

جامع التواریخ

رشید الدین فضل اللہ ہمدانی

بہ تصحیح و تفسیر
محمد روشن نسیم ہمدانی دوسوی

نشر البرز



جامع التواريخ

رشیدالدین فضل الله همدانی

به تصحیح و تحشیۀ
محمد روشن - مصطفی موسوی

جلد اول

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۳

چاپ اول: ۱۳۷۳
شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۴۵۰
حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست مندرجات

چهل و پنج - چهل و هفت	اشارت
چهل و نه - نود و دو	پیشگفتار
۱-۱۴	مقدمه
۱۵-۲۰	فهرست
۲۱-۳۱	مقدمه مجلد اول
۳۲-۳۷	ذکر سبب تألیف این کتاب که موسوم است به تاریخ غازانی
	باب اول از مجلد اول - بیان حکایات ظهور اقوام اتراک و کیفیت
۳۹-۴۶	انشعاب ایشان به قبایل مختلفه - دیباچه
۴۱-۴۵	فهرست اسامی اقوام اتراک صحرانشین
۴۷-۶۴	فصل اول در تاریخ و حکایات اقوام اوغوز و بیست و چهار شعبه مذکور
۵۲-۵۳	اوغور - قنقلی
۵۳-۵۴	قیچاق - قارلوق
۵۴-۵۵	قلج - آغاچری
۵۸-۶۰	اسامی شش پسر اوغوز - اقوام بوزوق
۶۰-۶۳	اقوام اوچوق
	فصل دوم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را این زمان مغول
۶۵-۱۱۱	می‌گویند - قوم جلایر
۶۵-۷۲	قوم جلایر
۷۳-۷۶	قوم سونیت - قبترون
۷۶-۹۳	قوم تاتار
۹۳-۹۷	قوم مرغیت

۹۷-۹۸	قوم کورلاؤت
۹۹-۱۰۰	قوم ترقوت - قوم اُوبرات
۱۰۰-۱۰۱	فرزندان بوقاتیمور
۱۰۱-۱۰۳	فرزندان بُرثوا - فرزندان پارس بوقا
۱۰۳-۱۰۴	اقوام برقوت و قوری و ثوالاس
۱۰۵	قوم تومات - قوم بولغاجین و کرموجین
۱۰۶	قوم اوراسوت، تنلکوت و کوستمی
۱۰۷-۱۰۹	قوم اوریانگفت بیشه
۱۰۹	قوم قورقان - قوم سقایت
	فصل سوم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان نیز هریک علی حده
۱۱۱-۱۴۴	پادشاهی و مقدّمی داشته‌اند
۱۱۲-۱۱۳	قوم کیزایت
۱۱۴	چرقین - تونکقایت - ساقیات - ثوباؤوت
۱۱۵-۱۲۴	آلبات
۱۲۴-۱۳۰	قوم نایمان
۱۳۰-۱۳۴	قوم اونگوت
۱۳۴-۱۳۷	قوم تنگقوت
۱۳۸-۱۴۱	قوم اویغور
۱۴۱-۱۴۲	قوم بکرین
۱۴۳-۱۴۴	قوم قیرقیز
۱۴۴	قوم قارلوق - قوم قیچاق
	فصل چهارم در ذکر اقوامی از اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان
۱۴۵-۱۴۶	مغول بوده
۱۴۵-۱۴۶	مغول دُرلکین - مغول نیروُن
	قسم اول از فصل چهارم در ذکر اقوام اتراک مغول که ایشان را
۱۴۷-۱۸۲	دُرلکین گویند...
۱۴۷-۱۵۲	قوم دُرلکین
۱۵۲-۱۵۷	قوم اوریانگفت
۱۵۸-۱۶۱	قوم قنقرات
۱۵۸-۱۶۱	پسر اوّل چورلوق مرگان - پسر دوم قبای شیره - پسر سوم توسبوداؤو
۱۶۱-۱۶۲	قوم ایکیراس

۱۶۲	قوم اولقونوت
۱۶۲	پسر سوم توسبوداؤو
۱۶۲ - ۱۶۵	قرانوت - قونکلیؤت
۱۶۶ - ۱۶۸	قوم اورناؤت - پسر اول قونگقُتان
۱۶۸ - ۱۷۲	پسر دوم اُزلات
۱۷۲	پسر سوم اورناؤت کِلنگفوت
۱۷۲ - ۱۷۳	قوم هوشین
۱۷۳ - ۱۷۸	قوم سولدوس
۱۷۸	قوم ایلدورکین
۱۷۹ - ۱۸۱	قوم بایاؤت
۱۸۱ - ۱۸۲	قوم گینیگیت
۱۸۳ - ۲۱۲	قسم دوم از فصل چهارم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را نیرون گویند
۱۸۳ - ۱۸۴	قوم قَتقین
۱۸۴ - ۱۸۶	قوم سالجیؤت
۱۸۶ - ۱۸۸	قوم تایچیؤت
۱۸۸ - ۱۹۰	تودای - اَدال خان
۱۹۰ - ۱۹۱	قوریل بهادر - آنکقو هو قوچو
۱۹۲	قوم هُرَتگان و سیچیؤت
	شعبه اول قوم ارتگان
	شعبه دوم سیچنوت
	قوم چینس
۱۹۳ - ۱۹۷	قوم نویاقین و اورؤت و مَنگقوت
۱۹۷	قوم دوربان
	قوم بآرین
۲۰۱ - ۲۰۶	قوم بَرولاس - قوم هَدَرگین - قوم جوریات
۲۰۶ - ۲۰۷	قوم بودآت - قوم دوقلات
۲۰۷ - ۲۱۱	قوم بیسوت
۲۱۱ - ۲۱۲	قوم سوکان - قوم قینگقیات

باب دوم از مجلد اول. در بیان داستانهای پادشاهان اقوام مغول
و اتراک و غیرهم و این باب مشتمل است بر دو فصل

- فصل اوّل در داستانهای آباء و اجداد چینگگیزخان.
 ۲۱۵-۲۱۷
 دیباچه و تقریر کیفیت احوال پدران چینگگیزخان
 ۲۱۸-۲۱۹
 داستان دوبون بایان و خاتون او آلان قوا
 در صفت دوبون بایان و خاتون او آلان قوا و تقریر نسب و شعب فرزندان ایشان ۲۲۰
 آغاز داستان آلان قوا و فرزندان او که بعد از وفات شوهرش
 در وجود آمدند ۲۲۱-۲۲۲
 داستان آلان قوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش به وجود
 آمدند به تقریر و زعم مغولان ۲۲۲-۲۲۵
 قسم دوم: در تقریر احوال شعب این سه فرزند آلان قوا ۲۲۵-۲۲۶
 داستان بودنچرخان و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیت نسب ایشان ۲۲۷
 قسم اوّل - در دیباچه احوال فرزندان او ۲۲۷-۲۲۸
 قسم دوم - در صورت بودنچر و خاتون او و شعب فرزندان ایشان ۲۲۸-۲۲۹
 داستان دوتوم منن و خاتون او نومولون و شعبه فرزندان او ۲۲۹-۲۳۲
 قسم اوّل - در دیباچه و شرح حال ایشان ۲۲۹-۲۳۲
 قسم دوم - در صورت دوتوم مین و خاتون او نومولون و شعب فرزندان ایشان ۲۳۲
- آغاز داستان قایدوخان ۲۳۳-۲۴۱
 داستان قایدوخان و فرزندان او ۲۳۴-۲۳۷
 قسم اوّل - در دیباچه احوال او و فرزندان او ۲۳۴-۲۳۷
 قسم دوم - در صورت قایدوخان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان ۲۳۸-۲۴۱
 داستان بای سنکقور و احوال او
 قسم اوّل - در دیباچه احوال او و فرزندان او ۲۴۲
 قسم دوم - صورت بای سنکقور و خاتون و شعب فرزندان
 آغاز داستان تومینه خان ۲۴۳-۲۴۴
 داستان تومینه خان - قسم اوّل در مقدمه احوال او و فرزندان و
 ذکر شعب و نسب ایشان ۲۴۴-۲۴۵
 آنانکه مهتراند و از یک مادر وجود آمده‌اند ۲۴۵-۲۴۶
 آنانکه کهتراند و از مادری دیگر آمده ۲۴۶-۲۴۷
 قسم دوم - در صورت تومینه خان و خاتون او و شعب فرزندان او ۲۴۷
 داستان قبل خان - قسم اوّل در دیباچه احوال او و فرزندان و شعب ایشان ۲۴۸-۲۵۰
 قسم دوم در حکایات قبل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها

۲۵۱ - ۲۵۳	که ایشان کرده‌اند
۲۵۴ - ۲۶۱	و اما حکایت پسران او
	حکایت رفتن قوئلّه قآن به جنگ آلتان خان پادشاه ختای به
۲۶۲ - ۲۶۵	قصاص خون همبقای قآن...
۲۶۶ - ۲۶۷	حکایت کنگاچ اقوام تایچیوت
	داستان برتان بهادر و آن بر دو قسم است:
۲۶۸ - ۲۷۱	قسم اول - در دیباچه احوال او و فرزندان...
۲۷۲	قسم دوم در صورت برتان بهادر و خاتون او و جدول شعب فرزندان
۲۷۳ - ۲۸۶	آغاز داستان ییسوگای بهادر
	داستان ییسوگای بهادر، و آن بر دو قسم است:
۲۷۴ - ۲۸۳	قسم اول در دیباچه احوال او و شعب فرزندان او
۲۸۴	و اما حکایت جنگ و مصاف او
	قسم دوم در صورت ییسوگای بهادر و خاتون او و جدول شعب
۲۸۵ - ۲۸۶	فرزندان ایشان
	فصل دوم از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در
۲۸۷ - ۵۴۳	داستانهای چینگگیزخان و اوروغ نامدار او...
	آغاز داستان چینگگیزخان
۲۹۱	داستان چینگگیزخان بن ییسوگای بهادر و آن بر سه قسم است
	قسم اول در تقریر نسب چینگگیزخان و شرح و تفصیل خواتین
۲۹۲ - ۳۰۵	و پسران و دختران و دامادان او و صورت او و جدول شعب فرزندان او
۲۹۹ - ۳۰۲	ذکر خواتین چینگگیزخان و فرزندان او - خاتون اول
۳۰۲ - ۳۰۳	خاتون دوم
۳۰۳ - ۳۰۵	خاتون سوم - خاتون چهارم - خاتون پنجم
	قسم دوم در تاریخ و حکایات چینگگیزخان از ابتدای ولادت
	او تا زمان خانیت و پادشاهی و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
	و امرا در حالت جلوس او بر سریرخانی و نسب امرا و ذکر
	مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده و مقدار
۳۰۶ - ۳۰۷	زمان پادشاهی او تا آخر عهد و ذکر وفات او
	تاریخ چینگگیزخان از وقت ولادت او... تا... این مدت [که] پدر
	او ییسوگای بهادر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم
	سال است ییسوگای بهادر وفات یافته و چینگگیزخان از او

- سیزده ساله بازمانده است
تاریخ پادشاهان و خانان... و خلفا و سلاطین... که مدت سیزده
سال تمام باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند... - تاریخ پادشاهان
ختای و قراختای و جورچه
تاریخ پادشاهان ماچین - تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر
تاریخ خلفا در بغداد - تاریخ سلاطین در خراسان، و عراق عجم،
و روم، و کرمان، و غزنه، و غور
تاریخ ملوک و اتابکان در سیستان، و عراق عجم، و دیاربکر
تاریخ نوادر حوادث که در این مدت مذکور به هر طرفی از
ممالک واقع شده است
تاریخ چینگیزخان
آغاز مخالفت جاموقه ساچان و پیوستن او به قوم تایچیوت و
اتفاق کردن تایچیوت و قوم ایکیراس و...
ایل شدن اولوک بهادر و طغای دالو و اقوام جوریات که... به
بندگی چینگیزخان آمدند... و دیگر بار یاغی شدند
آمدن چیلاروغون بهادر پسر سوراقان شیره... به بندگی چینگیزخان
آمدن شیرگواتو ابوگان، با پسران خود نایا و آلاق به خدمت چینگیزخان
طوی کردن چینگیزخان و مادر او اولون ایکه و فرزندان و اوروغ اوکین
برفاق عم زادگان چینگیزخان... و افتادن خصومت میان ایشان...
خبر یافتن چینگیزخان که موجین سولتو از قوم تاتار و اتباع او
از قوم اونگینگ چینگسانگ گریخته... و بر نشستن چینگیزخان
به قصد ایشان و کشتن گرفتن او ایشان را و تعظیم کردن چینگسانگ
چینگیزخان را
عزم چینگیزخان بر آنکه قوم یورکین را که در جنگ تاتار از او
تخلف نموده بودند... و یاغی گری بعضی از ایشان... و رفتن
چینگیزخان بر سر ایشان و اکثر را بکشتن
متواری شدن جاگمبو برادر اُونگ خان... جنگ کردن چینگیزخان
با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را
تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و چین و ترکستان و خلفا و
سلاطین و ملوک ایران زمین... مدت بیست و هفت سال، و
چینگیزخان در سال آخر چهل ساله بوده و ایشان... معاصر او بوده اند

- تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و جورچه... - تاریخ پادشاهان
ماچین، تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر - خلفا در
بغداد، و مصر - تاریخ سلاطین در خوارزم، و عراق عجم، و روم،
و کرمان، و غور و غزنه
۳۴۲-۳۵۲
- تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران، و موصل و دیاربکر، و شام،
و مصر، و مغرب، و فارس، و سیستان
۳۵۳-۳۵۷
- تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور اتفاق افتاده، حکایت
چینگیزخان از... سنه احدى و تسعين و خمس مائه تا سنه تسع
و تسعين... مدّت نه سال
۳۵۹-۴۱۳
- اوایل دوستی چینگیزخان و اونگ خان
برنشستن چینگیزخان به قصد توقتا مقدّم قوم مرگیت و زدن او
ایشان را و بخشیدن اولجه‌های جمله را به اونگ خان
۳۶۴
- برنشستن چینگیزخان و اونگ خان باتفاق و رفتن به جنگ
بویروق خان... پادشاه نایمان
۳۶۵-۳۶۶
- برنشستن چینگیزخان به اتفاق اونگ خان به جنگ کؤکسؤ سَبراق
امیر لشکر بویروق خان و گریختن اونگ خان... از پیش چینگیزخان
و رسیدن کؤکسؤ سَبراق به برادران اونگ خان و گله و رمه او را
جمله غارت کردن
۳۶۷-۳۶۸
- مدد خواستن اونگ خان از چینگیزخان به دفع لشکر نایمان...
و فرستادن چینگیزخان چهار امیر بزرگ را...
۳۶۹-۳۷۱
- قوریلتنای بزرگ چینگیزخان با اونگ خان... و برنشستن ایشان
به جنگ تایچیؤت
۳۷۱-۳۷۲
- اتفاق قوم قَتّین و سالجیؤت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن
با چینگیزخان و اونگ خان و شکسته شدن ایشان
۳۷۲-۳۷۴
- مخالفت جاگمبو با برادر خویش اونگ خان و کنگاچ کردن با
بعضی امرا و رفتن پیش پادشاه نایمان
۳۷۴-۳۷۵
- برنشستن چینگیزخان به جنگ ألاق اودور... و بعضی امرای
تایچیؤت و تاتار... و شکستن ایشان
۳۷۵-۳۷۷
- رفتن قنقرات پیش جاموقه ساچان... و او را به گورخانی نشانندن
و عزم جنگ چینگیزخان کردن و آگاه شدن او و ایشان را مقهور کردن
۳۷۷-۳۷۹
- اتفاق بویروق خان... و توقتاییگی پادشاه مرگیت و دیگر اقوام

- تاتار و قتلین و غیرهم و برنشستن به لشکر بزرگ به جنگ چینگیزخان
و هلاک شدن ایشان... ۳۷۹-۳۸۱
- رفتن جاموقه پیش سنگون پسر اونگ خان و او را بر مخالفت
چینگیزخان واداشتن و اتفاق ایشان... و جنگ کردن چینگیزخان
با ایشان در موضع قلالجیت آلت ۳۸۱-۳۸۶
- پیغام فرستادن چینگیزخان به ترگه ایل امیر قنقرات و ایل شدن
او با تمامت اتباع و اشیاع ۳۸۶-۳۸۷
- ایلچی فرستادن چینگیزخان پیش اونگ خان و به یاددادن حقوق
که بر وی ثابت گردانیده بود ۳۸۷-۳۹۳
- جواب سنگون با ایلچیان چینگیزخان ۳۹۳
- ایل شدن معظم قوم قنقرات و پیوستن به خدمت چینگیزخان... و
جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن ۳۹۳-۳۹۴
- برنشستن چینگیزخان... به عزم جنگ اونگ خان و شکستن
اونگ خان و کشته شدن در ولایت نایمان بر دست قوری سوباچی
از امرای تایانگ خان و کشته شدن سنگون... و بر تخت نشستن
چینگیزخان ۳۹۵-۳۹۸
- جلوس چینگیزخان بر سریرخانی بعد از آنکه اونگ خان را...
مقهور گردانیده بود... ۳۹۸-۳۹۹
- تاریخ خواقین ختای و ماچین و قراختای و ترکستان و ماوراءالنهر
و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و
مغرب... مدّت نه سال... معاصر چینگیزخان... ۴۰۰-۴۱۳
- تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند ۴۰۰
- تاریخ خلفا در بغداد ۴۰۱
- تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان ۴۰۲-۴۰۳
- تاریخ سلاطین | در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند، و روم ۴۰۳-۴۰۷
- تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و در عراق عجم ۴۰۷-۴۰۸
- تاریخ ملوک و... در آذربایجان - دیاربکر - در شام و مصر، و مغرب
و در فارس، و کرمان، و سیستان ۴۰۸-۴۱۱
- تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدّت مذکور واقع شده ۴۱۲-۴۱۳
- تاریخ چینگیزخان از... سنه ست مائه... تا ست و ست مائه که
مدّت هفت سال باشد ۴۱۴-۴۳۹

- خبر کردن پادشاه اُنگوت چینگگیزخان را از عزم تایانگ خان ۴۱۴-۴۱۵
- برنشستن چینگگیزخان به جنگ تایانگ خان و شکسته شدن تایانگ خان ۴۱۵-۴۱۸
- برنشستن چینگگیزخان به جنگ قوم مرگیت و مقهور و مسخر شدن ایشان ۴۱۸-۴۱۹
- برنشستن چینگگیزخان به قصد ولایت قاشین... و مسخر گردانیدن قوريلتای بزرگ چینگگیزخان که در آن توق سپید نه پایه نصب فرمود و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر گشت و عزیمت او به جنگ بویروق خان... و گرفتن او بویروق خان را ۴۲۰
- فتح ولایت تنگقوت که مغولان آن را قاشین می گفته اند ۴۲۱-۴۲۲
- حکایت ایل شدن امرای قیرقیز و آن ولایت... ۴۲۲
- گرفتن پادشاه مرگیت توقاییگی... ۴۲۲-۴۲۳
- ایل شدن قوم اویغور و سیورغامیشی فرمودن چینگگیزخان درحق ییدی قوت پادشاه ایشان ۴۲۳-۴۲۶
- تاریخ خواقین ختای و ماچین و جورچه و قراختای و ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و روم که در این مدت هفت سال از... ۴۲۷-۴۳۹
- سنه ست مائه... تا... ست و ست مائه معاصر چینگگیزخان بوده اند ۴۲۷
- تاریخ پادشاهان ختای... تاریخ پادشاهان ماچین... ۴۲۷
- تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر - تاریخ خلفا در بغداد - تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی خراسان و عراق و در روم ۴۲۸-۴۲۹
- و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان ۴۲۹-۴۳۰
- تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران و در عراق عجم ۴۳۰-۴۳۴
- و در آذربایجان و در دیاربکر ۴۳۴-۴۳۵
- و در شام و مصر ۴۳۵
- و در مغرب - در قسطنطنیه ۴۳۶-۴۳۸
- و در فارس - و در نیمروز ۴۳۸
- تاریخ نوادر و غرایب حوادث ۴۳۸-۴۳۹
- تاریخ چینگگیزخان از... ماه شعبان سبع و ستمانه تا... سنه اربع عشرة و ستمانه که مدت هشت سال باشد ۴۴۰-۴۸۶
- ایل شدن پادشاه قارلوق و ییدی قوت ۴۴۰-۴۴۱

- آغاز عزیمت چینگگیزخان به جانب ختای و قراختای و جورچه
و مسخر کردن اکثر ولایات آن... ۴۴۱ - ۴۴۸
- فرو آمدن چینگگیزخان به حوالی شهر جونگدو و فرستادن آلتان خان
دختر خویش را به راه ایللی و مراجعت نمودن و رفتن آلتان خان
به شهر نانگینگ و محاصره کردن لشکر چینگگیزخان جونگدو را و
فتح آن... ۴۴۹ - ۴۵۴
- فرستادن چینگگیزخان ساموقه بهادر را با لشکر... به قصد ولایت
ختای و بعد از آن تولون چربی را ۴۵۴ - ۴۵۵
- یاغی شدن جنک جو از امرای جورچه... و فرستادن چینگگیزخان
موقلی گویانگ را تا دیگر بار او را مسخر گردانیده ۴۵۵ - ۴۵۶
- مراجعت چینگگیزخان از ولایت ختای و فرود آمدن به حدود اردوهای خویش ۴۵۶
- فرستادن چینگگیزخان سوبدای بهادر را با لشکر به جنگ قوم
مرگیت و آخر حال و دولت آن قوم ۴۵۶ - ۴۵۷
- فرستادن چینگگیزخان بورغول نویان را به جنگ قوم تومات که
مقدم ایشان تایتوقال سوقور بوده و شکستن تومات و کشته شدن بورغول ۴۵۸
- حکایت آنکه چینگگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر فرمود و
سیورغامیشی کرده با لشکر بهم به فتح بلاد ختای فرستاده ۴۵۹ - ۴۶۰
- پناه بردن کوشلوک به گورخان قراختای و غدر کردن کوشلوک
با گورخان و کشته شدن کوشلوک و انقراض دولت پادشاهان
نایمان بکلی بر دست مغول ۴۶۰ - ۴۶۷
- تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان
و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین
و شام و مصر و روم و مغرب... از... سنه سبع و ست مائه تا...
اربع عشر و ست مائه که مدت هشت سال باشد معاصر چینگگیزخان
بوده‌اند ۴۶۸ - ۴۸۶
- تاریخ پادشاهان ختای... - تاریخ پادشاهان ماچین... ۴۶۸
- تاریخ پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراءالنهر... تاریخ خلفا
در بغداد - تاریخ سلاطین در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه ۴۶۹ - ۴۷۰
- حکایت عزیمت او به جانب بغداد ۴۷۰ - ۴۷۱
- حکایت کشتن خوارزم شاه بی فکر بازرگانان و رسولان چینگگیزخان
را و انگیختن فتنه بدان سبب ۴۷۱ - ۴۷۵

	خبر یافتن سلطان محمد خوارزم شاه از عزم لشکر چینگیزخان
۴۷۵-۴۸۰	به جانب او و جنگ کردن... و بازگردیدن او متدهش
۴۸۰-۴۸۱	تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران، و روم
۴۸۱-۴۸۲	در عراق
۴۸۲-۴۸۴	در آذربایجان - در دیاربکر
۴۸۴-۴۸۵	در شام و مصر
۴۸۵	در مغرب - در فارس - در کرمان
۴۸۶	تاریخ نوادر و غرایب حوادث
	تاریخ چینگیزخان از... سنه خمس عشر و ست مائه تا... اربع
۴۸۷-۵۴۳	و عشرین و ست مائه که مدت نه سال باشد
	توجه رایات جهانگشای پادشاه چینگیزخان به جانب ممالک
۴۸۷-۴۸۸	سلطان محمد خوارزم شاه
۴۸۸-۴۹۰	وصول چینگیزخان به شهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول
۴۹۰-۴۹۲	توجه شهزاده جوچی به جند و بارچینلیغ و استخلاص آن
۴۹۲-۴۹۶	استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک
۴۹۶-۵۰۰	وصول چینگیزخان به شهر بخارا و کیفیت استخلاص آن
۵۰۰-۵۰۳	توجه چینگیزخان به جانب سمرقند و استخلاص آن بر دست لشکر او
	فرستادن چینگیزخان جبه نوین و سوبدای نوین را بر عقب
۵۰۴-۵۱۲	سلطان محمد خوارزم شاه و فتح ممالک ایران زمین
	فرستادن چینگیزخان پسران خود را جوچی و چغتای و اوگتای
۵۱۲-۵۱۷	به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت بر دست ایشان
	روانه شدن چینگیزخان از حدود سمرقند با پسر کهر خود
	تولوی خان که او را یکه نوین و آلف نوین خوانده است بر عقب
	سلطان محمد خوارزم شاه و فتح بلادی که بر رهگذر بود چون
	نخشب و ترمذ و بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن یکه نوین
۵۱۷-۵۲۵	به جانب خراسان و استخلاص آن ممالک
۵۲۱-۵۲۵	حکایت خان ملک
	رفتن چینگیزخان بر عقب سلطان جلال الدین و شکسته شدن
۵۲۵-۵۲۷	سلطان به کنار آب سند و گذشتن او از آب سند
	فرستادن چینگیزخان بلانویان را بر عقب سلطان جلال الدین
۵۲۸	به جانب هندوستان

- مراجعت چینگیزخان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع
 پروان و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی
 ۵۲۸-۵۳۰
 توجّه چینگیزخان بعد از فتح ولایت تازیک به جانب مبخیم
 قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده
 ۵۳۰-۵۳۱
 آمدن جبّه و سوبدای به ولایت عراق و آذربيجان و اران و قتل و
 غارت کردن در این بلاد و از راه دربند قیچاق با مغولستان شدن
 ۵۳۱-۵۳۵
 باز رسیدن چینگیزخان از ولایت تازیک به یورت و مقام اصلی
 و فرود آمدن به اردوهای خویش
 ۵۳۵-۵۳۶
 رفتن چینگیزخان به ولایت تنگقوت نوبت آخر و مصاف دادن
 با پادشاه آن جایگاه
 ۵۳۶-۵۳۸
 خلوت ساختن چینگیزخان با فرزندان که حاضر بودند و وصیت
 کردن او
 ۵۳۸-۵۳۹
 توجّه چینگیزخان به جانب ننگیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن
 پادشاه تنگقوت به ایللی و مهلت خواستن به تسلیم شهر
 ۵۳۹-۵۴۰
 وفات چینگیزخان و کشتن پادشاه تنگقوت و اهل آن شهر بیکبار
 و مراجعت امرا با صندوق او بخفیه و رسانیدن به اوردوها و
 ۵۴۰-۵۴۳
 اظهار واقعه و تعزیت و دفن
 تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان
 ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که در این نه سال
 آخرین از... سنّه خمس عشر و ستّ مائه تا... سنّه اربع و عشرين
 و ستمائه...
 ۵۴۴-۵۵۹
 تاریخ پادشاهان ختای... تاریخ پادشاهان ماچین... تاریخ خلفا در بغداد
 ۵۴۴
 تاریخ سلاطین در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر
 و ترکستان
 ۵۴۵-۵۵۵
 حکایت سلطان غیاث الدّین
 ۵۵۵
 حکایت سلطان رکن الدّین پسر خوارزم شاه
 ۵۵۶
 در روم
 ۵۵۶-۵۵۷
 در موصل - تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران - در تبریز - در دیاربکر
 ۵۵۷-۵۵۸
 در شام - در مصر - در شیراز - در کرمان
 ۵۵۸
 در سیستان - تاریخ نوادر و غرایب حوادث درین مدّت نه سال
 ۵۵۹
 مذکور واقع شده

- تاریخ چینگزخان بر حسب سالهای عمر او بر سبیل اجمال
 احوال و اختصار ۵۸۰ - ۵۶۰
- آنچه احوال آن مدّت به طریق اجمال سال به سال معلوم است ۵۶۱
- آنچه پدرش ییسوگای بهادر در حیات بوده و او در سن طفلیّت بوده است ۵۶۱
- آنچه بعد از وفات پدرش احوال او در اضطراب و افتان و خیزان بوده ۵۶۱ - ۵۶۳
- آنچه احوال و حکایات آن مدّت سال به سال بر سبیل تفصیل معلوم است ۵۶۳
- آنچه پیش از این تقریر لقب چینگزخان بوده ۵۶۳
- تولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنّه احدی و تسعین و خمس مائه ۵۶۳ - ۵۶۴
- لوی ییل که سال ازدها باشد واقع در ماه ربیع الاول سنّه اثنین و تسعین و خمس مائه ۵۶۴ - ۵۶۵
- موغای ییل سال مار موافق ربیع الاول سنّه ثلث و تسعین و خمس مائه ۵۶۵
- مورین ییل که سال اسب باشد واقع در ربیع الآخر سنّه اربع و تسعین و خمس مائه ۵۶۵
- قونین ییل سال گوسفند واقع در ربیع الآخر سنّه خمس و تسعین و خمس مائه ۵۶۵ - ۵۶۶
- بیچین ییل سال بوزینه واقع در ربیع الآخر سنّه ستّ و تسعین و خمس مائه ۵۶۶ - ۵۶۷
- تاقیغوییل سال مرغ واقع در جمادی الاولی سنّه سبع و تسعین و خمس مائه ۵۶۷
- نوقای ییل سال سگ واقع در جمادی الاولی سنّه ثمان و تسعین و خمس مائه ۵۶۷ - ۵۶۸
- قاقاییل سال خوک واقع در جمادی الآخر سنّه تسع و تسعین و خمس مائه ۵۶۸ - ۵۷۰
- قولقنه ییل سال موش واقع در جمادی الآخر سنّه ستّ مائه ۵۷۰
- هوکار ییل سال گاو واقع در جمادی الآخر سنّه احدی و ستّ مائه ۵۷۰
- آنچه بعد از تقریر لقب چینگزخانی بوده از بیست و یک سال تامه به زیادت یک سال ناقصه آخرین باشد بیست و دو سال ۵۷۰
- پارس ییل سال یوز باشد واقع در رجب سنّه اثنین و ستّ مائه ۵۷۱
- تولی ییل سال خرگوش واقع در رجب سنّه ثلاث و ستّ مائه ۵۷۲
- لوی ییل [سال ازدها واقع در رجب سنّه اربع و ستّ مائه] ۵۷۲

- ۵۷۲ موغای ییل سال مار واقع در شعبان سنهٔ خمس و ست مائه
 ۵۷۳ مورین ییل سال اسب واقع در شعبان سنهٔ ست و ست مائه
 ۵۷۳ قونین ییل سال گوسفند واقع در شعبان سنهٔ سبع و ست مائه
 ۵۷۳ بیچین ییل سال بوزنه واقع در رمضان سنهٔ ثمان و ست مائه
 ۵۷۳-۵۷۴ تاقیغوییل سال مرغ واقع در رمضان سنهٔ تسع و ست مائه
 ۵۷۴ نوقای ییل سال سگ واقع در شوال سنهٔ عشر و ست مائه
 ۵۷۴ قاقایل سال خوک واقع در شوال سنهٔ احدی عشر و ست مائه
 ۵۷۴ قولقنه ییل سال موش واقع در شوال سنهٔ اثنتین و عشر و ست مائه
 ۵۷۵ هوکار ییل سال گاو واقع در ذی القعدة سنهٔ ثلث عشر و ست مائه
 ۵۷۵ پارس ییل سال یوز واقع در ذی القعدة سنهٔ اربع عشر و ست مائه
 ۵۷۵-۵۷۶ تولی ییل سال خرگوش واقع در ذی القعدة سنهٔ خمس عشر و ست مائه
 ۵۷۶ لوی ییل سال اژدها واقع در ذی الحجه سنهٔ ست عشر و ست مائه
 ۵۷۶ موغای ییل سال مار واقع در ذی الحجه سنهٔ سبع عشر و ست مائه
 مورین ییل سال اسب واقع در محرم سنهٔ تسع عشر و ست مائه
 و در این سال شمسی دو سال قمری می افتد به جهت تفاوت اهلّه
 سالهای گذشته و چون سال در اوّل محرم درآمد چنین باشد
 ۵۷۷ قونین ییل سال گوسفند واقع در محرم سنهٔ عشرين و ست مائه
 ۵۷۷-۵۷۸ بیچین ییل سال بوزینه واقع در محرم سنهٔ احدی و عشرين و ست مائه
 ۵۷۸ تاقیغوییل سال مرغ واقع در صفر سنهٔ اثنتین و عشرين و ست مائه
 ۵۷۸ نوقای ییل سال سگ واقع در صفر سنهٔ ثلث و عشرين و ست مائه
 ۵۷۸-۵۷۹ قاقای ییل سال خوک واقع در صفر سنهٔ اربع و عشرين و ست مائه
 ۵۷۹-۵۸۰ قسم سوم از داستان چینگیزخان در سیرت و اخلاق پسندیده و
 عادات گزیده او و مثلها و سخنها و بیلگها و حکمهای نیکو که
 به جهت هر زمانی گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در
 زمان پادشاهی او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته
 و به سبب آنکه متفرّق و نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده
 علی حده نوشته می شود.
 ۵۸۱-۶۱۶ حکایت با فواید او
 ۵۸۱-۵۹۱ ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهای چینگیزخان
 ۵۹۲-۵۹۳ صدهٔ بزرگ چینگیزخان - صدهٔ ایلیمور باورچی - صدهٔ بورکی باورچی -
 صدهٔ اولدقر قورچی - صدهٔ ایلنگز باورچی - صدهٔ جمال خواجه - صدهٔ

۵۹۳-۵۹۴	تنگ‌قبادای بزرگ - صده ییسونتو
۵۹۴	هزاره خاصه بورچی نویان
۵۹۵	هزاره بورغول نویان
۵۹۵	هزاره جدی نویان
۵۹۵	هزاره کینگقبادای نویان
۵۹۵	هزاره تولون چربی
۵۹۵-۵۹۶	هزاره سوکتو چربی
۵۹۶	هزاره بلانویان
۵۹۶	هزاره آرقای قسارنویان
۵۹۶	هزاره طغرل
۵۹۶	هزاره شدون نویان
۵۹۶	هزاره شیگی قوتوقو
۵۹۷	هزاره دوربای دوقشین
۵۹۷	هزاره منکقل بورکان
۵۹۷	هزاره اقوام اویرات
۵۹۷	هزاره بآریتی قورچی نویان
۵۹۷	هزاره مونگکا قالجبا
۵۹۷-۵۹۸	هزاره طایچو کورگان
	هزاره موقور قوران - هزاره ییسو بوقاطرقی - هزاره قدان کابتاؤل -
	هزاره منگلیک ایچیگه - هزاره اقوام اونگوت - هزاره گوگی نویان
۵۹۸	و مونگتوقیان
	میسره - هزاره موقلی گویانگ - هزاره ییسوبوقای تاییشی - هزاره
۵۹۹-۶۰۰	کِهتی نویان (= جورچیدای) و بوجرنویان
	هزاره بوتو کورگان - هزاره یکه قوتوقوت نویان - هزاره آلجی نویان
۶۰۰-۶۰۱	و هوقونویان و قتای بویور و جونکقور
	هزاره قوبلدار ساجان - هزاره نایا نویان - هزاره سوتونویان -
۶۰۱-۶۰۲	هزاره جلایرتای ییسور
	هزاره اونگور نویان - هزاره اوقای قلجا و قراچو - هزاره سوبدای
۶۰۲-۶۰۳	بهادر - هزاره دوقلقو چربی - هزاره اوداجی
	هزاره ییلگوتای نویان - هزاره چوگو کورگان - هزاره اوکار قلجا و
	قودوس قلجا - هزاره اوگلی چربی - هزاره تمودر نویان - هزاره

- طایسون - هزاره قوشاقول و جوسوق ۶۰۳-۶۰۴
- هزاره مونکا قلجا - هزاره اویار وانشی - هزاره طوقان وانشی ۶۰۴-۶۰۵
- حرف دوم - آنچه بر پسران خود غیر یکه نویان و برادرزادگان و برادر کوچکین اوتچگین و مادر خویش اوولون ایگه قسمت کرده بود ۶۰۵
- آنچه به پسران مذکور خود داده است ۶۰۵
- حصه آنچه به پسر بزرگتر جوچی خان داده است ۶۰۵
- هزاره منگکؤر ۶۰۵
- هزاره کشیکتای قونان نویان - هزاره هوشیتای - هزاره بایقو - حصه پسر دوم چغتای خان - هزاره برولانای قراچار - هزاره مونگکه نویان ۶۰۶-۶۰۷
- حصه پسر سومین اوگتای قآن - هزاره ایلوگای - هزاره ایلک توا ۶۰۷
- هزاره دایر - هزاره دگای ۶۰۸-۶۰۹
- حصه پسر پنجمین کولکان - هزاره قوبیلای نویان - هزاره طغریل - آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود ۶۰۹
- حصه برادرش اوتچگین و او برادر چهارمین است کوچکتر - حصه فرزندان جوچی قسار که برادرزادگان چینگگیز خان بودند ییگو، توقو و ییسونگه ۶۱۰-۶۱۱
- حصه پسر قاجیئون، آلتجای نویان که برادرزاده چینگگیز خان بود - حصه مادر چینگگیز خان اوالون ایگه ۶۱۱-۶۱۶
- آغاز داستان اوگتای قآن ۶۱۷-۷۰۶
- قسم اول در تقریر نسب اوگتای قآن و شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان او و فرزندان او که تا غایت وقت منشعب شده اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او ۶۱۸-۶۱۹
- ذکر خواتین و قُمایان ۶۲۰-۶۲۱
- ذکر پسران اوگتای قآن و نبیرگان او ۶۲۲-۶۲۳
- پسر اول: گیوگ خان ۶۲۲-۶۲۳
- پسر دوم: کوتان ۶۲۳-۶۲۴
- پسر سوم: کوچو ۶۲۴-۶۲۵
- پسر چهارم: قراچار - پسر پنجم: قاشین ۶۲۵-۶۳۱

- ۶۳۱-۶۳۲ پسر ششم: قدان اغول
- ۶۳۲-۶۳۳ پسر هفتم: ملک
- ۶۳۴ قسم دوم از داستان اوگتای قاآن در تاریخ و حکایت زمان
- ۶۳۴-۶۳۷ ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر قاآنی
- ۶۳۷ تاریخ اوگتای قاآن از ابتدای هوکار ییل
- ۶۳۷-۶۳۸ حکایت آغاز احکام فرمودن قاآن و تعیین یاساقها و ترتیب مصالح ملکی
- حرکت فرمودن قاآن با برادر خود تولوی خان به جانب ولایت
- ۶۳۸-۶۳۹ ختای و فتح آنچه هنوز یاغی بودند
- رسیدن تولوی خان به موضع تونگقان قَهلقه که لشکر آلتان خان
- ۶۴۰-۶۴۴ آنجا چپر بسته بودند و آن موضع را که چون دربندی است فرو گرفته
- جنگ کردن توقولقو چربی با لشکر ختای و شکسته شدن و مدد
- فرستادن قاآن پیش وی و رسیدن ننگیاسان به مدد او و نیست شدن
- ۶۴۵-۶۴۸ آلتان خان و فتح تمامی ختای
- تاریخ خواقین ختای و ماجین و خلفا و سلاطین و ملوک و شاهزادگان
- و اتابکان ممالک ایران زمین و شام و مصر و غیرهم و امرایی که
- حاکم بعضی ولایات بوده‌اند... از... سنه ست و عشرين و ست مائه
- تا... سنه احدى و ثلثین و ست مائه که معاصر قاآن بوده‌اند با
- یکساله دیگر حکایات ایشان...
- ۶۴۹-۶۶۲ تاریخ پادشاهان ختای...
- ۶۴۹ تاریخ پادشاهان ماجین - تاریخ خلفای بغداد - تاریخ سلاطین در
- عراق و آذربایجان
- ۶۵۰-۶۵۶ حال سلطان غیاث الدین
- ۶۵۷-۶۵۸ در روم - در موصل
- ۶۵۸ تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران - در دیاربکر - در شام - در
- مغرب - در فارس - در کرمان
- ۶۵۹ در سیستان
- ۶۶۰ تاریخ امرای مغول در خراسان
- ۶۶۰-۶۶۲ تاریخ اوگتای قاآن از ابتدای قونین ییل - حکایت قوریلتهای ساختن
- ۶۶۳-۶۶۵ قاآن و نامزد گردانیدن شهزادگان و امرا را به اطراف ممالک
- جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قیچاق و بلغار و
- ۶۶۵-۶۶۹ اوروس و مگس و آلان و ماجار و پولار و باشغرد کرده‌اند

- حکایت عمارت‌های عالی که در این مدّت که شهزادگان به جانب
 قیچاق رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده و ذکر منازل و
 مراحل و ییلاق‌ها و قشلاق‌های او
 ۶۷۲-۶۷۰ رنجوری اوگتای قآن و وفات یافتن او
 ۶۷۴-۶۷۳ تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک
 ۶۸۳-۶۷۵ تاریخ پادشاهان ختای
 ۶۷۶-۶۷۵ تاریخ پادشاهان ماچین - تاریخ خلفا در بغداد - تاریخ سلاطین
 در موصل
 ۶۷۷-۶۷۶ تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران، دیاربکر، و مصر، و مغرب،
 و فارس - تاریخ بعضی شهزادگان دشت قیچاق و امرای خراسان و
 ۶۷۹-۶۷۷ دیگر ولایات - تاریخ شهزادگان
 ۶۸۳-۶۷۹ تاریخ امرای خراسان
 قسم سوم از داستان اوگتای قآن در سیر و اخلاق پسندیده او و
 بیلگه‌ها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و
 حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل
 نشده و متفرّق و نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده
 ۷۰۶-۶۸۴ حکایت سیاست او - تتمه احوال
 ۷۰۵ داستان جوچی خان بن چینگگیزخان
 ۷۴۹-۷۰۷ قسم اوّل در تقریر نسب جوچی خان و ذکر خواتین و پسران و
 پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند و صورت او و
 ۷۳۰-۷۰۸ جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان
 ذکر پسران جوچی خان و پسرزادگان او که تا غایت وقت متولد
 گشته‌اند - پسر اوّل جوچی خان: آورده
 ۷۱۱-۷۱۰ پسر اوّل آورده: سرتاقتای - پسر اوّل قونیچی: بایان
 ۷۱۵-۷۱۲ پسر دوم قونیچی: باجقیرتای - پسر سیم قونیچی: چغان بوقا -
 پسر چهارم قونیچی: ماقودای
 ۷۱۵ پسر دوم آورده: قولی - پسر اوّل قولی: تومکان
 ۷۱۶ پسر دوم قولی: تومان - پسر سوم قولی: مینکقان - پسر چهارم
 قولی: ایاجی
 ۷۱۸-۷۱۷ پسر پنجم قولی: مسلمان - پسر سوم آورده: قورومشی - پسر
 چهارم آورده: قونک قیران - پسر پنجم آورده: چورماقای - پسر

- ۷۱۸ ششم آورده: قوتوقوی
 پسر هفتم آورده: هولاکو - پسر اول هولاکو: تیمور بوقا - پسر دوم
 ۷۱۹ هولاکو: القوتو
 ۷۲۰ - ۷۲۱ پسر دوم جوچی خان: باتو
 پسر اول باتو: سرتاق - پسر دوم باتو: توققان - پسر اول توققان:
 ۷۲۱ - ۷۲۲ تارتو - پسر دوم توققان: مونگکه تیمور
 ۷۲۲ پسر سیم توققان: تودامونگکه - پسر چهارم توققان: توقتوبقا
 پسر پنجم توققان: اوگاچی - پسر سوم باتو: ابوگان - پسر چهارم
 باتو: اولاقچی - پسر سوم جوچی خان: برکه - پسر چهارم جوچی خان:
 ۷۲۳ - ۷۲۴ برکچار
 ۷۲۴ - ۷۲۶ پسر پنجم جوچی خان: شیبان
 ۷۲۶ - ۷۲۷ پسر ششم جوچی خان: تانگقوت - پسر هفتم جوچی خان: بووال
 ۷۲۷ - ۷۲۸ پسر هشتم جوچی خان: چیلایوقون - پسر نهم جوچی خان: شینگقور
 ۸۲۸ پسر دهم جوچی خان: چیمبای - پسر یازدهم جوچی خان: محمد
 ۷۲۹ - ۷۳۰ پسر دوازدهم جوچی خان: اودور - پسر سیزدهم جوچی خان: توقا تیمور
 ۷۳۰ پسر چهاردهم جوچی خان: شینگگوم
 قسم دوم از داستان جوچی خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
 او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او
 و ذکر یایلاق و قشلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را
 میسر شده و مقدار زمان دولت او
 ۷۳۱ - ۷۴۹
 ۷۳۱ - ۷۳۳ حکایت احوال جوچی خان بر سیل اجمال
 ۷۳۴ - ۷۳۷ حکایت جلوس باتو به قایم مقامی پدر و ذکر احوال او در مدت پادشاهی
 ۷۳۸ - ۷۳۹ حکایت جلوس برکای به پادشاهی اولوس جوچی خان و احوال او
 حکایت جلوس مونگکه تیمور پسر توققان دوم پسر باتو به پادشاهی
 ۷۴۰ الوس خویش
 حکایت جلوس تودامنگکه برادر مونگکا تیمور و از عاج ابنای
 منگکه تیمور و تارتو او را و پادشاهی ایشان به مشارکت و گریختن
 ۷۴۱ - ۷۴۳ توقتا از ایشان و گرفتن او به مدد نوقای ایشان را به حیل کشتن
 جلوس توقتا به پادشاهی الوس خویش و وقوع مخالفت میان او و
 نوقای و محاربت ایشان با یکدیگر و شکسته شدن نوقای و
 ۷۴۴ - ۷۴۹ کشته گشتن او

- قسم سوم از داستان جوچی خان در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها و بیلگها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده از آنچه در این دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده است
۷۴۹
داستان چغتای خان بن چینگیزخان
۷۵۰-۷۷۶
- قسم اول در تقریر نسب چغتای و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او -
۷۵۱
ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند
۷۵۱-۷۶۱
- پسر اول چغتای: مواتوگان - پسر اول مواتوگان: بایجو - پسر دوم مواتوگان: بوری - پسر سوم مواتوگان: ییسون توا - پسر چهارم مواتوگان: قراھولاگو
۷۵۲-۷۵۹
- پسر دوم چغتای: موجی یبه - پسر سوم چغتای: بلگشی - پسر چهارم چغتای: ساریان - پسر پنجم چغتای: ییسو مونگکا - پسر ششم چغتای: بایدار
۷۵۹-۷۶۱
- قسم دوم از داستان چغتای خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر تخت و ذکر اولوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال اوروغ او تا به اکنون
۷۶۲-۷۶۶
- حکایات حال پادشاهی الوس چغتای بعد از وفات او و جلوس او و اوروغ او یکی بعد از دیگر تا غایت وقت
۷۶۷-۷۷۳
- حکایت در ذکر نواب چغتای وزیر و حبش عمید
۷۷۳-۷۷۶
- قسم سوم از داستان چغتای در سیر و اخلاق پسندیده و...
۷۷۶
- داستان تولوی خان بن چینگیزخان
۷۷۷-۷۹۵
- قسم اول در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند غیر آنانکه از فرزندان در وجود آمده اند که پادشاه بودند و جهت هریک علی حده جهت ایشان داستانی خواهد آمد...
۷۷۸-۷۸۳
- پسر اول تولوی خان: مونگکه قاآن - پسر دوم تولوی خان: جوریکه -

- ۷۷۹-۷۸۰ پسر سوم تولوی خان: قوتوق تو - پسر چهارم تولوی خان: قویلای قاآن
پسر پنجم تولوی خان: هولاکو خان - پسر ششم تولوی خان:
اریغ بوکا - پسر هفتم تولوی خان: بوچک - پسر هشتم تولوی خان:
- ۷۸۱-۷۸۳ موگه - پسر نهم تولوی خان: سوگتای - پسر دهم تولوی خان: سبوغتای
قسم دوم از داستان تولوی در تاریخ و حکایات او غیر آنچه در
داستان پدر و برادران ضرورت بود گفتن و مجملی از آنها و نیز
صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او و
ذکر جنگهایی که کرده و ولایات که ستده و فتحها که او را میسر
شده و مقدار مدت زمان دولت او
حکایت تولوی خان در حیات پدر از ملازمت نمودن و مصافها
دادن و شهرها گشودن
- ۷۸۴-۷۸۷ حکایت احوال تولوی خان بعد از وفات پدر از تمکن و استقرار
در یورت اصلی و تختگاه پدر که حق او بود و موافقت نمودن با
برادران و جنگها و فتحها و عاقبت حال او
اما حال تمکن و استقرار در خانه و تختگاه پدر
- ۷۸۷-۷۸۸ و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحهای او که بعد از
وفات پدر او را دست داده و میسر شده
- ۷۸۸-۷۸۹ و اما حال عاقبت کار او و سبب رنجوری و وفات او کفایت و رای
و تدبیر او
- ۷۸۹-۷۹۰ حکایت حال خاتون تولوی خان سورققتنی بیکی و فرزندانش
بعد از وفات او تا به قاآنی و پادشاهی رسیدن ایشان به سعی
و اجتهاد مادر او و آثار کفایت و رای و تدبیر او
- ۷۹۱-۷۹۵ قسم سوم از داستان تولوی خان در سیر و اخلاق پسندیده او
و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلگها و حکمها که کرده و
گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق
و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده
- ۷۹۵ داستان گیوک خان بن اوگتای قاآن ابن چینگیزخان.
قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب
فرزندان و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند
- ۷۹۷-۸۱۱ قسم دوم از داستان گیوک خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی
او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر

- سریر خانی و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و
مقدمه جلوس او - مقدمه ۷۹۹-۸۰۳
- حکایت جلوس گیوک خان بر تخت خانی
حکایت آخر عهد گیوک خان و بذل و جود او و عزیمت طرف
ایمیل و درگذشتن او در حدود سمرقند ۸۰۸-۸۱۰
- قسم سوم از داستان گیوک خان در سیر و اخلاق پسندیده او و
بیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات
و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل
نگشته و متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده ۸۱۱
- تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و
اتابکان ایران زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدای پارس ییل
که سال یوز بود واقع در شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه تا
انتهای مورین ییل [سال اسب] واقع در رمضان سنه ثلاث و اربعین
و ستمائه مدت پنج سال معاصر تورانگه خاتون و گیوک خان بوده اند
بر سبیل اجمال و ایجاز ۸۱۲-۸۱۷
- تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که در این مدت پنج سال بوده اند - لیزون ۸۱۲
- تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در این مدت
بوده اند - تاریخ امرا در خراسان - تاریخ خلفا در بغداد ۸۱۳-۸۱۵
- تاریخ سلاطین در روم - و موصل - و مصر - و کرمان - و سیستان ۸۱۵-۸۱۶
- تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران - و دیاربکر - و شام - و فارس ۸۱۶-۸۱۷
- داستان مونگکه قاآن بن تولوی خان بن چینگگیزخان ۸۱۹-۸۶۲
- قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب
فرزندان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و
خاتونش و جدول شعب فرزندان ۸۲۰-۸۲۱
- قسم دوم از داستان مونگکه قاآن در ذکر جلوس او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و تاریخ و حکایات و فتحها که او
را میسر شده است - ذکر سبب انتقال قاآنی به مونگکه قاآن و
مقدمه جلوس او بر تخت پادشاهی - سبب انتقال قاآنی به سعی
جمیل مادر اوسورقتنی بیکی به طریق کفایت ۸۲۲-۸۲۳
- مقدمه جلوس او بر تخت خانی ۸۲۴-۸۳۱

- حکایت غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اوروغ اوگنای
 قآن در حق مونگکه قآن و ظاهر شدن آن حال از کیشک قوشچی
 ۸۳۱-۸۳۴ و خبر آوردن و گرفتن ایشان
- حکایت حاضر شدن مونگکه قآن در آوردی چینگگیزخان و
 ۸۳۴-۸۳۵ پرسیدن یارغوی شهزادگان به نفس خویش به باریکی تمام
- حکایت یارغو پرسیدن منگاسار نویان از حال امراکه با شهزادگان
 ۸۳۵-۸۳۷ غدر اندیشیده بودند
- حکایت رسیدن ییسون توقا پسرزاده چغتای و خاتون او طوقاشای
 ۸۳۷-۸۳۸ بوری و صورت حال ایشان در آن قضیه
- حکایت طلب فرمودن مونگکه قآن اوغول قایمیش خاتون و
 خواجه پسر گیوک خان را و به یاسا رسیدن اوغول قایمیش
 ۸۳۸-۸۴۰ و حال سیاست فرمودن او بیدی قوت را
- حکایت روانه فرمودن مونگکه قآن بعضی امرا را به هر جانبی
 ۸۴۰-۸۴۱ تا تدارک بقیه فتانان کند و عفو فرمودن او از گناه خویشان
- حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی مونگکه
 قآن تا به خانه‌های خویش مراجعت نمایند و روانه فرمودن او
 ۸۴۲ ایشان را به اعزاز و اکرام و سیورغامیشی تمام.
- حکایت نظر فرمودن مونگکه قآن در امور مملکت و پیدا کردن
 ضبط و ترتیب آن و مرحمت فرمودن در حق اصناف مردم و
 ۸۴۲-۸۴۷ بازگردانیدن حکام اطراف
- حکایت فرستادن مونگکه قآن برادران خویش قوییلای و هولاکو
 را به جانب مشرق و مغرب با لشکرها و به لشکر نشستن او
 ۸۴۸-۸۵۱ بنفس خویش و عزم فتح بلاد ممالک ختای که ایل نبودند و دیگرها
- حکایت توجه قوییلای قآن به جانب ننگیاس به حکم یرلیغ و
 ۸۵۱-۸۵۲ محاصره شهر یاوجو و مراجعت نمودن و بر آب گنگ گذشتن
- حکایت رنجور شدن مونگکه قآن و وفات یافتن او و رسانیدن
 ۸۵۲-۸۵۳ صندوق به اوردوها و تعزیت داشتن
- حکایت تتمه حال قوییلای قآن در آن سفر و وصول خبر وفات
 ۸۵۳ مونگکه قآن به وی
- تاریخ پادشاهان ختای و ماچین و امرا و خلفا و سلاطین و ملوک
 و اتابکان ایران زمین و دیار شام و روم و مصر و مغرب که از

ابتدای قاقائیل که سال خوک باشد موافق سنه ثمان و اربعین و
ستمانه [تا غایت موغاییل سال مار مطابق سنه خمس و خمسین و
ستمانه] معاصر مونگکه قآن بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدّت

واقع شده بر سبیل اجمال و اختصار ۸۵۵

تاریخ پادشاهان ختای و ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند ۸۵۵

تاریخ امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان - تاریخ امرا ۸۵۵ - ۸۵۶

تاریخ خلفا در بغداد ۸۵۶ - ۸۵۸

تاریخ سلاطین در روم - و موصل - و مصر - و کرمان ۸۵۸ - ۸۶۰

تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران، و مغرب، و دیاربکر، و فارس،

و سیستان ۸۶۰

تاریخ نوادر حوادث که در این مدّت مذکور واقع گشته ۸۶۰

قسم سوم از داستان مونگکه قآن در سیر و اخلاق پسندیده‌ او

و بیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات

و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل

نگشته و متفرّق از هر کتاب و هر کس معلوم شده ۸۶۱ - ۸۶۲

داستان قویلای قآن بن تولوی خان بن چینگیزخان ۸۶۳ - ۹۴۴

قسم اوّل از داستان قویلای قآن در تقریر نسب او و شرح و

تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب

شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او - ذکر نسب بزرگوار او ۸۶۴ - ۸۶۸

ذکر خواتین و فرزندان او - پسر اوّل: تورجی - پسر دوم: جیم‌گیم -

پسر سوم: منگقالا - پسر چهارم: نوموغان - پسر پنجم: قوریدای -

پسر ششم: هوگاچی - پسر هفتم: اوغروچی - پسر هشتم: آباچی -

پسر نهم: کوکچو - پسر دهم: قوتلوغتیمر - پسر یازدهم: توقان -

پسر دوازدهم: اغروغچی - ۸۶۵ - ۸۶۸

قسم دوم از داستان قویلای قآن در مقدّمه جلوس او و صورت

تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی

و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات اریغ بوکا

و شهزادگان که با او بودند و مصافها که قویلای قآن داده و فتحها

که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها که در هر سرحدی نشانده

و ذکر شهزادگان که در پیش وی‌اند و اسامی امرای او - مقدّمه

- جلوس او بر سریر خانی
حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس قویلای قآن
پیش اریغ بوکا و مصاف دادن لشکر او با قآن دو سه نوبت و
عاقبة الامر شکسته گشتن او و لشکرش
حکایت مخالفت آلفو با اریغ بوکا و سبب آن و مصاف دادن او
با لشکر اریغ بوکا و شکسته شدن آلفو و باز قوت یافتن و ضعف حال
اریغ بوکا و تفرق جمع او
حکایت توجه اریغ بوکا به حضرت قآن از سر عجز و اضطرار
و به جریمت معترف شدن او و عاقبت کار او
یارغو پرسیدن شهزادگان و امرای مغول و ختای از اریغ بوکا
حکایت فرستادن قآن پسران خویش نوموغان و کوکچو را با
دیگر شهزادگان به جنگ قایدو و غدر کردن شهزادگان با ایشان هردو
حکایت لشکر فرستادن قآن به جانب ولایت ننگیاس و مسخر
گردانیدن آن ممالک را
حکایت عمارات که قآن در ولایات ختای فرموده و قواعد و
رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالک معهود است
حکایت امرا و وزرا و بیتیکچیان ولایت ختای و تفصیل مراتب
ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان را است و مصطلحات آن قوم
حکایت اطراف ممالک قآن و ذکر شهزادگان و امرا که با لشکر
بهم به جهت مخالفت ملک در سرحدات می نشینند
حکایت شهزادگان و امرای بزرگ که ملازم قآن می باشند و به
وی تعلق می دارند
حکایت پسر سید اجل بخاری که وزیر قآن بود و از آن نبیره
او بایان فنجان
حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قآن بود و کشته شدن او به دست
گاؤفنجان و استخلاص منزی
حکایت سینگه اویغور که بعد از امیر احمد وزیر قآن شد و
عاقبت حال او
حکایت امرای بزرگ و اسامی معتبران ایشان و راه هریک
حکایت مصاف دادن قآن با نایان نویان از اوروغ طغاچار نویان
و شهزادگان که با او متفق بودند و جیم گیم را ولی عهد گردانیدن

- ۹۲۸-۹۳۰ حکایت سید اجل که وزیر قآن است و او را بایان فنجان لقب داده‌اند
- ۹۳۰-۹۳۱ حکایت بخشیان که ملازم بندگی قآن بوده‌اند و ذکر اعتبار ایشان
- ۹۳۱ حکایت وفات یافتن قویلای قآن
- تاریخ پادشاهان ماجین و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتدای پیچین ییل سال بوزینه موافق سنه ثمان و خمسین و ستمائه تا انتهای مورین ییل سال اسب مطابق سنه ثلث و تسعین و ستمائه معاصر قویلای قآن بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته بر سبیل اجمال و ایجاز و اختصار
- ۹۳۲ تاریخ پادشاهان ماجین: لیزون - توزون
- ۹۳۲ تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان و تاریخ سلاطین در روم - و دیاربکر و موصل - و شام و مصر - و کرمان
- ۹۳۳-۹۳۵ تاریخ ملوک و اتابکان در مازندران - و مغرب - و فارس - و سیستان
- ۹۳۵-۹۳۷ تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده
- ۹۳۷-۹۳۸ قسم سوم از داستان قویلای قآن در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته
- ۹۳۹-۹۴۴ حکایت احوال خواتین و فرزندان آریغ بوکا بعد از وفات او و قسمت فرمودن قآن آوردوهای او را بر فرزندان و ذکر امرا و پسرانش
- ۹۳۹-۹۴۴ داستان تیمور قآن بن جیم گیم بن قویلای قآن بن تولوی خان بن چینگیزخان
- ۹۴۵-۹۶۰ قسم اول از داستان تیمور قآن پسرزاده قویلای قآن در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت وقت هستند و منشعب شده‌اند و صورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او
- ۹۴۶ قسم دوم از داستان تیمور قآن در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر قآنی و بعضی حکایات و حوادث که از ابتدای عهد همایون او باز که مؤبد و مخلص باد تا غایت وقت واقع شده و فتحها و جنگهای

- ۹۴۷ او آنچه معلوم گشته است - مقدمهٔ جلوس مبارک او
 حکایت ترتیب مصالح مملکت فرمودن قآن و فرستادن شهزادگان
 و امرا به اطراف
- ۹۴۹ - ۹۵۰ حکایت شهزاده اننده پسر مینگقان بن قوبیلای قآن که در ولایت
 تنگقوت پادشاه است و مسلمان شده و ذکر بعضی احوال آن
 ولایت و شرح حال مملکت او
- ۹۵۰ - ۹۵۷ حکایت مصاف دادن لشکر قآن با لشکر قایدو و دوا دو نوبت و
 زخم رسیدن به قایدو و هلاک او بدان
- ۹۵۷ - ۹۵۸ حکایت خیانت امرا و وزرای قآن در باب جواهر و مرصعات
 که از بازرگانان خریده بودند و شفاعت کردن تنبّه بخشی و خلاصی
 دادن ایشان را
- ۹۵۸ - ۹۵۹ قسم سیوم در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و مثلها و بیلگهای
 نیکو که گفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن ملک
 واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته
- ۹۶۰ واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته
- ۹۶۱ - ۱۰۵۲ داستان هولاگو خان بن تولوی خان بن چینگگیزخان
 قسم اوّل از داستان هولاگو خان در ذکر نسب او و شرح و تفصیل
 خواتین و شهزادگان و فرزندزادگان او که تا غایت منشعب گشته اند
 و اسامی دامادان و صورت او و جدول شعب فرزندان او - ذکر
 نسب بزرگوار او
- ۹۶۲ شرح و تفصیل خواتین او
- ۹۶۳ - ۹۶۴ ذکر شعب فرزندان و فرزندزادگان او
- ۹۶۵ - ۹۷۲ پسر اوّل: آباقا خان - پسر دوم: جومقور - پسر سوم: یوشموت -
 پسر چهارم: تکشین - پسر پنجم: طرقای - پسر ششم: توبسین -
 پسر هفتم: تکودار احمد - پسر هشتم: آجای - پسر نهم: قونقورتای -
 پسر دهم: ییسودار - پسر یازدهم: مُنگکه تیمور - پسر دوازدهم:
 هولاچو - پسر سیزدهم: شیبواچی - پسر چهاردهم: طغای تیمور
 و اما دختران هولاگو خان
- ۹۶۵ - ۹۷۰ قسم دوم از داستان هولاگو خان در مقدمهٔ جلوس او و صورت
 تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی
 و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر مصافها که به هروقت
- ۹۷۰ - ۹۷۲

- ۹۷۳ داده و فتحها که او را میسر شده - مقدمه جلوس او بر سریر خانی
حکایت روانه شدن کیتبوقانیان به جانب قلاع ملاحده در مقدمه
هولاگو خان و به فتح آن مشغول شدن او و کشته شدن علاءالدین
و نشستن خورشاه به جای پدرش
۹۸۱-۹۸۳ حکایت آمدن ناصرالدین محتشم قهستان به بندگی هولاگو خان
در صحبت ملک شمسالدین گرت که به رسالت پیش او رفته
بوده است
۹۸۳-۹۸۴ حکایت وصول هولاگو خان به طوس و حدود قوچان و تجدید
عمارات فرمودن و توجه به طرف دامغان و خراب کردن الموت
و لمسر و ایل شدن خورشاه
۹۸۴-۹۹۲ حکایت توجه هولاگو خان به جانب همدان بعد از فتح قلاع
ملاحده و وصول بایجونویان از روم و بازخواست فرمودن
هولاگو خان از او و باز فرستادن او را به جانب روم تا تمام مستخلص
گرداند
۹۹۳-۹۹۴ حکایت ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر
و ابتدای نکبت خلیفه بغداد
۹۹۴-۹۹۶ حکایت توجه هولاگو خان به جانب بغداد و آمد شد ایلچیان
میان او و خلیفه و مآل آن حال
۹۹۷-۱۰۰۴ حکایت مشغول شدن هولاگو خان به ترتیب و تجهیز لشکر
جهت فتح بغداد و مسخر کردن حوالی آن
۱۰۰۴-۱۰۰۷ حکایت جازم العزم شدن هولاگو خان به قصد بغداد و لشکر کشیدن
از اطراف و جوانب به مدینه الاسلام و مستخلص گردانیدن آن و
انتهای دولت عباسیان
۱۰۰۸-۱۰۲۱ حکایت استخلاص شهر یربیل بر دست اورغتونویان و محاصره
کردن او قلعه آنجا را
۱۰۲۱-۱۰۲۲ حکایت نقل اموال بغداد و قلاع ملاحده به جانب آذربایجان
و خزن آن در قلعه کوه دریاچه سلماس و وصول بدرالدین لؤلؤ
و سلطان روم به بندگی پادشاه
۱۰۲۲-۱۰۲۳ حکایت مولانای سعید سلطان الحکما نصیرالملّة والدین و بنا کردن
رصد به شهر مراغه به فرمان هولاگو خان
۱۰۲۴-۱۰۲۵ حکایت توجه هولاگو خان به دیار شام و مستخلص گردانیدن

- حلب و ملک شام ۱۰۳۴-۱۰۲۵
- حکایت توجّه شهزاده یُشموت و امرا ایلگای نویان و سونتای
به جانب دیاربکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل ۱۰۳۸-۱۰۳۵
- حکایت توجّه شهزاده یُشموت به جانب ماردین و استخلاص
قلعه آنجا ۱۰۴۰-۱۰۳۸
- حکایت وفات سلطان بدرالدّین لؤلؤ و حال فرزندش ملک صالح
از سیورغامیشی یافتن و عاصی شدن و تخریب موصل ۱۰۴۳-۱۰۴۰
- حکایت وقوع مخالفت میان هولاکو خان و برکای و آمدن نوقای
در مقدّمه برکای به جنگ این طرف و شکسته شدن او به موضع
در بند ۱۰۴۷-۱۰۴۴
- حکایت احوال هولاکو خان در آخر عهد از فرستادن آباقا خان
به خراسان و تفویض ولایات به امرا و ولات و حال رنجوری او و
وفات او ۱۰۵۲-۱۰۴۸
- داستان آباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چینگیزخان
قسم اوّل از داستان آباقاخان در تقریر نسب بزرگوار او و شرح
و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان که تا غایت وقت
منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان او -
تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین ۱۱۱۹-۱۰۵۳
- ذکر پسران و دختران و دامادان آباقاخان ۱۰۵۷-۱۰۵۵
- قسم دوم از داستان آباقا خان در مقدّمه جلوس او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر
خانی و تاریخ احوال و حوادث زمان پادشاهی او و جنگها که به
هر وقت کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار و مدّت پادشاهی
او - مقدّمه در جلوس او بر سریر خانی ۱۰۵۸
- حکایت ترتیب مصالح ممالک فرمودن آباقا خان و ضبط امور
پادشاهی کردن ۱۰۶۲-۱۰۶۰
- حکایت مصاف دادن لشکر آباقا خان با نوقای و برکای و
شکسته شدن ایشان ۱۰۶۳-۱۰۶۲
- حکایت آمدن مسعودیک به بندگی آباقا خان و وصول قوتی
خاتون و اغروق هولاکو خان که آنجا مانده بودند ۱۰۶۵-۱۰۶۳

- حکایت آمدن بَراق از ماوراءالنَّهر به خراسان و مصاف دادن او
با لشکر آباقا خان و شکسته شدن او و منهزم گشتن
۱۰۶۵-۱۰۸۸
حکایت حال بَراق بعد از آن که منهزم شده از آب بگذشت و
تفرَّق اتباع و لشکر او و عاقبت کار وی
۱۰۸۹-۱۰۹۶
حکایت مراجعت آباقا خان از جنگ بَراق مظفّر و منصور و رسیدن
ایلچیان از بندگی قاآن با تشریف ویرلیغ خانی و جلوس او بر
تخت نوبت دوم
۱۰۹۶-۱۰۹۸
حکایت آمدن آق بک نام به بندگی آباقاخان و لشکر ستدن تا
بخارا را خراب کند و مآل آن حال و حدوث زلزله شهر تبریز
۱۰۹۸-۱۱۰۱
حکایت آمدن بُندقدار به جانب روم و توجّه آباقا خان بدان صوب
و خشم فرمودن او با اصل روم و شهید شدن بعضی امرای روم و
پروانه و رفتن صاحب دیوان شمس الدّین بدان طرف
۱۱۰۱-۱۱۰۵
حکایت ملک شمس الدّین کُرت بدین دیار و محبوس شدن او
و وفات او
۱۱۰۵-۱۱۰۷
حکایت شکار کردن آباقا خان به موضع شاهرود و آغاز عصیان
آن قوم
۱۱۰۸
حکایت آمدن لشکر نِگودریان به جانب فارس و کرمان و تاراج کردن
۱۱۰۸-۱۱۰۹
حکایت توجّه ریات آباقا خان به جانب خراسان و به ایلی در آمدن
امرای قراؤنه و رفتن شهزاده ارغون خان به سیستان
۱۱۰۹-۱۱۱۰
حکایت آغاز ایغاقی کردن مجدالملک یزدی در حضرت آباقا خان
و تراجع کار صاحب شهید شمس الدّین و برادرش علاء الدّین
۱۱۱۰-۱۱۱۵
حکایت توجّه آباقا خان به جانب شام و مصاف دادن شهزاده
مُنکجه تیمور با مصریان و مراجعت پادشاه به دارالسلام بغداد
۱۱۱۶-۱۱۱۷
حکایت وفات آباقا خان به شهر همدان چون از بغداد مراجعت نمود
۱۱۱۷-۱۱۱۸
قسم سوم از داستان آباقا خان در سیر پسندیده و اخلاق گزیده
او و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در
زمان او اتفاق افتاد از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق
از هر کتاب و هر کس معلوم شده
۱۱۱۹

داستان تِگوداربُل هولاگوخان بن تولوی خان بن چینگگیزخان که

چون پادشاه شد او را سلطان احمد خواندند
۱۱۲۱-۱۱۴۹

- قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و جدول شعب فرزندان ۱۱۲۲-۱۱۲۳
- قسم دوم از داستان سلطان احمد در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و ذکر بولغاقتها و حوادث که در آن مدت افتاده است - مقدمه جلوس او بر تخت ۱۱۲۴-۱۱۲۶
- حکایت وصول شهزاده ارغون پیش احمد بعد از جلوس او و سبب هلاک شدن شهزاده قنقورتای و تربیت یافتن خواجه علاءالدین عطا ملک و به یاسا رسیدن مجدالملک ۱۱۲۶-۱۱۲۸
- حکایت آغاز مخالفت میان احمد و شهزاده ارغون و آمدن ارغون از خراسان به جانب بغداد و باز به طرف خراسان مراجعت نمودن حکایت قضیه شهزاده قنقورتای و هلاک شدن او و توجه احمد به طرف خراسان و ظفر یافتن شهزاده ارغون بعد از ضعف حال ۱۱۲۹-۱۱۳۲
- قسم سیوم از داستان احمد در ذکر سیر و اخلاق و رسوم و عادات او و بعضی حکایات که به وی منسوب است و نوادر و حوادث زمان او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق از هرکس و هر کتاب معلوم شده ۱۱۳۳-۱۱۴۸
- داستان ارغون خان بن آباقا خان بن هولاکو خان بن تولوی خان بن چینگیز خان ۱۱۴۹
- قسم اول از داستان ارغون خان در تقریر نسب بزرگوار او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان او و بعضی احوال ایشان و جدول شعب فرزندان ۱۱۵۰-۱۱۸۵
- قسم دوم از داستان ارغون خان در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ زمان پادشاهی او و حکایت جنگها که کرده و فتحها که او را دست داده و مقدار مدت پادشاهی او - مقدمه جلوس او ۱۱۵۲-۱۱۵۳
- بر سریر خانی ۱۱۵۴
- حکایت احکامی که ارغون خان بعد از جلوس در بار کلیات و

- ۱۱۵۵-۱۱۵۶ مصالح ممالک فرموده است
حکایت حال صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان بعد از
حادثه احمد و توقف او در عراق و آمدن به بندگی ارغون خان
- ۱۱۵۶-۱۱۶۰ و سیورغامیشی فرمودن و شهید شدن
۱۱۵۸-۱۱۵۹ وصیت نامه صاحب شمس الدین
حکایت وصول بولاد چینگسانگ و دیگر ایلچیان از بندگی قویلای
قان و آمدن اوردوقیا از آنجا و آوردن یرلیغ در بار خانیّت ارغون خان
و نشستن او نوبت دوم بر تخت پادشاهی
- ۱۱۶۱-۱۱۶۲ حکایت رفتن لشکر به دفع کردان کوه هکار و وفات بلغان خان
۱۱۶۲-۱۱۶۴ خاتون و قضیه خواجه هرون
حکایت آغاز شهرت سعدالدوله که به جهت توفیر انگيختن
اموال بغداد بود
- ۱۱۶۴-۱۱۶۶ حکایت حال بوقا و قصد کردن امرا که حساد بودند و ظفر یافتن
ایشان و کشته شدن او
- ۱۱۶۶-۱۱۷۲ حکایت حال جوشکاب و هلاک او و حبس شهزادگان که به
موافقت نوروز متهم بودند
- ۱۱۷۲-۱۱۷۳ حکایت شهید شدن ملک مرحوم جلال الدین سمنانی و ارتفاع
کار سعدالدوله بدان واسطه
- ۱۱۷۳-۱۱۷۶ حکایت توجه ارغون خان به جانب قشلاق اران و وصول یاغیان
از طرف دربند و انهزام ایشان
- ۱۱۷۶-۱۱۷۷ حکایت رفتن طغاجار به مدد لشکر خراسان و بنا کردن شهر
ارغونیه به موضع شم تبریز
- ۱۱۷۷-۱۱۷۹ حکایت داروی گوگرد و زبیق خوردن ارغون خان به قول بخشیان
و چهله گرفتن او به طریقه ایشان و آغاز رنجوری وی
- ۱۱۷۹-۱۱۸۰ حکایت مرض ارغون خان و بولفاق کردن امرا بدان واسطه و
کشته شدن بعضی امرا و سعدالدوله
- ۱۱۸۰-۱۱۸۲ حکایت انتهای رنجوری ارغون خان و وفات یافتن او به موضع
باغچه ازان
- ۱۱۸۲ حکایت اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون خان و شرح احوال
ایشان در آن وقت
- ۱۱۸۲-۱۱۸۴ قسم سوم از داستان ارغون خان در سیرتهای پسندیده و اخلاق

گزیده و سخنهای نیکوی حکمت‌آمیز و بیلگها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرق از هرکس معلوم شده

۱۱۸۵

داستان گیخاتو بن آباقا خان بن هولگو خان بن تولوی خان

۱۱۸۷-۱۲۰۳

ابن چینگگیزخان

قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و ذکر دامادان و جدول شعب فرزندان

۱۱۸۹

قسم دوم از داستان گیخاتو خان در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ احوال زمان پادشاهی او و آنچه در آن مدت حادث گشته - مقدمه در جلوس او بر سریر خانی

۱۱۹۰

۱۱۹۱-۱۱۹۲

حکایت گرفتن امرا که بولغاق کرده بودند و بارغوی ایشان داشتن حکایت توجه گیخاتو به جانب روم و نصب فرمودن شیکتورنویان را به نیابت مطلق

۱۱۹۲-۱۱۹۴

حکایت تفویض وزارت به صدرالدین زنجان و قاضی القضاتی به برادرش قطب الدین

۱۱۹۴-۱۱۹۷

حکایت وضع چاو نامبارک و خللها که بدان سبب در ممالک ظاهر شد ۱۱۹۷-۱۱۹۹ حکایت عاصی شدن بایدو در بغداد و اختلاف امرای این جانب و یاغی شدن بعضی باغبخاتو و عاقبت حال و کار او

۱۱۹۹-۱۲۰۲

قسم سوم از داستان گیخاتو خان در سیرتهای پسندیده و اخلاق گزیده و حکمها که کرده و فرموده و بیلگها و مثلهای نیکو که فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و از هرکس معلوم شده

۱۲۰۳

داستان غازان خان بن ارغون خان بن آباقا خان بن هولگو خان بن

۱۲۰۵

تولوی خان بن چینگگیزخان

قسم اول در تقریر نسب بزرگوار و ذکر احوال او از وقت ولادت مبارکش تا زمان جلوس ارغون خان بر سریر سلطنت و ذکر خواتین و فرزندان او و جدول شعبه شریف ایشان

۱۲۰۶-۱۲۱۴

- ۱۲۱۵ و اما ذکر خواتین و فرزندان او
قسم دوم از داستان غازان خان در مقدمه جلوس مبارک او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر
سلطنت و تاریخ زمان پادشاهی او و جنگها که کرده و فتحها
که او را دست داده است - مقدمه جلوس مبارک او از ابتدای آن
زمان که ارغون خان او را در خراسان به قایم مقامی بگذاشت تا
وقت قهر بایدو و آن چند حکایت است چنانکه یک یک بیاید -
- ۱۲۱۶ حکایت حال او در خراسان در عهد پدر
حکایت حال غازان خان بعد از واقعه ارغون خان تا وقت عزیمت
او به طرف آذربایجان در عهد گیخاتو و مراجعت فرمودن از تبریز
با خراسان
- ۱۲۳۱ - ۱۲۳۵ حکایت توجه غازان خان به جانب آلتاغ بر عزم دیدن گیخاتو
و مراجعت نمودن از تبریز و منهزم شدن نوروز و فتح نسابور
- ۱۲۳۶ - ۱۲۴۰ حکایت ایل شدن نوروز و دیگر بار به بندگی غازان خان آمدن
و طوی و پیشکش کردن
- ۱۲۴۰ - ۱۲۴۴ حکایت توجه غازان خان از حدود خراسان به جانب عراق عجم
و مصاف دادن با بایدو در حدود هشتروند و قربان شیر
- ۱۲۴۴ - ۱۲۵۲ حکایت منشرح شدن سینه مبارک پادشاه اسلام غازان خان به
نور ایمان و اسلام آوردن او و امرا به حضور شیخ زاده صدرالدین
حمویی جوینی دام برکته
- ۱۲۵۳ - ۱۲۵۶ حکایت توجه رایات همایون پادشاه اسلام غازان خانه به جانب
بایدو نوبت دوم و ایل شدن امرای او
- ۱۲۵۶ - ۱۲۶۱ حکایت آغاز ترتیب امور لشکر و ممالک فرمودن پادشاه اسلام
بعد از جلوس مبارک
- ۱۲۶۱ - ۱۲۶۳ حکایت مخالفت اندیشیدن سوکا و بارولا و ظاهر شدن آن و
توجه لشکر به جانب دفع ایشان
- ۱۲۶۳ - ۱۲۶۷ حکایت احوال نورین آقا و غرض امیر نوروز با او و ابتدای خلل
کار نوروز
- ۱۲۶۷ - ۱۲۷۰ حکایت توجه رایات همایون به جانب بغداد و به یاسا رسانیدن
افراسیاب لر و جمال الدین دستجردانی و مولانا عزالدین مظفر
شیرازی و ولادت شهزاده اولجای
- ۱۲۷۰ - ۱۲۷۲

- حکایت حال قیصر غلام امیر نوروز و به یاسا رسیدن فرزندان و
برادران نوروز و انقطاع دولت او بکلی و قتل نوروز به مقام هرات
۱۲۷۲-۱۲۸۱ حکایت ترفع مرتبه صدرالدین زنجانی و کار او به واسطه قتل
امیر نوروز و وصول رایات همایون از آلتاغ به تبریز و بنیاد قبه
عالی نهادن در ششم تبریز
۱۲۸۱-۱۲۸۳ حکایت حال صدرالدین زنجانی و به یاسا رسیدن او
۱۲۸۳-۱۲۸۵ حکایت توجه رایات همایون از دارالملک تبریز به جانب قیشلاق
بغداد و تفویض منصب وزارت به خواجه سعدالدین و وصول
خبر عصیان سولامیش و رفتن لشکر به دفع او
۱۲۸۶-۱۲۸۹ حکایت پادشاه اسلام به طرف شام و مصر و مصاف دادن با
مصریان و شکستن ایشان و فتح ولایت شام
۱۲۸۹-۱۲۹۷ حکایت توجه پادشاه اسلام به جانب شام و مصر نوبت دوم
۱۲۹۷-۱۲۹۹ حکایت سیورغامیشی یافتن خواجه سعدالدین صاحب دیوان
و به یاسا رسیدن حساد او
۱۲۹۹-۱۳۰۱ حکایت توجه پادشاه اسلام غازان خان به جانب آلتاغ و از آنجا
به راه نخجوان به قشلاق اران حرکت فرمودن و وصول ایلچیان
که به مصر رفته بودند
۱۳۰۱-۱۳۰۳ حکایت طوی عام فرمودن پادشاه اسلام در آوردی زرین به
موضع باغ اوجان و ختم کردن قرآن در آنجا و بذل عام فرمودن
۱۳۰۳-۱۳۰۶ حکایت توجه رایات همایون از شهر اسلام اوجان به جانب بغداد
و احوال که در راه حادث گشت و وصول به واسط و حله و تصمیم
عزیمت شام
۱۳۰۶-۱۳۱۳ حکایت وصول قتلغشاه نویان به لشکر مصر و مراجعت نمودن
از آنجا و مراجعت نمودن رایات همایون به اوجان
۱۳۱۳-۱۳۱۵ حکایت پرسیدن یارغوی امرا و لشکریان که از شام مراجعت
نموده بودند و قوریلتهای ساختن به مواضع اوجان و تگشمیشی
کردن ایشان
۱۳۱۵ حکایت طاری شدن عارضه رمد پادشاه اسلام را و وصول شهزادگان
از خراسان و توجه رایات همایون به بغداد و نزول فرمودن به
۱۳۱۶-۱۳۱۷ هولان موران
حکایت در خلوت نشستن پادشاه اسلام به قشلاق هولان موران

و ظاهر شدن آلافرنگ و مخالفت او و به یاسا رسیدن جماعت

فتنانان

۱۳۱۸ - ۱۳۱۹

حکایت طوی کردن در آوردی ایلتوزمیش خاتون جهت سال نو

۱۳۲۰

شهزاده ابویزید و بیرون آمدن پادشاه اسلام از چهل

حکایت شیورغامیشی پادشاه اسلام در حق خواجه سعدالدین

۱۳۲۰ - ۱۳۲۱

صاحب دیوان به جهت اخلاص که در قضیه آلافرنگ نموده بودند

وفات کرمون خاتون و نقل مرقد او به تبریز و کلماتی چند

۱۳۲۱ - ۱۳۲۶

حکمت آمیز که پادشاه اسلام در حال خلق فرموده است

قسم سوم از داستان پادشاه اسلام غازان خان خُلد سلطانه و

معدلته در اخلاق گزیده و سیرتهای پسندیده و آثار عدل و احسان

و خیرات و میرات و فنون آداب و جمایل عادات او و سخنهایی

که از باب تحقیق از سر تدقیق به هر وقت فرموده و حکمهای

محکم و یاساقهای مبرم مشتمل بر رعایت مصالح عموم خلایق

که در هر باب نافذ گردانیده و نوادر حکایات و احوال از آنچه

در دو قسم سابق داخل نگشته و آن دو حرف است یکی آنکه

مبُوب شده و آن چهل حکایت است و دیگر آنکه بر حسب قضایا

۱۳۲۷

و حوادث مختلف و متفرّق در قلم می آید

حکایت اوّل در فنون کمالات و علوم پادشاه اسلام خُلد مُلکه و

۱۳۳۱

دانستن او صناعات مختلفه را و وقوف بر اسرار آن صنعتها

و اما علم طبّ، و اما علم معادن، و اما افسونها، و اما شناختن

۱۳۳۹ - ۱۳۴۱

خواص اشکال آدمیان - و اما علم نجوم و هیأت

۱۳۴۱ - ۱۳۴۲

حکایت دوم در عفت و عصمت پادشاه اسلام

حکایت سیوم در فصاحت و بلاغت و حسن سؤال و جواب

۱۳۴۲ - ۱۳۴۴

پادشاه اسلام با دور و نزدیک و ترک و تاثیریک

حکایت چهارم در صبر و ثبات و درستی عهد و میثاق پادشاه

۱۳۴۴ - ۱۳۴۸

اسلام

حکایت پنجم در آنکه اکثر اوقات هر سخن که بر لفظ مبارک

۱۳۴۸ - ۱۳۴۹

پادشاه اسلام رود آنچنان باشد

حکایت ششم در بذل و عطا و جود و سخای پادشاه اسلام بر

۱۳۴۹ - ۱۳۵۵

وجه مستحسن از سر معرفت

حکایت هفتم در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان

- و شکستن تمامت اصنام را
 ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ حکایت هشتم در دوستی پادشاه اسلام در حق خاندان رسول
 ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ علیه السلام
 حکایت نهم در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشکر فرمودن
 ۱۳۵۹ - ۱۳۶۵ در مصاف و مصابرت نمودن او در جنگها
 حکایت دهم در نصیحت فرمودن پادشاه اسلام قضات و مشایخ
 ۱۳۶۵ - ۱۳۶۸ و زهاد و اهل علم و تقوی را
 حکایت یازدهم در منع فرمودن پادشاه اسلام لشکریان و غیرهم
 ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ را از سخن کفر گفتن
 حکایت دوازدهم در عمارت دوستی پادشاه اسلام و تحریر
 ۱۳۶۹ - ۱۳۵۷ فرمودن مردم بر آن
 حکایت سیزدهم در ابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان
 و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات و ترتیبهای
 ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ ایشان
 مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سایر خیرات و مبرات که
 از ضمایم آن است به موجب شرط واقف غازان خان تقبل الله منه
 ۱۳۷۷ - ۱۳۸۶ برحسب مفصل و قضیه مبارک به طریق اجمال
 حکایت چهاردهم در دفع تزویرات و دعاوی باطل و دفع خیانت
 ۱۳۸۶ - ۱۴۰۷ بی امانتان و نامتدینان
 سواد یرلیغ در باب تفویض قضا - سواد یرلیغ در باب آنکه دعاوی
 سی ساله... نشنوند - سواد حجّت... - سواد یرلیغ در اثبات ملکیت...
 ۱۳۸۷ - ۱۴۰۷ سواد یرلیغ در باب تأکید احکام سابقه...
 حکایت پانزدهم در دفع قبالات نامشروع نوشتن و ابطال حجتهای
 ۱۴۰۸ - ۱۴۱۴ کهنه
 حکایت شانزدهم در ابطال خزر و مقاسمات و دفع انواع مصادرات
 ۱۴۱۴ - ۱۴۴۲ حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات
 سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل
 ۱۴۳۰ - ۱۴۴۲ نوشته حواله کنند و ملوک و حکام ولایات اصلا برات ننویسند
 حکایت هفدهم در محافظت و رعایت فرمودن رعایا و دفع ظلم
 ۱۴۴۲ - ۱۴۴۴ از ایشان
 حکایت هجدهم در باطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان و منع

- ۱۴۴۴ - ۱۴۵۲ زحمت ایشان از خلق
حکایت نوزدهم در دفع دزدان و راهزنان و محافظت راهها
از ایشان
- ۱۴۵۲ - ۱۴۵۶ حکایت بیستم در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی
که هرگز نبوده و بهتر از آن ممکن نیست
- ۱۴۵۷ - ۱۴۶۱ حکایت بیست و یکم در راست گردانیدن اوزان زر و نقره
و بار و گز و پیمانه و قفیز و تغار و غیرها
- ۱۴۶۱ - ۱۴۶۶ حکایت بیست و دوم در ضبط فرمودن در کار یرلیغ و پایزه
به مردم دادن
- ۱۴۶۷ - ۱۴۷۲ حکایت بیست و سوم در تدبیر بازگرفتن یرلیغها و پایزه‌های
مکڑر که در دست مردم بود
- ۱۴۷۲ - ۱۴۷۶ حکایت بیست و چهارم در اقطاع دادن مواضع در هر ولایتی
به لشکر مغول
- ۱۴۷۶ - ۱۴۸۶ حکایت بیست و پنجم در تقریر آنکه لشکری علی حده به
جهت خاصه خود ترتیب فرمود
- ۱۴۸۶ - ۱۴۸۹ حکایت بیست و ششم در منع فرمودن از زر به سود دادن
و معاملات به غبن فاحش
- ۱۴۸۹ - ۱۵۰۰ حکایت بیست و هفتم در منع کردن از کاوین کردن به مال بی اندازه
- ۱۵۰۰ - ۱۵۰۲ حکایت بیست و هشتم در ساختن مساجد و حمامات در
تمامت دیهه‌های ممالک
- ۱۵۰۲ حکایت بیست و نهم در منع فرمودن خلق از شراب خوردن
- ۱۵۰۲ - ۱۵۰۳ حکایت سی‌ام در ترتیب فرمودن وجوه آتش خاص و شراب
جهت آوردی معظم
- ۱۵۰۴ - ۱۵۰۷ حکایت سی و یکم در ترتیب فرمودن وجوه آتش خواتین و آوردوها
- ۱۵۰۷ - ۱۵۰۹ حکایت سی و دوم در ضبط کار خزانه و ترتیب مهمات و مصالح آن
- ۱۵۰۹ - ۱۵۱۳ حکایت سی و سوم در ترتیب فرمودن کار میساس و زرادخانه
- ۱۵۱۳ - ۱۵۱۶ حکایت سی و چهارم در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن
- ۱۵۱۷ - ۱۵۱۸ حکایت سی و پنجم در ترتیب فرمودن کار قوشجیان و بارسجیان
- ۱۵۱۸ - ۱۵۲۳ حکایت سی و ششم در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالک
- ۱۵۲۳ - ۱۵۲۶ حکایت سی و هفتم در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن بایرات
- ۱۵۲۶ - ۱۵۳۳

۱۵۳۳ - ۱۵۳۷	حکایت سی و هشتم در فرمان دادن به ساختن ایلچی خانه‌ها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فروآمدن به خانه‌های مردم
۱۵۳۷ - ۱۵۴۰	حکایت سی و نهم در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن
۱۵۴۰	حکایت چهلّم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان به زور در خرابات

به نام خدا

اشارت

سالهایی بلند در کار جامع‌التواریخ، که نگارش و تألیف آن را به خواجه رشیدالدین منسوب داشته‌اند، و بی‌گمان از آثار بزرگ و کم‌مانند تاریخ ایران است، بوده‌ام به روزگار جوانی و دانشجویی - سالهای ۱۳۳۴ - ۱۳۳۷ - استاد شادروان فرزانه سید محمدتقی مدرس رضوی آهنگ آراستن و انتشار جامع‌التواریخ داشت؛ و من به خواست آن بزرگوار، نسخه‌ای منقح از جامع‌التواریخ را که در مخزن کتابخانه دانشکده ادبیات تهران بود، با همکاری دوست دانشمند دکتر محسن ابوالقاسمی استنساخ کردیم. نسخه ظاهراً از کتابهای خریداری شده از مرحوم عباس اقبال آشتیانی بود که دیگر از آن نسخه نه در کتابخانه دانشکده ادبیات و نه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نشانی نیافتیم.

آن نسخه را با نسخه چاپی کاترمر فرانسوی - بخش هولگو - که در کتابخانه مجلس شورای ملی زمان بود، سنجیده بودم که حاصل کار را به استاد فقید سپردم. من خود به دبیری زادگاهم رشت بازگشتم و پس از دوازده سال تدریس، و آراستن نسخه‌های «تفسیر سورة يوسف» و «لمعة السراج لحضرة التاج» و «منشآت خاقانی»، که این هر سه اثر در میان سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ در بنگاه ترجمه و نشر کتاب و بنیاد فرهنگ ایران و دانشگاه تهران به چاپ رسید، به تهران کوچیدم.

در بازگشت نیز در خدمت استاد بزرگوار مدرّس رضوی بودم و بر اثر ناتوانی و ضعف چشم ایشان در پاره‌ای از کارهای علمی ایشان چون دیوان سنایی و مثنویهای حکیم سنایی، و حقیقة الحقیقه - چاپ دانشگاه تهران که برای آن کشف الایاتی

مبسوط تدارک دیدم، با ایشان همکاری داشتم. روزی استاد برگه‌های استنساخی جامع‌التواریخ را به من سپردند تا شاید روزی روزگاری خود بدان پردازم. آن برگه‌ها هرگز به کار من نیامد، ولی وسوسه پرداختن به کار جامع‌التواریخ در من راه یافت.

به گردآوری نسخه‌های نوشناخته، خاصه ره آوردهای ارجمند استاد بزرگوار کم‌مانند مجتبی مینوی که برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم فرموده بود، پرداختم. نسخه کتابخانه روان کوشکوار، به جای خود شرح آن و دیگر نسخه‌ها را یاد خواهم کرد، فراهم آوردم و استنساخ آن را به پایان بردم. از نسخه‌ای اساسی به شماره ۱۶۵۴ آگاهی یافتم که در فهرست میکروفیلیمهای دانشگاه از آن به «عکس شماره ناشده» یاد شده بود! سه سال تمام در ایران و ترکیه جویای آن نسخه شدم. میکروفیلیم این نسخه در کتابخانه وقف شده استاد مینوی بود، اما مهر و موم آن شکستی نبود! عکسی از آن در مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه» موجود بود که امکان برخورداری از آن نیز نبود!

سبب سازی پروردگار کارساز آمد و آن نسخه را نیز به خون دل خوردنها فراهم آوردم! ترتیب صفحات مجلدات ده‌گانه این نسخه چنان مغشوش بود که هشت ماه در ترتیب آن رنج بردم!

هرجا نشانی از نسخه‌ای از جامع‌التواریخ می‌یافتم به فراهم ساختن آن اهتمام می‌کردم. عکس نسخه چاپی طبع برزین روسی را که به قول علامه محمد قزوینی نادرتر از کبریت احمر بود به دست آوردم. کتابشناس دانشمند و بزرگوار پروفیسور صادق عدنان ارزی، فیلمی نادر از «تواریخ‌العالم» به من هدیه فرمود و دو سه بخش چاپی از جامع‌التواریخ: «تاریخ فرنگ» و «تاریخ غز» و «...» روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد!

نسخه استنساخ شده را با دیگر نسخه‌ها نیز سنجیدم. در این میان بخت یار آمد و آقای سید مصطفی موسوی دوست جوان ترکی‌دان که با زبان مغولی نیز آشناست، به همکاری من پرداخت. در شرح و توجیه و تعلیق متن به بسیاری منابع خارجی نیازمند شدیم که به مکرمت و بزرگواری دوست گرانمایه آقای دکتر محمود متقالجی آن منابع که نام و مشخصات آنها در کتابشناسی پایان کتاب آمده است از نقاط مختلف جهان فراهم گشت و در اختیار ما نهاده شد. بی‌گمان بی‌اتکا و استناد بدین مراجع کارها سخت ناقص می‌ماند. همواره سپاسدار مهرورزیهای ایشان خواهیم بود.

کار حروفچینی و اعراب‌گذاری واژه‌ها و نامها در متن، به اهتمام دوست دانشورم که مستندات وجوه اشتقاق آن را در حواشی پایان کتاب ارائه کرده‌اند، و فراهم آوردن فهرستهای گوناگون و نگارش تعلیقات و توضیحات قریب به ده سالی زمان گرفت. اینک حاصل کار به پیشگاه دانشوران و محققان و خوانندگان ارجمند عرضه می‌گردد. پیدا است که نشر جامع التواریخ خود نقطه‌ای محوری در زبان فارسی است و گنجینه‌ای از واژگان و ترکیبات ترکی و مغولی و... که در آن راه یافته است، از آن پس در نشر و شعر به کار رفته در فراهم آوردن حواشی و واژه‌نامه‌ها رنجهای بسیار کشیدیم بدان امید که گامی کوچک در حل دشواریهای بزرگ برداشته شود. بخشهای دیگر جامع التواریخ نیز آماده چاپ است و همگان می‌دانند بخشهای «تاریخ عالم» و «تاریخ فرنگ» و «چین» و «هند» و «عز» و «اسرائیل» آن از اعتباری بالا برخوردار است که باید یکسره چاپ و منتشر گردد تا راههای تحقیق و مذاقه در این متن پراعتبار گشوده گردد. بسیار دور می‌بینم که مرا از عمر و روزگار بخت و بخششی مانده باشد که به بخشهایی که آماده چاپ ساخته‌ایم و خود کتاب مبسوطی است بپردازم. امیدوارم دوست شایسته و جوان و همکار فاضلم، کار جامع را به پایان برد و یادگاری ناچیز از ما به جای ماند.

آرایندگان این متن شایسته‌تر آن دیدند درباره شرح زندگانی و احوال و آثار و آرا و عقاید رشیدالدین فضل‌الله، که پاره‌ای از سوانح زندگی او در پرده ابهام فرو رفته است، و دانشمندان و پژوهشندگان در آن باره‌ها سخنان بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، با نقد و بررسی جامع التواریخ، اثر نامدار سودمندی که بدو منسوب است، و دیگر نگاشته‌های او، با اتکا به مستندات و یافته‌های تازه، استنباطهای خود را با محققان و خوانندگان ارجمند در میان گذارند، باشد که بخشی از آن ابهامها زدوده گردد!

درباره شیوه آرایش متن و شرح نسخه‌های خطی که از آنها سود جستیم، سخنانی داریم که ناگزیر آن سخنان را به پایان تعلیقات افزودیم.

بی‌گمان دوستداران تاریخ و فرهنگ ایران که این کتاب از نمونه‌های درخشان آنست همچون ما مصححان، سپاسدار همت بلند مدیران انتشارات البرز - آقایان علی و عباس علمی خواهند بود.

والحمد لله أولاً و آخراً

محمد روشن - تیر ماه ۱۳۷۳

پیشگفتار

«... فنّ تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقّی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیّه که تاکنون به زبان فارسی نوشته شده است در آن تألیف شد، از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشا لعلاءالدّین عطا ملک الجوینی که در حدود سنه ۶۵۸ تألیف شده و تاریخ کبیر عظیم النّظیر موسوم به جامع التّواریخ لرشیدالدّین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است...»^۱

«... جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس (جامع التّواریخ) درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و... ملل... نقل و ترجمه کرده است. و اهمّیت این کتاب فوق آنست که بحدّ تصوّر آید یا در حوصله تحریر این دیباچه گنجد.»^۲ علامه محمّد قزوینی

«... قدر و مقامی که رشیدالدّین فضل الله امروز از برای ما دارد نه از لحاظ آن است که وی وزیر بزرگی بوده و یا تأسیسات اداری معتبری بنا نهاده بوده و یا خیر و نفع فراوانی از او به مردم عهد و زمان او رسیده است، قدر و مقام او به واسطه تألیفات متعدّد او و بالخصوص کتاب جامع التّواریخ او که بی تردید یکی از اعظم کتب تاریخی به زبان فارسی است...»^۳ استاد فقید مجتبی مینوی

۱ - جهانگشای جوینی. ج ۱. مقدمه. ص ۵ - ۲. همان. ص و

۳ - تاریخ و فرهنگ مجتبی مینوی. تهران، ۱۳۵۶. ص ۳۲۴

«... شایستگی درخشان رشیدالدین در زمینه‌های گوناگون و متفاوتی تجلی داشته است و امروز این را پس از آنکه اندک اندک با آثار متعدد او آشنا می‌شویم بهتر درمی‌یابیم. او فیلسوف و متالهی بزرگ و عالم فنون بلاغت، حکمت و لابد سیاست مداری خاطر متعلق بود، زیرا اگر جز این بود نمی‌توانست مدت بیست سال بر مسند وزارت تکیه زند. اما بیگمان برجسته‌ترین کارهای او در زمینه تاریخ نویسی نمایان گردیده است. پیش از رشیدالدین ملتهای گوناگون از مصریان کهن گرفته تا اروپای سده‌های میانه، در چهارچوب نگرشهای دینی و فرهنگی ویژه هر دوره‌ای، تاریخ دنیای خویش را نوشته‌اند. اما افتخار تألیف تاریخ و فرهنگ دولتهای بزرگ گوناگون قاره‌های آسیا و اروپا با بیطرفی عالمانه برای نخستین بار، تنها و تنها از آن مؤلف ما است. از این رو حق داریم که به مفهوم امروزی او را نخستین تاریخ نویس جهانی به شمار آوریم.»^۴ «کارل یان استاد دانشگاههای اوترخت و لیدن»

سلطان محمود غازان خان که بر اسطوره و تاریخ دلبستگی تمام و کمابیش از آن آگاهی داشت به سال ۷۰۲ هـ. ق فرمود تا پزشک و وزیر درگاهش خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی تاریخ ترک و مغول و تاریخ نیاکان و روزگار و فرزندان چین‌گیزخان را تا زمان او، بر مبنای نوشته‌ها و یادداشتهایی که به صورت (نامدون)^۵ و (نامرتب)^۵ در خزانه شاهی نگهداری می‌شد و یا در نزد^۶ و یا یاد کسان بود فراهم آورد و بنویسد. رشیدالدین بی‌درنگ بدان پرداخت و از «اوراق و طوامیر مبتن و متفرق و جراید و دساتیر مختلف متنوع»^۷ مسوده کتاب را «در سلک تألیف و سمت ترتیب»^۷ درآورد. اما به سال ۷۰۳ هـ. ق که بخشی «از آن سواد بابیاض»^۷ رفته بود غازان خان درگذشت. رشیدالدین پس از آنکه نگارش «بیاض» کتاب به انجام رسید آن را به سلطان محمد خربنده (سپس خدابنده) اولجایتو، برادر و جانشین غازان خان «عرضه داشت». اولجایتو کتاب را مطالعه و جایهایی از آن را اصلاح کرد و فرمان داد تا این بخش کتاب همچنان به نام غازان خان انجام یابد. اما بخشهایی به نام او در تاریخ پادشاهی و روزگار

4 - Islami Tetkikler Enstitüsü Dergisi: (Cihan Tarihçisi Olarak - ReSiddüddin) Cild 3 cüz 3 - 4 İstanbul 1966

۶ - جامع: همین نشر. ص ۳۵

۵ - جامع: همین نشر. ص ۳۴

۷ - جامع: همین نشر. ص ۱

خود وی و تاریخ ادوار و اقوام جهان تا آن روز و صورالاقالیم و مسالک الممالک در دو جلد تألیف و بر آن افزوده گردد^۸. بنابراین خواجه رشیدالدین بار دیگر دامن همت بر کمر زد و بیرون تاریخ مبارک غازانی که عبارت بود از بخشهای زیر:

- ۱- تاریخ قبیله‌های ترک و مغول، که آمیخته‌ای است از اسطوره و تاریخ.
 - ۲- تاریخ نیاگان چینگیزخان که برآستی بخش بزرگی از آن را نیز باید اسطوره به شمار آورد.
 - ۳- تاریخ زندگانی چینگیزخان از کودکی تا جهانگیری و فرمانروایی بخش بزرگی از جهان که بخش آغازین آن نیز از اسطوره و داستان سرایی بی‌بهره نمانده است.
 - ۴- تاریخ جهانداری فرزندان چینگیزخان در آسیای میانه، دشت قپچاق و چین.
 - ۵- تاریخ ایلخانان مغول در ایران از هلاکو تا غازان.
- و جای جای و هراز چند سال فشرده‌ای از تاریخ همعصر جهان را نیز بر آن افزوده بود، دو جلد کتاب دیگر نیز تألیف کرد که جلد نخست آن بخشهای زیر را دربر داشت:
- ۱- تاریخ اولجایتو تا هنگام نگارش^۹.
 - ۲- تاریخ پیامبران از آدم تا آغاز اسلام که اسطوره‌ها و تاریخ ایران را تا پایان ساسانیان نیز دربر دارد.

۳- تاریخ پیامبر اکرم (ص).

۴- تاریخ خلفا.

۵- تاریخ خاندانهای حکومتگر ایران پس از اسلام تا هنگام لشکرکشی مغول.

۶- تاریخ دیگر قومها و ملتها (اغوزان، چینیان، هندیان، اسرائیلیان، فرنگان و پاپها)^{۱۰}. جلد دوم آن نیز صورالاقالیم و مسالک الممالک بود. و این سه جلد بر روی هم جامع‌التواریخ نامیده می‌شد. خود وی بخلاف دیباچه جامع‌التواریخ در دیباچه کتاب سلطانی که گویا تنها متن عربی آن بر جای مانده است^{۱۱}، بخش دوم جامع‌التواریخ را سه جلد برشمرده است:

۱- تاریخ سلطان الاسلام [اولجایتو] من لدن ولادته الی یومنا هذا و مجمل تواریخ الانبیاء والخلفاء و السلاطین و ملوک العالم من ظهورالآدم الی الآن و تاریخ

۹- جامع: همین نشر، ص ۱۹

۸- جامع: همین نشر، ص ۸ و ۹

۱۰- جامع: همین نشر، ص ۲۰

۱۱- توضیحات رشیدیه: نوشته محتسب میوی در «یادگارنامه حبیب یغمایی» فراهم آورده: غلامحسین یوسفی - محمد ابراهیم ناستانی - ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۶

ملاحظه و غیر ذلک.

۲- قبائل العرب والصّحابه من لدن عهد آدم الى آخر خلفاء، بنی العباس و انساب اجداد چینگیزخان و طبقات القیاصره و پاپان النّصارى.

۳- تفصیل حدود الاقالیم السّبعة و ممالک العالم و معظم البلاد والبحار والاودیه والجبال و تصویر کلّ منها.

از آن میان تنها بخشی از جلد دوم جامع التواریخ یعنی تاریخ اولجایتو و تمامی جلد سوم به جای نمانده و به دست ما نرسیده و یا دست کم تا کنون یافته نشده است. گمان اینکه شاید آن بخش از جلد دوم و جلد سوم هرگز تالیف نشده باشد، به دلیلی چند منتفی و ناوارد است زیرا:

۱- خواجه رشیدالدین خود بر تألیف آنها تأکید ورزیده و آورده است: «به موجب فرموده [اولجایتو] از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدّمان التقاط کرده، مجلّدی در باب تواریخ عموم اقالیم در قلم آمد و یک مجلّد دیگر در بیان صورالاقالیم و مسالک الممالک ضمیمه آن کرده، ذیل این تاریخ مبارک ساخته و مجموع کتاب به جامع التواریخ مستوی گشت.»^{۱۲} و در جای دیگر از مورّخانی که «ملازم حضرت اند و [در آینده] باشند» خواسته است تا دنباله تاریخ اولجایتورا «از آن زمان باز که این مجلّد دوم تمام کرده و در جلد می‌رود» «تا سالهای نامتناهی که مدّت عهد این پادشاهی خواهد بود» «می‌نویسند و ذیل این مجلّد دوم می‌سازند.»^{۱۳}

۲- و. و. بارتولد در حاشیه «ترکستان نامه»، نوشته است:

«نسخه جامع التواریخ که حاوی تاریخ اولجایتو می‌باشد در سال ۱۹۲۳ توسط احمد زکی ولیدی [طغان]، در کتابخانه مشهد پیدا شد. (ولیدوف «نسخه خطی مشهد» ص ۲۴۷ و بعد)،^{۱۴} در متن انگلیسی اثر ارجاع اینگونه است: (Bull. del, acad, 1924, p 247 s q.)^{۱۵} و این اشاره است به:

(Bulletin de l'academie de sciences, st. petersburg

شادروان زکی ولیدی طغان ضمن ارجاع به همین مورد در ترکستان نامه، آورده

۱۳- جامع: همین نشر. ص ۲۰

۱۲- جامع: همین نشر. ص ۹

۱۴- ترکستان نامه: ترجمه کریم کشاورز. تهران، ۱۳۶۶. ج ۱. ص ۱۳۰

15 - Turkestan Down to the Mongol Invasion: w - Barthold. London 1977, p 4 7

است:

«نسخه‌ای از جامع‌التواریخ که بخش اولجایتو بر پایانه جلد نخست آن افزوده شده بود به سال ۱۹۲۳ در کتابخانه مشهد یافته شد، اما اندک زمانی بعد مشاهده شد که آن با نسخه‌ای ناقص و متأخر از جامع‌التواریخ تعویض شده است»^{۱۶}.

۳- خود رشیدالدین در مقدمه توضیحات رشیدیّه آورده است: لَمَّا اردنا ان نضع صورالاقالیم علی قاعدة الحکماء علی وجه اقرب الی الفهم وابین، و ان نضبط المواضع الّتی لم تضبطها احدٌ کما ینبغی... بحيث یقف المطالع المتأمل فیها علی احوال المسالک والممالک اکثرها وکان من الضرورة ان یکون اوراقها اکبر لیحصل الغرض المذكور و اسهل و ایسر، فلاجرم جعلنا اوراقها بحیث یکون...^{۱۷} از این نوشته برمی آید که برای ترسیم نقشه‌های جغرافیایی صورالاقالیم و مسالک‌الممالک به کاغذ ویژه با قطع بزرگ نیاز بوده و فراهم آمده است. شاید کاغذی به قطع و اندازه و قفنامه ربع رشیدی که چاپ عکسی آن منتشر شده است.

۴- حمّد مستوفی و حافظ ابرو که بخشهای عمده‌ای از جامع‌التواریخ را کوتاه کرده و ناکرده به نام خویش بازنویسی کرده‌اند هر دو جغرافیایی نیز تألیف کرده‌اند که از آن مستوفی بخش جغرافیایی نزهةالقلوب را تشکیل می‌دهد و از آن دومی به نام جغرافیای حافظ ابرو مشهور است. گمان نزدیک به یقین است که آنان این تألیف خویش را نیز از جلد سوم جامع‌التواریخ برگرفته باشند.

۵- و صّاف در تاریخ خویش می‌نویسد:

«تا اوایل سال ۷۱۲ هـ ق مصنفات خواجه رشیدالدین فضل‌الله در ده جلد و هر جلد «دویست من عدل تقریباً» در سه هزار برگ بزرگ تدوین شده که شصت هزار دینار رایج «بابت اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس» آنها صرف گردیده است و آن آثار مشتمل بر تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اسؤله و اجوبه متفرّق و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب...»^{۱۸} بوده است.

اهمیت جامع التواریخ

یکی از آثار گرانبها و ارجمند زبان فارسی در زمینه تاریخ که خوشبختانه از چنگال حوادث روزگار مصون مانده و به دست ما رسیده جامع التواریخ است. بخش بزرگی از این کار سترگ بکلی بی مانند و یگانه و بخشهای دیگری از آن نادر و کم نظیر به شمار می آید.

سرآغاز آن که تاریخ قبیله های ترک و مغول است تنها و کهنترین و مفصل ترین منبعی است که در باب تاریخ و اسطوره ها و باورداشتهای و فرهنگ آغازین آن اقوام در جهان فراهم آمده و برجای مانده است. حتی در زبانهای ترکی و مغولی که زبان آن اقوام است و نخستین از چند سده پیش از تألیف جامع التواریخ کمابیش مکتوب بوده و دومی از روزگار چینگگیزخان به کتابت درآمده و نیز در زبان چینی که زبان همسایگان فرهیخته و با فرهنگ شرقی و جنوبی آنان بوده است (بر رغم اشارتی چند درباره آنان) چنین اثری به وجود نیامده و بازمانده است. در سنگ نبشته های اورخون که کهن ترین نوشته ترکی است از سده هشتم میلادی نام چند قبیله ترک و در کتاب دیوان لغات الترك که توسط محمود کاشغری در سده پنجم هجری به زبان عربی درباره زبان ترکی تألیف شده است تنها نام بیست و چهار قبیله اغوز و چند قبیله دیگر آمده است و باورداشت عامیانه آنان درباره نامگذاری دو سه قبیله یاد گردیده است.

سرچشمه و نخستین منبع داستان اغوز خان که به صورت اسطوره ملی (قومی) ترکان درآمده و آنان چندین اغوزنامه به نظم و نثر درباره آن سروده و نوشته اند جامع التواریخ است.^{۱۹}

داستان نیاگان چینگگیزخان و رویدادهای دوران جوانی و گمنامی وی اگرچه در کتاب چینی (Yuan caobi shi = تاریخ خاندان یوآن «چینگگیزیان») و کتاب مغولی (Mongqolun niuča tobča'an = تاریخ سرّی مغول) آمده، اما در آن هردو بسیار کوتاه و مختصر است و آگاهی هایی که می توان از زندگی اجتماعی و عادات و آداب و

رسوم مغولان آن روزگار از جامع التواریخ برگرفت در هیچیک از آن دو منبع موجود نیست.

اگرچه مؤلف جامع التواریخ کمابیش تاریخ رویدادهای حمله چینگیزخان به ایران و فرمانروایی خاندان او تا روزگار مونگکه قاآن و عزیمت هلاکو خان به ایران و گشودن بغداد به دست او را از کتاب «جهانگشای جوینی» و فتحنامه منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی برگرفته است، اما تاریخ دورانه‌های بعدی تا پایان فرمانروایی غازان خان برای نخستین بار به دست خواجه رشیدالدین فضل‌الله که از روزگار آباقاخان^{۲۰} پسر هلاکو در دربار مغولان حضور داشته و خود شاهد حوادث بوده، به رشته تحریر کشیده شده است و جامع التواریخ در این باب نیز یگانه و کهن‌ترین منبع است و از میان نوشته‌های دیگر فارسی تنها «تجزیه الامصار...» و صاف است که استقلالی دارد و در دنباله تاریخ جهانگشای جوینی تألیف گردیده و از جامع التواریخ کمتر تأثیر پذیرفته و مطلب برگرفته است، اما این اثر شگفت در هاله‌ای از تصویرپردازیها و لفاظیها و مغلق‌گوییها فرو پیچیده شده، و آگاهیهای تاریخی چندانی از آن بر نمی‌توان گرفت. دیگر نوشته‌های تاریخی فارسی آن روزگار مانند تاریخ گزیده حمد مستوفی، تاریخ بناکتی و تاریخهای منظوم شمس‌الدین کاشانی، احمدی تبریزی و نوشته‌های بعدی چون تاریخ حافظ ابرو، تاریخ کبیر جعفری، روضة الصفاي خواندمیر و حبیب‌السیر میرخواند همگی تاریخ آن دوران را از جامع التواریخ برگرفته‌اند.

بخشهای مهمی از جلد دوم جامع التواریخ همانند تاریخ اغوزان، تاریخ چین، تاریخ هند و بودا، تاریخ فرنگ و پاپان، اسماعیلیان و نزاریان... نیز بجای خویش از نظر شیوه تاریخ‌نگاری در جهان اسلام بدیع و بی‌نظیر و یگانه منبع تألیف شده است. تاریخ تمامی این ملت‌ها و قوم‌ها به دور از هرگونه تعصبی بر اساس نوشته‌ها و روایتها و نظرات خود آنان تألیف گردیده است.

پیش از رشیدالدین فضل‌الله، تنها ابوریحان بیرونی تاریخ و فرهنگ اقوام گوناگون بویژه هندوان را اینگونه و به دور از تعصب و طعن و لعن نقل کرده است. شیوه تاریخ‌نگاری بیرونی و رشیدالدین در باب دیگران و دیگراندیشان پیگیری نشده و پس از آن دو نوشته‌هایی چون آثار آنان پدید نیامده است.

با آنکه مؤلف خود از کارگزاران ایلخانان مغول بوده و بناچار در جای جای کتاب از آنان با احترام یاد کرده و آنان را ستوده است، اما گزارش کشتارها و ویران‌گریها و تاراج و غارتگریهای آنان را با بسط و گسترده‌گی تمام بیان داشته و تأسف و دریغ خویش را از اینگونه رویدادها و نیز نظر ناقدانه خود را نسبت به قتل ناجوانمردانه و نابحق وزیران، کارگزاران ایرانی چون خواجه شمس‌الدین جوینی، خواجه بهاء‌الدین جوینی و حتی امیران مغول چون امیرنوروز، که این یک در روزگار غازان که کتاب به نام او تألیف یافته، روی داده، پنهان نداشته و آنان را شهید نامیده است. و در بیشتر موارد دسیسه‌چینی‌ها و بهانه‌جوییها و زمینه‌سازیهای مزورانه بر علیه آن کشته‌شدگان و نسبت‌خلافکاریهای ساختگی و دروغین عنوان شده برای کشتن آنان را افشا و آشکار ساخته است.^{۲۱} اگرچه جامع‌التواریخ همانند دیگر تاریخهای نوشته شده در سده‌های میانه بیشتر گزارش زندگانی و کردارها و جنگ و ستیزهای شاهان و فرمانروایان و کارگزاران آنان است، اما در عین حال آگاهیهای مفید و قابل توجهی از زندگانی و روابط طبقات گوناگون جامعه آن روزگار، اقوام آسیای میانه و ایران در آن به دست داده شده است.

جامع‌التواریخ برخلاف سبک فاخر و فنی جهانگشای جوینی و شیوه منحط و مغلق و بکلی مصنوع «تجزیه‌الامصار» و صاف بسیار ساده و روان و بی‌پیرایه و گاه بویژه در برگرداندن نوشته‌های مغولی به زبان محاوره روزگار مؤلف نوشته شده است، و با آن سبکی نو در نگارش فارسی آغاز گردیده است و مستوفی و بناکتی بیرون از آنکه مواد تاریخی اثر خویش را از جامع‌التواریخ برگرفته‌اند، در شیوه نگارش نیز از آن پیروی کرده‌اند.

منابع جامع التواریخ

همانگونه که خود رشیدالدین اشاره کرده است منبع اصلی او در نوشتن تاریخ مبارک غازانی (تاریخ مغول) تاریخی بوده است که به صورت «نامدوَن و نامرتَب»^{۲۲} و «اوراق و طوامیر مبتر متفرق و جراید و دساتیر مختلف متنوع»^{۲۳} «به عبارت و خط مغولی»^{۲۴} که در خزانه شاهان نگهداری می شده و امیران بزرگ مأمور نگهداری آن بوده اند و بخشهایی از آن نیز نزد «امرا و مقربان... مستودع»^{۲۵} بوده است، و آن را آلتان دفتر^{۲۶} (Altan dābtār = کتاب یا دفتر زرین) می نامیده اند.

این منبع یگانه که در خزانه شاهان مغول نگهداری می شد بیرون جامع التواریخ بیگمان سرچشمه اصلی کتاب تاریخ سرّی مغول (Mongqolun niuča Tobč'a'an) نیز بوده است که به سال ۱۲۴۰ در روزگار پادشاهی اوگدی قاآن نوشته شده است و اینک تنها روایت چینی و متن مغولی آن به خط (آوانویسی) چینی در دست است؛ و متن آن به خط مغولی باز نمانده و یا تاکنون به دست نیامده است.

تاریخ سرّی با اسطوره گرگ خاکستری (بورته چینه) نیای نخست چینگیزخان آغاز شده است و سرگذشت پیشینیان و تاریخ روزگار چینگیزخان و چند ساله نخست فرمانروایی اوگدی قاآن را دربر دارد. میان گزارش سرگذشت نیاگان و دوره کودکی و جوانی و دوران نخست به قدرت رسیدن چینگیزخان در تاریخ سرّی مغول و جامع التواریخ ماندگی بسیاری است، بگونه ای که گاه چندین جمله پی درپی را می توان در آن دو کتاب واژه به واژه در برابر هم نهاد. بویژه در پیام مفصل و شعرگونه چینگیزخان به اونگ خان پس از شکست نخستین از وی (که بخشهایی از آن در تاریخ سرّی براستی منظوم است). از اینگونه جمله ها بسیار می توان یافت، و همین ماندگی موجب شده است که برخی گمان کنند که نوشته های جامع التواریخ از تاریخ سرّی برگرفته شده است. اما این گمان بی پایه است زیرا در بیشتر موارد روایت

۲۳ - جامع: همین نشر. ص ۱

۲۵ - جامع: همین نشر. ص ۳۵

۲۲ - جامع: همین نشر. ص ۳۵

۲۴ - جامع: همین نشر. ص ۳۴

۲۶ - جامع: همین نشر. ص ۲۲۷

جامع التواریخ گسترده‌تر از روایت تاریخ سری است و داستانهایی در آن آمده است که در این یک وجود ندارد. بنابراین باید پذیرفت که آن دو از یک منبع مشترک برگرفته شده و این جز «آلتان دفتر» نمی‌تواند باشد.

متن دیگری به زبان مغولی باز مانده است که در نیمه نخست سده هفدهم میلادی (۱۶۰۴) به دست بلوبزان بستان جین (Blo - bzan Bstan - jin) (که نامش نمایانگر تبتی بودن وی است) نوشته شده است. این متن مغولی که آلتان توبچی (= Altan tobči = تاریخ زرین) نام دارد و به نظر کوزین (Kozin) گرداننده روسی تاریخ سری مغول، هشتاد و سه درصد از تاریخ سری را دربر دارد.^{۲۷}

اگر آلتان توبچی از تاریخ سری برگرفته نشده باشد، که کمتر احتمال آن می‌رود، زیرا دیگر تاریخ نویسان مغول در سده هفدهم میلادی (که سرآغازی است برای پیدایی کلاسیک مغولی) از آن بیخبر بوده‌اند و از آن سود نجسته‌اند، می‌توان چنین پنداشت که آلتان دفتر در دسترس «بلوبزان بستان جین» بوده و این یک نیز که برخی گمان برده‌اند شاید منبع جامع التواریخ باشد تنها با آن منبع مشترک داشته است.

یک متن کهن چینی به نام Shengwuchin - chien - lu = توصیف جنگهای جنگجوی مقدس چین‌گیزخان) نیز ماندگی بسیاری با روایتهای جامع التواریخ دارد.^{۲۸}

گذشته از آلتان دفتر، رشیدالدین از تقریرهای شفاهی بولاد چینگسانگ که از امیرزادگان مغول بود و از سوی تیمور قآن به سفارت نزد غازان خان آمده و در ایران ماندگار شده و در سفر و حضر همراه غازان بوده^{۲۹}، بیشتر از همه مغولان دربار غازان بر انساب مغولان آگاهی داشت، و نیز از دانسته‌ها و روایتهای شفاهی خود غازان خان که به نوشته رشیدالدین بعد از بولاد چینگسانگ بیش از همگان بر اسطوره‌ها و تاریخ و انساب مغول واقف بوده^{۳۰} و دست‌کم خواندن و نوشتن مغولی^{۳۱} و به احتمال زیاد ترکی (اویغوری) می‌دانسته است، بهره بسیار برده است.

بیگمان رشیدالدین از آگاهیهای شفاهی دیگر امیران درگاه غازان که هر یک از قبیله‌ای بودند دربارهٔ قبیلۀ آنان سود جسته است، زیرا همانگونه که مؤلف جامع

نوشته است مغولان نیز مانند تازیان نسبت به حفظ انساب خود علاقه و دلبستگی فراوان داشتند. از آن گذشته عالمان انساب و تاریخ دانان و حکیمان و دانایان اویغوری، چینی، ختایی، هندی، قپچاقی و سایر اقوام مقیم دربار نیز راویان بخشهایی از جامع التواریخ بوده‌اند. در این میان نقش اویغوران باید بیشتر بوده باشد، زیرا کاتبان و منشیان مغولان از این قوم بودند و آنان کتابت را به مغولان آموخته بودند و غازان خان به فرمان و با نظر نیایش آباقاخان دوران کودکی و نوجوانی خویش را تحت تعلیم آنان و ختاییان که آیین بودایی داشتند و بخشی و راهب آن آیین بودند سپری کرده بود.^{۳۲}

برغم آنکه رشیدالدین بر این تأکید ورزیده است که «اوراق و طوامیر» تاریخی موجود در خزانه به زبان و خط مغولی بوده است و پافشاری تنی چند از پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی^{۳۳} بر اینکه رشیدالدین زبان مغولی نیز می‌دانسته است (که به احتمال زیاد برآستی هم می‌دانسته، اما شاید تنها مکالمه)، و علیرغم آنکه او در یکی از نوشته‌های خویش (فرائدالسلطانیه یا مباحث السلطانیه) اشاره کرده است که برخی از آثار خود را خود به زبان مغولی نوشته و به اولجایتو سلطان تقدیم داشته است^{۳۴}، و حتی تنی از پژوهندگان گمان کرده است که اصل جامع التواریخ نیز به زبان مغولی بوده و متن مغولی آن به خان مغول تقدیم گردیده است^{۳۵}؛ با اینهمه قرینه‌های بسیاری در دست و نشانگر آن است که یا رشیدالدین با زبان مکتوب مغولی آشنایی نداشته و یا دست‌کم به هر علت و دلیلی نقل نوشته‌های مغولی یکسره از آن زبان به فارسی انجام نگرفته است و این کار با واسطه و به روایت ترک زبانانی که بیگمان جز اویغوران نتوانند بود تحقق یافته است.

از جمله این قرائن یکی آن است که بیشتر واژگان و نامهای مغولی نه بر شیوه مغولی بلکه به صورت ترکی و سازگار با این زبان در جامع التواریخ ضبط شده است، به عنوان مثال می‌دانیم که زبان مغولی مصوت پیشین (i) ندارد و مغولی زبانان توانایی تلفظ صامت (q) را پیش از مصوت ای (i) و (E) نداشته‌اند، بنابراین در زبان مغولی هیچگاه «q» پیش از آن مصوتها نیامده و در واژه‌های به وام گرفته شده و نامهای بیگانه

۳۲ - جامع: همین نشر. ص ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱

۳۳ - تاریخ مغول: عباس اقبال - تهران، ۱۳۶۵. ص ۴۸۹

Rešid - üd - din tabib: Z.V. togan IA C9 S: 711

34 - Rešid - üd - din tabib: Z.V. togan IA C9 S: 711

۳۵ - همان. ص ۷۰۹

دارای چنان ترکیبی صامت «ق» به «ک» تبدیل شده است. مانند:

Keüser مغولی = Qisır ترکی = نازا، سترون

Kirgis مغولی = Qirriz ترکی نام قوم قرقیز

Kirgar مغولی = Qirgar ترکی = حاشیه

Kisa - مغولی = Qis - ترکی = ممانعت، بازرسی، جلوگیری

Kitad مغولی = قتای، ختای ترکی = چین، چینی

بر همین اساس، قیان، قیات، قیربلتوق، قرقیز، قینگقیادای، قیشلیق، قتا (قتای)، قیشات (قیجات، قیسات) و بورجقین شکل ترکی نامها و واژگان مغولی کیان، قیات، کیرلتوغ، کیرگیس، کینگقیادای، کیشلیغ، کتا (= کتای) کیسات و بورجکین است.

از آن گذشته شمار واژگان ترکی جامع التواریخ بر واژگان مغولی آن افزونی بسیار دارد، و تصور اینکه شاید این واژگان از راه زبان مغولی به جامع التواریخ راه یافته باشد نیز ناروا است زیرا بیشتر این واژگان ترکی به زبان مغولی در نیامده است؛ به عنوان نمونه می توان واژگان زیر را برشمرد:

اوروغلامیشی، آغروق، آغلان، التینچ، ایلخان، آلاچوق، آلغ، انقرچاق، اونونچ، اوچنچ، اوروکلوک، اوسال، اوغ، ایرو، ایغاق، آیغر، ایکندی، ایوآغلان، باسقاق، باسمیشی، باشلامیشی، بلغاق، بالغ، یوقورغه، ییلاق، یایلامیشی، قشلاق، قشلامیشی، تابقور، تاوشقان، تتق، تزرغو (توزغو)، تگیشمیشی، تورقاق، توقسونچ، ... الخ.

و نیز بر برخی از واژه های مغولی نشانه های دستوری ترکی افزوده شده است مانند شناسه «- میش» در واژه های اولجامیشی، توسامیشی، دلایمیشی (دلایمیشی)، اسرامیشی و سهرامیشی.

و همچنان در واژگان مغولی دخیل در ترکی و بعکس که بر اساس ویژگیهای هریک از آن دو زبان تغییراتی پذیرفته است در بیشتر موارد شکل ترکی آن واژه ها به کار رفته است، مانند:

- یارغو که مغولی آن جارغو است

- یارلیغ ~ یرلیغ که مغولی آن جارلیغ است

- یاساق که مغولی آن جاساق است

- یام که مغولی آن جام است

- ییل که مغولی آن جیل است.

رشیدالدین از کتابهای تاریخی نیز سود جسته است. همانطور که پیشتر اشاره شد او بخشی از کتاب خویش را از آغاز حمله چینگیزخان به ایران تا فرمانروایی گیوک خان از تاریخ «جهانگشای جوینی» برگرفته است و از اشارت وی چنین برمی آید که در تنظیم بخش جهان اسلام (اعم از تاریخ خلفا و ایران و عربستان و شام و جزیره و آسیای صغیر) در تاریخ سالشمار جهان که همگام با تاریخ مغول هراز چند سال آورده از کتاب «الکامل» ابن اثیر^{۳۶} نیز استفاده کرده است. تاریخ ابن اثیر رویدادها را تا سال ۶۲۸ هـ. ق دربر دارد؛ مؤلف جامع التواریخ نیز تاریخ جهان اسلام را در تاریخ سالشمار جهان همگام با تاریخ مغول تا این تاریخ به نسبت گسترده تر به دست داده است و از آن پس بیشتر روی به اختصار آورده است. منبع یا منابع بعدی او در این زمینه ناشناخته است.

منابع رشیدالدین در جلد دوم نیز کمابیش شناخته شده است. او تاریخ جهان از آدم تا ظهور اسلام را که در کنار آن تاریخ اساطیری ایران نیز گزارش شده است، و این بخش به تاریخ خاندان ساسانی انجامیده است، از تلفیق تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و در بخشهایی فارسنامه منسوب به ابن بلخی و شاید منابع دیگر مانند مروج الذهب مسعودی و کتب تفسیر و قصص قرآن مجید به نگارش درآورده، و بیگمان در نوشتن تاریخ پیامبر (ص) و خلفا نیز از همین منابع سود برده است.

تاریخ غزنویان او کمابیش برگرفته از تاریخ یمینی عتبی و تاریخ سلجوقیانش برگرفته از «سلجوقنامه» ظهیرالدین نیشابوری و «راحة الصدور راوندی» و تاریخ خوارزمیانش برگرفته از «جهانگشای جوینی» است.

در این مجلد، تاریخ اقوام و ملل آن اهمیت بیشتری دارد، رشیدالدین برای نوشتن تاریخ چین از یاری دو تن دانشمند چینی به نامهای لیتاچی (Li - Taçi) و یکسون، مکسون یا کمسون (؟) که در تبریز پایتخت ایلخانان مقیم بوده اند بهره مند بوده است^{۳۷}، و گمان می رود این بخش از جامع التواریخ به یاری این چینیان از متون تاریخی چینی به فارسی ترجمه شده است.

وی در نوشتن تاریخ هند اندکی از نوشته های بیرونی (ماللهند) و جوزجانی (طبقات ناصری) سود جسته، اما بیشتر این بخش به یاری کملاشری (Kamlašri)

۳۶ - جامع: همین نشر. ص ۳۰۶

۳۷ - تاریخ و فرهنگ. ص ۳۳۱، مسایل عصر ایلخانان: مرتضوی. ص ۴۴۶ و ۴۴۹

بخشی‌ای که بیگمان یک راهب بودایی کشمیری بوده، و پس از اسلام آوردن غازان در ایران مانده بوده است، از متون هندی به فارسی ترجمه شده است.^{۳۸}

تاریخ هند جامع التواریخ زندگی‌نامه اسطوره‌ای بودا را نیز دربر دارد که در جهان اسلام و در زبان فارسی برای نخستین بار چنین آگاهی‌هایی به دست داده شده است. «تاریخ فرنگ» او نیز که در جهان اسلام بی‌نظیر و یگانه است به نظر کارل یان بخش عمده آن ترجمه‌ای است از «تاریخ جهان» نوشته مارتینیوس اوپاوینسیس^{۳۹} (Martinus Opaviensis یا Martin von trappau) در گذشته به سال ۱۲۷۸ م به زبان لاتینی. تاریخ مارتینیوس آکنده است از افسانه‌های سده‌های میانه که مورد توجه مردم آن روزگار و کتابی نامی و معروف بوده است.

تاریخ یهود جامع التواریخ بیگمان از بخشهای گوناگون کتاب مقدس (تورات) و سایر کتب یهودیان برگرفته شده است.

تاریخ اغوز که درواقع مجموعه‌ای است از اسطوره‌ها و یکبار کوتاه شده‌ای از آن در بخش قبیله‌های ترک و مغول جلد نخست جامع التواریخ نیز آمده است، بیقین ترجمه‌ای است از فرهنگ و ادبیات شفاهی اغوزان، و به ظاهر در زبان اصلی هیچگاه مکتوب نبوده و نشده است، زیرا اگرچه پیش از آن روزگار تورکوها (در سده هشتم میلادی) زبان ترکی را با خط رونیک در سنگ نبشته‌های اورخون نوشته بوده‌اند، و اوغوزان نیز زبان ترکی خود را با خط برگرفته از سریانی شاید به واسطه سفدیان (که به خط اوغوری معروف شده است) می‌نوشته‌اند؛ و چند متن کهن بودایی و مانوی بدان زبان بازمانده است؛ و نیز زبان ترکی قارلوقی در دوره قراخانیان با خط اوغوری به تحریر درآمده و منظومه قوتادغوبیلیگ از یادگارهای آن روزگار است؛ و کتاب «لغات الترك» محمود کاشغری نیز در همان دوره نوشته شده است و برای نخستین بار در آن فرهنگ ترکی با خط عربی تحریر یافته است.

اما اغوزان نوشتن نمی‌دانسته‌اند و در زمان تألیف جامع التواریخ زبان آنان مکتوب نبود. مهمترین و بزرگترین گروه اغوزان یعنی سلجوقیان که زمانی بر بخش بزرگی از جهان اسلام از جمله ایران، فرمانروایی کردند و فرمانروایی آنان از سال ۴۲۹ ه. ق

۳۸ - (Karl Jahn: Cihan Tarihçisi Olavak Reşiddüddin) İslami Tetkikler Enstitüsü Dergisi C: 3 cüz 3 - 4 İstanbul: 1966

آغاز شد و حکومت شاخه‌ای از آن خاندان تا سال ۷۰۷ ه‍.ق در آسیای صغیر ادامه یافت، چه در ایران، چه در شام و چه در آناتولی، هرگز زبان ترکی (اغوزی) را به نگارش درنیاموردند. تنها در نیمه دوم سده هفتم هجری قرامانیان زبان ترکی را به عنوان زبان گفتاری در دربار خویش به کار گرفتند^{۴۰}، و در سالهای پایانی سده هشتم آن زبان توسط عثمانیان بدرستی مکتوب شده و ادبیات ترکی غربی تنها در سده نهم هجری (برغم جدایی بنیادین) به مثابه فرزند ادبی زبان فارسی پدیدار شد.

گمان می‌رود اغوزانی که در عصر سلجوقیان به ایران آمده و گروهی از آنان راهی آناتولی شده بودند در این زمان اسطوره‌های قومی خویش را فراموش کرده بوده‌اند. راویان داستانهای جامع‌التواریخ باید از اندک اغوزانی بوده باشند که به احتمالی همراه مغولان و به تازگی از آسیای میانه آمده بودند، زیرا اغوزنامه‌های بعدی که در آناتولی روایت و نوشته شده است همه برگرفته از جامع‌التواریخ است.

بخش نخست تاریخ اسماعیلیان و نزاریان و رفیقان که تاریخ خلفای فاطمی مصر است، همانگونه که رشیدالدین در دیباچه آن آورده است «از هر جای و هر کتابی تمجممی نمود و تحفه‌ای ساخت خدمت این حضرت را»^{۴۱} برگرفته‌ای است از تاریخهای رسمی و عمومی مانند «الکامل» ابن اثیر و غیره؛ اما بخش دوم آن که تاریخ اسماعیلیان و صبا‌حیان ایران است و مهمتر از بخش نخست بتمامی برگرفته از نوشته‌های خود اسماعیلیان (یا درواقع نزاریان) است، و در جای جای اثر بدان نوشته‌ها اشارت رفته است. آن نوشته‌ها همانهایی است که در دسترس جوینی بوده، اما جوینی گزارش کوتاهی همراه با ناسزا و طعن و لعن از آنها به دست داده است.

خواجه رشیدالدین همانگونه که در دیباچه آورده «و در این اوراق معتقد اسماعیلیه و زعم اهل سنت و جماعت و ذکر داعیان و رفیقان، مستوفی یاد کنیم و از بسط ادله و استقصای سؤال و جواب و نصرت مذهب و کسر مقالات تحاشی نماییم»^{۴۲} رویدادها را به تفصیل و بدون ادخال غرض و تعصب گزارش کرده است.

۴۰ - اخبار سلاحقه روم. به اهتمام محمدجواد مشکور. (خلاصه اوامرالاعلایه ابن بی‌بی). تهران / تبریز

۱۳۵۰. ص ۳۲۶

۴۱ - جامع‌التواریخ. قسمت اسماعیلیان و... به‌تمام محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجان.

۴۲ - همانجا

نشان، ۱۳۵۶. ص ۲

چاپ‌های جامع التواریخ

پس از رواج صنعت چاپ در ایران برخی از متون کهن فارسی بویژه متون مذهبی، ادبی و تاریخی بیشتر به شیوه لوحی (لیتوگرافی، سنگی) نشر یافت، از جمله تاریخ و صاف که تألیفی هم عصر جامع التواریخ است (برغم نثر دشوار و ناهموارش و شاید بهمان سبب و به انگیزه آموزش آن) در تهران به چاپ سنگی رسید^{۴۳}. اما جامع التواریخ با آنکه در آن زمان شناخته و مورد توجه بوده (و دست نوشته اندک کوتاه شده‌ای از آن که برای کتابخانه سلطنتی روزگار ناصرالدین شاه نویسانده شده است، و مهر آن پادشاه بر فراز صفحه نخست آن به چشم می‌خورد اینک در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود^{۴۴}، مؤید این شناخت و توجه است) در ایران اقبال نشر نیافت. دکتر رضا شعبانی از دو چاپ آن (یکی به سال ۱۸۳۶ م در چاپخانه منشی ارادت خان در ۴۱۲ صفحه و دیگری به سال ۱۸۷۴ م در چاپخانه منشی نول کشور (لکهنو) در ۲۹۵ صفحه) در هندوستان خبر داده است^{۴۵}.

جامع التواریخ به مثابه منبع عمده و مهم تاریخ مغول در سه سده اخیر سخت مورد توجه پژوهندگان اروپایی بود و بسیاری از تاریخ‌نویسان غربی از آن سود جستند و برای نخستین بار در اروپا بخش کوتاهی از آن (تاریخ روزگار هلاکو) اما با پیشگفتاری مفصل و مبسوط همراه با گردانیده فرانسوی آن به پایمردی کاتمر (Étienne marc Quatremère 1782 - 1857) به سال ۱۸۳۶ م در پاریس نشر یافت. قسمتی از آن به سال ۱۸۴۴، و تمامی آن برای دومین و سومین بار به سالهای ۱۸۴۷ و ۱۹۶۸ در پاریس، و به سال ۱۳۱۳ ش توسط سید جلال‌الدین تهرانی در تهران منتشر گردید. پس از کاتمر، برزین (Ilya Nikolayevç Brezine, 1818 - 1896) شرق شناس روسی نخست به سال ۱۸۵۸ م بخش قومهای ترک و مغول و سپس به سالهای ۱۸۶۱، ۱۸۶۸، ۱۸۸۸ متن جامع التواریخ را از آغاز تا مرگ چینگیزخان با حذف تاریخ کوتاه

۴۳ - نسخه‌ای از جلد اول آن در کتابخانه عمومی رشت (وابسته به جمعیت نشر فرهنگ) موجود است.

۴۴ - کتابخانه ملی شماره ۱۶۰۶ ف. در ۳۸۰ صفحه.

۴۵ - مجله معارف. دوره نهم شماره ۲. (مرداد - آبان، ۱۳۷۱). ص ۱۵۰.

جهان معاصر در سه مجلد (همراه با سه جلد گردانیده روسی آن) در پترزبورگ منتشر ساخت.

بلوشه (Edgard Blochet, 1870 - 1937) فرانسوی کار برزین را پی گرفت و به سال ۱۹۱۱ م بخش فرزندان چینگیزخان را از اوگتای قاآن تا تیمور اولجایتو در لیدن هلند منتشر کرد. همین بخش از روی چاپ بلوشه توسط بهمن میرزا کریمی به سال ۱۳۱۴ ش در تهران نشر یافت.

کارل یان (Karl Jahn) شرق شناس چک به سال ۱۹۴۰ بخش غازان خان، از تاریخ مبارک غازانی را در هرتفورد انگلستان، و بخش آباقا، سلطان احمد تگودار، ارغون و گیخاتورا به سال ۱۹۴۱ در وین (پراگ) منتشر ساخت. نسخ بخش اخیر بر اثر جنگ جهانی سوخت، اما دیگر باره به سال ۱۹۵۶ (یا ۱۹۵۷) در هلند منتشر شد. امیرحسین جهانبگلو تاریخ دوره غازان را از روی طبع کارل یان، با سود جستن از مقدمه کاترمر با نام «تاریخ اجتماعی مغول» به سال ۱۳۳۶ ش. در اصفهان منتشر کرد. بخش غازان خان، تصحیح یان دست کم دوبار دیگر نیز (تهران، اورمیه) در ایران به صورت افست نشر یافته است.

کارل یان کار پژوهش درباره خواجه رشیدالدین و جامع التواریخ و نشر قسمت های گوناگون آن را ادامه داد. دیگر بخشهای جامع التواریخ که به همت وی نشر یافته به قرار زیر است:

— تاریخ فرنگ. لیدن ۱۹۵۱ م، دیگر باره وین ۱۹۷۷. دکتر محمد دبیرسیاقی به سال ۱۳۳۸ آن را تجدید طبع کرده است.

— تاریخ غز، وین ۱۹۶۹ م، ترجمه آلمانی همراه با چاپ عکسی.

— تاریخ چین، وین ۱۹۷۱. ترجمه آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی و عربی.

— تاریخ شاهان اسرائیل، وین ۱۹۷۳. ترجمه آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی

و عربی.

— تاریخ هند، وین ۱۹۸۰. ترجمه آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی.

احمد آتش (۱۹۶۶ - ۱۹۱۷) پژوهشگر ترک به سال ۱۹۵۷ بخش غزنویان و به سال ۱۹۶۰ بخش سلجوقیان را در آنکارا منتشر کرد، که بخش نخست آن را دکتر محمد دبیرسیاقی در ایران به سال ۱۳۳۸ تجدید طبع نموده است.

پژوهندگان و شرق شناسان اتحاد جماهیر شوروی (سابق) نیز به نشر متن فارسی و

ترجمه روسی جامع التواریخ همت گماشته‌اند. در سال ۱۹۵۷ جلد سوم تاریخ مبارک غازانی (بخش تاریخ مغول) از هلاکو تا پایان آن (دوره غازان خان) به اهتمام عبدالکریم علی‌اوغلی عزیزاده در باکو. و به سال ۱۹۶۵ م بخش اول از مجلد نخست (تاریخ اقوام ترک و مغول) به همت: آ. آ. روماسکوویچ و آ. آ. ختاقوروف و ع. ع. عزیزاده در مسکو منتشر گردید.

جز آنچه که آمد بخشهای دیگری از جامع التواریخ نیز به قرار زیر در ایران نشر یافته است:

- تاریخ اسماعیلیان. (بخش دوم - نزاریان و رفیقان) به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی.

- تاریخ اسماعیلیان. (متن کامل) به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجان. تهران ۱۳۳۹ ش.

- جامع التواریخ. (متن کامل تاریخ مبارک غازانی) با غلط‌ها و کاستیها و افزونیهای فراوان. به کوشش دکتر بهمن کریمی. تهران ۱۳۳۸. ۴۶

۴۶ - استوری ج ۲. ص ۴۶۴ به بعد، فهرست کتابهای چاپی فارسی. خانبابا مشار. ج ۱. تهران، ۱۳۳۷ - اطلاعاتی درباره چاپهای جامع التواریخ. ایرج افشار. مجله یغما. سال ۱۴. شماره ۶. ص ۲۶۴، مسائل عصر ایلخانان. منوچهر مرتضوی. ص ۴۰۹ به بعد، Rešid - üd - din tabiti - Z.V. togan IA C9

ترجمه‌های جامع‌التواریخ

بنابر نوشته احمد زکی ولیدی طغان محقق دانشمند ترک، گردانیده عربی، ترکی و مغولی جامع‌التواریخ در روزگار مؤلف انجام یافته بوده، اما تنها بخشهایی از گردانیده عربی، جلد دوم آن به جای مانده است و از ترجمه ترکی هم‌عصر و ترجمه مغولی نشانی در دست نیست. بخشهایی از جامع‌التواریخ در سده‌های پس از تألیف تاروزگار معاصر به زبانهای ترکی شرقی، ترکی عثمانی، عربی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی؛ و تمامی تاریخ مبارک غازانی به زبان روسی ترجمه شد؛ و بخش عمده این ترجمه‌ها منتشر شده است. برای آنکه سخن به درازا نکشد در اینجا از به دست دادن فهرست آن ترجمه‌ها خودداری می‌شود و طالبان می‌توانند برای آگاهی بیشتر به جلد دوم کتاب «ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری» ترجمه یحیی آرین‌پور، سیروس ایزدی، کریم کشاورز و تحریر استاد احمد منزوی، نشر «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» تهران، ۱۳۶۲ مراجعه فرمایند.

مؤلف جامع التواریخ

مؤلف کتاب جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی است و او همواره خود را اینگونه می شناسانده است: «رشیدالدین فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی مشتهر به رشید الطیب الهمدانی».

هیچیک از تاریخ نویسان پیشین ایرانی چون حمد مستوفی مؤلف تاریخ گزیده، و صاف مؤلف تجزیه الامصار، شبانکاره ای مؤلف مجمع الانساب، ناصرالدین منشی یزدی گرداننده درة الاخبار و لمعة الانوار، و همو نویسنده نسانم الاسحار من لطائف الاخبار، عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع السعدین، حافظ ابرو مؤلف ذیل جامع التواریخ، خواندمیر و میرخواند، تاریخ ولادت و یا سالهای عمر او را به دست نداده اند.

ابن حجر عسقلانی در دُرر الکامنه به نقل از دیگری که به قول شادروان علامه قزوینی نویسنده ذیل «وفیات» ابن خلکان بوده است آورده است: «... و عاش نحواً من ثمانین سنة»^{۴۷} و خود ابن حجر نوشته است: «و عاش بعضاً و سبعین سنة»^{۴۸}. ابن کثیر در البداية و النهایه نوشته است «و بلغ الثمانین من العمر»^{۴۹} ابن عماد نیز در شذرات الذهب با ابن حجر همراهی بوده و عمر او را هفتاد و اند سال دانسته است.^{۵۰}

علامه قزوینی تولد او را در حدود سال ۶۳۸ ه. ق برآورد کرده است^{۵۱} و شادروان دکتر محمد معین ۶۴۵ ه. ق^{۵۲} و شادروان زکی ولیدی طُغان ۱۲۴۸ م دانسته^{۵۳} که با ۶۴۶/۶۴۷ ه. ق برابر است.

استاد فقیه مجتبی مینوی بر مبنای نوشته خود رشیدالدین در کتاب «بیان الحقایق» که گفته است «امسال که سال ۷۱۰ ه. ق است من شصت و دو سال دارم» تولد او را ۶۴۸ ه. ق آورده است^{۵۴} و این درست ترین تاریخ برای ولادت او است، اما با نالیدن وی

۴۷ - ج ۳. ص ۳۱۵. (حقیقه و قدم له موضع فهارسه. محمدسید جادالحق - قاهره ۱۳۸۶ / ۱۹۶۶

۴۸ - همان. ص ۳۱۶ ۴۹ - ج ۱۴. ص ۸۷. بیروت ۱۹۶۶

۵۰ - ج ۶. ص ۴۵. قاهره، ۱۳۵۰ ق. ۵۱ - یادداشتهای قزوینی. ج ۳. ص ۱۱۰

۵۲ - فرهنگ فارسی دکتر معین. ۵۳ - ر.ک. به ۳۴. همین یادداشتها

۵۴ - ر.ک به ۱۷. همین یادداشتها

از پیری ۵۵ در سال ۷۰۰ یا ۷۰۲ ه. ق (سال آغاز تألیف پایان مسوّدۀ جامع التواریخ در ۵۲ یا ۵۴ سالگی) اندکی منافات دارد.

پدر او ابوالخیر که لقب عمادالدّوله و نیایش عالی که لقب موفق الدّوله داشتند همراه عموی پدرش رئیس الدّوله و خواجه نصیرالدّین طوسی در خدمت دربار اسماعیلیان الموت و بزشک بودند. به نوشته رشیدالدّین که آنان را «اطبای بزرگوار» می خواند «نه به دلخواه بلکه بغیر اختیار به آن ملک افتاده بودند» و از آن رو «از ملازمت ملاحدۀ ملول و متنفرّ شده بودند و میل ایشان به هواخواهی هلاکو هرچه تمامتر» بود. «با یکدیگر پنهان مشورت می کردند... خورشاه را بر ایلّی و مطاوعت تحریض می نمودند»^{۵۶} و چون رکن الدّین خورشاه به تسلیم گردن نهاد، آنان همراه وی از قلعه فرود آمدند. و «چون راست دلی خواجه نصیرالدّین طوسی و فرزندان رئیس الدّوله [عموی پدر رشیدالدّین] و موفق الدّوله که اطبای بزرگ و معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان، روشن و محقق گشته بود، [هلاکو] ایشان را تمامت سیورغامیشی فرمود... [و آنان را] ملازم حضرت گردانید و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرب حضرت هلاکو خان و اروغ [= خاندان] نامدار او بودند و هستند»^{۵۷}. بیگمان خود رشیدالدّین هم که در آن سال حدود شش سال داشته است در قلعه بوده. دانسته نیست که پدر و نیای او چه زمانی به نزد فرمانروای اسماعیلیان رفته بوده اند، اما چون «با اهل و عیال و متعلّقان و خویشان» در آنجا می زیسته اند و این نشان اقامت درازمدّت آنان در آنجاست و گمان این می رود که خود رشیدالدّین نیز در همانجا به دنیا آمده باشد، و از این رو به دلایل دیگر که در پی بدان خواهیم پرداخت، ادّعای «بغیر اختیار» بدان قلعه افتادن خانواده رشیدالدّین و حتی خواجه نصیرالدّین طوسی چندان استوار نیست.

بنابر آنچه که در بالا آمد دانسته می گردد که پیوند رشیدالدّین با ایلخانان مغول از همان دوران کودکی آغاز شده است. گمان می رود که پزشکی را از نیا و پدر خویش و یا عموزادگان پدرش (که همواره از آنان با احترام یاد کرده است) آموخته باشد. این گمان از آن رو یقین نیست که زمان مرگ نیا و پدرش نامعلوم است و دانسته نیست که آیا آنان فرصت داشته اند که بر وی پزشکی آموزند یا نه؟. به نوشته خود وی و دیگران در

روزگار آباقاخان^{۵۸}، پسر هلاکو (۶۶۳-۶۸۰) که رشیدالدین در آغاز آن پانزده و در پایان آن سی و دو سال داشته، و بیگمان در آغاز به عنوان پزشک و به نوشته خود وی از همان زمان «مقرّب» و به نوشته عقیلی مؤلف آثارالوزراء «در سلک منظوران نظر عاطفت و عنایت پادشاه»^{۵۹} بوده است. از حال وی در دوران کوتاه فرمانروایی احمد تگودار (۶۸۱-۶۸۳) خبری در دست نیست. اما در روزگار ارغون خان (۶۸۳-۶۹۰) از پزشکان و نزدیکان وی به شمار می آمده و «در مصالح شغل ملک با او مشورت می رفته»^{۶۰} و «مداخلت در تدبیر مصالح دولت» را آغاز کرده بوده است، به نوشته والتر فیشر «در ریاست اداره امور ارزاق؟ یار و شریک سعدالدوله» بوده است^{۶۱}. اگر انتساب سوانح الافکار [مکاتبات] بدو، درست و تاریخ مندرج در آن نامه ها بر اثر اهمال نسخه نویسان مخدوش نشده باشد، او در این دوره از سوی ارغون به سفارت هندوستان گسیل شد^{۶۲}، تا در آنجا عظمت ایلخانان را به شاهزادگان و فرمانروایان هند بنمایاند و آنان را به اطاعت اینان و پرداخت خراج وادار نماید. اگر آن کتاب برای خوشایند پسرش غیاث الدین محمد بر ساخته شده باشد هم نمی توان داستان سفر وی را دروغ و برافته به شمار آورد، زیرا دروغ بدان بزرگی باعث می آمد که هم عصران بیدرنگ به ساختگی بودن آن پی ببرند.

خواجه رشیدالدین در روزگار گیخاتو (۶۹۰-۶۹۴) ایلخان دست و دل باز و اسرافگر و خوش گذران از اینان و نزدیکان او بود و «قرعه اختیار در شغل وزارت بر وی می انداختند و از آن تغادی و امتناع»^{۶۳} جست و شغل وزارت را نپذیرفت، اما تأمین نیازمندیهای دربار ایلخان بر گردن او افتاد و چون بر اثر اسرافکاری گیخاتو در خزانه دیناری باز نمانده بود وی بناچار تمام آنچه را که از پدر برای او مانده بود و خود تا آن زمان گرد آورده بود هزینه کرد و چیزی از آن باز نتوانست ستد^{۶۴}.

در روزگار فرمانروایی سلطان محمود غازان خان (۶۹۴-۷۰۳) ستاره بخت خواجه

۵۸ - رک به ۲۰ همین یادداشتها

۵۹ - تصحیح میرجلال الدین ارموی. تهران، ۱۳۳۷. ص ۲۸۵

۶۰ - همانجا

۶۱ - تاریخ یهود ایران. دکتر حبیب لوی. تهران، ۱۳۳۹. ج ۳. ص ۹۷

۶۲ - سوانح الافکار. ص ۱۴۶

۶۳ - درة الاخبار و لمعة الانوار. ترجمه ناصرالدین منتجب الدین منشی یزدی. تهران، ۱۳۱۸. ص ۱۱۲

درخشش بیشتری یافت و ندیم بسیار نزدیک و محرم راز و مصاحب ایلخان شد، و اگرچه خود وی در تاریخ دوره غازان هیچگونه اشارتی به وزارت و صاحب دیوانی و نیابت خویش نکرده است و تنها در مقدمه جامع التواریخ که به روزگار سلطان محمد اولجایتو خان نوشته، آورده است: «از بندگی حضرت این بنده ضعیف را در سلک نواب آورده‌اند و به ساختن معظمت امور مأمور گردانیده»^{۶۵} اند.

اما همعصران او چون وصاف و حمد مستوفی و دیگر مورخان پس از او (میرخواند، خواندمیر...) بر آنند که پس از قتل صدرالدین احمد خالدي زنجانى به سال ۶۹۷ هـ. ق، وزارت غازان خان به خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه سعدالدین ساوی به اشتراک واگذار شد. از نوشته حمد مستوفی و وصاف چنین برمی‌آید که خواجه سعدالدین وزیر و صاحب آل تمغا بوده و خواجه رشیدالدین مقام صاحب دیوانی و نیابت سلطنت داشته است.

به استنباط شادروان زکی ولیدی طغان^{۶۶} چه در دوره همکاری با خواجه سعدالدین و چه در دوره همکاری تاج‌الدین علیشاه تبریزی معروف به جبلان یا جیلان (نه جیلانی یا گیلانی) خواجه رشیدالدین در امور مالی و مالیاتی مداخلتی نداشته است. از جمله منابع وی در این باب تاریخ گزیده حمد مستوفی است که به صراحت نوشته است: «پیش از این ۷۱۵ هـ. ق [مخدوم سعید [رشیدالدین] تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرف اموال مدخل نساختی و آل نداشت»^{۶۷} و چنین برمی‌آید که او در این دوره بیشتر به وضع قوانین و اصلاح و تمشیت امور دیوانی و اداری می‌پرداخته است، و گمان می‌رود اصلاحات انجام یافته در عهد غازان خان که وی آن را با آب و تاب هرچه تمامتر در پایانه سرگذشت غازان آورده است حاصل اندیشه و تدبیر و تدبیر و وضع کرده خود او است.

در روزگار سلطان محمد خربنده اولجایتو خان (۷۰۳ - ۷۱۶) خواجه جایگاهی والاتر و مقامی برتر از وزارت یافت و در اداره امور کشور دست وی گشاده گردید. سلطان سخت دلبسته وی بود به گونه‌ای که هرگاه خواجه بیمار می‌شد به عیادت او می‌شتافت^{۶۸}. در این دوره نیز خواجه سعدالدین همکار وی بود. در سال ۷۱۰ هـ. ق میان او و خواجه سعدالدین اختلافی پدیدار شد، بر اثر سعایت دوستان رشیدالدین و

۶۵ - جامع: همین نشر. ص ۱۳

۶۶ - ر.ک. به ۱۶. همین یادداشتها

۶۷ - تاریخ گزیده. ص ۶۱۰

۶۸ - وقفنامه ریم رشیدی. ص ۲۴۳

تاج‌الدین علیشاه تبریزی جواهر فروش که در درگاه سلطان تقرّب یافته بود و هوای وزارت در سر داشت، خواجه سعدالدین ساوی به قتل رسید و علیشاه تبریزی به جای وی نشست و شریک کار خواجه رشیدالدین شد «به شرط آنکه از تدبیر و رای» خواجه رشیدالدین «تجاوز نکند و زمام امور جزوی و کلی در کف کفایت او باشد»^{۶۹}. اما چند سال بعد به سال ۷۱۵ ه. ق میان او با تاج‌الدین علیشاه نیز تیره شد و به جنگ و ستیز انجامید. بناچار اولجایتو اداره امور کشور را میان آن دو تقسیم کرد، و از این پس رشیدالدین ناچار شد به امور مالی نیز بپردازد.

اولجایتو به سال ۷۱۶ ه. ق مرد و ابوسعید بهادرخان پسر دوازده ساله او به سال ۷۱۷ ه. ق به جای وی نشست. اما چون کودکی بیش نبود اداره امور و اختیار کشور به دست امیرچوپان افتاد.

پس از مرگ اولجایتو مخالفت وزیران دیگر باره آغاز شد و یا در واقع شدّت یافت. دیوانیان روی به رشیدالدین آوردند و بر علیه تاج‌الدین به کوشش برخاستند، اما به روایت تاریخ نویسان^{۷۰}، او به پاس پیمانی که با تاج‌الدین داشت با آنان همراهی نکرد، آنان ناچار از او روی گردان شدند و جانب تاج‌الدین را گرفتند و به یاری علیشاه، امیران را بر علیه خواجه رشیدالدین برانگیختند، و خواجه از وزارت برکنار شد، و از سلطانیه به تبریز رفت و منزوی شد.

به سال ۷۱۸ ه. ق پس از بازگشت سلطان از بغداد (که زمستان را در آنجا سر کرده بود) امیرچوپان به قصد شکار راهی تبریز شد، و چون با خواجه پیشینه دوستی داشت، نزد او رفت و از او خواست تا با وی به پایتخت آید. خواجه ابا داشت، اما بر اثر پافشاری چوپان ناخواسته با وی همراه شد. تاج‌الدین و یارانش آگاهی یافتند و سخت نگران شدند و پای در میدان نهادند و زر و خواسته بسیار به کار داشتند تا امیرچوپان را نیز با وی دشمن ساختند. خواجه را متهم به مسموم کردن سلطان اولجایتو کردند، و چنین نمودند که برای انجام آن مقصود پسر خویش عزالدین ابراهیم را به کار گرفته است. بدینگونه سیاست پیشگان روزگار که تاج‌الدین علیشاه در رأس آنان بود با سود بردن از ساده‌اندیشی امیران مغول بویژه چوپان که در آن زمان قدرت مطلق داشت (و

۶۹ - تاریخ گزیده. ص ۶۰۸

۷۰ - تاریخ گزیده. ص ۶۱۲، مطلع السعدین و مجمع بحرین. کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. تهران. ۱۳۵۳. ص ۲۹ و ۳۰

اندکی بعد خود وی نیز طعمه تیغ نیرنگهای آن سیاست پیشگان گردید و از میان برداشته شد)، و خردسالی ایلخان، فرمان قتل خواجه را به دست آوردند و با شتاب نخست فرزندش ابراهیم را در برابر دیدگان او سر بریدند، آنگاه خود آن وزیر سالخورده را که تا آن زمان از نیرنگها و فتنه‌های گوناگونی جان به در برده بود و نزدیک به چهل سال در دربار ایلخانان به مثابه شخصی برجسته و سربلند، و بیش از بیست سال قدرتمندانه به سر برده بود، به دیار نیستی فرستادند.

خواجه و فرزندش را در بین راه تبریز به سلطانیه در روستای خشکدره یا خشکدز یا چرگر در نزدیکی ابهر کشتند، و اندامش را قطعه قطعه کردند و به شهرهای بزرگ ایران فرستادند، و سرش را به تبریز بردند و ندا سر دادند که این است سر آن یهودی ملحد!

مذعیان برای کشتن خواجه رشیدالدین جز مسموم ساختن سلطان اولجایتو اتهام دیگری نیز تراشیدند و آن یهودیگری بود.

یهودیگری رشیدالدین

آنچه که محرز است بی‌هیچ گمانی آن است که خواجه، یهودی‌تبار بوده است. اما یافتن پاسخی قاطع بر اینکه آیا پیشینیان دور او یهودی بوده‌اند و اسلام آورده‌اند و یا آنکه پدرش آیین اسلام پذیرفته است و یا آنکه خود وی در جوانی و یا در سالهای واپسین عمر مسلمان شده است، بسیار دشوار است و منابع ما در این باب دچار پریشانی و آشفتگی و گوناگونی است.

سید محمد رضا پسر محمد صادق حسینی موسوی رضوی طباطبایی تبریزی در کتاب «تاریخ اولاد الاطهار» خود که به سال ۱۳۰۴ هـ ق در تبریز به صورت چاپ لوحی در تبریز نشر یافته است، در باب خواجه رشیدالدین نوشته است که جدّ خواجه از جهودان قلعه خبیر بود و رسول خدا (ص) به او امان داد و به دست حضرت علی (ع) مسلمان شد، و اجدادش در همدان توطن کرده‌اند. خواجه در استعداد و فضیلت نظیر نداشته و خطوط را خوش می‌نوشته و شعر بسیار خوب می‌گفته و پنجاه و دو جلد از تصنیفات او را در مدرسه‌اش مدرّسین درس می‌گفته‌اند، و طبیب حاذق بوده و کتاب

توراة را ترجمه کرده، و همه جا به دلایل عقیده الزام و ردّ یهودان نموده است.^{۷۱}
 شیخ بدرالدین ابی محمد بن احمد العینی الحنفی در عقد الجمان فی تاریخ
 اهل الزمان آورده است: کان اصله یهودیاً من همدان ثمّ اسلم و هوشاب ابن ثلاثین
 سنة.^{۷۲}

عبدالحی بن عمادالحنبلّی در شذرات الذّهب نوشته است: کان ابوه یهودیا عطّاراً و
 فاشتغل هذا فی المنطق والفلسفه و اسلم واتّصل بغازان...^{۷۳}
 نظر ابن حجر در «الدرر الکامنه» همانند صاحب شذرات است و نوشته است: کان
 ابوه عطّاراً یهودیاً، فاسلم هو واتّصل بغازان فخدمه و تقدّم عنده بالطّب الی ان
 استوزره.^{۷۴}

ابن کثیر درباره او نوشته است: «کان اصله یهودیاً عطّاراً فتقدم بالطّب و
 شملته السّعادة حتّی کان عند خربندالجزء الذی لایتجزء و علت رتبته و تولی
 مناصب الوزراء و حصّل له من الاموال والاملاک والسّعادة مالا یحدّ ولا یوصف و کان قد
 اظهر الاسلام و کانت لديه فضائل جمه و قد فسّر القرآن و صنّف کتبا کثیره و...»^{۷۵}

مورخان ایرانی و فارسی نویس کمتر به یهودیگری او پرداخته اند و تنها ابوالقاسم
 عبدالله الکاشانی نویسنده تاریخ اولجایتو که خود از دست پروردگان و منشیان و
 دستیاران رشیدالدین در تنظیم و تألیف جامع التواریخ بوده، و پس از مرگ ستمکارانه
 خواجه و به یقین پیش از وزارت یافتن پسرش غیاث الدین محمد میدان را خالی یافته و
 ناجوانمردانه دیباچه عرایس الجواهر خود را که به نام خواجه رشیدالدین به پایان
 آورده بود به نام تاج الدین علیشاه برگردانده و در کتاب تاریخ اولجایتوی خود کمر بر
 دشمنی سرور و ولی نعمت پیشین خود بر بسته، او را یهودی خوانده و مسلمانی او را
 مخدوش دانسته است که ما در دنباله سخن بدان خواهیم پرداخت.

و دیگر محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای در کتاب مجمع الانساب خود که به
 سال ۷۳۳ یا ۷۴۵ هـ. ق تألیف کرده اشارتی به یهودی بودن خواجه نموده است. در دو
 نسخه از کتاب او یکی نشر میرهاشم محدث ارموی و دیگری نسخه دستنویس پاریس
 این اشارت او اندکی متفاوت است. در نشر محدث ارموی آمده است:

۷۱ - تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم. نوشته محمدجواد مشکور. تهران، ۱۳۵۲. ص ۱۳۵

۷۲ - ج ۲۲ به نقل از تاریخ العراق بین احتلالین. نوشته عباس المزوی. بغداد، ۱۹۵۳. ج ۱. ص ۴۵۵

۷۳ - ر.ک. به ۵۰. همین یادداشتها

۷۴ - ر.ک. به ۴۹. همین یادداشتها. ص ۸۷

اما نام وزارت بر وی [خواجه سعدالدین] بود و کار مملکت او [اولجایتو] بر صاحب فاضل مرحوم خواجه رشیدالدین طیب می‌رفت و دل و گوش سلطان بود و پیش از این دین موسوی داشت و به دولت سلطان محمد [اولجایتو] شرف اسلام یافت. نیکو خواجه‌ای و بزرگ حکیمی بود.^{۷۶}

دکتر زریاب خویی از نسخه پاریس همان کتاب چنین آورده است: در اوایل دین موسوی داشت ولی چون به مملکت سلطان هم کنکاج شد و با ائمه اسلام بحثها کرد او را معلوم شد که دین حق و صراط مستقیم شریعت محمدی است و به شرف اسلام مشرف گشت.^{۷۷}

استاد شادروان مجتبی مینوی پس از بررسی منابع سرگذشت خواجه می‌نویسد:
— در مآخذ عربی گفتگو از اسلام آوردن او می‌شود، ولی معلوم نیست که این او به کدام یک از دو نفر راجع است [یعنی خواجه رشیدالدین و پدرش]. از اینکه پسر به فضل الله موسوم بوده و پدر به عمادالدوله ملقب بوده، شاید بتوان حدس زد که پدر یعنی ابوالخیر مسلمان شده بوده است.^{۷۸}

اگرچه «هو» بیشتر منابع عربی که مشاهده شده است آشکارا به خود رشیدالدین برمی‌گردد و داشتن نامهای مختوم به (الله) در میان یهودیان کمابیش رواج داشته است (مانند هیبة الله یا هبة الله پدر یا نیای سعدالدوله یهودی وزیر ارغون خان) و درواقع یهودیان در جهان اسلام برای پنهان داشتن دین خود بر فرزندان نامهای اسلامی یا اسلامی‌نما و یا از نامهای مشترک میان یهودیان و مسلمانان می‌نهادند و اگر نام عبری هم داشتند می‌کوشیدند در بیرون از جامعه مذهبی خود را به نامی از آنگونه مشتهر سازند، مانند سعدالدوله مزبور که خود مردخای و پدرش حریبه نام داشت^{۷۹}. اما با اینهمه نظر استاد به دور از اصابت نیست و در پی این را خواهیم شکافت.

از منابعی که یاد گردید چنین برمی‌آید که اسلام‌پذیری خانواده رشیدالدین و یا خود او از سده نخست هجری تا ۱۴ سال آخر عمر وی مورد مناقشه و ادعای تاریخ‌نویسان بوده است. اینک به بررسی یکایک این نظرها می‌پردازیم:

۱- نظر طباطبایی بر آن است که نیاکان او در نخستین سالهای هجری مسلمان شده‌اند،

۷۶- به اهتمام میرهاشم محدث. تهران، ۱۳۶۳. ص ۲۷۰

۷۷- مجموعه خطاهای تحقیقی درباره رشیدالدین فضل الله همدانی. دانشگاه تهران- تهران، ۱۳۵۰.

ص ۱۲۴ ۷۸- ر.ک. به ۳ همین یادداشتها. ص ۳۲۱

۷۹- ر.ک. به ۶۱ همین یادداشتها ص ۸۰ به نقل از کهن صدق.

روحانی دانشمند شیخ آقا بزرگ تهرانی^{۸۰} به نوشته وی استناد جسته و نوشته الدرر الکامنه را مردود دانسته است اما:

۱ - ۱ از سویی منابع طباطبایی که مبنای ادعای او بوده است شناخته نیست.
 ۲ - ۱ و از سوی دیگر پدر و نیای رشیدالدین و شاید روزگاری خود وی لقب مختوم به الدوله داشته‌اند، همانگونه که نخست شادروان زکی ولیدی طغان محقق و دانشمند باشفرد مقیم ترکیه در مقاله رشیدالدین فضل‌الله «دایرة المعارف اسلامی» ترکی و سپس در ایران دکتر عباس زریاب خویی^{۸۱} بدرستی یادآور شده‌اند در آن روزگار در جهان اسلام به غیر مسلمانانی که در کارهای درباری واداری پذیرفته می‌شدند تنها لقب مختوم به «الدوله» داده می‌شد، بنابراین بیگمان نیا، عمو و پدرش دست‌کم تا مدتی از عمر را یهودی بوده‌اند. خود رشیدالدین نیز در دوره گیکخاتو (به روایت دنباله تاریخ سُرِیانی ابوالفرج)^{۸۲} و ارغون (مجله مطالعات یهود - Revue des etudes juives برگرفته از منابع کهن یهود)^{۸۳} به رشیدالدوله ملقب بوده است.

۳ - ۱ بسیار دور از ذهن است که یهودی بودن نیکان در سالهای نخست اسلامی در سده هشتم هجری بر دشمنان او آشکار بوده باشد و با استناد به چنان پیشینه دوری باور اسلامی او را مخدوش جلوه دهند.

۲ - نظر مؤلف عقدالجمان آن است که خود او در سی سالگی به اسلام روی آورده است. اگر تاریخ تولد او را در ۶۴۸ ه. ق پذیرا باشیم اسلام آوردن او [۶۷۸ ه. ق] مقارن با واپسین سالهای فرمانروایی اباقاخان خواهد بود (۶۸۰)

۱ - ۲ همانگونه که پیشتر آمد، دنباله نویس تاریخ ابوالفرج ابن عبری نوشته است که یهودیی به نام رشیدالدوله تأمین نیازمندیهای دربار گیکخاتو را به عهده گرفت و با ثبات و جدیت بی‌نظیر بر سر آن کار ایستاد و از دارایی خویش آن نیازمندیها را فراهم آورد و در این راه دار و ندار خویش را از کف داد و چون صاحب دیوان وزیر گیکخاتو نتوانست طلب او را از خزانه خالی ادا نماید و از ولایات نیز مالی فراهم نیامد رشیدالدوله بناچار گریخت.

۸۰ - الذریعه الی تصانیف الشیعه. ج ۳. ص ۲۷۰ - نجف، ۱۳۵۷ ه. ق.

۸۱ - ر.ک به شماره ۷۷. همین یادداشتها ۸۲ - ر.ک. به شماره ۶۴. همین یادداشتها

۸۳ - ر.ک. به شماره ۶۱. همین یادداشتها

۲- دکتر حبیب لوی در تاریخ یهود ایران با استناد به منابع یهودی می نویسد: (در روزگار ارغون) خود سعدالدوله با کمک یهودی دیگری به نام رشیدالدوله ریاست اداره امور ارزاق را داشتند.

این هردو رشیدالدوله جز خواجه رشیدالدین فضل الله نمی تواند باشد؛ اما دکتر لوی در باب یهودی الاصل بودن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر که صداقت ایمان یهودیان نومسلمان را که (به محله بر ساخته او در سلطانیه که بیش از هزار خانه و یک مسجد با دو مناره زیبا، یک مدرسه وسیع و آشپزخانه و بیمارستان داشت) پناه می آوردند با گوشت قاطر پخته شده در شیر [شاید گوشت شتر پخته شده در دوغبا] می آزمود تردید روا داشته و نوشته است: اگر ادعای بعضی مورخین که منشاء رشیدالدین را یهودی می دانند بی اساس نباشد... و این نشانگر آن است که یهودیگری رشیدالدین و پدران او در منابع یهودیان (از جمله دائرةالمعارف یهود که گزارش سعدالدوله با بسط تمام در آن آمده است) انعکاسی ندارد.

۳- مؤلف تاریخنامه هرات^{۸۴} که به یهودی و یا یهودی تبار بودن او اشاره ای ننموده و همواره از او به احترام یاد کرده، چند بار لقب او را رشیدالدوله و یکبار رشیدالدین آورده است.

۴- نظر ابن عباد در شذرات و ابن حجر در درر الکامنه آن است که او پس از اسلام آوردن به غازان خان پیوسته است. این احتمال چندان مردود نیست زیرا هنگام مرگ ارغون خان اما اندکی پیش از آن امیران مغول سعدالدوله را کشتند، و در پی آن رویداد گروهی از گماشتگان او در ولایات مختلف و جمعی از یهودیان کشته شدند و یا در معرض آزار و یغما و غارت قرار گرفتند، منابع گوناگون و از جمله جامع التواریخ این را تأیید می کند.

مؤلف تاریخ یهود با استناد به تاریخ یهود گرایتر بر آن است که «در آن روزگار در ایران و سرزمینهای زیر سلطه مغولان بویژه آذربایجان یهودی کشی بزرگی به راه افتاده و در آذربایجان هشتاد هزار یهودی کشته شده است و هفتاد هزار تن از آنان ترک مذهب کرده و یا متواری و فراری شده اند». اگر آنچه که در پی خواهد آمد این احتمال را ضعیف یا مردود نسازد می توان گفت شاید رشیدالدین نیز در همین

دوره اسلام پذیرفته است.

۵- ابن کثیر و شبانکاره ای [در نسخه چاپ شده اثرش] بر آنند که او در روزگار اولجایتو (۷۰۴-۷۱۶ ه. ق) موفق به درک حقیقت شده و سعادت قبول اسلام یافته است. اما در نسخه دیگر اثر شبانکاره ای آمده است [ولی چون به مملکت سلطان هم کنکاج شد...،] ممکن است اشاره به دوره غازان باشد، زیرا او (گذشته از احمد که حکومت کوتاهی داشت) نخستین کس از ایلخانان مغول است که مسلمان شده و از سوی مسلمانان سلطان نامیده شد و دخالت رشیدالدین در کارهای مهم کشور نیز در روزگار او آغاز شد.

خود رشیدالدین بر رغم آنکه ماجرای ایمان آوردن ولی نعمت خویش غازان خان را با آب و تاب گزارش کرده و چندین بار در سرگذشت و تاریخ دوران وی به نومسلمانی او اشاره نموده است^{۸۵}، هیچگاه و در هیچیک از نوشته های خویش به یهودی تبار یا یهودی بودن و اسلام آوردن خویش اشارتی نکرده است. و تنها در یکی از نامه های منسوب به او (که البته اصالت مجموعه آن نامه ها مورد تردید نیز قرار گرفته است و ما در گزارش آثارش بدان پرداخته ایم) خطاب به مولانا عقیف الدین بغدادی سخن از توبه کردن او است در روزگار جوانی و اینگونه: «... بعد ما معلوم کند که چون در اوان شباب و زمان جوانی بر موجب «تبتل الیه تبتیلا»^{۸۶} در گوشه اختزال و کلبه اعتزال متواری گشته بودم و از ذمایم افعال و قبايح اعمال بر مقتضای «توبوا الی الله توبه نصوصا»^{۸۷} تائب شده و خرقة تقوی را از وسخ دنیا به آب انابت «و ثیابک فطهر»^{۸۸} شسته و دل را به موعظه «والرجز فاهجر»^{۸۹} از اوزار استکبار و آثام جمع حطام دور گردانیده و بدین وسیله گل عرفان و شکوفه ایمان در چمن جان و باغ روانم می شکفت... و نهال باغ بلاغت و زلال جویبار براعتم خضرتی تمام داشت و اصداف مطالبم پر از دُرر مآرب بود... و هرچند که می آمد اسباب نعمت و ذخایر دولتم زیادت می شد و قصور اقبال و ثغور آمالم معمور می گشت و در علو جاه و رفعت قدر به مقامی رسیدم که شرف کسی بیش از آن متصور نشود و نباهت ذاتی زیادت از آن ممکن نگردد و دست ندهد...» آیا این اشارت به توبه از باورداشت پیشین و پذیرفتن

۸۶- قرآن مجید. سوره ۷۳. آیه ۸

۸۸- قرآن مجید. سوره ۷۴. آیه ۴

۸۵- جامع: همین ستر. ص ۱۲۵۵، ۱۳۳۲

۸۷- قرآن مجید. سوره ۶۶. آیه ۸

۸۹- قرآن مجید. سوره ۷۴. آیه ۱

اسلام است؟ اما هر مسلمانی نیز می‌تواند و ممکن است در بخشی از عمر خویش از «ذمائم افعال و قبايح اعمال» توبه نصوح کند!

در همان منبع نشانه‌ها و قرینه‌های دیگر از سبقت مسلمانی رشیدالدین وجود دارد. به عنوان مثال: هنگام بازگشت از سفر هند از مولتان نامه‌ای به مولانا قطب‌الدین مسعود شیرازی نوشته است. این سفر بنا به روایت خود او در روزگار فرمانروایی ارغون خان (۶۸۳ - ۶۹۰ هـ. ق) انجام گرفته. خود مکاتبه کردن، آن هم دوستانه با قطب‌الدین شیرازی که از عالمان دین بوده است، نشان و دلیل مسلمانی او است در همان روزگار، بیرون از آن در همین نامه بارها و بارها به آیات قرآنی و احادیث نبوی استناد جسته و در آن آورده است که در مجلس بزم سلطان علاءالدین را از میخواری منع کردم....

در نامه دیگری که به سال ۶۹۰ هـ. ق در باب گسیل داشتن پزشکی به نام ابن مهدی برای اداره داروخانه دارالشفای همدان به مردم آن شهر نوشته است خود را از «حکام اسلام» به شمار آورده است و چنین: «...دارالشفای داروخانه همدان که ما در آن بلده احداث و انشاء کرده‌ایم... به جهت آن است که مراسم اقتناء مناهج خیرات مسلوک داریم... چه تعهد رنجوران در ذمت حکام اسلام... است»^{۹۰}. این نامه از قیصریه روم [آناتولی] نوشته شده است و گمان می‌رود که مربوط به دوره گیخاتو باشد که او پس از سلطنت یافتن به سال ۶۹۰ هـ. ق دو سال در آن سرزمین اقامت داشت.

در همان کتاب^{۹۱} نامه‌ای از معین‌الدین پروانه به او مندرج است که فاقد تاریخ است اما خود معین‌الدین به سال ۶۹۶ هـ. ق مرده است. بناچار این نامه باید پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد. در این نامه پروانه او را: رشیدالحق والدین خلدۀ الله تعالی فی الخافقین ظلال جلاله الی یوم‌الدین بحق محمد و آله الطاهرین خطاب کرده است. چنین خطاب‌ی جز به مسلمان مناسبی ندارد.

رشیدالدین در کتاب مجموعه الرشیدیه خویش (که نسخه‌ای از متن عربی آن در کتب‌خانه ملی پاریس موجود و کاترمر در مقدمه جانانه خویش بر بخشی از جامع‌التواریخ که به سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر ساخته از آن سود جسته است و بخشهایی از آن مقدمه به همت دکتر منوچهر مرتضوی به فارسی ترجمه شده است و ما به عنایت وی از آن بهره‌مند گردیده‌ایم) این اطلاعات را به ما می‌دهد که از ایام

کودکی تحت تأثیر فضیلت و تقوای پدرش دلبستگی شدیدی به دین اسلام در خود احساس کرد و با حدّت و حرارت به تفکّر و تأمل دربارهٔ قوانین و قواعد اسلامی اشتغال می‌ورزید، و سعی داشت کلیّه احکام و تعلیمات و قواعد دین مبین را به موقع عمل بگذارد. رشیدالدّین که مشتاق بود در زوایای اسرار و مبهمات قرآن نفوذ کند و روح عرفانی آیات قرآنی را دریابد در مجامع علماء حضور می‌یافت و حریصانه از مباحثات آنان طرفها برمی‌بست و فواید مقتبس از آنان را با حاصل تأمل خود منضمّ می‌ساخت...»

کاترمر این همه را از نسخهٔ ۳۵۶ کتابخانهٔ ملی پاریس که اینک شمارهٔ ۲۳۲۴ دارد، ورق ۵۴۷ و R ۱۱۹ نقل کرده است.

رشیدالدّینی که چند سال پیش از این نوشته‌ها در عهد اولجایتو و یا غازان و یا اندکی پیشتر از آن یهودی بود و خود مسلمان شده بود و بیگمان اگر چنان بود همهٔ مردم روزگارش و بویژه ایلخان مغول و پیرامونیان او و دشمنان پرکینهٔ خود او بر آن واقف بودند، چگونه می‌توانست مطالبی اینگونه و دروغهایی بزرگ بنویسد، برگردان عربی آن را فراهم آورد و همه ساله نسخه‌های متعدد از فارسی و عربی آن بنویسند و در سراسر جهان اسلام پراکنده سازد و چنین دروغگویی چگونه می‌توانست مورد اعتماد و اطمینان و محرم اسرار «گوش و دل» ایلخان باشد، و چگونه ممکن است بزرگان و درباریان حرمتش را محفوظ دارند و دست‌کم هشتاد و چند تن از عالمان روزگارش اعم از شیعه و سنی و با مشربهای گوناگون بر این دروغهای آشکار او صحّه گذارند و بر آن تقریظ نویسند، کسانی چون قطب‌الدّین محمود شیرازی (با همهٔ آنکه به مطایبه بر یهودی تبار بودن او اشارتی می‌کرد و کنایتی می‌زد) ۹۲ و ابن مطهر علامه حلّی و...؟ این باورکردنی نیست.

اگرچه آرای فراهم آورندگان منابع ما که آنها را برشمردیم گوناگون و متشتت است و از همهٔ آنها این به دست نمی‌آید، اما پس از تطبیق آنها و با توجه به دیگر قرائین و نشانه‌ها می‌توان به حدس صائب دانشمند شادروان مینوی بازگشت و پذیرفت که به احتمال بسیار زیاد پدر رشیدالدّین مسلمان شده بوده است و خود وی از آغاز نوجوانی مسلمان و مسلمان زاده بوده است. عملکرد او در دوران زندگانی پرحاصلش نیز این دیدگاه را استوار می‌دارد. زیرا که او در چندین جای آثار خویش (بدون آنکه

چندان بدان پرداخته و در آن زیاده‌روی کرده باشد که به گریز از پیشینه و سند تبرئه خویشتنش تعبیر گردد) به آرای یهودیان پاسخ داده و ادعاهای آنان را در برابر اسلام مردود و آنان را ملزم ساخته است.^{۹۳} و نیز همو راهی برای آزمودن اسلام راستین یهودیان نومسلمان یافته و باب کرده و از آن روکینه دو رویان و مزوران آنان را بر علیه خویش برانگیخته است. نیرنگ بازی یهودیانی چون نجیب‌الله طیب و کوشش او برای فراهم آوردن زمینه قتل خواجه بیگمان از همینجا نشأت گرفته است. تشویق دانشوران و عالمان و پرداختن به خیرات و مبرات و برجای گذاشتن موقوفه‌های عظیم در تبریز، سلطانیه و دیگر شهرها نشان از ایمان راستین او دارد. بنابراین چه در مسلمانی پیرو پدر بوده باشد و چه خود اسلام پذیرفته باشد چنین به نظر می‌رسد که به قول دکتر زریاب خویی^{۹۴} «از روی یقین و اعتقاد مسلمان شده بوده است».

خواجه رشیدالدین در یکی از نوشته‌های خویش به دسیسه‌هایی که بر علیه او چیده می‌شد اشارتی کرده است، و در آن از کسی (که نامش را نبرده) گله کرده است که می‌کوشیده است او را در نظر مسلمانان مرتد و ملحد جلوه دهد (مجموعه فوق). ورق ۱۶۳۷).^{۹۵} شاید آن‌کس خواجه سعدالدین بوده است، اما دانسته نیست که وی به یهودیگری رشیدالدین نظر داشته است یا فلسفه‌گرایی او. فلسفه‌گرایی خواجه نیز یکی از اتهامات او است. ابن حجر در الدرر الکامنه نوشته است: «له تفسیر علی القرآن فسرّه علی طریقه الفلاسفه و فنسب الی الالحاد». همو به نقل از ذهبی آورده است:

«وکان الشیخ تاج الدین الافضلی (عبدالرحمن بن محمد بن ابی حامد التبریزی الشافعی، ۶۶۱-۷۱۹ ه. ق) یذمه و یرمیه بدین الاوائل».

ابن کثیر درین باره نوشته است: «ولکن قدنال منه خلق کثیر من الناس و اتهموه علی الدین و تکلّموا فی تفسیره... ولا شک انه کان مخبطا و مخلطا و لیس لدیه علم نافع ولا عمل صالح».

مؤلف شذرات‌الذهب نیز به منطق و فلسفه خوانی او اشاره کرده است. بی‌گمان رشیدالدین طیب و حکیم و با مقوله‌های فلسفی آشنا، اما معتقد به کلام اسلامی و در زمینه اندیشه و تفکر پیرو امام زین‌العابدین ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی بود. او در رساله چهاردهم «التوضیحات الرشیدیّه» از نظرگاههای امام محمد غزالی به

۹۴ - ر.ک. به شماره ۷۷. همین یادداشتها

۹۳ - ر.ک. به شماره ۱۶. همین یادداشتها

۹۵ - به نقل از مسایل عصر ایلخانات

شیوه‌ای عالمانه دفاع کرده و به معارضان و طاعنان او استادانه پاسخ گفته است^{۹۶}، اگر او نیز همانند امام غزالی از ابزارها و اصطلاحات و مقوله‌های فلسفی در بیان اندیشه‌های خود سود می‌جسته و همانند او با فلسفه مخالف بوده است، یکی از شرطهای صلاحیت فقیهان مقیم ربع رشیدی آن بوده است که «قطعاً پیرامون درس فلسفه نگردند و نخوانند و به آموختن آن رغبت ننمایند و اگر آموخته باشند ایشان را تعیین نکنند»^{۹۷}.

علامه قطب‌الدین محمود شیرازی عالم، فقیه، منجم، ریاضی‌دان و عارف نامی سده هفتم و هشتم (متوفای ۷۱۰ ه. ق) که از یاران خواجه سعدالدین ساوی بوده و با رشیدالدین میانه‌چندان خوبی نداشته^{۹۸} و گاه کنایه‌های ناگواری نثار رشیدالدین می‌کرده، در تقریظ خویش بر کتاب «توضیحات الرشیدی» خواجه که شامل تفسیرهای او بر آیات قرآنی نیز می‌باشد، چنین نوشته است: «چنین گوید احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود... که در مجموع فوایدی که این مجلد شریف و کتاب لطیف بر آن مشتمل است از دستور عالم منبع الجود والکرم، معدن الفضل والحکم، مستخدم ارباب السیف و القلم مرجع وزراء العرب والعجم، مظهر الامن و الامان، ناشر العدل والاحسان، افضل و اکمل ایران خواجه رشیدالملک والدین، عماد الاسلام والمسلمین، ابوالخیرات باری المبرات، الحاوی للریاستین الحکمیة والحکمیة، الجامع للفضلین العلمیة والعملیة، الواصل الی اقصى مراتب الداریه والتفهیم، المستغنی بالتأیید الالهی عن الاکتساب والتعلم لازالت شمس جلاله مشرقه منیره... از نتایج طبع زخار در قلم گهربار آورده... بر لطایف آن کلم و بدایع آن حکم اطلاع افتاد حقاً و ثم حقاً که در غایت متانت و نهایت بلاغت است و از سرکمال دانش و علم الهامی که اشرف انواع علم است که (و علمناه من لدنا علماً)^{۹۹} صادر گشته... و اما آنچه رسایل بدان مشتمل است بعضی آن است که از مفسران نقل فرموده نقلی است درست، موافق کتب تفسیر، و بعضی آن است که در کلمات علما و حکما موجود است لکن مجمل و مرموز و به تفصیل و توضیح و تدقیق محتاج و تا این غایت بر حقایق دقایق آن چنانکه باید هیچکس از اصحاب فضل و کیاست فضلاً عن غیرهم اطلاع نیافته و

۹۶ - ر.ک. به ۷۷. همین یادداشتها. مقاله استاد مهدی محقق. ص ۲۲۴

۹۷ - وقفنامه ربع رشیدی. چاپی. ص ۱۷۴

۹۸ - نقد حال: مجتبی مینوی. ص ۳۴۴. ملاقطب شیرازی

۹۹ - قرآن مجید. سوره ۱۸. آیه ۶۵

موجب تردّدات ایشان بوده و به سبب توضیح و بیانی که فرموده آن تردّدات برخاسته و آن اشکالات مرتفع گشته... الخ»^{۱۰۰}

در این بخش خواجه رشیدالدین مؤلف جامع التّواریخ شناسانده شد، اما باید افزود که بیگمان این کتاب عظیم را وی به تنهایی تألیف و تدوین نکرده است و کسان بسیاری برای گردانیدن مواد مورد نیاز مغولی، ترکی، چینی و عربی و شناسایی منابع لازم در زبانهای مختلف و شاید تلخیص و به یقین تحریر آنها با وی یاری کرده‌اند. شمس‌الدین کاشانی که کوتاه شده‌ای از بخش مغول جامع التّواریخ را از تاریخ قبایل تا روزگار اولجایتو به نظم درآورده در باب چگونگی تألیف جامع التّواریخ چنین سروده است:

همه بستد و کرد فکر اندر آن	بسپوست با گفته دیگران
ز بیدار و داننده ترکان پیر	ز تاریخ دان مردم یادگیر
بسنزدیک هر میر و هر مهتری	ز ترکان درین باب بُد دفتری
ازیشان همه بستد و نقل کرد	ورا رهنمایی درین عقل کرد
نویسنده ترکی و پارسی	همانا که بودند دوبارسی
که از بهر این کار بنشانده‌شان	به سر بر زر و گوهر افشانده‌شان
دو سه سال بود اندرین جستجوی	نمی‌کرد باکس جز این گفتگوی ^{۱۰۱}

چنانکه از نظم سست مایه شمس‌الدین کاشانی برمی‌آید شصت تن در نوشتن جامع التّواریخ همکار و یار خواجه رشیدالدین بوده‌اند، گروهی فارسی و گروهی ترکی نویس (یعنی ترک و مغول). متأسفانه نام هیچیک از آن شصت تن را که بیگمان در فراهم آوردن مایه نخستین جامع التّواریخ سهمی بزرگ و نقشی عمده داشته‌اند نمی‌دانیم. به احتمال نزدیک به یقین تمامی تاریخ مبارک غازانی (جلد نخست جامع التّواریخ که شیوه نگارش آن با متن دیباچه‌ها و مقدمه‌های وقف‌نامه ربع رشیدی (که بخشی از آن به خط خود خواجه است) و مقدمه طبّ اهل ختا (تانگسوقنامه ایلخان) ماندگی بسیار دارد، پرداخته و نوشته یا تقریر کرده خود خواجه رشیدالدین فضل‌الله است. اما در عین حال تاثیر آثار گردانیده شده از زبانهای دیگر بویژه مغولی و در بخشهای برگرفته شده از «جهانگشای جوینی» تأثیر نثر آن کتاب بخوبی هویدا و آشکار است. برخلاف ترجمه‌های فاخر و ادیبانه سده‌های پیشین برگردان نوشته‌های مغولی برای جامع التّواریخ به نثری ساده و باصطلاح تحت‌اللفظی و بسیار نزدیک به

زبان گفتاری انجام گردیده است، به عنوان مثال اینگونه نثرها را می توان در صفحه های زیر دید:

۹۰ تا ۹۳، ۱۱۶ - ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۸ - ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۵۷ و...

و گاه چنین برمی آید که گرداننده متن را بدرستی دریافته و یا بدرستی از عهده ترجمه آن برنیامده است و در نتیجه عبارت مبهم و تابدار شده است (ص ۹۱ و ۹۲ و ۱۲۵، ...). بیگمان در جلد دوم جامع التواریخ سهم همکاران خواجه بیشتر بوده است، و احتمال آن می رود که او بخشهایی از جلد دوم بویژه تاریخ سامانیان و بویهیان و غزنویان و سلجوقیان را از روی متنهای پیشین برنویسانده است و خود در نوشتن آنها نقش چشمگیری نداشته؛ و شاید تنها آنها را از نظر گذرانده است؛ و این نکته از نثر آن بخشها نیز برمی آید. اگرچه تأثیر بی چون و چرای نثر متون منبع را نیز نباید از دیده دور داشت. شیوه نثر خواجه در تاریخ اقوام این جلد یعنی تاریخ اغوزان، فرنگان و پاپها، چین و هند و یهود بار دیگر بیشتر به چشم می خورد؛ و چه بسا این بخشها نیز از ناآگاهی ما از سرچشمه های آنست.

پس از قتل خواجه که دسیسه گران زمان زمینه آن را فراهم ساختند و بر اثر آن بنیاد خیر عظیم او را در ربع رشیدی تبریز و خانه های فرزندان و کسان او را نخست غارت و سپس ویران کردند، و نوشته های ارجمند او را به بهانه های واهی به آتش کشیدند و یاران و دوستداران و ستاینندگان او را در سراسر سرزمینهای تحت حکومت ایلخانی ایران در معرض فشار و آزار قرار دادند، و به عنوان مثال در بغداد ابن خوام طیب و ریاضی دان و ادیب را به گناه آنکه خواجه را ستوده بود به کفر متهم ساختند و به آزارش پرداختند، و تا او زری هنگفت نثار قاضی القضاات نکرده و از نو به اسلام درنیامده بود رهایی نیافت^{۱۰۲}.

آثار دیگر خواجه رشیدالدین فضل الله

خواجه رشیدالدین فضل الله افزون بر جامع التواریخ، نوشته های بسیاری در زمینه های گوناگون مانند: تفسیر، فقه، کلام، حکمت، پزشکی، داروشناسی و کشاورزی داشته

است که برخی از آنها تا روزگار ما بازمانده و برخی بر اثر دستبرد حوادث نابود شده یا تاکنون یافته نشده است.

خود وی در وقفنامه ربع رشیدی آثار خویش را نه عنوان در شش مجموعه شناسانده که همه به دو زبان فارسی و عربی تدوین شده بوده است:

۱- مجموعه رشیدیّه مشتمل بر چهار کتاب ۱- توضیحات ۲- مفتاح التفاسیر ۳- سلطانیه ۴- لطایف.

۵- جامع التواریخ

۶- آثار و احیاء

۷- بیان الحقایق

۸- تحقیق المباحث در چند مجلد

۹- اسؤله و اجوبه در چند مجلد

در همان منبع از رساله فتوحات، رساله معراج، رساله نفایس الافکار و رسالات در باب کمال نفس بعد از مفارقت نیز نام برده است، که از آن میان رساله فتوحات را بخشی از کتاب لطایف شناسانده است. گمان می‌رود که باقی این رساله‌ها نیز بخشهایی از آن یا دیگر نوشته‌های او بوده است. در جای دیگر از جامع‌التصانیف رشیدی مشتمل بر صورالاقالیم (نقشه کشورها) و صورالبلدان (نقشه شهرها) یاد کرده است. گمان می‌رود منظور از جامع‌التصانیف مجموعه آن نه جلد و منظور از صورالاقالیم و صورالبلدان بخش پایانی و گم شده جامع‌التواریخ باشد.

استاد روانشاد مجتبی مینوی برخی از آثار وی را جز جامع‌التواریخ در کتابخانه‌های ترکیه و اروپا رؤیت و معرفی کرده اند:

۱- توضیحات رشیدیّه، روایت عربی، مشتمل بر نوزده رساله یا مقاله «غالباً در امور و مباحث دینی و از آن جمله بعضی در تفسیر سوره‌های کوچک قرآن یا آیه‌های مورد بحث»

۲- مفتاح‌التفاسیر، روایت عربی محتوی رسایل و مقالاتی در مباحث دینی از قبیل خیر و شر، جبر و قدر، تناسخ و حشر، سعادت و استبداد و غیره...

۳- کتاب سلطانی روایت فارسی که این کتاب هم غیر از آنچه که مربوط به «خصال پادشاه اسلام و احوال شخص مصنف است عموماً در مباحث دینی است و جدولی در شعب انساب اولیا و خلفا و جداولی در شجره انساب اقوام و طوایف

نیز دارد»

۴- بیان الحقایق، روایت عربی که آن هم در مباحث دینی است اما «رساله یازدهم آن دریاب جدری و حصبه» است.

۵- نسبنامه انبیاء و ملوک و سلاطین، روایت فارسی که به ظاهر بخشی از جامع التواریخ است.

۶- کتاب طب اهل ختا (تانگسوق نامه)

۷- مکاتیب رشیدالدین «که آن را پس از مرگش محمد ابرقوهی جمع آوری کرده است. شادروان مینوی آن را بر ساخته و مجعول دانسته اند.

آن استاد فقید بر مبنای مقدمه توضیحات رشیدیّه آثار دیگری از وی نام برده که نسخه ای از آنها نیافته است:

۱- اخبار و آثار (که گویا همان آثار و احیاء است)

۲- کتاب ادویه مفردة مغولی

۴- کتاب سیاسات و تدبیر پادشاهی

شادروان زکی ولیدی طغان نام کتاب اخیر را «کتاب سیاست و تدبیر ملک ختاییان» نامیده است. و همو روایت فارسی کتاب لطایف الحقایق خواجه را نیز رؤیت و معرفی کرده است.

بر اینهمه کتاب وقفنامه ربع رشیدی را نیز باید افزود که قسمت هایی از آن به خط خود خواجه رشیدالدین است. آنچه از میان آثار دیگر خواجه جز جامع التواریخ منتشر شده به قرار زیر است:

۱- مکاتیب به کوشش مولوی محمد شفیع، لاهور ۱۹۴۷، که همان کتاب بار دیگر به اهتمام کتابشناس نامی آقای محمدتقی دانش پژوه با نام سوانح الافکار در تهران به سال ۱۳۵۸ نشر یافته است.

۲- طب اهل ختا (تانگسوق نامه) چاپ عکسی، به اهتمام شادروان مجتبی مینوی، تهران ۱۳۵۰.

۳- وقفنامه ربع رشیدی، چاپ عکسی به اهتمام شادروان مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.

۴- وقفنامه ربع رشیدی، چاپ حروفی به اهتمام شادروان مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.

۵ - لطایف الحقایق، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران ۱۳۵۷.

۶ - بخشهایی از کتاب اسؤله و اجوبه چاپ عکسی، به اهتمام زکی ولیدی طُغان در:
Islam tetkikleri Enstitüsü Dergisi, Cild: 3, cüz 3 - 4 - Istanbul. 1966

داراییها و بنیاد نیکوکاری خواجه رشیدالدین

همانگونه که در جامع التواریخ و دیگر منابع آمده است، پدر و نیای خواجه هردو صاحب لقب بوده‌اند، پدرش عمادالدوله و نیایش موفق الدوله و هردو پزشک بوده‌اند و پیش از گشودن دژهای اسماعیلیان به دست هلاکوخان، در دربار پادشاهان آن جماعت می‌زیستند. اگرچه خود خواجه اشاره کرده است که آنان و خواجه نصیرالدین طوسی «بغیر اختیار در آن ملک افتاده بودند» اما این سخن چندان هم استوار نیست، زیرا فرمانروایان پسین اسماعیلی، برخلاف زندگی ساده و بی‌پیرایهٔ رهبران نخستین آن گروه، گویا بویژه پس از جلال‌الدین حسن نومسلمان، همانند دیگر شاهان و فرمانروایان، سازمان درباری به نسبت مفضلی داشتند و همهٔ تشریفات و رسم و آیینهای دربارهای آن روزگار را برپا می‌داشتند، وزیران فاضل و کاردانی به کارگماشته بودند و گروهی از دانشمندان و پزشکان و منجمان در دربار آنان مقیم بودند.

نسوی مؤلف سیرت جلال‌الدین منکبرنی^{۱۰۳} در گزارش سفارتی که بدانجا داشته، آگاهیهای (اگرچه نه چندان گسترده) دربارهٔ دربار اسماعیلیان به دست داده است. به نوشتهٔ نسوی از میهمانان پیشواز می‌شده و هنگام گفتگو با سفیر، وزیر بر دست راست و سفیر بر دست چپ سلطان می‌نشسته و سخن نخست از آن وزیر بوده است. به سفیران خلعت و صله می‌داده‌اند. نسوی در آن سفارت سه هزار دینار نقد و چهارصد گوسفند ماده نصیب یافت؛ و به همراهان او سی پاره خلعت دادند. بی‌گمان دانشوران و پزشکان دربار اسماعیلی نیز از آنگونه بخشش‌ها بی‌بهره نمی‌ماندند. و چون مغولان دانشمندان را بزرگ می‌داشتند، همانگونه که خود رشیدالدین آورده است: پدر و نیای او همانند خواجه نصیرالدین پس از پایین آمدن از دژ اسماعیلیان با مهربانی و «سیورغامیشی» هلاکو روبرو شدند؛ و وی فرمان داد چهارپایانی در اختیار آنان قرار گیرد تا آنان اهل و عیال و داراییهای خویش را برگیرند و با وی همراه گردند.

باید آورده‌های پدران خواجه را از دژهای اسماعیلی هستهٔ نخستین ثروت خاندان او دانست. پس از آن نیز آنان در دربار ایلخانان مغول حضور داشتند و با توجه به ویژگیهای قومی آنان در گردآوری ثروت و دست و دل بازی ایلخانان دربارهٔ کارگزاران راست دل و مورد اعتماد و اطمینان باید خانوادهٔ خواجه پیش از به دوران رسیدن وی

ثروتی قابل انباشته باشند، و چون مغولان مردمی دشت نشین و گله و ستوردار بودند و بدان اهمیت می دادند و ملک و زمین در نظر آنان جلوه‌ای نداشت، بخشی از باغها و زمینهای بسی حد و اندازه و بی شماری که از املاک خاصه (دولتی - سلطنتی) فرمانروایان پیشین که به دست آنان نابود شده بودند به آنان تعلق می یافت، به کارگذاران خویش می بخشیدند و آنان از آن زمینها، به ثروتهای هنگفتی دست می یافتند، به گونه‌ای که گاه آن دارایی و ثروت رشک اداری پیشگان بی نصیب یا کم نصیب بومی و بندرت ترک و مغول را برمی انگيخت و آنان را به دم تیغ ایلخان می دادند. خانواده جویی از آن زمره بودند که بدانگونه به همه چیز دست یافتند و از این راه جان بر سر آنچه که انباشته بودند نهادند و همه را یکسره از کف دادند.

اگرچه دنباله نویس تاریخ این عبری بر آن است که رشیدالدین تمام دارایی خویش را در راه رنگین داشتن خوان گیخاتو خان بر باد داد، اما باید پذیرفت بخشی از اندوخته‌های پدران از این آفت ایمن و برای وی به جای مانده باشد. خود وی در روزگار غازان و اولجایتو پایگاهی والا یافت و از بخششهای آن دو ایلخان برخوردار گردید. بخش بزرگی از این بخششها ملک بوده است، چنانچه خود به گواهی این می نویسد: «هرچه این ضعیف پیش از این تاکنون بر ابواب البرّ که به هر موضع ساخته، وقف کرده است، تمامت در ایّام دولت پادشاهان ماضی... و عهد همایون پادشاهانه ایشان به دست آورده، خصوصاً در این عهد همایون که این انعامات و صدقات از اموال و املاک که پادشاه اسلام... در حقّ این ضعیف سیورغامیشی فرموده زیادت از حد وصف است و آنچه بواسطه اعزاز و اکرام و مرحمت و سیورغامیشی که در حقّ این ضعیف فرموده و می فرماید همواره مال بر مال و جاه بر جاه افزوده و می افزاید».^{۱۰۲}

آنچه را نیز که به نقد دستیاب وی می شد یا زمین می خرید یا صرف آبادانی زمینهای بایر و متروک می کرد. [اگر ضعف سندیت نامه‌های او را نادیده بگیریم و یا دست کم بخشی از آنها را حقیقت بینگاریم] گذشته از ایلخانان کسان دیگری نیز چون شاهان هند و مصر به پاس مقامی که در دربار ایلخانی داشت (و لابد از کشش او به ملک و زمین و زمینداری آگاه بودند) املاکی به وی بخشیده بودند.^{۱۰۵} وی در وقف نامه ربع رشیدی چگونگی تملک (بیع شرعی، انشاء، احیاء) خود را بر چند فقره از زمینهای وقف شده بازگفته است. دانسته نیست که آیا خواجه رشیدالدین، سلطان

محمود غازان را ترغیب کرده بود که بنیاد خیر و ابواب البر بنا نهد یا به گفته خواجه او خود پس از زیارت بارگاه امام هشتم (در خراسان) و حضرت امیر (ع) در نجف و... بدان فراست افتاد و این اندیشه از او به خواجه انتقال یافت و خواجه از وی پیروی کرد. به هر حال نخست غازان خان در غرب شهر تبریز در جایی که شنب یا شم و یا به زبان امروزی تبریزیان شام غازان نامیده می شد، گوری برای خویش و در کنار آن مسجد جامع، دو مدرسه برای شافعیان و حنفیان، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه، دارالشفاء، کتابخانه،... و گرمابه‌ای سیبل (رایگان) ساخت، که بیرون نگهداری آن سازمان و هزینه کارکنان آن مقرر داشته بود از درآمد املاک وقف شده بر آنجا، برای صد کودک مکتب قرآن خوانی دایر گردد، و برای مرغان صحرایی چینه افشانه شود، و به پانصد بیوه زن هریک سالانه چهار من پنبه داده شود و... نیز خانقاهی در بوزینجرد همدان، و شاید خانقاهی در بغداد دایر و ملکه‌هایی بر آنها وقف و خواجه رشیدالدین را بر اینهمه متولی گردانیده بود.^{۱۰۶} خواجه رشیدالدین نیز شاید به پیروی از غازان خان با هزینه کردن «نقد ریزه‌های مال خود»^{۱۰۷} که بیگمان مبلغ هنگفتی بود بنیاد خیر بسیار بزرگی در جانب شرقی شهر تبریز، نزدیک ولیان کوه، در جوار محله شش گیلان یا شش گیلان بنا نهاد. این بنیاد خیر از سه بخش عمده: ربع رشیدی، ربض رشیدی و شهرستان رشیدی تشکیل شده بود. وی به ظاهر تمامی املاک خویش را جز آنچه که پیشتر بر بنیادهای خیر دیگر مانند مسجد جامع رشیدی در محله شش گیلان تبریز و دیگر «بقاع خیر شهر تبریز، ابواب الخیر همدان و یزد» در چند مرحله (و بنابر آنچه که از وقف نامه وی برمی آید، یک مرحله و عمده آن به سال ۷۰۹ ه. ق بوده است) بر «ربع رشیدی و توابع و لواحق آن» وقف کرد.

خواجه بیگمان از این موقوفه سازی جز کسب ثواب آخرت برای خویش، رعایت جانب فرزندان و استوار ساختن دست تصرف آنان بر داراییهای پدر را نیز در نظر داشته است. زیرا با شناختی که از دشمنان قوی پنجه خود، و آگاهیهایی که از رسم روزگار خویش داشت، می ترسید که پس از مرگش فرزندان را جز باد بر دست نماند، همانگونه که با همه این تدبیرات کمابیش شد و همه آن دارایی کلان تاراج گردید. موقوفه خواجه عبارت بوده از صدها قطعه زمین، چندین روستا، دهها خانه و خان

۱۰۶ - ر.ک. به تاریخ دوره غازان، جامع: همین نشر. ص ۱۳۷۵

۱۰۷ - وقفنامه ص ۳۷

و گرمابه و قنات و حق آبه قنات و آسیا در تبریز، فارس، اصفهان، موصل، یزد و دیگر نقاط آذربایجان و «خراج و مال و قبچور چند ناحیه تبریز که از سوی ایلخان به وی سیورغامیشی شده و مبلغ سالانه آن ۴۰۹۰ دینار (هر دینار = ۳ مثقال زر = ۱۳/۹۵ گرم و جمع ۵۷/۰۶ کیلو) بود و... الخ.

وی چنان مقرر کرده بود که نیمی از بهره سالانه آن داراییها به فرزندان او برسد، و نیمی دیگر صرف هزینه‌های سازمان ربع رشیدی و برنامه‌های از پیش تعیین کرده‌ی وی گردد. سازمان ربع رشیدی و برنامه‌های آن به تفصیل تمام در کتاب وقفنامه ربع رشیدی آمده است و طالبان می‌توانند بدان کتاب مراجعه کنند و در اینجا تنها به نکاتی از سازمان و برنامه‌های آن می‌پردازیم. ربع رشیدی از چند بخش تشکیل می‌شد: ۱- روضه: (که گور واقف و فرزندان در سرداب آن قرار می‌گرفت) و دارای دو مسجد تابستانی و زمستانی بود، و در این بخش می‌بایست مدرّسی به پنج تن درس حدیث و تفسیر بگوید، و مدرّس دیگری به بیست تن اصول، علوم عقلی و ادبی و ریاضی [حساب] بیاموزد؛ که نخستین یک و دومی دو استادیار (معید) داشتند. این استادان و استادیاران حقوق قابل توجهی دریافت می‌داشتند. (مدرّس حدیث و تفسیر سالانه ۱۵۰ دینار = ۴۵۰ مثقال زر و استادیارش ۱۰۰ دینار = ۳۰۰ مثقال زر، مدرّس سایر علوم ۳۶۰ دینار = ۱۰۸۰ مثقال زر و هریک از استادیارانش ۲۰۰ دینار = ۶۰۰ مثقال زر). جالب توجه آنکه شاگردان نیز مقرّری و به اصطلاح امروز کمک هزینه تحصیلی می‌گرفتند. (هریک سالانه ۳۰ دینار = ۹۰ مثقال زر = ۴۱۸ گرم). و همه آنان اعم از استاد و استادیار و دانشجو از اقامتگاه، غذا و درمان رایگان برخوردار بودند. این بخش کتابخانه جداگانه‌ای جز کتابخانه عمومی ربع رشیدی داشت.

در همین بخش دارالتعلیمی بوده است که در آن به ده کودک یتیم آموزش قرآن داده می‌شد و این کودکان جز معلّم (مسئول آموزشی) مربّی‌ای (مسئول پرورشی) با عنوان اتابک داشته‌اند، معلّم، اتابک و این نوآموزان همگی مقرّری دریافت می‌داشتند و از مسکن و غذا و درمان رایگان برخوردار بودند.

۲- خانقاه که در آن یک شیخ و پنج صوفی اقامت داشتند و آنان نیز از مزایایی مشابه مدرّسان و معلّمان و دانشجویان بهره‌مند بودند.

۳- دارالضیافه (مهمانخانه) و این دارالضیافه دو بخش بوده است بخشی برای مجاوران و بخشی برای مسافران و برای همه رایگان.

۴ - دارالشفاء. در این بخش یک تن پزشک و یک تن پزشکیار، یک تن جراح و یک تن چشم پزشک (کحال) و یک تن داروساز (شرابدار) و دو تن پرستار (خادم) بطور تمام وقت به کار گمارده شده بودند که کارکنان، مجاوران و مسافران ربع رشیدی را برایگان درمان می کردند. و پزشک دارالشفاء وظیفه داشت پنج تن دانشجوی (متعلم) پزشکی را هریک به مدت پنج سال آموزش دهد و پس از تکمیل دوره تحصیل برای هریک از آنان دانشنامه (اجازت) صادر کند. پزشکان و دیگر شاغلان و دانشجویان این بخش نیز از مقرری کافی و مسکن و غذا و درمان رایگان برخوردار بودند. جالب توجه آنکه مقرری پزشک ربع رشیدی سالانه ۳۳۰ دینار و از مقرری استاد علوم کمتر بوده است.

۵ - کتابخانه عمومی ربع رشیدی که در آن کتابدار و تحویلداری به کار اشتغال داشتند. استفاده از کتابخانه برای همگان رایگان بود، اما اگر کسی می خواست کتابی را به امانت برد، باید تضمینی معادل بهای آن برای استفاده در ربع رشیدی و دوبرابر بهای آن برای استفاده در شهر تبریز بسپارد، و به بیرون از تبریز کتاب داده نمی شد. آنچه از گفتنیها درباره زندگانی رشیدالدین فضل الله و شرح احوال و اعمال و آثار او گفتنی بود با خوانندگان گرامی در میان نهاده ایم و از مستندات سودمند یاری جسته ایم. سخن پایانی ما آرزوی تندرستی و بهروزی برای همگان است.

والعاقبة للمتقين

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرستِ کتابِ داستانها و فذلکِ حسابِ بیانها، حمد و ثنا و آفرینِ حضرتِ مقدسِ جهان‌آفرین تواند بود؛ و عنوانِ نامه‌ی روایات و طرازِ خامه‌ی حکایاتِ صلوات و تحیات بر روضه‌ی مطهرِ خاتم‌النبیین و بر خلفای راشدین و عموم اصحاب و تابعین، **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَ سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَ الْعَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**. ۵

اما بعد غرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنکه پیش از این مسوده‌ی این کتاب مبارک که مشتمل است بر ذکرِ تواریخ پادشاهِ جهان‌ستان چینگگیزخان و آبا و اجدادِ بزرگوار و اولاد و اوروغ نامدار او، به موجبی که مشروح در خطبه‌ی آن خواهد آمد، ۱۰ به فرمانِ سلطانِ سعید غازان خان **أَنَارَ اللَّهُ بُرْهَانَهُ** از اوراق و طوامیر مبتقر متفرق و جراید و دساتیرِ مختلفِ متنوع، در سلكِ تالیف و سمتِ ترتیب آورده شد؛ و هم در عهدِ دولتش که مغبوط و محسودِ ادوارِ عهود دارا و اردوان و افریدون و انوشیروان بود، بعضی از آن سواد با بیاض رفت، و پیش از آن که شروع در ۱۵ آن کتاب به پایان رسید و آغازِ تحریرِ آن مقالت به انجام انجامید، در تاریخِ یازدهم ماه شوال سنه‌ی **أَرْبَعٍ وَ سَبْعِمِائَةٍ** در حدود قزوین، که باب‌الجنة است، شهبازِ روح آن پادشاهِ عدل‌پرور ندای **يَا أَيُّهَا**

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً رَا لَتَبِكَ اجابت گفته، به پرواز درآمد، و قفصِ قالب شریف را برداشت، و بر غرقاتِ خلد/ برین و شرفاتِ اعلیٰ علّیینِ فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکِ A/1b مُقْتَدِرِ آشیان ساخت.

۵ چو قدرش برتر از قدرِ جهان بود

جنابِ قدسِ اعلیٰ شد مکانش

روان بادا به هر دم صد هزاران

درود از حضرت حق بر روانش

و بر مقتضای وصیت‌نامه براءت‌شمارِ بلاغت‌آثارِ حکمت‌آمیز

۱۰ محبت‌انگیز، که در آن روزها تجدید و تأکید عهد ولی‌العهدی را

که به پنج شش سال پیش از آن فرموده بود، به حضورِ جمهور

خواتین و امرا و عمومِ ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت از سرِ فکری

ثائب و رایبی صایب به نسانی فصیح و بیانی صریح انشا و املا

فرمود، و در تعریضِ همگنان بر رعایتِ آن دقایق، که الحق محض

۱۵ حقایق است، مبالغه بلیغ نمود.

برادرِ بزرگوار و سلطانِ اعظم، قآنِ اکرم، شهنشاهِ اسلام،

مالكِ رقابِ انام، ایلخانِ اعدل، جهانبانِ اکمل، والیِ اقالیم

کامکاری، جامعِ تفاسیلِ بختیاری، شهنسوارِ میادینِ دین‌پروری،

شهریارِ ممالكِ دادگستری، ممتدِ قواعدِ فرمانروایی، مشیدِ مبانی

۲۰ کشورگشایی، مرکزِ دایره گیتی‌ستانی، مدارِ نقطه صاحب‌قرانی،

زبدۀ فوایدِ تکوین و ابداع، خلاصۀ نتایجِ اجناس و انواع، باسطِ

بساطِ امن و امان، موطدِ اساسِ اسلام و ایمان، مظهرِ شعارِ شریعتِ

نبوی، مُحییِ مراسمِ ملتِ مصطفوی، منبعِ زلالِ لطفِ لایزالی، مَطْلِعِ

هلالِ فیضِ ذوالجلالی، منظور به نظرِ توفیقِ ربّانی، مخصوص به

۲۵ تأیید و عنایتِ یزدانی، پادشاهِ دین‌پناه، سایه لطفِ اله، سلطان

[۱] محمد خدا بنده خان / لازال مَقْرُونُ الْعَهْدِ بِالْدَّوَامِ مُظَفَّرُ الْأَلْوِيَةِ وَ
الْأَعْلَامِ مَسْدُودُ الظَّلِّ عَلَى كُلِّ الْأَنَامِ که مقصود ظهور دولت
چینگیزخانی و موعود دفع فتور ملت مسلمان، وجود پسر جود
ذات ملک صفات او است:

شعر

۵

آن قضا قدرتِ قدرِ تدبیر وان فلکِ همتِ ملکِ دیدار
آنک زاب و زمین دولتِ او برتواند انجم و سپهر و غبار
آن پادشاه فرخنده بختِ مسعود طالع، که کیوان در میزان اتقانِ
ارکانِ بیت السلطان او می‌کند؛ و برجیس بی‌تلبیس سجدِ تملکِ
ممالکِ ربع مسکون به نام همایون او می‌بندد؛ و بهرام خنجرِ
صمصام پیکر از پی پیکارِ دشمنِ بدرام او از نیام انتقام برمی‌کشد؛
مهر جهان افروز چهر پر نور خویش را به پرتو انوار رای عالم آرایش
می‌آراید؛ و زهره زهرا سازِ بربط به پرده نوا جهت نوای بزم با
برگ او می‌نوازد. تیر بی‌تقصیر تدبیرِ توفیرِ دیوان او به نقیر
و قطمیر می‌کند؛ و قمر کمرِ هاله در بسته، رساله صیت سیارِ
محاسنِ اخلاقِ او به اطراف و اکناف آفاق می‌رساند؛ به راه ولی
المهدی وارثِ سریرِ سلطانی و والی تاج و نگین جهان بنانی گشت.

شعر

شد ملک از او منور و شد دین از او قوی

۲۰ شد تخت از او مشرف و شد بخت از او جوان

بعد از وصول اهلچیان و اخبارِ مُنهیان، مواکبِ میمون
شهنشاهی به عونِ تأییدِ الهی از خطه ممالکِ خراسان که مُخیم
عساکرِ منصور و مقامِ جنودِ نامحصور بود، بر عزیمتِ صوبِ عراق
و آذربایجان، که مقرِ سریرِ سلطنت و مستقرِ رایاتِ مملکت است،
نهضت فرمود.

شعر

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس

عصمت اندر قلب و نصرت بر جناح
و از کمالِ مرحمتِ خسروانه و وفورِ عاطفتِ پادشاهانه از
۵ راه دم به دم جهت ترفیهِ خواطر خدم و حشم ایلچیانِ متعاقب را
متواتر می‌فرستاد، تا از عزیمتِ مبارک و وصولِ میمون بشارت
می‌دادند، و دل‌های جراح‌ترسیده را مراحم می‌نهاد؛ و
همگنان را آمدادِ استبشار روی می‌نمود و موادِ استظهار می‌افزود؛
و فوج فوج فارغ‌البال منتظم‌الحال مراسمِ استقبال به تقدیم
۱۰ می‌رسانیدند، و خود را به شرفِ خاکبوس و تگپشمپشی درگاهِ
سلطنت پناه مستسعد می‌گردانید، و روز دوشنبه غرّه ماه ذوالحجه
سال مذکور به جانب شهر اسلام اوچان به اردوی معظم رسید.

[شعر]

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران

آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان
۱۵ و مجموع خواتین و شهزادگان به شرفِ بندگی حضرتِ اعلی
پیوستند و هاتف اقبال از ورای پرده غیب آواز برکشید:

کای روزگار مژده که باز از سپهرِ مُلک

خورشیدِ شرع بر افق کبریا رسید
۲۰ بطلانِ ظلم حاسدِ اسلام رخ نمود

برهانِ عدل خسرو گیتی‌گشا رسید
دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را

پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
پژمرده بود گلبنِ اقبال تازه گشت

تا آبِ عدل اوش به نشو و نما رسید
۲۵

و چند روزی در کلیاتِ مهماتِ نظر فرموده و در باب مصالح
مُلْك تأمل نموده، شرایطِ تثبّت و تدبّر تقدیم یا [فت و وظایف
تیقّظ و] تحقّظ به اقامت پیوست؛ و بعد از آن قُورپُلْتایِ بزرگ
ساخته در مسعودترین وقتی و خجسته‌تر ساعتی، بامداد [روز]
دوشنبه منتصف ذوالحجّه سنّه ثَلَاث و سَبْعِمِائَه

۵

شعر

به‌فالِ همایون و فرخنده اختر به بختِ موقی و سعدِ موقر

جمشیدوار شاه نشست از فرازِ تخت

در بسته آدمی و پری پیش او میان

در خدمتش نشسته و بر پای صف زده

۱۰

میرانِ کاردیده و شاهانِ کامران

دورانِ خود سپرده به فرمانِ او فلک

آشغال خویش داده به توقیع او جهان

و حقیقت آنکه از بدو فطرتِ عالم و ابتدای ظهورِ ذریتِ آدم

باز در هیچ قرنی سریر سلطنت به چنین صاحب‌قرانی مشرّف

۱۵

نگشته است. / ¹²

چه اکثر پادشاهان ممالك جهان را به زخمِ شمشیرِ خون‌پالای

و گرزِ قلعه‌گشای مستخر گردانیده‌اند؛ و اگر بعضی را به‌طریقِ ارث

مسلم گشته، بی‌وجود منازع و مخاصم صورت نبسته، علی-

التخصیص در ایام مُغول که همگنان را به‌عنعنه مفهوم و مصوّر و

۲۰

به مشاهده معلوم و مقررّ است که در هر انقلابی چه مایه اضطراب

و بُولُفاق اتفاق می‌افتاد؛ و از التهاّبِ آتشِ فتنه تیغِ آبگون چند

خون بر خاک می‌ریخت و چند سر بر باد می‌داد؛ و بازارِ تاراج

رواج یافته، اجناس و انواع هر متاع کساد می‌پذیرفت؛ و خان و

مان بسیاری معتبران و اعیانِ زمان بواسطه قتل و نهب متقلع و مستأصل می‌گشت؛ تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسر می‌شد. و مع هذا مدتی مدید قواعد آن کار متزلزل بودی، و هر روز واردی موجب تشویش و تفرقه روی نمودی و در حیز استقرار قرار نیافتی. و چون نوبتِ دورِ سلطنت به عهدِ همایون و ایامِ دولت روز افزون او رسید، معمارِ سابقه عنایت ازلی و نقاشِ مقدمه سعادت لم یزلی طرح بنیانِ ایوان آن اقبال بر شکلی انداخته بود و اطباق طاق رواق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی آنکه از خاک حادثه تُوَسَنِ گردون گردی برانگیخت، یا از میغِ تیغِ دستِ قهرِ دهر قطره خونی بر زمین ریخت، عرصه عریض ممالك امن از جمله مغاوب و مهالك مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل مهذب در حوزه تصرف ثوابِ حضرتِ سلطنت‌مآب آمد؛ و زبانِ قلمِ دُرُفشان علی‌رغم تیغِ دُرُفشان این ابیات بر صحیفه حالِ روزگار اثبات کرد:

شعر

۱۵ ای دادگستری که در ایامِ عدل تو
بیرون نکرد سر ز نیام آشکار تیغ
گیتی به دولتِ تو چنان شد که تا به حشر

الّا ردیفِ مدح تو ناید به کارِ تیغ
و از این دلایلِ واضحه و براهینِ لایحه به علم‌الیقین معلوم می‌شود که اختصاصِ حضرتِ شهنشاهی به عینِ عنایت و تأییدِ الهی بر وجهی معین و مخصوص است، و اساس آن خصوصیت بغایت محکم و مرصوص. و یکی از اکابرِ افاضلِ وقت که از کمال فصاحتِ سبحانِ زمان است و به مداحی این حضرتِ حسانِ دوران، در فحوای حروف اسمِ مبارکِ بِرَحَسَبِ: الْأَلْقَابُ تُنَزَّلُ مِنَ السَّمَاءِ
۲۵ تأمل کرده، عین این معنی را به نظم آورده:

- دوش در نامِ شاه خَرَبنده
که مگر معنی‌ای در این اسم است
اندر این حیرتم به گوش آمد
معنی‌ای در حروف این لفظ است
عقد کن از ره حسابِ جُمْل
تا بدانی که هست معنی آن
نه حروف است آن و پانزده این
گویی آن نام نه طرف صدفی است
یا طلسمی است این همایون اسم
سرّ این اسم چون بدانستم
کردم ادراکِ معنی و گفتم
آفتابِ جلال و سلطنتش
بر جمله بعد از اقامتِ مراسمِ شادمانی و بسطِ بساطِ نشاط
و کامرانی از حال یاساق و یوسون و عادات و رسوم برادرِ خویش،
سلطان سعید غازان خان، اَنَا رَاللّهُ بُرْهَانَهُ، تفحص فرمود و از
کیفیتِ اصدار و انفاذِ احکام او استکشاف نمود؛ و از غایت اخلاص
محبت با برادر و وفورِ حق شناسی و مروت، صواب حال چنان
دانست که تمامت امرا و ارکانِ دولت او بر قرارِ سابق و رسم
سالف ممکن و محترم باشند؛ و راهِ مناصب و اشغال هر يك بر
ایشان مقرر و مسلم بود؛ و امورِ مملکت و مصالحِ ولایات بر همان
طریقه و ضابطه مجری و مُمضی، و از شواہبِ تغییر و تبدیل و
زیادت و نقصان مبرا و معرا؛ و همگنان را یقین حاصل که به یمن
آن حسن التدبیر کامل،
- فکر می‌کرد ساعتی بنده
که از آن غافل است خواننده
کای هواخواه شاه فرخنده
که به شاه است سخت زبینه
يك به يك حرف شاه خربنده ۵
سایه خاصِ آفریننده
که به عقداند هر دو مانده
به ده و پنج گوهر آکنده
بر در گنج ایزد افکنده
جمع شد خاطرِ پراکنده ۱۰
شاه خَرَبنده باد پاینده
از سپهرِ دوام تابنده
بر جمله بعد از اقامتِ مراسمِ شادمانی و بسطِ بساطِ نشاط
و کامرانی از حال یاساق و یوسون و عادات و رسوم برادرِ خویش،
سلطان سعید غازان خان، اَنَا رَاللّهُ بُرْهَانَهُ، تفحص فرمود و از
کیفیتِ اصدار و انفاذِ احکام او استکشاف نمود؛ و از غایت اخلاص
محبت با برادر و وفورِ حق شناسی و مروت، صواب حال چنان
دانست که تمامت امرا و ارکانِ دولت او بر قرارِ سابق و رسم
سالف ممکن و محترم باشند؛ و راهِ مناصب و اشغال هر يك بر
ایشان مقرر و مسلم بود؛ و امورِ مملکت و مصالحِ ولایات بر همان
طریقه و ضابطه مجری و مُمضی، و از شواہبِ تغییر و تبدیل و
زیادت و نقصان مبرا و معرا؛ و همگنان را یقین حاصل که به یمن
آن حسن التدبیر کامل،

شعر

چنان با نظم خویش آید امورِ مملکت زین پس

که جز در زلفِ مهرویان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزای این تاریخ از سواد و بیاض به

۵ مطالعۀ اشرف پیوست، از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفورِ

دانش و فراست پادشاهی است، آن را اصلاحی تمام و ضبطی با

نظام فرمود، و چون در عهدِ همایون و دولتِ روزافزون تمامی آن

با بیاض می‌رفت، اولی چنان نمود که به نام مبارك / او باشد، و 3/

صدر الکتاب به ذکرِ القابِ حضرتِ سلطنت‌مآب مزین گردد. از راه

۱۰ اخلاقِ حمیده و مروتِ جبلی راه آن معنی باز نداد و فرمود که بر

قرار به نام سلطان سعید غازان خان، أَنَا رَ اللّٰهُ بُرْهَانُهُ، تمام کند،

و خطبۀ آن همچنان به ذکرِ القابِ او موشح باشد. بر وفقِ فرمان

جهان‌مطاع بر همان منوال به تحریر می‌پیوندد.

و چون پادشاهِ اسلام، خَلَّدَ اللّٰهُ سُلْطَانَهُ، از غایت علوِ همت

۱۵ همواره مستبحث انواعِ علوم و متفحصِ فنونِ حکایات و تواریخ

است، و اکثر روزگار می‌مونش به اکتسابِ صنوفِ فضایل و کمالات

مصروف، بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که چون تا غایت

وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات

عموم اهلِ اقالیمِ عالم و طبقاتِ اصنافِ بنی‌آدم نساخته‌اند، و در

۲۰ این دیار هیچ کتاب در بابِ اخبارِ سایرِ بلاد و امصار موجود نبوده؛

و از پادشاهانِ متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده. در این ایام

که بحمدِ الله و منّه اطراف و اکنافِ رُبعِ مسکون در تحتِ فرمان

أوروغِ چین‌گگزخان است و حکما و منجمان و اربابِ دانش و

اصحابِ تواریخ اهلِ ادیان و ملل، از اهالیِ خِتائی و ماچین و هند

۲۵ و کشمیر و تبت و اُوْیغُوْر و دیگر اقوامِ اتراک و اعراب و افرنج،

در بندگی حضرتِ آسمان‌شکوه گروه گروه مجتمع‌اند، و هریک را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه‌ای هست، و بر بعضی از آن واقف و مطلع؛ رای جهان‌آرای چنان اقتضا کرد که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما پردازند، و آن را [با صور الاقالیم] و ۵ مسالك الممالك به هم در دو مجلد نوشته، ذیل این تاریخ مذکور سازند، تا مجموع آن کتابی عديم المثل باشد جامع جميع انواع تواریخ به حکم آنکه فرصت هست و انشای چنین یادگاری که در هیچ روزگاری پادشاهان را دست‌نداده‌است میسر می‌شود، بی‌اهمال و امهال به اتمام باید رسانید، تا موجب دوام نام و ناموس گردد. ۱۰ به موجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص و استخبار نموده، و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده، مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اقالیم در قلم آمد؛ و یک مجلد دیگر در بیان صور الاقالیم و مسالك الممالك ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک‌ساخته، و مجموع کتاب به جامع التواریخ ۱۵ مسمی گشت و تفصیل و حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن بر وجهی است که در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات می‌یابد.

و چون محقق است که مورخ قضایا و حکایاتی که نویسد و تقریر کند، هیچ‌کدام به رای‌العین مشاهده نکرده باشد، و از آن جماعت نیز که صاحب حادثه و قضیه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود، به مشافهه نشنیده الا آنکه به نقلِ راویان نویسد و گوید.

— و نقل دو نوع است: یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن

شبّهتی نه، چنانکه ما را به تواتر وجود پیغامبران و پادشاهان و ۲۵

مردمان مشهور، که در قرنهای پیش بوده‌اند؛ و وجود شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد بعید مشهور با آنکه ندیده‌ایم معلوم شده، بر وجهی که هیچ تردّد در آن نمانده، و بنای تمامت شرایع و ادیان بر نقل متواتر است، و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم خلق اعتبار دارد، و در بعضی نزد طایفه‌ای ۵ مخصوص؛

و نوع دوم نقل غیر متواتر است که آن را آحاد خوانند، و آن محتمل صدق و کذب باشد و محلّ اختلاف و نزاع؛ و بیشتر احوال و حکایات که مردم اختیار کنند بدین طریق غیر متواتر باشد؛ و ۱۰ جهت آنکه به تجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه‌ای که دیروز واقع شده، اگر صاحب واقعه تقریر آن کند قطعاً کماهی آن بر خاطر نداشته باشد، بلکه در هر مجلسی که باز گوید، در عبارت و الفاظ او تغییر و تبدیلی واقع شود؛ و ازین جهت است که با آنکه در شرعیّات احتیاط بلیغ به‌جای آورده‌اند، اختلاف ۱۵ بسیار در آن افتاده، تا غایت که بعضی احادیث نبوی را نیز بواسطه اختلاف حالِ راویان مشکوکیه می‌دانند؛ و ایّمه متقدّم تتبع بسیار کرده‌اند و بعضی را باز گزیده، و آن را صحاح می‌خوانند؛ و باقی در حین تردّد و توقّف باقی. و بیشتر اختلافات ایّمه در مسایل شرعی بنا براین معنی است، و مع‌هذا انکار آن ۲۰ مختلفیه نشاید کرد، چه در دین آنکس که انکار کند خلل آید.

پس یقین حاصل می‌شود که تواریخ چندین / اقوام مختلف و 4/ ازمان متطاوّل مطلقاً محقق نتواند بود، و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متفق علیه [نه]. و هرآینه هرکس چنانکه به تواتر به وی رسیده باشد یا به سبیل اخبار شنیده روایت ۲۵ کند. و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه خود زیادت و نقصان

کرده در تقریر آورد؛ و اگر نیز دروغی محض بگوید در عبارت مبالغت و تأکید چند نماید که متضمن وقوع اختلاف باشد. و چون اجرای سنت الهی بر این جملت [است] که ذکر رفت و طبیعت آدمی بر این شیوه مجبول، هر آفریده که خواهد که برخلاف این معانی تقریری کند، محال اندیش و باطل گوی باشد. و چون چنین ۵ است، اگر مورّخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و مالاکلام باشد، قطعاً هیچ حکایتی را ایراد نتواند کرد؛ چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آن را مشاهده کرده باشد یا به نقل از دیگران شنیده، یا از کتب متقدّمان مطالعه کرده؛ و به هر حال چنانکه ذکر رفت محلّ اختلاف باشد. و اگر ۱۰ بدین سبب ترك نوشتن و گفتن گیرند و از آن اندیشند که نبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند؛ هرآینه جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروک ماند و عموم خلق از فواید آن محروم. پس وظیفه مورّخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر طایفه به موجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و به زبان روایت ۱۵ و تقریر کنند، از کتب مشهور متداول میان آن قوم و از قول مشاهیر معتبران ایشان نقل می کند، و می نویسد؛ و الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّأْيِ.

و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفه ای از طوایف خلائق نقل اخبار و روایت احوال بر حسب ۲۰ معتقد خویش کنند و هرآینه آن را بر معتقدات دیگران راجح دانند، و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند. و ممکن نه که مجموع خلائق در جمیع قضایا متفق الکلمه باشند؛ و این معنی نزد همگنان واضح و لایح. مورّخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشک در سخن او اختلاف نماید، و بعضی مردم در بعضی مواضع ۲۵

و حکایات اعتراض کنند، اما نیک و بد و عیب و هنر آن به وی راجع نباشد؛ [چه] او چنانکه گفته شد تقریر اقوال و اخبار ایشان می‌کند و البته و اصلاً تحقیق حقیقی نتواند کرد، چنانکه ذکر رفت و جهت آنکه به اتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است، و اگرچه تواتر مسلمانان معتبرتر از همه باشد، اما بنای روایات مختلف بر آن نتوان نهاد.

پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه‌ای متواتر و منقول باشد معتبر باید داشت. چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم اعتبار دارد یا پیش طایفه‌ای مخصوص. و آنچه [بر] سبیل غیر متواتر نقل کنند، محتمل صدق و کذب باشد، وظیفه مؤرخ، چنانکه یاد کرده شد، آن قدر تواند بود که از قول اهل اعتبار و شهرت و کتب معتبر متداول نقل کرده می‌نویسد. و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نماید، بلاکلام بی‌وجه و ناصواب افتد.

مقصود از این کلمات آنکه چون این ضعیف به تألیف این کتاب ۱۵ **جامع التواریخ** مأمور شد از آنچه در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت و از آنچه نزد هر قومی به نقل متواتر شهرت داشت، و از آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند، هم بر آن منوال بی هیچ تغییر و تبدیل و تصرف در قلم آورد. و یمكن که به سبب قصور فهم او یا اهمال راوی، بعضی از آن جمله فوت شده باشد؛ و مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات، اجتهادی هرچه تمامتر رود، لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد.

چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید، و آن معانی در خود ناموجود دید. و نیز به ۲۵ زمانی دراز و در سنّ جوانی و فراغت هرچه تمامتر توان کرد.

و اتفاق اشتغال به این کار در اواخر سنِ کمهولت افتاد، و جهت آنکه از بندگی حضرت این بنده ضعیف را در سلكِ ثواب آورده اند و به ساختنِ معظّماتِ امورِ مأمور گردانیده، با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت و قوّتِ عقل و ذهن بدان وافى نه، امثالِ فرمان را اشتغال بدان لازم بود، و به قدرِ وسعِ سعی در آن باب واجب و ۵ چون قوّتِ ذهن بدان امر وفا نمى کرد، به جمعِ تواریخ نیز که هم از معظّماتِ امور است چگونه وفا کردی؟! ۱۵

بنابراین اسباب / و آعدار که ذکر رفت، امید به لطفِ عظیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آرند، واثق دارد که بر آنچه محلّ خطا و خلل و موقع سهو و زلل باشد ذیلِ عفو و اغماض ۱۰ پوشانیده، اصلاح و الحاقی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مأمور را معذور دارند. و هرچند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبّده الاصلنام اند، باطیلِ خیالات و اضالیلِ حکایات نامعقول ایشان است، جهت آن ایراد کرده شد تا اولوالالبصار را موجب اعتبار باشد، و اهلِ اسلام و ایمان از مطالعه آن بر معتقدات فاسده ۱۵ اربابِ ضلالت اطلاع یابند و از آن معانی اجتناب جسته، به ادای وظایف، شکرِ نعمتِ هدایت و نورِ ایمان که ماورای جملهُ الطاف و کرامات ربّانی است قیام نمایند. وَ اللَّهُ تَعَالَى هُوَ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ الْإِعْتِمَادُ وَ التَّكْلَانُ.

چون بنده دولت در بابِ قصورِ خویش و تمهیدِ عذرِ خود و ۲۰ دیگر مورّخان این کلمات که تقدیم یافت در دیباچه این کتاب جامع التّواریخ ایراد کرد، آن را به بندگی حضرت به محلّ عرض رسانید. و چون به مطالعه اشرف پیوست، از راه مرحمت سُبُورْ غامپشی فرمودند که آنچه پیش از این هرکس تقریر کرده و نوشته، یُمكن در آن زیادت و نقصانی باشد، و عذرِ ایشان همین ۲۵

است که تو یاد کرده‌ای، و هرآینه تو نیز معذور باشی. و آنچه از زمان چینگیزخان تا اکنون از کلیاتِ امور و شرحِ شعبِ تقریر رفته، و مطلوبِ کلی آن است و ما را بیشتر بکار می‌آید، خود همه درست و راست است و هیچ‌کس اعتراضی نتواند کرد، و مثل این دیگری ننوشته و ضبط نکرده. و کسانی که واقفِ آن حال و حکایات ۵ و هر جزوی از اجزای آن باشند، همه بر این متفق باشند و انکاری نتوانند کرد. و راست‌تر و محقق‌تر و روشن‌تر از این تاریخ کس ننوشته است.

چون در حضرت سلطان اسلام، خَلَدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ، بدین موجب ۱۰ پسندیده آمد، شکرِ حق تعالی گزارده شد. و هرچند در همه ابواب خود را مقصر و قاصر دانسته، چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و به نظرِ قبول و ارتضا ملحوظ گشت، به کدام شکر مقابل توان گردانید. ایزد تعالی سایهٔ مرحمت این پادشاهِ بنده‌نواز سالهای دراز در فرمان‌دهی و عظمت پاینده و مستدام دارد، ۱۵ بِحَقِّ النَّبِيِّ وَ آلِهِ وَ السَّلَامُ.

فهرست

این کتاب مبارك كه نام آن جامع التواریخ است و بر سه مجلد موضوع:

مجلد اول

- ۵ كه در این وقت شهنشاہ اسلام **أُولَجَايَتُو سُلْطَانِ خَلَّدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ** فرمود كه برقرار به نام برادرش سلطان سعید غازان خان، **أَنَا رَأَى اللَّهَ يُزْهَانَهُ**، تمام كند و این مجلد مشتمل است بر دو باب:
- باب اول:

- در بیانِ حکایاتِ ظهورِ اقوامِ اتراك و کیفیتِ انشعابِ ایشان
به قبایلِ مختلفه و شرحِ حالِ آباء و اجدادِ هر قوم بر سبیلِ کلی؛ ۱۰
و این باب مشتمل است بر دیباچه و چهار فصلِ مذکورِ فیه. / 16

دیباچه

در ذکرِ حدودِ مواضعِ اتراك و تفصیلِ اسامی و القابِ هر شعبه‌ای از آن اقوام، آنچه معلوم شده است.

- ۱۵ **فصول در شرح احوال آن اقوام مذکوره**

فصل اول: در حکایاتِ اقوامِ **أُوغُوزُ** كه پسرزاده **أَبُولْجَهْ** خان بوده كه پسرِ نوحِ پیغامبر بود، یافتِ نام، و اقوامی كه از اعمام او با او متفق بودند و ذكرِ شعبِ او.

فصل دوم: در ذکر اقوامی از اتراك كه ایشان را این زمان
مُغول می‌گویند لیکن در قدیم هریك را اسمی و لقبی مخصوص
بوده، و هم سروری و امیری داشته‌اند.

فصل سوم: در ذکر اقوامی از اتراك كه هریك علی‌حده
پادشاهی و مقدمی داشته‌اند لیکن ایشان را با اقوامی كه در فصول
سابق ذكر ایشان آمده خویشی نبوده.

فصل چهارم: در ذكر اقوامِ اتراك كه در قدیم لقب ایشان
مُغول بوده، و این فصل بر دو قسم است:

قسم اول در ذكر مُغولِ دُرْلُكپِنْ؛ قسم دوم در ذكر مُغولِ نِپْرُوْنْ.

باب دوم

۱۰

در بیانِ داستانهای پادشاهان اقوامِ مُغول و اتراك و غیرهم،
و مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول: در داستانهای آباء و اجداد چینگگیزخان بمافیه
حکایات احوال خویشان ایشان، و آن ده داستان است:

داستان دُوْبُونْ بَاْیَانْ و آلَانْ قُوْآ ۱۵

داستان آلَانْ قُوْآ و سه پسر او

داستان بُودُنْچِرْ قَاآنْ پسر آلَانْ قُوْآ

داستان پسر بُودُنْچِرْ دُوْتُوْمْ مِیْنْ

داستان پسر دُوْتُوْمْ مِیْنْ قَاْیْدُوْخان

داستان پسر قَاْیْدُوْخان بَاْی سِنْگَقُوْر ۲۰

داستان پسر بَاْی سِنْگَقُوْر تُوْمِیْنَهْخان

داستان پسر تُوْمِیْنَهْخان قَاْبُوْلْخان

داستان پسر قَاْبُوْلْخان بَرْتَانْ بَهَادُرْ

داستان پسر بَرْتَانْ بَهَادُرْ یِپْسُوْگا بَهَادُرْ

فصل دوم: در داستان چینگگیزخان و اُورُوغِ نامدارِ او كه بعضی ۲۵

قآن هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اُلوسی معین بمافیه مجمل
حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر هر یک از ایشان بوده‌اند
تا این زمان که پادشاه وقت است. / ۱۷

داستان چینگگیزخان که پسر پیسوگابهاذر بوده مدتِ عمرش
هفتاد و دو سال، مدتِ پادشاهی بیست و سه سال. ۵

داستان اُوگتای قآن پسر سوم چینگگیزخان [و] ولی‌العهد او
مدتِ عمرش...؛ مدتِ پادشاهی دوازده سال.

داستان جوجی‌خان پسر مهتر چینگگیزخان و اُروغ او تا بدین
عهد. مدتِ عمرش چهل سال مدتِ پادشاهی...

داستان چغتای‌خان پسر دوم چینگگیزخان و اُروغ او تا بدین ۱۰
عهد. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی...

داستان تولوی‌خان بن چینگگیزخان پسر چهارم و وارث یورت
و خانه‌های او. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی...

داستان گئیوک‌خان پسر مهتر اُوگتای قآن که بعد از پدر قآن
[عهد] شد. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی... ۱۵

داستان مُنگکه قآن پسر مهتر تولوی‌خان که بعد از گئیوک‌خان
قآن شد. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی هشت سال.

داستان قوبیلای قآن پسر دوم تولوی‌خان که بعد از مُنگکه قآن
قآن شد و از آن برادرش اریغ بوکا. مدتِ عمرش هشتاد [و] دو
سال؛ مدتِ پادشاهی سی [و] پنج سال. ۲۰

داستان تیمور قآن پسرزاده قوبیلای قآن که این زمان قآن
وقت است. مدتِ سنِ مبارک او در این عهد... مدتِ زمانی که از
جلوس او گذشته...

داستان هولاگوخان پسر دوم تولوی‌خان که در ایران زمین
پادشاه شد. مدتِ عمر او چهل و هشت سال. مدتِ پادشاهی او ۲۵

پانزده سال.

داستان آباقاخان پسر مهتر هولاکوخان که بعد از پدر پادشاه شد. مدتِ عمر او... مدتِ پادشاهی هژده سال.

داستان تگودار احمد پسر هولاکوخان که بعد از آباقاخان پادشاه شد. مدتِ عمر او... مدتِ پادشاهی او دو سال. ۵

داستان آرغونخان پسر مهتر آباقاخان که بعد از احمد پادشاه شد. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی هفت سال.

داستان گیخاٹوخان پسر آباقاخان که بعد از آرغون پادشاه شد. مدتِ عمرش... مدتِ پادشاهی سه سال و نه ماه.

داستان سلطان سعید غازانخان پسر مهتر آرغونخان که بعد از گیخاٹو پادشاه شد. مدتِ عمرش سی [و] سه سال [و] شش ۱۰

ماه. مدتِ پادشاهی هشت سال [و] نه ماه.

داستان جلوس مبارک شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه. مدتِ سنِ مبارک او در این عهد... مدتِ سلطنتِ او تا ابد پاینده باد.

مجلد دوم

که شهنشاه اسلام اُولَجَائِتُو سلطان خَلَدَ اللّٰهُ سَلْطَنَتَهُ انشا فرمود
و به نامِ همایون او نوشته می‌شود، و مشتمل است بر دو باب:

باب اوّل

در ذکر تاریخ سلطانِ اسلام از ابتدای ولادت مبارک او تا این
زمان که این کتاب در جلد می‌رود ماه... سنه... و سَبْعِمِائَه هجری
و سنّ مبارکش.

باب دوم

و آن موضوع است بر دو قسم:

قسم اوّل

۱۰

و آن مشتمل است بر دو فصل / :

18

فصل اوّل

در مجمل تواریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر طبقات
اصناف مردم از عهد آدم علیه السّلام تا این زمان که ماه... سنه...
و سیمائیه هجری است عَلَى سَبِيلِ الْاِيْجَازِ وَ الْاِخْتِصَارِ.

۱۵

فصل دوم

در مفصلِ تواریخ هر قومی از اقوام [اهل] عالم که ساکنان

زُبْعِ مَسْكُونٍ اَنْدَ عَلٰی اِخْتِلَافِ طَبَقَاتِهِمْ [وَ اَصْنَافِهِمْ].
و هرچند بعضی از این تواریخ مفصل مجملاً در فصل سابق
آمده، اما بیشتر آن است که داخل آن تاریخ مجمل نشده، و اگر
خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد؛ و بعضی دیگر آن
است که پیش از این پادشاهان متقدم و مورخان این دیار آن
۵ تواریخ را به دست نیاورده‌اند و بران احوال واقف نگشته؛ و در
این عهد همایون بر وفق اشارت حضرت سلطنت از کتب هر
قومی حاصل گردانیده و دانایان هر طایفه‌ای را طلب داشته، به
قدر امکان تحقیق کرده در قلم آمد؛ آن تاریخ است بدین تفصیل و
۱۰ ترتیب که اثبات می‌یابد.

قسم دوم

در ذکر تاریخ مبارک سلطان اسلام خَلَّدَ اللَّهُ تَعَالٰی سُلْطَانَهُ از
آن زمان باز که این مجلد دوم تمام کرده در جلد می‌رود، ماه...
سنه... و سَبَقِمَاءَهُ هَجْرِي تا سالهای نامتناهی که مدت عهد این
۱۵ پادشاهی خواهد بود، مورخانی که ملازم بندگی حضرت‌اند و
باشند، آن را می‌نویسند و ذیل این مجلد دوم می‌سازند. وَاللَّهِ
الموفق.

مجلد سیوم

در بیان صورالاقصالیوم و مسالك الممالك و مسافات به قدر
۲۰ امکان تتبع و تحقیق کرده، آنچه پیش از این در این ممالك دانسته
بودند و شرح آن در دفاتر آورده و مصور گردانیده و آنچه در این
عهد همایون حکما و دانایان هند و چین و ماچین و فرننگ [و
خِطَائِي] و غیرهم در کتب خویش یافته، بعد از تحقیق تقریر کردند
تمامت در این مجلد سوم اثبات کرده شد مجملاً و مفصلاً. /

مجلد اول جامع التواریخ

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاس بی‌پایان مر آفریدگار
 بیچون و مُبدع صنایع کُن فیکون را جَلّ جَلّاله و عَمَّ نواله، و
 صلوات نامعدود و تحیات نامحدود نثار حضرت رسالت و بارگاه
 جلالت، سرور جمله انبیا و مهتر کافّه اولیا و اصفیا محمد مصطفی / ۱۰
 و بر آل و اولاد اطهار و اصحاب مهاجران و انصار و اتباع و
 اشیاع او باد.

[اما بعد] ببايد دانست که عظمت ذات ذوالجلالی و کبریای
 صفات لایزالیه نه چنان و چندان است که به تقریر نطق و بیان و
 تحریر کَلک و بنان بنده ضعیف نحیف وصف پذیر گردد. و هر چند ۱۰
 تمامت مخلوقات و مکنونات عالم علوی و سفلی از ماه تا ماهی و از
 عرش تا فرش، ناطق و صامت، جاندار و جامد اولاً و آخراً، باطناً
 و ظاهراً به حمد و ستایش آفریدگار و پروردگار خویش قایل و
 ذاکراند، و به یگانگی و بی‌ماندگی‌اش مقرّر و شاهد.

۱۵

شعر

هریک به زبان خود سبق را	تسبیح همی کنند حق را
انسان به لسانِ قال ناطق	حیوان به زبانِ حال صادق
تسبیح نبات دان فزودن	اقرار جماد چیست بودن

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

اما حالِ عاشقانِ جمالِ جلالِ قدس و مشتاقانِ زلالِ وصالِ انس
که سالکانِ راهِ طلب و روندگانِ بادیۀِ تعباند، مانند تشنه‌ای
تواند بود که در بیداری و خواب همواره آرزوی آب‌کند، و هرگز

۵ مقدار شربتی که مسکنِ عطش او گردد نچشیده باشد و در هیچ

وقتی به دیده ندیده/ باشد. آن تشنه‌ی عذوبتِ فرات و نیل و سلاستِ
A10 b تسنیم و سلسبیل چه داند و شروع و خوض در بحر عمان و محیط
بی‌پایان کی تواند؟! همچنین هر یک از آن عشاقِ مشتاق بر وجهی
که شایسته و بایسته باشد، به ذکر ستایش جنابِ سبحانی چون
۱۰ قیام نماید و از عهده‌ی شکر آلا و نعمای ربّانی چگونه بیرون آید؟!

شعر

صنِعِ تو به پیۀ پاره‌ای چون بینند

شکر تو به گوشتِ پاره‌ای چون گویند

نه عقل به گُنه لایزال تو رسد

۱۵ نه فکر به غایتِ کمالِ تو رسد

در گُنه کمالِ تو نرسد هیچ کسی

کو غیر تو کس تا به کمالِ تو رسد

و چون چنین است اعتراف به عجز و اقرار به قصور غایتِ شکر

و سپاس و نهایتِ حمد و ثنا باشد؛ و خواجۀ کاینات و خلاصۀ

۲۰ موجودات، عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ، چون در شب

معراج از کونین گذر کرده به مقامِ قَابِ قَوْسین رسید به عجز

اعتراف نمود و گفت: لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى
نَفْسِكَ.

و این معنی را فردوسی طوسی گفته است:

۲۵ جهان را بلندی و پستی توی ندانم چه‌ای هرچه هستی توی

و مع هذا به لطف بی‌منت و فضل بی‌علت اکثر صفات و اخلاق خویش را نمودار آفریده، و جمالِ جلال خود را بر جلوه‌گاه سُرِّیهِمْ آیَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ به عاشقانِ اهلِ عرفان نموده؛ و درِ عاطفت و مرحمت بر عالمیان گشاده؛ و خواص و عوامِ اصنافِ انام را خوانِ انعام عام نهاده، تا هر کس و هر چیز ۵ به قدر استعداد بهره‌ور شوند، و همگنان در فیضانِ جودِ نامتناهی مشارک و مساهم باشند.

شعر

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ۱۰

لطفت به کدام ذره پیوست دمی

کان ذره به از هزار خورشید نشد

و بعضی از اسرارِ مکتوم حق آن باشد که وهم و ادراک هرکس

بدان نرسد، و آنچه از آن جمله حکما و علما را مفهوم و معلوم

شده، اگر با عوام و جهالِ تقریر کنند، بعضی به سبب بی‌استعدادی ۱۵

و بعضی به جهت اختلافِ آرا و معتقداتِ ادیان و ملل و استنکاف

از متابعت یکدیگر حق را قبول نتوانند کرد؛ و به جحد و انکار

پیش‌آیند/ و مقتضای تقدیرِ الهی آن است که آثارِ آن اسرار به 11a

اظهار رسد، تا عالمیان به عیان مشاهده کنند؛ و هیچ‌یک منکر

نتوانند شد تا بدان واسطه معبود واجب‌الوجود را بشناسند و ۲۰

قدرت و دیگر صفات او بدانند و ایمان آورند. و چنین کسان

تشبه و تخلّق به جماعتی کنند که بواسطه اعمالِ خیر و حسن صدق

و اخلاص زندگی ابد و عزِّ سرمد یابند؛ و ذکرِ ایشان به نیکی بر

روی زمین و روزگار بماند؛ چنانکه ابراهیم خلیل صلوات‌الله و

سلامه علیه، که از جمله اقارب و عشایر خود که مشرک و بت‌پرست ۲۵

بودند، موحد و خداپرست گشت و به اخلاق ربّانی و صفات یزدانی متخلّق و متّصف شد؛ و به موجبی که معروف و مشهور است و در قصص و تواریخ مذکور. از جمله اخلاق و صفات کریمانه او یکی سخاوت طبیعی و مروت ذاتی بود و همواره به حکم:

شعر

۵

گر دسترست بود تهاون منمای

کان دسترس تو دستگیر تو شود

در بساط او سیماط انداخته بودی و هیچ مسافر و مقیم از طعام و ادام او بی بهره نماندی. و سبب صدق و نیاز و محبت و اخلاصی ۱۰ که با حضرت حق داشت لقب او خلیل الله شد. و چنانچه در کتب مسطور است جهت آنکه تا عالمیان را صدق اعتقاد او مبرهن و محقق شود او را ابتلا و آزمایش فرمود و بدو وحی و الهام کرد تا فرزند ارجمند و قرّة العین دلبد خود را اسماعیل علیه السلام در راه حق قربان کند. ابراهیم صلوات الرحمن علیه بر فور امر ۱۵ حق تعالی را مطاوعت و انقیاد نمود و به امثال فرمان پیش آمد و به تعجیل اسماعیل را طلب داشت و با وی گفت: يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ. او در جواب آن خطاب گفت: سَمْعًا وَ طَاعَةً، يَا أَبَتِ أَفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ.

۲۰ ابراهیم علیه السلام چون تسلیم شدن اسماعیل مشاهده کرد، از سر اخلاص و جدّ بلیغ به بستن دست و پای نازنین خویش و نهادن پهلوی و رویش بر زمین مبادرت نمود؛ و خنجر آبدار بران روان بر خنجر آرام روان خود نهاد، تا به کیش خویش او را قربان کند.

۲۵ چنانکه روایت است هر چند کارد بر حلق او می مالید، کارد

منحرف می‌گشت و نمی‌برید. چون شرایطِ فرمانبری ابراهیم صلوات‌الله علیه به تقدیم رسید / و حق تعالی به خلائق باز نمود که صدقِ نیت و اخلاصِ عقیدت او تا غایتی است که فرزندی را که باری جلّ جلاله بعد از آنکه هشتاد سال از عمر او گذشته بود و هیچ فرزندی نداشت به‌وی ارزانی فرمود در راه حق‌دریغ نداشت. ۵ جبرئیل امین را صلوات‌الله علیه با کُبشی جهتِ فدای اسماعیل علیه‌السلام و منع کشتن او به ابراهیم فرستاد، و به وی ندا کرد: **يَا اِبْرَاهِيمُ، قَدْ صَدَّقْتَ الرُّعْيَا اِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ.**

و مفسران این معنی را که حق تعالی ابتلا و آزمایش ابراهیم علیه‌السلام بنا بر چه معنی فرمود، و مقصود و حکمتِ الهی از این ۱۰ قضیه چه بود بر چند وجه گفته‌اند و آن را شرح مستوفی داده. ولیکن آنچه به عقل و تحقیق نزدیکتر تواند بود آن است که هرچند سخاوت و صدق و اخلاص خلیل صلوات‌الله علیه نزد حق جلّ و علا روشن و محقق بود، اما خواست که آن را در عمل آرد تا مستحقِ مجازات و مکافات گردد. ۱۵

و اگرچه در اخبارِ نبوی آمده است که: **الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ** لیکن مراد آن است که صحتِ عمل بر نیت موقوف است؛ و آلا تا نیت مقارن با عمل نگردد فعل حاصل نیاید و شخص استحقاق جزا نیابد. چه خیر و شر ناکرده را ثواب و عقاب فرمودن عبث تواند بود، و امر بی‌واسطه و سبب از قضیه عدل و حکمت دور. و مصدق ۲۰ نص قرآن مجید است که: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**

پس ضرورت باشد که بنده صدقِ نیت خود در عمل آورد تا چنانکه از کمال مرحمت و فیض فضل و عاطفت باری تعالی سزد بر مقتضی: **لِيَجْزِيَهمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّنْ فَضْلِهِ،** و موجب: **فَيُضَاعِفُهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً،** مزد و جزای آن به وی ۲۵

رساند. از این جهت حق تعالی خواست تا ابراهیم علیه السلام چون از تمامت اقران مؤمن و موحد گشته و به صفات مستحسن متعلی شده، صدق خویش در باب سخاوت در عمل آرد تا از راه مکافات بر وجه احسن در عوض يك فرزند چندین قبایل و شعب از نسل و اصل او ظاهر گردد و به حکم: فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا، چندین هزار انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک از ذریت او در وجود آرد تا عالمیان را معلوم گردد که خداپرستی و تخلّق به اخلاق ربّانی مستلزم ثواب بی حساب است و در آن باب تردّد و اشتباه نماند، و در احراز آن سعادت جدّ بلیغ نمایند و اهمال و اغفال و تهاون و تکاسل نورزند.

- ۵ و ابراهیم خلیل علیه السلام فرزندان خود را وصیت کرد تا شجره نسل اولاد و اسباط بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن مرتّب و مضبوط و محفوظ دارند، و دیگر اقوام را به سبیل مواصلت در میان خود نگذارند تا انتساب ایشان از شایبه اختلاط معراً و مصفاً ماند، و هریک از اولاد آباء و اجداد خود را شرح و تفصیل داند.
- ۱۵ و چون تا غایت رعایت این نکته کرده اند ارباب خبرت و معرفت را معین و مبین است که از مبداء تناسل / و توالد فرزندان 12/ خلیل الله صلوات الله علیه اِلَى يَوْمِنَا هَذَا که قریب چهار هزار سال باشد، تمامت انبیا و ملوک و خواص اهل ادیان و ملل از ذریت او بوده اند و تا قیامت خواهند بود.

۲۰ و در شمع جمع آن خاندان و مهر سپهر آن دودمان عنوان صحیفه انبیا و واسطه قلاده اصفیا، مهتر و بهتر کاینات، خلاصه و نقاوه موجودات، خاتم النبیین و خیر المرسلین، محمد رسول الله علیه وَ عَلَى آلِهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام است، که او را ایزد سبحانه و تعالی به کافه خلائق فرستاد و او را به آنکه عالمیان متابعت دین او نمایند

وعده داد. و تقدیرِ ازلی و خواستِ لم یزلی چنان بوده که اگر به هر دوری از ادوارِ بعید و هر عصری از اعصارِ مدید در میان اهل اسلام فترتی و اختلافی افتد و از جادهٔ شرعِ قویم، که صراطِ مستقیم است، به قدر تنکبِ تجنّبی نمایند و مستوجبِ تأدیبی و مستحقِّ تعذیبی گردند تا از خوابِ غفلت بیدار گردند و از سُکرِ نَخوتِ هشیار گردند، و کارِ مسلمانی از نو نوایی دیگر گیرد و بازارِ شرع رونق و رواجی تازه پذیرد، و مبانی اسلام بر وجهی استحکام یابد که محسود و مغبوط اقوامِ سالف در اعوامِ سابق باشد.

و عنایت ذوالجلالی در سابقهٔ لطفِ لایزالی چنان اقتضا کرده ۱۰ که تأدیبِ اسلامیان بر دستِ طایفه‌ای باشد که موحد و خداشناس باشند نه مشرکِ دشمنِ دین. و عاقبهٔ الامر تقویت و تسویت امورِ ملت هم به شوکتِ آن اقوامِ مهیّبِ صولت باشد و به برکتِ توحیدِ جبلی به دین اسلام درآیند، و عموم خلق را به امثال و انقیادِ اوامر و نواهی الهی فرمایند، و خویشتن به احکام شرعی مقتید ۱۵ گردند و ادای فرایض و واجبات آن را متکفل و متقلّد شوند؛ و کار اسلام به جایی رسد که بواسطهٔ صلابت و مهابت ایشان هیچ مشرکی را مجالِ طعن نباشد، و از شرق تا غرب باتفاق بی‌نفاق مسلمان شوند؛ و اعجازِ نبوی به امتدادِ ایام و مرورِ شهرور و اعوامِ مندرس و منطمس نگردد؛ بلکه چندانکه روزگار برآید اساس ۲۰ آن مؤکدتر گردد و قواعد و اصول آن ممتدتر شود، و تا انقراضِ جهان و انقضای دورِ زمانِ همواره سیّارهٔ آن دولت به‌جانبِ اوجِ متصاعد باشد و دم به دم آمدادِ نصرت آن ملت متزاید.

و دلیلی قاطع و برهانی ساطع بر تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی آن است که بعد از آن که ارکانِ احوالِ مسلمانی از ۲۵

زلزل نوازل متزلزل گشته بود و اجسام انتظام احکام از انصدام
 نوایب ایام متخلخل شده، از اُروغ با فروغ فرزندان پادشاه جهان
 چینگیزخان، که باری تعالی از ابتدای آفرینش عالم باز در هیچ
 قرنی و عهدی چنان پادشاهی قهار جبار با صلابت و مهابت و
 شوکت و سطوت و عظمت و قدرت نیافریده، و مانند او صاحب
 قرانی گیتی ستان نافذفرمان چشم گردون با هزاران دیده هرگز
 ندیده، و چندین پادشاه بزرگ از اولاد و اعقاب او برخاسته اند
 و هر يك اقلیمها مسخر کرده و امصار و بلاد بی تعداد را در
 تحت فرمان آورده، چنانکه عرصه ممالك جهان از شرق تا غرب و
 ۱۰ از شمال تا جنوب در قبضه قدرت و حوزه سلطنت ایشان است و
 فرمان بانفاذ ایشان همچون باد در اطراف و اکناف بحر و بر بر
 جان و روان انس و جان روان.

در این عهد که شهر سنه اثنین و سبعمائة هجری است در
 ممالك ایران زمین که خلاصه معموره جهان است، نوبت پادشاهی
 ۱۵ و سریر سلطنت شهنشاهی پادشاه جهان، سلطان سلاطین زمان،
 ماده امن و امان، خلاصه نوع انسان، باسط عدل و احسان، وارث
 سریر سلیمانی، رافع لوائ مسلمان، دُرّ دریای کامکاری، میهر
 سپهر بختیاری، مظهر امر الهی، مصدر فیض نامتناهی، مالک
 ممالك توفیق، سالک مسالك تحقیق، جمشید خورشید طلعت،
 ۲۰ خاقان کیوان رفعت، شهنشاه عدل، جهانبان اکمل، مالک رقاب
 انام، پادشاه اسلام، سایه آله ناصر دین الله، / که از میان اولاد
 چینگیزخان، که خدایگان سلاطین زمین و زمان اند، به شرف کمال
 علم و حکمت و دها، و وفور عقل و فطنت و ذکا، و کثرت شوکت و
 عظمت و سیاست، و فرط شجاعت و فراست و کیاست، و شیوع
 ۲۵ [صیت] عدل و انصاف، و شمول فیض بذل و الطاف، و غایت

کفایت در مُلک‌داری و غزارتِ مهارت در امورِ شهریارِی، و ترتیبِ یوسونِ یاساق و تهذیبِ فنونِ اخلاق، مغبوطِ شاهانِ نامدار و محسودِ خسروانِ کامکار است، و رقبهٔ گردن‌کشان و سرافرازانِ عالم در رقبهٔ طاعت آورده، و جمله را رام احکام کرده، و با صفای ذهنِ مشکل‌گشای و ضیای رای ممالك آرایش هیچ نکته و دقیقه‌ای از نکاتِ علمی و دقایقِ حکمی در حجابِ ارتیاب پوشیده نمی‌تواند ماند، و با کمالِ فصاحت و بلاغتِش اکابرِ افاضلِ حکما و عرفا را مجال‌سؤال و جواب نه، و در معرفتِ فنونِ آداب و گوناگونِ صناعات نادرهٔ زمان و بر سر آمدهٔ جهان است.

۱۰

شعر

مشکلاتی را که عقل از درك آن قاصر شود

نفسِ درآکش به برهان گوید از هر يك جواب

در شب ار خواهد به معجز راه بنماید به خلق

گر ز پیشِ خاطر وقاد بردارد حجاب

و همگی همت همایون و نیت میمون بر تمهید قواعدِ معدلت ۱۵

و تشییدِ مبانی عاطفت و مرحمت در حقِ عموم رعیت و اصنافِ

بریت موقوف فرموده، و اوقات و ساعات را به احرازِ اسبابِ

نیکنامی و تحصیلِ موجباتِ دوستکامی مصروف داشته، و به تأثیرِ

معجزهٔ محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات به نورِ صفای

سینهٔ با سکینهٔ خویش، دین اسلام اختیار کرد، و تمامت لشکرهای ۲۰

خود را، که بعضی مغولِ موحد بودند و دیگر اقوام بت‌پرست و

مشرک از اویغور و غیرهم بجملگی مسلمان گردانید؛ و ابراهیم

خلیل‌وار از جمعِ کفار تبرّا جسته، به دستِ خویش تمامتِ اصنام

بشکست و راه کفر و شرک بکلی بر بست؛ و فرمود تا در اقطار

و امصارِ ممالك به حکمِ یا قَوْمَنَا أَجِیْبُوا دَاعِیَ اللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ، ۲۵

ندا کردند تا بتان را بشکستند و بتخانه‌ها برانداختند؛ و به ازاء آن مساجد و معابد ساختند؛ و هر آنچه در دین مکروه و بدعت بود جمله را ابطال و ازاله فرمود و دم به دم در اعلاى اعلام اسلام و تزیین آیین و تمکین دین و اظهار شعار شرع حکمی مجدد و فرمانی مؤکد می‌فرماید؛ و در ترحیب و تعظیم اسلامیان می‌افزاید،
۵ چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

[شعر]

تیز شد بازار دین و کار دولت درگرفت
تا شه گیتی غزان خان دین پیغمبر گرفت
۱۰ رونق شرع مطهر را اساسی نو نهاد
رسم شرك و کفر و بدعت را بکلی برگرفت
از مقتضای این مقدمات معلوم و مقرر و مفهوم و مصور می-
شود، که خواست حق جلّ و علا از تقدیر تیسیر اسباب شوکت و
تفتیح ابواب دولت چپنگیزخان و آباء و اجداد و ابناء و اولاد او
۱۵ و ترقی احوال آن خاندان و تضاعف اقبال آن دودمان، تقویت دین
اسلام و تمشیت شرعیات احکام بوده، چه از يك بطن موحد چندان
اقوام و قبایل منشعب گشته‌اند که [اعداد] افراد ایشان:

شعر

۲۰ فزون ز اندازه حصرست و احصا

بـرون از حـیز تحریر و تقریر
و خلاصه آن اقوام نامدار و قبایل بزرگوار پادشاه جهانگیر
چپنگیزخان بوده، و خلاصه فرزندان و اوزوغ او، که سلاطین
عالم و تاجداران بنی‌آدم حلقه بندگی ایشان در گوش دارند و

غاشیه چاکری بر دوش؛ شاه کیتی پناه سلطان محمود غازیان است،
 خُلِدَ سَلَطَتُّهُ وَ أُیَّدَ مَمْلَکَتُهُ. پس واجب و لازم باشد کیفیتِ ظهور
 اثر عنایت حق تعالی در حق ایشان بیان کردن، و تواریخ آن احوال
 14/ و چگونگی انشعاب آن قبایل در سلك عبارت آوردن؛ واللّه الموفق.

ذکر سبب تالیف این کتاب که موسوم است به تاریخ غازانی

بر رای اربابِ فطنت و کیاست و اصحابِ رویت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارت است از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه‌ای عجیب که بنادر اتفاق افتد، و آن را در متون ۵ دفاتر و بطونِ اوراق اثبات کنند؛ و حکما ابتدای آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار [و] کمیتِ زمان بواسطه آن بدانند. بر این معنی ابتدای هر ملّتی و هر دولتی تاریخی معین باشد. و کدام حادثه و قضیه در این مدت‌ها از ابتدای ظهور دولت چینگگیز ۱۰ خان معظم‌تر بوده است که آن‌را تاریخی توان ساخت چه به زمانی اندک بسیاری از ممالکِ عالم به رای ثاقب و تدبیرِ صایب و کمالِ کیاست و فرطِ سیاست مسخر گردانید؛ و گروهی مفسدانِ فرعونِ طبیعتِ ضحاکِ سیرت را که هر یک از بادِ غرور دم: *أَنَا وَ لَاغَیْرِی* می‌زدند، پایمالِ قهر و دستگیرِ فنا گردانید و جهان را یک‌روی و ۱۵ دل‌ها را یک‌رای و بیضه حوزة ممالک را از تصرفِ متغلبان جائر و ظلمِ متعدیان بی‌باک پاک کرده به اُروغِ نامدار و اخلافِ بزرگوار باقی گذاشت؛ و سعودِ افلاک به ایشان عقدِ ابدی و پیمانِ سرمدی بستند.

و رسم و عادتِ حکما و علما چنان است که معظّماتِ وقایع خیر

و شتر هر زمانی مورّخ کنند تا بعد از ایشان اخلاف و اعقاب
اولوالالبصار را اعتباری باشد، و احوالِ قرونِ ماضی در ادوارِ
مستقبل معلوم ایشان شود، و ذکرِ پادشاهانِ نامدار و خسروانِ
کامکار به وساطتِ آن بر روی اوراقِ روزگار باقی ماند مؤبداً
مخلداً. چه وقایع و حوادث به مرورِ شهر و ایام و امتدادِ دهور ۵
و اعوام آن را مطموس و مدروس می گرداند.
تکِ روزگار از درازی که هست

همی بگسلاند سخن را ز دست
و دلیلِ صدق این معنی آن است که از چندان مملکتِ عریض و
حشمتِ مستفیض و نعمتِ فراوان و اموالِ بیکران و خزاینِ بی شمار ۱۰
و دفاینِ بسیار و اسبابِ کامرانی و تنعماتِ این جهانی که سلطان
محمود غزنوی را حاصل بود، امروز نامِ نیک و ذکرِ جمیل او جز
بواسطهٔ سخنِ عنصری و فردوسی و عُتبی باقی نمانده است:
شعر

باقی به قیدِ قافیه مانده است در جهان
آثارِ حسنِ سیرتِ محمودِ غزنوی
و از اینجا معلوم می شود که سخنوران و مورّخان مهتر و بهتر
دعاچیان اند.

و چون قومی از ایشان از قدیم‌العهد باز به تُرك موسوم اند،
مقام و مسکن در ولایتی دارند که طول و عرض آن از ابتدای ۲۰
طرف آب‌جیحون و سیحون تا انتهای حدود بلاد مشرق، و از نهایت
دشت قپچاق تا غایتِ ولایتِ جوَرچِه و خِتائی است؛ و در آن مواضع
در کوه و دره و صحرا می‌نشسته‌اند، و اقامت و توطّن در دیهبا
و شهرها عادت نداشته، و از مُلکِ ایران زمین دور بوده، در
تواریخِ متقدّمان از احوالِ ایشان ذکرِ مستوفی نیامده بلی در ۲۵

بعضی کتب شمه‌ای از آن آورده‌اند و اهلِ خبرت را نیافته‌اند تا حقیقتِ حالِ اخبار و آثار و حکایاتِ ایشان چنانچه بوده به شرح و بسط یاد کنند.

و هرچند همه اقوام و شعبِ تُرك و مُغول به هم مانده‌اند و ۵ لغت جمله در اصل یکی است لیکن مُغول صنفی از اتراك بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنانکه شرح هر يك به موضع خود بیاید. این اختلاف نیز سبب آن باشد که حکایات و تواریخ ایشان محقق بدین دیار نرسیده.

و چون نوبت خانیت و پادشاهی عالم به چینگگپزخان و اُوروغ ۱۰ نامدار و اخلاف بزرگوار او رسید؛ تمامتِ ممالكِ ربعِ مسکون از چین و ماچین و ختائی و هندوستان و ماوراءالنهر و تُرکستان و شام و روم و آس / و اُوروش و چَرَکَس و قِینچاق و کِلار و باشغُرد، که 15/ علی‌الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد، اِپل و مطیع کردند؛ [در] سوابقِ ایام از احوالِ جهانگیری و قلمه‌کشایی فرمانروایی چینگگپزخان و اُوروغ او، بعضی از اکابرِ عصر و ۱۵ افاضلِ دهر شمه‌ای خلاف واقع و معتقدِ شهزادگان و امرای مُغول ایراد کرده‌اند به سبب عدمِ وقوف بر کیفیتِ امور و احوالِ آن دولت، و قَلتِ معرفت به عظیم و جلالِ آن حوادث. اما عهد به عهد تاریخ صحیح ایشان به عبارت و خطِ مُغولی، نامدُون و نامرتب فصل فصل مبتر در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعه اغیار و ۲۰ اغیار پنهان و پوشیده. و هر کس را محل و اعتبار آن ننهاد که شاید که بر آن واقف و مطلع گردند.

تا درین وقت که تاج و تخت شهنشاهی ایران‌زمین، که مغبوط همه پادشاهان جهان است، به وجود مبارک پادشاه اسلام، سلطان ۲۵ محمود غازان خان خَلِید مُلُکُة مشرف گشت؛ از غایتِ علوِ همت،

خاطرِ مبارکش بدان ملتفت شد که آن را مرتّب و مدوّن گردانند. اشارتِ اشرف فرمود تا بندهٔ دولت ایلخانی و معتصم به عونِ عنایت ربّانی، مؤلف این ترکیب **فَضْلُ اللَّهِ بْنِ أَبِي الْخَيْرَاتِ الْمُلَقَّبُ بِرَشِيدِ طَلِيبِ هَمْدَانِي، أَصْلَحَ اللَّهُ شَأْنَهُ وَوَفَّاهُ عَمَّا شَأْنَهُ**، تواریخِ اصل و نسبِ مُغول و سایر اتراک که به مُغول مانده‌اند؛ و فصل فصل ۵ روایات و حکایات ایشان که در خزاینِ معمور موجود است و بعضی پیش امرا و مقربان حضرت مستودع، و تا غایتِ وقت جمع آن هیچ آفریده را دست نداده، و سعادتِ ترکیب آن به ترتیب کس را مساعدت ننموده؛ و هر مورّخی شطری از آن بی‌مغزفت حقیقت حال از افواهِ عوام، بر وجهی که خوش‌آمدِ طبع او بوده نقل می‌کرده، ۱۰ و یقین و صحت آن هیچ کسی را معلوم و محقّق نگشته؛ بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و ایقان به لفظی مهذب مدوّن و مرتّب گردانند، و عرایسِ نفایسِ ابکارِ افکار از اخبار و آثار، که تا غایتِ وقت در حُجُبِ استار کتمان پنهان مانده، بر منصّه اظهار جلوهٔ اشهار دهد؛ و آنچه مجمل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر ۱۵ نرفته، از دانایان و حکمای ختائی و هند و اویغور و قپچاق و دیگر اقوام و اعیان چون از همه اصنافِ طوایفِ مردم در بندگی حضرت اعلیٰ ملازم اند تفحص نماید.

علی‌الخصوص از خدمتِ امیرِ معظم سپهدارِ ایران و توران مدبّرِ ممالکِ جهان **بُولَاذُ چینگسناکت دَامَ مَعْظَمًا** که در بسیطِ ربع ۲۰ مسکون / در انواعِ هنرهای گوناگون و معرفتِ انسابِ اقوامِ اتراک و تواریخِ احوالِ ایشان، بتخصیص از آن مُغول نظیر ندارد؛ و از کتبِ تواریخ که بدان اصطلاحات دارند اقتباس کنند؛ چنانکه مِنْ **أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ** خواصّ و عوام را معلوم و مفهوم گردد. و نوادر احوال و معظّماتِ وقایع و حوادث که در زمانِ ظهورِ دولتِ مُغول ۲۵

اتفاق افتاده، به مرور ایام و امتدادِ شهر و اعوام منظمس و مندرس نگردد، و در پردهٔ توارى محبوب و مستور نماند.

چه در این عهد هرکس بر آن امور واقف و مطلع نیست؛ و به طول روزگار جوانان و نورسیدگان ابنای امرا از اسامی و انساب آباء و اجداد و اعمام و احوال و حدوثِ احوال و وقوعِ حوادث که در ازمانِ متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند.

و چگونه شاید که اُروغ و اعقابِ بزرگان هر قوم بر مجاری احوالِ پدران و ذکرِ اسامی و انساب ایشان واقف و مطلع نباشند؛ خصوصاً آنانکه حق تعالی در حق ایشان انواع عنایت فرموده باشد ۱۰ و توفیق تیسیر کارهای بزرگ رفیق گردانیده، و زمام جهان بدرام در قبضهٔ مرام ایشان نهاده، و ممالكِ دور و نزدیک، که در هیچ عهدی پادشاهانِ قهار و خانانِ جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام وقوفی نیافته، در تحت فرمان آورده باشند. چون اُروغ چینگِ گپزخان را ۱۵ این چنین سعادت و دولت دست داده، و دانایان و حکما و مورخان حضرتِ اعلیٰ را، که جزو لاینفک اند کشف و بیان آن معانی میسر و مسهل گشته، چگونه شاید که حال آن مهمل و معطل ماند تا هرکس به روایتی نادانسته و به گُنه نارسیده گوید و نویسد؛ و هر آینه احیای نامِ نیکوی آباء و اجداد و تجدیدِ ذکرِ کردار ۲۰ و گفتارِ اسلاف جز به یمنِ سمیِ اولاد گزیده و اخلافِ پسندیده، که به تأییدِ ربّانی و توفیقِ یزدانی ممتاز و مخصوص باشند نتواند بود.

شعر

به فرزند زنده ست نام پدر به فرزند باقی است کام پدر
۲۵ چون حکم یزلِ پیغِ همایون لا زالْ نَافِداً وَ مُطاعاً به قیام به اهتمام و

اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امثال و انقیاد چاره ندید، و خاطر و ضمیر را به معرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغوف یافت؛ در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت، و مضمون آن اجزای نامرتب که در خزانه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید، و هر آنچه به ۵ طریق استماع به استفاضت از حکمای دولت، که ملازمان حضرت‌اند، و دانایان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده [و محقق گردانیده] ضمیم آن ساخت، و به عبارتی که افهام مختلف آن را به سهولت دریابد، فصل فصل در قلم می‌آید. ان شاء الله به نظر قبول آن حضرت ملحوظ گردد تا بنده را موجب ادراک سعادت دو ۱۰ جهانی و نیل کلی آمال و امانی باشد. وَاللَّهُ أَلْمُوفِقُ.

باب اول از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ

در بیانِ حکایاتِ ظهورِ اقوامِ اتراک و کیفیتِ انشعابِ ایشان
به قبایلِ مختلفه و شرحِ حالِ آباء و اجدادِ هر قوم بر سبیلِ کلی
و این باب مشتمل است بر دیباچه و چهار فصل. ۵

دیباچه

در ذکرِ حدودِ بعضیِ مواضعِ اقوامِ اتراک و تفصیلِ اسامی و
القابِ هر شعبه از آن اقوام آنچه معلوم شده / 17

اول ببايد دانست که در هر اقلیمی از اقالیمِ عالم مردمِ شهر
نشین و صحرائنشین علی‌حده بوده‌اند و هستند، خصوصاً در ولایتی ۱۰
که مرغزار باشد و علف بسیار، و از سوادِ عمارات دور، صحرا
نشینان زیادت باشند، چنانکه در حدودِ ایران زمین و ملکِ عرب که
بیابانی پر علف و بی آب است، و چنین زمین مناسب شتر باشد.
چه علف بسیار خورد و آب کم، بدان سبب قبایل و عشایرِ عرب
زیادت از آنکه حصرِ عدد ایشان توان کرد، از بدایتِ مغرب تا ۱۵
نهایتِ ساحل دریای هند، در تمامیتِ صحاری و بوادی مقام ساخته.

همچنین اقوامی که از قدیم العهد باز تا به اکنون ایشان را
 تُرک گفته‌اند و می‌گویند، در صحراها و کوهها و بیشه‌های ولایت
 دشت قِیچاق و اُوروش و چَرکَس و باشغُرد و تَلاس و صِیَرَم و اپپیر
 و سپپیر و پُولار و رودخانه اَنقَرَه و حدود ولایاتی که به تُرکستان
 ۵ و اُیغورستان معروف است و رودخانه‌ها که منسوب است به اقوام
 نایمان مانند کُوک آزدپش و آزدپش و قَرآقُورم و کوههای اَلتائی
 و رودخانه اُوزغان و ولایت قیرقیز و کِم کِمچِنُوت و مواضع یایلاق
 و قِشلاق بسیار که معروف است به مُغولستان و منسوب به اقوام
 کِزایت چون اُونَن و کِلُوران و طالالت بالَجُوس و بُوَرقان قالدون و
 ۱۰ کُوکا ناوُور و بُویر ناوُور و قارقاب و کُوپین و اِرگَنه و قَلیر و
 سَیلینگه و بَرُقُوجین تُوکُوم و قَلالَجِبَت اِلت و اُونگُو که متصل سد
 ختای است، تمامت قبایل و شعب ایشان ساکن بوده‌اند، و این زمان
 بر قرار معهود نشسته‌اند.

و در تمامت ولایات چین و هند و کشمیر و ایران زمین و روم
 ۱۵ و شام و مصر به قوت و شوکت و تسلط و استیلا متفرق گشته، و
 اکثر ممالک ربع مسکون در تحت تصرف آورده. و آن اقوام به مرور
 ایام به شعب بسیار منشعب شده‌اند و به هر زمانی از هر شعبه‌ای
 شعبه‌ها پیدا گشته، و هریک به سببی و علتی اسمی و لقبی یافته
 مانند اُوغوز که مجموع آن قوم را در این وقت تُرکمان می‌گویند،
 ۲۰ و منشعب شده‌اند به قِیچاق و قَلچ و قَنقَلی و قازلوق و دیگر شعب
 که به ایشان منسوب‌اند.

و اقوام که در این وقت به مُغول شهرت دارند چون جَلایر و
 تاتار و اویزات و مِرگپت و غیرهم، و بعضی اقوام دیگر که به
 مُغول ماننده بوده‌اند و هریک پادشاهی داشته چون کِزایت و نایمان
 ۲۵ و اُونگوت و امثال ایشان، و اقوامی که از قدیم تا اکنون به این

اسامی معروف بوده‌اند: قُنُقِرَات، قُورُلَاس، اِپکِپَرَاس، اِپلجِگَن، اُورِیا نَنگَت، کِلَنگُوت و غیرهم که ایشان را جمله مُغول دُرُلکین گویند؛ و اقوام نیرُون که مُغولِ خاصّ‌اند و چنانکه ذکرِ آن اقوام و شعب مشروح و مفصل خواهد آمد، و اگر چه اشکال و لغات و لهجۀ ایشان به یکدیگر نزدیک است، اما به حسبِ اختلافِ مزاج و طبیعتِ آب و هوای هر ولایتی اندک‌مایه تفاوت در شکل و لهجۀ هر قومی از این اقوامِ اترک بادید آمده.

و هرچند اکثر این شعب را تا غایت کس به ترتیب ضبط نکرده است و نسب‌نامه‌های درست در آن باب موجود نه، بتخصیص چون مَدتهای مدید بر آن گذشته، لیکن به موجبی که راویان و ناقلان از معتبران هر قوم نقل کرده تقریر کرده‌اند و در بعضی کتب ایشان یافت می‌شود.

شعبه‌های اصنافِ اترک آنچه در این عهد مشهوراند و به همدیگر نسبتی بیشتر دارند، عُلّی سبیل‌الایجاز مفصل نوشته می‌شود. بر این نمط بر طریقه سیاق استیفایی اثبات می‌یابد.

فهرست

اسامی اقوامِ اترکِ صحرانشین

که تمامت از نسل چهار پسر دِپْ یا قُوی پسر اَبُولجَه‌خان‌اند، — که او پسر نوح پیغامبر علیه‌السلام بود که او را به‌جانب شمال شرقی شمالی و غربی شمالی فرستاد — و هم قَرّاخان و اوزخان و ۲۰ کُرْخان و کُرْخان. و بواسطه آنکه پسر قَرّاخان، اُوغوز نام موحد گشت و بعضی خویشان با او متفق شدند، دو قسم گشتند و شرح

جمله خواهد آمد تا معلوم گردد. / 18

و ب

شعبہ اُوغوز پسر قراخان مذکور بود و بعضی برادران و
عمزادگان کہ با وی متفق شدند.

س ع

۵ شعبہ اُوغوز چنانکہ شرح آن خواهد آمد.

او را شش پسر بودہ و ہر یک از ایشان چہار پسر داشتہ، و
اُوغوز دست راست و چپ لشکر بہ ایشان داد برین موجب:
دست راست:

کون خان: قایق، بایات، آلقہ اولی، قرا اولی.
۱۰ آئی خان: یازر، دوگر، دودوزغہ، یاپارلی.
یولدوز خان: آوشر، قزبق، بیگدلی، قارقین.

دست چپ:

کوک خان: بایندر، بیچنہ، چاؤلدور، چپنی.
طاق خان: سالور، آیمر، الایونتلی، اوزکیز.
۱۵ دینگیز خان: اپگیر، بوگدوز، پیوہ، قنیق.

س ع

برادران اُوغوز و بعضی عمزادگان کہ با او متفق شدند.
اویغور، قانقلی، قپچاق، قارلوق، قلچ، آغاچری.

و ب

۲۰ شعب اقوام اعمام اُوغوز اوزخان و کزخان و کورخان و
برادران او و فرزندان ایشان کہ با اُوغوز متفق نبودند؛ و این
اقوام بر دو قسم اند: یکی آنکہ اصل شعب ایشان جہت قدمت
مفصل معلوم نیست؛ و دیگر آنکہ بتفصیل معلوم است:

س ع

۲۵ اقوامی کہ بواسطہ قدم عہد، اصول شعب ایشان بتفصیل

معلوم نشده.

قسم

اول اقوامی که این زمان ایشان را مُغول می‌خوانند لیکن در اصل نام ایشان مُغول نبوده، چه این لفظ بعد از عهد ایشان اختراع کرده‌اند و هر شعبه‌ای از این اقوام شعب بسیار شده و ۵ هر يك نامی معین یافته: / جَلَايِر، سُونِيت، تَاثَار، مِرْگِيت، كُورْلُوت، 19 تُولاس، تُولمات، بُولغاچین، كَرْمُوجین، اُوراسُوت، تَمْغَالیق، تَرغُوت، اُویرات، بَرغُوت، قُورِی، تَنلُكُوت، كَسْتَمَی، اُوریاَنقَه، قُورْقَان، سَقَايْت.

قسم

دوم اقوامی هم از جماعت صحرائنشینان که به این اقوام مذکور که بتازگی نام ایشان مُغول گشته، مانده شده‌اند و این جماعت اقوام بسیار و قبایل بی‌شمار بوده‌اند، و اسامی بعضی از آن قبایل و شعب ایشان که معلوم شده مفصل می‌گردد، و شرح احوال ایشان خواهد آمد: کِرَايْت، نایمان، اُونگُوت، تَنگُوت، یُگَرین، قیرقیز. ۱۵

سعه

اقوام که معلوم است که اصل شعب ایشان از آن دو شخص است که در اِرگَنه قون رفتند، و به تناسل و توالد اُزوغ ایشان بسیار شد و لفظ مُغول اسم جنس ایشان گشت، و بر دیگر اقوام که با ایشان مانده‌اند بر سبیل مجاز می‌گویند. چه آغاز اطلاق این لفظ ۲۰ از عهد ایشان بوده، و این مُغول يك قوم بوده‌اند از اقوام اتراك. و چون عنایت ازلی در حق ایشان بود به قرب چهارصد سال زمان، شعب بسیار از ایشان پیدا شد و به کثرت از دیگر اقوام زیادت گشتند؛ و بواسطه شوکت ایشان، دیگران در این ولایات به اسم ایشان شهرت یافتند. چه اکثر اتراك را مُغول می‌خوانند؛ چنانچه ۲۵

پیش از این چون تاتار غالب بودند جمله را تاتار می‌گفتند؛ و هنوز در عرب و هند و ختائی تاتار شهرت دارد. و این مغولان اصلی بتدریج دو قسم گشته‌اند:

قسم

۵ اول شعبی که از آن اقوام مغول اصلی که در اِرگَنه قون بودند با دید آمده‌اند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده‌اند:

نِکوز اُوریا نِگَکَت قُنقِرَات کِلَنگُوت قونجین اوشپن
سُولدوس ایلدورکین اُورناووت قونگقتان آرلات اپکیراس
۱۰ اُولقُوت قورولاس ایلجگن قونگلُوت [بایاوت]
[گنیگت]

قسم

دوم اقوامی که از سه پسر خاتون دُوبون بایان، آلان قوا نام که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند منشعب گشته‌اند؛ و دُوبون
۱۵ بایان از مغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و آلان قوا از قوم قورولاس و این اقوام نیز دو قسم‌اند:

20/

نپرون

[مطلق و ایشان شانزده قوم‌اند]:

قَتَقین سَالجیوُت تَائِچِیوُت هُرْتِگَن سِچِیوُت چِینَس، و
۲۰ نِکوز نیز گویند؛ نُوپاقین دُوربان بَارین بَزولاس هَدَرکین
جُوریاَت بُودات دُوقلات بیسُوت. سُوکان قُنْگَقایُت.

هرُون

که ایشان را قیات می‌گویند و بر دو قسم‌اند:

قیاتِ مطلق بر این موجب: یُورکین جَنگَشپُوت. قیاتِ یسار
۲۵ قیاتِ بُورجِچین یعنی اشل چشم، و شعبِ ایشان از پدر

چینگگیزخان آغاز شده و به اوروغ چینگگیزخان و پدر او منسوب اند.

چون اسامی اقوام اترک که هر یک به اسمی و لقبی مخصوص بوده اند، و قوم مغول و شعب بسیار که از ایشان بادید آمده اند و هر یک قبیله ای معتبر گشته، بتفصیل بر سبیل سیاق نوشته شد. اکنون حکایت هر قومی و قبیله ای آنچه معلوم شده بر ترتیبی که در فهرست اثبات افتاد مفرد مفرد در قلم می آید در ضمن چهار فصل بدین ترتیب:

فصل اول

در تاریخ و حکایات اقوام اُوغوز و بیست و چهار شعبه مذکور
از فرزند زادگان او و بعضی برادران و عم زادگانش که با او
متفق بوده اند و از ایشان اقوام اُوغوز و قَبْچاق و قَنْقَلی و قازلوق
و قَلْچ پیدا شدند بموجبی که از حکماء ایشان نقل می کنند و بر ۵
آن متفق اند.

به موجبی که در تواریخ اسلامیان مذکور است و در تورات
بنی اسرائیل مسطور نوح پیغامبر علیه السلام زمین را از جنوب
تا شمال سه قسم کرد: اول را به حام از فرزندان خود داد که پدر
سودان بوده و میانه را به سام که پدر اعراب و فرس بوده؛ و سوم ۱۰
را به یافث که پدر اتراک بود.

یافث را به جانب شرق فرستاد. مغولان و تُرکان نیز همین
سخن می گویند؛ لیکن تُرکان یافث را اَبُولْجَه خان خوانده اند، و
محقق نمی دانند که این اَبُولْجَه خان پسرِ نوح بود یا فرزند زاده
او؛ الا آنکه، متفق اند بر آنکه، از نسل او بوده و قریب العهد به وی؛ ۱۵
و تمامت مغولان و اصنافِ اتراک و صحرائشینان از نسل وی اند.
و شرح آن حال بر این موجب تقریر می کنند که:

اَبُولْجَه خان صحرائشین بوده، و یایلاق او در اوزتاق و کُرَتاق

که کوههای عظیم بزرگ و بلندست، و در آن حدود شهری است اپنانچ نام؛ و قشلاق او هم در آن حدود به مواضعی که نام آن بُورسوق و قاقیان و قارقُرم است، و قراقُرم نیز گویند؛ و شهر تَلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن مواضع افتاده. و قاری صیرم شهری قدیم و عظیم بزرگ است کسانی که دیده‌اند می‌گویند از ابتدا تا انتهای آن يك روزه [راه] است و چهل دروازه دارد، و در این وقت اتراك مسلمان آنجا مقیم‌اند؛ و به قایدو تعلق می‌دارد؛ و به اُلوس قونچی و موضعی که فرزندان او می‌نشینند نزدیک است.

۱۰ و این ابولجَه‌خان را پسری بود نام او دپپ یا قوئی. معنی دپپ موضع تخت و جای منصب باشد؛ و یا قوئی یعنی بزرگِ جمهورِ قوم. و این پسر به شوکت و اسباب پادشاهی زیادت از پدر بوده و چهار پسر داشته نام ایشان: قراخان و اوزخان و کُرخان و کُرخان و مجموع [آن] اقوام کافر بودند.

۱۵ قراخان قایم مقام پدر شد، و او را پسری در وجود آمد و سه شبانروز پستان مادر نمی‌ستد و شیر نمی‌خورد. بدان سبب مادرش می‌گریست / و تضرع می‌کرد، و هر شب در خواب چنان دیده که 21/ آن بچه با وی گفتی که ای مادر من، اگر خداپرست شوی و محبت خدا گردی شیر تو بخورم.

۲۰ و آن زن بواسطه آنکه شوهرش و تمامت اقوام ایشان کافر بودند ترسیده که اگر اظهار خداپرستی کند او را با بچه هلاک کنند. پنهانی ایمان به خدای آورده و به اخلاص تمام محبت حق جلّ و علا شده؛ و آن بچه پستان مادر گرفته و شیر خورده. چون یکساله شد بغایت پاکیزه و خوب صورت بوده و آثار رشد و هدایت ۲۵ از ناصیه او می‌تافت. پدرش چون آن معانی در وی می‌دید گفت از

قوم ما بدین شکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیامد.

این پسر از میان اقران و اکفا معظم و معتبر گردد و به مراتب کمال برسد. و جهت نام نهادن وی با ایشان مشورت کرده. آن بچه یکساله به آواز آمده و گفته که: نام من اوغوز نهید حاضران از آن حال بغایت متعجب ماندند، و به موجب سخن او که اثر ارشاد ۵ حق تعالی بود او را اوغوز نام کردند. چون به حد بلوغ رسید، پدرش قراخان از برادرزادگان خویش، دختر گوزخان که در غایت خوبی و پاکیزگی بود جهت او بستد.

اوغوز در خفیه با آن دختر گفته که اگر خداپرست گردی و محبت حق شوی من نیز ترا دوست دارم و با تو نزدیکی کنم. او ۱۰ استبعاد عظیم نموده و آن نصیحت قبول نکرده و گفته که با پدرت بگویم تا ترا هلاک کند. اوغوز بدان سبب به وی التفات ننمود. چون پدرش دید که او را دوست نمی‌دارد، دختر برادر دیگر، گوزخان را، جهت وی بستد. چون او را به اوغوز تسلیم کردند، با وی همان سخن گفت. دختر قبول نکرد و به خدای ایمان نیاورد، ۱۵ و اوغوز او را نیز دوست نداشت و پیش او نمی‌رفت.

قراخان چون دید که اوغوز به آن دختر هم میلی ندارد و پیش هیچ کدام از آن دو زن نمی‌رود، از راه اِشفاق و محبتی که او را در حق وی بود دختر برادر دیگر، اورخان را، جهت او نامزد کرد. هنوز به خانه نیاورده، روزی اوغوز از شکار بازگشته آن ۲۰ دختر اورخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان می‌کرد که جامه می‌شستند. اوغوز نزدیک وی راند و در خفیه با او گفت: می‌دانی که از دختران اعمام دو را ستدم و ایشان را دوست نمی‌دارم و با ایشان صحبت نمی‌کنم، سبب آنکه خواستم که به خدای آسمان ایمان آورند و محبت او گردند، سخن مرا نشنودند و منکر ۲۵

گشتند. اکنون ترا نامزد من کرده اند. اگر به یگانگی خدای اقرار می کنی و به وی ایمان می آری و محب او می شوی ترا بستانم و دوست دارم. دختر جواب داد که من خدای را نمی شناسم و نمی دانم لیکن از سخن و فرمان تو تجاوز نکنم و مطیع و منقاد امر تو باشم. ۵
اوغوز گفت دلخواه من آنست و چنان می فرمایم که تو به خدای ایمان آری و محب او باشی. او گفت: سخن تو قبول کردم. و ایمان آورد و محب حق تعالی شد.

بعد از آن اوغوز او را بستد و دوست داشت و همواره پیش او می رفت و نزد دیگران نه. و چون خداشناس و بانیاز بود، نخواستی ۱۰
که با پدر و اعمام آیزش کند چه ایشان کافر بودند. و همواره از ایشان دوری جستی و تباعد نمودی، و جدا از ایشان به شکار رفتی و پیوسته نام خدای به لفظ عربی که الله است بر زبان راندی. و کس نمی دانست که معنی آن لفظ چیست. و او همواره به آواز خوش الله گفتی، و آن قوم پنداشتند که جهت الحان سماع ۱۵
و لهو و بازی آن لفظ می گوید و او را ملکه و معتاد گشته.

روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را نواخت فرمود و پرسید که چون این دو عروس پیشین پاکیزه تر از عروس دیگرانند، چگونه است که پسر من او را از ایشان دوستر می دارد و پیش وی می رود و با او صحبت می کند و به دیگر عروسان التفات نمی نماید. ۲۰
آن دو عروس چون از شوهر ناخشنود بودند و غیرت تمام داشتند، فرصت یافتند و آیفاقی شوهر کردند و گفتند: او دینی دیگر گرفته و به خدای آسمان و زمین ایمان آورده و محب او شده؛ و خواست تا ما نیز با او موافقت نماییم. ما انکار کردیم و به سخن او التفات ننمودیم، بدان / سبب دل او با ما بد شد و آن عروس ۲۲/
باز پسین به خدای ایمان آورده و با او موافق و متفق شده، لاجرم ۲۵

او را دوست می‌دارد و ما را دشمن. و در آن حال اوغوز با نوکران و بعضی دوستان خود به شکار بود.

قراخان برادران و عم پسران و خویشان و امرا را جمع گردانیده و گفت: پسرِم اوغوز در کودکی عظیم مُقبل و مستعد می‌نمود و مرا به احوال او دلبستگی تمام بود. این زمان کاری بد ۵ پیش گرفته و از دینِ ما برگشته. او را زنده نتوان گذاشت. تمامت آن جمع از این سخن برنجیدند و جمله بر قتلِ او اتفاق کردند. زنِ اوغوز که موافق او بود چون بر این حال واقف گشت حالی زنی را از همسایگان که بر وی اعتماد داشت پیشِ اوغوز فرستاد تا او را اعلام کرد. اوغوز مصاف و محاربه را مستعد شد، و تمامت ۱۰ نوکران و دوستان را خبر کرده پیش‌خود خواند؛ و هم در شکارگاه به همدیگر پیوستند. و پدرش و اعمام و خویشان به قصدِ او بر نشستند. و از جانبین صفها را آراستند و جنگ کردند، و قراخان را شمشیری رسید و بدان زخم نمود. و جهت آنکه از اعمام و اقوام اوغوز گروهی انبوه با وی متفق شده بودند قرب ۱۵ هفتاد [و] پنج سال با یکدیگر جنگ می‌کردند. و اولوس و لشکر را تماچامپشی می‌کردند.

عاقبة الامر اوغوز غالب آمد و آن ملك را از تَلاش و صَیْرَم تا بخارا بگرفت و بر وی مسلّم گشت. بعضی اعمام و برادران و برادرزادگان که با او متفق نبودند به جانبِ شرق مقام ساختند. و ۲۰ نزد ایشان چنان مقرر است که مجموع مغولان از نسل ایشان‌اند، و در آن عهد جمله کافر بودند و به مرورِ ایام ایشان نیز با اوروغ موحد گشتند.

و چون اوغوز را آن ملك مستخر گشت و پادشاهی آنجا بر وی قرار گرفت، خرگاهی زرین بزد و طوی بزرگ کرد و خویشان و ۲۵

امرا را تشریف داد و همه لشکریان را بنواخت؛ و جمعی از اقوام [و] اعمام که با او متفق گشته بودند، اُویغور لقب نهاد که معنی آن به ترکی به هم پیوستن و مدد کردن است؛ و تمامت اقوام اُویغور از نسل ایشان اند. و قومی دیگر را قَنقَلِی نام کرد؛ و اقوام قِیچاق و قَلِچ و آغاچری هم از نسل آن جماعت اند که با اُغوز متفق شده بودند و با اُروغ او برآمیخته؛ و سبب نام هریک بدین تفصیل است که مفصل می گردد. /

23/

اُویغور

در وقتی که میان اُغوز و پدر و اعمام بواسطه خداپرستی او مخالفت افتاد و جنگ آغاز کردند. بعضی خویشان اُغوز با او یکی شدند و جانب او گرفته مدد و معاونت می کردند؛ و بعضی جانب پدر و اعمام و برادران او گرفتند. آن طایفه که به وی پیوسته بودند و ممد اوشده، اُغوز ایشان را نام اُویغور نهاد؛ و معنی آن نام که لغت ترکی است به پارسی آن است که به ما پیوست و مدد و موافقت کرد. و این جماعت همواره با اُغوز به هم می بودند. در وقتی که عزم گرفتن دیگر ممالک کرد، ایشان را از حدود دربند بازگردانید تا در آن حدود بنشینند و محافظت آن ملک می کنند تا زمانی که او مراجعت نماید. و تمامت اقوام اُویغور از نسل این جماعت اند. والسلام.

۲۰

قَنقَلِی

هم در آن وقت که اُغوز با پدر و اعمام و برادران و عمزادگان خویش مصاف می داد و ولایات را غارت و تاختن می کرد، از جمله اقوامی که از خویشان بدو پیوسته بودند و با وی متفق شده. این قوم در وقت غارت که دیگران اُولجائی و غنیمت بر چهارپایان بار می کردند از استنباطِ خاطرِ خود گردون را بساختند و اُولجَه ها و

۲۵

غنایم و اموال خویش بر آن بار می کردند. آن اقوام را بدین سبب به نام قَنْقَلِيّ موسوم گردانیدند و تمامت شعب قَنْقَلِيّان از نسل ایشان اند. واللّٰه اعلم.

قېچاق

- ۵ در وقتی که اُوغوز از قوم ایتْ بَرّاق که باهم مصاف داده بودند بشکست و در جزیرهٔ میان دو رود مانده بود و آنجا مقام کرده، زنی حامله، که شوهر او را در جنگ کشته بودند، در میان درختی بزرگ میان پوسیده رفت و بچه آورد. آن حال با اُوغوز گفتند. بر وی ترخم کرد و گفت چون این عورت را شوهر نیست این فرزند پسر من باشد؛ و به مثابت فرزند اُوغوز شد. او را قېچاق ۱۰ نام نهاد؛ و [قېچاق] از قَبُوق مشتق است که به تُرکی درخت [میان] پوسیده باشد و تمامت [قېچاق] از نسل آن پسرانند.
- و بعد از هفده سال اُوغوز قوم ایتْ بَرّاق را بزد و به ایران زمین آمد و ممالک را مستخر کرده بعد از سالهای بسیار با ولایت خود رفت. خبر رسید که ایتْ بَرّاقیان باز سر یاغیگری دارند. اُوْرُوغ ۱۵ قېچاق را بفرستاد تا میان ولایت ایتْ بَرّاق و یایاق بنشینند تا از یاغیگری ایشان ایمن گردد. و از آن وقت باز یایلاق و قِشلاق قېچاقیان در آن حدود مانده است.

قارلوق

- ۲۰ می گویند که چون اُوغوز از ولایت غور و غرَجستان به یُورْتِ قدیم خود مراجعت کرد، در راه به کوهی بزرگ رسیدند و بر فی عظیم ببارید. چند خانه به سبب بارندگی از او تخلف کردند، و چون یاساق نبوده که کسی باز ماند، اُوغوز نپسندید و فرمود که چگونه بواسطهٔ بارندگی کسی باز ماند. و آن چند خانه را که بماند قارلُوق نام نهاد. یعنی خداوند برف. و تمامت اقوام قارلُوق ۲۵

از نسل این جماعت مذکور پیدا شده‌اند.

قَلَج

می‌گویند که اُوغُوز چون اصفهان بستد و عزیمتِ مراجعت کرد، در راه زنی بچه آورد و سببِ بی‌غذایی شیر نداشته و بچه گرسنه شده. شوهرش بدان واسطه باز مانده. و شغالی تدروی را گرفته بود. مرد چوبی انداخته و از او باز گرفته و به خورد زن داده، و او را شیر درآمده و بچه را سیر شیر کرده و بعد از چند روز به لشکر رسیده. اُوغُوز چون یاساق نبوده که به هیچ علت کسی از او بازماند، رنجیده و گفته: قَالَ آج. یعنی بمان گرسنه. بدان ۱۰ سبب اُزُوغِ او را قَلَج می‌گویند. والسلام.

اَغَاچِرِی

این نام در قدیم‌الایام نبوده، به وقتی که اقوام اُوغُوز بدین ممالك آمده طایفه‌ای را از ایشان که یُوزت در حدود بیشه‌ها داشته‌اند، بدین اسم اَغَاچُ اپری موسوم گردانیده‌اند؛ یعنی مرد ۱۵ بیشه. مانند آنکه از اقوام مغول کسانی را که یُوزت نزدیک بیشه بوده / هُویپُنِ اِرْگَن نام نهاده‌اند، یعنی قوم بیشه. والسلام. 24/

تُرکانی که با اُوغُوز به هم بوده‌اند و با وی متفق، این اقوام مذکوراند؛ و هرچند در اوّل نام اُویغُور بر مجموع آن اقوام که متفق شده بودند نهاد، چون بعد از آن چند قوم از ایشان هریک به سببی چنانکه شرح داده شد، به نامی جدا مخصوص گشتند، لفظ اُویغُور بر باقیان مقرر گشت و ایشان بدان اسم شهرت یافتند. ۲۰ و از فرزندان اُوغُوز بیست و چهار شعبه بادید آمد، و چنانچه در فهرست مفصل نبشته شد، هریک نامی و لقبی معین یافتند. و تمامت تُرکمانانی که در عالم‌اند از نسل این اقوام مذکور و

فرزندان بیست و چهارگانه اُوغوزاند.

و لفظ تُرکمان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرانشین تُرک شکل را تُرکِ مطلق می‌گفته‌اند، و هر قبیله‌ای را لقبی معین مخصوص بوده. در وقتی که اقوام اُوغوز از ولایات خود به بلاد ماوراءالنهر و ایران زمین درآمدند، و توالد و تناسل ایشان در ۵ این ولایت بود، به سبب اقتضای آب و هوا، شکل ایشان بتدریج مانند شکل تازیك گشت؛ و چون تازیك مطلق نبودند، اقوام تازیك ایشان را تُرکمان گفتند، یعنی به تُرک مانند. و بدان سبب این نام بر مجموع شعبِ اقوام اُوغوز اطلاق رفته و بدان معروف شده‌اند.

۱۰ و این بیست و چهار شعبه فرزندان اُوغوز يك نیمه به دستِ راست لشکر تعلق می‌دارد، و يك نیمه به دستِ چپ. و امروز هر يك از آن اقوام و شعب هر يك اصل و شعبه خود را دانند که از کدام قوم‌اند.

۱۵ و شرح آن حال چنان است که اُوغوز را شش پسر بوده نام ایشان بدین تفصیل و ترتیب: کون، آئی، یولدوز، کوک، طاق، دپنگگیز.

و چنانکه در تواریخ ایشان آمده و من بعد ذکر آن را به شرح و بسط ذیل این تاریخ مبارک خواهیم ساخت. اُوغوز تمامت ممالک ایران و توران و شام و مصر و روم و افرنج و دیگر ولایات ۲۰ بگرفت، و بعد از آنکه جمله را مستخر گردانیده بود، به اورتاق و کُرتاق که یُورَتِ اصلی او بود مراجعت نمود. و چون آنجا رسید جمعیتی عظیم ساخت و خرگاهی زرین بغایت عالی بزد و طوی بزرگ کرد، چنانکه نقل می‌کنند که نهصد سر مادیان و نود هزار

سر گوسپند آرک در آن طُلوئی کشته بودند؛ و تمامت خواتین و فرزندان و امرا و اعیان لشکر را حاضر گردانیده جمله را نواخت کرده؛ و بتخصیص شش پسر مذکور را که در ممالک گرفتن با پدر به هم بودند و سعیها کرده و تیغها زده، به زیادت عاطفت و نوازش مخصوص فرمود. ۵

بعد از چند روز این پسران باتفاق به شکار رفته بودند. کمانی زرّین یافتند و سه تیر زرّین. آنرا پیش پدر بردند و پرسیدند که چگونه بخش کنیم؟ او کمان را به سه پسر بزرگترین داد و تیرهای سه گانه را به سه پسر کوچکترین، و فرمود که اقوامی را که از نسل آن پسران باشند که کمان به ایشان داده، لقب و کنیت بُوزُوق گویند؛ و معنی بُوزُوق پاره کردن است، از آن جهت لقب ایشان این لفظ نهاد که کمان را بضرورت پاره باید کرد تا قسمت توان کردن، و لشکر دست راست به این سه پسر و اُورُوغ ایشان تعلق داشته باشد. ۱۰

۱۵ و لقب اقوامی که از نسل آن پسران باشد که تیرها به ایشان داد، اُوچُوق کرد؛ اصلش اُوچُ اُوق است یعنی سه تیر، و گفت لشکر دست چپ این سه پسر و فرزندان ایشان دانند. و فرمود که من بعد فرزندان ایشان به این لقب منسوب باشند؛ و هر يك دانند که از کدام جانب لشکرند. و چون راه دست راست بزرگتر است کمان که به مثابت پادشاه است به ایشان داده ام؛ و تیر که به منزلت ایلچی است برایشان که از دست چپ اند. و تمامت یورتهای دست راست و چپ بدین موجب بریشان مقّر گردانید و فرمود که تخت پادشاهی و راه قایم مقامی من از آن قوم بُوزُوق. اگر بعد از من کون که پسر مهین است در حیات باشد او را بُود؛ و الا از آن پسر ۲۰ دوم آئی بود.

- و بعد از وفات اوغوز بر وفق وصیت او کون‌خان بر تخت نشست و هفتاد سال پادشاهی کرد. و پدر او را نایی بود نام او [از] اِرْقِبِلْخُوجَه [حاکم] یانگی کنت، و مشیر و وزیر و مدبّر کون‌خان بود. روزی با کون‌خان گفته که اوغوز پادشاهی بزرگ بود و ممالک روی زمین گرفته و خزاین و اموال و چهارپای بی‌شمار داشته، ۵ و آن را جمله به شما، که فرزندان/اید، گذاشته. و از هر یک از شما به توفیق الهی چهار پسر مُقبل در وجود آمده. من بعد مبادا که این فرزندان جهتِ مال و ملک مخاصمت و منازعت کنند. مصلحت در آن باشد که منصب و راه و نام و لقب هر یک علی‌حده معین و مقرر گردد، و هر یک را نشانی و تَمْغایی باشد که فرمانها ۱۰ و خزاین و گله و رمه بدان نشان و تَمْغاً مخصوص گردانند، تا هیچ‌کدام با یکدیگر مجادله و عناد نتوانند کرد. و فرزندان و اعقاب ایشان هر یک نام و کنیت و راه خود دانند، تا موجب ثبات دولت و دوام نیکنامی ایشان باشد.
- کون‌خان این سخن را پسندیده داشت و اِرْقِبِلْخُوجَه [از] یَنگی ۱۵ کنت به ترتیب آن مشغول شد. و بعد از آن که پسران شش‌گانه را لقب بُوزُوق و اُوچُوق معین شده بود و جانبِ دستِ راست و چپ لشکر بدیشان مخصوص گشته؛ به تجدید لقب و کنیت و تَمْغاً و نشان هر یک از فرزندان ایشان معین و مقرر گردانید. و نیز به هر شعبه‌ای از این شعب بیست و چهارگانه جانوری را مخصوص کرده‌اند که ۲۰ اُونُقُون ایشان باشد و اشتقاق این لفظ از اِپَنق است و اِپَنق به لغت تُرکی مبارکی باشد چنانکه گویند اِپَنق بُولُسُون، یعنی مبارک باد. و عادت آنست که هر چه اُونُقُون قومی باشد چون آن را جهت تفاؤل به مبارکی معین گردانیده‌اند، آن را قصد نکنند و تعرّض نرسانند و گوشت آن نخورند؛ و تا این غایت آن معنی برقرار ۲۵

است؛ و هر يك از آن اقوام اُونُقُونِ خود را دانند.
و همچنین معین کرد که در وقتی که طُوی باشد و آش بخش
کنند، کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه‌ای باشد، تا در هر
ولایت و مقام که باشد به وقتِ طُوی حصه هر يك پیدا بود، و جهت
آش خوردن با همدیگر نزاع و دلمان‌دگی نکنند. و اسامی این بیست
و چهار پسر که در اصل نام ایشان است و قبیله و شعبه هر يك
بدان اسم شهرت یافته‌اند و علم آن شعبه گشته، مشروح و مفصل
نوشته می‌شود؛ و تَمَغَا و اُونُقُون و اندام گوشت که به هر يك
مخصوص است در زیر آن نام ثبت می‌گردد، تا ادراك آن بر افهام
۱۰ آسان باشد. واللّٰهُ اَعْلَم.

اسامی

و القاب فرزندان شش پسر اُوغُوز که سه را بُوَزُوق خوانده‌اند
و سه را اُوچُوق و تَمَغَاها و اُونُقُونِ جانوران و اندامهای گوشت
که به ایشان مخصوص بوده به موجبی که [از] یانگی کُنْتِ اِرْقِل
۱۵ خُوجَه معین گردانیده.

اقوام

بُوَزُوقِ که به دستِ راست لشکر تعلق داشته و فرزندان سه
پسر بزرگتراند از هر يك چهار پسر، دوازده نفر؛
فرزندان کُونْخان که بزرگتر همه پسران بوده چهار نفر:
۲۰ اَوّل: قایی
دوم: بایات
یعنی محکم
یعنی با دولت و پر نعمت
تَمَغَا اُونُقُونِ اندام گوشت

۲۵ سوم: اَلْقَه‌اَوّلِی

چهارم: قَرّا اِیَوّلِی

یعنی به هر جا که رسد موافق باشد / 26
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 یعنی خرگاه سیاه
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت /

فرزندان آئ خان که پسر دوم بوده چهار نفر:
 اول: یازر
 دوم: دُوکَر
 یعنی ولایت بسیار بجانب او باشد
 یعنی به جهت گرد آمدن
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 ۵

سوم: دُودُوزْغا
 یعنی ملک گرفتن و یاسامیشی
 چهارم: یا پَزْلی
 یعنی...
 کردن
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 ۱۰

فرزندان یُولدُوزْخان که پسر سوم بوده چهار نفر:
 اول: اَوْشَر
 دوم: قِیزِیق
 یعنی چالاک و به شکار و جانور
 یعنی قوی حال و در یاساق مُجَدّ
 مِهْوس
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 تَمْعَا اُونُقُون اندام گوشت
 ۱۵

سوم: یِیْگِدیْلی
 یعنی مانند سخن بزرگان عزیز
 چهارم: قَاَرْقِین
 یعنی آتش بزرگ و سیز کننده
 باشد
 باشد

تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت

اقوام

اُوچُوق که به دستِ چپِ لشکر تعلق دارند و فرزندان سه پسر
 کهین اند، از هر یک چهار پسر، دوازده پسر.
 ۵ فرزندان کُوكْ خان که پسر چهارم است چهار نفر:
 اول: بایندر دوم: بیچنه
 یعنی آن زمین همیشه پر نعمت یعنی نیکو سعی کند
 باشد
 تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت

۱۰ سوم: چاؤلدور چهارم: چپنی
 یعنی باناموس و دورصیت یعنی هر جا که یاغی بیند بی
 توقف جنگ کند
 تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت

فرزندان طاق خان که پسر پنجم است چهار نفر:
 ۱۵ اول: سألور دوم: آیمور
 یعنی هر جا که رسد شمشیر و یعنی بی حد نیکو و توانگر باشد
 چُمَاق او روان باشد
 تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت تَمَغَا اُونُقُون اندام گوشت

سوم: اُلا یُونْتَلِی
 یعنی چهارپایانِ او نیکو باشد
 چهارم: اُورْگِیَز
 یعنی همیشه کار نیکو و انعام
 کند
 ۱۲' تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت / تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت

فرزندان دپَنگِیَزخان که پسر ششم است چهار نفر: ۵
 اول: اِیْگِدِپَر
 یعنی نیکویی و بزرگی و بَیْاَدِرِی
 دوم: بُوْگُدُوز
 یعنی همه را تواضع و خدمت کند
 تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت / تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت

سوم: یِپُوه
 یعنی درجه او بالای همه باشد
 چهارم: قِنِیق
 یعنی در هر موضع که بود ۱۰
 عزیز باشد
 تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت / تَمْمَا اُونُقُون اندام گوشت

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ

و چون حکایات و تاریخ ایشان به ترتیب علی حده در ذیل این
 تاریخِ مبارک خواهد آمد، این جایگه اطنابی نمی رود. و این اقوام ۱۵
 به موجدی که شرح داده شد جمله موحد بودند؛ و خدای تعالی چنان

خواستہ بود کہ در زمانِ نبوت پیغمبرِ ما محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اصنافِ اسلامیان گردند، و عاقبۃ الامر آن چنان شد و مدّتهای مدید و سالہای بسیار بعد از اوغوز و فرزندان او از آن اقوام پادشاهان بسیار بوده اند و بہ ہر دوری از این شعب بیست و ۵ چہار گانۂ مذکور پادشاهی قویّ حال صاحب دولت پیدا می آمدہ و مدّتی مدید پادشاهی در خاندان او باقی می ماندہ، چنانکہ مدّتها پادشاهی در شعبۂ سألور بود و بعد از آن از شعبۂ [آیمور] و دیگر شعبہ ہا پادشاهان معتبر بوده اند، چنانکہ حکایت ہریک از ایشان در تاریخ اوغوز کہ ذیلِ این تاریخ خواهد بود بیاید.

۱۰ و حکم و پادشاهی ایشان بدین مُلک ایران زمین رسیدہ و در این دیار پادشاهان و امرای بزرگ بسیار معروفِ مشہورِ معتبر هستند از اوروغ اوغوز، لیکن ہرکسی را معلوم نہ کہ از فرزندان اوغوزاند. و جماعتِ تُرکمانان معین دانند کہ ہر پادشاهی و ہر امیری از کدام شعبۂ این اقوام اند. و سلاطین آلِ سَلْجُوق و اجداد ایشان کہ پادشاهانِ بزرگِ معظّم بودند، و در دیارِ ایران و توران ۱۵ قرب چہارصد سال پادشاهی کردند، و از اقاصی دیارِ مصر تا حدودِ خِٹائی در تحتِ فرمان ایشان بود از شعبۂ قِنِقِ بُوَدہ اند و تاریخ ایشان نیز در ذیلِ این کتاب ضمیمِ تاریخِ اوغوزِ عَلٰی سَبیلِ الاِپْجَاز خواهد آمد.

۲۰ و چون قومِ اَوِیغور نیز از جملہ اتراک اند [و] مقامِ ایشان بہ حدودِ ولایتِ مُغولِ نزدیک؛ و در این تاریخ ذکرِ رُفْتہ کہ از عمّ زادگانِ اوغوزاند، ایشان را نیز بہ قدرِ تاریخی هست؛ بعضی از آن در ذیلِ این کتاب خواهیم آورد. و همچنین تواریخِ اقوامِ خِٹائی و قَرَاخِٹائی و چپن و ماچپن کہ مُغولانِ آن را تَنگِیاس می گویند و ۲۵ اہلِ خِٹائیِ مَنزِی و جُورْچہ.

و حکایات تواریخ گوزخانان قراختائی که پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر بودند و تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه و پسرش جلالالدین و اقوام ایشان، چون همه در عهد دولت چپنگگیزخان و اوروغ او مقهور و ناچیز گشتند و آنچه بماندند مسخر و مطیع فرمان ایشان شدند؛ بعضی حکایات و احوال ایشان تعلق بدین ۵ تاریخ دارد در هر موضع که مناسب افتد بیاید.

و چون هریک از حکایات این اقوام را که ذکر رفت علی حده تاریخی مضبوط موجود بود و در سوابق ازمان بدین ملک نرسیده. در این وقت [که] بر آن اطلاع و وقوف افتاد خواستم که آن را نیز اضافت این تاریخ کنم؛ و جهت آنکه شرح و بیان کماهی آن ۱۰ احوال در اثنای حکایات گفتن موجب خلط و نامفهومی سخن می گشت درین میانه ننوشتم، و علی حده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد. / 28

فصل دوم

در ذکر اقوامی از اتراک
که ایشان را این زمان مُغول می‌گویند.

لکن در زمان قدیم هریک قوم از ایشان علی‌الانفراد به لقبی و اسمی مخصوص بوده‌اند؛ و هریک علی‌حده سروری و امیری داشته؛ و از هریکی شعب و قبایل منشعب گشته، مانند اقوام جَلایِر و اَویرات و تاتار و غیرهم، چنانکه درین فصل مفصل می‌آید؛ و یُوَرَت و مقام ایشان به مواضع معین بوده، و صورت و لغت ایشان به اشکال و لغات مُغول ماننده. چه در آن زمان شعبه مُغول قومی از اقوام اتراک بودند؛ و این زمان به سبب دولت و عظمت و شوکت ایشان دیگر اقوام را جمله به این نام مخصوص گردانیده‌اند. و حکایتِ اقوامِ مذکور بر این نمط است که در قلم می‌آید. واللّه الموفق.

قوم جَلایِر

و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم تعلق دارد
بیرون از آنچه در تاریخ چینگِ گِزْ خان گفته آید.
این اقوام در قدیم الایام بسیار بوده‌اند و هر شعبه‌ای از ایشان

امیری و پیشواتی داشته و در عهد چینگگیزخان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران بوده‌اند و هستند، و مقام بعضی در موضع اُون بوده. و روایت می‌کنند که در زمان قدیم لشکر ختای آن بعض را چنان قتل کرده‌اند که اندکی توانستند ۵ جست. چون گریخته می‌رفتند، نُوْمُولُون را که خاتون دُوْتُوْمَنین بود بکشتند؛ چنانچه در داستان او بیاید. و دیگر اقوام جَلایر از ایشان بازخواست کردند که چرا بر چنین حرکتی مذموم اقدام نمودید و بدان سبب بعضی از ایشان را به قتل آوردند و بعضی دیگر اسیر و بنده قایدو خان پسر دوم دُوْتُوْمَنین و فرزندان و خویشان ایشان شدند و به میراث از پدر به پدر به چینگگیزخان رسیدند، بدان واسطه آن قوم اَتگو بُغول وی بودند و بسیاری از ایشان در زمان او و اُوروغ او امیر و معتبر و محترم گشته‌اند هر یک به سببی، چنانکه شرح آن داده شود.

و می‌گویند یُورْتِ ایشان قدیمأ در قَرَأَقُورُم بوده‌است و ایشان را ۱۵ تعصب آن است که شتران نر کُورخان را که پادشاه اُویغور بوده روغن می‌داده‌اند، بدان سبب نام ایشان بلاغه نهاده است و این اقوام جَلایر ده شعبه بزرگ‌اند که هر یکی علی‌حده قومی بسیار شده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

جَات، تُوْقَرَاوُت، قُنْگَقَاوُت، کُومَسَاوُت، اُورِیَات، نِیْلَقَان، ۲۰ کورکین، طُولَانْگَقِیْت، بُورِی، شَنکَقُوت.

و از تمامت اقوام جَلایر مشهورتر و بزرگتر در عهد چینگگیز خان نُوْقَلِی کُویَانْگ بوده از قوم جَات، و تمامت لشکر دست چپ چینگگیزخان او دانسته، و فرزندان او را نیز لقب کُویَانْگ می‌گویند، و معنی آن به زبان ختایی خان بزرگ باشد به وقتی که ۲۵ چینگگیزخان او را به موضعی که قَرَاوُن جیدون می‌گویند با لشکر

گذاشته بود، اهل ختائی این لقب بر وی نهادند. و پسر او بُوغول گُویانگ در عهد اُوگتائی قاآن قایم مقام پدر بود و این لقب چینگگپزخان بر وی نهاد.

و هنتون نونیان که امیری بزرگ از آن قوبیلای قاآن بوده، او را با پسر خود نُوْموغان به جانب قایدو به لشکر فرستاد، و سبب ۵ مخالفت شهزادگان او را گرفته‌اند و به قایدو سپرده، و بعد از چند گاه او را رها کرده، چنانکه شرح آن بیاید. و در این ولایت از قوم ایشان جاوقور امیر هزار بوده و برادرش اُوْموق و در زمان چینگگپزخان جوجی ترمیله و برادر او جوجی چاؤرغائی بوده‌اند، و بواسطه ایشان / میان چینگگپزخان و تایچنوت جنگ افتاد به موجب ۱۰ که ذکر آن خواهد آمد.

و جوجی ترمیله مذکور را پنج پسر بوده‌اند: قوتوقتو، قوتوقدر، قوندقائی، ایلگا، آرلن از فرزندان قوتوقتو. در تومان آلدو، القون، امیر هزاره [بوده؛ و...] فرزندان قوتوقدر پیش اوروغ چفتائی بوده‌اند و از فرزندان او بولاددزنائی را براق به ایلچی به ۱۵ حضرت اباقاخان فرستاد تا اسبان توپچاق بخواهد. چون خبر آمدن براق بشنید اباقاخان فرمود تا او را بگیرتند و گفت به حیل آمده بودی و دروغ گفתי. او عرضه داشت که چون بنده را می‌فرستادند از این قضیه و عزیمت آنجا خبری نبود. فرمان به نفاذ پیوست تا او را در زندان تبریز محبوس کردند. آنجا نماند؛ و از ۲۰ فرزندان او دپلجی نامی هست، پیش جیله می‌باشد. و پسر قوندقائی قورچی، بُوغون شعنه گرجستان بود؛ و پسر بُوغون تیموربوقا است که به راه قورچی پیش شهزاده خرَبنده است.

و ایلگائی نونیان امیری بزرگ بود با هولاگوخان اینجا آمد و معروف و مشهور، و او را ده پسر بوده: پسر اول طغان در ولایت ۲۵

مغولستان بماند و اینجا نیامد؛ و این طوغان را دو پسر بودند، که بدین ملک آمدند: قونچی و اوروم پسر دوم شیکتور نویان؛ و پسران او مهتر: چینگتو، دوم جيله، سوم جیتو، چهارم هندو، پنجم تگنه، ششم اوقونا، پسر سوم طوغان با چومقر بهم بود و دو پسر داشت: کوتن و کونچک. پسر کونچک ابوبکر نام امیر هزار ۵ است در خراسان پیش شهمزاده خرّبنده می باشد. پسر چهارم او ننکیادای و پسر او ایتقون با کینگشو بهم می بود. پسر پنجم توغو و پسر او حسین. پسر ششم آقداش یازده ساله بود، در جنگ برکه کشته شد. پسر هفتم جلايرتای پسر او قرابوقا ملازم شهمزاده بیری می باشد. [پسر هشتم] طغان بوقا، پسران او جلايرتای و یغلاوو ۱۰ و جیلانچی. پسر نهم اوروغتو شکورچی اباقاخان بود در جنگ روم با توغو بهم کشته شد، و پسر او آقبال ملازم گیخاتو بود، پادشاه اسلام او را به یاسا رسانید بعد از ثبوت گناه. پسر دهم آقبوقا امیری بزرگ از آن گیخاتو بود، بایندو او را بکشت. پسران ۱۵ او حسین کورگان و موساپیل و اودونچی اند.

از این پسران ده گانه: شیکتور و طوغان و طوغان بوقا هر سه از يك مادر بوده اند، موگلو نام و امیر دیگر از قوم جلاير قدان نام ملازم چینگگیزخان بوده، پسری داشته نام او اپلوگه، و این اپلوگه را با لشکر بهم به پسر خود اوگیتای قآن داد، سبب آنکه ۲۰ آتابک او بوده در زمان طفولیت، و راه پدری داشت و در چاغ اوگیتای قآن معتبر و معظم و پیر و امیر لشکر بود. می گویند پدر امیر آرغون در وقت قحط و تنگی امیر آرغون را به يك ران گوشت گاو به پدر اپلوگه نویان قدان فروخته بوده، و چون يك پسر خود را به راه کبتاولی به اوگیتای قآن داده بود، امیر آرغون را به راه ۲۵ نوکری با آن پسر داد و بنده و خدمتگار او بود. و چون مردی جلد

و كاردان و فصيح و عاقل بود زود كار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اكفا بگذشت؛ و آن حكاييت در فصل اويرات بيايد.

و قائدو، ايلچي پيش اباقاخان فرستاده بود دانشمند نام پسر ايلوگه نوپان بود و ايلوگه برادري داشت از او كوچكتر نام او ايلچيداي، با قماي آقاي خود يكي شده، ايلوگه او را خواست ۵ كشتن. گريخته پيش اوگيتاي قاآن رفت و او را بخواست. و ايلوگه وي را بدو بخشيده، و اوگيتاي قاآن اين ايلچيداي را با شيگي قوتوقو بهم ملازم گردانيد، تا صندلي او برمي گرفته و با شيگي قوتوقو در اردو مي رفته، و آداب و رسوم و هنرها آموخته و بتدريج امير معتبر شده؛ و به وقت جلوس منگگه قاآن بر تخت خاني گفته ۱۰ است كه شما جمله قرار كرده ايد و گفته كه مادام كه از فرزندان اوگيتاي قاآن گوشت پاره اي باشد، اگر در ميان علف پيچند گاو آن علف را نخورد، و اگر در ميان پيه پيچند سگ به آن پيه ننگرد؛ / ما او را به قاآني قبول كنيم و ديگري بر تخت نشيند؛ چگونه اين زمان دگرگون مي كنيد؟

۱۵

قوبيلاي قاآن در جواب اين سخن بر سبيل معارضه فرموده است كه شرط چنين بود، ليكن شروط و سخن و ياساي قديم پيشتر شما دگرگون كرديد. اول آنكه چينگگيزخان فرمود كه اگر از اوزوغ ما كسي ياسا دگرگون كند آن را با تمامت آقا و اپني باتفاق و كنگاچ ناكرده قصد او نكنند؛ شما چرا آلتا لوقان را كشتيد؟ ۲۰ ديگر اوگيتاي قاآن گفته بود كه پادشاه شيرامون باشد؛ شما چگونه به دل خود گيوك خان را پادشاهي داديد؟ چون ايلچيداي اين سخن بشنيد گفت بر اين وجه حق با شما است. و اين حكاييت به جاي خود مشروح بيايد.

و در عهد منگگه [قاآن] منگاسار نوپان از قوم جات اميري ۲۵

بزرگ و مہین یارِ غوجیان بود، و سببِ رفعتِ مرتبہ و بزرگی او آن بوده کہ بہ وقتی کہ مُنگگہ قاآن با پدر خود تُولوئی خان بہ جانب ولایت قپچاق بہ لشکر بر نشستہ و قپچاقان را گرفتہ، در آن جنگ کپچامپشی کردہ است؛ و مُنگگہ قاآن قپچاقانِ معتبر را بدو سپردہ تا ایشان را پیشتر ببرد و بہ اُردو رساند؛ در آن باب سعی بلیغ نمودہ. دیگر در آن زمان کہ فرزندان گُیوک خان با مُنگگہ قاآن مخالفت اندیشیدند، یارِ غوچی بزرگ او بود. روی و دل نادیدہ باریک پرسیدہ و گناہکاران را بہ یاسا رسانیدہ.

دیگر در وقتی کہ مُنگگہ قاآن بہ جانب ننگیاس بہ جنگ برنشستہ او نیز با وی بودہ و آنجا بماندہ. و از فرزندان او در این ملک ہندو قورنویان بود کہ او را مُنگگہ قاآن تومن توسامپشی فرمودہ بود و فرستادہ. و قورمشی و ایلتمور و دیگر پسران داشت. از قوم اوریات اُگلای قورچی با ہولاگوخان آمدہ بود قراؤل شدہ. اُروق و بوقا پسران او بودند و ملازم بندکی اباقاخان. یک نوبت اُروق بہ رسالت بہ بندگی قاآن رفتہ کُوک تَمغا از انجا آوردہ و اینجا شوسنچیان را تمامت بدو توسامپشی رفتہ.

بعد از آن بہ تربیت اباقاخان امیر شد و بوقا اول تَمغاچی بود و خزائنہ پوستین می دانست. و در چاغ احمد و ارغون خان امیر معتبر شد؛ و کیفیت آن حال بہ جای خود گفتہ شود. و از خویشان ایشان قپچاق و فرزندان قپچاق غازان و اشک توغلی و آینہ بیگ بودند. و چہار ہزارہ براغان و قول بہ غازان حوالہ بود. از قوم توقراؤت و اُروغ ایشان تایچی و پسرش بالٹو بہ روم بودند و بہ یاسا رسیدند. و برادر بالٹو، عیسی ہست امیر برطاس کہ امیر ہزار است ہم از جلایر است.

و امیری دیگر در عہد چینگگیزخان بودہ بوزگہ نام او را با

- جِبَه و سُوِيَاتَائِي نامزد اين ملك فرموده بود. هم در آن جانب آب
 نماند. پسر او نَاوُرُچِي بِيَتِكُچِي قَاآن است. پيش از اين بِيَتِكُچِي
 تِكُوْدَار بود. و در زمان چِيَنگُگِيَزْخان از جمله امراي هزاره دست
 راست که ملازم بودند بَلَا نُويَان بوده؛ و به وقت آنکه سلطان
 جلال الدين از آب سِند گذشته بگريخت؛ او را با لشکر بر عقب او ۵
 به هندوستان فرستاد. چون او را نيافت بعضي از هندوستان را
 غارت کرده باز گرديده و به بندگي چِيَنگُگِيَزْخان آمده و در چَاغ
 قُوْبِلَاي قَاآن از فرزندان او ماقوئي نام جای او دانسته. و اِهَن
 اِيلچِي که از پيش قَاآن آمده بود خويش او بوده. و در اين ملك
 اوغان امير هزار که به سَرَحْدِ کرمان می نشست و نُورپِن اَخْتاچِي ۱۰
 که ملازم است، از خويشان وی اند. و او را برادري بزرگتر بوده
 هم امير دست راست، نام او هَرَقَائ قَسَاژ نُويَان.
 و از جمله امراي هزاره دست چپ لشکر چِيَنگُگِيَزْخان يِيسُور
 نام از اقوام جَلَاير بوده؛ و از فرزندان او کوروت به بندگي قَاآن
 رفته بود به رسالت. و همچنين از دست چپ يک هزاره دو برادر ۱۵
 دانسته اند از جَلَاير، نام يکي اُوَقَائ قَالْجَاوُ و ديگر قَرَاچُو. و با
 آنکه چنانکه ياد کرده شد بنده قديم چِيَنگُگِيَزْخان بودند و از آن
 پدران او، ايشان از ديگر امرا زيادت خدمت کردند؛ و چون ديري نه
 حقوق ثابت داشتند، چِيَنگُگِيَزْخان خواسته که ايشان را از جمله
 امراي بزرگ گردانند. راضي / نشده اند و گفته که ما را پدر تو ۲۰
 يِيسُوگَائ بَهَادُر پند داده است که گوسپند نگاه داريم. بدان سبب
 يک هزاره می دانسته اند و گوسپندان خاص را نگاه می داشته.
 سَاپَا پدر سَرَتَائِي نُويَان که در زمانِ طِفُولِيَتِ اَرْغُون خان در
 خراسان و مازندران امير اُوَرْدُوِي او بود، و پسرش تَاچَار، از
 نسل ايشان بوده اند. و چنان می گویند که در وقتی که قوم مَرگِيَت ۲۵

فرست یافتند و خانه چینگگیزخان را غارت کردند، خاتون او را که به جوچی حامله بود، سبب آنکه در آن وقت میان مرگیت و اُونگ خان صلح رفته بود، پیش اُونگ خان فرستادند. و چون او را با پدر چینگگیزخان دوستی قدیم بوده و او را فرزند می خوانده، این خاتون را هم چون عروسان داشت و به نظر عفت و شفقت به وی نگریست. و چون امرا گفتند که او را می باید ستد، جواب داد که عروس من است نباید به نظر خیانت به وی نگاه کردن.

چینگگیزخان چون خبر یافت این ساپا را که جد سرتاق بوده به طلب آن خاتون فرستاد. اُونگ خان او را احترام و مراعات کرده بدو سپرد، و روی به بندگی چینگگیزخان نهادند. در راه جوچی در وجود آمد. و چون راه مخوف بود مجال مقام و ترتیب گهواره نیافتند. قدری آرد خمیر نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته، به آزر م بیاورد تا اعضای او به درد نیاید. و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه در وجود آمده.

و برادر موقلی گویانگک طلایسون نام يك هزاره دست چپ می دانسته، و از جمله خویشان ایلگای نویان امیر دولادای باورچی بود. او را با هزاره بهم اوجتای قاآن به کوتان داده است، و اولدغر قورچی که چهار اوردوی بزرگ چینگگیزخان را شهنه بوده، و يك صده از جمله هزاره خاص او دانسته، هم از قوم جلایر بود. و به وقتی که چینگگیزخان لشکر به فرزندان می داد، امیری را از جلایر به چغتای داده، نام او موگه، و پسرش پیسور امیر لشکر براق بوده، که او را يکه پیسور می گفتند. والسلام.

قوم سونیت

و قومی که ایشان را قَبْتَرُون می گویند که از سونیت منشعب اند

از قوم قَبْتَرُون در این ملک کمتر بوده اند، اما از غلامان مُغول که از اُولوسِ قَاآن و قَاَیْدُو و تُوَقْتائی می آوردند از این قوم چند غلام

- هستند. و از قوم سونیت امرای بسیار بوده اند. و در زمان چینگگیز خان چورماغون قورچی او بوده و بعد از وفات چینگگیز خان چون یکّه جبّه و سوباتائی که به ایران زمین آمده بودند و به راه تیمور قهلقه بازگشته، به بندگی اوگتائی قَاآن رسیدند و اولچامپشی کرد. چورماغون را با چهار تومان لشکر تما معین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکر تما آن باشد که بر لشکرها تخصیص کرده از ۱۰ هزاره و صده بیرون کنند و به ولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند. و چندی از امرای بزرگ با او بهم آمده بودند از هزاره و تومان. و هرچند آن امرا از نسلی دیگر بوده اند، و ذکر ایشان در آن شعب بیاید، لیکن چون حال آن امیر حکایتی مفرد است هم اینجا که ذکر او آمده مشروح بگویم.

- ۱۵ از این لشکر يك امیر تومان بایجُونویان بوده از قوم بیسوت خویشاوند جبّه، و چون چورماغون نماند قَاآن بایجُو را به جای او نصب فرمود؛ و چون هولاکو خان بدین ملک رسید، بایجُو نویان در استخلاص بغداد سعی تمام نمود و کوچ نیکو داده، امیری تومان بر وی مقرر فرمود؛ و بعد از وفات او پسرش آداک تومان پدر ۲۰ دانسته. و چون آداک نماند، آرغون خان بعضی از تومان وی به قیاتائی بورالغی توسامپشی فرمود، و بعضی را به غازان از قوم جلایز که آقای ایشک تغلی بسود، و بعد از ایشان گنخاتو خان به آینه یک برادر غازان مذکور داد؛ و چون او با سوکا یکی شد پادشاه اسلام غازان خان او را به یاسا رسانید و آن لشکر را به پسر/ آداک ۲۵

سولامپش فرمود. چون او دل دیگرگون کرد او را به یاسا رسانید و هزاره او را به توقاچار داد و دیگرها به هر کسی حواله کرد. و امیری دیگر از امرای تومن یاکاییسور بود از قوم قورلاس. و در زمان چینگگیزخان امیری بزرگ بود و با وی راه ۵ نفاچویی داشته، و چون بدین ملک آمدند مدتها تومن خود می دانسته، و بعد از او پسرش خواجه نویان جای او دانسته. و پسران خواجه نویان تونا و مولاقیر که امیر هزار بودند و پسران تونا توران توکورگان و بارولا و قورمشی بودند که ایشان را سبب آنکه بعد از آرغون خان با امرا بهم دل دگرگون کردند به یاسا رسانیدند. و یک امیر تومن دیگر ملکشاه بود که لشکری از او یغور ۱۰ و قارلوق و ترکمان و کاشغری و کوچائی جمع کرده بودند و به وی داده. چون وفات کرد جای او به پسرش هندوجاق دادند، و ملک قم را بی گناه بکشت؛ و بدان سبب امیر آرغون او را به حکم یزلیغ منگگه قان بردر طوس به یاسا رسانید، و خانه های او را بر او زوغ ۱۵ چهار پسر چینگگیزخان بخش کردند؛ و برادرش سالاریک را به جای او منصوب گردانیدند.

و در وقتی که کیتبوقا نویان در جنگ مصر کشته شد و سالار ۲۰ بیک با او بود گریخته باز آمد، هولاکو خان او را بدان سبب در گناه آورده به یاسا رسانید و آن هزاره ها به دیگر امرا حواله فرمود، از آن جمله یک هزاره این زمان باولدار دارد. و بعضی امرای هزار که با چورماغون آمده بودند و اکنون معلوم شده یکی پدر قراییسودز سارپچی بوده، که در روم امیر هزار بود، و یکی دیگر مینگ ایکامیش که علی بخشی پسر او بود، یک هزاره او یغور او می دانسته. امیری دیگر اسکانه نویان بوده، و چون نماند ۲۵ خویشاوند او جوژمه نویان جای او دانست. فرزندان او کلتگای

و طَغَائِ اَند.

امیری دیگر چَغَتَائِ بزرگت قُوزچیان بوده از قوم اَرَلات از خویشان بُوقُوزچین نُویان. او را ملحدان کسارد زدند. پسران او دُولادائی یازغُوجی و بایْتِمُور و قَرابُولْغان و سَرْتاقُتائی و پسر دُولادائی اَشیقْ تِیمُور، و پسر بایْتِمُور تَوْقِیْتِمُور و قَرابُولْغان مذکور ۵ امیر هزار بود. و یازغُوجی و سَرْتاقُتائی در جنگ تودان و تُوُقو به روم مصریان گرفتند و آنجا بردند.

امیری دیگر چَغَتَائِ کوچک بوده. و چون در آن زمان چَغَتَائِ نماند نام او قُورِیق شد. و بعد از آن او را سُونِیْتائی خواندند جهت آنکه از قوم سُونِیت بود. و در ابتدا امیر هزار بود. چون پدر ۱۰ طُغَاچار، قُوتُوبُقا نُویان نماند، جای او به سُونِیْتائی دادند؛ و پسران او: [اِمَکْچِین بهادر] و طَغَائِ بودند. و پسران اِمَکْچِین: بُورالْغِی و تَائِیُبُقا. و پسران، بُورالْغِی: جبرئیل و میکائیل.

چون سُونِیْتائی نماند جای او به هُولُقُوتو قُوزچی دادند از قوم مَنگُکُوتِ عَمِّ قُتْلُغْ شاه نُویان. و در زمان اَرغُون خان به طُغَاچار ۱۵ دادند. و پادشاه اسلام غازان خان به آلدو تُوَسامِیشی فرمود. و دیگر امرا از قوم سُونِیت بسیار بوده اند، مثل آنکه در عهد چِیْنْگِیْز خان امیری بود تِیمُور نام و برادری داشته نام او اِلْتِیمُور، باؤزچی بود از اَرْدوئی خاتون بزرگت چِیْنْگِیْز خان مادر چهار پسر بُورْتَه قُوجِین، و از هزاره خاص یك صده او دانسته و هم در عهد او ۲۰ امیری دیگر از دست راست بوده نام او اُوْگُلْی چِزْبِی. و یکی از دست چپ نام او تِیمُودِر نُویان قُوزچی چِیْنْگِیْز خان بوده و پسری داشته بغایت بلند بالا و چابک. در عهد مُنْگْکَه قَاآن نام او مبارک قُوزچی شد و در مزاج او پاره ای ضعف و سستی بوده و بدان منسوب گشته. و اِمَکْچِین و بُوقَدَائِ اَقْتاچی از فرزندان و خویشان ۲۵

تَمُودِرْ نُویان‌اند و ایلوگان جاساؤل که در عهد آباقاخان بود از قوم سُونِیت بود. حالی این مقدار معلوم است.

قوم تاتار

از قدیم باز نام ایشان در جهان مشهور بوده

و شعب فراوان از ایشان منشعب گشته

۵

و مجموع آن اقوام هفتاد هزار خانه بوده‌اند و موضع و مقام و یُورْت‌های ایشان قوم قوم و شعبه شعبه علی‌حده معین بوده و به حدود / ولایت خِتائی نزدیک؛ و یُورْت‌هایی که به ایشان مخصوص‌تر 33/ است موضعی است که آن را بُو یُورْت‌ناؤور گویند و اکثر اوقات اِیل و مطیع و خراج‌گزارِ پادشاهان خِتائی بوده‌اند، و به هر وقت بعضی از ایشان سرکشی و عصیان می‌ورزیده، و پادشاهان خِتائی به دفع ایشان لشکر برمی‌نشانده‌اند و باز در تحت فرمان می‌آورده. و نیز با یکدیگر مخالفت و منازعت کردند، و سالهای بسیار میان آن اقوام جنگ قائم گشته و محاربتی می‌افتاده.

۱۵ می‌گویند در زمانی که اقوام تاتار و دُوربان و سَالْجِیُوت و قَتَقِین با همدیگر جمع شده‌اند جمله در زیر رودخانه‌هایی می‌نشستند که چون جمع شوند رودخانه اَنقُورَه مُوران می‌شود، و رودخانه‌ای بغایت بزرگ است، و قومی مُغول آنجا می‌نشینند. ایشان را اُوسُوتو مُنْگُقُون می‌گویند. و آن حدود این زمان... تملق ۲۰ می‌دارد. و آن رودخانه به نزدیکی شهری است قَتَقاس نام، و آن جایگه این رودخانه و رودخانه کِمِرْ بهم می‌رسند؛ و آن شهر از ولایت قیرقیز است.

و تقریر می‌کنند که این آب به ولایتی می‌رود که نزدیک آنجا

دریایی است تمامت نقره، و نام آن ولایت آلاقیچین آدوتان منگگور
 بلاورنان(؟) و می‌گویند اسپان ایشان تمامت آلا می‌باشند. هر
 اسبی به جتّه چون اشتری چهارساله؛ و تمامت آلات و اوانی ایشان
 از نقره است؛ و مرغ بسیار می‌باشد؛ و سوزققتنی بیکی سه امیر
 را تونکلیق از قوم گوچوگور و باکجو از قوم قراوت و مونگکور ۵
 جتّه از قوم... با يك هزار مرد به کشتی فرستاد و نقره بسیار به
 ساحل آوردند، لیکن در کشتی نتوانستند نهاد. و از آن لشکر سیصد
 نفر زیادت باز نیامدند؛ باقی در هوای عفن و نم بافراط هلاک
 شدند؛ و هر سه امیر به سلامت باز آمدند و عمر دراز یافتند.
 و این قوم به کاردزنی شهرت داشته‌اند و بواسطه اندک گفت و ۱۰
 گوی از سر جهل یکدیگر را به کارد و شمشیر زدندی بی‌محابا
 مانند کُرد و شول و فرنچ. و یاساقی که این زمان در میان مَنول
 هست در عهد ایشان نبوده. و کینه و غضب و حسد بر طبیعت
 ایشان غالب. و با وجود کثرتی که ایشان را بود اگر موافقتی با
 یکدیگر داشتندی و مخالفت نه، دیگر اقوام از ختاییان و غیرهم، ۱۵
 هیچ آفریده با ایشان مقاومت نتوانستی؛ و با آنکه خصومت و
 تنازع میان ایشان واقع بود، در قدیم‌الایام اکثر اوقات بر اغلب
 اقوام و ولایات مستولی و مسلط بوده‌اند، و با جاه و شوکت و
 حرمت تمام و از غایت عزّت و حشمت دیگر اصناف اتراک علی
 اختلاف طبقاتهم و اسامیهم خود را به نام ایشان مشهور کرده‌اند ۲۰
 و همه را تاتار می‌گفته.

و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود در آن دانستندی که خود
 را به ایشان مخصوص گردانند و به نام ایشان مشتهر شوند،
 چنانکه در این زمان بواسطه دولت چینگگیزخان و اوروغ او چون
 ایشان مَنول‌اند و دیگر اقوام اتراک مانند جلاير و تاتار و اويرات ۲۵

و اُونُگوت و کِزایت و نایمان و تَنگُوت و غیرهم که هریک را اسمی معین و لقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خود را مُغول می‌گویند؛ با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف داشته‌اند. و فرزندان ایشان اکنون موجوداند چنان تصوّر دارند که ایشان از قدیم باز به اسم مُغولی منسوب و موسوم‌اند؛ و نه چنین است.

چه در قدیم از مجسوع اقوام اترک صحرانشین مُغول يك قوم بوده‌اند، و چون عنایتِ ربّانی در حق ایشان بوده و آن سر درضمن آنکه چپنگِکِزخان و اُزوغ او از نسل مُغول باشند و شعبه‌های بسیار از ایشان بادید آمده، بتخصیص از زمان آلان قوا باز که کمابیش سیصد سال باشد، شعب بسیار که ایشان را از اقوام نپروُن می‌گویند پیدا شده و معتبر و معظّم گشته‌اند و جمله به اقوام مُغول معروف شده. و سایر اقوام را در آن زمان مُغول نمی‌گفته‌اند. و چون شکل و هیأت و لقب و لهجه و رسوم و شیوه ایشان به یکدیگر نزدیک بوده، هر چند در قدیم اندک تفاوتی در لهجه و عادت داشته‌اند، و این زمان به جایی رسیده که اقوام ختای و جوزچه و ننگیاس و اویغور و قپچاق و ترکمان و قازلوق و قلچ، و جماعت اسیران و اقوام تازی که در میان مُغول پرورده شده‌اند، ایشان را نیز مُغول می‌گویند. و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مُغول گویند. پیش از این نیز به سبب قوت و شوکت تاتار همین قضیه بوده؛ و بدین سبب هنوز در بلاد ختای و هند و سند و چین و ماچین و بلاد قیرقیز / و کِلار^{34/} و باشگرد و دشت قپچاق و ولایات شمال و اقوام اعراب و شام و مصر و مغرب تمامت اقوام اترک را تاتار می‌گویند.

و این اقوام تاتار آنچه معروف و مشهوراند هریک به انفراد ۲۵

لشکری و پادشاهی داشته، شش قوم اند بدین تفصیل:
 تُوْتُوْقْ لُئُوْتْ تاتار، آلچې تاتار، چَغَانْ تاتار، کویپن تاتار،
 ترآت تاتار، برقوی تاتار

و قوم تُوْتُوْقْ لُئُوْتْ معتبرترین اقوام تاتاراند. و عادت چنان
 است که هر شخص که از این قوم باشد اگر نرینه بود او را تُوْتُوْقْ
 ۵ لپتائی گویند؛ و اگر مادینه بود تُوْتُوْقْ لپچین؛ و از آن آلچې تاتار
 آلچتائی و آلچیین. و از آن کویپن کویتائی و کویچین؛ و از آن ترآت
 تراتی و تراوچین.

و هرچند این اقوام را با یکدیگر محاربه و مجادله بسیار بوده
 و پیوسته به قتل و نهب و غارت یکدیگر مشغول، لیکن اتفاق چنان
 ۱۰ افتاده که میان ایشان و اقوام مُغول جنگ و خصومت واقع شده،
 و در آن باب با هم متفق بوده اند و میان ایشان خون و کینه دیرینه
 واقع گشته، به سبب آنکه در زمان قَبْلُ خان که خان زمره مُغول بود،
 و اکثر اقوام قِیَاتْ اُورُوغْ وی اند و اقوام مُغول نپِرُونْ عم زادگان
 او، و دیگر شعب مُغول که پیش از او هریک به اسمی و لقبی
 ۱۵ مخصوص بوده اند، جمله اعمام [و] اجداد او بودند و تمامت به
 اسم خویشی و دوستی با وی یار و متفق، و در شدايد و وقایع او
 را یار و مُعین، اتفاق افتاد. و ساینْ تِگین نام برادر قُواقُولُقْ از
 قوم قُنُقِرَاتْ که خاتون قَبْلُ خان بود رنجور شد، و قامی از قوم تاتار
 چَرَقِلْ بُودُوی نام را جهت معالجه او طلب داشتند. بیامد و او را
 ۲۰ قَامْلَامِشْی کرد، و ساینْ تِگین بمرد. آن قام را تمهیدی کردند و با
 خانه فرستادند.

بعد از آن آقا واپنی ساینْ تِگین رفته اند و آن چَرَقِلْ قام را
 کشته؛ و بدان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت بادید آمده
 و پسران قَبْلُ خان را بواسطه اَنْدَاقُودایی ساینْ تِگین معاونت اقوام
 ۲۵

او لازم و ضروری گشته و بدان سبب میان ایشان و تاتار منازعت و مخاصمت و محاربه واقع شده و بکسرات جنگت کردند. و از جانبین به هر وقت که فرصت می یافتند یکدیگر را می کشتند و غارت می کرد. و سالهای بسیار این محاربه و خصومت قایم مانده.

۵ و هم در اوایل حال تاتار در فرصتی هَمبَقَائِ خان را که از جمله پادشاهان و مقدمان اقوام تَائِچِیُوت بود از جمله عمزادگان قَبْلُ خان و اُورُوغ وی اند، به موجبی که در داستان شعب ایشان آمده بگرفتند. و سبب آنکه می دانستند که پادشاه خِتای اَلْتَان خان از قَبْلُ خان رنجیده بواسطه آنکه ایلچیان و نُوکُران اَلْتَان خان را ۱۰ کشته بود، چنانکه در [آن] داستان بیاید، و قصد او و اقوام مُغول که تمامت خویشان او بودند و با وی متفق می کرده و کینه ایشان در دل داشته و تاتار مطیع و متابع او می بودند، هَمبَقَائِ قَاآن را پیش او فرستادند. و نیز جهت آنکه خویشتن دیرینه کینه و دشمنی با وی داشته بودند، بر این جرأت و ابرام اقدام نمودند. و پادشاه ۱۵ خِتای فرموده تا هَمبَقَائِ قَاآن را به مسمار [آهنین] بر دراز گوش چوبین دوزند. او گفته است که مرا دیگران گرفته اند نه تو. لایق نیست و مصلحت نباشد و از مرّوت دور بود که با من این نوع حرکت ناپسندیده رود، و اقوام مُغول که جمله خویشان من اند به کین و مکافات قیام نمایند، و ترا و ملک ترا از این معنی زحمت رسد.

۲۰ اَلْتَان خان آن سخن را مسموع نداشته و هَمبَقَائِ قَاآن را بر دراز گوش چوبین دوخته هَلَاک گردانیده؛ و نُوکُرِی از آن او، بُلُغچِی نام، را اجازت داد تا برود و آن خبر بد نزد قوم مُغول برد.

بعد از آن قُوتلّه خان با لشکر مُغول به جنگ پادشاه خِتای رفته و آن ولایت را غارت کرده. و این حکایات بشرح در داستان قَبْل ۲۵ خان بیاید.

و دیگر بار اقوامِ تاتار فرصتی یافته‌اند و اُوکپنِ بَرَقاق را، که پسرِ مِهینِ قَبْلُخان بود و جدِّ اقوامِ قِیاتِ یوزکپن، بگرفتند و پیشِ آلتانُ خان فرستادند، تا او را بر درازگوشِ چوبینِ دوخته بکشت. و بدین اسبابِ اقوامِ مُغول را با پادشاهِ خِتائی و اقوامِ تاتار بغض و عداوت زیادت گشت، / و تا زمانِ چینگُگیزخان همواره ۵ با یکدیگر جنگ و محاربه می‌کرده‌اند و از هر جانب بر دیگر بیرون می‌آمده و قتل و تاراج می‌کرده. و عاقبة الامر، چنانکه در داستانِ چینگُگیزخان و اُروغِ او گفته شود، تمامتِ اقوامِ تاتار و پادشاهانِ خِتائی را علفِ شمشیر کرده‌اند، و جمله را زبون و اسیر خویش گردانیده، و مجموعِ آن ولایات را در تحتِ تصرّف و فرمان ۱۰ آورده؛ چنانکه امروز مشاهده می‌رود.

و از جمله مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مُغولان با مقدّم و پادشاهِ تاتار کرده بعضی یاد کرده شود. یکی آنکه از پادشاهانِ تاتار شخصی نام او مَثَر با قَدّانِ بَهادرِ پسرِ قَبْلُخان جنگ کرده و در صدمهٔ اولِ قَدّانِ بَهادر [نیزه] بروی و زین اسبش ۱۵ زد، چنانکه او را با اسب بهم انداخته؛ و هرچند مجروح شده از آن زخم نمرده، لیکن مدّتی مدید مبتلا بوده. چون صحت یافته باز به جنگ آمده. و قَدّانِ بَهادرِ دیگر بار نیزه چنان بر پشت او زده که از مُهره‌های پشتش گذر کرده و بر فور مرده، و لشکر او را غارتیده. و این حکایت بشرح در داستانِ قَبْلُخان و پسران او آمده. ۲۰

دیگر آنکه در زمانِ چینگُگیزخان هرچند پیشتر از آن با تاتار جنگها کرده بود، يك نوبت فرصت یافته و مستولی گشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده. و آن حال چنان بوده که بعضی اقوامِ تاتار که مقدّم [و] پادشاهِ ایشان مَوْجینِ سَلْتُو بوده، با پادشاهِ خِتائی آلتانُ خان مصاف کرده‌اند و تمرد نموده؛ و پادشاهِ خِتائی لشکر ۲۵

برنشانده و امیری معظم چینگسائنگ نام را مقدم ایشان گردانیده،
 فرستاده تا با ایشان محاربت کنند. ایشان چون طاقت مقاومت
 نداشتند، هراسان شده اند و بازپس نشست، به هزیمت می آمده اند.
 چینگگیزخان آگاهی یافته و در آن فرصت با لشکری که پیرامن
 ۵ او بود برنشست و بر ایشان زد و بسیاری را بکشت، و هر آنچه
 داشتند غارت کرد. و مشهور است که در آن جنگ از جمله اُلجاینها
 که یافته بودند گهواره ای نقره گین و لحاف زر دوخته بود و
 انواع نعمتهای دیگر. چه در آن عهد اقوام تاتار منعم ترین تمامت
 صحرائشینان بودند و متمول تر. و بعد از آن پسران مویچین سؤلثو
 ۱۰ مذکور الاق اودور نام و برادرش قیزقیز تایشی، چنانکه در داستان
 چینگگیزخان بیاید، با هر طایفه ای از اقوام مغول و غیرهم متفق
 می گشته اند و با چینگگیزخان مصاف کرده. و چون حق تعالی
 چینگگیزخان را قوی حال گردانید و دشمنانی را که داشت مانند
 اقوام قَتَقین و سَالَجیوُت و تَایچِیوُت و دوزبان و اُونگ خان، پادشاه
 ۱۵ کِرایت، و تَایانگ خان و کوشلوك خان، پادشاه نایمان، و تُوَقْتا
 ییکی، پادشاه مَرگیت، و دیگران که با وی عداوت داشتند، همه را
 مقهور کرد.

زمره تاتار که به هر وقت به مدد و معاونت این اقوام می رفتند
 عاجز ماندند؛ و جهت آنکه خونی و اعدای چینگگیزخان و پدران
 ۲۰ او بودند، بفرمود تا ایشان را قتل عام کنند و هیچ يك را زنده
 نگذارند، تا به حدی که یاساق فرمود که زنان و کودکان را نیز
 بکشند و آبستان را شکم بشکافند، چنانچه بکلی مستأصل شوند؛
 چه ماده فتنه و فساد بودند. و از اقوام و قبایل اقارب چینگگیزخان
 بسیاری کشته، و هیچ آفریده را مجال نبود که حمایت آن قوم کند
 ۲۵ یا ایشان را پنهان دارد، و یا تایی چند که از ایشان مانده بودند

خود را ظاهر و مشهور گردانند. لیکن در اوایل دولت چینگگیزخان و بعد از آن نیز اقوام مغول و غیر مغول از تاتار دختران را جهت خود و اُوروغ خود خواسته بودند و به ایشان داده؛ و چینگگیزخان نیز از ایشان دختر ستده. چه از خواتین او پیسولون و پیسوگان از تاتار بودند. و خاتون برادر بزرگتر چینگگیزخان ۵ جوجی قسار هم از ایشان خواسته بود، و امرای بسیار نیز دختران ایشان ستده بودند؛ بدان سبب در خفیه بعضی کودکان تاتاریان را پنهان داشتند.

و چینگگیزخان از قوم تاتار يك هزار را حواله به جوجی قسار کرد تا همه را بکشد. او رضای خاتون خود را و شفاعتی که می کرد ۱۰ از آن جمله پانصد را کشته و پانصد را پنهان داشته. / و من بعد چون چینگگیزخان را معلوم شد از جوجی قسار رنجیده و فرموده که از گناهان جوجی قسار یکی این است؛ و يك دو گناه دیگر داشته که در داستان او مشروح گفته شود.

فی الجمله بعد از غضب چینگگیزخان بر قوم تاتار و نیست ۱۵ کردن ایشان معدودی چند در هر گوشه ای هر يك به علتی باز ماندند، و کودکان را که پنهان داشته بودند، در اُوردوها و خانه های امرا و خواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند؛ و از بعضی زنان آبستن که به قتل نیامده بودند بچگان در وجود آمدند. و طایفه ای که از قوم تاتار در این عهد هستند اُوروغ ۲۰ ایشان اند. و از آن جماعت هم در زمان چینگگیزخان و هم بعد از او بعضی امرای بزرگ و معتبر شدند و معتمد الملك اُوردوها گشتند. و راه اوتگو بُولی بر ایشان اطلاق رفت؛ و بعد از آن تا به این تاریخ امرای معظم در هر اُردو و هر اُلوس بادید آمدند. دیگر باره از اُوروغ چینگگیزخان دختر به ایشان دادند و از ۲۵

ایشان بخواستند؛ و بسیاری نیز از آن قوم که امیر نشده‌اند و اضافت لشکرها گشته در هر اُلوش هستند، هر يك از ایشان دانند که از کدام شعبه تاتارانند.

و از جمله کودکان تاتار که در زمان چینگگیزخان معتبر و امیر شده‌اند و او و خواتین او ایشان را تربیت کرده یکی قوتوقو نویان ۵ بود که او را شپگی قوتوقو نیز گفته‌اند. و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غارت کرده بودند و هنوز چینگگیزخان فرزند نداشته و خاتون مهین او را بُورته فوجین آرزوی بچه می‌بوده، چینگگیزخان ناگاه بچه‌ای را دید بر سر راه افتاده. او را برداشته و پیش بُورته اوجین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه‌داری او را به راه فرزندى پرور و نگاه‌دار. خاتون او را چون فرزندِ صُلبی بر کنارِ خویش به اعزاز و اکرام تمام می‌پرورده، و چون بزرگ شد او را شپگی قوتوقو می‌گفتند، و قوتوقو نویان نیز می‌گفتندی. و او چینگگیزخان را ایچه می‌گفته یعنی پدر، و بُورته ۱۵ اوجین را برپگان ایکه.

و می‌گویند در وقتی که بُورته اوجین وفات کرده بود دست در مرقد او زده و فریاد می‌کرده که ای صائین ایکه منو، و بر این شیوه بر وی زاری کرده. و بعد از چینگگیزخان در حیات بوده و اوجیتای قان او را آقا می‌گفته و بالای منگکه قان با پسران بهم می‌نشستی؛ ۲۰ و ملازم فرزندان تولوی خان و سوزققتنی بیکی بوده. در چاغ بلقاق آریغ بوکا نماند، و از فرزندان او یکی در بندگی قان می‌باشد. و هشتاد و دو ساله بود و یازغوها به راستی پرسیدی و مراعات و مواسات گناهکاران بسیار کردی؛ و سخن مکرر گردانیدی تا نباید که از خوف و بیم مُقَر شده. و گفتی مترس و راست بگوی.

و در بحث یازغوچیان مشهور شده بود که از آن وقت تا این ۲۵

زمان در ولایت مغولستان و آن حدود بنای یازغوها بر قواعد شیوه و طریقه او می‌نهند، و اسباب بزرگی او بسیار بوده؛ بعضی نوشته شد و دو سبب دیگر رُوات صادق القول تقریر می‌کنند: یکی آنکه در سن پانزده سالگی بود. وقتی اُوزدوها چینگگیزخان در زمستان کُؤچ کرده بودند و سرما بغایت و برف بی اندازه بود و کُؤچوگور ۵ نویان از قوم یسوت باشلامیشی اُوزدوها می‌کرد، ناگاه بکنار راه گله‌ای آهو بر سر برف می‌دویدند. قوتوقو با کُؤچوگور گفت: این آهوان را خواهم دوانید، چه بواسطه بسیاری برف نتوانند دوید، و ایشان را بیندازم. کُؤچوگور گفت: شاید. او بر عقب آهوان بدوانید. شب را چون اُوزدوها فرو آمدند، چینگگیزخان او را ۱۰ طلب داشت. نیامده بود. حال او از کُؤچوگور پرسیده. گفته است که بر عقب آهوان برفت.

[چینگگیزخان] بغایت رنجیده و گفته که آن کودک در برف و سرما هلاک شود؛ و به چوب گردون کُؤچوگور را زده. خوفتن گاه قوتوقو رسیده. چینگگیزخان پرسیده که چه کردی؟ گفته است که ۱۵ از جمله سی آهو سه تا زیادت نتوانستند بیرون رفت، باقی را جمله زدم و در میان برف انداخته. [چینگگیزخان] از مردانگی آن کودک سخت متعجب مانده. کُؤچوگور نویان با جمعی نوکران فرستاده تا آن آهوان را آورده‌اند. / و قوتوقو بدان سبب بر دل او ۳۷ / محبوب گشته.

۲۰

و یکی آنکه پیش از آن در سن دوازده سالگی روزی چینگگیزخان برنشسته بود و خانه از مردم خالی مانده. سواری دزد یاغی از اقوام تاپچیوت گذشته. پسر کهن چینگگیزخان طفل پنج ساله بوده، و او بیرون خانه می‌دوید و بازی می‌کرد. آن تاپچیوتی او را از پشت اسب در ربود تا ببرد. و سرش را در بغل گرفته، مادر ۲۵

او آمده و دستی از آن دزد گرفته. و قوتوقو دویده و دست دیگر گرفته. و دزد سر آن شهزاده را می‌فشرده، و به هیچ‌وجه او را از دست آن دزد خلاص نمی‌توانستند کرد. سگی براق که گوسپند را نگاه دارد، برجسته و بر دزد حمله کرده و شاهزاده را از دست او بیرون آورده‌اند. و برائز چینگگیزخان رسیده و بر عقب آن دزد کس فرستاده، و او را دریافته‌اند و کشته. و آن حرکت مردانه قوتوقو و کاویدن او با دزد بغایت پسندیده.

دیگر دو کودک بوده‌اند هر دو برادران یکدیگر، یکی را نام قولی و دیگر را قرامنگتوآوه. و از توتقلیوت تاتار بودند و دو خاتون چینگگیزخان که از قوم تاتار خواسته بود، پیسولون و پیسوگان، چون از آن استخوان بودند، بر آن دو کودک شفقت نمودند و ایشان را از چینگگیزخان بخواستند؛ و بدیشان بخشید. و هر دو در اوردوی پیسولون به راه باورچی می‌گردیدند. قولی که بزرگتر بود هم در آن زمان معتبر شده و چینگگیزخان بر وی اعتماد نموده و امیر گشته، و بعد از او به اوردوی تولویخان تعلق داشته و بغایت محترم بوده.

بعد از تولویخان امیری را خواستند که بزرگ اوردو و مقدم امرای پسر تولویخان سویوکتو باشد. سوزققتنی بیکی به اتفاق پسران و امرای خود قولی نویان را اختیار کرد. او با سوزققتنی بیکی گفت که چگونه مرا به چنین کسی می‌دهید؟ جواب دادند که اوروغ تولویخان است. او گفت من می‌خواستم که خدمت پسری کنم که از تو در وجود آمده باشد. غرض از این سخن آنکه مرتبه او چنان بود که برابر پسر تولویخان، سویوکتو، که او را بدو می‌دادند، چنین گستاخ سخن می‌توانست گفت. و از ۲۵ پسران او در این ملک دوزبائی نویان امیرلشکر دیار بکر بود؛ و

پسر دُوزْ بایِ بُوراجو و پسر بُوراجو دینگیز، که امیر هزار است. اما قَرَامَنگتو اُوَه در چاغِ چینگیزخان زیادت شهرتی نیافت؛ و او را پسری بود سالی نام. در عهدِ مَنگگَه قَاآن امیر و معتبر گشت. و سبب آن بود که در ولایت تَنگقوت دو قلعه بوده نام یکی تُوکجی و دیگر توقسنبه. و مَنگگَه قَاآن به نفس خود آن را محاصره کرده از دور نگاه می کرد تا چگونه جنگ می کنند. شخصی کوتاه خود را دید که نیزه بر دست گرفته بر بارو می رفت؛ و از آن طرف شخصی شمشیر به دست گرفته به قصد او بر اثرش می آمد. او برنگشت و بر سر دیوار نشست و نیزه بر گردن شمشیردار زد و بینداخت.

۱۰ مَنگگَه قَاآن چون آن دلاوری دید پسندید، و در حال فرمود تا آن شخص را به نشانِ خودِ کوتاه از میان لشکر طلب کردند و به بندگی او آوردند. به خود او را باز شناخته، و چون حال پرسید و هم بدان موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود، یقین دانست که او است. او را سُوُزْ غامیشی فرمود و امارت داد و در خدمت ۱۵ ایناق و معتبر گشت.

و پیش از وقوعِ این حال دو تُوَمان لشکر را بر سرحدِ هندوستان فرستاده بود و فرمود در قُنْدُوزْ بَغْلان و حدود بدخشان باشد؛ و امیری ایشان به مُوَنگَدُو نامی داده بود. و چون او نمانده به هُوَقُوتو نامی داده. و او نیز وفات کرده، این سالی نُوَیان را به ۲۰ جای وی به امیری آن دو تُوَمان لشکر فرستاده. و در آن وقت بود که هُوَلَاگُوخان را به ایران زمین نامزد فرموده بود.

مَنگگَه قَاآن با سالی نوین گفته که ولایتی که تو آنجا می روی سرحدِ هندوستان و خراسان است و به ولایت و ممالکی که هُوَلَاگُو می رود پیوسته. تو همچنان خواهی بود که شعبه ای از لشکر او. ۲۵

- یعنی کارِ تو و لشکرِ تو حواله بدو است و ترا به فرمانِ وی می‌باید بود. و آنگاه سالیِ نویان پرسید که تا کدام وقت آنجا باشم؟ فرمود که همیشه آنجا خواهی بود. سالیِ نویان لشکر به هندوستان و کشمیر / کشیده و بسیار ولایت مستخر کرده و غارتها آورده؛ و 38/ ۵ جهت هولاکو خان برده هندوی بسیار فرستاد. و اکثر هندوان که اینجا در دیه‌های اینچو می‌باشند از آن جمله‌اند.
- و بعد از او پسر او اَلدو نویان آن لشکر را دانست. و برادران اَلدو یکی اَبشقا است که ممالکِ روم و لشکرهای آنجا او می‌داند؛ و دیگر اَلکن که امیر هزار است. و اَلدو را دو پسر است: یکی بَکتوت که امیر لشکر قراؤنه که در خراسان می‌باشد، و یکی دَلتک ۱۰ که ملازم بندگی حضرت است. و در زمان چینگگیز خان پیسولون خاتون عرضه داشت که قُولیِ نویان و برادرش مُونگتو اُوَهه بزرگ شدند و ملازم‌اند و در محلِ اعتماد آمده. و از آقا و اینی و قوم ایشان به هر موضع هستند. اگر یرلیغ شود ایشان را جمع گردانند.
- فرمان شد و جمله تاتار را که مانده بودند جمع کردند. و هر چند ۱۵ خویشی‌ای نداشتند به ایشان پیوستند و متعلق ایشان شدند. و از آن تاتاریان که ایشان جمع کرده بودند درین ملک سی خانه هستند. اَلدو نویان عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاهِ اسلام غازان خان خَلدالله مُلکه شد تا هزاره قدیم را گرد کردند و پیش ایشان‌اند.
- و پیسولون خاتون و پیسوگان چنانچه ذکر رفت هر دو خاتون ۲۰ چینگگیز خان بوده‌اند، برادری داشته‌اند نام او قوتوقوت. امیری بزرگ بوده و یک هزاره دستِ چپ لشکر چینگگیز خان او دانسته. جوَرمه گورگان که در این ملک بود و نوقدان خاتون اولین اباقاخان، مادرِ گیخاتو، برادرزادگان قوتوقوت مذکور بودند. و ۲۵ چینگگیز خان را قومه‌ای بوده از قوم تاتار، نام او معلوم نیست و

پسرِ کهنتر او اورچغان از او در وجود آمده بود و در جوانی وفات یافت. و از قوم چغان تاتار، در این ملک گِرائی و برادرش دُولادائی، و برادران او محمد و خندان [و] پسران ایشان اند. و کُوربوقا بهادُر که چریک و سرحدِ خَرْتَبِزَت و مَلَطِیَه می‌داند، هم از این قوم است.

۵

و از قوم کُویپِن تاتار سَمَقاز نُوپان که اَقَتاچی هُولاگُوخان بود، و در زمان اباقاخان امیرِ معتبرِ معظم شد، و طوغان و مُولائی و کُویتنی پدر بوقا قوزچی از این قوم بودند. و از قوم ترآت تاتار در این ملک کسی معتبر و مشهور معلوم نیست، و همانا از لشکریان بسیار باشند، اما چون معتبر و مشهور نیستند تفحص نرفت.

۱۰

و از قوم آلچی تاتار در این ملک کسی معتبر و معروف نیست که لایق نوشتن باشد، لیکن در اُلوس جُوچی خان خاتون بزرگ باثو پسر جُوچی خان بُورا قچین نام از آلچی تاتار بوده، و خاتون تودائی مُنگگه پادشاه آن اُلوس توره قوتلوق نام هم از این قوم بوده.

و از امرای باثو اپت قرا نام امیری بزرگ بوده هم از این قوم ۱۵ بوده. و از امرای مُنگگه تیمور، هم پادشاه آن اُلوس بیگتیمور نام امیری بزرگ هم از این قوم بوده.

و از امرای تاتار که نسب ایشان محقق و معلوم نشده که از کدام قوم است. یکی بیسونو اَقَتاچی بوده، امیر اَقَتاچیان چهار کزیک چینگگیزخان. و یک صده از هزاره خاص چینگگیزخان او دانسته؛ و به اَرْدوئی بزرگ بُورته اُوجین تعلق داشته؛ و او را پسری بوده نام او بیگداش. قوبیلای قان او را به رسالت پیش هُولاگُوخان فرستاده بود. و بعضی امرا و خواتین و معتبران اقوام تاتار و حکایاتی که به ایشان منسوب است و معرفت و احوال ایشان از هر کس حاصل گشته و از هر کتاب معلوم شده مفرد ۲۵

نوشته می‌شود.

آورده‌اند که چون قورپدای باتپر و کوموس سنجانگک از آلچی
تاتار هر دو به جنگ ساریق‌خان که پادشاه کرایت بود روانه
شدند، و قورپدای باتپر پیشروی کرد، کوموس سنجانگک با او
گفت: پیشروی می‌کنی اما بحقیقت در قراوول و یاساؤول نصب
۵ کردن و احتیاط به جای آوردن تقصیر خواهی کرد. مصلحت در آن
است که من پیش روم. قورپدای باتپر گفت: تو جهت آنکه فرزند
و برادر خلف‌بودی می‌خواهی که راه و روش‌جدان و پدران ماتقدم
را غصب کنی، مصلحت در آن باشد که تنها بروی و غارت و هرچه
۱۰ خواهی کنی. و با لشکر خود بازگردید. کوموس سنجانگک جواب
داد که من بی‌تو / غارت کردن نمی‌توانستم. و لشکر را روانه
کرد و برفت.

ساریق‌خان کُوج کرده می‌آمد. سه نوبت او را غارت کردند و
فوج فوج لشکر را جهت غارت می‌گذاشتند و بر عقب او می‌رفتند.
۱۵ آخر الامر کوموس سنجانگک با سیصد سوار در پی او می‌رفت. لشکر
ساریق‌خان با خود اندیشیدند که این لشکر خصمان بی‌قفا و
گجیگه می‌آیند. بدان سبب دلیرانه بر ایشان حمله کردند و کوموس
سنجانگک را از لشکر جدا کرده دستگیر کردند. ساریق‌خان از او
پرسید که کجا می‌آمدی؟ گفت: شنیده بودم که در پشته بُورقان
۲۰ شاخه‌های خوب بالیده است، می‌آمدم تا جهت تیر چوب ببرم.
ساریق‌خان گفت: جهت بریدن نیکو مردانه بوده‌ای. و بدو کُر
نگریست. کوموس سنجانگک گفت: تو در روی من کُر نتوانی
نگریست، چه اُرُوغ تو نیز در من چنین نگاه نتوانستندی کرد، و
اصل تو خود همچنین بود. ساریق‌خان گفت: این اصیل بهادر را
۲۵ چرا می‌گذاری که بسیار می‌گوید، او را بکشید. او گفت شمشیر

تو در من کار نکنند مگر از آن من در تو کند. بر جمله او را بکشتند. و ساریق خان گفت: در میان آلچی تاتار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کوموس سبجانگک مرد نبود؛ اکنون وقت آنست که ایشان را بدوانیم. آنگاه خانه های خود را در رودخانه اوزقان مقام فرمود، و در ماهتاب به پنهانی لشکر جمع می کرد. از لشکریان او ۵ یکی بگریخت و قورپدای باتیر را خبر کرد. قورپدای باتیر لشکر کشید و بر بالای رودخانه اوزقان روانه شد، و از میان خانه های ایشان گذر کرده بر همان راه که ایشان می رفتند به ایشان رسید. لشکریان ساریق خان به نظر حقارت در ایشان نظر کردند. از ناگاه [بر] ساریق خان حمله کرده او را بدوانیدند، چنانکه از چهل ۱۰ تومن لشکر که داشت با چهل نفر بیرون رفت، و باقیان را جمله بکشتند.

و در آن هزیمت زن تازبای قسایان با ساریق خان بگریخت و بیرون رفت. و در آن حالت چیلل اؤن امیر بوده است. آن زن گفت: بالا را و زیر را قهر کرده بودیم، اگر همه کم شوند چرا ما کم نشویم، و اگر همه از هم فرو می ریزند چرا ما از هم فرو نمی ریزیم؟ ساریق خان گفت: این زن راست می گوید. و بدان سبب روانه شد و به حمایت بیتا کتای اوتا کو قوزچی بویرو ق خان درآمد. و از آن زن بعد از آن ایل قوتوی در وجود آمد. و چون او به حمایت آن قوم درآمد بود، دختر خود را به قوزچاقوش بویرو ق خان داد؛ و ۲۰ آن دختر توره قییش نام بود خواهر قاچیر خان.

بعد از آن قاچیر خان و ساریق خان باتفاق لشکر کردند و تاتار را تاختن کردند، و اولوس کراسچین را جهت ساریق خان خلاص کرده بدو دادند. و در آن وقت اونگ خان با مادرش ایلمه خاتون اسیر تاتار شده بود؛ ایشان را خلاص کردند. و ایلمه خاتون ۲۵

را مرد آلچیتائی دوست می‌داشت. و چون مردی فتان بود او را به ایشان چون‌نگای(?) داد. و تفصیل فرزندان تورا قایمپش این است: یولاماغوس، تایتیمور، تایشی و چهار دیگر بودند که نام ایشان معلوم نیست.

۵ بعد از آن مغولان نزد سارپق خان رفتند. سارپق خان گفت: از صد زن که من دارم یکی نیست که در دل گنجد. آنکه فهم دارد دست و پایش را نمی‌دانم، و آنکه دست و پایش خوبست فهمش را نمی‌دانم و پیشه کار و هنرمند شاهد نیست؛ و از هزار آختا که دارم یکی که در دل من گنجد نیست. یا به روی درآینده یا توستن است، ۱۰ یا سست گوشت و آنکه هنرمند و کولوک، سخت گوشت نیست. در جنگهای بزرگ یکبار هوهو می‌گویند. بعد از غالب شدن یا مغلوب شدن آزموده می‌شود. جنگ مگس دشوار است چون گزند، اگر او را می‌کشند از آقا و اپنی شرمسار می‌باید بود. و اگر نمی‌کشند تحمل نمی‌توان کرد.

۱۵ بعد از آن اوتاگو قورچی بویروق خان جهت بخش کردن آن مغولان نزد سارپق خان رفت. سارپق خان گفت: ما با این مغولان که اپنیان مانند بهم برآمیخته‌ایم و معانقه کرده و دست یکدیگر گرفته، / ایشان را نتوانیم داد. بویروق خان گفت: جان مرده ترا 40/ من با مردم بسیار زنده گردانیدم و گله و رمه ترا در موضع ایستاندن کله نماز پیشین من ایستانیدم؛ یعنی من ترا ایمن کردم و از دشمن خلاص دادم؛ اما آدمیزاد فراموش کننده است، چنانکه زمین که مختلف حال شونده است. بعد از این با مغول یار می‌باش و نوکار می‌شو. این سخن بگفت و بازگشت.

بعد از آن سارپق خان گفت آن مرد معتمد نبوده است، و ۲۵ مغولان را از کنار کوهی که آنرا دالان تابان گویند روانه کرد و

خود به همان راه روانه شد. از موضع توی تاغاجو نام بازگشت و مُغولان با همدیگر گفتند: ساریق خان گرسنه و ضعیف آمده و به اسم اوزگجوت به هر مردی او را ده اَختا دادند و فرو آورده مهمان کردند. ساریق خان گفت: ای برادرانِ کوچکین من که مُغولانید، هرگز با همدیگر قودا مشوید چه همچنانکه کسی که از آن سوی پشته باشد دور باشید الا آنده شوید تا آقا و اپنی یکدیگر باشید. ای اپنیانِ مُغول من، با زنی که کلاه داری داشته باشد، یعنی شوهر، خلوت مگزینید؛ و بدره و دوله کز در مروید؛ والسلام.

قوم مرگیت

۱۰ که ایشان را هم قوم اودوویت می خوانند.

اگرچه بعضی مُغولان مرگیت را مگریت می گویند، مراد از هر دو یکی است و همچنین قوم بکرین را مکرین گویند. و نسب و شعب ایشان نیز گفته شود. و این قوم اودوویت مرگیت چهار شعبه اند بدین تفصیل:

۱۵ اوهز، مودان، توداقلین، جپون.

و این قوم لشکری بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند، و صنفی از مُغولانند. و مصافها و جنگها با چینگگیزخان و با اُونگ خان کرده اند؛ و حکایات ایشان در تاریخ به چند موضع آمده و از آنجا معلوم گردد. و يك نوبت در عنفوان جوانی چینگگیزخان بر وی ظفر یافته اند و او را ناگاه گرفته. و در آن زمان معتاد نبوده که گرفتگان را زود بکشند، بلکه چیزی می سته اند و رها می کرده. و آن حال چنان بود که چینگگیزخان روزی به مهمتی می رفته است. به پشته ای بلند رسیده و بر بالا می رفته بی آنکه تنگ اسب باز

شده یا سینه‌بند گشاده گشته. زین با او بهم از پشت اسب جدا شده و افتاده. از آن حال بغایت متعجب مانده و با خود گفته که مگر حق تعالی نمی‌خواهد که بدین راه روم و کارم ساخته گردد. اندیشه مراجعت کرده. و باز شیطان غالب آمده و بر هوای دل روانه شده. ناگاه از قوم مَکَرِپِت معدودی چند بر وی افتاده‌اند و او را گرفته و برده و نگاه می‌داشته، تا بعد از مدتی از خانه چینگگیزخان چیزی به ایشان فرستاده‌اند و او را باز گرفته.

و نوبتی دیگر در آن زمان که میان چینگگیزخان و اُونُگخان صاحب‌غرضان فتنه و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده، هرچند قوم مَکَرِپِت پیش‌از آن بکرات و مرات با چینگگیزخان و اُونُگخان سرِ خصومت داشته بودند و جنگ‌ها کرده، و یک نوبت اُونُگخان ایشان را غارتیده، لیکن در آن وقت که میان چینگگیزخان و اُونُگخان وحشت افتاد، ایشان با اُونُگخان و برادرش جَاءَکَمْبُو مَتَّق و دوست بودند، و اتفاقاً در آن وقت ظفر یافتند و خانه و اُورْدُوِ چینگگیزخان را غارت کردند؛ چنانکه خاتون بزرگ او بُورْتَه اُوجین را بردند و پیش اُونُگخان فرستاد. چون چینگگیزخان خبر یافت معتمدی را روانه داشت و از اُونُگخان التماس باز فرستادن او نمود. اُونُگخان او را در پرده عصمت داشته بود، و در صحبت آن ایلچی باز فرستاد. و در راه جوچی‌خان از او در وجود آمد، چنانچه در شعبه جَلَاوِر گفته شد.

و پادشاه و سرور اُورْدُوِ مَکَرِپِت در زمان /چینگگیزخان تُوَقْتا /^{41/} بیکی بوده، و برادری داشته قُودُو نام. و دختر او را تُوُرُوَقاینجین نام، چینگگیزخان جهت قُوبیلای قَاآن، در وقتی که سیزده ساله بود ستده؛ و هرچند پیشتر از همه خواتین ستد، چون فرزند نداشت ۲۵ مرتبه او کمتر از دیگر خواتین بوده. و یک نوبت اُونُگخان از

ناگاه تُوَقْتائِ بیکِی را غارت کرده، و او خاتونان بسیار داشته؛ از آن جمله دو را برده؛ نام ایشان قُو تُوَقْتائِ و قَلیق، و برادر او را قُو دُو نام و پسرش را چِپَلَاوُن که از دختر اُوَنگْ خان زاده بود گرفته، و دیگر باره از او گریخته اند و رفته. و اُوَرخان هم برادر تُوَقْتائِ بیکِی بوده.

۵

و این توقتا بیکِی شش پسر داشته نام ایشان بدین ترتیب: تُوَنُوز، تُوَسَقَه، قُو دُو، چِپَلَاوُن، چِیبوق، قُو تُوَقْتان مِرگان. قُو دُو هم نام برادرش بوده؛ و چِپَلَاوُن از دختر اُوَنگْ خان در وجود آمده. و از این شش [پنج] پسر اولین را کشته اند. تُوَنُوز را اُوَنگْ خان کشته و تُوَسَقَه را ناگاه چِپَنگْگِز خان بر سر رفته و با ۱۰ لشکر بهم کشته؛ و چِپَلَاوُن و چِیبوق در مصاف چِپَنگْگِز خان به قتل آمده اند؛ و قُو دُو در وقتی که از جنگ گریخته بود کشته گشته. و بکرات مصافها با چِپَنگْگِز خان کرده اند چنانچه در داستانها مشروح گفته شود.

و در جنگ آخرین قُو تُوَقْتان مِرگان که پسر کوچکتر توقتا ۱۵ [بیکِی] بوده، و تیر عظیم نیکو و راست می انداخته گریخته، به جانب قِیْچاق رفته. و جُوچی خان بر عقب او لشکر برده و او را گرفته و چون راست اندازی او شنیده بود نشانه ای نهاده و او را فرموده تا تیر اندازد. انداخته و بر نشانه زده؛ و متعاقب یکی دیگر انداخته و بر سوار تیر اول زده و شکافته. جُوچی خان را ۲۰ بغایت خوش آمده و ایلچی پیش چِپَنگْگِز خان فرستاده و جان او را خواسته. او پسندیده نداشته و فرموده که از قوم مِرگیت بدتر هیچ قومی نیستند، و چندین جنگها با ایشان کرده ایم و زحمات و مشقات بسیار از ایشان دیده، او را چگونه زنده توان گذاشت تا دیگر بار فتنه انگیزد؛ و این همه ممالک و لشکر و اقوام جهت شما ۲۵

اندوخته‌ام، بدو چه احتیاج است. دشمن مُلک را هیچ جایی به از تور نیست. بدان سبب جوچی خان او را به یاسا رسانیده و اُوروغ ایشان منقطع گشته؛ و در آخر تُوَقْتَا بیکی در جنگ به قتل آمده.

و امیری دیگر از قوم مِرْگیت طایر اُوسون بوده که سرور قوم ۵ اوهز مِرْگیت بود، و یک نوبت ابل شده و دختر خود قولان خاتون را به چینگگیز خان داده، و پسری کولگان نام از او در وجود آمده. و حکایت قولان در تاریخ می‌آید. و این طایر اُوسون دیگر باره یاغی شده، و لشکر چینگگیز خان او را گرفته‌اند و غارت کرده، و زن او توراگنه خاتون را برده‌اند و به اُوگتای قاآن داده؛ و او را ۱۰ از او چهار پسر در وجود آمده که بزرگترین پسران بودند، مهتر و مقدم ایشان گُیوک خان، چنانچه در داستان او مذکور است.

و چون قوم مِرْگیت مردمانی با شور و شغب بوده‌اند و جنگهای بسیار با چینگگیز خان کرده، یاساق فرمود که از ایشان کسی را زنده نگذارند و جمله را بکشند. و اندکی که بماندند یا در شکم ۱۵ مادر بودند یا بعضی خویشان ایشان را پنهان داشتند. و ذکر خواتین و امرا که از نسل ایشان اند بدین تفصیل [است]:

اُوغول قَیمِش خاتون، خاتون اُولین گُیوک خان بوده، و دو پسر از او آورده است: خواجه و ناقو.

قولان خاتون، خاتون چینگگیز خان بوده، و از او پسری داشته ۲۰ نام [او] کولگان.

برادر قولان خاتون مذکور جمال خواجه نام بوده. یک صده از جمله هزاره خاص چینگگیز خان او دانسته.

و در آخرین جنگ تایانگ خان پادشاه نایمان با چینگگیز خان، تُوَقْتَا بیکی با او بهم بود و جنگ سخت کرد. چون تایانگ خان ۲۵ کشته شد، تُوَقْتَا با یک پسر خویش پیش بویروق خان نایمان

گریخت. باز چینگگیزخان لشکر بر سر تۇقتائى بیکی برد / و او در جنگ کشته شد. برادر او قودو و پسرانش چپلاؤون و ماچار و تۇسکان خواستند که جثّه او را ببرند و دفن کنند. مجال برداشتن نداشتند. سر او را برگرفتند و برفتند. چون به حدود ولایت اویغور رسیدند، ایلچی بۇکان نام پیش ایدی قوت فرستادند. و ۵ [او] ایلچی را بکشت. بدان سبب با یکدیگر مصاف کردند و ایدی قوت ایلچیان را به اعلام احوال ایشان پیش چینگگیزخان فرستاد، و به وقتی که سروران قوم جوریات ایل چینگگیزخان شده بودند، دیگر باره یاغی گشته و گریخته، از آن جمله طغای دالو که از جمله امرای بزرگ ایشان بود. در راه امیری از قوم مرغیت، ۱۰ قودون اوزچنگ نام، بر وی زده و او را کشته و قومش را غارت کرده، و بدان سبب جوریات را قوتی زیادت نمانده. والسلام.

قوم کورلاؤت

این قوم با قوم قنقرات و ایلچیکین و بر قوت به یکدیگر نزدیک و پیوسته بوده‌اند، و تمغای ایشان همه یکی است. دعوی خویشی ۱۵ کنند و با یکدیگر راه دامادی و عروسی نگاه می‌داشته. و این سه چهار قوم هرگز با چینگگیزخان جنگ نکرده‌اند و یاغی نشده، و او ایشان را هرگز بخش نکرده و به بندگی به کس نداده. سبب آنکه مخالفت نکرده بودند و به راستی ایشان را به کشیک در می‌آورده. و در عهد او همه راه آنداقودایی داشته‌اند و جمله در ۲۰ کشیک جده تویان [بوده]، و تا غایت هنوز در کشیک فرزندان وی‌اند.

و در عهد چینگگیزخان از قوم کورلاؤت اویماقوت امیری

بزرگک اَبُوگَنانِ نُویانِ بوده، و پسرش بُسُروُنْگَتائیِ نُویانِ هم در چاغ چینگُگپَزخانِ امیری معتبر بوده؛ و پسر او تُوژتاقا نُویانِ به اَرپَق بُوکا تعلق داشته و با وی می‌گردیده. و چون او زیادت گناهی نداشته و از وی چیزی در وجود نیامده، قُوبیلایِ قانِ او را امیری بزرگک گردانیده، و امیری دیوان و وزارت به وی داده. و هیچیک ۵ از امرا را مرتبه بالای او نبوده. بعد از آن او را به جانب سُوْبَه قایدو فرستاد و آن کار بر وی تُوَسامِیشی کرد؛ و سبب آنکه جمعی او را اَیغاقی کردند، قُوبیلایِ قانِ او را طلب داشت. بترسید و با نوکرانِ اندکِ بگریخت و به یُووُقورِ پسر اَرپَق بُوکا و اُولوسِ بُوفا ۱۰ پسرزاده مُنْگْکَه قانِ پسر شپَرکِی که هر دو از جانب قایدو بودند پیوست؛ و با ایشان بود تا وقتی که قُوبیلایِ قانِ درگذشت. بعد از آن این دو شهرزاده مذکور را برگرفت و به بندگی تَیمُور قانِ رفت و اکنون آنجا است؛ و در چاغ هُولاگُوخانِ قَرایُورْتِچِی که پدر مازُوق قُوشچِی بوده، بزرگک همه یُورْتِچِیانِ بوده، و از جمله امرایی که با ۱۵ او بهم می‌آمده‌اند. و مُنْگْکَه قانِ با ایشان سخن گفته و نصیحت کرده، و در چاغ اَباقاخانِ اُنْدُورِ بُوفا پسر قَرا کَه، آقای مازُوق بود؛ و پیش هُولاگُوخانِ شُکُورچِی؛ چون پدرش نماند بزرگک همه یُورْتِچِیانِ شده و مازُوقِ نُویانِ این زمان از اُورُوغِ ایشان است، و هر طایفه را از این قوم لقبی مخصوص بوده و هست بدین تفصیل ۲۰ و ترتیب:

جُونْگُورْقین، اَوِیْماقُوت و شپْکُوکِیِ نُویانِ که در عهدِ هُولاگُوخانِ یارغُوجِی بود، و با غَرَقَیِ بهم به خراسان رفت، از قوم کُورْلُوتِ بوده.

قوم ترقوت

در این مُلك شخصی آمده بود از پیش قآن نام اوتارُقودائی از این قوم بود، و اسامی و احوال امرای دیگر که بوده اند معلوم نیست؛ ولیکن از خواتین بزرگ خاتون معتبرتر همسر بَرْتان بَهادر / 43 که مادر چهار پسر بوده از این استخوان است، نام او سُونیگل ۵ فوجین بوده است. والسلام.

قوم اویرات

یُورْت و مقام این اقوام اُویْرات سَنگگور مُوران بوده، و قوم تُوْمات قدیم در آن رودخانه ها می نشستند. و از آن مواضع رودخانه ها بیرون می آید و تمامت به هم می پیوند و رودخانه ای ۱۰ می شود که آن را کِم می خوانند و بعد از آن به اَنقرَه مُوران می ریزد: کُوكُ مُوران، اُونُ مُوران، قَرا اُوسون، سَنبی تون، اقری مُوران، آق مُوران، جُورچه مُوران، چَغان مُوران. و این اقوام از قدیم باز بسیار بوده اند و به چند شعبه منشعب، و هریک را علی حده نامی معین است بدین تفصیل: ۱۵ [اُگَلْت (اَلْت)، باغاثوْت، قُویْت، کِرگُوت].

و لغت ایشان هر چند مُغولی است با لغت دیگر اقوام مُغول اندک تفاوتی دارد مثل آنکه کارد را دیگران کپْئوْغَه گویند و ایشان مَدَغَه. و مانند این الفاظ بسیار هست. و همواره پادشاهی و مقدمی داشته اند؛ و در زمان چپَنگگیزخان هر چند به قدر مخالفتی ۲۰ نموده اند اما به احسن الوجه ایل و مطیع گشتند، چنانکه در تاریخ آمده. و چپَنگگیزخان با ایشان وصلت کرده دختر داده و ستده، و ایشان را راه اَنداقُودایی بوده.

و در آن عهد پادشاه و مقدم این قوم قوتوقه بیکی بود و دو پسر داشته: اپنالچی و تورالچی؛ و دختری نام او اُغول قَیمِش که او را مُنگگه قان سته بود؛ و پیشتر چینگیزخان در خاطر داشته که او را بستاند و اتفاق نیفتاده. و می گویند با وجود آنکه بارپگان قوبیلای قان و هولاگوخان بوده ایشان را فرزند می گفته؛ و ۵ ایشان او را حرمت تمام می داشته اند. و چینگیزخان دختر خود چپچکان را بدین تورالچی گورکان داده بود. از او سه پسر در وجود آمده: یکی را نام بوقاتیمور و دیگر را بورتوا؛ و در مزاج این بورتوا سستی بوده و بدان منسوب گشته؛ و سوم را نام ۱۰ پارس بوقا. و هم از او دو دختر در وجود آمده: یکی ایلچیمیش خاتون. که به آرپق بوکا داده بود و خاتون بزرگ او بود و او را عظیم دوست داشته، و تمام دراز بالا بوده و از وی فرزند نداشته؛ و دیگر اُورقنه خاتون، که او را به پسر موآتوگان، قرا هولاگو داده که پسرزاده چغتای بود. مبارکشاه از این اُورقنه خاتون بود و ۱۵ اُوگتای او را بغایت دوست داشته، و او را اُورقنه باری می گفته یعنی عروس. و مدتها حکومت اُلوس چغتای کرده. و از این سه پسر مذکور فرزندان بدین تفصیل در وجود آمده اند.

فرزندان بوقا تیمور

پسری داشته نام او چوتین دختر آرپق بوکا، نوموغان نام بدو ۲۰ دادند. و دو دختر داشته: اولجای خاتون، که خاتون هولاگوخان بود، و نام دیگر معلوم نیست. او را به توقان [از] اُوروغ باتو دادند و مُنگگه تیمور از او آمده.

و روایتی دیگر آن است که این بوقاتیمور چهار خواهر داشت:

یکی کویاک خاتون، خاتونِ اولین هولاگوخان، مادر چومفور؛ [و] دیگر اُورقنه خاتون مادر مبارکشاه؛ دیگر مادر تینگگه تیمور پادشاه اُلوس بائو، چهارمین اُولجائی خاتون هولاگوخان. و این روایت درست است.

فرزندان بُرتوآ

۵

دو پسر داشته یکی را نام اُولوق و دیگر راجینن؛ هر دو پیش قوبیلای قآن بوده‌اند. و چینگگیزخان دختری از اُوروغ به این بُرتوآ داده و کورگان بوده، [نام و نسب او معلوم نیست.]

فرزندان پازس بوقا

- ۱۰ دو پسر داشته یکی [را] نام شیراب؛ و از آن دیگر بیگلمپش. / ۱۴۴
 هر دو پیش قوبیلای قآن بوده‌اند و ملازمت او نموده. والسلام. /
 و حکایت پسر دیگر از آن قوتوقه بیکی اپنالچی مذکور چنان
 است که بائو خواهری از آن خود بدو داده بود نام او قولوی اپگاجی،
 و از وی پسری آورد نام او اولدو؛ و او را دو پسر بود: نیگبی و
 اقوتیمور. و ایشان هر دو در اُلوس قونچی می‌باشند؛ و چهار ۱۵
 هزاره لشکر جلاپیر را ایشان می‌دانسته‌اند. و از جمله امرا و
 کورگانان که با مقدم قوم اویرات قوتوقه بیکی خویشی دارند،
 یکی تینگگیز کورگان بود که گئیوک خان دختر به وی داده و به راه
 دامادی می‌گشته. در زمانی که گئیوک خان وفات کرد و مُنگکه خان
 به پادشاهی می‌نشست، و اُوروغ گئیوک خان و بعضی امرا غدر ۲۰
 اندیشیده بودند و امرا را به یاسا می‌رسانیدند. تینگگیز کورگان

را نیز متهم کردند و چندان چوب زدند که گوشت رانهای او فرو افتاد.

بعد از آن آن دختر که خاتون او بود جان او بخواست. او را بدو بخشیده و قوتلوق خاتون که خاتون بزرگ آرغون خان بود دختر تینگگیز کورگان بود از خاتون مذکور. و فرزندان تینگگیز کورگان، سولامیش و... و پسر سولامیش، چپچاک کورگان و دختر هولاگوخان تودوکاچ را به تینگگیز کورگان داده بودند. در این وقت فرزندان چپچاک کورگان دارد و او را از او فرزندان شده؛ و طرقی کورگان پسر جاقپر کورگان بود؛ و جاقپر کورگان پسر بوقا تیمور؛ و او و پسرش طرقای کورگان امیر هزار اویرات بودند. و طرقی منگلسوکان دختر هولاگوخان را داشت، و چون نماید به جای او دختر منگگه تیمور آرا قتلوق را ستده، از دیار بکر بالشکر بهم بگریخت و به جانب شام رفت؛ و آنجا لشکر از او بازگرفته پخش کردند.

۱۵ و نولون خاتون که خاتون بزرگتر چومقر پسر بزرگتر هولاگوخان بود، هم دختر بوقا تیمور بود، خواهر جاقپر کورگان، [و او را دختری بود نامش اوزغوداق، او را به شادی پسر سونجاق آقا دادند و اکنون جیش و خواهرش کونجشکاب خاتون پادشاه اسلام خلدالله سلطان فرزند آن اوزغوداق اند.] و دختری دیگر ۲۰ داشت اولجیتای نام، خاتون منگگه تیمور بود، و از او [دو] دختر آورده: یکی آراقتلغ مذکور، و بعد از منگگه تیمور پسرش آنبازجی او را بستد و از او دختری آورد قوتوقتای نام. عرب پسر سمقر او را خواسته.

و از امرای اقوام اویرات در ایران و توران بسیار بوده اند و ۲۵ هستند، لیکن آنکه هریک از کدام شعبه اند معلوم نیست. همانا

ایشان میان یکدیگر اصل و نسب خود دانند. از آن جمله امیر آرغون آقا بود لیکن او را در اصل اعتباری ننهاده‌اند. نقل می‌کنند که در زمان اُوگتای قاآن پدر او در سال قحط [به وقت تنگی دست] او را به رانی گوشت گاو به امیری از قوم جَلایر، نام او اِپلوگه قَدآن فروخته. و آن امیر راه اَتاپیکی اُوگتای قاآن داشته. به وقتی که ۵ پسری از آن خود را به راه کِبَتَاوُلِی به کِزپک اُوگتای قاآن درآورده، آرغون آقا را نیز با آن پسر بهم داده. و چون مردی جلد کار دادن بود بتدریج بزرگ و معتبر می‌شد، تا به حکومت و بِلَسَقاقی مُلک ایران زمین رسید؛ و فرزندان او همچون گِرای مُلک و تارپاچی و نوروز و لِگزی و حاجی و یُول قُتْلُغ و بُولدوق و اُویراتسائی؛ و ۱۰ فرزندان زادگان او کُوراک و غیرهم بسیاراند. و دختران بسیار نیز داشته، بعضی به پادشاهان و امرا داده و پسران او نوروز و لِگزی به راه دامادی دختر اُوروغ سته‌اند.

و ایل شُگوزچی و پسرش طوغان هم از قوم اُویرات‌اند. تُوقتائی بیکی به وقتی که جنگ آخرین بود که او کشته شد، ۱۵ در راه با لشکر چپنگکپزخان جنگ نکرد و اِپل شد، و ایشان را بر سر تُوقتائی برد و او را غارت کردند، و او به قتل آمد. والسلام.

اقوام بَرَقوت و قُوری و تُوالاس

و قوم تُوَمات نیز از ایشان منشعب گشته‌اند و این اقوام بهم ۲۰ نزدیک‌اند. و ایشان را جهت آن بَرَقوت گویند که مقام و مسکن ایشان از آن جانب سِلپَنگگا است آخر مواضع و زمینها که مُغولان می‌نشته‌اند، و آن را بَرَقُوجین تُوگوم گویند. و در آن حدود

بسیاری از اقوام [می‌نشسته‌اند مانند اویرات و بولغاچین و کرموچین، و قومی دیگر که ایشان را هویین اوریانگقه می‌گویند، هم بدان حدود نزدیک بوده‌اند] و هر یک علی‌حده سروری و مقدمی داشته. و جمله را [چینگگیزخان مستخر گردانیده و کیفیت احوال ایشان در تاریخ آمده.

۵

و از این قوم برقوت در این ملک جوجغان [آتابک ارغون‌خان بود، و خاتون او بولغان و پسران [او] تاوتای و بوراغنی گوکلتاش بودند. و پسر بوراغنی [ساتالمیش] در چاغ پادشاه اسلام بزرگ و معتبر بود، و گوزدچین دختر مُنگگه تیمور که پیشتر خاتون سلطان کرمان سُیورغتمیش بود بستد. و فرزندان تاوتای قتلغ تیمور و اسپان تیمور و بولاس و هولقون که امیر هزاراند و پسر قتلغ تیمور طغای که اکنون خاتون ساتالمیش / 45/ کوزدچین را خواسته. و پسر اسپان تیمور، محمد و قوم برقوت سبب آنکه در قدیم مادر جدی نویان را از ایشان خواسته بودند، و اعمام ۱۵/ جدی نویان پدرش را بواسطه آنکه هوادار چینگگیزخان بود بکشتند، و خواستند که جدی نویان را نیز که طفل شیرخواره بود بکشند؛ خویشان و مادرش او را در میان قوم خویش نهان داشته بزرگ گردانیده‌اند و او را به چینگگیزخان سپرده؛ تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت دارند.

۲۰

و قوم برقوت را با قوم ایلجگین نیز دوستی بوده [و] باشد؛ و هرچند از استخوان و شعبه ایشان نیستند، دعوی خویشی و یگانگی کنند؛ و بدین سبب دختر از یکدیگر بخواهند و بدهند. و اریق بوکا را قومایی بوده نایراء و بوقا از او آمده از قوم تولاس بوده که شعبه‌ای از برقوت‌اند، و خاتون بزرگ برتان بهادر مادر ۲۵/ فرزندان بود. سونپگل فوجین نام هم از قوم برقوت است. والسلام.

قوم تومات

مقام این قوم نزدیک بَرَقُوجین تُوکُوم بوده، و ایشان نیز از خویشان و شعبه بَرَقُوت منشعب گشته‌اند و در حدود ولایت قیرقیز می‌نشسته، و قومی و لشکری بغایت جنگی بوده‌اند. و مقدم ایشان تایتوقال سُوُقُور به بندگی چینگگیزخان آمده و ایل و مطیع شده. ۵ و چون چینگگیزخان به فتح بلاد ختائی مشغول بود، مدت شش هفت سال آنجا بماند. چون بازگشت شنید که تومات دیگر بار یاغی شده‌اند. فرمود نایا نُویمان از قوم بَارین برود. گفتند که او رنجور است. بُرغُول نُویمان را فرستاده؛ و آن حکایت در شعبه قوم اوشپین و اثناء حکایت بُرغُول نُویمان مشروح آمده. ۱۰

خلاصه آنکه جنگهای عظیم کرده‌اند و قوم تومات را ایل گردانیده. لیکن بُرغُول نُویمان در جنگ کشته شده، و چون ایشان قومی بد فعل و چیره بوده‌اند، از ایشان بسیاری کشته‌اند. و از امرای آن قوم کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نیست. والسلام.

قوم

بولغاچین و کَرَنُوجین

۱۵

ایشان در حدود بَرَقُوجین تُوکُوم و آخر ولایت قیرقیز می‌نشسته‌اند و به یکدیگر نزدیک‌اند. و در این ملک از ایشان کسی معلوم نیست. و نیز از این اقوام کسی از امرا و غیر امرا معروف و مشهور نیست. ۲۰

قوم

اُوراسُوت، [تَنَلْکُوت و کُوسْتَمَن]

- این اقوام به مغول مانده‌اند، و معروف است که ادویه مغول نیکو شناسند و علاج مغول نیکو کنند؛ و ایشان را قوم بیشه نیز گویند / چه در حدود ولایت قیرقیز و کِم کِمچیوت در بیشه‌ها می‌نشینند، و مغولان از قوم بیشه بسیاراند و پیش مردم مشته می‌کردند. چه هر قوم که یوزتهای ایشان جایی که بیشه بود بوده، ایشان را قوم بیشه گفته‌اند؛ و این اقوام را ولایت از آن جانب قیرقیز بوده به قرب یک ماهه راه.
- ۱۰ و بعضی از برادران و اعمام چینگیزخان، چنانکه در تاریخ آمد به قوم بیشه مخصوص گشته‌اند. فی الجمله اقوام بیشه انواع بسیاراند تا غایتی که بسیار است که از یک شعبه برادری را یوزت نزدیک بیشه بوده؛ و دیگر را در صحرا و قومی که از ایشان منشعب گشته‌اند و اسم یافته، لیکن از قوم بیشه تا قوم بیشه تفاوت بسیار است، چه از بیشه تا بیشه یک ماهه راه و دو ماهه و ده روزه راه باشد. این اقوام مذکور را در وقتی که قیرقیز بعد از آنکه ایل شده بودند یاغی گشتند، و چینگیزخان پسر خویش جوجی‌خان را بفرستاد و بر رودخانه سلنگه و دیگر رودخانه‌ها. که یخ گرفته بود، بر سر یخ برفت و قیرقیز بگرفت، در وقت رفتن ۲۰ و بازگشتن آن قوم را نیز گرفته است. والسلام.

قوم اُوریانگفت یشه

این اقوام به اُوریانگفتِ دیگر تعلق ندارند؛ و چون یوزْتهای ایشان در بیشه‌ها بوده این نام یافته‌اند، و هرگز خیمه و خرگاه نداشته و پوشش ایشان از پوست حیوانات بوده؛ و ایشان را گاو و گوسپند نبوده، و گاو کوهی و میش کوهی و جُور، که مانند گوسپند کوهی است به جای گاو و گوسپند پرورده‌اند، و اُورُوغلامِ پشی کرده و شیر آن دوشیده و می‌خورده. و از آنچه کسی گوسپند نگاه دارد عظیم عیب داشته‌اند، تا به حدی که اگر پدر یا مادر دختر را دشنام دادی گفتی ترا به کسی دهم که ترا از ۱۰ پس گوسپند باید رفتن، و بغایت رنجیده، چنانکه از غبن و غصه خود را می‌آویخته‌اند.

و بوقت کُؤچ رخت بر گاو کوهی بار می‌کرده‌اند، و هرگز از بیشه بیرون نمی‌آمده. و به جایی که فرو آمدندی از پوست درخت توز و دیگر درختها اندک سایه بان و اَلْاچُوقی می‌ساخته‌اند و بدان ۱۵ قانع می‌بوده. و درختِ تُوْز را چون زخم می‌کنند مانند شیر شیرین از آن بیرون می‌آید مدام به عوض آب آن می‌خورده‌اند، و تصور ایشان چنان بوده که بهتر از این زندگانی نباشد و متنعم‌تر از ایشان کسی نه.

۲۰

شعر

مرغی که خبر ندارد از آبِ زلال

منقار در آبِ شور دارد همه سال

و چنان پنداشته‌اند که اگر در شهر و ولایت و صحراها نشینند در عذابِ الیم باشند، و چون در ولایتِ ایشان کوهها و بیشه‌های بسیار است و برف بافراط می‌بارد، و زمستان بر سر برف شکار ۲۵

بسیار می‌کشند چنانکه تخته می‌سازند و آن را چانه می‌گویند و بر آن می‌ایستند، و عنانی از دوال ساخته و چوبی به دست می‌گیرند و بر سر برف آن چوب به زمین فرو می‌برند، مانند آنکه کشتی بر آب رانند؛ و بر صحرا و هامون و سر زیر و سر بالا چنان می‌رانند که به گاو کوهی و دیگر حیوانات می‌رسند و می‌کشند. و چانه‌ای دیگر به جنبیت بر آن چانه که خود نشسته بسته می‌کشند، و شکاری کشته بر آن بار می‌کنند. و اگر دو سه هزار من بر آن بار کنند به اندک زوری که بدان رسد بر سر برف به آسانی برود.

و اگر کسی در آن کار جاهل و دخیل باشد، چون بدواند میان پای او از هم باز رود و شکافته گردد؛ خصوصاً در سر زیر و تیز دوانیدن / و کسی که آموخته باشد به آسانی عظیم بدواند. و این 47/ معنی تا کسی نبیند استوار ندارد. این سخن به سمع مبارک پادشاه اسلام خَلِدَ سُلْطَانُهُ رسیده بود. فرمود تا جماعتی را که از آن ولایت بودند آوردند و آن را ساختند، هم بر این موجب که شرح داده شد. ۱۵ محقق بود و در آن اشتباهی نه. و فرمود در این وقت تا دیگر بار بسازند.

و این چانه را در اکثر ولایات تُرکستان و مُغولستان دانند و بر آن واقف باشند، خصوصاً در ولایت بَرْقُوجین تُوکُوم و قُورِی و قِرْقِیز و اُوراسُوت و تَنَلْگُوت و تُوْمَات که در آن ولایات این شیوه می‌ورزند، و آن جماعت مذکور بر آن رسم و عادت ثابت و راسخ اند و پیوسته در بیشه می‌باشند. لیکن در عهد همایون چینگگیزخان و اُروغ بزرگوار او، آن حدود یُوزتِ دیگر اقوام مُغول شده با مُغولان آمیخته گشته‌اند. قوم سُولْدُوش را در ایسن وقت یُوزت در حوالی آن بیشه‌ها است و از آن قوم کسی که معروف باشد در این ۲۵ ملک نیست.

لیکن در عهد چینگگیزخان امیری از امرای هزار دست چپ اوداچی نام از آن قوم بوده، و بعد از آن او را معین گردانیده‌اند تا با هزاره خود غُروُقِ بزرگ چینگگیزخان، که در موضع بُورْقَان قالدون است نگاه می‌دارند و هرگز به کزیک نمی‌روند. و تُولُوی خان و اُزُوغ او و قُوبیلای قَاآن و مُنْگْکَه قَاآن و اُزُوغ ایشان ۵ جمله در آن غُروُق مدفون‌اند؛ و دیگر اُزُوغ چینگگیزخان را غُروُق در موضع دیگر است. والسلام.

قوم قُورْقَان

پیش از این در آن زمان که چینگگیزخان را با قوم تاییچیوت جنگ بود و لشکر جمع می‌کرده، این قوم با چینگگیزخان متفق ۱۰ بوده‌اند و ذکر ایشان در تاریخ آمده، لیکن معلوم نیست که در آن عهد و این زمان کدام امیر بزرگ از این قوم بوده. والسلام.

قوم سُقَايْت

در آن زمان که چینگگیزخان را با اقوام تاییچیوت مخالفت و منازعت بود، این قوم با چینگگیزخان متفق بوده‌اند و اضافتِ لشکر ۱۵ او شده، و ذکر ایشان [نیز] در تاریخ آمده، لیکن در آن زمان و این زمان کسی که معروف و معتبر باشد از این قوم معلوم نشده. والسلام.

فصل سوم

در ذکر اقوامی از اترک که ایشان نیز هر يك على حده پادشاهی و مقدمی داشته‌اند

- لیکن ایشان را با اقوام اترک که در فصل سابق یاد کرده شد و با اقوام مُغول زیادت نسبتی و خویشی نبوده، ۵ اما به شکل و زبان به ایشان نزدیک بوده‌اند، و اقوام مذکور در فصل سابق هم با همدیگر خویشی و نسبتی قریب‌العهد نداشته‌اند. و هر يك را از این اقوام پادشاهی و سروری بوده و یُورْت و مقامی معین و هر يك چندین قوم و شعبه شده‌اند. و این اقوام را اترک دیگر که ذکر رفته و اترک مُغول در این وقت زیادت اعتباری ۱۰ ننهند. و سبب آن است که اُزوغ چینگگیزخان که پادشاهان مُغول‌اند ایشان را به قوتِ خدای تعالی مقهور و مخدول گردانیده‌اند، و الا آن اقوام در قدیم الایام معتبرتر و معظم‌تر اصناف اترک بوده‌اند و پادشاهان معتبر داشته، و حکایت هر يك از این اقوام على حده یاد کرده می‌شود. والسلام.

قوم کرایت

و قبایل و شعب ایشان و بعضی حکایات که به ایشان منسوب است غیر حکایاتی که در تاریخ چینگیزخان و دیگر تواریخ بیاید بعد از این ان شاء الله تعالی.

تفصیل

۵

48/

مواضع یوزتمهای یایلاق و قشلاق اقوام کرایت /

یایلاق

خاصه اونگتخان:

طالان دبان، گوساؤز ناؤور

۱۰ یوزت چریک او:

دست راست: تولسوتان جالسوتان

دست چپ: ئیلات ترآت، اُبجیه، کُتِگَر. اوروت. اوکوروت،

ییلِت، ترتت

قشلاق

۱۵ اوتکپن، مُوران، اوروئن، توش براوو، کورکین، شیره
قولوسون، اوتکو قولان، جلاور قولان.

تقریر احوال ایشان

ایشان را پادشاهان معتبر از اقوام خود بوده اند، و در آن زمان از اقوام دیگر در آن حدود قوت و شوکت بیشتر داشته اند، و دعوت عیسی علیه السلام به ایشان رسیده و به دین وی درآمده اند؛ و ۲۰ نوعی از مغول اند. و مقام ایشان اوتن و کُوران است زمین مغولستان و آن نواحی به حدود ولایت ختائی نزدیک. و با گروهی

انبوه خصوصاً با اقوام نایمان مخالفت بسیار کرده‌اند. و در زمان پیسوگائی بهادر و چینگگیزخان، پادشاه ایشان اُونگخان بوده، و با همدیگر دوستی داشته‌اند، و به کرات اُونگخان را معاونت و یاری کرده‌اند، چنانکه در تاریخ مشروح آمده. و در آخر الامر میان ایشان به فساد انجامیده و حربها کرده‌اند، و بدان سبب اسیر ۵ و بنده چینگگیزخان گشته. و شرح آن احوال در این تاریخ خواهد آمد.

و مقدم این قوم چُرَقین در عهد اُونگخان، گُیوک بهادر نامی بوده حاکم گورانی یك تومن، و یورت او در موضع قراون چیدون و چپگر چلغر. و چون چینگگیزخان اُونگخان را بشکست و اقوام ۱۰ او منهزم شدند، گُیوک بهادر را چهار پسر بوده: موینوق، سرتاؤو، ایلوگمان، سائقان کوکچو. ایشان در آن هزیمت پترسیدند و متفق شدند که کُؤچ چینگگیزخان دهند. با صد نفر مرد به خدمت او آمدند، و به وقت جنگ او با اقوام تایچیوت و قتقپن و سالتچیوت ملازم بودند و سعیها نمودند، و در خدمت او از امرای ۱۵ معتبر شدند و اوزوغ ایشان بسیار شد. و این زمان در بندگی قان و دیگر اولوسها از ایشان اقوام بسیار هستند. و موینوق را پسر ی بوده مونگکا نام. و دوزبائی بن بوقوزبوقا بن مونگکا بن موینوق. و در صحبت کیوجی نام از قوم بیسوت از پیش منگقان کون پسر ملکتمور به ایلچی به بندگی حضرت آمده بودند. ۲۰ و این کرایت اقوام و قبایل بسیاراند و جمله متابع و بنده اُونگخان بوده‌اند بدین تفصیل:

کرایت

نقل می‌کنند که در قدیم الاتام پادشاهی بوده و هفت پسر

داشته تمامت سیاه چَرَدَه. بدان سبب ایشان را کِرَایَت گفته‌اند. بعد از آن به مرور ایام هریک از شعب و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص می‌افتد، و یک شعبه را که پادشاهی در ایشان بوده تا این غایت مطلق کِرَایَت می‌گویند. و باقی پسران بنده آن برادر شدند که پادشاه بود و از ایشان پادشاه نبوده. واللّه اعلم. ۵

چَرْقین

یک قوم معتبر بَهاؤر بوده‌اند از اقوام اُونْگْ‌خان. نَجْوَدَسَر و جپر قودای شهنه شیراز، و برادران او قاقچه‌مَلْغائی و قَتْلُغْ بوقا بیتکچی، و پسرانش پیسودَر و دُورْبائی از ایشان‌اند. و آچپق شِرُون نام که امیر بزرگ اُونْگْ‌خان بود، [و] چینگگیزخان التماس کرد تا او را به ایلچی پیش او فرستد /، [هم از ایشان 49/ بود.]

تُونْگْ‌قایت

نُیسپل نُوْیان و پسر او طوغلوق قوشچی از این استخوان بودند ۱۵ و تَایچُو بَهاؤر که با اَلپِناق بهم نام برآورده بود، و غازان پسر تَایچُو بَهاؤر که در وقت سُوکَه دل دگرگون کرد همچنین.

ساقیات

ایشان هم قومی‌اند.

تُوباؤوت

۲۰ اَلپِناق بَهاؤر و اَلچی تَطْغَاؤل و پسرش ساتی از این قوم بودند، و در این عهد اَبُوگان بیتکچی از ایشان است.

البات

از ایوانغلانان خاتون بزرگ چینگکیزخان بورتۀ فوجین اپلنگیز باؤزچی، که از جمله هزارۀ چینگکیزخان یک امیر صدۀ او بوده است، از این قوم بود.

- ۵ و جد اُونگخان را نام مُرغوز بوده، و او را بویروق خان گفتندی. و در آن وقت اقوام تاتار عظیم بسیار و قوی حال بوده اند، اما همواره متابعت پادشاهان ختائی و جوزچه نمودندی. و در آن عهد سرور پادشاهان تاتار شخصی بود که او را ناؤوز بویروق خان می گفتند. و یورت در حدود موضعی داشتند که آن را بویوز ناؤور گویند. وقتی فرصت یافته و پادشاه کرایت مُرغوز ۱۰ بویروق را گرفته و پیش پادشاه جوزچه فرستاده و شاه جوزچه او را بر درازگوش چوبین دوخته و کشته.

- چون مدتی گذشته، خاتون مُرغوز که او را قوتوقتی هریکجی گفته اند، و هریکجی براق و موج زننده باشد، از آن جهت که روی او از خوبی براق و موج بوده است او را بدین اسم ۱۵ می خوانده اند و چون یورتهای ایشان به اقوام تاتار نزدیک بود فرستاده و گفته می خواهم که پادشاه تاتار ناؤوز بویروق را کاسه گیرم. به صد گوسپند و ده مادیان و صد اوندور قِمیز. و معنی اوندور یعنی کاکاؤزهای بغایت بزرگ است که از پوست می دوزند و بر گردون بار کنند، چنانکه در هریک پانصد من قِمیز گنجد. ۲۰ خواسته که کینه شوهر کشد. صد مرد بهادر تمام سلاح را در آن اُندوزها پنهان کرده و بر گردون نهاده. چون رسیده است و گوسپند تسلیم باؤزچیان کرده تا به طبع مشغول شده اند و گفته که به وقت طوی قِمیز را بر گردون می آوریم. چون به طوی

بنشستند، آن صد گردون با او ندوڑها برابر خانه ایشان آورده اند و باز کرده، و بهادران بیرون آمده و با دیگر نوکران خاتون، پادشاه تاتار را گرفته و کشته؛ و اکثر اقوام تاتار را که آنجا بودند همچنین. و این معنی مشهور است که خاتون مرغوز خون شوهر خویش بدین طریق بازخواست. ۵

و در کتابی دیگر مغولی چنان یافته شد که قورچاقوس بویرووق خان در موضع اورتا بالغاسون مقام داشت و گورخان و اونگ خان را در یاغ یابغان نام یورت داده بود، و تایتیمور تائیشی را و یولاماغوس را در موضع قاراغاس بوزوغوس، و می گفت: ۱۰ اگر باهم باشند سازگاری نکنند و بعد از مردن من اولوس کرایت را از شب تا بامداد و از بامداد تا شب نگذارند. بدان سبب ایشان را از هم جدا می داشت. و خاتون او توراغایمیش جادوی کردی و هرگاه که او به شکار برمی نشست، درحال او را فرو می آورد. چون از دست او در زحمت بود دو قوما را که داشت فرمود تا او را هلاک گردانند. چنان کردند. ۱۵

بعد از آن از فرزندان اندیشید. خواست تا آن حال پنهان ماند. بر هر دو قوما بهانه نهاد و ایشان را بکشت. و بعد از مدتی بویرووق خان نیز نماند. اونگ خان با تایتیمور تائیشی و یولاماغوس گفت که چون پدر زنده بود تیر می انداختیم به شرط آنکه خطا نکنیم. این زمان الجپتائی را چرا سروری اُلوس رسد، و بطریق ایشان را از موضع خود نزد خویش می کشید. چون فرصت یافت هر دو را تاختن کرد. ایشان به توقتا درآمدند. توقتا گفت: چرا بواسطه ایشان خود را در معرض جنگ و تاختن آوریم؟ هر دو را بگرفت و پیش اونگ خان فرستاد و او هم آنجا هر دو را نیست گردانید. بعد از آن گورخان گفت: آقای مرا آب چشم خشک نشده ۲۵

و نرمه پشت او هنوز سخت نگشته، تو برادر بزرگین را می‌کشی و کوچکین را هلاک می‌کنی، اولوس چگونه ماند؟ و بدان علت اونگ‌خان را بدوانید و غارت کرد.

اونگ‌خان با صد نفر گریخته می‌رفت. پیسوگائی قساآن از کناره درآمد و او را بگرفت، و بعد از آن گفت ما را با این مرد دوستی می‌باید کرد و با او آندا شد. در آن حال قوتولاقاآن گفت دوستی با او مصلحت نیست، چه او را شناخته‌ایم. آندا شدن با گوزخان اولی که مردی نرم نیک ذات است. و این مرد برادران خود را کشت و به خون ایشان نیزه علم را آلوده کرد، و این زمان به گاوی‌کوهی/تیرخورده و گورخری آغزوق در گردن انداخته ۱۰ می‌ماند، از آن جهت به حمایت ما درآمده. پیسوگائی بهادر قبول نکرد و با او دوست و آندا شد، و گوزخان را تاختن کرد و بدوانید و اولوس او را به اونگ‌خان داد.

/50

و این مرغوز را دو پسر بوده یکی را نام قوزچاقوز بویروق و دیگر را گوزخان. و گوزخانانی که در ولایت ساوراءالنهر و ۱۵ ترکستان پادشاه بوده‌اند از قوم قراختائی‌اند، و این گوزخان پسر مرغوز پادشاه کرایت بوده تا مشته نگردد.

و پسران قوزچاقوز بویروق یکی را نام طوغریل بود، و پادشاهان ختائی نام او اونگ‌خان کردند و معنی اونگ‌خان پادشاه ولایت است؛ و دیگران را آرکه‌قرا و تایتیمور تایشی و بوقایتیمور ۲۰ و ایلقه‌سنگون. ایلقه نام است، و سنگون خداوندزاده باشد و همچنین پیشتر نام جاء‌گمبوکرایدای بوده. چون تنگقوت او را بگرفتند و مردی جلد با کفایت یافتند، نام او جاء‌گمبو کردند، یعنی امیر معظم ولایت. جاء ولایت و گمبو معظم.

فی‌الجملة چون پدر ایشان نمانده اونگ‌خان را که طغرل ۲۵

نام بوده به سرحد ولایتی فرستاده بودند و بدو توستامیشی کرده؛ و پسران دیگر تایتُمور تاپیشی و بوقاتیمور جای پدر دانسته‌اند. اُونگ خان آمده و آن برادران را کشته و جای پدر باز گرفته، و اَرکَه قَرَا گریخته و به قوم نایمان التجا کرده.

۵ قوم نایمان او را مدد نموده ولایت باز ستده‌اند و به وی داده، و اُونگ خان را گریزانیده. دیگر باره پدر چپنگگیز خان اُونگ خان را مدد کرده و اَرکَه قَرَا را گریزانیده و جای اُونگ خان باز ستده و به او داده. و دیگر عم اُونگ خان، گوز خان آمده و اُونگ خان را گریزانیده و جای او گرفته. دیگر باره چپنگگیز خان مدد اُونگ خان داده، گوز خان را دوانیده و جای او به اُونگ خان داده. ۱۰ و عاقبة الامر ملک بر او مقرر گشته. و جاء گمبُو همواره با برادر خود اُونگ خان متفق بوده، و يك نوبت امیری را از آن بویروق خان پادشاه نایمان که برادر گوشلوك خان بوده با لشکر بهم آمده، نام او کُوكِسُو ساپراق و خان و مان برادران اُونگ خان ایلقه سَنگُون ۱۵ و جاء گمبُو، و بعضی از اغزوقهای اُونگ خان غارت کرده.

بعد از آن اُونگ خان پسر خود سَنگُون را لشکر داده و بر عقب یاغی فرستاده و از چپنگگیز خان مدد خواسته. و چپنگگیز خان بوزچی نویان را و موقلی گویانگ و چلاوقان بهادر را فرستاده و این حکایت بشرح در تاریخ بیاید.

۲۰ و جاء گمبُو چهار دختر داشته، یکی را چپنگگیز خان جهت خود خواسته، نام او اِبَبَقَه بیکی؛ و یکی را جهت پسر بزرگتر جوجی، نام او بیکتوتیمش فوجین، و سیم جهت پسر کوچکین تولوی خان، نام او سوزققتنی بیکی، که مادر چهار فرزند بوده، و مونگکه قان و قوبیلای قان و هولاکوخان و اریق بوکا؛ و دختری دیگر به پسر ۲۵ پادشاه تنگقوت داده.

نقل می‌کنند که در وقتی که چینگگیزخان تَنگقوت را بگرفت و ایشان ایل شدند، خواست که آن دختر را به دست آرد و بستاند. هرچند طلب داشت نیافت. و پسران اُونگخان دو بوده‌اند، یکی را نام سَنگون بوده، یعنی خداوندزاده؛ و دیگر را ابقو. و ابقو را دختری بود نام او دُوغوزخاتون، او را جهت تُولوئخان خواسته ۵ بود؛ و بعد از او هُولاگُوخان او را بخواست، و خاتون بزرگترین هُولاگُوخان او بوده. و برادران دُوغوزخاتون، سارپچه و... بودند. و تُوقتی‌خاتون که به جای اُوزدوی دُوغوزخاتون بوده هم از خواهران او بود. و اُوروک‌خاتون دختر سارپچه، خاتون اَرغون‌خان شد، مادر شهزاده جهان خربنده. و ایزنچین، که اکنون هست ۱۰ برادر اُوروک‌خاتون است.

و از خویشان ایشان جماعتی در بندگی قوبیلای قان می‌بودند و این زمان فرزندان ایشان آنجا آمدند. تُوقتیمور، اراقوریقه، قوبیلای این جماعت مذکور اُوروغ یک برادر اُونگخان‌اند، که نام او پیدی‌قوریقه بوده. و دختر اُونگخان که از مادر سَنگون، ۱۵ زاده بود، و جهت چینگگیزخان می‌خواستند و اجابت نکرد، و بدان واسطه دلمانگی پیدا شد، نام او، چاؤوزبیکي بود. و دختر چینگگیزخان که جهت پسر سَنگون می‌خواستند، نام او قوجین‌بیکي بود. بعد از آن او را به بُوئوکوزگان از قوم قورلاس دادند، برادر ۲۰ مادر چینگگیزخان. و گوزخان چون اُونگخان را دوانیده بود، و پیسُگای بَهاؤر پدر چینگگیزخان به مدد اُونگخان رفت و او را بگریزانیدند. با قرب سی کس در ولایت تَنگقوت رفت و دیگر بادید نیامد، و بدین سبب اُونگخان و پیسُگای بَهاؤر اَندا شدند. و دیگر باره اُونگخان را چنانکه یاد کرده شد در قضیه اَرکه‌قرا مدد کرد، و ملک از اَرکه‌قرا بازگرفته بدو داد. ۲۵

و اُونُگْخان چون نوبت آخرین با چپَنگگیزخان جنگ کرد و شکسته شد و بگریخت، او را در راه به موضعی که نام آن نِکُون اوسُون است امرای تَایانگْخان قُورِ سوبَاجو و تینگْشال بگرفتند، و چون دشمنی قدیم داشتند او را بکشتند و سرش پیش تَایانگْخان بردند. او پسندیده نداشت و از ایشان بازخواست ۵ فرمود و گفت: چرا چنین پادشاهی بزرگ پیر را می‌کشتند، زنده می‌بایست آورد. و فرمود تا سر او را در نقره گرفتند و مدتی هم جهت عظمت و هم جهت حرمت داشت بر تخت خویش نهاده بود.

و يك سبب پراکندگی / اُونُگْخان آن بوده که تَبْ تَنگَرِ پسر 51/ مُنگلیگْ ایچگه دختری از قوم چُرَقین از شعب کِرایت خواسته بود، نام او قَدان بَهادر. به وقت آنکه اُونُگْخان با چپَنگگیزخان بد اندیشید، پیغام پیش تَبْ تَنگَرِ فرستاد که من از اینجا و تو از آنجا باهم باشیم. تَبْ تَنگَرِ چپَنگگیزخان را خبر کرد و به دفع مشغول شد.

۱۵ القصه تَایانگْخان روزی با آن سر گفته که سخن گوی. می‌گویند که در آن حالت چند نوبت زبان از دهن بیرون آورد. امراء تَایانگْخان گفتند این معنی نامبارک است، عجب اگر مُلک ما را زوال نباشد، و همچنان بود. و از آنجا که او را بکشتند، پسرش سَنگُون بگریخت با چند کس، و به سرحد ولایت مُغول ۲۰ شهری است نام آن ایساق، آنجا بگذشت و به ولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد. مردم تبت او را بدوانیدند، و نُوکران او پراکنده شدند و از آنجا بگریخت، و به حدود ختن و کاشغر ولایتی است نام آن کُوسان، و در آنجا سلطانی بوده قلیچ قرا نام، سَنگُون را در آن ولایت، به موضعی که آن را چهارگه گویند یافته و ۲۵ کشته، و زن و بچه او را گرفته. و بعد از مدتی به حضرت

چینگگیزخان فرستاده و اِپل شده.

و امرا از این قوم در زمان چینگگیزخان و اُونگخان بسیار بوده‌اند. يك امير را نام اُوْبچِرِپْتی گورپن بَهاذر بوده، و معنی اُوْبچِرِپْتی میوه سرخ است که در مُغولستان روی سرخ را بدان نسبت کنند؛ روی آن امیر چون میوه سرخ بوده، و این آن امیر ۵ است که چون جَاْمُوقَه سَاجَان سخنان افسوس و استهزا در حق چینگگیزخان گفته او مانع شده. و امیری دیگر بوده، نام او قُورِی شِلْمُون تَایِپِشی، و اُونگخان را امیری بزرگ بوده، نام او کُویْتُمُوز؛ در وقتی که چینگگیزخان را با اُونگخان دوستی و پدر فرزندی بوده، به راه پسران پیش اُونگخان نشست. این امیر ۱۰ مذکور بر بالای او می‌نشسته، و هر کاری و سخنی که میان چینگگیزخان و اُونگخان بودی او ساختی و گفتی؛ و با او دوستی داشت.

چون چینگگیزخان، اُونگخان و سَنگُون پسرش و امرای ایشان را مقهور و مخدول گردانید، و آنچه کشته نگشته بودند به ۱۵ مطاوعت درآمدند، این کُویْتُمُوز نویان به اعتماد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق به بندگی چینگگیزخان آمد. او را عزیز و موَقَر داشت. و تمام پیر و منحنی‌قامت بوده، و خواتین بسیار داشته و یکی را بغایت دوست می‌داشت. اتفاق چنان افتاد که آوازه رسید که سَنگُون در ولایت قیرقیز و آن نواحی باز قوت ۲۰ گرفته. او دل دگرگون کرده به هوای سَنگُون، خان و مان بگذاشت و برفت. و مدتها سرگردان گردید و سَنگُون را نیافت. و چون گریخته رفته بود، چینگگیزخان آن خاتون را که محبوبه او بود به تُولُون جِزِبی داد که امیری بزرگ بود از قوم قُونگُتَان، و او نیز خواتین بسیار داشت. چون او را بستد دیگران را ترك گرفت و ۲۵

روزگار با او به سر می برد.

بعد از مدتی چون گویتُمورنویان، سَنگُون را نیافت چاره ندانست با بندگی چینگِگِزخان آمد. چون حقوق قدیمه ثابت داشت و بغایت پیر بود و چینگِگِزخان با او به عنایت، از سر گناه او درگذشت و فرمود که چنین مرد پیر را چه جرم نهیم. آنگاه ۵ گویتُمورنویان زانو زد و عرضه داشت که چون جانم ببخشیدی اگر خاتونی را که محبوبه من است به من سُوَوز غامبشی فرمایی غایت عاطفت باشد.

چینگِگِزخان با تُولُون چَرَبی گفت: چه می گویی باز ۱۰ می دهی یا نه؟ تُولُون چَرَبی چون اشارت چینگِگِزخان احساس کرد گفت: هرچند من نیز او را دوست می دارم لیکن از فرمان چگونه تجاوز نمایم. و او را باز وی داد. از آن خاتون پرسیدند که این امیران را چندین خواتین هستند، چگونه است هریک که ترا می ستانند از همه دوستر می دارد. جواب داد که همه زنان را اندام ۱۵ به همدیگر نزدیک باشد، چون مرد قادر و حاکم است و زن محکوم، باید که تفحص نماید هرچه شوهر را رضا بدان باشد چنان کند و برخلاف رضای شوهر نرود و با میل خاطر او یکی باشد، و خانه او را بر وفق مراد او نگاه دارد. چون چنین باشد لا شک دوستی زیادت گردد.

۲۰ امیری دیگر قُوَیدو بوده و در وقتی که اُونگ خان عزیمت کرده بود تا چینگِگِزخان را بگیرد، و بادائی و قِشَلِیق که اَقَتاچی اُونگ خان بوده اند، چینگِگِزخان را خبر کردند. این قُوَیدو از اُونگ خان جدا شد با خاتونی که داشت و پسری سه ساله و یک شتر و هُرُقُنْقَرِی که آن اسب قلّه باشد، و کُؤچ کرده به بندگی چینگِگِز ۲۵ خان آمد. و چون چنین اخلاص نموده بود [چینگِگِزخان] فرمود تا

قوم خود را کِرایت و تونگقایت جمع کند. يك هزار را گرد کرده بود پسر او قورتنقه هزاره‌ای دانسته؛ و برادر او آبشقا در خدمت قان بیتکچی مقدم معتبر بوده.

و این قویدو بیست و چهار پسر داشته. کهتر را توكوز بیتکچی خوانده‌اند و امیر صده بود در خدمت هولاکوخان، به‌راه بیتکچی ۵ به ایران زمین / آمد و از بغداد خزانه و مال جهت او بیرون آورد و بالش زر بسیار ریخته. و آلیناق پسر او بود و در ابتدا از هزاره قوچر بود از قوم توداقلین، که يك قوم‌اند از اقوام مزگیت. و در آن زمان پیش قوچر در هزاره جد آلیناق قویدو بوده، چون هزاره اصل قویدو و پسران او همه آنجا در هجاوور مانده بودند ۱۰ و از هزاره‌های لشکر قوبچوری بیرون می‌کرده، تا بدین ملک آرد. این قوچر را از هزاره قویدو بیرون آورد، و چون مردی جلد بود از آن هزاره‌ها یکی بدو حواله فرمود.

و توكر پسر قویدو که پدر آلیناق بود و امیر صد هم در هزاره او بوده، چون قوچر نماند و آلیناق بچه بود، هولاکوخان آن هزاره ۱۵ را به آلیناق توسامبشی فرمود. و پسران آلیناق قورمشی‌گورگان قوتوله، بوغدای، آزپه، چاودر بودند؛ و طایفه‌ای امرا که اندیشه کرده‌اند و گفته که بعد از آنکه چینگگیزخان در بالجونه رود، شبیخون بر سر اونگک‌خان برند تا او را بدوانند و خویشتن پادشاه و حاکم شوند، اینها اند که مفصل می‌گردد. ۲۰

دارپتی اوئچگین، آلتان، جبوق، قوچر بیکی، جاموقه‌ساجان، قوم‌بارین، سواگی، تقای‌طالو، قوتوقوت، آرتاتار.

چون اونگک‌خان بدانست ایشان را غارت کرد و از آن جمله دارپتی اوئچگین و قوم‌بارین، سقایت از قوم کِرایت و قوچین از جمله کلنگقوت از اعمام قونگقتان تمامت به چینگگیزخان پیوستند؛ ۲۵

و اَلْتَان و قُوچَر و قُوْتُقوت پيش تايانگ خان رفتند. هم ايشان که بر چينگگيز خان تهمت نهاده بودند که با تايانگ خان يکي است اين حرکت کردند. و چون چينگگيز خان تايانگ خان را مقهور گردانيد، ايشان را جمله به دست آورد و بکشت. و از امرای سَنگُون پُلگه بِيکي و تُوْدَان بودند. ايشان هر دو اند که چينگگيز خان گفته بوده تا ايشان را به رسالت پيش او فرستند، و همگی سَنگُون ايشان بوده اند الا بُوَقَا و طَاير نيز دو امير معتبر بودند از آن اُونگ خان. والسلام.

قوم

نايمان و ايشان چند شعبه اند

۱۰

پيش از عهد چينگگيز خان پادشاه نايمان نازقپش تايانگ و انيات قاآن بودند و وقتی که قوم قيرقيز را بزدند، انيات قاآن آقای خود نازقپش تايانگ را نه بار نه تگشمپشي کرد. نازقپش او را پيش خواند و سر او در بغل گرفت، و چون از هم جدا شدند ۱۵ گفت: گوييا ما را کسی که پيش کش کند نيست يا من شما را نمی خواهيم. و فرزندان انيات قاآن بُويزوق و تايانگ بودند، و در حالتی که تايانگ خان جدا بود بُويزوق کُوچ کرد و بر خانه های او می گذشت چنان نزديک که سر خرگاهها بر شتران بار کرده بودند از خانه های تايانگ خان می نمود.

۲۰ در آن حال تايانگ خان گفت: من نيز پادشاه ام؛ اگر بُويزوق بيايد و اينجا فرو آيد او داند، و اگر نيايد او داند. بُويزوق فرو نيامد و برفت. تايانگ گفت: ما استعدادی کرده بوديم تا ايشان را مهمانی کنيم، چون رفتند ما خود را مهمانی کنيم. در آن طوی

قوبادکین قور در میان سرود گفتن گفت: در وقتی که انیات قآن و نازقپش تاپانگک باهم بودند، شما پنداری از اولوس نایمان هر مردی را امیر و هر زنی را خاتون نکرده اند و فرزندان بسیار نیز در وجود نیامده اند. شما هر دو همچو شاخ نر آهو و شاخ گاو یک جفت بودید. اکنون چون شما دو برادر یکدل نباشید، اولوس ۵ نایمان را که همچون دریا موج می زند ریخته و پراکنده کرده به که می سپارید؟

چون تاپانگک خان این سخن بشنید گونه او سرخ شد و گفت: با بویروق بگویید ما غلط کردیم. جایی که لایق باشد انتظار کن تا بیاییم، و اگر او استقبال ما کند یا نکند او داند. ۱۰ بویروق در جواب گفت: این مثل مشهور است که بسیار باشد که مردم به بزرگی رسند و فهم نداشته باشند و بسیار باشد که به نیکی رسند. بعد از این اگر تن درست باشیم باهم رسیم. و گنج کرده از راه بگشت و به طرفی دیگر رفت. چون برادران بودند و اتفاق نداشتند حق تعالی احوال ایشان دگرگون کرد. و ۱۵ تفصیل یورتهای نایمان اینست:

یایلاق

تالاسق:

یورت پادشاه ایشان.

۲۰

جاجیه ناوور:

موضع اوردوی او.

قشلاق

ادری ابته، کوهی است. بقرس اولوم، اجیریق ناوور.

الایترینگ رودخانه ای است. / و این اقوام صحرانشین

بوده‌اند. بعضی در کوههای سخت مقام داشته، و بعضی در صحراها و مواضعی که ایشان می‌نشسته‌اند این است که ذکر رفت. و یکه اَلْبَتَّائِی است و قَرَاقُورُم که اَوِجَتَائِی قَاآن در صحرای آنجا سرایی عالی ساخته؛ و کوههای اَلْوِی سِپَراس و کُوک اَزْدِپِش. و در آن حدود قوم قَنقَلِی نیز می‌نشستند. و اَزْدِپِش مُورَان که رودخانه اَزْدِپِش است، و کوههایی که میان آن رودخانه و ولایت قِیزْقِیز است و به حدود آن ولایت پیوسته تا مواضع زمینهای مُغولستان و ولایتی که اُونُگ خان آنجا می‌نشسته؛ و بدین سبب همواره نایمان را با اُونُگ خان منازعت و خصومت بوده؛ و تا ولایت قِیزْقِیز و تا سرحد بیابانها که به ولایت اُوینفور پیوسته است. ۱۰

و این اقوام نایمان و پادشاهان ایشان معتبر و قوی‌حال بوده‌اند و لشکر بسیار نیکو داشته، و رسوم و شیوه ایشان مانند مُغولان بوده. و پادشاهان ایشان را در قدیم الزمان نام کُوشلُوک خان یا بُویزُوق خان بودی. و معنی کُوشلُوک خان پادشاه قوی و عظیم باشد؛ ۱۵ و می‌گویند سبب دیگر نهادن نام کُوشلُوک آن بوده که پادشاهی از آن قوم بر جن و انس حکم کرده، و تا حدی قدرت داشته که شیر جنیان می‌دوشیده و از آن ماست و دوغ و قِمْپِز می‌ساخته و می‌خورده. بعد از آن امرا گفته‌اند بزه باشد و ترک گرفته. و این بر سبیل حکایت است و آن را که بُویزُوق می‌گفته‌اند معنی آن است که فرمان دهنده. و هرآینه هر پادشاهی را از ایشان نامی دیگر اصلی که مادر و پدر نهاده باشد بوده باشد.

و امرای تَایانُگ خان از قوم نایمان که اُونُگ خان را به وقتی که از چِپَنگُگِیز خان گریخته بود در موضع نِکُون اُسُون گرفته‌اند و کشته، و سر او پیش تَایانُگ خان برده و او پسندیده نداشته، ۲۵ و آن را در نقره گرفته مدتی بر تخت خویش می‌نهاد، چنانکه در

شعبهٔ کِرایت مشروح گفته شد؛ نام ایشان قوروسوباجو و تینک شال بوده.

و صورت حال جنگ میان تایانگ خان و چینگگیز خان چنان بوده که تایانگ خان پیش پادشاه اُونگوت اَلَقوش تیگین پیغام فرستاد تا با وی متفق شود و باچینگگیز خان جنگ کنند. اَلَقوش ۵ تیگین بر زبان ایلچی، نام او [توربیداش] پیغام به چینگگیز خان فرستاده و او عزم جنگ تایانگ خان کرده. تایانگ خان لشکری گران جمع گردانیده و امرای بسیار از دیگر اقوام با او متفق بوده اند بدین تفصیل:

۱۰ تُوقتای؛ پادشاه مِزگیت، قوم تاتار،؛
 آلین تایپشی از امرای بزرگ کِرایت، قوم قَتقین.
 قوتوقه بیکی پادشاه اویرات، قوم دُوربان.
 جاموقه ساچان از قوم جاجیرات، قوم سَالجیوت.
 جاموقه ساچان پیش از جنگ جدا شد و برفت، و قَسار قول
 لشکر چینگگیز خان یا سامپشی کرد و جنگ کردند و نایمان ۱۵
 بشکستند و تایانگ خان کشته شد؛ و در آن جنگ بود که لشکر
 نایمان از کوههای نَاقوقون غلتیده اند؛ و خاتون تایانگ خان را
 گُورباسو نام، که او را دوست می داشت، بعد از کشتن شوهرش
 پیش چینگگیز خان آورده اند و او را ستده.

۲۰ و چون چینگگیز خان لشکر نایمان را بشکست و تایانگ را
 بکشت، در پارس پیل به سرحد رودخانه اُونن، توقي سپید نه پایه
 بر پای کرد، و جمعیتی عظیم و طوی بزرگ ساخت و نام چینگگیز
 خانی بر وی نهادند. بعد از آن بر عزم گرفتن یویروق خان برادر

تایانگ خان برنشست. و او به قوشلامپشی مشغول بود. ناگاه در شکارگاه او را بگرفت و بکشت، و گوشلوك و برادرش هر دو پیش او بودند. بگریختند و به رودخانه اردپش رفتند. گوشلوك در جنگ آخرین که با او و توقتای بیکی بود، چون توقتای کشته شد بگریخت و پیش گورخان قراختای رفت. و اسامی امرای بویزوق بدین تفصیل است:

ییتی توبلوق

که در اول روز جنگ بر سربالایی می رفت و تنگ اسب او باز شده و لشکر چینگگیزخان او را بگرفتند.

۱۰. کوسائی سبراق

و معنی این نام درد سینه است و آواز گران داشته، و او بود که خانه برادران اونگ خان غارت کرد.

تولوی خان را خاتونی بوده لینگقوم خاتون نام، دختر گوشلوك خان بود که چون او را به غارت آورده بودند بنده شد. و از او پسری داشته قوتوقتو نام، در جوانی نماند. و قُمایی داشته یکسارِق نام از قوم نایمان، که مادر مگه بوده. و این یکسارِق قوبیلای قآن را

شیر داده و پسر / خود مگه را به دیگری داده، و بدان سبب معتبر 54/ شده. و شرح آن حکایت در شعبه تولوی خان بیاید.

و پادشاهی که پیش از خصومت چینگگیزخان با نایمان پادشاه ایشان بوده او را اینانچ بلگه بوکوخان گفته اند؛ و معنی اینانچ باور داشتن است و بلگه لقبی معظم. و بوکوخان در قدیم الایام پادشاهی عظیم بوده که اوغوران و اقوام بسیار بدو اعتقاد تمام دارند و می گویند از درختی متولد گشته.

فی الجمله این اینانچ بلگا بوکوخان پادشاهی معتبر بود و

فرزندان داشت. پسر بزرگترش را در اصل نام تَایُوثُوقا بوده است، پادشاهان خِتائی او را لقب تائی وَاُنْگْ کردند به زبان خِتایی یعنی پسرِ خان. و این لقب پیش اهل خِتائی لقبی متوسط است و پادشاهان خِتائی القاب بی حساب و بگزاف به مردم ندادندی، و این زمان نیز همان عادت دارند. و القاب ایشان عظیم بسیار است ۵ و مراتب که مناسب هر قوم و هر ولایت باشد بغایت مجانس و ملایم. و القاب چنان به مردم دهند که هر کس مرتبه و حدِّ خود دانند به حسب آن لقب. چنانکه اگر در مجمعی صد کس حاضر شوند، از القابی که به ایشان داده باشند معین باشد که هر یک را منصب چگونه است و او را کجا باید نشستن. ۱۰

و چون اصطلاح خِتاییان هر کس را معلوم نبوده، او را تَایاُنْگْ خان خوانده اند. و پسری دیگر داشت او را بُویُزُوقْ خان گفته اند. و ایشان، هر دو برادر، بعد از وفات پدر بواسطه قُمة پدری که او را دوست می داشتند و بر سر او منازعت و مناقشت کردند با یکدیگر یاغی شدند و از هم جدا گشتند. و بعضی امرا و لشکر ۱۵ بدین برادر و بعضی بدان پیوستند. لیکن تختگاه اصل تَایاُنْگْ خان که پسر بزرگتر بود داشت، و مقام او بنزدیک صحراها بود؛ و از آن بُویُزُوقْ خان به کوهستانها که ذکر رفت. و با یکدیگر بغایت بد بوده اند، و پدرشان حالة الحیوة از مزاج و طبیعت ایشان آن مخالفت و سرکشی فهم کرده بود و گفته که مرا معلوم است که ۲۰ بُویُزُوقْ هرگز موافقت نکند، مگر تَایاُنْگْ روزی چند جای من نگاه دارد. و بُویُزُوقْ مانند شتری است که تا گرگ نیمه ران او نخورد حرکت نکند. و عاقبت حال آن چنان بود.

و تَایاُنْگْ و بُویُزُوقْ جنگهای بسیار کردند و در جنگهای چپَنگِگِزْ خان با اُونْگْ خان ایشان هر یک علی حده کوشیده اند و ۲۵

همدیگر را مدد و معاونت نکرده، چنانچه در تاریخ آمده. و مادام که میان چینگگیزخان و اُونگخان موافقت نبود، هرچند با اقوام نایمان جنگها کرده، ایشان مقهور نگشته‌اند. و بعد از آن که چینگگیزخان کار اُونگخان یکسو کرد، و با تایانگک و بویروق و اقوام نایمان جنگ کرده چنانچه ذکر رفت، ایشان را شکسته و کشته و از جانب ایشان فارغ خاطر گشته.

و از اقوامی که به نایمان نزدیک بوده‌اند و یورتهای ایشان به همدیگر متصل، قوم تیگین بوده‌اند، و پادشاه ایشان را نام قادی بویروق خان بوده. قادی یعنی عظیم و قهار و مغولان چون آن نام نمی‌دانند قاجر خان می‌گویند؛ و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آن را قاجر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادی بوده، یعنی داروی قوی. و پادشاهی این قادی بویروق خان و پدران او بیشتر از پادشاهی اُونگخان و تایانگک خان و دیگر پادشاهان کرایت و نایمان بوده است، و از ایشان معظمتر و معتبرتر. بعد ۱۵ از مدتی پادشاهان مذکور از ایشان قوی‌تر شده‌اند.

و چینگگیزخان آن قوم تیگین را اضافت قوم اُنگوت کرده و با ایشان به هم گؤچ می‌داده‌اند. و از دختران قوم تیگین جهت اُروغ خود خواسته و به امرای اُنگوت نیز داده. دختران ایشان و از آن نایمان به حسن و جمال مشهور باشند. و پسران قادی خان آند که در عهد چینگگیزخان به وقت... و در این ملک از قوم تیگین يك دو کس زیادت نیستند.

قوم اُونگوت

در زمان چینگگیزخان و پیشتر از آن این اقوام اُونگوت از

جمله لشکریان و متعلقان پادشاه خِتائی آلتان خان بوده‌اند؛ و قومی‌اند علی‌حده به مغول مانده. و چهار هزار خانه بوده‌اند. و پادشاهان خِتائی که ایشان را به لقب آلتان خان خواندندی، محافظت ولایت خود را از اقوام مغول و کِرایت و نایمان و صحرا نشینان آن حوالی سدی کشیده بودند که آن را به مغولی اُنگو ۵ گویند و به ترکی یوقورقه، از ساحل دریای بخورچه تا کنار رودخانه قراموران که میان خِتائی و چین و ماچین است، و منابع آن در ولایت تنگوت و تبت و هیچ جایی گذر نمی‌دهد، و در بند آن سد بدین قوم اُونگوت سپرده و ایشان را جامگی و تعهد می‌داده‌اند تا محافظت آن نموده. ۱۰

و مقدم و امیر اُونگوت در عهد چینگگیزخان شخصی بود که او را آلاقوش تیگین قوری گفتندی. / آلاقوش نام است و تیگین قوری لقب؛ و او را در خفیه به جانب چینگگیزخان میل و هواداری بوده؛ و در وقتی که تایانگ خان نایمان با چینگگیزخان خصومت و ۵ منازعت ورزیده، پیش آلاقوش تیگین فرستاد تا با او یکی شود و ۱۵ با چینگگیزخان محاربت کنند. آلاقوش، چینگگیزخان را از آن حال آگاهی داد، چنانچه در شعبه نایمان شمه‌ای گفته شد و مشروح آن در تاریخ بیاید.

و بعد از آن چون چینگگیزخان قصد ممالك خِتائی کرد، آلاقوش تیگین از آلتان خان دل‌ماندگی داشته است، از آن جهت در بند را به ۲۰ چینگگیزخان سپرده. بدان سبب او را بسیار سیوزغامپشی کرده و فرموده تا دختر بدو دهند. آلاقوش گفته که من پیرم و برادری داشتم بیغوی نام که پادشاه بود و چون نماند، پسر او را چنگوی نام آلتان خان خِتائی به‌نوا به خِتائی برده، مگر این دختر را بدو ۲۵ دهد تا باشد که بیاید.

چینگگیزخان فرموده که شاید، و اَلَاقُوش تیگین پنهان پیش برادرزاده فرستاده تا بیاید. آمده است و چون به دیه گِندُوك که بدان نزدیکی است رسیده، امرای عم و پدرش پیش او فرستاده اند و گفته که آمدن تو مصلحت نیست، چه عمت اَلَاقُوش ترا بکشد، توقف نمای تا ما او را هلاک کنیم. چنگوئی متوقف شده و آن امرا ۵ اَلَاقُوش تیگین را کشته اند. آنگاه چنگوئی درآمد و به بندگی چینگگیزخان پیوست، و او دختر خویش اَلَاقائِ بیکی را که از اَوِگِتائی قان کهتر و از یکاُنویان مهتر بود بدو داد؛ و بعد از آن او را اَلَاقائِ بیکی می گفتند.

۱۰ آنگاه چینگگیزخان فرمود که این قُدایِ ما را اَلَاقُوش تیگین که کشت، کشته او را بیارید تا قصاص فرموده شود. چنگوئی زانو زده و عرضه داشته که تمامت اُنْگوت با یکدیگر کینگاچ کرده او را کشته اند. اگر همه را بکشند او را چه فایده دهد. چینگگیزخان فرمود که چون چنین است آنکس که تعرض رسانیده و کشته او را بیارند. چون حاضر گردانیده اند فرموده تا او را با اُرُوغ به هم ۱۵ کشته اند. و اَلَاقائِ بیکی از چنگوئی یک پسر آورده نام او اُنْگودائی، و اُنْگودائی را دختر تُولُوی خان داده اند که از مُنْگه قان کهتر و از هُولاگُوخان مهتر بود، لیکن او را فرزند نبوده. و از آن تاریخ باز راه آنکه از اُرُوغ چینگگیزخان دختر به قوم اَوِگُوت می دهند و ۲۰ از ایشان ستانند با دید آمده. بدین وسیلت مادر اَرغون خان قایمیش خاتون از قوم اَوِگُوت بوده. و جماعت امرا و بزرگان که از این قوم مشهورند در زمان چینگگیزخان امیری هزار از ایشان بوده آئی بوقا نام و آنانکه بدین ملک آمده اند چینگتیمور است که پیش از این با نِیْسَل نویان بهم آمده بود.

۲۵ و پسران چینگتیمور در خوارزم بسیارند و دختر به پادشاهان

- داده. [کُوجَتیمور حاکم خوارزم است و اُنکوتیمور و پسرانش یوسف و قوروبوقا] و پسر یوسف، ماقور نام پیش توقتائی است، و پسر قورتقا اینجا است. و حکایت چپنتیمور و فرزندان چنان بوده که پیش از آنکه هولاکوخان به ایران آمد، اُوگتائی قان جهت امارت و حکومت امیری از استخوان توبایت که شعبه‌ای از کرایت‌اند به ۵ راه امیری لشکر فرستاده، نام او نیسل نویان، که این زمان از نسل او توفلوق قوشچی و برادران و خویشان او مانده‌اند. و چپنتیمور مذکور به راه نوکاری با وی آمده، و گلبلاد از قوم نایمان که پدر پیسودز باورچی و پیسور بوده، به راه یازغوچی؛ و گورگوز که اویغور بود به راه بیتکچی باهم آمده‌اند. ۱۰
- و از فرزندان گورگوز قتلغ‌بوقا و یایلاق بوقا و دیگر برادران بودند و پسران قتلغ‌بوقا اویغورتائی و غازان بهادر اکنون هستند. و در وقتی که چپنتیمور نمانده نیسل نویان گورگوز را فرموده تا به بندگی قان رود و آن حال عرضه دارد. گلبلاد با نیسل نویان گفته که او را نباید فرستاد که اویغور است و این کار نسازد و ۱۵ جهت خود کارها پردازد. نیسل نشنید و گورگوز را روانه داشت. چون به بندگی قان رسید منصب چپنتیمور باسقایی ایران زمین جهت خود بستد. چون بیامد پسر چپنتیمور اُنکوتیمور تماچامیشی کرده و به حضرت قان رفته و راه پدر خویش ستده، و امیر آرغون را به راه ایلیچگیری با خود آورده. چون اینجا رسید گورگوز گفته ۲۰ که ما دو سر قوچیم و در یک قزغان نگنجیم. و در این گفت و گوی هر دو به بندگی قان رفته‌اند و اظهار عداوت کرده.
- و امیر آرغون که از برای اُنکوتیمور به ایلیچی آمده بود، او را نیز هوس ملک و سرداری در دماغ افتاد و منصب ایشان هر دو به وی دادند. بعد از آن روزی گورگوز بر سر پولی می‌گذشت. ۲۵ شخصی از ایواغلانان خاتون چغتائی آنجا رسیده، نام او سرتاق

کِچاؤ و باهم گفت و گوی کرده اند. گُورْگُوز گفته تو کیستی؟ جواب داده که من سَرْتاقِ کِچاؤ و. و گُورْگُوز گفته که من گُورْگُوزِ کِچاؤ و. و در میانه لفظی شنیع گفته. سَرْتاق گفته است که اگر من ترا عرضه ندارم. گُورْگُوز گفته که مرا پیش که عرضه خواهی داشت؟ ۵ و چَفْتائِ در آن نزدیکی وفات یافته بود. سَرْتاقِ کِچاؤ و آن سخن پیش خاتونِ چَفْتائِ باز گفته، و او بغایت رنجیده و پیش اُوگِٹائِ قاآن فرستاده و عرضه داشته. حکم یَزْلِیغ فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند. تا آن حکم رسیدن گُورْگُوز به خراسان رسیده بود و شنیده که ایلچی به گرفتن او می رسد. / به طوس در قلعه ای خراب 56/ گریخت. ۱۰

ایلچی یَزْلِیغ آورده بود که تُو بادائی، پسر یُسَل، گُورْگُوز را بگیرد. سه روز حصار داد و از جانبین جنگ کردند و او را بگرفت و زنجیر کرده به ایلچیان سپرد. او را ببردند و محبوس گردانیده خاک در دهان آکندند و هلاک کرد. بعد از آن شحنگی و ۱۵ حکومت ایران بر امیر آرغون مقرر شد. والسلام.

قوم تَنگقوت

این قوم بیشتر در شهر و دیه می نشستند، لیکن لشکری عظیم و بغایت جنگی بوده اند و با چپَنگِگِزخان و اُوروغ او جنگ بسیار کرده. و سرور و پادشاه ایشان را لُونگْ شادَرْغُو خوانده اند. و ۲۰ ولایت تَنگقوت ملکی بسیار است از شهرها و قصبه ها و قلعه ها و کوه های بسیار از جوانب دارد، و جمله آن ولایت به کوهی بزرگ قایم است که در پیش آن افتاده و آن را اَلْشان گویند؛ و از جوانب آن ولایت خِٹائِ است و تَنگِیاس و مَنزِی. و چپَنگِگِیمور نزدیک آن

ولایت می‌نشیند و در چاغِ اُوگِتائی قان لشکر آنجا می‌بوده. و در زمان قوپپلای قان... را فرستاده بود.

و پیش از این مغولان آن ولایت را قاشپین می‌گفتند. چون قاشپین پسر اُوگِتائی قان پدر قایدو وفات کرد، نام قاشپین قورپق شد؛ و از آن وقت باز این ولایت را تنگتوت می‌گویند، و این زمان ۵ نیز بدین اسم موسوم است. و در چاغِ چینگگپزخان و اُوگِتائی قان چند نوبت بدان ولایت رفته‌اند و لشکرها فرستاده؛ و چون قومی جنگی و قویّی حال بوده‌اند فتنه‌ها انگیخته‌اند و جنگها کرده، و عاقبة الامر اهل گشتند و باز یاغی شدند.

و نوبت اول چون چینگگپزخان اکثر اقوامِ مَرگیت را بگرفت، ۱۰ در سال گاو موافق شهر سنه اِحدی و سِتِّمائه به جنگ آن ولایت رفت. و در آن حدود قلعه‌ای معظم محکم بوده نام آن لپکی؛ و شهری بزرگ نام آن آساکینگلوس، آنرا ستده‌اند و خراب کرده، و ولایت تاخته و شتر بسیار که در آن حدود بود رانده. بعد از آن در سال سوم که سال خرگوش بوده و آنرا تُولئی پیل گویند چینگگپزخان با ۱۵ لشکری گران و سپاهی فراوان در پاییز و زمستان به جنگ آن ولایت و استخلاص آن مشغول بوده و اکثر را مسخر گردانیده. و چهارم سال که مُورپن پیل بوده، یعنی سال اسب، چینگگپزخان تابستان در اُورْدو بوده، و پاییز به عزم آنجا برنشسته. و شهری بزرگتر که آن را اِرِپِقی می‌گویند گرفته و به هر موضع که ۲۰ متمرّدی و قلعه‌ای بوده جمله مطیع و مسخر کرده و ملک را استقامت داده؛ و دختر پادشاه ایشان، لُونْگْ شَاْدَرْغُو، بخواست. و جهت محافظت ملک او شحنة و لشکر آنجا بگذاشت.

و چون به عزم ولایت تازیك برنشست، در تَقِیْقُو پیل، که سال مرغ باشد با اُورْدوئی خود آمد. مدّتی بر آن گذشته بود شنید که ۲۵

پادشاه تَنگقوت باز یاغی شده است. و غیرت در او کار کرد. و چون پیر شده بود و او را معلوم و محقق که هنگام رحیل نزدیک آمده، فرزندان و امرا و مقربان را حاضر گردانید و وصیتی و بحثی که در باب مملکت و پادشاهی و تاج و تخت و نصب فرزندان داشت تمام کرد؛ و پاییز آن سال به قصد قاشین به لشکر برنشست. ۵ و پادشاه آنجا لوونگ شاذرغو عذر آورد که ترسیده بودم و بد کردم. اگر مرا مهلت دهد و به فرزندی قبول کند و بر آن سوگند خورد بیرون آیم.

چپنگگیزخان سوگند خورد و او را مهلت داد مدتی معین. و در ۱۰ آن میانه رنجور شد. وصیت کرد که چون وفات کند حادثه او را ظاهر نکنند و جزع و فغان برنیارند تا یاغی واقف نگردد؛ و به موعد معین بیرون آیند و تمامت را بگیرند و قتل عام کنند. و در بهار نوقای پیل، که سال سگ باشد، لوونگ شاذرغو بیرون آمد، و او را با تمامت اهل شهر به شمشیر کین بگذرانیدند و ملک ۱۵ بگرفتند. و صندوق چپنگگیزخان در اوایل سال خوک به اوردو آوردند و تعزیت داشتند و واقعه ظاهر شد.

و از این قوم تَنگقوت امرای بسیار بوده اند، از آن جمله اوچغان نویان که چون یازده ساله بود چپنگگیزخان او را آورده و به راه فرزندی پرورده؛ چنانکه او را پسر پنجم خوانده و هزاره ۲۰ بزرگ چپنگگیزخان او دانسته. و در آن عهد معهود و معتاد چنان بوده که هزاره هرچند بزرگ باشد زیادت از هزار نبوده. [و آن هزاره] تمامت کسانی بودند که به اوردوها و حضرت چپنگگیزخان تعلق داشتند. و هر قلان و اولاغ و شوشون و انغرچاغ و ارغمنچی و غیره که [به] تمامت لشکرها دهند، هزاره چپنگگیزخان و آنچه ۲۵ بخاصه نفس او تعلق داشته همه به راستی ادا می کرده، و آنها

جمله به سخن اوچغان نویان دادندی. / ۱۵۷

و در روزگار اوگتای قآن این اوچغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که به سرحد ختائی می بودند نصب فرمود، و حکومت ختائی با آن منضم گردانید تا بحدی که شهزادگان و امرا که در آن حدود می نشستند تمامت در حکم او می بودند. و امیری دیگر بوده نویان ۵ نام، که هم چینگگیزخان او را از تنگقوت آورده بود، صده خاصه او می دانسته. و چون اوچغان نویان به کار بزرگ منصوب شده، هزاره او این بوده نویان دانسته، و امیر بزرگ اوردوی بزرگ بورتته فوجین بود؛ و سه اوردوی دیگر همو می دانسته. و در این ملک آجوشکورچی و پسرش طغرلیچه از این قوم بوده اند. ۱۰

و اصل قضیه و حکایت این بوده چنان بوده که او را به سیزده سالگی از تنگقوت اسیر آورده بودند؛ و در اوردو گاو و گله چرانیدی. روزی چینگگیزخان جانور می انداخت. او را دید. کلاه خود بر سر چوبی نهاده و در خدمتش ایستاده کاسه می گرفت. چینگگیزخان پرسید که چه می کنی و این چیست. جواب داد که ۱۵ پسر غارت آورده تنگقوتام و از تنهایی ملول می شوم؛ کلاه بر سر چوب نهاده ام و می گویم از ما دو یکی بزرگ باشد، و کلاه به بزرگی اولی تا من خدمت کنم.

چینگگیزخان را آن سخن خوش آمد و چون آثار کفایت و رشد در وی دید، او را به اوردوی بزرگ خود پیش بورتته اوجین آورد و ۲۰ به ترتیب آش آن مطبخ مشغول گردانید. و چون او را سعادت مساعد بود بتدریج امیر صد شد. بعد از آن امیر هزاره خاص گشت، و در زمان اوگتای قآن چون ممالک ختائی تمامی ایل و مستقر شد، آن دیار و لشکری که در آن ملک بود بیکبارگی به او

قوم اویغور

به موجبى که در مقدمه کتاب یاد کرده شد، چون اُوغوز پسر قَراخان پسر دپُپ یا قوئى پسر اَبُولجَه خان یافِث پسر نوح علیه السلام بواسطه آنکه موحد بود با اعمام و برادران و عمزادگان مصاف و محاربت کرد، و بعضی از ایشان یارمندی او کردند، و دیگران را مقهور گردانید و ممالك را مستخر کرد. جمعیتی عظیم ساخت و خویشان و امرا و لشکریان را بنواخت، و طایفه خویشاوندان را که موافقت او کرده بودند اُویغور نام نهاد. و معنی این لفظ به لغت ترك بهم پیوستن و مدد کردن است؛ و این اسم بر تمام آن طایفه و شعب فرزندان و اُزوغِ ایشان اطلاق می کردند.

و چون بعضی از آن اقوام هریک به سببی مخصوص اسمی دیگر یافتند، مثل قارلوق و قَلَج و قِیچاق، اُویغور بر باقیان مقرر گشت. و بر این تقدیر تمامت اُویغوران از نسل ایشان باشند. بلی بواسطه طول مدت کیفیت انشعاب قبایل و شعب ایشان بر وجهی که اصل هر یکی مستمی و مفصل باشد معلوم نشده؛ و بدان سبب ایشان را مطلقاً بی تعرض این مقدمات شعبه‌ای از اتراك می نهند. از این جهت هر چند ذکر ایشان داخل شعبه اُوغوز کرده شد، در این فصل اقوام مانده اتراك مکرر گردانیدن لازم آمد بر نمطی که اُویغوران تقریر می کنند. و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد، ذکر حوادث و معتقدات ایشان چنانکه در کتب ایشان مسطور و مذکور یافته شد، تاریخی علی حده ذیل این تاریخ مبارک گردانیده آمد، و در این موضع شمه‌ای از آن که مناسب شعبه باشد ایراد می رود.

چنان آورده اند که در ولایت اَوِیغورستان دو کوه [بغایت بزرگ هست نام یکی بوقرا توبوزلوق، و از آن دیگر اوشقونلوق تَنگَریم، و کوه قَرا قورم در میان آن دو کوه] افتاده؛ و شهری که قآن بنا کرده به نام آن کوه باز می خوانند. و در جنب آن دو کوه کوهی است که قوٹ طلاق خوانند، و در حوالی آن کوهها در موضعی ۵ ده رودخانه هست، و در موضعی نه رودخانه. و در قدیم الایام مقام اقوام اَوِیغور در آن رودخانه ها و کوهها و صحراها بوده. آنچه در آن ده رودخانه بودند، ایشان را اَوِیغور خوانند. و آنچه در نه رودخانه تُوغوز اَوِیغور. و آن ده رودخانه را اَوِیغون می خوانند، و نامهای آن بدین تفصیل است:

۱۰

اییشلک، اوتنکر، بوقیز، اوزقندر، تولار، تاردار، ادر اوج، تابین، قَمْلانجو، اوتیگان.

و در سه رودخانه اولین نه قوم ساکن بوده اند؛ و در چهارم پنج قوم. و آنان را که در قَمْلانجو که نهم است بوده اند قوم اَوِیغون گویند. و آنانکه در اوتیگان که دهم است قوم قمرق آتی کوز، و بیرون ۱۵ از این اقوام که در این رودخانه ها نشسته اند صد و بیست و دو قوم بوده اند در آن حوالی، لکن اسامی ایشان معلوم نیست، و سالها و قرنهای گذشته که آن اقوام اَوِیغور را پادشاهی و سروری معین نبوده، به هر وقت از هر طایفه ای یکی به تغلب امیر قوم خود شدی.

۲۰

بعد از آن عموم آن اقوام جهت ضبط مصالح کلی کِنگاچ کردند که ما را از پادشاهی مطلق امر که بر همگنان نافذ فرمان باشد ناگزیر است؛ و تمامت باتفاق و به رضای خویش شخصی مَنگوبائی نام را از قوم اییشلک که اعقل اقوام بود اختیار کردند، و او را ایل ایلْتَبَر لقب نهادند؛ و یکی دیگر به کفایت موصوف از قوم ۲۵

- 58/ اوزقند و او را گول ایرکین لقب نهادند/ و هردو را پادشاه جمهور و اقوام گردانیدند. و اوروغ ایشان مدت صد سال پادشاهی کردند؛ و عجایب احوال و نوادر حوادث که نقل می‌کنند و بعضی از معتقدات که دارند بر حسب روایت ایشان در تاریخی علی‌حده ۵ در باب اویغور پرداخته، ذیل این تاریخ مبارک ساخته شده، به شرحی مستوفی مسطور و مذکور است.
- و مصطلح اویغور در این آخرها چنان بوده که پادشاه خویش را اپدی‌قوت خوانده‌اند، یعنی خداوند دولت. و در عهد چین‌گگز خان اپدی‌قوت بازچوق بود. و چون گورخان بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب شد، اپدی‌قوت در ربقه طاعت او آمد و او را ۱۰ شهنشاهی فرستاد نام او شاوگم. چون متمکن شد دست قطاؤل بر اپدی‌قوت و امرا و اقوام اویغور دراز کرد، و مالهای ناموجه مطالبت می‌نمود. و ایشان از او متنفر شدند. در آن حال خبر رسید که چین‌گگز خان بر بلاد ختائی مستولی گشته؛ و آوازه قوت ۱۵ و شوکت او متعاقب می‌رسید. اپدی‌قوت اشارت کرد تا آن شهنه را در دیهی قراخوچه نام هلاک گردانیدند؛ و به اعلام یاغی شدن او با قراختائی و اظهار اپلی و مطاوعت چین‌گگز خان قالمیش‌قتا و عمر اوغول و تازبائی نام را به ایلچی به بندگی او فرستاد.
- چین‌گگز خان ایلچیان را نواخت فرمود و به آمدن اپدی‌قوت به ۲۰ حضرت فرمان داد. او امثال فرمان نمود و به انواع عاطفت و سیورغام‌پشی مخصوص گشته بازگشت. و به وقت حرکت لشکر منصور به جانب کوشلوك خان بر وفق فرمان با سیصد مرد روان شد و مردیها نمود؛ و بعد از مراجعت به حکم اجازت ملازم اهل و حشم خویش گشت. و چون چین‌گگز خان متوجه بلاد تازیك شد، ۲۵ به موجب فرموده با لشکر خویش برنشست و ملازم شهزادگان

جَفَتَائِ و اَوِگَتَائِ گشته، در باب استخلاص اُتْرارِ سعیه‌ها نمود. و بعد از آن در صحبتِ امرا تازِبَائِ و ییسُور و علاف متوجه حضرت و آن حدود شد.

و چون چپَنگِگِزخان در یسُورَتِ اصلی خویش به اُورْدُوی بزرگ فرو آمد و عزیمت تَنگُفُوت فرمود، اِپْدِی قُوت از ۵ پیشِ بَالِیغ به حکم فرمان با لشکر به بندگی چپَنگِگِزخان روان شد؛ و به وسیلت آن خدمات پسندیده به مزید نوازش اختصاص یافت؛ و دختری از آن خود نامزد او فرمود و اتمام آن جهت واقعه چپَنگِگِزخان در توقّف ماند؛ و او با پیشِ بَالِیغ آمد. و بعد از جلوس اَوِگَتَائِ قَاآن بر تخت خانی التزام اشارت پدر را، [اَل] اَلْثُونِ بیکِی ۱۰ بدو سُوْرُغامِپِشی فرمود. پیش از وصول او [اَل] اَلْثُونِ بیکِی درگذشت. بعد از چند گاه اَلَاچِی بیکِی را نامزد او فرمود پیش از تسلیم، اِپْدِی قُوت نماند. پسر او کُسماس به بندگی قَاآن رفت و اِپْدِی قُوت گشت، و اَلَاچِی بیکِی را بستد و عنقریب نماند برادر او سَالِیْنْدِی به حکم اشارت تُوْرَاگِنَه خاتون جای برادر بستد، و ۱۵ اِپْدِی قُوت را کشت، و بغایت ممکن و محترم شد. و سایر احوال ایشان که در این عهدها واقع شده هریک در موضع خویش مشروح گفته آید، ان شاء الله العزیز. و اما خواتین و امرا از این قوم که بوده اند و هست آنچه معتبر و مشهوراند اینها اند که ذکر می‌رود. ۲۰ و السّلام.

قوم بکرین

و ایشان را مکرین نیز گویند

و مقام ایشان در ولایت اَوِیغورستان در کوه‌های سخت می‌باشد.

نه مُغول‌اند و نه اُویغور. و جهت آنکه در کوه‌های سخت وطن دارند در کوه نیکو روند، و همه قیاچی باشند. و ایشان یک هزاره بوده‌اند و ایل چینگگیزخان شدند و مطاوعت نموده؛ و امیر و سرور ایشان در بندگی چینگگیزخان می‌بوده. و چون ولایت ایشان به حدود اُلوس قایندو نزدیک است قایندو ایشان را گرفته و ملازم خود گردانیده. و امیر ایشان را در آن زمان جینائچ نام بوده، و در عهد چینگگیزخان مقدم ایشان دختری را آورده و بدو داده. چینگگیزخان او را پسندیده است و عظیم دوست داشته، نام او مُوگائی خاتون، لیکن از او هیچ فرزند نداشته و حکم چینگگیزخان چنان بوده که قوم یگرین دختران خود عرضه کنند تا هرکدام که پسند افتد جهت خود یا فرزندان بستانند.

و بعد از وفات چینگگیزخان این خاتون را اُوگتائی قآن سته، و از دیگر خواتین دوستر داشته، چنانکه ایشان بر او رشک می‌برده‌اند. و چغتائی نیز این مُوگا خاتون را دوست داشته و پیش از آنکه او را معلوم شد که اُوگتائی قآن سته، پیغام فرستاد که از مادران و باریگانان پدر این مُوگا خاتون را به من دهید. اُوگتائی قآن جواب داده که او را من ستدم. اگر پیشتر پیغام می‌رسید می‌فرستادم؛ و اگر به دیگری راغب است تا بدهم. / چغتائی گفته 59/ که مطلوب من او بود، چون نیست دیگری را نمی‌خواهم. و قآن نیز از این خاتون فرزند نداشته. و خاتون قاشپین که مادر قایندو بود از قوم یگرین بوده، نام او سیپکینه. و از این قوم طایفه‌ای با هولاگوخان آمده بودند و در این مُلک به قیاچی و کوه‌روی منسوب بودند.

قوم قیرقیز

- قیرقیز و کیم کیمچیوت دو ولایت اند به یکدیگر پیوسته، و هر دو يك مملکت است. و کیم کیمچیوت رودخانه ای عظیم است، و يك طرف آن با ولایت مغولستان دارد، و حدی با رودخانه سیلنگه که اقوام تایچیوت آنجا می نشسته اند؛ و يك جهت با رودخانه بزرگ که ۵ آن را آنکقره موران می گویند به حدود ولایت ایر، سیبر، و طرفی با مواضع و کوههایی که اقوام نایمان می نشینند.
- و اقوام قوری برزو و تومات و بایلوك، که بعضی اقوام مغول اند و در موضع برزقچین توگوم می نشینند، هم بدین ولایت نزدیک اند. و در این ولایات شهرها و دیه های بسیار است و صحرا ۱۰ نشینان بسیار اند؛ و پادشاهان ایشان را لقب اپنال می باشد؛ و اگرچه نامی دیگر داشته باشند. و از آن ولایت آنچه معتبر و مشهور است اسم جنس آن پیدی است، و پادشاه آن ... بوده.
- و اسم ولایت دیگر پیدی اوزون و پادشاه آنجا را اروس اپنال گفته اند. و چینگگیزخان در تولی پیل، که سال خرگوش باشد، ۱۵ موافق شهر سنه ثلث و ستمائه آلتان نام و بوقره نام را به ایلچی پیش این دو پادشاه فرستاده و به ایلچی خوانده. ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان: اوروت او توجو و الیگ تیمور و اتقپراق با ایشان بهم با سُنقور سپید جهت اولجامپشی فرستاده اند و به ایلچی درآمده. ۲۰
- و بعد از دوازده سال در پارس پیل چون يك قوم تومات که در برزقچین توگوم و بایلوك می نشستند یاغی شده بودند. به جهت آنکه به قیرقیز نزدیک بودند مسخر گردانیدن ایشان را از قیرقیز چریك خواستند. ندادند و یاغی شدند.
- چینگگیزخان پسر خود جوجی را با لشکر به جانب ایشان ۲۵

فرستاد و قَرَاوُلِ مَقْدَم ايشان نُوقَا نام در مقدّمه برفت و قِيزَقِيز را بدوانيد، و از رودخانه هشتم بازگشت. و چون جُوجِي برسيد رودخانه كِمِ كَمِچِپُوت يَخ گرفته بود، بر سر يَخ بگذشت و ايشان را مطيع و ايل گردانیده مراجعت نمود. وَالسَّلَام.

قوم قَارْلُوق

۵

هرچند ذکر اين قوم در شعبه اُوغُوز آمده، چون در زمان چِپَنگُگِيز خان به حضرت او رفته اند حکايت ايشان در داستان او آمده، اينجا نيز شمه‌ای از شعبه ايشان ذکر می‌رود. و در عهد چِپَنگُگِيز خان حاکم و پادشاه قَارْلُوق را نام اَرسلان خان بوده. چون چِپَنگُگِيز خان قُوبِیلا نويان را از قوم بَرُولاس بدان حدود فرستاده بود، اَرسلان خان ايل شده و پيش قُوبِیلا آمده، و چِپَنگُگِيز خان دختری از اُورُوغ بدو داده و فرموده که او را اَرسلان سَر تاقْتائی گویند يعنی تاجیک. و فرموده که او را چگونه اَرسلان خان توان گفتن.

قوم قِیپَاق

۱۵

سبب ذکر قِیپَاق در اين موضع با آنکه در شعبه اُوغُوز مذکور اند همان است که در قَارْلُوق ياد کرده شد. مقدّم قِیپَاقان در زمان چِپَنگُگِيز خان امیری از قوم قِیپَاق کُونچَک نام مهتر شُکُوز چيان او بوده و پسری داشته نام او قومور بيش قونچی و بایان می‌بود. نوبتی او را به رسالت به بندگی پادشاه اسلام خُلد مُلکه فرستاده بودند، و ايشان از نسل شاهان قِیپَاق اند، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ اَحْكَمُ.

فصل چهارم

در ذکر اقوامی از اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان مُغول بوده و از ایشان اقوام بسیار با دید آمده‌اند چنانچه مشروح بیاید.

/60

۵ بعضی حکایات ایشان در تاریخ دُوبُونْ بایان و آلانْ قُوا خواهد آمد؛ و این اقوام مُغول بر دو قسم‌اند: مُغولِ دُرْلُکپن و مُغولِ نپِرُونْ. و مراد از مُغولِ دُرْلُکپن مُغولِ عام است، و مراد از نپِرُونْ آنکه از صُلبِ طاهر باشد یعنی از نسل و صُلبِ آلانْ قُوا، که آن حکایت پیش مُغول معروف و مشهور است.

۱۰

قسم اول

که ایشان را مُغولِ دُرْلُکپن گویند

ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیه قوم مُغول نُگوز و قیان که در اِرگَنه قون رفته بودند متولد گشته‌اند و پیش از زمان دُوبُونْ بایان و آلانْ قُوا بوده‌اند.

۱۵

قسم دوم

که ایشان را مُغولِ نپِرُونْ گویند.

ایشان اقوامی‌اند که از نسل آلانْ قُوا بعد از وفات شوهرش دُوبُونْ بایان بادید آمده‌اند. و آلانْ قُوا از قوم قورُلَاش بوده که يك

شعبه است از مُغولِ دُرُلْکَین و او بزعم و تقریر مُغول بعد از وفات شوهر از نور آبستن شده و سه پسر از او در وجود آمده. و آنانکه از نسل آن پسران باشند ایشان را نِپُرُون گویند. و معنی نِپُرُون صُلب باشد، اشارت به آن صُلب طاهر است که از نور بادید آمده. ۵ و این اقوام که از نسل آلان قُوا و پسر او اند بر سه قسم اند بدین تفصیل:

اول

آنکه از نسل آلان قُوا باشند تا بطن ششم او که قَبْلُ خان بوده، و تمامت این جماعت را از پسران و پسرزادگان و اُورُوغِ ایشان ۱۰ مطلقاً نِپُرُون گویند؛ و برادران قَبْلُ خان و اُورُوغِ ایشان را همچنین نِپُرُون گویند.

دوم

آنکه هرچند نِپُرُون باشند ایشان را قِیات گویند و ایشان طایفه ای اند که از بطن ششم آلان قُوا از نسل قَبْلُ خان بادید آمده ۱۵ باشند.

سوم

آنکه هرچند از قوم نِپُرُون و قِیات و نسل پاک آلان قُوا باشند و از فرزند ششم او قَبْلُ خان در وجود آمده، ایشان را قِیاتِ بُرْجَقِین گویند؛ و نسب ایشان چنان است که از پسرزاده قَبْلُ خان پیسُوگائی ۲۰ بَهاؤر پدر چپنگگیز خان در وجود آمده باشند.

قسم اوّل

از فصل چهارم

در ذکر اقوام اترک مُغول که ایشان را دُرُلکین گویند؛ و ایشان شعبه و اقوامی باشند که از نسل نُکوز و قیان که در اَرگَنه قون رفته بودند متولد گشته‌اند، و پیش از زمان ۵ دُوبُون بایان و اَلان قوآ بوده‌اند.

به موجبی که در مقدمه این کتاب مبارک شرح داده شد، اقوام مُغول صنفی از عموم اقوام اترک بوده‌اند و شکل و لغت ایشان به یکدیگر ماننده و نزدیک. و مجموع آن اقوام از نسل یافت پسر نوح پیغامبر علیه السّلام اند که او را اَبُولجَه‌خان خوانده‌اند و جدّ ۱۰ عموم طوایف اترک بوده، لیکن چون عهدی بعید و روزکاری مدید گذشته و امتداد ایّام سبب نسیان احوال می‌باشد، و اترک را کتابی و خطی نبوده و تواریخ چهار پنج هزار سال را ضبط نتوانسته‌اند، و تاریخی معین مصحّح قدیم ندارند، مگر بعضی حوادث که به زمان حال نزدیکتر است، به طریق تواتر به ایشان ۱۵ رسیده و فرزندان را آن معانی تلقین کرده‌اند.

و این اقوام را یُورْت و مواضع به همدیگر پیوسته و معین که هر قومی را یُورْت از کجا تا کجا بوده. و مجموع یُورْت‌های ایشان از حدود ولایت اُویغور است تا حدود خِتائی و جُورچَه در ولایاتی که اکنون مُغولستان می‌گویند و ذکر اسامی آن مواضع و شرح آن ۰ از پیش رفته و قوم را که در قدیم ایشان را مُغول گفته‌اند به کما

بیش دو هزار سال پیش از این با دیگر اقوام اتراک مخاصمتی و معاندتی افتاده، و به مکاوحت و محاربت انجامیده.

روایتی است از معتبران معتمدالقول که دیگر اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند و ایشان را چنان به قتل آورده‌اند که دو مرد و

۵ دو زن زیادت نماندند. و آن دو خانه از بیم خصم گریخته به

۶۱/ موضعی صعب رفتند که پیرامن آن همه / کوهها و بیشه بود و از همه جوانب جز یک راه باریک صعب که به دشواری و مشقت تمام در آنجا توان رفت نبوده. و در میان آن کوهها صحرایی نزه پر علف بود نام آن موضع اِرْگَنَه قُئون. معنی قُون کمر کوه باشد و اِرْگَنَه تند، یعنی کمری تند.

و نام آن دو کس نُگوز و قِیان بوده سالها ایشان و ذریت ایشان در آنجا مانده‌اند؛ و بواسطه امتزاج و ازدواج بسیار شده، و هر

شعبه‌ای از ایشان به نامی و لقبی معین مشهور گشته و اُوباقی شده. و اُوباق آنست که از استخوان و نسلی معین باشد. و آن

۱۵ اُوباقها دیگر باره منشعب گشته. و این زمان پیش اقوام مغول چنان مقرر است که آنچه از این شعبه‌ها پدید آمده‌اند، ایشان به یکدیگر نسبت خویشی بیشتر دارند، و مغول دُرُلکین ایشان‌اند.

و لفظ مغول در اصل مُونْگْ‌اُول بود، یعنی فرومانده و ساده دل. و در لغت مغول قِیان سیل قوی باشد که از بالای کوه به نشیب

۲۰ زمین روان شود و تند و تیز و قوی باشد. و چون قِیان، بَهادر و شجاع و بغایت دلاور بوده، این لفظ نام وی نهاده‌اند. و قِیات

جمع قِیان است. آنچه از آن نسل به اصل او نزدیکتراند ایشان را در قدیم قِیات گفته‌اند. و چون در میان آن کوه و بیشه آن گروه

انبوه شده‌اند و فسحت عرصه بر ایشان تنگ و دشوار گشته، با ۲۵ یکدیگر کِنْگَاج کرده‌اند که به حسن تدبیر و رای مشکل‌گشای از

آن در بند سخت و درغاله تنگ چون بیرون آیند.

- موضعی را در آن یافته‌اند که کان آهن بود و همواره از آنجا آهن می‌گداخته‌اند. باتفاق جمع شده‌اند و از بیشه هیمة بسیار و انگشت بخروار گرد کرده، و هفتاد سر گاو و اسب کشته و پوست درست از آن کشیده و دمه‌های آهنگران ساخته، و هیمة و انگشت ۵ فراوان در آن بُن کمر نهاده و موضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاد دم بزرگ بیکبار می‌دمیده‌اند، تا آن کمر گداخته گشته و آهن بی‌اندازه از آن حاصل شده و راهی بادید آمده، و ایشان به جمعیت کُوچ کرده‌اند و از آن تنگنای به فراخ‌جای صحرا آمده. و می‌گویند که آن دمه‌ها را شعبه‌اصل که به قِیان منسوب‌اند می ۱۰ دمیده‌اند، و همچنین آن قوم که به نُگوز معروف‌اند و قوم اُورِیا ئُگَمَت که از شعبه‌های ایشان‌اند هم دمیده‌اند. و چند قوم دیگر دعوی دمیدن کنند، لکن این اقوام مذکور ایشان را مصدق نمی‌دارند، و چنان تقریر می‌کنند که اقوام قُنُقِرَات که چندین شعبه‌اند و شرح آن من بعد می‌آید و هم از این نُگوز و قِیان در ۱۵ اِزْگَنَه قُون بادید آمده، پیش از دیگران بی‌کِنْگَچ و مشورت بیرون آمده‌اند، چنانکه آتشدانهای دیگر اقوام به پای فرو گرفته‌اند. و آن اقوام اعتقاد دارند که درد پای قُنُقِرَات که معهود است بدین سبب است که موافقت دیگران ناکرده، پیشتر بیرون آمدند و بی‌باک آتشها و آتشدانهای ایشان در زیر پای آوردند / . و از ۲۰ این جهت اقوام قُنُقِرَات دلمان‌دگی نمایند.

/ 62

- و جمعی مُغولان که در این وقت اینجا مقیم‌اند و اِزْگَنَه قُون را دیده، تقریر می‌کنند که موضعی سخت است لیکن تا این غایت نه. و مقصود ایشان از کمر گداختن آن بوده تا نام را راهی دیگر بگشایند. و چون دُوبُون بایان که شوهر آلان قُوا بود از نسل قِیان ۲۵

بوده، و آلان قُوا از قوم قورلاس، نسب چینگگیزخان با ایشان می‌رود چنانکه تقریر رفت. بدان سبب آن کوه و آهن گداختن و آهنگری را فراموش نمی‌کنند.

و در آن شب که سر سال نو باشد رسم و عادت اوروغ چینگگیزخان است که دم آهنگران و کوره و فحم ترتیب کنند، و قدری آهن را بتابند و بر سندان نهاده به‌مطرکه بزنند و دراز کنند و شکرانه گزارند. و هرچند به‌موجبی که شرح داده شد، در قدیم‌العهد آن اقوام را قیات می‌گفته‌اند، لیکن بعد از دُوبون بایان چون اقوام شعب و قبایل بسیار از ایشان بادید آمده هر قبیله به نامی و لقبی مخصوص گشته‌اند، و لقب قیات از ایشان مرتفع شده.

و بعد از آن فرزند ششم آلان قُوا که نام او قُبُلخان بوده، شش پسر آورده. چون ایشان جمله بهادر و معظم و معتبر و پادشاه‌زاده بودند بتازگی لقب ایشان قیات شده. و از آن تاریخ بعضی فرزندان و نسل او را قیات می‌گفته‌اند؛ و بتخصیص فرزندان يك پسر او را بَرْتَان بهادر که جد چینگگیزخان بوده قیات گفته‌اند. و این زمان بَرْتَان بهادر را پسر بزرگتر بوده، نام او مُونْگَدُو قیان؛ و مُونْگَتُو یعنی کسی که بر او خال بسیار باشد، و بر گردن خالی بزرگ داشته و بهادر عظیم بوده. و قیات بسیار که اکنون در ولایت دشت قینچاق‌اند از نسل او و عم‌زادگان و خویشان او‌اند.

و چینگگیزخان و پدران و برادران او هرچند بدین اعتبار مذکور از قوم قیات‌اند، لیکن پیسوگائی بهادر که پدر چینگگیزخان بود، فرزندان او را قیات بُورچقین لقب شده، و ایشان هم قیات‌اند و هم بُورچقین. و بُورچقین در لغت ترك کسی است که چشم او اشهل باشد و رنگ ایشان به صفرت گراید. و ایشان

- عظیم شجاع و بغایت بَہاؤر بوده‌اند، چنانکه در مردانگی مثل به ایشان زده‌اند. و چون اقوام دیگر را با یکدیگر محاربه افتاده، به ایشان تمسک جسته‌اند و التجا نموده و پیشکش و هدایا مبذول می‌داشته، و استمداد قوّت و شوکت ایشان کرد، و به مظاهرت و تناصر ایشان خصمان قوی را مقهور و مغذول گردانیده حال اقوام ۵ مُغول آنچه پیش ایشان مشهور است این است که شمه‌ای نموده شد. و اقوام بسیار به موجبی که مفصل خواهد آمد از ایشان بادید آمده‌اند، و غرض از اطناب و تطویل در ذکر آن اقوام، اقوام نِپِزُون و پدران چینگِگِزخان اند که تمامت از يك شعبه‌اند، و از نسل آن دو کس که در اَزْگَنه قُون رفته بودند و آنجا مدتها تناسل و توالد کرده، و شعبه‌ها و قبایل از ایشان بادید آمده که آن زمره را مُغولِ دُرْلُکین می‌گویند، و از اعقاب و اصلاّب ایشان اقوام بسیار ظاهر شده. و بعضی اقوام آنند که از نسل دُوبُون بایان و ۱۰ اَلان قُوا پدید آمده‌اند و به اقسام بسیار منشعب گشته، چنانکه در قسم دوم و سیم شرح آن بیاید.
- ۱۵ و پیش از این در زمان چینگِگِزخان و اُورُوغ نامدار او از این دو قوم نُگوز و قِیان امرا بوده‌اند. و این زمان در ملک ایران جاؤزچې امیر هزار که پسرانش قَرّا و سوبَتائی امیر هزاراند از قوم نُگوز بود، و در هزاره‌ای که پیش از این در چاغِ آباقاخان جاؤقور از قوم جَلایر می‌دانست که از نسل مُوقلې گویانگ بود، از ۲۰ این قوم نُگوز بسیار هستند، لکن مشهور و معتبر نه. و شعبه‌ای از قوم نِپِزُون هستند، که ایشان را نُگوز گویند و از گِنْدوچینه و اَلْگِچین چینه در وجود آمده‌اند که ایشان هردو پسران چَرَقَه لِنْگُومُ اند که زن برادر خود خاتون تُوْمینَه‌خان را خواسته بود، و آن دو فرزند از او آورده. نسل و اُورُوغ ایشان را چینه گویند، و نُگوز ۲۵

نیز گویند.

و کسانی که آن اقوام و شعب ایشان را نیکو شناسند، فرق و تمیز میان هردو نُگوز توانند. و آن نُگوز که از فرزندان گُندوچینه و اُلکچین چینه و دیگر اُورُوغ چَرَقَه لپَنگُوم که از خواتین دیگر آمده اند جمله پدران اقوام تاپچپوت اند؛ و شرح آن در آن شعبه ۵ تاپچپوت بیاید. و چون قوم نُگوز و قِیان بعد از استیصال قوم مُغول قدیم از ایشان هر دو منشعب گشته اند، حال ایشان علی حده مبدأ تاریخ است و محتاج ذکر آن متقدمان که مفصل معلوم نشده نیست. و شرح و تفصیل نسل و شعب و ذریتی که از ایشان بارید آمده تا ۱۰ وقتی که آلان قوا و فرزندان او ظاهر شدند و ایشان را مُغول دُرُلکین گویند، هریک علی حده با شطری از حکایات ایشان که مناسب ذکر شعبه باشد متوالی و متعاقب در موقع خود خواهیم گفت بدین تفصیل:

قوم اُوریا نَگَت

- ۱۵ این قوم از نسل قِیان و نُگوز مذکور منشعب شده اند، و گروهی دیگر هستند که ایشان را اُوریا نَگَت بیسه می گویند لیکن اینها از ایشان جدا و ممتاز/ اند. آن قوم بیسه در حدود بَر قُوجین 63/ تُوکُوم آنجا که قوم قُورِی و بَر قُوت و تُو مات می نشینند به یکدیگر نزدیک اند، و قبایل و شعب ایشان مُغول اصلی نیستند، چنانکه در فصل سابق یاد کرده شد. و این اُوریا نَگَت دعوی می کنند که در ۲۰ دمیدن هفتاد دم اِرگَنه قون ممد و معاون و متفق بوده اند.
- و عادت ایشان چنان است که به وقتی که برق و صاعقه بسیار افتد، آسمان و ابر و صاعقه را دشنام دهند و بانگ بر آن زنند،

و اگر صاعقه بر چهارپای افتد و بمیرد گوشت آن نخورند و از آن تحاشی و تجنّب نمایند. و زعم ایشان آن است که چون چنین کنند صاعقه منقطع و ناچیز گردد. و دیگر مُغولان خلاف این کنند. به وقت صاعقه از خانه بیرون نیایند و هراسان بنشینند. روایت است که در ولایت مُغولستان برق بسیار می افتد، و پیش مُغولان ۵ چنان است که صاعقه از حیوانی مانند ارّدهایی پدید می آید. و در آن دیار مشاهده می کنند که از هوا به زمین می افتد و دم بر زمین می زند و بر خود می پیچد و از دهان او آتش می ریزد. همانا شاعر از نظم این ابیات در وصف ابر و برق این معنی خواسته است.

۱۰

شعر

نهنگی را همی ماند که گردون را بیوبارد
چو از دریا برآید جرم تیره رنگ غضبانش
بفرد همچو ارّدرها چو بر عالم بیاشوبد
ببارد آتش و دود از میان کام و دندانش

و در این باب مُغولان معتبر صادق القول به مبالغت می گویند ۱۵ که بکرات این حال دیده ایم. و چون در ولایت مُغولستان سرما بافراط می باشد، و خصوصاً در ولایتی که آن را بَرْقُوجِنْ تُوکُوم می گویند، متواتر و متوالی صاعقه می افتد. و هم چنین نقل می کنند که اگر شراب یا قِمْپز و شیر و ماست بر زمین ریزد بخاصیت برق و صاعقه بر چهارپای افتد خاصه در اسب. و اگر ۲۰ شراب ریخته شود مؤثرتر باشد. و البته برق در چهارپای و خانه ایشان افتد بدان سبب عظیم احتراز کنند. و اگر کسی اُوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشک گرداند، همین قضیّه مذکور واقع شود، از آن جهت چون اُوغ خشک کنند سر خرگاه بپوشانند و در خرگاه خشک کنند. نزد ایشان این تفاؤل مجرّب ۲۵

است و بدان ولایت مخصوص. و چون در آن حدود صاعقه بسیار می افتد و ایشان را آفتی عظیم است، وقوع آن به هر علت از علل نسبت کرده اند. و نیز می گویند که به هر سببی از اسباب جنیان بر ایشان ظاهر می شده اند و سخن می کرده. و در آن ملک این شیوه خیالات و تسویلات بسیار است. و قلمان بی اندازه و مشهور ۵ که جنیان با ایشان سخن می گویند خصوصاً در ولایتی که به سرحد اقصی عمارت نزدیک است، و آن ولایت را بَرْقُو می گویند، و بَرْقُوچین تُوگوم نیز می گویند، و آنجا قلمان بیشتر می باشد.

و از این قوم اُوریا نَگَکَت در عهد چینگ گیز خان از امرای بزرگ جِلْمَه اُوَهه بوده. و معنی اُوَهه عیار و راهزن و بَهاذر است. چون او این صفت داشته بدین اسم موسوم شده. و در آن عهد از جمله امراء کزیک بوده، و زیادت از دو سه امیر برتر از او نبوده اند؛ و هم در زمان چینگ گیز خان وفات کرده. و او را دو پسر بوده: یکی پیسُوبوقا تاپیشی نام، و جای پدر او دانسته و از ۱۵ جمله امراء دست چپ بوده؛ و دیگر پیسُون بوقا طَرَقنی و او هزاره ای می دانسته و از امرای دست راست بوده؛ و مقدم قوزچیان چینگ گیز خان بوده و جد بوقا و اُوروغ اُوگلی قوزچی از جمله ملازمان او بوده، و بواسطه تربیت او معتبر و مشهور گشته.

و پیسُوبوقا که او را تاپیشی می گفتند و تاپیشی به زبان ختایی بخشی و استاد بزرگ باشد، در زمان اُوگتای قاآن عظیم پیر شده و به گردون تردد می کرده، و آوار نرم داشته. اُوگتای قاآن بدان سبب او را پیسُوبوقا تاپیشی می گفته و لقب او شده. و قَراوُنَه چوبان که این زمان امیر هزار است از برادرزادگان او است، و سوبتانی بَهاذر هم از این قوم بوده. و از فرزندان او تیمور بوقا ۲۵ باوُرچی و فرزندان تیمور بوقا بایتمیش و کُنچَک و قُتلغ خواجه

بودند؛ و خویشان ایشان باینچار و بایدار و گوکا ایلگا و پسر او هَزَقاسون امیر تومان. و هَزَقاسون را پسری نبوده. برادرزاده‌ای داشته آشپبوقه نام، و از نسل جِلْمَه اُوَهه، سازبان امیر هزار است. و نارپن احمد که پیش از این امیر هزار بوده و پسران او حسن و آقنجی، و برادرزاده او طایدو، اُورونگک تیمور پسر خواجه تویان ۵ هم از خویشان اوی‌اند. و اُورقوتا از تومان هَنْدو قور و پسر او چینگگیمور هم از نسل ایشان‌اند، و در عهد چینگگیزخان از قوم اُوریانگقت بیشه امیر هزار بوده.

از امرای دست چپ نام او اوداچی و بعد از چینگگیزخان فرزندان او با هزاره خود غزوقیوسون بزرگ چینگگیزخان به ۱۰ موضعی که آن را بوزقان قالدون گویند نگاه می‌دارند و به چریک نمی‌روند، و تا غایت بر همان یوسون مقرر و ثابت‌اند. و از فرزندان چینگگیزخان یوسون بزرگ تولویخان و منگکه‌قسان و فرزندان و قوبیلائی قسان و اُوروغ او هم بدان / موضع مذکور ۱۶۴ نهاده‌اند و تقریر می‌کنند که چینگگیزخان وقتی در آن موضع ۱۵ رسید و درختی بغایت شاداب در آن صحرا رسته بود، او را خضارت و نصارت آن درخت بغایت خوش آمد، و ساعتی در زیر آن نزول کرد. و او را ذوقی اندرونی ظاهر شده بود. در آن حالت با امرا و نزدیکان گفت می‌باید که جای آخرت ما اینجا باشد. بعد از آنکه وفات کرد، چون این سخن از وی شنیده بودند، قزوق ۲۰ بزرگ او در آن موضع در زیر آن درخت ساختند. و می‌گویند که هم آن سال آن صحرا از بسیاری درخت که برآمده بیشه‌ای عظیم گشته، چنانکه قطعاً آن درخت اولین را بساز نمی‌توان شناخت، و هیچ آفریده نمی‌داند که کدام است. و یوسون بزرگ دیگر فرزندان در مواضع دیگر است، و این اُوروغ اوداچی بواسطه آنکه ۲۵

اوتکوبوغول‌اند، از قدیم باز دختر نمی‌دهند و نمی‌ستانند. و پسری دیگر داشته، اوریانگقتائی نام.

در عهد مُنگکه‌قآن لشکرکشی بزرگ بود؛ و در آن وقت برادر خود قوبیلای قآن را به جانب ولایت قراجانگک فرستاد با ده تومن لشکر. ۵ مقدم آن لشکر اوریانگقتائی بود و حکم کرد که قوبیلای قآن و لشکر جمله در حکم اوریانگقتائی باشد. و آن ولایت از تختگاه قآن بغایت دور بود، چنانکه قرب یکساله راه بود. و هوای آنجا عظیم غش و بد. و تمامت لشکر رنجور شده‌اند. و نیز آن ولایت بغایت معمور بوده و لشکرهای ایشان وافر. ضرورت بود هر روز ۱۰ در هر منزلی جنگی کردن. بسدین دو سبب از آن ده تومن لشکر زیادت از دو تومن باز نیامدند.

و این اوریانگقتائی عظیم معتبر بوده و کارهای بزرگ بسیار کرده. و امیر سوبادای بَهادر که با جبه‌تویان بهم به ایران زمین آمده بود، هم از اوریانگقت بوده و او را پسری بوده امیر هزار ۱۵ از دست چپ، گوگچو نام، و بعد از سوبادای جای پدر گرفته. و فرزندان ایشان این زمان در بندگی قآن‌اند. و سوبادای بَهادر را برادرزاده‌ای بود نام او أجوقان. او را با بایان بهم به امیری لشکر به فتح بلاد چین و ماچین که مغولان آن را ننگیاش می‌گویند، فرستاده و آن مملکت را در مدت هفت سال مسخر کرده.

۲۰ و در عهد چینگگیزخان از این قوم شخصی بوده ملازم جوجی قسار برادر چینگگیزخان، نام او چاؤزغا ایلغان؛ و او آن است که چینگگیزخان او را با قالیودر از قوم جوریات بهم از زبان جوجی قسار به ایلچی پیش اوئگخان فرستاده، و او را غافل گردانیده و بر سر او رفته. و آن حکایت مشروح در شعبه جوریات ۲۵ آمده. و حکایت این اقوام اوریانگقت و امرای ایشان بسیار است.

حالی این مقدار نبشته شد. واللّٰه الموفق.

قوم قُنْقَرَات

- این قوم از نسل آن دو شخص اند که در اِرْگَنَه قون رفته اند. و چنانچه ذکر رفت نقل می کنند که این قوم قُنْقَرَات پیش از دیگران بی کِنْگَآچ بیرون آمده اند. ناگاه چنانکه آتشدانهای دیگر اقوام در ۵ زیر پای آورده اند؛ و معتقد مَنغول آن است که درد پای قُنْقَرَات که بسیار اتفاق می افتد به سبب آن حرکت است که بزه آن تعدی به پای تعدی کرده. و دیگر مَنغولان در قدیم الاِیّام از قُنْقَرَات بواسطه آنکه پیشتر بیرون آمدند، دلمانگی نموده اند و با ایشان مخالفت کرده. و نزد ایشان این معنی شهرتی دارد. ۱۰
- و از قوم قُنْقَرَات اقوام منشعب گشته اند و هریک علی حده نامی و لقبی یافته. بدان سبب در فهرست نام هریک جداگانه اثبات رفت. و چون در اصل شعب این قوم اند و یُورْتْهای ایشان، از آن جانب قَرَاوُونْ چپْدُون بوده با اقوام اپِکیراس و قُورْلَاس بهم. و شرح تفصیل احوال و اسامی آن اقوام هم در این شعبه اصل یاد ۱۵ کرده می شود چنانچه منقول است بر وجهی قسریب الفهم. روایت می کنند که نسب ایشان چنان است که از بستوی زرین سه پسر در وجود آمده اند. و این سخن همانا رمز و اشارات باشد. و مراد آن بود که شخصی که آن پسران از او در وجود آمده اند، ذاتی عاقل و کامل و بسیار آداب و فرهنگ بوده، و او را به بستوی زرین ۲۰ نسبت کرده اند، خصوصاً که این عبارت نزد مَنغولان مستعمل است. چه عادت دارند که پادشاه را دیدن، می گویند روی زرین پادشاه دیدیم، و بدرون زرین فهم کرد.

و در میان دیگر اقوام همین استعارت و عبارت هست. چه زر جوهری شریف و محتاج‌الیه و عظیم صافی و پاک است. ظاهر آنکه این معنی خواسته باشند، و الا زادن آدمی از بستوی زرین دور از عقل و بغایت مبتدع است. فی‌الجمله نام آن سه پسر و شعبی که از هر یک از ایشان بادید آمده بدین تفصیل است:

پسر اول چورلوق مرگان

جدِّ اقوامی است که این زمان به قُنُقِرَات منسوب‌اند

پسر دوم قبائی شیره؛

و او را دو پسر بوده: اِیکیراس، اولقونوت

پسر سوم توشبوداؤو؛ ۱۰

و دو پسر داشته: قَرانوت، قُونُکلیوت /

65/

پسر اول چورلوق مرگان

چون چند شعبه از اصل قوم قُنُقِرَات بادید آمده‌اند و هر یک ۱۵ علی‌حده اسمی و لقبی مخصوص یافته و بدان مشهور، چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد. اسم قُنُقِرَات بر بعضی باقی و مقرر مانده، و این زمان بدان اسم معروف و مشهوراند.

این چورلوق مرگان جد این طایفه است. و معنی مرگان آن است که تیر راست اندازد. و او با برادر خود قبائی شیره بد بوده. ۲۰ روزی از او خشم گرفته و خواسته تا او را تیر زند. قبائی شیره ترسیده و بر پشت اسب دو تو شده و سر بر پهلوی اسب فرو برده و بدو نگاه می‌کرده، تا تیر خواهد انداخت یا نه! برادرش روی او را دیده و ترحم آورده و خشم فرو خورده و اندیشه کرده که

برادر را چگونه کشم. و چون تیر در گمان نهامد چگونه نیندازم و او را ادبی نکنم. و چنان حکم انداز بوده که گوش و حلقه او را به تیر زده چنانکه به روی او نرسیده. بدان سبب صفت او مُرَدَّان شده.

۵ و موضع قُنْقَرَات حدود اُونُگُو است که بر مثال سِدِّ اسکندر میان ممالك خِتَائِي و ولایات مُغول کشیده اند، جایی که اُبُجِيَه خوانند و در آنجا نشسته اند. و امرا و خواتین در هر عهده ای از نسل این قُنْقَرَات بسیار بوده اند. آنچه معلوم شده تقریر می رود. در عهد چینگگیزخان از جمله امرای بزرگ از قوم قُنْقَرَات یکی تَزْگِه اَمِلْ بوده مقدم گروهی از ایشان، و ایل چینگگیزخان شده و ۱۰ موافقت او نموده؛ و چینگگیزخان دختری به وی می داده نام او... در آن وقت که خواست داد، گفته است دختر تو بزغ و سنگ پشت باشد، او را چگونه ستانم؟ بدان سبب رنجیده و او را به یاسا رسانیده.

۱۵ و يك گروه دیگر از قُنْقَرَات بوده اند سرور و مقدم ایشان دَيُّ نُوِيَان. و او دو پسر داشته: اَلْجِي نُوِيَان و هُو قُو نُوِيَان، و دختری نام او بُوْرْتَه اُوچِيْن. و چینگگیزخان در اوایل جوانی او را می خواسته و پدرش مضایقه بسیار می کرده. اَلْجِي نُوِيَان چون با چینگگیزخان دوستی داشت جهد کرده تا آن خواهر را به وی داده اند؛ و به سال از اَلْجِي نُوِيَان بزرگتر بوده. و دَيُّ نُوِيَان برادری ۲۰ داشته دَارِپَتَائِي نام و او را چهار پسر بوده: قَطَا و بُوِيُوْر و تَاكُوْدَار و جُونَقُوْر. و اغلب ایشان و فرزندان ایشان دختر از اُوْرُوغ چینگگیزخان سته اند و بدیشان داده. و منصب ایشان آن بودی که بالای پسران می نشستند. و جمله امیران دست چپ بوده اند، و در این وقت نیز در بندگی قَاآن و اُولُوسِ اُوْگِيتَائِي و چَفَتَائِي و ۲۵

جُوچی از فرزندان ایشان دامادان بسیار هستند. و سَالْجُوتائی
 کُورْگان، که پدر او را بُلْغان نویان گفته‌اند، که کَالْمِیش آغا دختر
 قُوتُوقْتُو را خواسته بود، و اِبُوْگان کُورْگان که از اُولوسِ تُوْقْتائی
 به ایلچی آمده بود هم از این استخوان‌اند. و در ایران زمین
 ۵ آباتای نُویان و فرزندان او ناربور و اَوْتِمَان و قُتْلُغْتِیمُور و دیگر
 فرزندان ایشان هم از قوم قُنْقرات‌اند. و بُولْغان خاتون و
 کِرَامُون خاتون هردو از نسل آباتای‌اند و بُولْغان خاتون دختر
 اَوْتِمَان است؛ و کِرَامُون خاتون دختر قُتْلُغْتِیمُور.

و در عهد چینْگْگِزْخان امیری معتبر بوده که او را اَلْجِی نُویان
 ۱۰ می‌گفته‌اند، و نام او دَارْگِه کُورْگان بود، و پسری داشته چپْگُو
 کُورْگان نام. چینْگْگِزْخان چهار هزار مرد از دیگر اقوام قُنْقرات
 جدا کرده و به وی تُوْسَامِیشِی کرده، و دختر خود تُوْمَالُون را که
 از تُوْلُوی‌خان مهتر بوده به وی داده و او را به ولایت تُوْمات
 فرستاده. و تا این غایت فرزندان ایشان آنجا‌اند. و بایُودای
 ۱۵ هَرَبَاتَان بدیشان تعلق داشته و از آنجا آمده است. و بایُودای از
 اُولُقُونُوت‌اند که شعبه‌ای است از قُنْقرات؛ و شرح آن بیاید.

و امیری دیگر در زمان چینْگْگِزْخان بوده، نام او تُوْقُوچار،
 و او را دَالَان تُوْر قَاقْتُو تُوْقُوچار گفته‌اند، سبب آنکه یَنْگِک تَر قَاق و
 کِشِکْتُو او آغاز کرده بود. و در این ملک نِیْگَبِی بَهَادُر امیر هزار
 ۲۰ قَرَاوُنَاس، که در حدود بادغیس می‌نشست پسرزاده او بود، و او
 ملازم بندگی چینْگْگِزْخان بوده؛ و به وقتی که به لشکر خِتائی
 برنشسته، او را با دو هزار سوار به قَرَاوُلِی پس پشت خود رها
 کرده؛ احتراز از اقوامِ مَغُول و کِرَاپِت و نَائِمَان و غیرهم، که
 ایشان را در تحت تصرّف آورده بود که مبادا که دل دیگرگون‌کنند
 ۲۵ و از پس درآیند. و امیری بزرگ دیگر هم ملازم چینْگْگِزْخان

بوده، نام او قِتائِ نویمان. و در اینجا ملک که پیش تُوْدائِ خاتون است از فرزندان او است، و قُوْتُوئی خاتون و مِرْتائِ خاتون، که خاتونان هُوَلَاگوخان بودند، و موسی گُورگَن عمزاده ملک مذکور بودند.

- ۵ و چُورپکه پسر تُوْلوئی خان را خاتونی بوده، نام او بُولغی، پسرزاده آلچې نویمان بوده، لیکن در شعبه آلچې نویمان نیست. و قُوْبیلای قَاآن را خاتونی بود نام او جَابُون خاتون، دختر آلچې نویمان. بغایت پاکیزه و صاحب جمال، و او را عظیم دوست داشته. و از او چهار پسر و پنج دختر آورده، چنانکه در شعبه او خواهد آمد. و لقب این خاتون به زبان خِتایی قُونقو بوده، یعنی خاتون بزرگ. ۱۰ و چون نماند قُوْبیلای قَاآن به جای او برادرزاده او را خواسته، نام او نمبوی خاتون. دختر ناچین گُورگَن. و از او پسری دارد نام او اَغزوغچی. و خاتون گُوجو پسر اُوگتای قَاآن قَتاقاش نام، پسرزاده آلچې نویمان بوده و شېرامون از این خاتون آمده. و آلچې نویمان بعد از ناچین پسری داشته، نام او چپگُورگَن و دازگه ۱۵ گُورگَن که دختر چپنگگیزخان تومالون نام داشت، از قنقرات بوده.
- ۱۶۶ / واللّٰهُ اَعْلَمُ.

پسر دوم قبای شیره

- ۲۰ و او را دو پسر بوده است: ایکیراس و اُولقونوت.

ایکیراس

تمامت اقوام ایکیراس از نسل و ذریت او اند، و خاتون بزرگ مُنککه قَاآن، قُوْتُقَتائِ خاتون از این قوم بوده، دختر هُوُلْدای

گورگان، که او پسر بُوتو گورگان بوده، که دختر بزرگین چینگگیز خان فوجین بیکي را داشته است.

اُولقونوت

اقوام اَلقونوت جمله از استخوان وی اند. طایچو گورگان که ۵ دختر کمتر چینگگیز خان، اَلتالون نام را ستده از این قوم بود؛ و حکایت او مطول است و علی حده نوشته شده. و او را پسری بود نام او جوجینبای دختر مُنگکه خان، شیرین نام را او دانسته، و چون نمانده خواهرش را، بیجیقه نام به وی داده اند. و خاتون پیسوگای بَهاذر، مادر چینگگیز خان، اُولون فوجین از این قوم ۱۰ بود. و طایچو گورگان پسر اولاز گورگان که دختر کوچکین چینگگیز خان اَلتالوقان را خواسته، هم از این قوم بود و او برادر اُولون فوجین، مادر چینگگیز خان، بوده.

پسر سوم توسبو دَاوُو

۱۵ و او را دو پسر بوده: قَرانوت و قونکلیوت. و این قونکلیوت زن پدر را خواسته و از او پسری آورده، نام او میسر اولوک. و او نیز زن پدر را خواسته و پسری از او آورده قورلاس نام، که تمامت اقوام قورلاس از نسل وی اند و زنی ختایی خواسته و از او پسری آورده، نام او ایلجیگین، [که] جمله [قوم ایلجیگین] از ۲۰ استخوان او اند؛ و شرح هریک متعاقب مفصل خواهد آمد. و سه شعبه که سه قوم علی حده اند از این پسران توسبوداوو بدین تفصیل است:

قَرَانُوت

این قَرَانُوت پسر بزرگین تُوسَبُودَاوُ بوده، و تمامت قومی که ایشان را قَرَانُوت می خوانند از نسل وی اند.

قُونْکِلِیُوت

- این قُونْکِلِیُوت پسری داشته میسَرُ اُولُوک نام، و معنی اُولُوک ۵ کسی باشد که از چیزی باک ندارد؛ و گوشت مرده را نیز همین نام گویند. و عادت او چنان بوده که چون بخوفتی سه روز بیدار نشدی؛ و بغایت باقُوت بوده، چنانکه می گویند که ستون خیمه در دست او مانند تازیانه ای بودی. و می گویند به وقت بهار صدف بر کنار نَاوُور گرد کردی و در توبره ای نهادی تا بریان کرده ۱۰ بخورد. یك نوبت توبره پر از صدف می آورده، در راه در زیر توبره خفته و سه روز بیدار نشده. و مرغی که آن را اِپُرُو گویند، چون او حرکت نکرده، پنداشته که توده ای است. بر پشت او خایه نهاده. این میسَرُ اُولُوک زن پدر را خواسته و از او پسری آورده نام او قُورُولاس، تمامت اقوام [قُورُولاس] از نسل او می اند. ۱۵ و هرچند اصل قُورُولاس آن است که از اَلتان قُودُوقَه یعنی بستوی زرین زاده اند؛ و با قُنُقِرَات و اِپِکِپَراس از یك اصل منشعب گشته، و آقا و اپنی همدیگر بوده اند؛ به هر وقت با یکدیگر خصومت و جنگ می کرده اند. و در وقتی که چینگگیزخان در بَالْجُونَه بود [جاموقه] قوم قُورُولاس و اِپِکِپَراس را که مقدم ایشان بوتوک ۲۰ خان بود دوانیده و تاختن کرده. اِپِکِپَراس از ایشان گریخته، پیش چینگگیزخان رفته اند به بَالْجُونَه و با او متفق شده. و از این قُورُولاس سه هزار نفر لشکر پیش او تَچِی نُویان بوده اند. دُورائُو

گورگان از این قوم است.

بوتوگورگان برادر مادر چینگگیزخان بوده و چینگگیزخان دختری که مهین فرزندان او بود به وی داده، توجین بیکی نام، و از او پسری آورده نام او دازگی گورگان. و دختری دیگر هم از آن خویش، جابون نام، بدین دازگی گورگان داده. و بوتوگورگان را پدر نکوز بوده. و در آن وقت که نکوز پیش قوم تایچیوت بود پیغام مخالفت ایشان پیش پسر خود بوتو فرستاده و اعلام کرده چاؤرقه مقدم قوم قورولاس با چینگگیزخان در جنگ تایچیوت متفق بوده. امیری از قوم قورولاس بوده نام او مرگپتای و به وقتی که اقوام قنقرات سبب آنکه جوجی قسار به سخن جبه ایشان را دوانیده، و چینگگیزخان از او بازخواست کرده دلمانگی کردند و پیش جاموقه رفتند. و اقوام اپکیراس و قورولاس و تاتار و قنقین و سالچیوت اتفاق کردند و جاموقه را به گورخانی برگرفتند و قصد جنگ چینگگیزخان کردند. این مرگپتای شخصی قورپدای نام را که به مهمی پیش او رفته بود پنهان بفرستاد تا چینگگیزخان را اعلام کند. و اسب خاصه به وی نداده اسبی خنگ که بر بالای گوش او کنده ای برآمده بود داده و در راه به گوران و هزاره قولان بهادر از قوم هویین رسیده، و شخصی که نام او [قرامرگیتی] بوده در شب ییسؤل می گردیده او را دیده و شناخته، و ایغری نیکو قالیون بدو داده تا زود برود.

و آمده و خبر کرده و چینگگیزخان برنشسته و ایشان را شکسته و میسر اولوک زنی ختایی خواسته. و حال آن زن/چنان بوده 67/ که بر درازگوشی نشسته و از ختای بیرون آمده بر عزم آنکه شوهری کند، و نام او داؤقائی یا بوداق بوده. و داؤقائی به زبان ختایی گل بود، و یا بوداق کسی که بر درازگوش نشسته باشد. و ۲۵

مِیسَرُ اُولُوك از او پسری آورده، نام او ایلجیگین نهاد، سبب آنکه درازگوش را ایلجیگه گویند؛ و آن زن به درازگوش آمده بود. و تمامت قوم ایلجیگین از نسل آن پسرانند، و از آن قوم امرا و خواتین بزرگت معروف و مشهور در هر عهدی بوده‌اند.

- در این ملك غَرَقَى نُویان و فرزندان او جایتمور و امیرعلی و ۵
تِسو و اَبَلْچِی از ایشان‌اند. از فرزندان امیرتِسو تورووچر بَهْاُدر
و سَرْتاق و خَرَبنده و بُولْغانْ خاتون که معروف است به بُلْغانْ
خراسان خاتون پادشاه اسلام خَلْدَاللهُ مُلْکَه است، دختر امیرتِسو
است. و امیرتِسو از قبل قَاآن به نُوکاری اَرْغُونْ آقا آمده بود تا
ولایتی که مخصوص به قَاآن است بدانند. و پسران تِسو خَرَبنده ۱۰
و هَرَباتائِی‌اند. و مسلمان شوسُنْچِی هم از ایلجیگین است.

- این چند شعبه اقوام که ذکر رفت از آن بستوی زرین در وجود
آمده‌اند و همه از يك قوم منشعب گشته. و به موجب مذکور جمله
عم‌زاده همدیگرانند و به یکدیگر نزدیک؛ لیکن هریک قومی علی‌حده
شده‌اند و مقَدِّم لشکری گشته، و به عدد عظیم بسیار شده. و ۱۵
تورووچر بَهْاُدر و سَرْتاق بَهْاُدر که ذکر ایشان رفت در عهد
چینگگیزخان برادران بوده‌اند؛ هنگام قسمت به تُولُوی خان رسیده.
در هزاره جَدی نوین و با قوم مَنْگُوت اَنْداُقدا گشته، و به حکم
یَزْلِیغ چینگگیزخان رفته‌اند و قوم تَرْقُوت را درآورده. و مقَدِّم
تَرْقُوت را قَدَّان دالْدُورْقان گفته‌اند. در آن وقت سوگند خورده‌اند و ۲۰
درآمده و عهد کرده که مانند اُورُوغ و برادر یکدیگر باشیم. و
چنانکه مُغولان دختران یکدیگر نخواهند ما نیز نخواهیم و هریک از
ما که دختری از قومی دیگر بخواهد همدیگر را به راه عروسی و
دامادی ادب نگاه داریم. و تا این زمان به همان شیوه زندگانی
می‌کنند؛ و بُورالْغِی کُوكَلْتاش و باربا و باربان از نسل این قَدَّان ۲۵
بوده‌اند.

قوم اُورُناؤت

از این اُورُناؤت سه شعبه بادید آمده: قُونُگُتُتَان، اَرَلَات، و اُورُناؤوت کِلَنگُتوت و این اسامی در اصل نام سه برادر بوده، و از هریک شعبه‌ای بادید آمده، و اُورُوغ ایشان بسیار شده و علی حده قومی گشته‌اند، و به حسب نام آن شخص که اصل ایشان بوده، هریک شعبه لقب و اسم یافته.

پسر اول قُونُگُتُتَان

معنی این لفظ بزرگ‌بینی باشد، و او چنان بود؛ بدان سبب این نام یافته. و از نسل او امرای بزرگ بوده‌اند. و در عهد ۱۰ چینگُگیزخان مُنگلیکِ ایچگه از نسل او بوده، و به وقتی که اُونگ خان حیلت کرده و چینگُگیزخان را به بهانه آنکه دختر به پسر او می‌دهد طلب داشته تا او را بگیرد؛ و او می‌رفته. در راه به خانه مُنگلیکِ ایچگه فرو آمد و با او مشورت کرد. او مانع شد و نگذاشت که برود. و همواره در احوال شدت و رخا و خوف و رجا با ۱۵ چینگُگیزخان متفق بوده. و چینگُگیزخان مادر خود اُولونِیکه را بدو داده؛ و بر بالای همه امرا در پهلوی چینگُگیزخان می‌نشسته به دست راست.

و پسری داشته گُوگُچو نام که مُغولان او را تَبِ تَنگِرِ می گفته‌اند. و عادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر ۲۰ می‌کرده و می‌گفته که خدای با من سخن می‌گوید و به آسمان می‌روم. و به هر وقت پیش چینگُگیزخان آمدی و گفتی خدا فرموده است که تو پادشاه عالم باشی؛ و او را لقب چینگُگیزخانی او داده و گفته به فرمان خدا نام تو چنین می‌باید.

و به مُغولی چپَنگُکِ مستحکم بود، و چپَنگُکِز جمع آن است. و سبب آن بوده که پادشاهان بزرگ قَرَاخَتَائِی را در آن زمان لقب گُورخان می‌بود، و معنی گُور هم مستحکم است. و تا وقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی او را گُورخان نگفتندی. و به لفظ مُغولی چپَنگُکِز همان معنی دارد لیکن به مبالغت‌تر؛ به جهت آنکه جمع است. و اطلاق این لفظ چنان است که مثلاً در لغت فارسی شهنشاه.

و تِبْ تِنْگَرِی را معتاد شده بود که در قلب زمستان به موضع اُونَانْ کِلُورَان، که سردترین آن ولایات است، برهنه در میان / آب / ۶۸ یخ نشستی، و از حرارت او آب بسته بگداختی و از آب بخار ۱۰ انگیخته شدی. و عوام و آحاد مُغول گویند و مشهور گردانیده که او بر اسبی خنک بر آسمان می‌رفت. این معنی مبالغه و دروغ عوام است لیکن شیدی و تزویری داشته، و با چپَنگُکِزخان سخن گستاخ می‌گفته. و چون بعضی ملایم طبع و مدد چپَنگُکِزخان بوده او را خوش می‌آمده. بعد از آن چون زیادت می‌گفت و خوضی در هر باب ۱۵ و تکبّر و تجبّر می‌نمود، چپَنگُکِزخان به کمال عقل و کیاست دانسته که او مزوّر و مموّه است.

روزی با برادر خود جُوچی قَسار قرار کرده و فرموده که تا چون او به اُورْدُو درآید و فضول آغاز کند، او را بکشند. و جُوچی قَسار بغایت با قوّت و دلاور بوده، تا به حدّی که آدمی را به دو ۲۰ دست می‌گرفته و پشت او را مانند چوبی باریک می‌شکسته. فی الجمله چون تِبْ تِنْگَرِی در آمده و آغاز فضول کرده، او را دو سه پای زده‌اند و از اُورْدُو بیرون انداخته و کشته. و پدرش به جای خود نشسته بوده و کلاه او برگرفته، و تصوّر نکرده که او را بکشند. چون کشته‌اند خاموش مانده و برقرار معتبر و موقّر بوده، ۲۵

و هزاره‌ای از دست چپ داشته.

و او را سه پسر دیگر بودند همه امرای بزرگ و معتبر و هر يك هزاره‌ای دانسته، یکی را نام تُولُونْ چِزْبِي و دیگر را سُوکْتُو چِزْبِي. و ایشان هر دو از جمله امرای هزاره دست راست بوده‌اند. ۵ و نام پسر دیگر سُوْتُو، و او از امرای دست چپ بوده. و از نسل ایشان در این ولایت شوهر جنکان خاتون است، تونسه نام، و آيَشَقَا که به رسالت به بندگی قاآن رفته بودند، و توراچو یازغوچی.

و پسران او اِيْمَنگِچِن و تُوْقُلُق هم از این قوم و اُورُوغ‌اند. ۱۰ و بَرْکُوت قُوزچِي که در زمان اَباقاخان بود و در عهد چینگگیزخان امیری بوده است، او را به اُوکَتای قاآن داد با لشکر بهم نام او دایر و ملازم چفتای بوده. و امیری دیگر از آن چینگگیزخان بوده نام او پيسوز قُوزچِي. بعد از چینگگیزخان و تُولُویخان ملازم فرزندان تُولُویخان و سُرَقَقْتَنِي بیکي بوده. و از جمله امرای بزرگ معتبر دیگر هم در اوایل جوانی چینگگیزخان، شخصی از ۱۵ این قوم بوده چَرَقَه اَبُوگَن نام، و حکایت او در تاریخ آمده. و از فرزندان او در این ملک النتمور و بایجو امیر هزار، و برادر او مسعود که شحنة شیراز بود؛ و امرای قُوزچِي که در زمان اَباقاخان بودند نام ایشان اِيْتَلْگُو و بَرْکُوت، و فرزندان ایشان از این قوم بودند. ۲۰ والسّلام.

پسر دوم اَرَلات

معنی این لفظ آن است که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بود و تمامت قوم اَرَلات از نسل این پسرانند و امرای بزرگ و خواتین از نسل او در هر عهدی بوده‌اند. در عهد چینگگیزخان

بُوَقُورْچِي نُويَان از اين قوم بوده، و درين ملك بَكْلَامِيش و اُوجان و پسر او سَارُو كه در اين وقت هست از نسل وي اند. و اميري ديگر بزرگ هم در آن عهد بوده بُوَقُورْچِي نُويَان نام، و احوال او چنان است كه از كودكي ملازمت چينگگيزخان كرده و هرگز مخالفتي ننموده، و كوچمهاي پسنديده داده؛ و در دست راست بالاي ۵ امرا مي نشست.

و مي گويند كه در وقتي كه چينگگيزخان در سن جواني و كودكي بوده و به جنگ بعضي تايچيوت رفته، و آنجا زخم تير بر دهان و گلوي او آمده بازگشته و بي طاقت بوده، بُوَقُورْچِي نُويَان و بُوَرُغُول نُويَان با او بهم بوزه اند. در راه او را فرو آوردند، ۱۰ و برف عظيم مي باريده. بُوَرُغُول نُويَان اسبش را بر دست گرفته، و در آن حالت سنگ گرم كرد و آب بر او ريخته تا بخار آن برخاسته و دهان او را بر آن بخار داشته تا خون مرده پاره پاره از گلوي او بيرون آمده و قدری نفس زدن برو آسان گشته. و چون برف سخت مي آمد بُوَقُورْچِي نُويَان ياغوي خود را به دو دست ۱۵ بر بالاي / سر چينگگيزخان داشته تا برف بر او نبارد، و تا بامداد چنان ايستاده و برف تا كمرگاه او نشست و پاى از جاى نجنبانیده. و بامداد او را برنشانده و به اُورُودوهای خود رسانیده، و ديگر كارهای بزرگ كرده، چنانكه شرح آن بيايد.

و چون چينگگيزخان را رمقي پيدا شد و از لشكر و ديگر ۲۰ مقرّبان جدا ماند، و ياغي در تفحص و تفتيش حال او بود، با بُوَقُورْچِي نُويَان و بُوَرُغُول نُويَان در صحراها و كوهها مي گشتند و در طلب مأكول و مطعوم مي پوييدند و چيزي حاصل نمي شد. دام ماهي داشتند در رودخانه انداختند و ماهي بزرگ درافتاد. و بُوَقُورْچِي نُويَان بيرون مي كشيد، و از غايت گرسنگي و ضعف ۲۵

- طاقت برکشیدن نداشت و بیفتاد. چینگگیزخان بر آنکه بوقوزچی نویان ضعیف و مضطر شده بود و بر ران او گوشت نمانده تأسف خورد و بوزغول را گفت: غم مخور و پریشان مباش تو تبر شو و من اسکنه تا ران او را پر گوشت کنیم. بدین اندیشه عالی و عزم قوی و قوت نفس دیگر باره کار چینگگیزخان و ایشان، چنانکه در ۵ تاریخ آمده، بالا گرفت و عالم را مطیع و مسخر کرد.
- و بوقوزچی نویان و بوزغول نویان و اوتی کوچو، از شعبه جلایر، نوکران قدیم چینگگیزخان بودند و همواره ملازم او؛ و به وقتی که پادشاه شد تمامت امر را یرلیغ داد، بوقوزچی و بوزغول را نداد. زانو زدند که چگونه است که ما را یرلیغ نمی فرماید. ۱۰ فرمود که مرتبه شما از آن بیشتر است که شما را یرلیغ معین دهم. و در زمان اوگتای قآن تومن او را برادرزاده او بورالتای دانست؛ و در زمان منگکه قآن پسر بورالتای بالبیق؛ و در عهد قوبیلای قآن پسر بوزچی نویان آن تومن را دانست؛ و بعد از آن هم در ۱۵ زمان قوبیلای قآن پسر بورالتای جبرقامیش دانست.
- و این بسورالتای پسران بسیار داشته و همه امرای بزرگ بوده اند، و از آن جمله یکی اوزتیمورباوزچی امیری بزرگ و اپناق بوده و معروف و مشهور است. و در این ملک از نسل بوقوزچی نویان بکلامیش و پسر او اوجان که یاد کرده شد، و ۲۰ تولا که او را به علت آنکه با سوکا دل دگرگون کرده بود به یاسا رسانیدند. و توفولقوچربی که امیر هزار دست چپ بوده برادر بوقوزچی نویان بود. و در این وقت از نسل ایشان یایاس تورقاقون نام در بندگی قآن امیر بزرگ است. و یایاس به زبان ختایی مقدم باشد، و تورقاقون نام است و چینگگیزخان در حق بوقوزچی نویان ۲۵ گفته که مرتبه او از خانان فروتر و از امرا و قراچو بالاتر است.

و بُوقُورُچِی نُو یان به مُغولِی گفته است که به وقتی که کلاغ زبان غلط کرد من نکردم. و به وقتی که مرغ کور را سر گرد برآید سر و دماغ من گرد بر نیامد و غلط نکرد؛ و به وقتی که خاک زمین بر آسمان رود و به وقتی که خاک آسمان بر زمین آمد من راه غلط نکردم؛ بدان سبب بدین مرتبه رسیدم که مرا بُوقُورُچِی ۵ می گویند.

و حال و قضیه او در اول با چینگگیزخان چنان بوده که در وقتی که چینگگیزخان هنوز جوان بود و اتباع و لشکر او برگشته و ضعیف حال شده، روزی از اقوام مُغول دزدان آمده اند و اسبان او را دزدیده. در حال واقف گشته و صبر نتوانسته تا نُوگُران ۱۰ جمع شوند. بر فور تنها بر عقب دزدان روان شده. بر سر راه خنگ سوارِی را دیده ایستاده، و بُوقُورُچِی بوده. چون رسیده پرسیده که کیستی و موجب ایستادن چیست؟ گفته است منتظر ایستاده ام تا با تو سخن کنم. چینگگیزخان گفته که من تنها ام با من می آیی؟ جواب داد که برای آن ایستادم تا با تو بهم باشم. و ۱۵ در صحبت او روان شد.

و چون به دزدان رسیده اند، چینگگیزخان گفته است که من مَنگَقَلَه باشم و تو گَجِیگَه من باش، بُوقُورُچِی گفته که اسبان از آن تواند بر من چه اعتماد می کنی. یمن که چون تو بدوانی من بگریزم. من به مَنگَقَلَه بدوانم و تو گَجِیگَه من باش تا نتوانم گریخت ۲۰ و بضرورت مقاومت نمایم. در این باب بسیار گفت و شنید کرده اند و مبالغت نموده. عاقبة الامر چینگگیزخان گَجِیگَه و بُوقُورُچِی مَنگَقَلَه شده و دزدان را / گریزانیده اند و اسبان را باز ۱۷۰ گرفته. چینگگیزخان این معنی را بغایت پسندیده داشته و بر وی اعتماد تمام کرده ملازم گردانیده و معتبر داشته. والسلام. ۲۵

بسر سوم اُورِناوُت کِلنگُغوت

جهت آنکه او کِلنگی بوده بدین اسم موسوم شده. و تمامت شعب و اقوام کِلنگُغوت از نسل وی اند و ایشان بسیار اند. بلاذای و قشلیق از این قوم اند، و ایشان را کِلنگُغوت ترخان گویند. چینگگیز خان ایشان را ترخان کرده؛ و هر چند که از قوم کِلنگُغوت اند ترخان اسم علم ایشان شده. و از فرزندان آن قوم بسیار هستند. از فرزندان بلاذای ترخان خوارزمی و ساداق ترخان اند؛ و از فرزندان قشلیق اوتای است امیر هزاره. و این بلاذای و قشلیق مقدم اقتاجیان یا گاجاران بوده اند که امیری بزرگ از آن اُونگ خان بود. و سبب ترخان گردانیدن ایشان در تاریخ به داستان چینگگیز خان مشروح خواهد آمد.

و قوم قونجین يك شعبه اند از کِلنگُغوت از جمله عمزادگان قونگُقتان قیجاقتای که در خراسان بود و عظیم فربه از این قوم بود. وَاللَّهُ أَعْلَمُ وَ أَحْكَمُ. ۱۵

قوم هوشین

از امرای بزرگ این قوم [در عهد چینگگیز خان یکی بُورغول نویان بوده و] در بندگی چینگگیز خان اول بُوگاؤل و باؤزچی بوده، و بعد از آن کز پکتو شده، و از آن پس امیر کزپک گشته، و آنگاه امیر تومان، و من بعد امیر بزرگ معتبر دست راست. به مرتبه دوم بُوقوزچی نویان شده و کوچهای بسیار داده. و چینگگیز خان ایشان را عظیم عزیز و محترم داشته، تا به حدی که گفته است که دریغ نباشد که بُوقوزچی بمیرد و دریغ نباشد و شاید بُورغول

بمیرد. و خدمتها که بُورْغُول به هر وقت کرده مشروح در تاریخ چینْگْگِزْخان خواهد آمد. و او در جنگ لشکر ثومات، که قومی از مُغولانند، هرچند ایشان را مقهور گردانیده بود کشته شده. و در زمان اُوْگِتائیْ قَاآن پسر او چُوْبوْگور قُوبِلا قایم مقام او بوده، و بعد از او در زمان قُوبِلائیْ قَاآن تُوْچِیْ کُورْگَآن بوده هم از ۵ اُورُوغ او. و راه کُورْگَانی او چنان بوده که دختر قُوتُوتُو که برادرزاده هُولاْگُوخان بود، شیرین نام، خواهر کَالْمِشْ آغا و از قُولانْ خاتُون زاده بدو داده بودند.

و امیری دیگر بزرگ بوده نام او هُوشِیدائیْ بایْغُو. چینْگْگِزْخان او را با لشکر بهیم به جُوْچِیْ داده بود، و دست راست لشکر بایْغُو ۱۰ می دانسته در آخر عمر عرضه داشته که پیر و ضعیفم و این کار نمی توانم. و از قوم جُورِیاْتِ یِلْدَکَه نامی را که مادر او را خواسته بود آورده و نایب خود گردانیده؛ بعد از آن قایم مقام او شده. و این زمان امرای بزرگ از نسل او آنجا به همان کار مشغول اند. و در این ملک عَرَبْتاْیْ کُورْگَآن است. و فرزندان او بُکْلامِشْ بَیْتِکْچِی ۱۵ که اکنون هستند. و قُوبِلائیْ قَاآن خاتونی داشته دختر بُورْغُول نُوْیان، اُوشِچِیْن نام، و از وی پسری آورده، نام او آباچی. والسلام.

قوم سُولْدوس

از این قوم هرچند امرای بسیار بوده اند لیکن کسانی را که ۲۰ مشهور و معتبراند و به بندگی چینْگْگِزْخان منسوب، و حکایات / ۱۷۱ ایشان روشن تر مقدّم داریم، و قضایا که معظم ترست بیشتر شرح دهیم.

در زمانی که چینْگْگِزْخان جوان بود و قوم تاپچپُوت با او سر

مخالفت داشتند و لشکر و اتباع از او برگشته، و هنوز پادشاهی او را قوتی تمام پیدا نشده، روزی برنشسته به مهمی می‌رفته. در راه سنگی را دید که می‌گردید بی‌آنکه او را محرکی باشد، و برابر او می‌آمد. با خود اندیشید که این معنی بغایت غریب و عجیب است، همانا مرا در این راه نمی‌باید رفت. و در رفتن ساعتی متردد شد. اما بدان التفات ناکرده بر هوای دل روان گشته. اتفاق چنان افتاد که تَرْقُوتَائِ قِرِپْلُتُوق پادشاه قوم تَائِچِپُوت، که خصم او بود، به وی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده نگاه می‌داشت. و در آن زمان عادت نبود که گرفتگان را زود کشند. پیرزنی بود تَائِچُوایِگَاجِی نام، و او را جهت آن تَائِچُو می‌گفتند که از آن قوم بود، و شوهری داشت از قوم مِرْگِپْت نام او معلوم نیست. و در این عهد اُوْجاوُزْغَائِی نام ایلْچِی قَائِن که با ایکتای ایلْچِی بهم آمده بود از نسل او است.

فی الجمله آن پیرزن پیوسته موی چپَنگُگِزْخان را به‌شانه کردی و شرایط خدمت به‌جای آوردی، و به هر وقت که گردن او به واسطه دو شاخ مجروح گشتی، قدری نمد بر آنجا نهادی و همواره شفقت نمودی. بعد از مدتی چپَنگُگِزْخان روزی فرصت یافت و با دو شاخ بهم بگریخت. و در آن حدود ناوُری بزرگ بود در آنجا رفت و دو شاخ را با خود به آب فرو برد، چنانکه از تن او بیرون از بینی بیرون نبود. از قوم تَائِچِپُوت جمعی بر عقب او برفتند و طلب او می‌کردند. سُوْرْغَانْ شِپَرَه از قوم سُولْدُوش که پدر چِپَلَاوُغُونْ بَهَادُر بود، و او با پدر سُوْدُونْ نُویان در میان آن قوم بود، و خانه او نیز در آن نزدیکی بوده، ناگاه نظر او بر بینی مبارک چپَنگُگِزْخان افتاد. دریافت که او است. پنهانی اشارت کرد تا سر بیشتر ۲۵ به آب فرو برد. و آن جماعت را گفت که شما در دیگر حوالی و

اطراف طلب می‌کنید تا من اینجا احتیاط کنم. ایشان را متفرق گردانید.

چون شب شد چپنگگپزخان را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گردن او برداشت و به خانه برد، و بالای گردونی در زیر پشم بسیار پنهان کرد. بعد از آن جماعت طلب‌کاران پی او را تا آن ۵ موضع یافته بودند. گمان بردند که در خانه سوزغان‌شیره باشد. و در آنجا بسیار طلب و تجسس کردند تا به حدی که بارها آن پشم را به سیخ زدند و از میان آن پیدا نشد. چون حق تعالی دولت او خواسته بود، هیچ نوبت المی و رنجی به تن مبارك او نرسید، و او را نیافتند و برفتند. ۱۰

بعد از آن سوزغان‌شیره او را مادیانی کورنگ بداد و قدری گوشت و سیخ کباب، و از تیر و کمان و هر آلتی که در سفر به کار آید بعضی بداد و بعضی نه. و می‌گویند آتش‌زنه نیز نداد و او را روانه گردانید. و بدان سبب هنوز هرچند منتی عظیم دارند لیکن سبب آنکه بعضی از این آلات و آتش‌زنه نداده، اندک تقصیری ۱۵ حواله کنند. و او را همانا در آن عذری بوده باشد تا قضیه فاش نگردد.

لَعَلَّ لَهُ عُدْرًا وَ أَنْتَ تُلُومُ

و در آن مدت مادر و خواتین و قوم چپنگگپزخان طمع از او منقطع گردانیده بودند. پسر چهارم او تولوی خان طفل بود، و در آن چند روز آخر هر لحظه می‌گفته است که پدر من به مادیانی ۲۰ برنشسته می‌آید. و مادرش او را جفا گفته و گوش مالیده که این چه هذیان است که این پسر می‌گوید و مردم او را به یاد ما می‌دهد و دل ما افکار می‌شود. و او ترك نمی‌گرفته و برقرار می‌گفته. تا آن روز که چپنگگپزخان خواست رسید تولوی خان گفته است که اینک پدرم می‌رسد بر مادیانی کورنگ نشسته. و دو قورپقان بر ۲۵

فتراک بسته و مادرش برقرار می‌گفته که این چه وسواس است که این پسر را زحمت می‌دهد. و او به مبالغت مکرر می‌گفته که اینک می‌رسد.

بعد از ساعتی چینگگیزخان برسد بر مادیانی کورنگ سوار،
 ۵ و دو قورپقان بر قنجه بسته، جماعت به وصول او بغایت شادمان گشتند و خرّمی فراوان کردند؛ و از سخن تولوئی/عظیم متعجب ماندند. و آن قضیه در خدمت چینگگیزخان باز راندند و صدقات و نذور به وفا رسانیدند. و سوزغان شیره چون دانسته که این معنی که او چینگگیزخان را پنهان داشت پنهان نماند، از میان قوم تاییچپوت بیرون آمدن لازم دانست. با خانه و اتباع گنج کرده و به بندگی چینگگیزخان آمده. و چینگگیزخان او را و فرزندان و اشیاع او را بغایت نیکو داشتی و تعظیم و تمکین و اکرام تمام کردی.

و چپلاوگون بهادر پسر سوزغان شیره بغایت بهادر و مردانه بود و یک نوبت در رزمگاه ناگاه از اسب بیفتاد، و یاغی برو دوانیده تا بکشد. او برجسته و پیاده با نیزه برابر سوار آمده و قصد سوار کرده و گریزانیده و تا یک فرسنگ دوانیده. چینگگیزخان تعجبها نموده و گفته که یکی که از اسب بیفتد چگونه طاقت برخاستن و جنگ کردن داشته باشد، و اگر نیز بود پیاده چگونه برابر سوار رود و مظفر بازگردد!
 ۲۰ پیاده ندیدم که جنگ آورد

سر سرکشان زیر چنگ آورد
 مثل این بهادر ندیده‌ام. و چون چینگگیزخان بکرات با تاییچپوت جنگ کرد و مصافها داد، عاقبة الامر در جنگ آخرین چپلاوگون بهادر با تاروتائی قیرپلتوق که پادشاه تاییچپوت بود جنگ کرد [و

مصافها داد. و او عظیم بهادر و بلند بالا و با ضخامت بوده، و چپلاوُغون بهادر بالای کوتاه داشته نیزه را بر زهار قیر پلُتوق [زده و خواسته که او را بجنباند و از اسب بیندازد. نتوانسته نیزه را رها کرده و بُن آن بر زمین زده و قوت کرده تا از زهار او بگذشته به شکمش فرو رفته و از اسب بیفتاده. و در آن حالت گفته ۵ که اندیشه من آن بود که اگر دلم را به شمشیر پاره کنند نمیرم. چنین شخصی حقیر و مختصر که پسر سوزغان شپره است مثل دسته کنگر گن قامان که چون تازیانه ای کوچک باشد نیزه بزند و نتواند و رها کند تا من چنین کشته شوم.

۱۰

شمر

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

عاقبت تاز قوتائی بدان زخم بمرد و جان را به مالک سپرد. و پسر چپلاوُغون بهادر، سُدون نویان بوده که در زمان چینگگیز خان از امرای دست راست بود و بغایت معتبر و معظم شد، و در زمان ۱۵ او گیتائی قان به حیات بود و ملازمت فرزندان تولوی خان و سُرَقَتَنی بیکه کرده، و در عهد قوبیلای قان پسرش قاچودر، جای او دانسته، و قرب صد سال عمر یافته و خرف شده، چنانکه عروس خود را نمی شناخته و می گفته او را به من دهید.

و از جمله خویشان او يك امیر دست راست بوده طغر پل نام، و ۲۰ هم از خویشان او امیری بزرگ بوده باوُرچی مُنگگه قان، نام او چاران. و چون بعد از آن آرپق بوکا را بد آموزی کرد، قوبیلای قان او را به یاسا رسانید. و از پسران سُدون نویان که با هولاگو خان به ایران زمین آمدند، سونجاق نویان بود. به راه یازغوچی و امیر دست راست و امیر کزپک، و زیر دست گوکسا پلگای نشست. و ۲۵

برادران او کِهْتی نُوْیان و آراتِمُور اِپداچی و تودان و تِمُور بُوْقا و پسران سُونْجاق بایندو و عرب و آرغون بودند. و پسر بایندو بایان، و پسر عرب یمن، و پسر کِهْتی جیتائی، و پسران جیتائی قزان و زکی، و پسر تودان ملک و پسر ملک چوبان و پسران تِمُور بُوْقا، تاییبُوْقا و شیکْتُور و مبارک. ۵

و از جمله فرزندان سُدُون نُوْیان که در بندگی قوبیلای قآن بودند، یک پسر، سَرْتاق نام، را به اسم ایلچی پیش هولاکو خان فرستاد. و عبدالرحمن با او بهم جهت محاسبه و بایان پسرزاده آلاق نُوْیان از قوم بَارین که اینجا بود و تعلق به قوبیلای قآن داشت طلب داشته، او را اجازت مراجعت دادند، و در سال وفات هولاکو خان بازگشتند. و بایان آن است که ولایت نَنگیاس بگرفت. ۱۰

والسلام. /

73/

قوم ایلدورکین

این قوم شعبه‌ای اند از قوم سُولدوس. در زمان چینگگیزخان به وقتی که با او ننگ خان مصاف داده بود و بازگشته، و به جانب بالجوئه رفته، و ایلچی پیش او ننگ خان فرستاده و پیغامهای بسیار داده. چنانکه در تاریخ مذکور است آن ایلچی از این قوم بوده و نام او هَرَقی جیوُن. هَرَقی نام است و جیوُن چپ بود؛ و در این ملک هِنْدو بیتکچی که در ولایت بادغیس خراسان امیرتومان قراوُناس بود، از او رُوغ و عمزادگان او بوده. و هَرَقی جیوُن عظیم پیر و خرف شده و تا زمان مُنگکه قآن در حیات بوده است. والسلام. ۱۵ ۲۰

قوم بایاوت

- این قوم چند شعبه‌اند لیکن دو شعبه معروف‌اند، یکی را جدی این بایاوت گویند. و دیگر را کِهَرُون بایاوت. و جدی رودخانه‌ای است در مغولستان. چون مقام ایشان آنجا بوده، بدان موضع منسوب گشته‌اند و اسم عَلم ایشان شده. و آنچه در صحرا می‌نشینند ۵ ایشان را کِهَرُون بایاوت گویند. یورت ایشان سِلِنْگَه مُورَان است. دوسر آن قُوز بِلان کِهَت و بُورَه اُنْدُور، که غُرُوق بزرگ است در آن حدود موضعی است؛ و دورترین که آن آب آنجا به سه شاخ می‌شود، آن را به یُورْت به سُدُون نُویان داده بوده. و این زمان نیز اقوام سُولْدُوس آنجا می‌نشستند و به ایشان تعلق دارند؛ و امرای ۱۰ ایشان قَاجیوُدَر است، و برادرش تَمّاچِی که به ایلچی آمده بود. و رودخانه‌ها که از بُورَه اُنْدُور فرو می‌آید بدین تفصیل است:

از پیش کوه

شیره شِپَاوُتُو کیبان تَلْدُو

۱۵

از پس کوه

اینکه جوبقره بُورَان قُورُقِی سمرقوبقاتو توآی

این آبهای نه گانه در سِلِنْگَه می‌ریزد، و یک هزاره اُویرات از

نسل اوقای کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن مقام می‌کنند.

و در اوایل جوانی چپَنگُگِزْخان که او را با قوم تَایچِپُوت آغاز

۲۰ جنگ شده بود و لشکر جمع می‌کرد، اکثر قوم بایاوت با او متفق

بوده‌اند، و از جمله سیزده گُورَان لشکر او یک گُورَان ایشان

بودند. و آن قوم را نام اُوتْگُو فرموده. و این بایاوت راه آن

داشته‌اند که اُورُوغ دختر به ایشان دهند.

و در زمان چپَنگُگِزْخان امیری از امرای دست چپ بوده، نام

۲۵ او بُوَقاگُورْگان، دختر بدو داده و او از بایاوت جدی بوده، و

هُونْکَانْ کُورْگَانْ که اینجا است از نسل او است. و امیر هزاری دیگر هم از دست چپ بوده، نام او اُنْگور، بغایت معتبر، و چون پیشتر گُوجوگورنویان از قوم بیسوت بُوکَاوُل و بَاوُرچی بوده و پیر و ضعیف شده، بُوُرغُولنویان به جای او بُوکَاوُل و بَاوُرچی شده. ۵ و چون بُوُرغُولنویان امیر تُوْمَانْ گشته و به کار لشکر مشغول بوده، به جای او این اُوْنْگور، بُوکَاوُل و بَاوُرچی شده؛ و او را اُوْنْگور قیسات گفته‌اند.

و به زبان نایمان بُوکَاوُل را قیسات گویند یعنی قیسمپشی کردن. و این اُنْگور از قوم کِمِهْرُنْ بَا یاوُت بوده و به وقتی که شهر جُوْنْگُدو را، که مسکن اَلْتَانْ خان بود. و او از آنجا رفته و خزاین و امراء او آنجا مانده، محاصره داده بودند و سته. و قُوْتُوْقو نوین / و این اُنْگور بَاوُرچی را با نُوْکران بهم فرستاده تا خزانه 74/ بیارند. نواب اَلْتَانْ خان از خزانه خدمتی داده‌اند، و قُوْتُوْقو نوین سته و اُنْگور بَاوُرچی سته. و چینگْگیز خان پرسیده نپسندیده، ۱۵ و اُوْنْگور و نُوْکران او را قاقمپشی کرده، چنانکه در تاریخ مسطور است. و نُوقای یازغوچی و پدران و خویشان او از قوم جدی این بَا یاوُت‌اند، و ذکر نسب او و اجداد بدین موجب است. در زمان چینگْگیز خان سُوْرْقَان نامی اُوْگْجی چینگْگیز خان بوده و چون مردی عاقل گریز بود و به اوقات فرصت سخنان نیکو ایراد می‌کرده و با یاد می‌داده، او را بزرگت و معتبر گردانیده، و از جمله اُوْتْگُو بُغول گشته.

در آن زمان که چینگْگیز خان هنوز پادشاه نشده بود و هر گردن‌کشی از اقوام سروری و پادشاهی داشته‌اند، این سُوْرْقَان گفته است کسانی که ایشان را هوس پادشاهی است، یکی اَلْاقْ اُوْدور ۲۵ است از قوم تاتار؛ و دیگری سَچَه بیکِی از قوم قیات یوزکین؛ و

جَامُوقَه سَاجَان از قوم جَاجِپَرَات. اینها دعوی بزرگی می‌کنند و هوس پادشاهی دارند، لیکن عاقبت تَمُوجِین بر سر آید و پادشاهی به اتفاق اقوام براومقَرّر گردد. چه استعداد و استحقاق آن کار او دارد و تأیید آسمانی و فرّ شاهی بر جبین او ظاهر و لایح است. آخر الامر چنان بود که او گفت.

۵

و این سُوْرَقَان پسری داشته کُوکُچُو نام، و کُوکُچُو را پسران بوده‌اند از آن جمله یکی نُوقَائِ یَارْغُوجِی و پسران او تُوْقَتْمُور و آلْمُو و اِپَسَنْ بُوْقَا بودند؛ و پسران دیگر کُوکُچُو، جُولجی بَاوُزْچِی و مصطفی بَیْتِکْچِی نُویَان در حیات قَاآن یَارْغُوجِی بوده. و قَدَاَن پسر اُوْرْغُتُو هم خویش ایشان بوده، و تُوْدَائِ یَارْغُوجِی همچنین. و کُوکَه ۱۰ بَیْتِکْچِی که با هُولاگُوخان آمده بود و مقدم بَیْتِکْچِیان مَفُول عم‌زاده ایشان است و پسران او کُوکْ بُوْرِی؛ و پسر کُوکْ بُوْرِی، رمضان و تُوْقَبَا و بُلْغَانْ خاتون، که خاتون آباقاخان بود از جمله عم‌زادگان و برادرزادگان نُوقَائِ بَاوُزْچِی بودند. و امیری بزرگ در عهد چِیْنْگِیْزْخان بوده او را قُوْبِیْلَائِ قُوْرْچِی گفته‌اند و بعد از چِیْنْگِیْزْخان در حیات بوده، و بعد از تُولوئی‌خان در خدمت فرزندان او و سُرْقَتْنِی بیکِی ملازم بوده. و قُوْبِیْلَائِ قَاآن خاتونی داشته بَا یاوُجِیْن نام، از این قوم بود و از او پسری آورد نام او طُوغَان. و شیرکِی پسر مُنْگْکَه‌خان [را] مادر هم از این قوم بوده بَا یاوُجِیْن نام.

۲۰

قوم گنیگیت

از این قوم امرا و مردم بسیار معلوم نشده، لیکن در زمان چِیْنْگِیْزْخان چون امرا را با لشکر بهم بر فرزندان بخش می‌کرد، چند امیر با چهار هزار لشکر به پسر بزرگین خود جُوچِی‌خان داده،

از آن جمله يك امير، نام او قُونَنُ نُویان از این شعبه بوده. و در
 اُولُوسِ قُونُچِي که از فرزندان اُورْدَه از اُورُوغِ جُوچِي است. هُوران
 نام که معروف و بزرگت امرای آن اُولُوس بوده، از نسل او است:
 و این زمان فرزندان و آقا و اپني او آنجا اند. وَالسَّلَام.

قسم دوم از فصل چهارم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان را نیرُون گویند.

و ایشان قومی از اقوام مُغول‌اند از نسل آلانُ قُوا به تجدید در وجود آمده که آلانُ قُوا از نسل قورُلَاس بوده که قورُلَاس شعبه‌ای است از مُغولِ دُرُلکین و آلانُ قُوا به زعم و تقریر ایشان بی‌شوهر ۵ از نور آبستن شده، و سه پسر از او در وجود آمده. و کسانی که از نسل و ذریت این سه پسر باشند ایشان را نیرُون گویند، یعنی صلب. و اشارت به صلب طاهر است که/ از نور در وجود آمده. و 75 این اقوام که از نسل آلانُ قُوا و این سه پسراند بر سه قسم‌اند:

اول آنانکه از نسل آلانُ قُوا باشند تا بطن ششمین او. قَبُلُ خان ۱۰ و ایشان را جمله نیرُون گویند به سبب مذکور. و همچنین برادران قَبُلُ خان را و فرزندان و اعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرُون گویند، و تفصیل شعب اقوام ایشان بدین موجب است که مثبت می‌شود.

۱۵

قوم قَتَقین

این قوم از نیرُون‌اند، از پسر بزرگتر آلانُ قُوا منشعب گشته که نام او بُوَقُونُ قَتَقی است و در زمان چینگگیزخان با او مخالفتها

نموده‌اند؛ از آن سبب در هر اولوسی بسیار باشند، لیکن چنان معروف و مشهور نیستند. و از آنچه معتبراند در عهد چینگگیزخان هاقوچو بپادشاه امیری بزرگ و مقدم بوده که با بویژو خان نایمان یکی شده. و دیگر امرای بزرگ که در این عهد بوده‌اند بدین تفصیل‌اند. ۵

قوم سالجیوت

این اقوام از پسر میانگین آلان قوا منشعب گشته‌اند که نام او بوآتوسالچی بوده. و امرای بسیار از نسل ایشان‌اند، لیکن سبب آنکه در زمان چینگگیزخان با او مخالفت بسیار کرده‌اند بسیاری از ایشان کشته شده‌اند. و در آن عهد از این قوم امیری بوده ۱۰ ساموقه نام. هرچند مقدم لشکر نبوده، چینگگیزخان چند نوبت او را لشکر داده و به مهمات بزرگ فرستاده، از آن جمله یکی آنکه یکی از امرای آلتان خان با لشکر بهم از وی برگشته بود و میل به جانب چینگگیزخان کرده، و این ساموقه را با لشکری نامزد فرمود تا برفت و آن امیر را با لشکر به بندگی آورد. ۱۵

و بعد از آن شهر جوئگدو را که اکنون دایرزو می‌گویند با آن لشکر ختای بهم که ایل شده بودند محاصرت کرد تا بستند؛ و مال و خزاین و امرای آلتان خان که در آنجا بودند به دست آوردند، و چند نوبت دیگر او را به مهمات بزرگ فرستاده. و این ساموقه ۲۰ از آنکه کسی نام بز بردی طیره کردی و در خشم رفتی، سبب آنکه در کودکی با بز جمع شده بود. و هرآینه هرکه بز بازی کند مردم او را بز گیرند. و بدین سبب با شیگی قوتقونویان جنگ کرده و میانشان به وحشت انجامیده، بعد از آن آشتی کرده‌اند و قرار

داده که من بعد از آن لفظ نگویند. شخصی دیگر با او گفته که اگر نام بز بگویی چیزی به تو دهم. او به زبان خود بز گفته. قُوتو قُوتو یان از آن معنی واقف شده و گفته که با من آن همه دلماندگی و خصومت کردی و عهد کردیم که من بعد لفظ بز نگوییم، تو به جهت محقر چیزی به زبان خود می‌گویی و تحمل می‌توانی! و ۵ قُوتو قُوتو شمشیر برکشیده و رانده تا بر وی زند، بر پس‌زین کوه آمده و به وی نرسیده. مردم در میان آمده‌اند و مانع شده.

و در ولایات ایران زمین از این قوم شیخ سَویَنچی است و برادر او بَالْتوسِوَنچی. و چون چینگگیزخان از پدر کوچک باز مانده بود، دو شخص از خویشان او که ملازم پدرش پیسوگای بهادر بودند از ۱۰ او برگشتند؛ و بعد از آن چند قوم از مغول دُرُلکین با وی متفق شدند و مسخر او گشتند. با جَامُوقَه سَاجَان کینگاچ کرده، ایلچی [که نام او... بود] پیش قوم قَتَقین و سَالَجبُوت فرستاده. و عادت ایشان در آن عهد چنان بوده که سخن مسجع مفلک و معنی گویند. ۱۵ سخنانی که بر زبان ایلچی فرستاده‌اند / از آن طرز بوده و ایشان فهم نمی‌کردند و در آن فرو ماندند.

جوانی در میان ایشان [بود]... نام گفته‌است که معنی این سخن آن است که اقوام بسیار مانند قُنُقِرَات و تَاتَار و دُرُلکین که به‌ما هیچ تعلق نداشتند جمله با ما متفق و دوست شدند. ما که آقا و ۲۰ اینی و خون یکدیگریم متفق گردیم و دوست شویم. ایشان قبول نکرده‌اند و سَوُقُتویی که مغلان از شکنجه و خون می‌پختند از دیگ برآورده و بر روی آن ایلچی زده‌اند، و به استخفاف و استهزای تمام او را بازگردانیده. بدان سبب عداوت و کینه‌زیادت شده و جنگ و فتنه میان ایشان قایم گشته، و بکرات مصافها داده‌اند و جنگها کرده.

عاقبة الامر چینگگیزخان غالب آمده و از ایشان بی اندازه به قتل آورده. و هرچند بسیار بودند اندک باز ماندند، و آن بقیه چون خویش بودند. جمله منقاد و بنده شده اند، و بعضی مطیع دیگر اقوام مغول گشته. و این قوم را از خویشاوندی چینگگیزخان هیچ مرتبه نمانده الا آنکه چینگگیزخان فرموده که دختران ایشان ۵ نخواهند و ندهند، چه راه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مغول ممتاز و پیدا باشند. والسلام.

قوم تاییچیوت

در بعضی نسخه های تواریخ مغولان چنان آورده اند که قوم ۱۰ تاییچیوت از پسر دوم دوشوم منن ناچین نام در وجود آمده اند و منشعب شده، و دفتر آلتان دفتر که در خزانه خانات همواره به دست امرای بزرگ محفوظ بوده مطالعه رفت. و روشن و معین نبشته است که تاییچیوت از چرقه لپنقوم پسر قایدوخان پدید آمده اند؛ و هیچ جا ذکر نسل ناچین نیست. این قدر هست که او برادرزاده ۱۵ خود قایدو را از جلایر نگاه داشت، و با او بهم بیرون آمدند و در رودخانه اونن مقام ساخت. بدین سبب همانا روایت متن درست تر باشد.

و چون اقوام تاییچیوت بسیار بوده اند ممکن که فرزندان ناچین با ایشان مختلط شده باشند و آن نام یافته. و غالب آنکه چنین است ۲۰ و الا ذکر فرزندان و نسل او جایی آمده بودی. این اقوام تاییچیوت شعب و قبایل بسیار شده اند و اصل نسب ایشان چنان است که قایدوخان را سه پسر بوده، نام بزرگتر بائی سنگقور که شعبه پدران چینگگیزخان از او است، و سوم را نام چاوجین که دو قوم

اُرْتِگَن و سِپچیوت از نسل اوئی‌اند، و پسر میانه رانام چَرَقَه لِنُقُوم بوده؛ و تمامت اقوام تاپچیوت از او منشعب شده‌اند. و چَرَقَه لِنُقُوم اسم [و] لقب خِتایی است. معنی لِنُقُوم امیر بزرگ باشد. و مُغولان چور لِنُگُوم نمی‌دانند لِقُوم می‌گویند. و چَرَقَه لِنُقُوم به وقتی که بای سِنُگُور برادر او نمانده، خاتون او را که مادر ۵ تُوْمِنَه‌خان بود به ینگه ستده، و از او دو پسر آورده: یکی کِنْدُوچِنَه، و از آن دیگر اُولُگچِن چِنَه. و آن خاتونی که خود خواسته پسران داشته: یکی قایم‌مقام پدر و مشهور بوده، نام او سُوْرَقْدُوچِنَه بود، و قعدود تُوْمِنَه‌خان بوده. و پسر او که قایم‌مقام شد هَمَبَقائی‌قَاآن بود که قعدود قَبْل‌خان بوده. و پسر هَمَبَقائی‌قَاآن ۱۰ قایم‌مقام او تائیشی که قعدود بَرْتان بَهادر بود و در آن وقت آقا و اینی جمله با همدیگر موافق بوده‌اند. و چون قوم تاتار متابع پادشاه خِتائی بوده‌اند و هَمَبَقائی‌قَاآن را ناگاه بگرفتند و پیش آلتان‌خان فرستاد، تا او را بر درازگوش چوبین دوخته هلاک گردانند.

۱۵

از فرزندان قَبْل‌خان قُوْتله‌قَاآن به مکافات آن به جنگ خِتائی رفته و بسیاری از ایشان کشته. بعد از آن تا به روزگار ییسوگائی بَهادر آن اقوام تاپچیوت از فرزندان و عمزادگان بسیار که در وجود آمده بودند و نام ایشان معلوم نه، مگر از آن جمعی که پادشاه و پیشوای قوم بوده‌اند جمله با ییسوگائی بَهادر موافق و ۲۰ متفق و دوست / بوده‌اند. و در زمان چینگگیزخان به موجبی که در ۱۷۷ تاریخ او آمده مناقشت و منازعت آغاز نهادند. لیکن فرزندان کِنْدُوچِنَه و اُولُگچِن چِنَه جانب چینگگیزخان گرفته‌اند و در زمان او از فرزندان و فرزندانگان هَمَبَقائی‌قَاآن و قَدآن تاپیشی آنچه مشهوراند و مقدم و پیشوای آن قوم بوده و با چینگگیزخان مقاومت ۲۵

کرده بدین تفصیل اند:

تودای

پسر قَدَان تاپیشی بوده و او را پسری بوده جُوچی خان نام او و این غیر آن جُوچی خان است که پسر قُوتُلِقَان بوده و با چینگُگیز خان متفق و آقای اَلتَان خان بوده. پدر سُوذُون نوین از سُلْدوس و ۵ جِبَه از بیسوت بدو تعلق داشته. و حکایت ایشان در شعبه ایشان آمده از او کریخته اند و به بندگی چینگُگیز خان آمده. جِبَه از آن تودای بوده و نام او جیزُ قُواتای بوده است. چینگُگیز خان او را جِبَه نام نهاد، سبب آنکه چون پیش وی آمد از او پرسید که اسب دهن سپید من که چِلاوُغُون بَهاذر برنشسته بود که کشت؟ گفت من. ۱۰ چینگُگیز خان فرمود که این مرد لایق جِبالَمیشی است یعنی جنگ. بدان سبب نام او جِبَه شد.

و می گویند در زمان ییسوگای بَهاذر يك نوبت به جنگ تاپچپوت رفته اند و با اقوام قُنمُقْتان وعده کرده، و ایشان پیشتر ۱۵ به جنگ رسیده اند، و قوم تاپچپوت بسیاری از ایشان کشته اند. ناگاه ییسوگای بَهاذر رسیده و قوم قُونُگُقْتان را از دست اقوام تاپچپوت خلاص داده. و تاپچپوت از آن قوم چندان کشته بودند که هفتاد گردون از استخوان ایشان بار کرده اند و آورده. و این حال مثلی مشهور شده.

آدال خان

۲۰

از نسل هَمَبَقَائِ قَاآن بوده و در عهد ییسوگای بَهاذر بوده است و مناقشتی و مخالفتی ننموده. و در آخر عهد او و زمان چینگُگیز

- خان تَرُقُوتائی قَیر پَلتُوق بوده و معنی قِر پَلتُوق بخیل و حسود باشد. چون آن صفت داشته بدان اسم مُتَّسم شده. با پِیسوگائی بهادر فتنه آغاز نهاده، و با چِپَنگِگِیز خان خصومت و حربها کرد. اقوام تَائِچِپُوت تا آخر عهد قَدَّان تَائِپِشی همواره پادشاهی و سروری معتبر داشته‌اند و جمله در تحت فرمان او می‌بوده و تمامت یکدل. ۵
- بدان سبب مهین ایشان تودای که در زمان چِپَنگِگِیز خان بوده و خویشان و عم‌زادگان ایشان تَرُقُوتائی قَیر پَلتُوق و بَغَاجِی و قُورپِل بَهاؤر خواسته‌اند که از برادران یکی را به پادشاهی بنشانند. به جهت منازعت و اختلاف با همدیگر نساخته‌اند و میسر نشده. و تَرُقُوتائی با بَغَاجِی مصاف داده، و بَغَاجِی یك نوبت ایل چِپَنگِگِیز ۱۰ خان شده، و دیگر باره با پیش اقوام تَائِچِپُوت رفته. و در آن وقت که چِپَنگِگِیز خان را با ایشان منازعت و محاربت افتاد، مخالفت میان ایشان با همدیگر برقرار بود، و بدان سبب بر ایشان غالب شد. چه عم‌زادگان هریك سرکشی می‌کردند و بواسطه منازعت یکی را به پادشاهی معین نگردانیدند. و چندانکه پیران روزگار ۱۵ دیده مثل کُوکَدائی از اقوام اُوزْناوُت و مِثُوکان و تِیمُوزِیُوزْکِسی ایشان را نصیحت کردند نشنیدند. و هر یلون نام خاتون طُغْرِپِل پسر تودائی به خانه این کُوکَدائی او را نصایح نیکو کرده و گفته که هَمَبَقَائِ قَاآن را ده پسر بودند و به‌وجود ایشان تمامت دوستان شاد شدند و گفتند پادشاهی در خاندان / ایشان نماند. این زمان ۲۰ سبب اختلاف و ناموافقی پادشاهی از دست شما بخواهد رفت.
- خاتون چون با خانه آمده، این نصایح را با شوهر خود طُغْرِپِل گفته. و او نزد پدر خود تودائی رفته و تقریر کرده. درو مؤثر آمده، و دیگر بار جمع شده‌اند تا سازگاری کنند. در اثنای آن میان تَرُقُوتائی و بَغَاجِی مصاف افتاده. جماعت در میان آمده‌اند و پرسیده ۲۵

که موجب نزاع چيست. بَغاچي گفته که او مال و گله و رمه مرا و آقا واپني سته. و تَرُقوتاي گفته که بَغاچي مرا تَرغُونِ اَمه گرفته يعني زن و فرزند مي خواهم که مردی و قدرت خود به او بازنمايم. و بواسطه آن منازعت بَغاچي ايل شده بعد از آن پشيمان شده و برگشته. و توداي اگرچه به پادشاهی ننشست، ليکن پادشاه زاده ۵ بود و معتبر و پسران داشته. مهتر ايشان طُغرپل، که چينگگيزخان او را طُغرپل دُوو مي گفته؛ و پيغامها که ميان چينگگيزخان و اوَنگ خان بود او ادا مي کرده، چه ملازم اوَنگ خان مي بود. و عاقبة الامر چون چينگگيزخان بر تايچيوت غالب شد بيشر را بکشت و بقيه ۱۰ السيف بنده او شدند. والسلام.

قورپل بهادر

از جمله عمزادگان تَرُقوتاي قيرپلثوق بوده و با وی متفق.

انگقو هوقوچو

او نیز هم از عمزادگان ايشان است. والسلام.

۱۵ جدول شعبه و اسامي ايشان داخل جدول شعبه قائدوخان آمده، از آنجا مطالعه بايد کرد تا كيفيت شعبه ايشان نيكو معلوم و مفهوم گردد. و اقوامی از نيرُون و غيرهم که با تايچيوت متفق بوده اند اين جماعت اند. بعضی از قوم اُورُوت مَنگقوت مقدم ايشان اُورُوت بُردُوت و بعضی از قوم جُوزيات مقدم ايشان اُلُوكْ بهادر و طَفاني

دالو و ماغوی یاداقایا. و به هر وقت جاموقه نیز متفق می‌شده و باز برمی‌گشته. و قوم اپکیراش و قوم نویاقین و قوم قورلاس و قوم بآرین و قوم قتقین و قوم سالبیوت بعد از آن اقوام دیگر به ایشان پیوسته‌اند و دیگر باره برگشته. جوله و قاجیان یکی هم از امرای قوم تاییچپوت بوده‌اند و با جاگمبو برادر اونیگ خان دوست و متفق و بدو پیوستند. و به وقتی که اونیگ خان با چینگیزخان مخالفت کرد موافقت او نمودند؛ و این قوم در هر اوسه امرا و قبایل بسیار هستند. و در این ولایات پسران کلتگائی اوداچی، سرکیس، قُبائی، سَمغار، موراغان از این قوم‌اند.

۱۰

قوم هَرتِگان و سیچپوت

دو قوم‌اند و ایشان از چاوجین در وجود آمده‌اند که پسر کوچکین قایدو خان بوده، برادر کوچکین بای سینگقور / 79 و چَرَقَه لپنقُوم چنانکه در شعبه تاییچپوت شرح بعضی داده شد، و تفصیل این دو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجب است: ۱۵

شعبه اول قوم اُرتِگان

از این قوم در ولایات ایران زمین کسی که از اهل اعتبار باشد و معروف و مشهور بود نیست، لیکن در ولایت مغولستان از استخوان ایشان بسیار هستند مردم بزرگ از این قوم. ۲۰

شعبه دوم سچیوت

بسیاری مردم بزرگ از این قوم بوده‌اند و هستند، لیکن در این ملک کسی که معتبر و مشهور باشد علی‌الیقین معلوم نشد. و در زمان چینگ‌گیز خان به وقتی که امرا و لشکر را بر شهزادگان ۵ قسمت می‌کرد مُونگدُونو یان را از این قوم به جوجی خان داد، و در عهد باتو لشکر را او دانسته. و این زمان امیری بزرگ که پیش توقتائی است نام او چَرَکَس از نسل او است. والسلام.

قوم چینس

۱۰ ایشان هر چند از قوم تاییچیوت بوده‌اند لیکن در وقت جنگ چینگ‌گیز خان و تاییچیوت با چینگ‌گیز خان متفق بودند. و این شعبه از دو پسر چَرَقه‌لینقُوم‌اند، چنانکه در شعبه او شرح داده شد که زن برادر خود را بخواست، و دو پسر از او در وجود آورد: یکی را نام گُندوچینه، و دیگر را اولکچین کرده. و چینس جمع چینه ۱۵ باشد. و معنی این دو نام مذکور گرگ نر و گرگ ماده باشد. و کسانی که از شعبه آن فرزندان باشند ایشان را چینس گویند. و بعضی آن قوم را نُگوز نیز گویند و قومی دیگر را دُرلکین مغول خاص هم نُگوز می‌گویند. و آن قوم شعبه‌ای از آنان‌اند که از ارگنه‌قون بیرون آمده‌اند و به هفتاد دم آهنگران کوه آهن گداخته، ۲۰ چنانکه در فصول سابق یاد کرده شد. و جاوَرچی امیر هزار در این ملک از نسل ایشان بوده و در این ملک از این شعبه چینس کسی که معتبر باشد معلوم نشد. والسلام.

قوم نویاقین و اُورُوت و مَنگُوت

- از نه فرزند تومینه خان پسر بزرگتر را نام چاقسو بوده؛ و از فرزندان او سه شعبه برمی‌خیزد: یکی را قوم نویاقین گویند، و دیگر را قوم اُورُوت، و سوم را قوم مَنگُوت. اقوام نویاقین و ۵ اُورُوت در زمان چینگگیز خان با قوم تاییچپوت یکی شدند و دشمنی و مخالفت بسیار با چینگگیز خان کرده‌اند. و از آن اقوام این زمان در این ملک کسی نیست. در عهد چینگگیز خان مقدم قوم اُورُوت آنچه معلوم است اُورُوت بُرُوت بوده که مخالفت کرده‌اند. و به روایتی چنین می‌گویند که اقوامی که از قدیم باز خویش یکدیگر اند ۱۰ و از يك اصل این جماعت‌اند که مفصل می‌شود قونگقتان، سونیت، قرقیز، سزولاس، باریسن ایلینکت، ایلجت، ککومان، اُورُوت، مَنگُوت، اُورُناوت، آزلات، بیسوت / و از امرای معتبر که در بندگی چینگگیز خان بوده جدی نویان [بوده]؛ و تاریخ او در این فصل بگوییم؛ و از آن قوم نویاقین معلوم نیست. و از قوم مَنگُوت ۱۵ نیز اکثر اقوام اُورُوت بهم میل به جانب تاییچپوت کردند، مگر قویلدازساچان که با اتباع و اشیاع خود با چینگگیز خان موافقت نمود و کوچ بسیار داد، چنانکه شرح آن علی‌حده بیاید. و چینگگیز خان او را اَندا می‌گفته.
- دیگر از قوم مَنگُوت در آن زمان سه برادر بوده‌اند، و دو عزم ۲۰ کرده تا به قوم تاییچپوت پیوندند. برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چینگگیز خان چه بد دیده‌ایم که از او جدا شویم و به خصمان او پیوندیم. ایشان از او در تاب رفته‌اند و خشمناک گشته. برادر بزرگین تیر کبیر بر میان او زده؛ و دیگر برادر و تمامت نوکران او را به تیر زده‌اند و کشته، و خان‌ومان و ۲۵

فرزندان و خیل‌خانه و مواشی او را جمله غارت کرده. پسر كوچك شیرخواره داشت از زنی که از قوم بَرْقُوت خواسته بود، و آن قوم بدان حدود نزدیک بوده‌اند، خویشان آن زن آن كودك را به خیل خانه خود برده‌اند، و اعمام او قصد کرده تا او را [نیز] هلاك کنند.

۵ ایشان كودك را در میان پشم پنهان گردانیده‌اند. و اعمام طلب او می‌کرده تا غایت که پشم را سیح می‌زدند. حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی به وی نرسید. بعد از مدتی گمان بردند که آن بچه پیش ایشان است. دیگر بار به قصد او برخاستند. و ایشان او را در زیر دیگی پنهان داشتند. چون بقای عمر او مقدر بود او را نیافتند. بعد از چند سال که حق تعالی چپنگگپزخان را قوت داد ۱۰ تا قوم تايچپوت را و دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال گردانید. قوم بَرْقُوت آن بچه را نگاه داشته بودند و جدی نام کرده، به بندگی چپنگگپزخان آوردند [و بدو سپردند. و او ایشان را نواخت و دلداری فرمود، و آن كودك را غمخوارگی نمود. چون بزرگ شد امیری بزرگ گشت و نام او جدی‌نویان ۱۵ شد].

و چون چپنگگپزخان قوم تايچپوت را بکلی مقهور گردانید، و قوم اُورُوت و مَنگُتُوت از راه عجز و اضطرار اِپل شدند، اکثر ایشان را به قتل آوردند، و باقیان را تمامت به بندگی به جدی نویان داد. اگرچه خویش او بودند به حکم فرمان بنده او شدند. و تا این زمان لشکر اُورُوت و مَنگُتُوت برقرار بنده اُورُوغِ جدی نویان‌اند. و او از جمله امرای بزرگ دست راست بود و همواره ملازمت بندگی چپنگگپزخان نموده، و به زمان اُوگتای در حیات بود و ملازم سَرْقُتَنی‌بیکی و فرزندان تُولُوی‌خان. و بعد از آن در ۲۵ زمان قُوبیلای قَاَن پسرزاده او مَنگُتُودای جای او می‌دانست.

- و در این ولایت از اُورُوغ او مَنگُودای پدر قُتلُغ شاه نوبان
 امیر هزار قوم مَنگُوت بود. برادرش هُلقُوت و قُورچی امیر کِزپک
 بود، و امیر تومان قراؤناس نیز شد. و پسران هُلقُوت و چابئی و
 برادرش جلال‌الدین و پسران مَنگُودای قُتلُغ شاه نوبان که امیر
 بزرگ پادشاه اسلام است، و تِیمُور بوقا که امیر هزار است. و
 ایشان را دو سه برادر دیگر بود وفات یافتند. و مرتد نیز از جمله
 عم‌زادگان ایشان است و در عهد هُولاکُوخان قُودوسون نوبان از
 این قوم مَنگُوت بود امیری بزرگ از امرای کِزپک و هُولاکُوخان
 او را از امیری کِزپک معزول کرد و خویشاوند او تِیمُور نام را به
 جای او نصب فرمود. و او تا چاغ آرغون‌خان زنده بود. ۱۰
- و هُوشپدای نام شهنه بغداد هم از این قوم بود. و حکایت
 قُویلدازساچان چنان بوده که در عموم اوقات با چپنگگیزخان موافقت
 نموده و کوچ بسیار داده، و او را آندا می‌گفته. و در وقتی که از
 جنگ اُونگ‌خان بازگشته به‌بالجونه می‌رفت و از آنجا برون آمد،
 لشکر او چهار هزار و ششصد نفر بودند و بُلُوک شده به راه
 می‌آمدند. از آن جمله دو هزار و سیصد نفر [از قوم اُورُوت و
 مَنگُوت بودند و هزار و سیصد نفر] چپنگگیزخان با دیگران. و
 از لشکر اُورُوت و مَنگُوت هرچه اُورُوت بودند امیر ایشان کِهتئی
 نوبان بوده. هرچه مَنگُوت قُویلدازساچان. و از جمله / کوچها 81
- که او را داده یکی آن است که در وقتی که چپنگگیزخان [با اُونگ
 خان] به‌موضع قَلالْجیت اِلت مصاف می‌داد اتباع او اندک بودند و
 از آن اُونگ‌خان بسیار. چپنگگیزخان از امرا پرسیده که چگونه
 کنیم. کِهتئی نوبان مقدم اُورُوت متردد مانده تازیانه بر یال اسب
 می‌مالید و سخن نمی‌گفت.
- قُویلدازساچان گفته است که پادشاه و آندای من نگاه‌کند بدان ۲۵

پشته که از پس پشت یاغی است و نام آن کُویْدان است، من بدوانم. اگر خدای تعالی راه دهد و از یاغی بگذرم، تُوَقِ خود بر آن پشته به زمین فرو برم. لشکر چون آن را ببینند میل بدان جانب کنند تا یاغی را بزنیم؛ و اگر خدا راه ندهد و بمیرم فرزندان مرا نگاه داشتن چِپَنگِگِزْخان داند. بر آن موجب بدوانید و راه برو گشاده شد و لشکر کِرَایِیْت را بزد. و این حکایت مشروح در تاریخ نوشته است.

و بعد از او پسرش مُوَنگَا قَلْجَا جای او دانسته، و مولقَر قَلْجَا که با چُوَرْمَاغُون نُوْیان آمده بود، از نسل ایشان بود. و از اُورُوغ او در بندگی قَاآن بسیاراند و در این مُلک خلیفه و مِکِر پَتِی از فرزندان او بودند. و نُور پِکَنی یَا زَغُوچِی که در عهد ابا قَاخان بود و بعد از آن در چَاغ گَیْخَا تُو نیز امیر و ملازم بود، هم از نسل ایشان است. و از قوم مَنگُغُوت امیری بوده که با او نَک خان متفق گشته. طَفْغای قُولْقَای نام، و طَفْغای کُهر پِن نیز گفته اند. و معنی کُهر پِن دزد و دروغگوی است. و در میان مُغول هر که را بدین صفت موسوم گردانند بغایت برنجند. و چون او به چنین نام مشهور گشت دایم غمگین بودی. و از قوم اُورُوت در زمان چِپَنگِگِزْخان امیری معتبر کِهْتِی نُوْیان بوده، و برادری داشت امیری بزرگ، بُوچِر نام. و این کِهْتِی نُوْیان بغایت بزرگ گشته و از امرای دست چپ بوده.

۲۰ و از حکایات او یکی آن است که شبی در اُورْدُو ی چِپَنگِگِزْخان کِز پِک بَشْلا مِپْشِی کرده. چِپَنگِگِزْخان خوابی هولناک دیده بیدار شده و روشنایی خواسته. و در اُورْدُو خاتونی بوده اِبَقَا یِکِی نام دختر جَاگَمْبُو. و با آن خاتون گفته که من پیوسته با تو نیک بوده ام و از تو هیچ بدی و خیانتی ندیده ام. این دم خوابی دیدم و خدای ۲۵ تعالی فرمود که ترا ببخشم؛ باید که دل بد نکنی. و آواز داده که

در بیرون کیست؟ کِهتِی نُو یان که در کِز پک بود، جواب داده که منم. او را به اندرون خوانده و گفته که این خاتون را به تو بخشیدم، او را بستان. کِهتِی از آن قضیه بغایت ترسیده است. چینگگیز خان او را تسلی داده و گفته که مترس که این سخن راست می گویم. و با خاتون گفته که یک باؤزچی نام او [آشیق تیمور ۵ است] و فلان کاسه زرین که من بدان قِميز می خوردم جهت یادگار به من بگذار. و باقی تمامت اُوزدو و ایو اُغلانان و خیل و حشم و خزاین و گله و رمه تمامت به خاتون داد، و او را به کِهتِی نُو یان بخشید. والسلام.

قوم دُوزبان

۱۰

این قوم از نپزُون اند و به قوم بَارین نزدیک و از یک اصل منشعب گشته. و در عهد چینگگیز خان با اقوام تاییچپُوت یکی شده اند و مخالفت بسیار با او کرده. و از جمله امرای ایشان که معتبر و مشهور اند بُولد آقا است که در خدمت قوبیلای قآن هم چینگگسانگک بوده و هم باؤزچی، و به راه رسالت بدین مُلك آمده. ۱۵ و امیری بزرگ و معتبر و مشهور است و پدرش یُوزکی نام باؤزچی چینگگیز خان بوده، و به اُزدوی خاتون بزرگ بُورته اوجین تعلق داشته. و از جمله هزاره خاص یک صده او دانسته. و فرزندان امیر بُولاد در بندگی قآن اند. و امیر ماروق قوشچی که بزرگ و سرور قوشچیان بود هم از این قوم بود. و امرا و خواتین ۲۰ بزرگ در هر عهدی از این قوم بوده اند، و قوبیلای قآن را از این قوم خاتونی بوده دُرَبچین نام، مادر هُوکچی. / 82

قوم بآرین

این قوم بآرین به قوم دُوربان نزدیک‌اند، و از اصل ایشان منشعب گشته. و قوم سُوایُوت نیز از قوم بآرین منشعب گشته‌اند. و در اصل چنان است که سه برادر بودند. و این هر سه شعبه مذکور از ایشان منشعب شده. و از امرای معروف بزرگ از این قوم بآرین در عهد چینگگیزخان امیری بوده نام او نایاقانویان از جمله امرای دست چپ. به یک مرتبه از موقلی گویانگ فروتر و سوتوگوسون او بوده، یعنی مثل شعله و مشرف و لایق قایم مقامی. و او را در جوانی نایاجوسور می‌گفته‌اند، و معنی جوسور منافق ۱۰ و بی‌شرم بود.

و قوم بآرین را عادت آن باشد که بازیه‌های سخت و سفاهت بسیار کنند و شرم و باک ندارند.

و این نایاقانویان عظیم پیر شده چنانکه زیادت از صد سال زیسته؛ و در عهد اُگتای قان در حیات بوده. و حکایت کرده که ۱۵ در وقتی که چینگگیزخان، اوّل خاتون را خواسته بود، از اشرطوی دامادی او خورده و یاد داشته. و احوال او چنان بوده که به وقتی که چینگگیزخان را با تایچیوت جنگ و مخالفت بود، پدر او شیرگوانتو ابوگان با اقوام تایچیوت بهم بوده، فرصت نگاه داشته و از جمله شهزادگان و مقدمان ایشان هاقوچو و تزقوتای قیرپلشوق را گرفته و به بندگی چینگگیزخان آورده. و پسران خویش نایا و ۲۰ آلاق را مصاحب خود گردانیده و با ایشان هردو دایم ملازم چینگگیزخان بوده. و آلاق نویان پسری داشت گوگچو نام. او را در... به علت آنکه... به یاسا رسانیدند. و او را پسری بود بایان نام، به قویی و بخش به قوبیلای قان رسیده بود. و در وقتی که ۲۵ هولاگوخان عزم ایران زمین فرمود، در بندگی او بیامد.

چون قوبیلائی قآن سَرَتاق پسر سُدون نوپان و عبدالرحمن را به ایلچی پیش هولاگو خان فرستاد، بایان را طلب داشته بود. سَرَتاق مراجعت نمود و بایان در صحبت او برفت. و عبدالرحمن جهت افراغ محاسبات اینجا باز مانده. و چون بایان به بندگی قآن رسید، او را نواخت فرمود و امارت لشکر داد. و اوجو پسرزاده سوبتائی ۵ بهادر را با او نوکر کرد و با سی تومن لشکر مغل و هشتاد تومن ختایی به جنگ ننگیاس فرستاد. آنجا رفتند و به مدت هفت سال تمامت ولایت ننگیاس را بگرفتند. و پسر بایان در این ملک نوقائی بود و در زمان چینگگیز خان هم از این قوم بآرین امیری بوده از امرای هزاره دست راست نام او منکقل ترکان، و او را خویشی ۱۰ بوده هم امیر هزار دست راست قورچی نوپان نام. قوم سوقیوت که از ایشان منشعب شده اند حال ایشان چنان است که برادر کوچکتر بآرین که گفته شد که سه برادر بودند، کنیزکی در خانه داشته و در نظر او آمده و بهنگام فرصتی دست بدو برده، حامله شده. خاتون او واقف گشته و کنیزک را میرنجانیده و بسیار میزده، ۱۵ تا بچه را بیندازد. نیفتاد. و چون گاه وضع حمل رسیده در خلوتی بچه آورده. و از خاتون ترسیده و از پوستین شوهر قدری سمور بریده و طفل را در آن پیچیده در میان گزستان انداخته. از اتفاق حسنه پدرش در میان گزستان میگردیده آواز بچه شنیده. او را برگرفته و پوستین خود را شناخته. محقق دانسته ۲۰ که چون کنیزک را وقت وضع حمل بود از آن او باشد. و او را آورده و به مادرش سپرده تا پرورده و بزرگ کرده. و خاتون او را التفات نمی کرده و وقعی نمی نهاده. بعد از آن فرزندان که از آن پسر بادید آمده اند هرچند بآرین اند ایشان را بنام شعبه سوقیوت گویند / چه به مغولی نام جوب گز سوقائی است. و این ۲۵

زمان قومی علی حده اند و امرای بسیار از استخوان ایشان بوده اند و هستند.

و می گویند چینگگیزخان از قوم بآرین شخصی را اُونگُون رها کرده، مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را اُونگُون می کنند، یعنی ۵ کس به آن تعلق نسازد و آزاد و تَرخان باشد. و نام آن شخص بیکي بود و در اُوزدو بالادست همه نشست و همچون پادشاه زادگان از دست راست درآمدی: و اسب او را با اسب چینگگیزخان بهم بستندی. و بغایت پیر شده بود. چینگگیزخان چنان فرموده که از قوم سُوَقیوت یکی به چهارپای شود تا بیکي پای بر پشت او نهاده ۱۰ سوار گردد. بدان سبب قوم سُوَقیوت را اَقْتاچی بیکي گویند، و دُورَنچی اَقْتاچی نیز گویند. و ایشان از این سخن در تاب روند و طیرگی کنند، و منکر گردند و به خود قبول نکنند، و بر ظرافت و لاغ حمل کنند.

و در زمان چینگگیزخان دو برادر از این قوم بوده اند هر دو ۱۵ امیر هزاره دست چپ، نام یکی اُوکَرَقَلْجَاوُ و از آن دیگر قُوتوس قَلْجَاوُ و از امرای قوم سُوَقیوت طاموقه نویان و قَرانویان برادران بودند. و طاموقه سه پسر داشت: یکی جِنکُتُون که در زمان هُولاگو خان امیر تَتَاوُلان بوده، و دیگر قُوتوبُوقَانُویان که امیری بزرگ و معتبر بود؛ و دیگر تِگَنه تَطْغَاوُل؛ و دیگر چَرَقَاتَائ. و پسر جِنکُتُونُویان مذکور بُورَالغی است و پسران قُوتوبُوقَانُویان تَائِچُو و تاجر نُویان بودند. تَائِچُو به کودکی نماند، و پسر تاجر مبارک ۲۰ نمانده و چَاوُوق هست. و پسران تِگَنه یَغْلَاقُو و موسی و قَرَا باغ و سلیمان و اِپَسَن تِیمُور و عبدل و چَرَقَاتَائ و پسر چَرَقَاتَائ اِبُوگَتَائ است. والسلام.

قوم بَرُولَاس

قوبیلئی نَوِیان در عهد چپَنگِیزخان از این قوم بوده، و فرزندان او این زمان در بندگی قَاآن اند. و در این مُلک سائِقَان طرقتی از نسل او بوده، و او را باجبه بهم با لشکر بزرگ بر اثر تائانگت خان فرستاده در جنگ آخرین. و دو امیر معتبر از این قوم با تگودر ۵ بهم بدین ملک آمده بودند، نام ایشان... و گوگچوبهادر. و این گوگچوبهادر به عقل و کفایت و فصاحت منسوب بوده.

قوم هَدَرگین

در زمان چپَنگِیزخان مقدم ایشان موقورقوران بوده، و معنی قوران درشت‌خویی است مانند سوهان. و چون در وی این معنی ۱۰ به فعل بوده، این اسم بر وی نهاده‌اند. و هزاره قوم هَدَرگین او دانسته، و از امرای دست راست بوده. و در این مدت اکثر آن لشکر به دشت قینچاق با نوقای بهم بودند. چون نوقای و فرزندان مخالفت اندیشیدند، ایشان را غارت کردند. و اکنون در آن مُلک از ایشان متفرق بسیاراند. و بُوگوری که اینجا بود پسرزاده ۱۵ موقورقوران بود. والسلام.

قوم جُورِیات

این قوم از نسل پسر هفتم تومبته‌قَاآن در بایان نام‌اند، و ایشان را جاجپرات نیز گویند. و در زمان چپَنگِیزخان / بسیار ۸۴ مخالفت و مقاومت با او کرده‌اند و چند نوبت ایل شده‌اند، و باز ۲۰ با دشمنان یکی گشته. و از جمله معاریف مقدّمان آن قوم در آن

زمان جاموقه ساچان بوده، و او را ساچان به جهت آن گفته اند که بغایت عاقل و محیل بوده؛ و چپنگیزخان او را آنده می گفته، لیکن او همواره با وی مکر و غدر و حیلت کرده و سودای آن داشته که پادشاهی به دست فرو گیرد. و توقتائی بیکی که پادشاه میزگیت بود این جاموقه را غارت کرد و خان و مان او بتمامت ببرد. و او مدتی با سی نوکر متواری می گشت. بعد از آن از سر عجز و اضطرار پیغام فرستاد که ایل و مطیع پدرم توقتائی بیکی می شوم تا او را کوچ دهم.

توقتائی بیکی قبول کرد و امان داد و او به خدمت آمد و مدتی ملازمت نمود و چون بغایت مکار و محیل بود، همواره سخنان چرب نرم رنگین با امرای توقتائی بیکی گفتی. روزی دید که گنجشگی در بُن علفی بچه کرده بود. آنجا را نشان کرد و دیگر روز با جمعی امرا بهم آنجا رسید، گفت پارسال اینجا می گذشتم و سمانه ای در بُن این علف آشیانه کرده بود. ببینم تا برقرار امسال آشیانه و بچه کرده یا نه! نزدیک رفت و بدید سمانه از بُن علف پیرید و آشیانه با بچه بهم آنجا داشت. ایشان آن حکایت از او باور داشتند و به تعجب باز می گفتند که چنان عاقل و زیرک است که از پار باز تا امسال علفی را که بر گذر دیده موضع آن با یاد دارد و غلط نمی کند. و به امثال این حیلتها پیش توقتائی بیکی و ۲۰ امرای او خود را مرتبه ای پیدا گردانید.

روزی حیلت اندیشید و بامداد پگاه که هنوز توقتائی بیکی برنخاسته بود و کز پکتان او غافل بودند، و عادت نه چنانکه زود کسی پیش او رود، با سی نوکر خود ناگاه در خرگاه توقتائی بیکی رفت. و هیچ آفریده پیش او نبود. توقتائی بغایت بترسید و اندیشه کرد که در حال هرچه خواهد بکند. جاموقه گفت کز پکتان تو عظیم

مقصر و بی‌خبرند، چرا باید که محافظت تو ننمایند. و من متممداً چنین درآمدم تا ایشان آگاه‌اند و محافظت می‌نمایند یا نه! تُوَقْتائی بیکی خود هراسان بود و معنی قضیه می‌دانست، و او بدین عذر و بهانه و شفقت نمودن تقریر کرد. تُوَقْتائی بیکی از غایت وهم و هراس سوگند خورد به کاسه زر، و قِمِیز بر زمین ریخت، چنانکه ۵ عادت ایشان است که تمامت اَغْزُوق و خان و مان تو باز دهم و من بعد با تو هیچ عذر و بدی نکنم تا مبادا که در آن فرصت او را بکشد. آنگاه جَامُوقَه عذر آن معنی می‌خواست و خدمت می‌کرد، تا هرآنچه از آن او گرفته بود جمله باز داد؛ و دیگر با خانه و یُورَتِ خود رفت. و بعد از آنکه بکرات و مَرّات از چِپَنگُگِیز خان گریخته بود و ۱۰ مخالفت کرده، و پیش خصمان او اُوَنگُگ خان و تَایاَنگ خان رفته. یك نوبت اقوام بسیار از هر نوع مُغول جمع شده‌اند و او را به پادشاهی برگرفته و لقب گُورْخانی بر وی نهاده. و چون چِپَنگُگِیز خان عزم جنگ ایشان کرده، هر نوبت که برنشسته بر ایشان غالب آمده. جَامُوقَه دیده است که مرد مقاومت با چِپَنگُگِیز ۱۵ خان نیست. نُوگُرانی که او را به پادشاهی نشانده بودند جمله را غارت کرده، دیگر بار به چِپَنگُگِیز خان پیوسته، و چند کَرّت دیگر یاغی شده؛ و میان چِپَنگُگِیز خان و اُوَنگُگ خان فتنه و جنگ او انداخته. و عاقبة الامر سرانجام کار او چنان شد که می‌گریخت، هم نُوگُران خودش او را بگرفتند و به دست لشکر چِپَنگُگِیز خان ۲۰ سپردند. در آن حالت که او را گرفته بودند، به حضور ایلچیان که او را می‌بردند گفته است که اَنْدایِ من به پس سر اشارت کند و یاسامیشی کارها نیکو داند. چون او را گرفته به بندگی چِپَنگُگِیز خان آوردند؛ پرسید که چون جَامُوقَه را بگرفتند چه گفت. سخن او باز گفتند. چِپَنگُگِیز خان دانست که اشارت به چیست، و معنی این ۲۵

سخن آن است که نُوگُران چون مرا که مخدوم ایشان بودم گرفتند و با من وفا نکردند، با که خواهند کرد؟!

- 85/ چینگگیزخان فرمود تا از آن / جماعت که -نویشان و عمزادگان او بودند و به عدد شست نفر سی نُوگُر که او را گرفته بودند جدا کردند و همه را به یاسا رسانیدند؛ و سی نفر دیگر ایل و مطیع شدند. و مقدّم ایشان اُولوگُک بهادر بزرگ و معتبر گشت، و گُوجهای پسندیده داد. چون جامُوقه را آنده می گفته نخواست او را بکشد. به برادرزاده خود ایلچیدای نُویان که او را دوست می داشت بخشید با نُوگُران و خان ومان؛ و ایلچیدای بعد از چند روز او را ۱۰ هلاک کرد.

تقریر می کنند که ایلچیدای بفرمود تا عضو عضو او از یکدیگر جدا کنند. او گفته است که حق با شما است مرا اندیشه بود که توفیق یابم و شما را عضو عضو کنم، چون توفیق شما را بود زودتر مرا پاره پاره کنید. و تعجیل می کرد و مفاصل خویش به ایشان می نمود که اینجا ببرید، و هیچ نمی ترسید. و از جمله مقدّمان این قوم هم در زمان چینگگیزخان قَالِقُودَر و اُولوگُک بهادر و ماغوی و یاداغایا و طَغائی دالو بوده اند؛ و چون مخالفت بسیار کرده اند، و چینگگیزخان از ایشان بسیار کشته، اندکی مانده اند. و این زمان در ایران زمین اَرَاتیمُوز باؤزچی امیر هزار است و برادر او ۲۰ جاجیر تائی قُران.

و در وقتی که اوایل دلمانگی چینگگیزخان با قوم تاییچپُوت بود از خویشان جامُوقه ساچان شخصی تاییچر نام رفته بود تا خانه جُوجی تَزْمِلَه را، که از قوم جَلایر بوده و بنده چینگگیزخان، غارت کند. جُوجی تَزْمِلَه او را به تیر زده و کشته. بدان سبب جامُوقه با ۲۵ قوم جاجیرات بهم اضافت تاییچپُوت و دیگر اقوام شده، و با

چینگگیزخان جنگ آغاز کرده. چنانکه در تاریخ مسطور است. و هم در عهد چینگگیزخان امیری بزرگ بوده از این قوم، قوشاؤل نام، و برادری داشته جوسوق نام. و در وقتی که چینگگیزخان ولایت ختای و جورچه گرفته است و خواسته که لشکری در آن سرحد بنشانند تا محافظت ولایت و رعیت می‌کند؛ فرموده که ایشان ۵ هر دو جلد و مردانه‌اند. از هر دهه‌ای دو مرد بیرون کرده سه هزار شده‌اند. به ایشان داده و آن حدود و ولایت را به ایشان سپرده، و نام قوشاؤل پیش از آن لفظی دیگر بوده. چون مجموع آن لشکر که از دهه‌ها بیرون آورده بودند به‌وی دادند، این نام که از آن معنی مشتق است بر او نهادند. ۱۰

و در وقتی که چینگگیزخان به بالجوته بود و از هر جا لشکری جمع کرده، و جوجی قسار پیش از آن از او جدا مانده بود، و لشکر او نگخان خان و مان و خیل و مواشی او را غارت کرده، و او با معدودی چند گریخته و در راه مردار خورده و به چینگگیزخان پیوسته؛ چینگگیزخان خواسته که او نگخان را غافل کند. متعمداً ۱۵ از زبان جوجی قسار پیغام فرستاده بر زبان قالیوذار نام از قوم جوریات و چاووزغا پلاغان نام از قوم اوریا نگقت، که او را چاووز نیز گفته‌اند، و معنی این لفظ سرجنبان باشد. و او را همواره سر جنبیدی؛ و گفته که از زبان جوجی قسار بگویند که بسیار جهد کردم تا از عقب آقای خود چینگگیزخان بروم و بدو پیوندم، از او ۲۰ اثری نیافتم و راه نتوانستم برد. و اکنون خانه من بیشه است و بالین من کلوخ. اگر سیوزغامیشی کند و زن و بچه و قوم و خانه به‌من بازدهد ایل شوم و درآیم. چون ایشان آن سخن به او نگخان رسانیدند شاد شد و اعتماد کرد، و جهت عهد و سوگند قدری خون در شاخ گاو کرده به‌دست ایلچی از آن خود، اپترگان نام، با ایشان ۲۵

بهم فرستاده.

و چینگگیزخان چون ایشان را روانه کرده در حال بر عقب ایشان لشکر کشیده و شب و روز ناگفته می‌آمده. چون هر دو ایلچی با اپتوگان بهم می‌آمدند، از دور توج چینگگیزخان را دیده‌اند و ترسیده که مبادا که اپتوگان قضیه فهم کند و بگریزد و خبر برد... نام یکی از ایشان از اسب فرو آمده و گفته که چیزی در شکاف سم اسب من رفته؛ و دست اسب به دست اپتوگان داده تا نگاه دارد، و او به گره‌کشایی پاک کند و چشم او بدان مشغول گردد. لحظه‌ای بدین بهانه او را مشغول داشته. / چینگگیزخان 86/ نزدیک رسیده و اپتوگان را گرفته‌اند، و پیش قسار که در اغروق مانده بود فرستاده. و آن هر دو ایلچی را به راه قلاووزی در پیش انداخته، و ناگاه بر سر او نگه‌خان رفته و لشکر ایشان را شکسته. والسلام.

قوم بودات

۱۵ این قوم از فرزندان بات‌کلکی که پسر پنجم تومینه‌خان است منشعب گشته‌اند، و در زمان چینگگیزخان مقدم ایشان اوریدای بوده. و به وقتی که با تایچیوت جنگ می‌کرد با او متفق بودند و اضافت لشکر او شدند. و از ایشان امرای بسیار بوده و هستند، ولیکن حالاً معلوم نشد. والسلام.

قوم دوقلات

۲۰

ایشان از پسر هشتم از فرزندان تومینه‌خان بودونچار نام منشعب شده‌اند. و در وقتی که چینگگیزخان با قوم تایچیوت مصاف

می‌داد، این قوم با چینگگیزخان متفق بوده‌اند و اضافت لشکر او گشته. لیکن در آن عهد و این زمان از امرای ایشان کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نشده. والسلام.

قوم یسوت

- ۵ این شعبه از پسر نهمین توفینته‌خان یسوتای نام که کوچکترین همه برادران بود پیدا شده‌اند، و از ایشان امرا و بزرگان بسیار بوده‌اند. و در اوایل حال با چینگگیزخان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کوچ داده. و عادت مغول آن است که پسر کوچکین را اوچگین می‌گویند، بدان سبب که در خانه باشد و آتش مدار حال و کار خانه است. و به وقتی که اوزوغ چینگگیزخان ۱۰ یاسال یاسامیشی می‌کنند؛ و یاسال عبارت از راست کردن رسوم و عادات ایشان است. آنچه بدان ترتیب تعلق دارد از این قوم طلب دارند. و قامان بر آن موجب که عادت ایشان است یاسامیشی کنند. و از مشاهیر این قوم در روزگار چینگگیزخان یکی جبه بود؛ و حکایت او چنان است که در وقتی که این قوم با چینگگیزخان ۱۵ مخالفت می‌کردند و بر ایشان غالب آمد و خان و مان ایشان بستد، و بعضی متواری شدند؛ و از آن جمله جبه بود. روزی چینگگیزخان شکار می‌کرد. جبه در میان جزگه افتاد. چینگگیزخان او را بشناخت خواست تا با او جنگ کند. بوزچی نویان گفت من به جنگ او روم. از چینگگیزخان اسبی خواست چغان امان قلّه یعنی ۲۰ اسبی دهان سپید، آن را بدو داد. و برنشست و به جنگ رفت. تیر به جبه انداخت. خطا کرد. جبه تیر انداخت و اسب را بزد. بیفتاد و بمرد جبه بگریخت. بعد از مدتی چون قوت و مدد نداشت بیامد و ایل شد. چون مردی بهادر بود چینگگیزخان او را امیری ده داد.

و چون نیکو خدمت کرد امیر صد گردانید. و چون سعیها و جهدها نمود امیر هزاره شد. و بعد از آن او را امیری تومان داد؛ و مدت‌ها ملازم بندگی بود، و به لشکرها می‌رفت و کُچمهای نیکو می‌داد.

و چون کُوشلُوک خان پسر تاییانگ خان بعد از آنکه با چینگگیز خان جنگ کرده بودند بگریخت و پیش گورخان پادشاه قراختای رفت. به ولایت تُرکستان و ماوراءالنهر دختر او را بستند. و

دیگر بار با ولایت نایمان / آمد و لشکرها جمع کرده با گورخان 87/ غدر اندیشید و لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و به جای او بنشست. و مدت هفت سال بدین حکایت بگذشت چنانچه ۱۰ در تاریخ مشروح و مذکور است. چینگگیزخان چیه را با لشکر فرستاد و کُوشلُوک را دوانیده و منہزم به حدود بدخشان رفته و آنجا او را کشته‌اند. چون آوازه به بندگی چینگگیزخان رسیده، به چیه نصیحت فرستاده است که به چنین فتحی بزرگ مغرور نشود که کُوشلُوک را دوانیده. چه به سبب غرور اوئنگ خان و تاییانگ ۱۵ خان و کُوشلُوک خان و دیگران ما ایشان را گرفتیم. و چون چیه آن اسب قله را به تیر زده بود و کشته، در آن وقت که بیامد تا ایل شود زانو زد و گفت: می‌دانم که به کشتن اسب قله در گناهم. اگر چینگگیزخان مرا ببخشد و سُورغامپشی فرماید، بسیار اسب چنان جهت بندگی بیارم.

بعد از آن چون از جنگ کُوشلُوک خان بازگردید، از آن حدود ۲۰ یکهزار اسب قله دهن سپید آورده و تگشمپشی کرده. و در وقتی که چینگگیزخان به ولایت بلخ و طالقان بود او را با سوبدای و بُورکه که از جلاپر بود با لشکر بهم بدان حدود فرستاده. در راه بُورکه مرده و ایشان بیرون آمده‌اند و بعضی شهرهای عراق عجم ۲۵ گرفته و کشش و غارت کرده. و از آنجا به ولایت گرجستان و

تفلیس رفته و گرجیان بسیار جمع شده‌اند و به جنگ آمده. جبهه سوبدای را با لشکر برابر ایشان فرستاده و خود با پنج هزار بهادر پنهان شده. سوبدای عمداً گریخته و گرجیان بر عقب او آمده‌اند. جبهه کمین گشاده و از کناره در آمده و جمله را کشته. و عادت ایشان در اکثر جنگها چنین بوده و از آنجا بازگشته و به تیمور قه‌لغه بیرون رفته. اهل دربند تُوغو پیش آورده‌اند و ایل شده، از آنجا گذشته‌اند و به ولایت اُوروس رفته و در راه به همه مواضع کشش و غارت کرده. و با چین‌گیزخان قرار کرده بودند که در مدت سه سال آن کار تمام کنند؛ و به دو سال و نیم به کفایت رسید.

۱۰

و از برادران کهتر جبهه مُونگدوساُور در خدمت تُولوی‌خان می‌بوده. و او هفت فرزند داشته کهتر اُوروس نام بوده، در بندگی هُولاکُوخان به راه کِزپک قُورچِی اینجا آمد، و برادرانش آنجا بودند. و چون اباقاخان را به ولایت خراسان نامزد کرد. اُوروس را امیری چهار کِزپک فرمود و راه بزرگ داد. و چون اباقاخان پادشاه شد و از خراسان مراجعت نمود، اُوروس را بازگردانید و به محافظت سرحدِّ هرات و بادغیس فرستاد؛ و لشکر آن حدود و سوبیه به وی فرمود و آنجا می‌بود. بعد از دو سال توبسین را بدان جانب فرستاد. آنجا سعی و اجتهاد بسیار نمود و ولایت و قوم نِگودِر را قتل کرد. [و] جونجدر را به درآورد و اسیر بسیار، و ۲۰ در راه جمله را به حکم اباقاخان بکشت. و در آن وقت قُوتوی‌خاتون از آب بگذشت. اُوروس در آن قضیه خدمتها کرد و جهدها نمود، و بدرقه‌داده تا طوس بیامد و شرایط نیکوخدمتی به تقدیم رسانید. و بعد از جنگ بَراق نماند. و پسران او در عهد اباقاخان قَراترِی و آباچی بودند. و فرزند قَراترِی در این وقت خربنده است، و ۲۵

از آن آباچی زَنگِی امیر هزار و هِنْدو بَاوُز چِی. و از فرزند آن چِبه سنقوسون امیر هزار بود، و اکنون پسر او قَرَا است و اِیوَاغْلانان اُولجای خاتون زَنگِی و برادرش بَهاؤر که به رسالت به مصر رفته بود. و از ابن عمان و خویشان چِبه این زمان در بندگی قَاآن بسیار اند.

۵

و قَدَاآن که امیر بزرگ و حاکم بوده و نُوفای که بزرگ بیتکچیان بود و بایجُونویان نیز از بیسوت اند. بایجُو از خویشان چِبه است. اَوگَتای قَاآن او را با چُوْر ماغُون بهم فرستاده بود، و هزاره دانسته. و بعد از او تُوْمان دانسته. و بایجُو روم را ایل گردانیده و بدان غرور و مباحات نموده که روم من ایل کرده ام.

۱۰

88/

هُوَلَاگُوخان او را طلب داشته و در گناه آورده به یاسا رسانیده، و از مال او یک نیمه بتمام بستند. و آن تُوْمان را به حکم یَزلیغ مُنْگَکِه خان پسر چُوْر ماغُون / شِپَر اُمون دانسته، و پسر بایجُو نُویان اَدَک بود و هزاره دانسته. و پسر اَدَک سُوْلامِش که در روم بود.

۱۵ پادشاه اسلام خلدالله ملکه او را سُوْر غامِشِی فرموده، و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تُوْمان گردانید. و دل دگرگون کرد و بایانچُر و بوجقور را بکشت و بدان گناه به یاسا رسید. و کیفیت آن حال مشروح خواهد آمد. و در نوبت آخر که چِپَنگِگِزخان با تاپانگک خان مصاف می داد قُوْبیلای را از قوم بَرُوْلَس و چِبه را در مقدمه بفرستاد. و نوبت دوم چِبه را بالشکر به مملکت خِتای و چُوْرچِه ۲۰ که آن را تونگینگ می گویند فرستاده، و محاصره ناکرده ناگاه

بازگشت، و پنجاه فرسنگ به ده روز بیامد تا ایشان ایمن شدند. اَغْرُوْقها بگذاشت و بازگشت و به تعجیل تمام جریده رانده ناگاه به در شهر رسید، و ایشان غافل. و به چنین حیلتي شهر را بستند. و از این قوم دو امیر معتبر بوده اند دِگا و کُوچُوگور. و قضیه ۲۵

- ایشان چنان است که به وقت آنکه ایشان با قوم تاییچپوت بوده‌اند پدر و آقا و اپنی ایشان را بکشتند. مادر ایشان بایندوختون نام بر پسران بترسید؛ و در افواه افتاد که قآن ضعیفان و یتیمان را نیکو می‌دارد. بدان امید ایشان هر دو را برداشت و به بندگی قآن آورد؛ و ازو سُوژغامپشی یافته و کُوجوگور را هزاره داد، و ۵ بایندوختون را تزخان کرد و فرمود که راه یتیمان تزخانی باشد. و دِگه را آفتاچی فرمود؛ و سُوَدان آدون یعنی اسبانِ خاص او می‌دانست و کُوجوگور را فرمود تا مادیانان را بدوشد؛ و بایندوختون قمپز را بداند. و پسر دِگه اودوی بود و اکنون به حضرت قآن پیش چینگتیمور است و امیر تومان و فرزندان بسیار دارد. و ۱۰ پسران کُوجوگور یکی بورتجین قورچی بود امیر کزیک تُولوی خان؛ و یکی قوبیلاقورچی هزاره دانسته؛ و پسرش چاربوقا به قوبیلائی قآن تعلق می‌دارد. و پسر او کیوجی از پیش مینگقان کُوؤون که پسر مَلِکَتیمور است به ایلچی اینجا آمده بود. والسلام.

قوم سُوکان

۱۵

ایشان نیز از جمله اقوام نپُرُون‌اند و در اوایل حال که چینگگیزخان با اقوام تاییچپوت مصاف می‌داد و لشکرها جمع می‌کرد، این قوم چون از خویشان او بودند با وی متفق شدند. و نام مقدم ایشان معلوم نیست.

قوم قینگقیات

۲۰

هم از جمله نپُرُون‌اند و هم در آن حالت که چینگگیزخان با اقوام تاییچپوت آغاز جنگ و مصاف کرد این قوم به جهت خویشی

که داشتند به خدمت او آمدند و اضافت لشکر او شدند. و مقدم ایشان را نام دَاقِی بَیادُر بوده؛ و سایر احوال ایشان هریک به جای خود بیاید. والسلام.

چون تفصیل شعب اقوام مُغولان خاص و سایر اقوام مُغول و جماعتی که به مُغول مانده اند و احوال اقوام ختای و تَنگقوت و اَوِیُنور و غیرهم، سبب آنکه در زمان چینگگیزخان حکایت و تاریخ ایشان می آمد. هم در ابتدای پادشاهی تمامت آن اقوام را به تأیید حق تعالی در تحت امر خود آورد و جمله را بنده و لشکری گردانید، یاد کردن ضرورت بود و اقسام ایشان برشمردن لازم؛ آنچه به تحقیق و امان نظر معلوم شده صورت تحریر یافت، تا معلوم گردد که چند قوم و چند شعبه اند، و هریک بر چه وجه منشعب گشته، و طبیعت و عادت هر قومی چگونه بوده، و یُورْت / و مقام ایشان کجا داشته اند.

و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدیم، ذکر تاریخ پادشاه جهانگیر چینگگیزخان و فرزندان او به تخصیص پادشاه اسلام سلطان محمود غازیان خَلَدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ که مقصود و مطلوب از وضع و تألیف این کتاب مبارک آن است آغاز کنیم و مشروح و مفصل بگوییم که شعبه چینگگیزخان و هریک از عمزادگان و خویشان او از کجا ابتدا کرده، بادید آمده، و کیفیت انشعاب ایشان و آن شعب بر چه وجه است. وَاللَّهُ هُوَ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ الْأَعْتِمَادُ وَالتَّكْلَانُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

باب دوم

از مجلد اوّل از کتاب جامع التواریخ در بیان داستانهای
پادشاهان اقوام مغول و اتراك و غیرهم. و این باب مشتمل است
بر دو فصل:

فصل اول

در داستانهای آباء و اجداد چینگیز خان بمافیة حکایات احوال خویشان ایشان و آن، ده داستان است، و پیشتر دیباچه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته می‌شود، آنگاه داستانهای دهگانه بر ولا در قلم می‌آید، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

۵

دیباچه

و تقریر کیفیت احوال پدران چینگیز خان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده است.

می‌باید دانست که مجموع اقوام اترک و اصناف مُغولان که شرح داده شد، هرگز پادشاهی قهار و جبار که بر عموم اقوام ۱۰ حاکم باشد نداشته‌اند؛ و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات با یکدیگر جنگ و جدال و خلاف و نزاع می‌کرده، مانند اعراب که در این ملک ساکن‌اند و هر قبیله را علی‌حده امیری معین باشد و متابعت یکدیگر نکنند.

و اهل ختای چون متصل بدین قوم و ولایات و یورتهای ایشان ۱۵ بودند، و به هر وقت از بعضی از این اقوام که صحرانشین ولایت ختای بوده‌اند بسیار به قتل می‌آوردند، و ایشان نیز ولایت ختای را نهب و غارت می‌کرده؛ و پادشاهان ختای سبب آنکه همواره از این صحرانشینان مُغول اندیشناک بوده‌اند احتیاط و ضبط تمام کرده، مانند سدّ اسکندر میان ولایت ختای و آن اقوام سدّی ساخته ۲۰

که به مُغولی آن را اُنْگُو می‌گویند و به ترکی یُوْغُوْرَقَه؛ و یك طرف آن با رودخانه قَرَاْمُوْرَان است که رودخانه‌ای است بغایت بزرگ و گذر از آن ممکن نه؛ و طرفی دیگر به سرحد ولایت جُوْرْچَه به دریا پیوسته.

۵ و پادشاهان ختای قوم اُنْگوت را لشکر و بنده مخلص خود دانسته‌اند و در بند اُنْگُو بدیشان سپرده، و همواره آن قوم محافظت آن نموده‌اند.

و در زمان چینگیزخان اَلَاقُوش تیگین نام که مقدم ایشان بود، با او یکی شد / و در بند به وی سپرد. چنانچه در شعبه اُنْگوت ۹۰/ شمه‌ای گفته شد، و فیما بعد مبسوط به موضع خود گفته شود. ۱۰

و این اقوام مذکور را علی‌حده تاریخ و حکایات بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده، و احوال قدمای ایشان محقق به تفصیل معلوم نگشته. و هر قومی از حکایات خویش بعضی دانند. چه ایشان را تاریخی نبوده که از آنجا اعتبار احوال قرون ماضیه و ۱۵ عهد سالفه کنند، و کما ینبغی به کُنه حقیقت آن رسند.

و از آن متأخران ایشان از زمانی که حق تعالی اظهار دولت و پادشاهی آباء و اجداد چینگیزخان فرموده، و شعبه دُوْبُونْ بایان و اَلَاَنْقُوْآ، که انتساب چینگیزخان و خویشان او با وی است، از تمامت شعب مُغول ممتاز و مخصوص گردانیده، هر چند تاریخی ۲۰ معین نیست، تخمیناً و تقریباً قریب چهارصد سال باشد که از فحای فصول تاریخ ایشان که در خزانه موجود بود، و اقایل پیران روزگار دیده چنان معلوم می‌شود که در زمان اوایل خلافت آل عباس و عهد پادشاهی سامانیان بوده و تا غایت وقت در این مدّت مذکور، اقوامی که از این نسل بادید آمده‌اند چندان باشند ۲۵ که همانا تعداد افراد ایشان ممکن نباشد، و ذکر آن در بطون

دفاتر نگنجد.

و تقریر نسب و شعب ایشان با آنکه به تفصیل معلوم نیست، آنچه مفهوم گشته و یاد کرده شد با تقریر خواهد رفت، مصدق این دعوی و محقق این معنی است.

این زمان حکایات و تواریخ و ذکر نسب شعب چینگیزخان و ۵ خویشان او از دُوبُونْ بایان و آلانْ قُواْ آغاز کنیم، و هر شعبه را مفرداً شرح دهیم و صورت آن شعبه نقش کرده و بر سرجدول نهاده ثبت گردانیم. بعون الله تعالی. إِنْ شَاءَ اللهُ وَحْدَهُ.

داستان دُوبُونْ بایان و خاتون او الانْ قُوا و حکایاتی
که بتخصیص تعلق به تاریخ ایشان دارد، غیر آنچه به
هرجا آمده باشد، و آن دو قسم است.

قسم اول

در شرح ابتدای احوال ایشان

۵

مورخان اترک صادق القول چنان تقریر می کنند که تمامت
اقوام مغول از نسل آن دو شخص اند که در اِرْگَنه قون رفته بودند،
و از آن جمله که از آنجا بیرون آمدند امیری معتبر بوده، مقدم و
سرور بعضی اقوام، بُورْتَه چپنه نام، که دُوبُونْ بایان که شوهر الانْ
قُوا بود، و چند قوم دیگر از نسل وی اند، و خواتین و فرزندان
بسیار داشته.

و از خاتون بزرگتر، قُوا مَرال نام، پسری آورده که مقبل ترین
فرزندان او بوده و به مرتبه پادشاهی رسیده، نام او بَتچِ قان، و
او را پسری بود تماچ نام که قایم مقام او گشته.

۱۵ و این تماچ پنج پسر داشته: مهترشان قُرپچَر مِرگان نام، که
قایم مقام او گشته. و چنان نقل می کنند که آن چهار پسر دیگر
خواسته اند که از مقام و موضع خویش به دیگر ولایات آیند. و
شاخی از دریا در میان بوده، سرگین خشک بسیار جمع کرده اند و

از آن مانند سالی که اینجا کَلک می خوانند، بسته اند و بر آن نشسته،
و از آب دریا گذشته و به ولایات دیگر درآمده.

و می گویند که قوم دُوربان از نسل ایشان اند. چه دُوربان
چهار باشد، و اضافت و نسبت آن چهارگانه است.

و از نسل پسری که کوچکتر ایشان بوده، قولون سقل نام، یکی ۵
روزی گاوی کوهی کشته بود و شخصی از قوم بایاوت مالِیق نام،
پسر خود را آورده و به قدری گوشت گاو به وی فروخته. و او
چون خویشاوند شوهر آلان قوا بود، آن پسر را به آلان قوا بخشیده.
و اکثر قوم بایاوت که بنده اوروغ چینگیزخان اند از نسل آن
پسراند. / 91

۱۰

و قُرپچرمیزگان را پسری بوده که قایم مقام او شده آئوجم
بُورغون نام؛ و او پسری داشته که به جای او نشسته، نام او
یکه نپدون. و او را پسری بوده، سِم سوجی نام که قایم مقام پدر
شده. و او پسری داشت قازچو نام که قایم مقام پدر گشت؛ و از
او دُوبون بایان در وجود آمد. و یورت ایشان اُونان و کِلوران و ۱۵
طوغلا بوده؛ و آن سه رودخانه اند که از کوه بَرقان قالدون می خیزد.
والسلام.

قسم دوم

در صفت دُوبُون بایان و خاتون او آلان قُوا و تقریر نسب و شعب فرزندان ایشان

۵ دُوبُون بایانِ مذکور خاتونی به غایت پاکیزه، آلان قُوا نام، از قوم قُوزولاس داشته، و از او دو پسر آورده یکی نام بِلْگُونُوتی؛ و از آن دیگر بُوگُونُوتی. و دو قوم مُغول از نسل ایشان اند.

و بعضی ایشان را از قوم نِپِرُون نهند، به حسب آنکه مادر ایشان آلان قُوا بوده است؛ و بعضی از قوم دُرْلُکین، سبب آنکه مطلقاً نِپِرُون را از آن سه پسر می نهند که از آلان قُوا بعد وفات شوهر در وجود آمدند. و در آن باب اختلاف بسیار است، لیکن مشهورتر و به قیاس نزدیکتر، این وجه دوم است.

و از شعبه این دو پسر مذکور در این ملک غیر از يك شخص که در هزاره ای نشان می دهند [موجود] نیست؛ و در مُغولستان نیز می گویند اندك اند.

۱۵ و دُوبُون بایان شوهر آلان قُوا در جوانی وفات یافت و صورت ایشان و شعب فرزندان دوگانه مذکور بر این نمط است:

بعضی مردم اوروغ این دو پسر را از نِپِرُون می نهند، به جهت آنکه مادر ایشان آلان [قُوا] بوده. لیکن آن قول مرجوح است. /

آغاز داستان آلان قوآ و فرزندان او که بعد از وفات

شوهرش در وجود آمدند

- مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود را به هر وقت در عالم کون و فساد امری غریب و بدیع حادث گرداند، و محل ظهور آن حال وجود شخصی شریف بی همال ۵ باشد به نظر عنایت ربانی ملحوظ، و از نعمت مرحمت یزدانی ملحوظ، تا آن معنی اعتبار اولوالابصار [گردد] و عالمیان کمال قدرت او را معاینه مشاهده کنند، و بر ادای شکر نعمای نامتناهی [الهی] مداومت و مواظبت نمایند؛ و یقین دانند که سلسله تکوین موجودات، کلی و جزوی، به ارادت خالق بیچون و مشیت صانع کن ۱۰ فیکون منوط و مربوط است. هرچه خواست کرد و هرآنچه خواهد کند. **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْكُمُ مَا يُرِيدُ.**

- و محقق این معنی و مصدق این دعوی حدوث حادثه غریب و وقوع قصه عجیب آلان قوآ است، که به زعم مغول، والعهده علی الراوی از بطن پاک او بی واسطه ازدواج و رابطه امتزاج، ۱۵ فرزند فرهمند در وجود آمدند، که قصه ایشان از غرایب عجایب و بدایع وقایع است. و فرزندان ایشان به حکم **نُزِيَةِ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ**، شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته اند؛ و تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی آدم، ذکر جمیل ایشان به واسطه وجود مبارک خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان، پادشاه اسلام، ناصر ۲۰

دین الله، سلطان محمود غازان خَلَدَ اللهُ سُلْطَانَهُ وَ اَعْلَى شَانَهُ پاینده
و باقی خواهد ماند. اِنْ شَاءَ اللهُ العَزِيز.

داستان آلانقوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش
به وجود آمدند به تقریر و زعم مغولان
و آن بر دو قسم است:

۵

قسم اول

در دیباچه احوال و صورت او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنان است که دُو بُوُنْ بایان شوهر آلانقوا
در جوانی نماند. و چون تقدیر صانع بیچون چنان بود که پادشاهی
صاحبقران قهار کامگار در عالم ظاهر شود که تمامت ممالك جهان
در تحت فرمان آورد، و رقبه جباران سرکش در ربقه ایل و
انقیاد؛ و نفس او چنان قوی باشد که پادشاهی جهان و پیشوایی
اصناف انسان تواند، و بعد از او تمامت پادشاهان و فرماندهان
روی زمین از نسل او باشند.

مانند صدفی که در یتیم در اندرون او به سالها پرورده شود؛
و کس نداند که آن صدف کدام است؛ و غواصان همواره در طلب
آن در دریا غوص کنند و صدف بسیار برمی آرند و مروارید بی
اندازه حاصل می کنند. و هرچند تمامت آن مرواریدها هر يك به
جایی به کار آید و از جمله جواهر باشد، و بازرگانان آن را در
عقد نظم کشند و هر بابتی از آن لایق هر قومی و هر شخصی
فروشدند، و بدان متاجرت و معاملت کنند، لیکن مطلوب کلی آن در
نامدار بود.

[به کمال قدرت خویش] بطن پاك آلان قوا را صدف در گرانمایه وجود چینگیزخان گردانید، و حقیقت ذات او را در آنجا از نور محض بیافرید. و شعب و اقوام بسیار که از نسل آلان قوا [پیدا] شدند، و کثرت ایشان تا غایتی که اگر افراد ایشان را تعداد کنند از صد تومن زیادت باشد، و همه را شجره منقح و روشن. چه عادت مغل آن است که نسب آباء و اجداد را نگاهدارند؛ و هر / فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کنند، چنانکه دیگران از آن ملت کنند. و از این جهت هیچ يك از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود نداند. و به غیر از مغل، دیگر اقوام را این عادت نیست الا عرب را که نسبت خود نگاه می دارند. به منزلت مرواریدها اند که از آن اصدا ف بادیده آمده اند، و غواصان فطرت ربانی آن را به طفیل آن در نفیس مذکور از قعر بحر ابداع و ایجاد برآورده اند، و خلاصه جمله چینگیزخان است و به خصوصیت، خلاصه اوروغ نامدار او شاه جهان پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خلد الله ملکه که تقویت دین اسلام و تربیت اسلامیان کرد؛ و هر امری که در شریعت و طریقت به مرور دهور فتور یافته بود، و کفار و ارباب شرك از راه طعن در دفع ظهور آن کوشیده، جمله را احیاء کرد و قواعد و رسوم باطل را بکلی برداشت و مبانی مسلمانی را برافراشت.

۲۰

شعر

ای بسا بیخ که در چین و ختن کنده شود

تا چو تو مهرگیایی به خراسان آرند

بنابراین مقدمات تقریر می کنند، وَالْعَهْدَةُ عَلَى الرَّاوى، که

آلان قوا بعد از مدتی که بی شوهر ماند، وقتی در خانه خفته بود،

از روزن خرگاه نوری درآمد و به شکم او فرو رفت. از آن معنی ۲۵

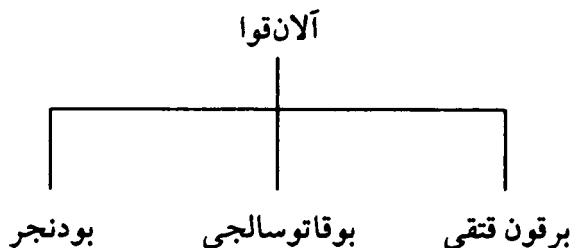
متعجب بماند و بترسید، و آن را با کس نیارست گفتن. بعد از مدتی ادراک کرد که حامله شده بود. چون وقت وضع حمل نزدیک گشت، برادران و خویشان شوهر او جمع شدند و گفتند چگونه شاید که زنی بی شوهر باشد؛ و در خفیه شوهری بادید کند تا حامله شود. ۵

الآن قوا در جواب گفت: چون بی شوهر بچه آورده‌ام هرآینه تصوّر شما به جایگاه باشد و ظنّی که برید ظاهراً صواب. لکن شبّهت نیست که **إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**. و من چگونه فعلی ناپسندیده که موجب خجالت باشد کرده باشم. بلی هر شب در خواب چنان می بینم که شخصی اشقرانی اشهل، نرم نرم نزدیک من همی آید و آهسته آهسته باز می گردد به چشم می بینم. بیرون از این حال هر گمان که در حقّ من برید باطل است؛ و این پسران که آورده‌ام از نوعی دیگراند. چون بزرگ شوند و عموم خلائق را پادشاه و خان گردند، آن زمان شما را و سایر اقوام قراچو را معین و محقّق شود که حال من چگونه بوده. ۱۵

و چون الآن قوا بر این موجب تقریر کرد، و از هرگونه نمودار ستر و عقّت او ایشان را مقرّر گشته بود، بدو تعلّقی نساختند و مزاحم نشدند؛ و دانستند که سخن او صدق و گفتار او راست است.

۲۰ و از الآن قوا سه پسر در وجود آمدند، مهتر ایشان **بُوقُونُ قَتَقِي**، که تمامت اقوام قَتَقِین از نسل وی‌اند؛ و نام میانین **بُوقَانُ نوسالَجِي** که جدّ اقوام **سَالَجِيُوت** است؛ و نام کهپین **بُودُنْچِرَقَاآن**، که خلاصه ثمر آن شجر بود. و بسیاری اقوام چنانکه من بعد شرح و تفصیل شعب ایشان بیاید از نسل او پدید آمده‌اند، و نسب چپنگگیز خان ۲۵ بدو می‌رود. و صورت الآن قوا و سه پسر مذکور بدین هیات است

/ 94 که ثبت می‌شود.



اُورُوغ این سه فرزند را مطلقاً نپُرُون گویند، اشارت به صلب پاك آلان قُوا، و آن اقوام [را] در میان مُغول اعتباری تمام نهاده‌اند.

۵

قسم دوم

در تقریر احوال شعب این سه فرزند آلان قُوا

بدان که شعب و قبایل بسیار که از این سه پسر بادید آمده‌اند جمله را نپُرُون گویند، یعنی از صلب طاهر ظاهر شده، اشارت به صلب و بطن پاك آلان قُوا. و این اقوام را اعتباری تمام نهاده‌اند و از میان سایر قبایل چون درّاند از صدف، و ثمر از شجر. و آنچه ۱۰ غیر از نپُرُون باشند از اقوام مُغول، چنانکه تفصیل در مقدمه یاد کرده شد، همه را دُرُلکین گویند.

و قوم پِلْگُونوتی و بُوْگُونوتی هرچند هم از آن اصل در وجود آمده‌اند، اما چون پدر ایشان دُوْبُونْ بایان بوده، ایشان را نیز ۱۵ دُرُلکین گویند.

و قومی از مُغول که در این وقت ایشان را اُوْتْگوبُغول می‌گویند، در عهد چینگْگیزخان این اسم بر ایشان اطلاق رفته. و معنی اُوْتْگوبُغول آن است که ایشان بنده و بنده‌زادهٔ آباء و اجداد

چینگگیز خان اند. و بعضی آنان اند که در زمان چینگگیز خان کوچهای پسندیده داده اند و حقوق ثابت گردانیده، و بدان سبب ایشان را اوتگوبُغول می گویند. و آنان که راه اوتگوبُغولی ثابت دارند، ذکر هریک به جای خود بیاید. حالی در این موضع تقریر این مقدار ضروری بود، تا معلوم گردد که معنی این اسم چیست.

۵

و این شعبه های بسیار که جمله نپزُون اند، هر چند [با چینگگیز خان خویشی داشته اند و امراء و خانان بزرگ از اُرُوغ ایشان بوده، لکن چون خان صاحبقران، پادشاه زمین و زمان چینگگیز خان بود؛] تمامت قبایل و اقوام مُغول از خویش و بیگانه بنده و رهی او گشته اند و خصوصاً کسانی که از خویشان و اعمام و اعمام

۱۰

زادگان که در وقت شداید و هنگام جنگها با دشمنان او یکی شده اند و با وی مصاف داشته، / ایشان به مرتبه از دیگر خویشان کمتراند و بسیار هستند که بنده بندگان شده اند، چنانچه شرح آن در موضع خود بیاید که هریک در کدام وقت و به چه سبب بنده گشته اند.

۱۵ والسلام.

داستان بُودُنْچَرخان و ذکر خواتین و فرزندان او

و کیفیت نسب ایشان

و آن بر دو قسم است:

قسم اول

در دیباچه احوال فرزندان او

۵

بُودُنْچَر فرزند سوم اَلْآن قُوا است، و در روزگار خود مقدم و پادشاه بسیاری از اقوام مُغول بوده، و بغایت بَهادر و مبارز. و دو پسر داشته نام مِهتر بُوکا و از آن کِهتر بُوکتای.

شجره چینگگیزخان و بسیاری از دیگر اقوام نِپُرُون با بُوکا است و ولی العہد پدر بوده، و بعد از پدر جای و منصب او را دانسته، و پسری داشته دُو تُوْم مَنِ نام. و بُوکتای را پسری بوده نام او ناچین. و این ناچین از اقوام مُغول دختری خواسته و به راه دامادی آنجا تردد کردی. و می گویند که بعضی از اقوام تَایچِپُوت از نسل وی اند؛ و همانا این سخن را اعتباری نیست.

۱۵

چه در کتب تاریخ که در خزانه عامره موجود است و امرای بزرگ آن را نگاهداشته، و آن را اَلْتَان دَفْتَر می گویند، چنان آمده که اقوام تَایچِپُوت از نسل چَرَقَه لَپَنگُوم اند که از جمله پسران قایدو خان بوده، نواده دُو تُوْم مَنِ. و ذکر ناچین این قدر زیادت

نیامده که برادرزاده خویش، قایدوخان را، از دست جَلایر گریزانیده نگاهداشت؛ و به اتفاق او بیرون آمد، و در حدود اُونَن و کِلورَن به هم نزدیک بنشستند. و در امکان که چون اقوام تَایچپُوت بسیار بوده اند؛ فرزندان ناچین نیز با ایشان یکی بوده باشند و درهم آمیخته، و بدان اسم موسوم گشته. خصوصاً چون عمزادگان ایشان بوده اند، بدان سبب این اشتباه افتاده. و غالب ظن آنکه چنین بوده؛ والا علی حده از نسل او ذکری رفته بودی. و اُرُوغ او هم نیز از نپِرُون اند، لیکن معین و محقق معلوم نیست که از اقوام نپِرُون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وی اند. ۱۰ و السلام.

قسم دوم

در صورت بُودُنچَر و خاتون او و شعب فرزندان ایشان

بُودُنچَر به موجهی که یاد کرده شد دو پسر داشته: بُوقا و بُوقَتی. و پسر بُوقا دُوْتومَن است که شعبه چینگگیزخان با او می رود، و ۱۵ ذکر او و داستانش متعاقب خواهد آمد. و پسر بُوقَتی ناچین است که کیفیت شعب او بحقیقت معلوم نیست. و وضع ایشان بر این هیأت است: /

صورت بُودُنچَر و خاتونش و شعب فرزندان او

قولی دیگر آن است که این دوتوم منن پسر بُودنچَر بوده است اما درست تر آن می نهند که پسر بُوقا است، چه در نسخه قدیم نیز چنین یافته اند.

داستان دوتوم منن بن بُوقا بن بُودنچَر و خاتون او نُومولون و شعبه فرزندان او

۵

و آن بر دو قسم است:

قسم اول

در دیباچه و شرح حال ایشان

- دوتوم منن جد هفتم چینگیزخان بوده، و مغولان جد هفتم را دوتا قون گویند؛ و نه پسر داشته. و چون وفات یافت، خاتون او ۱۰
نومولون نام که مادر آن پسران بود بازماند. و پسرانش به هر طرفی از قومی دختر سته، به راه دامادی می گردیدند. و نومولون نعمتی و ثروتی تمام داشته، و او را مقام و یوزت در موضعی بود که نوش اوکی و کوه سیاه خوانده اند. و به هر چند روز فرمودی تا گله ها را گرد کنند و اسب و چهارپای را از بسیاری نتوانستندی ۱۵
شمردن. لیکن چون از سر کوهی که او می نشست، تا پایان کوه که رودخانه بزرگ است، چندان چهارپای بایستادی که زمین از سم ایشان پر شدی. گفتی تمام جمع است والا فرمودی تا به طلب گله روند.
- و در آن تاریخ از مغولانی که نام ایشان جلا پر است و از ۲۰
دژلکین اند، و شرح شعب و اصناف اقوام ایشان داده شد، چند

قوم در حدود کَلُورَان می‌نشسته‌اند و هفتاد / کُورَان بوده‌اند؛ و 97/ معنی کُورَان آن است که چون در صحرایی خانه‌های بسیار به دور و حلقه فرو آیند آن را کُورَان گویند؛ و در آن عهد يك هزار خانه را که بدین موجب فرو آمدندی، يك کُورَان گفته‌اند. بدین معنی ۵ آن قوم هفتاد هزار خانه باشد. و این کَلُورَان به ولایت خِتای نزدیک است و همواره خِتاییان را با ایشان و دیگر اقوام مُغول جنگت و محاربه بوده. و در آن وقت لشکری بسیار از خِتای به تاختن و غارت ایشان آمده، چون قوم جَلایِر آن لشکر را دیده‌اند و میان ایشان رودخانه کَلُورَان حایل بوده، و در آن حوالی هیچ جای ۱۰ گذر نداشته، اعتماد بر آنکه خِتاییان از آن رودخانه نتوانند گذشت به طریق استهزا به کلاه و آستین افشاندن ایشان را می‌خوانده‌اند و افسوس می‌داشته که بیایید و چهارپایان ما را غارت کنید. لشکر خِتای چون بسیار بودند، هیزم و خاشاک به اتفاق جمع کرده‌اند و هم در شب از آن بندی ساخته و بسته، و بر ۱۵ آن آب گذشته؛ و آن چندان اقوام جَلایِر را تمامت تا به کودك تازیانه بالا به قتل آورده، و اسباب و اموال ایشان را غارت کرده.

و از جمله جَلایِر، طایفه‌ای که علی‌حده در گوشه‌ای بودند که یاغی به آنجا نرسید، هفتادخانه منزعب گشته‌اند و گریخته، با زن و ۲۰ بچه کُوچ کرده می‌آمده، به حدود خانه نُومُولُون، خاتون دُوتوم مَنین رسیدند. و چون گرسنگی بر ایشان غالب بود، بیخ گیاهی که آن را سُوْدُوسُون می‌خوانند و در آن ولایت ماکسول است، از زمین برمی‌آوردند و می‌خورد، و موضعی را که پسران نُومُولُون آنجا اسب تاختندی، بدان واسطه سوراخ سوراخ می‌کردند و زمین ۲۵ هامون را ناهموار می‌گردانیدند. نُومُولُون گفت چرا این ناهمواری

می‌کنید و جولانگاه پسران مرا به زیان می‌آرید؟ ایشان بدین سبب
نومولون را بگرفتند و بکشتند.

و چون هریک از فرزندان او با قومی پیوند کرده بودند و
خویشان ایشان بسیار گشته، اندیشیدند که از ایشان ایمن نتوان
بود. سر راههای ایشان بگرفتند و از ایشان هشت پسر را بکشتند. ۵
پسر کوچکتر، قایدو نام، با قوم کنبئوت دامادی می‌کرد، و عم او
ناچین نیز پیش از آن به اسم دامادی پیش آن قوم رفته بود، به
موجبی که داستان پیشتر یاد کرده شد.

و او را قضیه جلاپر و قصه پسران برادر معلوم شده، قایدو
را در زیر بستویی بزرگ، مانند خمی که مغولان قِمپز در آنجا ۱۰
کنند، پنهان گردانیده نگاهداشته بود. و چون آن طایفه جلاپر این
حرکت کرده‌اند، دیگر اقوام جلاپر که مانده بودند، از آن هفتاد
کس بازخواست کرده‌اند و گفته که شما با کدام آقا و اپنی
کِنگاچ کرده چنین جرأت نموده‌اید؟ و ایشان را از راه قصاص و
انتقام، جمله کشته‌اند و زن و بچه ایشان همه بنده فرزندان ۱۵
نومولون، قایدو گشته. کسودکی چند از ایشان به اسم اسیری
نگاهداشته و بنده خاندان ایشان شده.

و از آن تاریخ تا اکنون آن قوم جلاپر اُتگوبغول‌اند و به میراث
به چینگگیزخان و اُوروغ او رسیده و امرای بزرگ از ایشان
برخاسته‌اند، چنانکه در شعب ایشان تقریر رفت. ۲۰

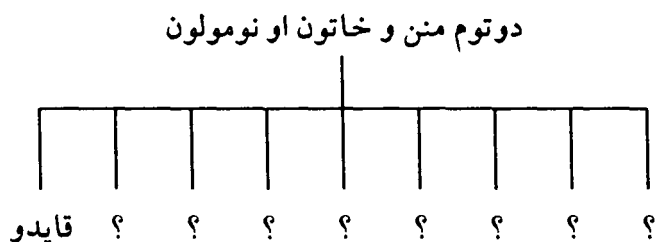
و ناچین و قایدو هر دو گُوج کرده‌اند و از آن موضع بیرون
آمده. و قایدو در موضع بَر قوجین توكوم که يك سرحد مغولستان
است مقام ساخته، و جهت آب دادن و گذر کردن، بر آن رودخانه
گذری کرده، و نام آن گذر قایدوجراؤلولم نهاده؛ و ناچین در زیر
رودخانه اُونن مقام کرده. و فرزندان ناچین را علی‌حده شعبه‌ای ۲۵

است و معلوم نه، چنانکه در داستان سابق یاد کرده شد. والسلام.

قسم دوم

در صورت دوتوم من و خاتون او نومولون و شعب فرزندان ایشان / 98

دوتوم من را به موجبی که تقریر رفت، نه پسر بوده اند و هشت
 ۵ به قتل آمده اند و نام ایشان معلوم نشده. یکی که بماند، قایدو
 خان بود که نسب بزرگوار چینگگیز خان با وی رود، و صورت شعبه
 ایشان بر این نمط است که مثبت می شود:
 صورت دوتوم من و خاتونش و شعب فرزندان او



مادر این پسران نه گانه، نومولون خاتون نام بوده، و نومولون
 ۱۰ ترغون نیزش گفته اند، یعنی فریه.

و وقتی اقوام جلاير او را با هشت پسر به سببی که در تاریخ
 مذکور است بکشتند، و قایدو خان که کوچکین بود، به واسطه آنکه
 عمزاده پدرش ناچین او را در زیر ظرفی قِمِیز پنهان کرد خلاص
 یافت، و بعضی اقوام جلاير بدان گناه بنده ایشان اند.

آغاز داستان قایدو خان

بسیار کس از مردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذر و متعسر باشد، و ناگهان بیکبار امید منقطع و امیدوار [مندفع] گردد. و ای بسا ناامیدان که حقّ تعالی ایشان را مراتب عالی و مقامات محمود کرامت کند، و بعضی را در اوایل حال و ۵ مبدأ و هلت به بلاهای گوناگون مبتلا گرداند، و بعد از صعوبت شدّت و قطع امید، فرح و فرج ارزانی دارد که: **الْفَرْجُ بَعْدَ الشِّدَّةِ، وَ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.** و به اندک زمانی سرور و پیشوای قوم گرداند و او را به مناصب بزرگ در رساند. و مراد حقّ تعالی در آن هر حال ظاهراً از آن تواند بود که عالمیان بر کمال قدرت او ۱۰ اطلاع یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند؛ و به حکم **لَا تَيَأْسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ** / از درگاه پر رحمت او ناامید نگردند و به صدق و اخلاص پیش آیند.

و محقق این معنی صورت حال قایدو خان است که بعد از چندان ۱۵ شداید و ضعف حال، حقّ تعالی او را به انواع عاطفت و اصناف تأیید و کرامت مخصوص گردانید. **وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.**

داستان قایدو خان بن دوتوم مین و فرزندان او

و آن بر دو قسم است:

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

۵ قایدو خان جد ششم چینگگیز خان بود، و به زبان مغولی جد ششم را بُورَقی گویند.

چون برادران قایدو خان به موجبی که در داستان سابق ذکر رفت بر دست جَلایر کشته شدند و او با عم خویش ناچین از آن حدود بیرون آمد و در موضعی که ذکر رفت از مغولستان مقام ساختند، و خواست حق تعالی چنان بود که گوهر وجود چینگگیز خان به مرور ایام و امتداد شهر و اعوام در اصداف اصلاص اسلاف او پرورده گردد؛ قایدو خان را که انتساب چینگگیز خان به او است، سعادت و دولت داد و امداد تقویت و تربیت ارزانی داشت تا او را خواتین و اتباع و گله و رمه بی اندازه پیدا شد؛ و سه پسر مُقبل دولتیار از ۱۵ او در وجود آمد. اولین نام بِلای سینگقور که نسب چینگگیز خان منتهی به او است؛ و میانه را چَرَقَه لینگقور، و کمتر را جاوچین که دو قوم اُرْتِگَن و سیجیوت از نسل وی اند.

و معنی لینگقور به زبان ختایی امیر بزرگ است؛ چون ایشان به ولایت ختای و سلطنت پادشاهان آنجا نزدیک بودند، اصطلاحات ۲۰ و القاب اهل ختای میان ایشان متداول و مستعمل بوده. و چون

عوام مغول را معنی لینگنوم معلوم نبوده، چَرَقَه لینگو می‌گویند. و او جدّ تمامت اقوام تاییچپوت است به روایتی که در آلتان دفتر آمده، و به صحت و اعتبار نزدیکتر است.

و تاییچپوت قومی عظیم بسیار بوده‌اند و پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و لشکرهاى بی‌شمار داشته‌اند. و هر قبیله‌ای از ایشان [را] علی‌حده امیری و سروری بوده، و جمله با همدیگر موافق و متفق. و در هر عهدی از میان خود پادشاهی و خانی را نصب می‌کرده‌اند و متابعت او نموده.

و چون چینگگیزخان از پدر كودك بازماند، اكثر اتباع و لشكر پدرش میل به تاییچپوت کردند و پیش ایشان رفتند و بدان سبب میان او و تاییچپوت جنگها و فتنه‌ها افتاد، چنانکه شرح آن در داستانهای وی بیاید. و هرچند چینگگیزخان طفل بوده و لشکر کمتر داشته، چون تقدیر ازلی و مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این همه قبایل و شعب اظهار رفعت دولت چینگگیزخان بود؛ هزار ذو شوکت با يك صاحب دولت کجا برابر تواند بود؟! و اگر اقوام تاییچپوت سرّ آن حکمت دریافتندی هم در اوایل صبی و عنفوان نشوونمای چینگگیزخان، غاشیۀ خدمت او بر دوش گرفتندی. اما چون عقل آدمی از ادراك کنه حکمت الهی قاصر است، معذور بوده‌اند و جانی می‌کنده و جهدالمقدوری می‌نموده؛ و از غایت غوایت، راه هدایت بر ایشان بسته شده و از باطل‌اندیشی بسیار، سر مصاف با چینگگیزخان داشته‌اند و مقاومت می‌کرده تا وقتی که بیخ درخت دولت چینگگیزخان به آب کمال رسیده و سایه‌دار و مشر شده، تمامت تاییچپوت و پادشاهان ایشان را و سایر اقوام که با ایشان متفق و متحد / [بوده‌اند، به قوّت خدای بزرگ، مقهور و مغذول‌کرد و جمله به‌راه اپلی و مطاوعت درآمدند و بنده و لشکری

و رعیت او شدند. از راه اکراه و اجبار و اضطرار، چنانکه من بعد مشروح گفته شود.

و شعبه چَرَقَه لَپَنگُوم و جَاوُچِین هم در این داستان خواهیم گفت. و آن مقدار از احوال ایشان که ضروری است شرح دادن،
۵ تا علی الانفراد جهت هریک داستانی دیگر نباید گفت، و صورت شعب ایشان نیز هم در این داستان اثبات کنیم.

و ذکر شعبه چَرَقَه لَپَنگُوم چنان است که او چند پسر داشته، لیکن پسر بزرگتر قایم مقام او بوده. نام او سُوَرَقُدوچینه، قعدود تُوْمِنَه خان، و او را پسری بود هَمَبَقای قان نام که مدتی پادشاهی کرده است، و قعدود قَبْل خان بوده، و حکایات او معروف و مشهور است. و وقتی قوم تاتار ناکاه او را گرفته اند و پیش آلتان خان ختای فرستاده، و او از غایت کین و عداوت که با ایشان داشته، او را بر دراز گوش چوبین به میخ آهنین دوخته.

و پسر هَمَبَقای قان، قَدان تایشی بود. قعدود بَرَتان بَهادر و ۱۵ پسر او تودای] و این تودای در عهد چینگگیزخان بود، و یکی از پیشوایان تاییچپوت او است. لیکن پادشاه ایشان در زمان چینگگیزخان، تازُقوتائی قیرپلتوق بود پسر آدال خان. و ایشان از عم زادگان تودای بودند، و در آن زمان هم از عم زادگان او که مقدم تاییچپوت بودند، قُرپل بَهادر و آجو و اَنگُومو قوچو بودند.

و چَرَقَه لَپَنگُوم، دیگر پسران داشته. به وقتی که آقای او ۲۰ بای سَنگُور وفات کرده، زن او را به راه ینگه ستده. و از او دو پسر آورده، نام یکی گَندوچینه، و از آن دیگر اُولگچین چینه؛ و بدین جهت دو قوم دیگر از نسل او منشعب گشته اند که از این دو پسر پیدا شده اند، و ایشان را قوم چپنس خوانند. و چپنس جمع ۲۵ چینه است و معنی گَندوچینه گرگ نر است؛ و از آن اُولگچین چینه

گرگ ماده. و ایشان با چینگگیزخان متفق بوده‌اند.
و قوم چینس را نکوز نیز گویند، و این قوم غیر از آن نکوزاند
که قدیمی‌اند، و بجز اسم با ایشان هیچ مشارکت و نسبت ندارند؛
و تا به روزگار پیسوگای بهادر، اقوام تاییچیوت متابع و موافق او
و اجداد او بوده‌اند، و چون او نماند عداوت و خصومت آغاز ۵
نهادند. و قوم چینس طرف چینگگیزخان گرفتند. و جاوچین، پسر
سوم قایدو خان، فرزندان داشته و از او شعب بسیار برخاسته، و
قوم اُرَتِگَن و سِجِچیوت از نسل وی‌اند. و این قوم به وقت مخالفت
تاییچیوت و چینگگیزخان با او متفق بوده‌اند، و حکایت ایشان آنچه
معلوم بود در شعبه آن قوم یاد کرده شد؛ و مجموع این اقوام از ۱۰
جمله نیز وُن‌اند.

قسم دوم

در صورت قایدو خان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان

به موجبی که تقریر رفت، قایدو خان سه پسر داشته: بای سینگفور و چَرَقَه لینگفور و جاوچین. و چون نسب بزرگوار چینگیزخان با بای سینگفور می رود، در باب او داستانی علی حده متعاقب خواهیم گفت. و صورت قایدو خان و خاتونش و جدول شعب فرزندان سه گانه و فرزندان زادگان او، غیر از فرزندان بای سینگفور که جداگانه می آید بر این هیأت است که در جداول اثبات می یابد. /

101/

در بعضی نسخ نام بای سینگفور [و جاوچین] هورتگای نیست، الا چنان آورده اند که تومینه خان پسر قایدو بوده، لیکن در بعضی نسخ قدیمی چنین دیدیم که بای سینگفور و جاوچین هورتگای پسران قایدو بوده اند، و تومینه خان پسر بای سینگفور. و اصح این است، بدان سبب بای سینگفور را اینجا ثبت کردیم. و اقوام هورتگان و سچپوت از نسل جاوچین هورتگای اند، و

قوم قُونُگُتْان هم از این اصل اند. بعضی از فرزندان او یکی را نام یِسُوْتُو و یکی را نام اُورُونار بود و به وقتی که این دو پسر در راه دویدندی، از بینی ایشان آوازی آمدی، بدان سبب نام ایشان و فرزندان ایشان قُونُگُتْان کردند؛ و شرح و تفصیل ایشان در شعبه قُونُگُتْان درآمده. و شعب قُونُگُتْان بسیار است و ۵ اکثر ایشان مخلص و هواخواه چینگگیزخان و فرزندان او بوده اند. و اما چَرَقَه لِیْنُگُتْوم:

در بعضی از نسخه ها چنان آورده اند که او از پسران ناچین است لیکن اصح آن می نهند که پسر قایدوخان بوده است، سبب آنکه در شجره ایشان درآمده است که چَرَقَه بِیْرِیْگَانِ خود زن ۱۰ بای سِنُگُتْور را بخواست، و او را از او دو پسر در وجود آمد: یکی گَنْدُوچینه و یکی اُولُکچین چینه. لاجرم باید که برادر کهنتر بای سِنُگُتْور بوده باشد. چه اگر پسر ناچین بودی، برادرزاده او شدی، و زن بای سِنُگُتْور عروس چَرَقَه بودی. و در رسم مغل نشایستی خواستن. بدان سبب اصح آن می نهند که پسر قایدوخان ۱۵ است، و تاییچپوت از قوم او اند. و این معنی به واسطه آن مشتبه می شده که فرزندان و نسل ناچین هم تاییچپوت اند.

اکنون لازم نیست که تنها فرزندان چَرَقَه را تاییچپوت گویند. از خویشان و متعلقان ایشان هر که [با تاییچپوت بوده است]، با ایشان متفق شده اند و همه را تاییچپوت گفته اند. و از اقوام و ۲۰ فرزندان جاوچین هوزتگای و خویشان و متعلقان او هر که با تاییچپوت بوده است، چون ایشان مقدم و پادشاه آن قوم بوده اند، همه را تاییچپوت گفته اند، همچنان که اکنون هر قوم که به مغل آمیخته شده و طبیعت ایشان گرفته و با ایشان متفق شده است، هر چند مغل نمی باشند، اما همه را مغل می خوانند. / و از فرزندان و فرزند ۲۵

زادگان چَرَقَه لَپَنگُوم. پسر قایدو خان، و اقوام تَایچِپُوت امرای بسیار بوده اند، بعضی پیش از زمان چینگگیز خان و بعضی در زمان او، و با همدیگر ناسازگاری کرده اند و از هر دفتری در هر حکایتی نام ایشان درآمده، چنانکه در تاریخی که نوشته ایم به هر موضعی می آید. لیکن چون محقق شد که هر یک پسر کیست، بدان سبب میسر شد که هر یک را علی الترتیب شعبه ای برکشیم. اکنون بدین تفصیل که می آید، اسامی نبشته شده تا معلوم گردد که اکابر مقدمان اقوام تَایچِپُوت کدامان بوده اند.

جُوچی - او با لشکری که داشت با چینگگیز خان به هم متفق بوده. ۱۰

قورپل بَهادر - در زمان چینگگیز خان بوده است.

فَاجیون بیگی - با اُونگ خان [بهم] بوده است و با چینگگیز خان مخالف.

اودور بایان - در زمان چینگگیز خان بوده است.

بَغاچی - در زمان چینگگیز خان بوده است. ۱۵

آدال خان - پیش از زمان چینگگیز خان بوده است و او را پسری بوده تَارْقُوتائی قیرپلتوق نام در زمان چینگگیز خان، و با او مخالفت و بنیاد فتنه انگیزته و مردی بد بوده؛ و معنی قیرپلتوق حسود باشد، و با خویشان خود هم خصومت بسیار می کرد.

اَنگْمُوهُو قُوجُو - در زمان چینگگیز خان بوده است. ۲۰

هَمبَقائی قان - این هَمبَقائی قان دو پسر داشت: قَدَّان تایشی و تودای، و به روایتی دیگر می گویند که او را ده پسر بوده اند اما آنها را نام معلوم نیست. و قَدَّان تایشی به جای او بنشست. [چون قَدَّان تایشی را اقوام تاتار گرفته پیش پادشاه ختای فرستادند تا او را هلاک کرد؛ پادشاهی به برادر او تودای رسید؛ و سبب آنکه

۲۵

عمزادگان او متفق نشدند پادشاه نتوانست شد، و سبب مخالفت هرگز تَایچیوُت را پادشاهی و سروری بادید نیامد و بدان سبب برافتادند.

دیگر اقوام تَایچیوُت را امرای بسیار بوده‌اند، اما آنچه معلوم شد و از نسخ مختلف نقل افتاد، این جماعت‌اند که ذکر کردیم. ۵

داستان بای سَنگُفُور بن قایدو خان
و احوال او و [شعب] فرزندان و نسب ایشان
و آن بر دو قسم است:

قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان او

۵

بای سَنگُفُور جد پنجم چپَنگُگیز خان [بود] و به مَغولی جد پنجم را بُوَدَه اُوگور گویند، و تُوْمِنَه قَاآن پسر او است؛ و هراینه دیگر پسران داشته باشد، لیکن ذکر ایشان نیامده و از ابنای زمان کس را معلوم نشده. معروف و مشهور از فرزندان او تُوْمِنَه قَاآن است. ۱۰

قسم دوم

صورت بای سَنگُفُور و خاتون و شعب فرزندان

این بای سَنگُفُور را همانا فرزندان دیگر بوده باشد، لیکن چون شعبه چپَنگُگیز خان با تُوْمِنَه قَاآن می رود بر او اختصار کرده آمد.

۱۵ تُوْمِنَه خان بُوَد اَتو چپَنگُگیز خان بوده یعنی پدر چهارم در بعضی اقاویل چنان است.

آغاز داستان تُوْمَبَنَه خان

- چون لطف عنایت ربانی و نظر عاطفت یزدانی در حق یکی از
بندگان مقدر بود، اندکی از کار او بسیار گردد / و حال او به
نسبت دیگران یکی هزار شود، و امداد آن دمبدم از کتم عدم به
صحرای وجود آید، و سلسله عقود نظام آن انتظام یابد، مانند تخم ۵
توت و خشخاش دانه، که هرچند در مقدار و شکل و وزن متساوی
و متشابه اند، لیکن دانه خشخاش چون بروید، شاخی ضعیف باشد
و زیادت از فصلی نیاید، و تخم توت اصل درختی شود برومند که
صد هزار شاخ و ثمره از آن تولد کند و به نهایت مراتب کمال
نشو و نما و غایت فرط زینت زیب و بهاء رسد؛ و اصل آن قوی و ۱۰
ثابت و راست و راسخ باشد و شعب و افنان آن عالی و شامخ؛ و
سالهای بسیار بماند و از آن هم ثمره‌ای که مراد و مطلوب است
پدید آید؛ و هم از برگ آن ابریشم که نفیس‌ترین ملبوسات [است]
حاصل شود؛ به خلاف دیگر درختها که هرچند شاخ بسیار داشته
باشد، مثمر نبود و از آن زیادت فایده حاصل نگردد. ۱۵
- و همچنین چون حق تعالی بنده‌ای را به عنایت خویش مخصوص
گرداند، بر صفحات احوال او آثار آن به اظهار رساند، و او را
فرزندان شایسته و بایسته مقبل بخشد؛ و چون آن عنایت به غایت
نهایت باشد، فرزندان او مستعد سروری و مستحق مهتری باشند،
و میان اینای ایام، مقدم و پیشوای اقوام گردند، و ذراری او ۲۰

دراری برچ بزرگواری شوند؛ و به واسطهٔ اعقاب نامدارش نام او و احقاب بی حساب باقی و پاینده ماند؛ چنانکه صورت حال تومبینه قآن است که از اوزوغ با فروغ او خانان صاحب دولت و پادشاهان مهیب صولت، که هریک مهر سپهر کامکاری و مرکز دایرهٔ بختیاری بودند، بادید آمدند؛ و ذکر ایشان به واسطهٔ وجود مبارک پادشاه اسلام، سلطان محمود غازان خان، خَلَدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ که مهر سپهر آن خاندان و شمع جمع آن دودمان است ابدًا لله و مستدام خواهد ماند إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

داستان تومبینه خان

و آن بر دو قسم است

۱۰

[قسم اول] در مقدمهٔ احوال او و فرزندان و ذکر شعب

و نسب ایشان

تومبینه خان جد چهارم چینگگزخان است و به مغولی جد چهارم را بُوداُتو گویند. و نه پسر عاقل کافی بهادر داشته، و از هریک شعبه و قومی معتبر مشهور پیدا شده، چنانکه این زمان هریک از آن اقوام بیست و سی هزار خانه باشد، که عدد ایشان از مرد و زن به صد هزار آدمی برسد؛ و این معنی را بر خلاف و گزاف حمل نباید کرد چه سبب آنکه عادت مغول از قدیم باز آن است که اصل و نسب خود نگاه دارند، و هر فرزند که در وجود آید، چون ایشان را ملّتی و دینی نیست که همچون دیگران او را بدان ارشاد کنند؛ پدر و مادر، او را ذکر قبیله و نسب تلقین کنند و این قدر ضابطه همواره نگاه داشته اند. و این زمان نیز آن ضابطه پیش ایشان همچنان معتبر است، و بنزد اعراب نیز همین طریقه معین

۱۵

۲۰

و مقرر است؛ که هريك از اين شعبه نه‌گانه کدام اسم و لقب يافته، و اکنون فرزندان و نوادگان ايشان بدان موسوم و منسوب‌اند. و اين پسران نه‌گانه، پنج بزرگتر از يك مادر بوده‌اند و چهار از مادری ديگر. و اسامي ايشان و نوادگان هر شعبه بر اين موجب است که مفصل می‌گردد:

۵

آنانکه مهتراند و از يك مادر وجود آمده‌اند /

/104

پسر اول: چاقسو، او را بخشي نیز گفته‌اند، که قوم نوياقين و اقوام اُوروت و منگقوت از نسل وی‌اند، و او را پسران بوده‌اند، و بزرگتر که قايم‌مقام شد برون بوده، و پسر بزرگتر او چوچيه، و پسر بزرگتر او [مِزگيتي و پسر او] سوكايبكي که قعدود پسران چينگگيزخان بوده است.

۱۰

پسر دوم: بارين شپيلتوقايبچي که قوم... از نسل وی‌اند و او را يك پسر بوده، اُوروم نام، و او نیز پسری داشته نام او چائوردای بايئو بوده، و پسر او شيبای که قعدود پسران چينگگيزخان بوده است.

۱۵

پسر سوم: قاجولا، که قوم بزولاس از نسل وی‌اند، و پسر مهين او آردمئوبزوله [بوده]، و پسر بزرگتر او [توداپن و پسر بزرگترين او چوچيه و پسر بزرگتر او] بولوقان قلچ که قعدود پسران چينگگيزخان بوده است.

۲۰

پسر چهارم: سيم قاجيون، که قوم هدرکپن از نسل وی‌اند، و پسر او آدارکپدای بوده، و پسر مهين او نام ناوقون، و پسر ناوقون، هوقو و پسر بزرگتر او بورجو، که اين پسر قعدود پسران چينگگيزخان بوده است.

پسر پنجم: بَاتْ کِلَگَی، که قوم بُودات از نسل وی‌اند، و پسر مهین او کُولْگَانْ مِرْگَانْ، و پسر بزرگتر او تَارْ قُوتْای قُورِیدْای چُرْقِیدْای، که او قعدود پسران چینگگیزخان بوده است.

آنان که کمتراند، و از مادری دیگر آمده

۵ پسر ششم: قَبْلْ خَان [است] که نَسَب چینگگیزخان با وی می‌رود، و چند شعبه دیگر از وی منشعب شده، و چون ذکر هریک خواهد آمد، اینجا اطناب نمی‌رود.
پسر هفتم: اُودُورْ بایان که قوم [جُورْیات] از نسل او بادید آمده‌اند.

۱۰ پسر هشتم: بُولْچَار دُوقْلان، که قوم دُوقْلان همه از نسل وی‌اند.

پسر نهم: یِیسُوتْای، و او را جُوچِی نَاقُو نیز خوانده‌اند، که قوم یِیسُوت از نسل وی‌اند و اُوتْچِگِن بوده و معنی اُوتْچِگِن پسر کوچک است [که در خانه و یُورْت مانده باشد، یعنی خداوند آتش ۱۵ و یُورْت بوده است].

و مجموع این پسران مذکور را برادران و برادرزادگان بسیار بوده‌اند و اقوام بسیار شده، تمامت بَیْهَادُر و معتبر، لیکن آنانکه بزرگتر و قایم مقام بوده‌اند، نام ایشان نبشته شد، و از آن دیگران معلوم نیست.

۲۰ و نام فرزندان بزرگ تومبینه خان، که هریک قایم مقام پدر خود گشته‌اند، جهت آن نوشته آمد تا معلوم گردد که هریک از ایشان قعدود کدام فرزند و نواده قَبْلْ خَان است تا بطن پنجم او که فرزندان چینگگیزخان‌اند، و تا به فهم آسان رسد، اسامی ایشان

مفصل بر جدول نهاده شد، بر این هیأت: /

و تمامت این شعب و اقوام مذکور، بنده چینگگیزخان شده‌اند و این زمان نیز راه بندگی دارند.

و بعضی از ایشان کوچهای نیکو داده‌اند و بعضی با مخالفان

- ۵ و دشمنان یکی شده، و عاقبت الامر سزای خود یافته، بیشتر را کشته، و بازماندگان از جمله بندگان شده‌اند، چنانچه در داستان چینگگیزخان مشروح بیاید، و بعضی از حکایات ایشان در هر شعبه‌ای یاد کرده شد، از آنجا مطالعه باید کرد تا معلوم گردد.

[قسم دوم] در صورت تومبینه‌خان و خاتون او و شعب فرزندان او

- ۱۰ تومبینه‌خان را به موجبی که در قسم سابق گفته آمد، نه پسر بوده چنانچه اسامی ایشان مفصل ذکر رفت؛ و این زمان شعب ایشان و فرزندان ایشان غیر فرزندان قبل‌خان که چون از اجداد چینگگیزخان است داستان او علی‌حده خواهد آمد، کشیده شده بر این مثال:

صورت تومبینه‌خان و خاتون و شعب فرزندان /

داستان قَبْل خان بن تُوْمِنَه خان
و آن بر دو قسم است
قسم اول

در دیباچه احوال او و فرزندان و شعب ایشان

۵ قَبْل خان جَدِّ سوم چینگِگِز خان است و مُغولان جَدِّ سوم را
إِلْیَنْجِیک خوانند؛ و از او قبایل و شعب بسیار متولد و منشعب
گشته اند، و فرزندان و نوادگان او را قِیَات خوانند.
و پسر بزرگتر او اُوکِپَنْ بَرَقاق بوده. و معنی اُوکِپَنْ دختر است.
و از آن جهت که به غایت کمال خوب چهره و پاکیزه بوده، چنانکه
۱۰ خداوندان نظر در حسن منظر [و شمایل] او و واله و حیران گشتندی
و رویی بزرگ گشاده بغایت گرد و غبغبی تمام داشته، او را
اُوکِپَنْ بَرَقاق گفته اند؛ و هم در جوانی نمانده. و پسرى داشته
قُوْتُوقْتُو یوزکِی نام، و پسر او سَجَه بیکِی بود، و تمامت قِیَات یوزکِین
از نسل وی اند. و حکایت مخالفت ایشان با چینگِگِز خان در موضع
۱۵ خویش خواهد آمد.

و چون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه خِتاى، اَلْتان خان
بوده اند، و به سبب آنکه قَبْل خان اِلْیَنْجِیان او را کشته بود، میان
ایشان عداوت راسخ گشته، و نیز فرزندان قَبْل خان را به سببی که
ذکر آن خواهد آمد، با اقوام تاتار خصومت و محاربات افتاده، از
۲۰ این روی، همواره در کمین و انتهاز فرصت می بودند. ناگاه

فرصت یافتند و او کپن بَر فاق را بگرفتند و پیش آلتان خان فرستاد فرمود تا او را به میخ آهنین بر دراز گوش چوبین دوختند تا هلاک شد.

و پسر دوم او بَر تان بَهاذر بوده که جد چینگگیز خان بود، و ذکر احوال و شعب فرزندان او در داستان علی حده، متعاقب ۵ خواهد آمد.

و پسر سوم قوتو قُتومونگیر، که از نسل او اقوام بسیار بوده اند و پسری داشت نام او تاینچو که بعضی قیلات از نسل وی اند.

و پسر چهارم، قَدان بَهاذر که اقوام و امرای بسیار از نسل او ۱۰ بوده اند، و حکایات [ایشان بسیار است.

و پسر پنجم قوتوله قان، و او با وجود برادران، بعد از پدر پادشاهی کرده و حکایت [او طولی دارد؛ و هر چند در مبدأ حال با چینگگیز خان متفق بوده، بعد از آن با او نگ خان یکی شده، و آن حکایت در داستان چینگگیز خان به موضع خویش بیاید. ۱۵

و پسری بزرگ داشته که قایم مقام او شده، نام او جوجی خان با هزاره خود با چینگگیز خان متفق بوده، و به لشکر او منضم شده.

و پسری دیگر داشته نام او آلتان، و در اوایل با چینگگیز خان متفق بوده، و بعد از آن به واسطه آنکه در وقتی که چینگگیز خان با ۲۰ قوم تاتار جنگ می کرد، قرار کرده بودند که به غنیمت مشغول نشوند، و او به سخن خویش وفا نکرد، چینگگیز خان غنیمت از او باز گرفت. برنجید و پیش او نگ خان رفت و عاقبت الامر هم بر دست لشکر چینگگیز خان کشته شد.

و پسر ششم او تودوگان او تچگین بود. و وضع قبل خان و خاتونش ۲۵

و شعب فرزندان ایشان بر این هیأت است که مثبت می شود،
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ/.

قسم دوم

در حکایات قَبْل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده اند، آن مقدار که معلوم شد

- اما از آن قَبْل خان قضایا و حکایات بسیار است، و او پیش اقوام مُغول ناموس و اعتباری تمام دارد، و پادشاه و پیشوای اقوام ۵ و اتباع خود بود. و چون او و تمامت فرزندان، [بِهَازِر و مبارز] و بغایت دلیر و توانا بوده اند، آوازه ایشان به ولایت [خِتای پیش] اَلْتان خان و امرای او رسیده بود، و در نظر او بزرگ و معتبر آمده. خواسته که به وی وسیلتی جوید و از جانبین جاده یگانگی و دوستی مسلوك باشد ایلچیان را به استدعای او فرستاده. ۱۰
- و چون آنجا رفت، اَلْتان خان او را تمکین و احترام تمام کرد و طعامهای لذیذ گوناگون و شرابه های خوشگوار بی اندازه حاضر گردانیدند. و چون اهل خِتای به مکر و غدر منسوب باشند، و خصمان قوی را در خفیه به حیلقت قصد می کرده اند و به دارو دادن شهرت داشتند، قَبْل خان توهم و تخیل کرده که زهر در آش به وی ۱۵ دهند؛ هر لحظه به بهانه آسایش بیرون می آمد و آمد شدی می کرد. و چون هوا گرم بود، به اسم آنکه تا خنك گردد در آب می رفت؛ و ادمان کرده بود که آن قدر زمان که سر گوسفندی بخورند در زیر آب درنگ کردی بر موجب معتاد در میان آب می ایستاد و استفراغ تمام می کرد و باز پیش اَلْتان خان می رفت؛ ۲۰

و بر قاعده آتش و شراب بسیار می‌خورد. خُتایپیان تعجب می‌نمودند و می‌گفت خدای تعالی او را صاحب دولت و شوکت آفریده که قوت آن دارد که از [آتش و] شراب بسیار ممتلی و مست نمی‌شود و قی نمی‌کند.

۵ بعد از آن روزی سرمست بود، دست‌زنان و پای‌کوبان در پیش آلتان‌خان رفت و ریش او بگرفت و با وی مذلت کرد. چون امرا و کزیکتائان آن جرأت و انبساط دیدند، گفتند این چه استخفاف است که با پادشاه ما می‌کند، و قصد قبل‌خان کردند. او چون آلتان خان را شادان و خندان دید، به تَلَطُّف پیش آمد و گفت: گستاخی کردم و جرأت نمودم، اگر آلتان‌خان مرا در گناه می‌آورد و اگر زنده می‌گذارد، او داند. اختیار از دست من برفت و کاری و حرکتی که کردم [کردم].

آلتان‌خان چون پادشاهی متحمل بود و عاقل، دانست که قبل‌خان را قبایل و اتباع بسیار است، اگر او را بدین خرده قصد کند، ۱۵ من بعد آقا و اپنی او از سرِ عداوت، به مکافات و مجازات برخیزند و منازعت و خصومت دراز گردد. آنرا بر ظرافت و بازی حمل کرد و خشم فرو خورد از سرِ آن درگذشت. فرمود تا از خزانه‌چندان زر و جواهر و جامه بیاوردند که هم بالای او شد، و تمامت به‌وی داد و او را به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بازگردانید.

۲۰ امرا در خلوت با آلتان‌خان گفتند او را اجازت انصراف دادن و کار او مهمل گذاشتن مصلحت نیست. در حال بر عقب او ایلچی فرستاد تا بازگردد. قبل‌خان گفت سخنی و کُنگاچی که میان ما و ایشان بود، تمام شد و به اجازت جدا شدیم. این طلب چه معنی دارد! و اجابت نکرد و سخنهای درشت گفت، ایلچیان بازگشتند. ۲۵ نوبتی دیگر آلتان‌خان باز به طلب او ایلچی فرستاد. قبل‌خان از

خانه بیرون بود؛ و خاتونان با ایلچیان گفتند که او رفته است تا پسران و عروسان را بیارد.

ایلچیان مراجعت نمودند و در راه قبل خان را دیدند که با چند نوکر به تعجیل می‌رفت. او را بشناختند و بگرفتند و ببرند. در راه به خانه آندای خود سألجیوتای رسید. سألجیوتای چون قضیه معلوم / 108 کرد، گفت همانا ترا به نیکی طلب نداشته باشد و قصد تو کند. و اسبی آئین خنگ دهنده داشت، بدو داد و گفت: هنگام فرصت، تازیانه زن و بدوان که ایشان به تو نرسند.

ایلچیان در شب پای او در رکاب می‌کشیدند. روزی فرصت یافت و عنان باز کشیده اسب را بدوانید و بگریخت، و ایشان در ۱۰ وی نرسیدند. تا به خانه رسید. ایلچیان بر عقب بیامدند، و عروسی که از قوم قورلاس خواسته بود متی نام، خرگاهی نو آراسته داشت. آن را از برای ایلچیان زده، و ایشان را فرود آورده، و بعد از آن جهت آنکه پسران حاضر نبودند، با عروسان و خدم گفته که شما را برای آن ستده‌ام و چندین خدم و حشم به جهت ۱۵ آن می‌دارم که در چنین وقتی که خطر جان است جمله با من موافقت نمایند تا این ایلچیان را بکشیم؛ و اگر عذر آرید شما را بکشم. چون ختاییان قصد من می‌کنند و زنده نخواهم ماند، اول کار شما بسازم. چه گفته‌اند که مرگ به انبوه خوش است. جمله متفق شده‌اند و با او قصد ایلچیان کرده و ایشان را کشته، و از آن ۲۰ قضیه جان به سلامت بیرون برده. بعد از مدتی قبل خان رنجور شد و بمرد؛ والسلام.

و اما حکایت پسران او

چنان است که جمله بَہاؤر و مبارز و دلاور بوده اند، چنانکه هیچ کدام روی از لشکرهای جرّار نگردانیده اند، و هیچ یاغی را با ایشان مجال و قوّت برابری نبوده، و حکایات بَہاؤری ایشان بسیار است. ۵

و از جمله حکایات ایشان یکی آن است که چون بغایت بَہاؤر بوده اند، در حال مصاف با دشمن از نوگُران جدا شده در گوشه ای می ایستادند. کسانی را که بر نوکران ایشان دوانید [ند]ی، می شکستند و اموال ایشان را غارت کرده به خانه های خود می بردند. ۱۰

و اکثر آن بودی که تا ایشان به خانه رسیدندی، زنان ایشان را از گریه اشک در چشم نماندی. چه بواسطه آنکه عظیم دلاور و متہور بودند، از مخاطره ایشان ترسیدندی، ولیکن پیش ایشان بازماندی. پیش ثوقا از قوم بَرولاس بر در بازماندی، بعد از آن ۱۵ قَدان بَہاؤر و قوئلہ قان جداگانه به زمین قورلاس به یورتهای خود روند. ولورئک ملتانک و بسورتاق بہادر آموخته بودند که همواره قوم بیات قورلاس را می دوانیدند و بر آن چیره گشته. در آن وقت ناگاه در رسیدند و آغاز فتنه کردند. قَدان بَہاؤر به مادیانی برنشسته بدوانید، و یکی از ایشان را بینداخت و اسب او را ۲۰ بیاورد. ایشان چون چنان دیدند، گفتند که اینها چه قوم اند که چنین کارها می توانند. مگر از قوم بیات قورلاس نیستند؛ و دیگر آنکه زنان ایشان دویده برابر لشکر می آیند؛ و گله بانان ایشان نیز بی تحاشی به جنگ می آیند. و فرمود تا کسان ایشان انتظار جمع شدن لشکر کنند، و از یکی از آن زنان که دوان پیش لشکر باز

می آمدند پرسیدند که اینها چه قوم اند؟ گفتند ما از قوم اوگلات ایم. ایشان تعجب نمودند که اوگلات چه قوم باشند!

بعد از آن قَوْلُهُ قَاآن و قَدَّانْ بَهَادُر با بیست نُوگر که داشتند، نیزه را راست کرده بر لشکر دوانیدند. لشکریان با خود گفتند

اینها چه کسان اند که چنین دیر می آیند. کار ایشان بازیچه نیست. ۵ بعضی گفتند که اینها آن کسان اند که یکی از ایشان تنها بر ما دوانید و مرد انداخت و اسب بزد، آنک او است که می آید. نوروک ملسائک و نورتاق بهادر گفتند که در میان این هزار مرد بَهَادُر و دلاور باهم بیاید دوانید؛ و عنان برتافتند و به جنگ آمدند. و قُوْثُولَاقَاآن نیزه را چنان بر توروک قلتانک زد که از جوشن بگذشته ۱۰ به گوشت بازو فرو رفت، و بر جوشن و بن شانه گذر کرده در ساق پایش نشست. او از سختی زخم چنان قوت کرد و دفع افتادن را چنان عنان بکشید که زبان اسب به دهنه لجام بریده شد و او بیفتاد؛ و هم در پی قَدَّانْ بَهَادُر بورتاق را بیفگند.

و چون کودکان و قفاداران ایشان مردانه بودند هردو به سلامت ۱۵ از میان لشکر بیرون آمدند. و توروک متلنانک عذر آورده که من در دامن قَوْلُهُ قَاآن نظر تعجب می کردم. / ناگاه در پای اسب سپید خود افتادم؛ و اسب او را خاقانچین گفتندی.

109

دیگر حکایت آنکه

۲۰ قَدَّانْ تَایِشِی به تودو و رملکه حلن از قوم مِرْگِیت ایلچیان فرستاد و پیغام داد که با هم ایل شویم و پشته های بلند پهن را با هم زیر پی کنیم و در طرف شاهراهما را باهم بسپریم و با یکدیگر متفق باشیم. چون ایلچیان پیغام رسانیدند، جواب ناگفته به کارد تیز

- کردن مشغول می بود. ایلچیان پرسیدند که ای آئنده نوبان چه معنی دارد که کارد تیز می کنی و جواب ما نمی گویی؟ تودوور گفت: کارد برای آن تیز می کنم تا آن يك چشم قَدَّان آئنده را بدان برکنم. ایشان بازگشتند و آن سخن را به قَدَّان بهادر رسانیدند. قَدَّان گفت: ۵ سخن سخت آغاز فتنه باشد. ما تا غایت جنگ نخواستیم. آغاز ایشان کردند. بعد از آن گفت: اگر من ترا از سیم دوانیدن بیرون گذارم چه مرد باشم و اسب شقولان رنگ خود را یال برید و بینداخت، و از طرف دست راست پیش قُوئله قان که آقای او بود کس فرستاد؛ و از دست چپ به قودای خویش آریغ چینه پیغام داد؛ ۱۰ و سوم روز لشکر ساخته برنشست؛ و تودوور سلکه حیकिन را زنده بگرفت. و پسر او تُوقتای در آن مصاف نه زخم خورده بود، با میمنه لشکر به در رفت و بگریختند.
- و قَدَّان تاپیشی با تودوور گفت: ای آئنده، تو پریر چشم مرا به دهان برمی کنی. امروز من آن ترا به دست برمی کنم. و چشمش ۱۵ را برکند و بکشت؛ و میسره لشکر او را گرفته فرو آمد.
- و تُوقتا بعد از سه سال چون زخمهای او درست شده بود، لشکر خود را بیاراست و ایلچی نزد قَدَّان فرستاد، که مْغولان پیش از این زمین مصاف و روز جنگ را معین کرده، جنگ کردند. ما نیز این زمان همان قاعده مصاف دهیم.
- ۲۰ چون ایلچیان برسیدند، قَدَّان تاپیشی تمامت امرای خود را جمع کرد و قِمیز بسیار حاضر گردانیده، و در آن قورپلتای گفت: ای امرا، بسیار اندیشه کنید و کنگاچ کرده، ایلچیان را جواب گوید. هیچ یکی جوابی نگفتند. قَدَّان گفت: اسب کرگان خود را دانسته گذاشتم، و مادران ایشان را بکلی دوشیده پیش شما ۲۵ آوردم. ایلخان را جواب گویند. هم نگفتند. به عبارتی دیگر سخن

کرد و گفت: ایلچیان اولوس آمده اند. جوابی معین نگویید، چه این جمعیت برای مصلحت ساخته ام. همچنان هیچ جواب نگفتند. قَدَّان تاپیشی چون چنان دید با ایلچیان گفت: من چنین جمعیتی ساختم و امرای دَلائی را جمع کردم. چون جوابی نمی گویند، شما نیز بازگردید.

۵

و در آن حال آقای او اَدال قان گفت: ای قَدَّان تاپیشی، چرا تو جواب نمی گویی و به دیگران حواله می کنی؟ و بعد از آن به برادای ساچان که مردی اوزغوتای بود گفت: ای دمنه صفت چاپلوس، چند دمنگی و چاپلوسی کنی، در حالتی که سیزده ساله بودی با تاتار، که مقدم ایشان کوتون باراقا و جالی بوقا بودند نه مصاف کردی؟! اکنون نیز همان معنی دارد. به آقایان و بزرگان حواله می کنی تا نیک مردی خود را پیدا گردانی؟! نبینی کلنگ با همه بزرگی علف و گل می خورد، و شاهین بدان کوچکی گوشت و چربی! سخن بی فایده چه وجه دارد؟! از کشتن و زدن و گرفتن باید گفت.

قَدَّان چون این سخن بشنید با ایلچیان گفت که با توقتای ۱۵ بگویند که دو قوچ برهم زنند، تا یکی مجروح و شکسته نگردد از هم جدا نشوند، و اگر بازگردند باز سرو زنند تا یکی مجروح شود. حال تو همچنان است، می خواهی که کینه پدر خواهی. تا تو سر چه کنی؟! مرا بر دست راست قوتلاقان نام آقایی بپرداز است. از زمین غورقوناس جو بور که مسکن دیوان است که از شوکت آواز ۲۰ او صدای آن کوه های بلند ضعیف نماید، و از قوت پنجه وی پنجه خرس سه ساله سست می گردد، و از صولت حمله او آب سه رودخانه در جنبش می آید، و از زخم و ضربت او فرزندان سه مادر در گریه می آیند.

و بر دست چپ قودایی هست آرپق چپنه نام، که چون در بیشه ۲۵

انبوه شکار می‌کند گرگت کبود را می‌گیرد / و بر زمین می‌زند، و 110/
 سر و دست پلنگ را درهم می‌خاید و سر و کردن شیر را درهم
 می‌شکند. و اصل او از زمین آذاز جوبور باشد که هم مسکن دیوان
 است.

۵ و بر قلبگاه لشکر قَدَّان تاپیشی نامی است که اگر بر کوه و
 کمر حمله کند دست و پای خطا نکند. چون ما هر سه باهم جمعیت
 کنیم او را از ولایت و مقام او براندازیم، و از خان و مان و خیل
 و حشم جدا گردانیم. اکنون اگرچه سخن دراز شد، اما شما
 فرزندان را که ایلچیان اید از برای آن فرستادند که از همه اولوس
 ۱۰ فہمتر و نیکوترید. باید که این سخنها را فراموش نکنید و
 بگویید. اکنون همچنان کنیم و جنگ کنیم.

بعد از آن چون ایلچیان را بر نشانند و روانه گردانیدند، قَدَّان
 تاپیشی گفت: ای امیران، بسیار بر بسیاری شما اعتماد کرده
 سخنهای بزرگ گفتم. گوتا جواب که فرستادم صواب بود یا خطا.
 ۱۵ و دیگر باز اوزغوتای به بردای ساچان گفت: همچنان که کسی بر
 عقبه صعب بیراه راه تواند یافت و از آب بزرگ عمیق تواند گذر
 یافتن، بی خطا و عین صواب گفتی.

آنگاه قَدَّان تاپیشی گفت: پیش از آنکه خصم بیاید و بر در
 خانه بایستد، می‌باید رفت و بر در خانه خصم ایستادن. در جواب
 ۲۰ این سخن جوانان باورچیان و کاسه‌داران گفتند: چون ایشان از
 قراسلنگه که مقام ایشان است به قراوانان که مقام ما است
 آیند، ایشان را سر بکوبیم و بمیرانیم. قَدَّان تاپیشی گفت: ایشان
 خود کدام عاجزانند! اما گفته‌اند در مصاف دادن سخن بزرگ
 نمی‌باید گفت و بالای مرتبه خود پای نباید نهاد. شما سخن بزرگ
 ۲۵ می‌گویید. مگر ما را که به دوال ماند و دست و پای ندارد سر

توان کوفت. دشمنی که او را دست و پای باشد کی گذارد که او را سر بکوبیم؟! شما می‌گویید چون ایشان اینجا آیند، بعد از آن جنگ کنیم. مرد سیر متنعم مشّت محکم نتواند زدن مگر بر کاغذ تواند گذرانید. و اسب فربه گرد پشته تواند گردید و بر سر بالا نتواند دوید!

۵

مصلحت در آن است که اسبان ما را به آرزوی علفهای تازه ایشان، و جوانان نورسیده را به آرزوی خوردن حصه‌های گوشت ایشان بدوانیم. چه اگر ایشان اینجا آیند در حال مصاف، خان و مان و زن و فرزندان در خاطرهای شما بگذرد و شما را مشوش و دودل گردانند. و همگنان را معلوم است که پدر من هَمْبَقَائِ قَاآن مرا معین بر سر شما گذاشته و حاکم گردانیده. باید که چون من سوار شوم و عزم آن طرف کنم باز نمانید و مخالفت نکنید. چه اگر مخالفت کنید پیدا باشد که مرا که قَدَّان تاپیشی‌ام چه قدر مضرتی رسد. مضرتی که به تمامت قوم تَایِچِیُوت رسد. و همان روز از جوانب لشکر برنشانند و روانه شد.

۱۵

و چون ایلچیان تُوَقْتای پیغام قَدَّان تاپیشی رسانیدند، او نیز چنانکه عادت [بود] تُوَقْتای را یا غلامیشی کرد و لشکر برنشانند، و به استعدادی تمام برابر آمد. چون جنگ کردند، تُوَقْتای بیکی هفت زخم خورده و با میمنه خود به بالای رودخانه سِلَنگه برفت، و قَدَّان تاپیشی بر پی او بدوانید. چون نتوانست رسید بازگشته، و میسره و قلب او را بگرفت و فروآمد. والقصه...

۲۰

و هر شش پسر از يك مادر بوده‌اند نام او، قُوَأُقُولُقُو. قُوَأُ پاکیزه باشد و قُولُقُو نام است. و این خاتون از قُنُقِرَات بوده و برادری داشته از او کهتر، نام او سَایِن تِگین. و به واسطه او، قَدَّان بَهَادُر با تاتار جنگهای بسیار کرده.

۲۵

و آن قضیه چنان است که وقتی ساین تگین رنجور شد، و قامی از قوم تاتار، چیرقل بودی نام را، جهت معالجه او طلب داشتند؛ و قاملامپشی کرده. و او نماند. قام را چیزی بدادند و باز خانه فرستادند. بعد از آن آقا و اپنی ساین تگین رفته اند و آن قام را کشته. و به سبب آن پسران قبل خان را قودایی ساین تگین ضرورت گشته با اقوام تاتار جنگ و مقاتلت کردن. و در موضعی که آن را نران سنگدان گویند مصاف داده اند.

۵ قَدَّان بَهَادُر و مَثَر بَهَادُر، از تاتار به بعد آنکه قوتالی بزرگ برسد، برابر همدیگر ایستاده اند و بانگ زده و جنگ خواسته. قَدَّان بَهَادُر نیزه / برداشته و برابر مَثَر آمده، و [سنان] 111/ چنان بر زین کوه او زده که شکافته و به اندام [او و] اسب او رسیده و زخم کرده، و مرد و اسب را هر دو انداخته. و مَثَر مدت سالی به آن زخم مبتلا بوده، و چون صحت یافته، باز به موضعی که نام آن بوله ایلگیت است، ایشان هر دو، دیگر بار جنگ کرده اند. ۱۵ و قَدَّان بَهَادُر نیزه را چنان بر پشت مَثَر زده که از شکم گذشته و او را کشته.

و در آن مصاف بوده که پدر هوسون ابوگان، قاپن منین، که از جانب قَدَّان بَهَادُر بوده و اسب او را تیر بر گردن زده بودند و کشته، پیاده می آمد، و ده سوار نیزه دار می آمدند روی به ایشان نهاده، و به زخم شمشیر جمله را گریزانیده، و مظفر و منصور بیرون آمده. و بعد از آن قضیه پسران قبل خان با تاتار مصافها کرده اند. و ذکر آن حکایات و دیگر بَهَادُرپها که ایشان کرده اند، متعاقب می آید.

و از جمله شش پسر قبل خان، قوتله قان پادشاه شد و مدتی ۲۵ خانی کرد؛ و هرچند برادران او تمامت بَهَادُر بوده اند؛ او به قوت

و شجاعت از ایشان زیادت بوده، و شعرای مغول در مدح او اشعار بسیار گفته‌اند و صفتِ شجاعت و بهادری او کرده.

و می‌گویند آواز او چنان بلند بوده، که صدای بانگ او از هفت پشته می‌گذشته، و به صدایی که با کوه و کمر افتد مانده بود؛ و پنجه‌های او مشابه پنجه‌های خرس؛ و آدمی‌ای را که از آن ۵ درشت‌تر و باقوت‌تر نبود، به دو دست برگرفتی و بر مثال تیر چوبی، بی‌تعب [و زحمت] دو تا کردی و پشتش را بشکستی.

و چنان آورده‌اند که در شبهای زمستان درختها بر آتش نهاده و برهنه بر کنارِ آن بخفتی و از [آن] آتش که می‌سوختی، اخگرها ۱۰ بر اندام او افتادی و سوختی، و او بدان التفات نکردی؛ و چون بیدار شدی پنداشتی که شپش او را می‌گزد. اندام را بخاریدی و باز در خواب شدی. و خورش او هر نوبت گوسفندی اَرَكِ بزرگ بودی و يك اَرَقُوتِ بزرگ قِمِیز، و هنوز سیر نگشتی.

و به سبب آنکه اقوام تاتار برادرش اُوکینِ بَرَقاق را و عم‌زاده ۱۵ پدرش هَمبَقای قان را، که پسرزاده چَرَقَه لِبَنگُقوم بود گرفته، پیش اَلْتان‌خان فرستادند تا بر آن صفت که ذکر رفت هلاك کرد؛ لشکر کشید و به خِتای رفت و با اقوام و لشکر اَلْتان‌خان مصافها داد، و بعضی از ولایت او را غارت کرد. و چپَنگُگیزخان به وقتی که عازم ولایت خِتای شد و به جنگ اَلْتان‌خان برمی‌نشست، به حضرت ۲۰ ربانی تضرع کرد و گفت: سبب آنکه پادشاهان خِتای، هَمبَقای قان و اُوکینِ بَرَقاق و قَدان بهادر، [که] آقایان من بودند کشته‌اند و بر ایشان ظلم کرده؛ به مکافات ایشان می‌روم و از تو خدای بزرگ یاری و نصرت می‌خواهم. و بعد از آن برنشسته و روان شده. والسلام.

حکایت رفتن قُوتَلَه قَاآن به جنگ اَلْتَان خان پادشاه خِتای
به قصاص خون هَمَبَقای قَاآن و شکستن لشکر خِتای و
گرفتن اولجَه‌های بسیار و افتادن او به دست قوم دُوربان
به گاه مراجعت و خلاص یافتن و رسیدن به خانه، درحالی
که تعزیت او خواستند داشت.

۵

هَمَبَقای قَاآن پسرزاده چَرَقَه لَپَنگُوم، پسر سُوَرَقُد و چپَنه که در
آن زمان پادشاه قوم تَایچِیُوت بود، پیش اقوام تاتار رفته تا از
دختران ایشان یکی را جهت خویش اختیار کند. ایشان رنجیده‌اند
که چگونه دختران ما را چنین خواهند. او را با چند نُوکر گرفته‌اند
و چون متابع و مطیع اَلْتَان خان بودند، پیش او فرستادند. اَلْتَان خان
فرمود تا به موجب عادتی که داشته‌اند، او را بر درازگوش چوبین
دوزند تا بمیرد.

در حالتی که او را به سیاستگاه می‌بردند، بُولغِچِی نام از
نُوکرانِ خود را پیش اَلْتَان خان فرستاده و پیغام داده که مرا به
۱۵ مردی و هنر و چِرپک خود نگرفته‌ای، و دیگران مرا گرفته پیش
تو آوردند. مرا بدین خواری و زاری می‌کشی، و قَدآن تَایپِشِی و
قُوتَلَه قَاآن / و تودای و پسران یِسُوگای بَه‌آذر، سرور و آقا و
۱۱۲/ اپنی اقوام و اَلُوسِ مَغُول را دشمن می‌گردانی و ستیزه می‌انگیزی.
هرآینه به مکافات و قصاص خون من برخیزند ترا مصلحت
۲۰ نیست.

آلتان خان از سر بی التفاتی و استهزا گفته است: هم تو که این پیغام فرستاده‌ای، برو و آن جماعت را خبر کن. و چون همبَقای قآن را کشته، بولغاچی مذکور را اولاغ داده روانه گردانیده تا خبر کشتن او به اقوام وی برساند. در راه به قوم دوزبان رسید و اولاغ خواست، ندادند. با ایشان گفت: اگر فردا روز، لشکرهای ما مانند کوه گران و آب روان این جایگاه نیارم، چه مرد باشم! مبادا پشیمان گردید و گویند چرا سخن بولغاچی قبول نکردیم. بدو التفات ننمودند، و اولاغ ختاییان بگذرانید. چون اسبان خسته شدند، در راه بگذاشت و پیاده برفت؛ و حال همبَقای قآن که چگونه کشته شد، با پسرش قَدان تاییشی و پسر او تودای و قوتله قآن که پادشاه آن قوم بود، و پیسوگای بهادر که عمزاده پدر همبَقای قآن بود، بشرح تقریر کرد.

و شجره نسب این جماعت مذکور بر این نمط است:
همبَقای قآن بن سوزقُد و چینه بن چرقه لینگموم بن قایدو خان.
قَدان تاییشی بن همبَقای قآن.
تودای بن قَدان تاییشی بن همبَقای قآن.
قوتوله قآن بن قبل خان بن تومینه خان بن قایدو خان.
پیسوگای بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان بن تومینه خان بن قایدو خان.

چون خبر بدیشان رسید، قَدان تاییشی و تودای و پیسوگای بهادر باتفاق با اقوام و آلوس بسیار مغول کنگاچ کردند که به مکافات و قصاص خون همبَقای قآن برنشینند. و قوتوله قآن را به خانی معین گردانیده، جمله لشکرها با وی گراییدند و به جانب ختای رفتند. و چون آنجا رسیدند، جنگ کردند و لشکر آلتان خان را بشکستند و بسیاری از ختاییان بکشتند و غارت کردند، و

اُولْجَه‌های بی‌اندازه که خرفنه بودند بر لشکر بخش کرده انصراف نمودند.

و قوتله‌قآن جریده در راه قوشلا‌میشی کرده می‌آمد. قوم دُوربان چون او را جریده دیدند، فرصت یافتند و لشکر کردند و در میانه راه او را بزدند و لشکر و نوکران او پراکنده گشتند. و او گریخته می‌رفت تا به موضعی رسید که وَحَلِ عظیم بود. اسب را در آن راند و فروخته در گل بماند. او یک پای را بر زین نهاده، [چست] به کنار آب جست. و یاغی که بر عقب او می‌آمد، بدان طرف رسیده و آواز داده که مرد مُغُول چون از اسب جدا شد چه تواند کرد؟! به لطف و خوشدلی بازگردد. او التفات نکرده و تیری چند به ایشان انداخته و دور گردانیده. و باز به کنار آب آمده و موی پشانی اسب گرفته و بی‌زحمت و مشقت از گل بیرون کشیده و به صحرا انداخته، و در حال برنشسته و روان شده. و یاغی از آن جانب آب مانده. و پیش از آنکه قوتله‌قآن به خانه ۱۵ رسد، لشکر و نوکران او [که] منهزم شده بودند به خانه رسیده‌اند. و چون او متعاقب نیامده، ایشان را محقق نموده که او را کشته باشند.

ییسوگای بهادر آش ترتیب کرده و پیش کسان هَمْبَقای‌قآن، قَدَّان‌تاپیشی و تودای و خاتون قوتله‌قآن برده، تا خبر واقعه بشنوند و کاسه گیرند. چون بشنوانید، قَدَّان‌تاپیشی و تودای به آواز بلند گریه کردند. خاتون قوتله‌قآن گفته که چون جماعت اینیان درآمدند و به هم برمی‌آمدند و پریشان بودند، عجب داشتم تا ایشان را چه حادثه افتاده. و این زمان که شنیدم، باور نمی‌داشتم.

مرا همی نشود این سخن ز کس باور

مگر به خواب درم. وین به خواب می بینم
 چه قُوتله قاتآن آن است که در حقّ او گفته اند که: آواز او مانند
 صدایی است که بر آسمان رسد، و پنجه او مثل پنجه خرس سه
 ساله است، همانا او نه آن کس است که اجل او به دست قوم ۵
 [دُور بسان] باشد. ان شاء الله به کاری مشغول شده باشد و ناگاه
 برسد.

۱۱۳ / و قُوتله قاتآن / چون اسب را از گل برکشید و می آمد، با
 خود گفت: چگونه آن نامردان با من چنین حرکت کنند، و من از
 ایشان چیزی نبرم و تهیدست با خانه روم. باز گردید و در آن ۱۰
 حدود گله های ایشان می گردید. اَیغِرِی نیکو را بگرفت و گله مادیان
 در پیش انداخته می تاخت. و چون بهارگاه بود، در آن صحرای خایه
 بط. [بسیار] یافت و چیزی نداشت که در آنجا نهد، اُوغ ها را از
 پای بیرون کرد و پر از خایه بط از فتراک خود درآویخت، و بر
 اَیغِرِی برهنه سوار شد و اسب خویش را می کشید و مادیانان را ۱۵
 می راند تا به خانه رسید.

در آن حالت که پیسُوگائی بهادر آتش برده بود و به تعزیت مشغول
 می شدند، چون ایشان را نظر بر وی افتاد، جمله شادمان و خندان
 گشتند و خرّمیها کردند؛ و تعزیت به تمهیت مبدّل گشت. و
 خاتون او گفت: نمی گفتم که او چنان مرد نیست که هرکس او را ۲۰
 تواند کشت؟!

شعر

سوار جهان پور دستان سام به بازی سر اندر نیارد به دام

حکایت

کینگاچ اقوام تاییچوت بعد از همبقای قان

چون همبقای قان را اقوام تاتار به موجبی که شرح داده شد گرفته پیش آلتان خان بردند و او را بکشت، بعد از مدتی خویشان و فرزندان او و امرای تاییچوت جمع شدند تا به جای او یکی را به پادشاهی نصب کنند. مدتی در آن کینگاچ بودند و به هیچ یک رضا نمی دادند. قدآن تاییچی به صحرای کوی کیمه فرو آمد و نزد گورخان، عم او نگخان، پادشاه قوم کرایت رفت. گورخان در کوکاباس قوقاناس بود. ده روز آنجا مقام کردند. به وقت بازگشتن، ۱۰ باورچیان گورخان کوزه ترأسون پیش آوردند تا کاسه گیرند. قدآن تاییچی فرمود تا نوگران او هر یک جرعه ای خوردند و باقی او تمام کرد.

نوگران چون استفراغ کردند، در ایشان اثر نکرد. او استفراغ نکرد و گفت: همانا مرا زهر بهار دادند؛ و رنجور شد و بهارگاه نماند. ۱۵ چون پاییز درآمد، عاقبت الامر روزی جمع شده بودند، با نوردو بلگشی که از جمله عم زادگان ایشان بود و مقدم و بزرگ قوم، گفتند تو در این باب چه می گویی و لایق و مناسب این منصب که را می دانی؟ او گفت: تار قوتای قیر پلتوق بگوئید، و او هم از عم زادگان ایشان است، پسر ادال خان. او نیز گفت: من چه گویم، ۲۰ میثوگان ساچان بگوئید.

- و مِثوگان ساچان گفته است من چه گویم، من چو گنجشک بر دام بجهم تا پایم در دام افتد. پرستوی سیاه بر سرِ درخت قراغنه رفته و در دام نیفتاد. من قراچوی بد چه حد آن دارم که سخن گویم، شما پادشاهان سخنان نیکو بپلگت بگویید تا ما قراچو مانند اسب کره‌ای که شیر دو مادیان خورد و سیر و فربه باشد، چیرغامپشی ۵ کنیم. اگر شما را کینکاج با همدیگر یکی باشد و متفق باشید، همه کارهای شما و تمامت مردم به مراد شما باشد؛ و اگر اتفاق نکنید، انواع تفرقه و خرابی به الوس شما راه یابد.
- و در این معنی بسیار سخن مسجع و امثال و نصایح گفته است و گریسته و از میان جمع بیرون رفته. و در آن مجلس پادشاهی ۱۰ ایشان بر سر کسی معین نشده. و بعد از آن هرچند محقق و معلوم نیست که بر چه مقرر گشت، لکن در تاریخ چنان می‌آید که [چون] پیسوگائی بهادر در جوانی وفات یافت و اقوام تایچیوت با چینگگیز خان مخالفت نمودند، پیشتر از همه تازقوتائی قیرپلتوق پسر آدال خان مخالفت کرده و تودای و قورپل بهادر و آجو و هوووجو و چند ۱۵ امیر دیگر، چنانکه ذکر آن خواهد آمد، بر این قیاس که پیشتر ذکر تازقوتائی قیرپلتوق آمده، همانا او را تقدّم و پیشوایی داده باشند. و محقق آن است که بعد از وفات قوتله خان، برادرزاده او پیسوگای بهادر بن بروتان بهادر، / که پدر چینگگیز خان بود، ۱۱۴
- پادشاهی کرده و هرچند حکایات پسران قبیل خان غیر بروتان بهادر ۲۰ بسیار است، در این تاریخ بر این مقدار اقتصار رفت، و حکایات بروتان بهادر و فرزندان او در داستان علی حده نوشته می‌آید. و بالله التوفیق.

داستان بَرْتان بَهَادُر بن قَبْل خان و آن بر دو قسم است:

قسم اول

۵ در دریاچه احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان
بَرْتان بَهَادُر جد چینگگیز خان بوده، و به مُغولی جد را اَبُوگَه
گویند. و خاتونی بزرگ داشته، نام او سُونِگُلُ فُوجین، از قوم
تَرْقُوت. و از او چهار پسر داشته:

اولین: مُوَنگَدُو قِیان نام، و او را پسران بسیار بوده اند، اما
ولی العهد و قایم مقام او چینگگیشُوت بوده، و در عهد چینگگیز خان
۱۰ لشکر و قوم و تبع مُوَنگَدُو قِیان او دانسته، و در وقت جنگ چینگگیز
خان با تاییچپُوت با لشکر خود ملازم چینگگیز خان بوده.

و بعد از ایشان فرزندان ایشان: کُوکه نُویان و موگتو بَهَادُر
[بودند و موگتو بَهَادُر] امیر هزاره و مقدّم قوم مُوَنگَدُو قِیان بوده،
و به واسطه توالد و تناسل در این وقت، مقدار یك تُوْمَانُ مُغُول
۱۵ زیادت از شعبه ایشان هستند، و اکثر آن قوم در دشت قِیچاق پیش
تُوَقْتا اند، و امرای ایشان بسیار و معتبر، و در بندگی قَاآن نیز
بعضی هستند. و اقوام قِیات بسیار اند، لیکن اینها قِیات علی حده اند.
و از شعب قِیات بعضی که معلوم بود مفردا و بعضی حکایات که به ایشان
منسوب است، به هر موضع از تاریخ در ضمن حکایات خواهد آمد از

آنجا معلوم گردد.

و پسر دوم نِکُونْ تاپیشی بوده که قوم هُوین از نسل وی اند، و ایشان را هُوینْ اِرْگَن می خوانند. سبب آنکه در وقت چینگگیزخان دل دگرگون کرده از وی برگشتند و بر قوم تاپچیوُت و بیشه رفتند؛ لقب ایشان قوم بیشه شد، بر سبیل استخفاف. و تاپچیوُت و چند قوم دیگر به همین نام موسوم بوده اند. و علت آن است که هر قوم را که یُوَرت نزدیک بیشه ها بوده، به قوم بیشه منسوب گشته اند.

و چون بیشه ها در ولایتی دور از یکدیگر بوده، قوم و قبیله و شعبه ایشان به هم تعلق نداشته. و اگرچه همه را قوم بیشه گفته اند، به حسب موضع بیشه پیش ایشان معین بوده که هر یک کدام قوم اند.

۱۰

و این نِکُونْ تاپیشی پسران بسیار داشته، بزرگتر که قایم مقام او شده، قوچَر نام بوده. تیراندازی بغایت دور و باریک انداز، و بدان صفت معروف و مشهور گشته؛ و تا به حدی دور می انداخته که مُغولان او را بدان ستایش می کرده اند و مبالغت را [می] گفته که تیر قوچَر می گریزد، چنانکه ناپدید می گردد. و این قوچَر در وقتی که چینگگیزخان از پدر طفل بازمانده بود و اقوام او میل به جانب تاپچیوُت کرده، با لشکر خود با چینگگیزخان متفق بود [ه] و مدتها ملازمت نموده، و کوچ پسندیده داده.

و چون چینگگیزخان با قوم تاتار جنگ می کرد و شرط کرده که به اتفاق به جنگ مشغول شویم و اولجای نگیریم، و بعد از آن آنچه بیاپیم بسویّت قسمت کنیم تا کار جنگ اوسال نشود. پسر قُبُل خان، آلتان و پسر قوتله خان و این قوچَر و عم چینگگیزخان داریتی اوتچگین به قول وفا نکردند و غنیمت گرفتند. چینگگیزخان بفرمود تا از ایشان باز گرفتند. بدان سبب دل دگرگون کردند. و

۲۰

چون چینگگیزخان را با اُونْگْخان مخالفت و منازعت افتاد. ایشان
میل به طرف اُونْگْخان کردند و جزو عدّت گشتند / و ممدّ و معاون 115/
دشمن شدند و مهبّیج فتنه و جنگ گشتند.

و چون اُونْگْخان مقهور شد، بگریختند و پیش نایمان رفتند،
و دیگر بار با چینگگیزخان جنگ کردند. عاقبت الامر خدای تعالی ۵
او را نصرت داد و قوچر و آلتان را نیز بکشت؛ و بدین واسطه از
قوم و فرزندان او کسانی که مانده بودند و اکنون هستند اعتبار
و اسمی ندارند؛ و به عدد نیز به نسبت با دیگر خویشان چینگگیز
خان اندک اند.

و نِگونْ تاپیشی را پسرزاده ای بود نام او بوگونْ جاووقات. ۱۰
چینگگیزخان او را به چغتای داده و با او می گردیده، و فرزندان
و اقوام ایشان به اوروغ چغتای به هم می باشند و زیادت اعتباری
ندارند.

پسر سوم، ییسوگای بهادر بود که پدر چینگگیزخان است،
۱۵ [وَقِیَات] وَقِیَاتِ بُورْجِچِن از نسل وی اند؛ و معنی بُورْجِچِن اَشْهَل
چشم باشد. و اتفاقاً فرزندان که از ییسوگای بهادر و فرزندان و
اوروغ او تا غایت در وجود آمده اند، اکثر اَشْهَل چشم و زرد رنگ
بوده اند. و این معنی را بر آن حمل می کنند که اَلانْ قُواْ به وقت آنکه
حامله شد، گفته است که نوری بر مثال شخصی، به شب در برابر
چشم من می آید و می رود، زرد رنگ و اَشْهَل چشم. چون در هشتم ۲۰
بطن که ییسوگای بهادر است آن نشان باز یافته اند و به قول ایشان
علامت پادشاهی فرزندان اَلانْ قُواْ که گفته بود این معنی است، آن
صورت دلیل بوده بر صدق قول او و قرب ظهور آن حال.

و چون حکایات شعبه ییسوگای بهادر علی حده در داستان خواهد
۲۵ آمد، در این موضع به ذکر آن اطناب نمی رود.

پسر چهارم، دَارِ پَتّی اَوْتِجِگین بسود، و چون با چینگگیزخان مخالفت و مخاصمت بسیار کرده، عاقبت الامر اُورُوغ او در عداد بندگان آمده اند و هر چند در اوّل حال که اقوام و لشکر چینگگیزخان میل به جانب تائیچیوت کردند، او با لشکر خود با وی متفق بوده، بعد از چند گاه با قوم تائیچیوت یکی شده و باز پیش چینگگیزخان ۵ آمده، و دیگر بار در غنیمت گرفتن، به موجبی که ذکر رفت، دل دگرگون کرده و پیش اُونگ خان رفته، و باز پیش نایمان شده و بعد از آن با قوم دُوربان یکی گشته، و بکرات با چینگگیزخان جنگ کرده و باز پیش او آمده و با آلتان خان و قُوجَر کشته گشته و از قوم و اُورُوغ او بسیاری به قتل آمده اند. ۱۰

و او را پسری بوده ولی العهد و قایم مقام او، نام او تائینال بیه، و چینگگیزخان او را با دو یست نفر مرد که تبع او بودند، به برادر زاده خود ایلچیدای نویان داده، و در مرتبه بندگان او بودند و تا غایت، اُورُوغ او با اُورُوغ ایلچیدای نویان اند. و از آن قوم و اُورُوغ او، بُوَرُغان با هُولاگُوخان آمده بود، و هر چند راه آن نداشته اند ۱۵ که در صف پسران نشینند، هُولاگُوخان فرمود که چون شهزادگان کمترند که در صف نشینند، بُوَرُغان را اجازت است که در صف پسران بنشینند.

و از فرزندان او گروه، امیر هزار بود که جای بُوَرُغان بدو حواله رفت. و از خویشان او بُوَرالغی قیاتی شوگورچی و اپناق ۲۰ اَرغون خان بود، و با امرایی که با اَرغون خان غدر و مکر اندیشیده بودند، یکی شد.

قسم دوم

در صورت بَرْتَانُ بَمَآدِر و خاتون او و جدول شعب فرزندان

بَرْتَانُ بَمَآدِر به موجبی که مفصل نوشته آمد، چهار پسر داشته و صورت او و خاتونش سُونِیْگُلُ فُوجِیْن و شعب فرزندان و فرزند ۵ زادگان او، غیر فرزندان یِیسُوْگَآئِ بَمَآدِر که پدر چِیْنْگِیْزخان است، و در داستان علی حده خواهد آمد، بر این هیأت است که مثبت می شود. /

آغاز داستان پیسُوگائی بَهادر

چون در ازل ازال ارادت ایزد متعال بوده باشد که صاحب دولتی
عظیم شوکت مهیب صولت را که فارس میدان کشورگشایی و رافع
ایوان فرمانروایی باشد، به وقتی معین خلعت احداث و ایجاد
پوشاند و او را در وجود آباد عالم کون و فساد فراز بساط بسیط ۵
بر سریر سروری نشاند، دست قدرت ربّانی بر مقتضای دقت حکمت
یزدانی، جوهر ذات او را در اصدا فِ اصلاب و ارحامِ آباء و امّهات
بر سبیل تدریج، مرتبه به مرتبه و طور به طور، پرورش دهد، تا
به درجه کمال نزدیک گرداند.

و چون زمان ظهور آثار آن دولت، و وقت وضوح اسرار آن ۱۰
سعادت برسد، نخست انوار تباشیر آن صباح از تُثَقِّ افقِ ابداع
متلالی گردد، و امداد مبادی حصول آن مأمول متواتر و متوالی
شود. بر مثال صورت حال پیسُوگائی بَهادر، که ذات بی همال او
صدف درّ دریای جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدمه وصول
مواکب سلطنت چینگیزخان، و از آن اولاد و اُوروغ نامدار و احفاد ۱۵
و اعقاب بزرگوار ایشان علی الخصوص شهنشاه ایّام، پادشاه
اسلام، ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان، که اطناب قباب
سلطنت مآبش به اوتاد خلود مشدود و معقود باد، و افراد امداد

نصرت و اقبالش بی منتهی و نامعدود، بحق النبی و آله. / 117

داستان ییسوگائی بهادر بن بَرْتان بهادر

[و آن بر دو قسم است]:

قسم اول

در دیباچه احوال او و شرح و تفصیل شعب فرزندان

او و بعضی حکایات ایشان

ییسوگائی بهادر پدر چینگگیزخان است؛ و مغولان پدر را
۵ ایچیگه گویند. و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود، و آقا و
اپنی او یعنی اعمام و عمزادگان، جمله مطیع و متابع؛ و باتفاق
او را از میان خویش به پادشاهی نصب کردند، و به بهادر و دلاوری
منسوب گشته بود و با دیگر اقوام مغول بسیار جنگ و مصاف
کرده، خصوصاً با اقوام تاتار و با امرا و لشکر ختای همچنین. و
۱۰ در اطراف آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد جملة ممکن و
موقر گشته، و خواتین بسیار از هر قوم داشته. و بزرگتر ایشان
مادر فرزندان و پسر مقبل معتبر او اولون فوجین بوده. و او [را]
اولون ایگه نیز گفته اند از قوم اولقونوت. و فوجین به زبان ختایی
خاتون باشد، و چون ایشان به حدود آن ولایت نزدیک بوده اند،
۱۵ مصطلحات ایشان را استعمال کرده اند. و تاییجوگورگان که
چینگگیزخان دختر کهین خود التالون بدو داد، برادر اولون ایگه
بود.

و از این خاتون بزرگ چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته.
و پسری دیگر کوچکترین همه، از خاتونی دیگر آورده نام او
۲۰ بلگوتی نویان. لیکن اعتبار این چهار پسر را بوده. پسر اولین

مہتر و بہتر ہمہ، تَفُوجِپَن کہ چون پادشاہ شد در سن پنجاہ و یک سالگی پادشاہ نایمان را بکشت، لقب او چینگگیزخان کردند؛ و حکایات و قصص او زیادت از حد بیان است. بعضی از آن در داستان او مشروح خواهد آمد.

۵. پسر دوم، جُوجِی قَسار بود. جُوجِی نام است و معنی قَسار، سبع. چون عظیم با قوت و صولت بودہ، بدین صفت موصوف شدہ. و می گویند دوش و سینہ او چنان فراخ بودہ و میان تا غایتی باریک، کہ چون بر پہلو خفتی، سگی از زیر پہلوی او بیرون رفتی. و قوت او چندان بودہ کہ آدمی را بہ دو دست بگرفت و بر مثال تیر چوبی دوتا کردی تا پشتش بشکستی. و اکثر اوقات با برادر خود ۱۰ چینگگیزخان متفق و یکدل بودہ، و ہرچند بہ وقت جنگ او نگخان از او جدا بود. چند کَرّت دیگر حالات افتادہ کہ تقصیری بہ وی حوالہ می رفتہ لیکن در جنگ بزرگ چینگگیزخان [کہ] با تایانگخان پادشاہ نایمان کردہ، قَسار را فرمود تا قلب لشکر بداند. و او در آن جنگ سعیہا کردہ و جدہا نمودہ؛ و بدان سبب ۱۵ چینگگیزخان او را سُوُرْغَامِشِی فرمودہ، و از مجموع برادران و برادرزادگان، او را و فرزندان او را بہ راہ برادری و شہزادگی، مرتبہ و جاہ و منصب دادہ. و تا این غایت عادت آن است کہ اُرُوغ چینگگیزخان از تمامت اعمام و عمزادگان، تنہا اُرُوغ جُوجِی قَسار را در صف شہزادگان نشانند؛ و دیگران جملہ در صف امرآ نشینند. ۲۰ و بعضی حکایات جُوجِی قَسار و فرزندان او در ضمن داستانہا و تواریخ چینگگیزخان بیاید.

- و او را فرزندان بسیار بودہ اند. نقل می کنند کہ قریب چہل پسر داشتہ، لیکن معروف و مشہور سہ پسراند: یِگُو و تُووُو و یِسوُنْگَگَہ. لیکن در یَزَلِیغ چینگگیزخان نام یِگُو و یِسوُنْگَگَہ آمدہ ۲۵

و از آن تُوَقُو در نیامده و پیگو کوتاه بود و تُوَقُو از او کوتاهتر، و ییسوَنگگَه دراز بالا و سرخ چهره بود و روی و ریش کشیده داشته، و چون جُوچی قَسار نماند، پسر مهترش پیگو به جای او بنشست. و چون پیگو نماند، پسرش هَر قاسون جای او دانست. و بعد از او عمش ییسوَنگگَه بنشست.

۵

و در عهد مُنگگَه خان و قوبیلای قَاآن، قایم مقام جُوچی قَسار، ییسوَنگگَه بود و نام و آوازه او مشهور. و در میان کارهای بزرگ و مشورت احوال / پادشاهی درمی آمده، و او را احترام و تمکین ۱۱۸/ بسیار کرده اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم، پدر و آقا و اپنی خود دانسته. و در وقتی که میان قوبیلای قَاآن و آریغ بُوکا مخالفت افتاد، ییسوَنگگَه پیش قوبیلای قَاآن بود و از عداد لشکر او، چنانکه در تاریخ قوبیلای قَاآن مشروح خواهد آمد. و می گویند در سن هفتاد و پنج سالگی که پیش قوبیلای قَاآن به قورپلتای آمده بود، هنوز تامی موی او سپید نشده بود. و به وقتی که چینگگیز خان لشکر ۱۵ بر فرزندان بخش می کرد، یک هزار نفر به فرزندان جُوچی قَسار، که بزرگ بودند، چون پیگو و تُوَقُو و ییسوَنگگَه داده، و از لشکر متفرق صد نفر داده. و بعد از آن هرکس از اُوروغ او که جای او می دانسته، آن لشکر نیز در مدال و اهتمام او بوده، و این زمان به واسطه توالد و تناسل، بسیار شده اند.

و در زمان مُنگگَه قَاآن چندی از خواتین بزرگ جُوچی قَسار در حیات بوده اند و او ایشان را عزیز و محترم داشته. و یُورْت و مقام ییسوَنگگَه و اُوروغ جُوچی قَسار در اندرون مُغولستان است از جانب شرق، مایل به شمال به حدود اِرگنه و گوکه ناوور و قیلار، نزدیک به موضع یُورْت های جیبو، پسر اوتچی نویان و نواده ۲۵ او طغاچار.

و پسر پیگو را نام یائئاق بوده، و یکی دیگر را اَرَقْسُون؛ و يك صده می دانسته اند. و پسر تُوَقُو، اِبُوگَان هم يك صده می دانسته؛ و پسر پیسوئنگه اِمگَان، در زمان قوبیلای قَاآن جای جُوچی قَسار و اُولوسِ او دانسته؛ و پسر اِمگَان شپِگتور هم در عهد قوبیلای قَاآن قایم مقام پدر بوده، و آخر الامر با پسرزادگان طغاچار ۵ که اُوروغ اوتچی تویان بودند اتفاق کرده، با قوبیلای قَاآن غدر اندیشیدند، و اِیغاق بیرون آمدند. و قوبیلای قَاآن ایشان را به یاسا رسانید و لشکرشان را بخش کرد.

و شعبه ای از اُوروغ جُوچی قَسار بدین ملک آمده اند، در عهد اَباقاخان اینجا بودند، و این زمان نیز بعضی هستند. ۱۰

و پسری دیگر از آن جُوچی قَسار بوده، نام او ماقولدار و او را به اندك سستی که در مزاج داشته منسوب کرده اند. و مادرش آلتان خاتون بود از قوم قورلاس. و این ماقولدار دو پسر داشته، یکی چپر قیدای نام، و او را پنج پسر بوده:

قَبچاق — از قُمای زاده، و دو پسر داشته: طایچو، هولقوتو ۱۵
سُوَقُو — از خاتون زاده و فرزند نداشته.
کوکا — از خاتون آمده و فرزند ندارد.
توداگان — از خاتون آمده است.

توکل — از خاتون زاده و سه پسر داشته: بابا و بُورالغی و بُولاد. ۲۰

و پسر دیگر از آن ماقولدار به کودکی نمانده و نام او معلوم نیست.

و جُوچی قَسار پسری دیگر داشته قَرالْجُو نام، و حال او چنان است که بنده ای از آن جُوچی قَسار، تُوَقْتای نام، زنی پاکیزه صورت داشته، نام او، اوکوکچین؛ جُوچی قَسار روزی او را در صحرا دیده ۲۵

و شمایل او در نظر وی آمده. با او خفته، و بعد از آن اندیشه کرده که چون به‌وی رسید، ممکن که حامله شده باشد. فرمود تا او را تنها نگاهداشته‌اند. بعد از نه ماه از وی پسری در وجود آمده و او را قَرَالْجُو نام نهاد و به خاتون خویش اَلْتَانْ خاتون داد و گفت:

۵ ترا يك پسر است، این نیز از آن تو باشد. اَلْتَانْ خاتون او را پرورده و بزرگ کرده، و از این قَرَالْجُو هفت پسر در وجود آمده [اند] و اسامی ایشان و نوادگان بدین تفصیل است:

تیمور - او را پسر نبوده است

سالی - را هم نبوده

۱۰ مُوگدو - دو پسر داشته است: بوگرتی، قُوروشمی
قُوتوقو - پسری داشته آرسلان [نام] با هولاگوخان بوده،
یاغی شد و بمرد.

سَالِبُوقا - دو پسر داشته: قورجان، جاموجی.

مویدر - يك پسر داشته: اُوروکتیمور.

۱۵ قُورْتَقَه - او را پسر نبوده.

می‌گویند در وقتی که اُوگیتای قَاآن پادشاه بود و چَفَتای از او جدا در اُلوسِ خویش می‌بود، [پیش] اُوگیتای قَاآن فرستاد و عرضه داشت که کسانی که با ایشان همدمی و ندیمی کنیم و با ایشان آش و شراب خوریم کمتراند. اگر قَاآن سُوْرُغامِیشی کند و از این قوم چند کس بفرستد، حاکم باشد. اُوگیتای [قَاآن] فرمود تا چند کس را از اُورُوغْ جُوجی قَسار معین کنند، از آن جمله قَرَالْجُو را تعیین کردند. اَلْتَانْ خاتون که او را پرورده بود گفته است چگونه او را تنها بگذاریم. با وی به هم آمده، و پسرزاده خود چپر قِدای 119/
را که هنوز طفل بود، با خود آورده و ملازم چَفَتای بوده [اند، و به
۲۵ وقت آنکه بَرّاق که پسرزاده چَفَتای بود] به جنگ اَباقاخان می‌آمد،

فرزندان قَرالْجُو و چپزقِدای به موجب مذکور با وی آمده‌اند و مصاف داده.

چون بَرّاق بگریخت و لشکر او متفرّق شدند، در دیگر سال ایشان باتفاق کِنْگاچ کردند که پیش از این ما را قَاآن فرستاده بود، اکنون پیش اَباقا رویم و او را کُوچ دهیم و چیرغامپشی ۵ کنیم. تمامت بیامدند و به سُوغورلوق به بندگی اَباقاخان رسیدند [و تِگپشمپشی کردند] و به سُوغورغامپشی مخصوص گشتند. کُوکا را فرمود تا ملازم اَرغون باشد، و بعد از آن سُوغورا نیز به ملازمت او فرستاد. و تودای را ایداجی فرمود با گِرائی و هِنْدو می‌گردیدند. و تُوکَر را هم ایداجی فرموده بود. چون بدان کار قیام نتوانست، ۱۰ او را معزول کرده ملازم خود گردانید، و تُوقتای را نصب کرد. تِیمور و سالی و مُونگدو و قُوتوقو در تُوْمان شِیرامون نویان در تَمّا بودند. سالیبوقا و مویدر و قُورْتقه ملازم اَباقاخان به راه پسران می‌گردیدند.

پسر سوم قَاجپون، و او خواتین و پسران بسیار داشته، لیکن ۱۵ قایم مقام او ایلچیدای بوده، و عظیم معتبر بود. و اُوگتای و مُنْگکه قَاآن و قُوبیلای قَاآن همواره او را عزیز و محترم داشته‌اند و در کارهای بزرگ با وی مشورت کرده؛ و اُولوس و یُورْت او به جانب شرقی بر استقامت سمت مشرق است در اندرون مُغولستان، به حدود دیواری که خِتاییان از قَرامُوران تا دریای جُورچه کشیده‌اند، و به ۲۰ ولایت جُورچه نزدیک است. و مواضعی که بدانجا نزدیک افتاده، یُورْت قدیمی قوم اپکیراس و موضع قَلالْجِپْت اِلْت و حدود رودخانه اَلْقوی است؛ و تا غایت وقت، فرزندان و لشکر او ملازم قَاآنند؛ و در این ملک از اُروغ ایشان کسی نیست.

و به وقت آنکه چپنگیزخان لشکرها را بر پسران بخش می‌کرد، ۲۵

سه هزار نفر به ایلچپدای نویان داده، مقصد ایشان اقساؤدای اوجقاش گویانگک. اقساؤدای نام شعبه‌ای است و اوجقاش نام شخص، و گویانگک لقب. و این امیر از قوم نایمان بود، و دیگر امرا از قوم اوریانگک و تاتار بودند، چه اکثر آن سه هزار لشکر نایمان و اوریانگک و تاتار بوده‌اند، و این زمان به واسطه تناسل و ۵ توالد بسیار شده‌اند.

و ایلچپدای پسران بسیار داشت، و قایم مقام او چاقوله بوده و او نیز فرزندان بسیار داشته و قایم مقامش اوقلاقور بوده، و او را نیز فرزندان بسیار بوده‌اند، و قایم مقام او قدآن، و او نیز فرزندان داشته. ۱۰ و قایم مقامش شینکلقر بود. و قوبیلای قآن جهت امتحان فرموده تا شعبه ایلچپدای را شمرده‌اند و ششصد نفر برآمده. و این پسر آخرین بوده که با ازوغ اوتچی نویان نایا و دیگر شهزادگان یکی شده و با قوبیلای قآن غدر اندیشیده. و قوبیلای قآن ایشان را به یاسا رسانید و لشکرشان بخش کرد.

۱۵ پسر چهارم تیموگه اوتچیگین - تیموگه نام است و اوتچیگین یعنی خداوند آتش و یوزت و پسر کوچکین را اوتچیگین گویند. و او را اوتچی نویان اسم علم گشته و بدان شهرتی دارد. و خاتونی بزرگ داشته، نام او سندجین از قوم اولقونوت، و از جمله خویشان مادر چینگگیزخان بوده. بدان سبب او را عظیم معتبر و محترم داشته‌اند. ۲۰ و اوتچی نویان از میان مغولان بغایت عمارت دوست بوده، و به هر موضع که رسیده سرای و کوشک و باغ بنیاد نهاده.

و چینگگیزخان او را از دیگر برادران دوستر داشته و بالای دست برادران مہین می‌نشاند. و تا این غایت فرزندان او بالای فرزندان دو برادر دیگر نشینند. و به وقتی که چینگگیزخان لشکر ۲۵ بر فرزندان بخش می‌کرد، پنج هزار نفر به وی داده، از آن جمله

دو هزار [نفر] از قوم آرونار از اقوام کِلَنگَمُوت بوده‌اند و یک هزار از قوم بېسُوت، و دو هزار از هر قومی جمع کرد. و او را فرزندان بسیار بوده‌اند و قایم مقامش طغاچار نویان بوده، و اولوس و لشکر بسیار داشت. و به تناسل و توالد، این پنج هزار نفر، لشکری بسیار شده‌اند و معتبر گشته.

۵

و ولایت و یسُوتِ او در شرقی [و] شمالی بوده به اقاصی مغولستان، چنانکه از آن جانب هیچ قوم دیگر از مغول نبوده‌اند. و همواره در قورپلتای و کارهای بزرگت پیش قوبیلای قآن / در کِنگاچ بوده و عظیم معتبر و موقّر. و در زمانی که آرپق بُوکا با قوبیلای قآن مخالفت کرده بود، قوبیلای قآن او را پیشوای لشکر ۱۰ گردانیده به جنگ فرستاده، و لشکر آرپغ بُوکا را بزد. و بعد از آن پیوسته به حکم یَزلیغ قوبیلای قآن به لشکرها برنشستی و زندگانی به وجه احسن کرده و عمری تمام [یافته]. و چون نماند، او را فرزندان بسیار بودند، و قایم مقام او جیبو شد؛ و او نیز ۱۵ فرزند بسیار داشته و قایم مقامش طغاچار بوده؛ و او را نیز فرزندان بسیار بوده‌اند و با بسیاری لشکر که با وی متفق بود، به کوچ دادن قوبیلای قآن مشغول بوده؛ و پسران بسیار داشت و اجول نام قایم مقام او شد. و او را نیز فرزندان بسیار بودند و نایان قایم مقام او گشت.

و فرمان قوبیلای قآن شد تا ایشان را بشمردند؛ اوروغ اوتچی ۲۰ نویان، هفتصد نفر بودند. و این نایان مذکور در آخر عهد قوبیلای قآن بوده، و با شهزادگان که ابن عمان [او] بودند، مانند شیگتور از اوروغ جُوچی قَسار و شینکلقر از اوروغ ایلچیدای نویان و ابوگان از اوروغ گولگان، و اوروغ گوتن پسر اویگتای قآن و دیگر شهزادگان که پیش قوبیلای قآن، جمله یک زبان شدند، و اندیشه کرد که با ۲۵

قایدو یکی شوند و با قآن یاغی گردند. چون آیتاق بیرون آمد، قآن لشکر کشید و ایشان را بگرفت، و بعضی را به یاسا رسانید، و لشکرهای ایشان را بخش [کرد]؛ و این زمان از اولوس ایشان کس نمانده.

۵ پسر پنجم یلگوتی نویان - از خاتونی دیگر زاده، و او را در عداد دیگر برادران نمی آورده اند و همواره ملازم بندگی چینگگیز خان بوده.

و در وقتی که چینگگیزخان با قوم قیات یوزکین مقدم ایشان ساچه بیک و تاییچو به طوئی مشغول بودند، در آن میانه با یکدیگر خصومت کردند. در اثنای مخاصمت، یلگوتای نویان کریاس را یاسا می کشید، دوش او را به شمشیر بریده اند. و آن حکایت در داستان چینگگیزخان مشروح بیاید.

و او را فرزندان بسیار بوده اند و از آن جمله جاوتو قایم مقام او شده، و او را بدان سبب جاوتو گفته اند که صد خاتون و صد پسر داشته و چنان پیر شده، [که] خاتون و فرزندان خود را نمی شناخته. به وقتی که قوبیلای قآن پسر خود نوموغان را با دیگر شهزادگان به جنگ قایدو می فرستاد، و آن شهزادگان کنگاچ کرده قصد نوموغان کردند و او را بگرفتند، جاوتو در آن کنگاچ بوده و با ایشان متفق؛ و چون مراجعت نمود، از امرا تاجارنویان ۲۰ [که] از اوروغ ایلچیدای نویان بود، به قآن پیغام فرستاده که جاوتو چنین حرکتی کرده، او را به یاسا باید رسانید. قآن فرمود که او را بر من حقی ثابت است، او را نکشم. و آن حق آن بوده که در وقت جنگ اریغ بوکا با قآن، جاوتو قآن را مدد داده، بدان سبب او را نکشت، اما لشکر از او بازگرفت و او را به گرمسیر ۲۵ سواحل چین فرستاد و نگهبانان بر وی گماشت.

جاؤتو در آن وقت کفش و چاروقِ خَتایی پوشیدی و برفتی، و به خویشتن هیمه گرد کردی تا آتش پختی. نگهبانان گفته‌اند که ما بیاریم، [او] گفته سزای من این است. چه در اول خدمت نیکو کردم و در آخر به زیان آوردم و گناه‌کارم، و جان من بخشیده‌اند. هرآینه [او را] سرانجام چنین بود و بدان موجب زندگانی می‌کرد ۵ تا نماند.

و قوبیلای قآن جهت امتحان، اُروغِ او را شمرده، هشتصد نفر بوده‌اند. و گفته چگونه است که از نسل پسران جوچی قسار که چهل مرد بوده‌اند هشتصد نفر متولد شده‌اند، و از آن پسران بِلگوتئی، جاؤتو که صد بوده‌اند، هم هشتصد نفر متولد شده و ۱۰ زیادت نیستند. بعد از آن گفته‌است که اُروغِ جوچی قسار محتشم و منعم‌اند، و اُروغِ بِلگوتئی نویان درویش، بدان سبب توالد ایشان کمتر بوده، و این زمان اُروغِ او در خدمت قآن‌اند. شرح و تفصیل شعب فرزندان یسوگای بهادر، غیر چپنگ‌گزخان، بر این موجب ۱۵ است که ذکر رفت.

و اما حکایت جنگ و مصاف او /

اکثر جنگها و مصافهای پیسوگای بهادر با اقوام تاتار بوده، که در آن عهد مشهورترین اقوام اتراک بوده‌اند، و لشکر ایشان از دیگران زیادت. و از آن تاریخ که بواسطه مردن ساین تیگین، ۵ برادر خاتون قبل خان، و کشتن خویشان او چوقل، قام تاتاری را، در میان فرزندان قبل خان و اقوام تاتار خصومت واقع شده، چنانکه در داستان قبل خان ذکر رفت. از جانبین فتنه قائم گشته و همواره با یکدیگر جنگها کرده‌اند و مصافها داده، و عاقبت الامر پیسوگای بهادر بر ایشان غالب آمده و ایشان را مقهور گردانیده؛ و بعد ۱۰ از آن چینگگیزخان تمامت آن قوم را و چندین اقوام دیگر در قید بندگی و اسیری خویش آورده، چنانچه امروز مشاهده می‌رود که تمامت اقوام اتراک بنده و لشکری اوروغ چینگگیزخان‌اند.

و بتخصیص در وقت ولادت مبارک چینگگیزخان، پیسوگای بهادر به جنگ تاتار برنشسته بود و تموجین اوگه را و قوری بوقا ۱۵ را که پادشاه[ان] ایشان بودند، کشته و اسباب و اموال ایشان غارت کرده؛ چون مراجعت نمود، چینگگیزخان به مبارکی در وجود آمده بود. آن قضیه را به فال داشته نام او تموجین نهاد؛ و ذکر آن حال در داستان چینگگیزخان مشروح خواهد آمد، ان شاء الله العزیز.

قسم دوم در صورت ییسوگای بَہاؤر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

ییسوگای بَہاؤر را به موجبى که در قسم سابق مفصل ذکر
رفت، پنج پسر بوده اند و ایشان را اُزوغ و فرزندان بسیار، و
غیر از آن چینگگیزخان، آنچه از ایشان مشهور و معتبر بوده اند
نوشته شد؛ و در این قسم صورت او و خاتونش اثبات کرده،
اسامى فرزندان و نوادگان مذکور بر جدول شعب خواهیم نهاد، و
از آن چینگگیزخان، که پادشاه جہان و جہانیان بوده، در داستانى
علی حده متعاقب خواهد آمد. واللہ تعالی ولی التوفیق./ 122/ ۱۰

صورت ییسوگای بَہاؤر و خاتون و شعب فرزندان

ییسوگای بَہاؤر

چینگگیزخان

اول نام او تِمُوجین بوده است و سیزده ساله بود که پدر او
نماند؛ و بیشتر خویشان و اتباع او از وی برگشتند، و مدت
بیست و هشت سال پریشان حال بود، و بعد از آن دولت او روی به
زیادت نهاده، و چون اُونُگ خان پادشاه کِرَایت را مقہور گردانید،
او را چینگزی می خوانند، یعنی پادشاه معظم.

و بعد از آن چون تایانگتخان پادشاه نایمان را بکشت و
 پادشاهی بر وی مقرر گشت، توفی نه پایء سپید بر پای کرده،
 و لقب او چینگگپزخان نهادند، و واضع آن نام تب تئنگری پسر
 منگلپک ایچیگه بود، و نامش گوکچو بوده است و لقب، تب تئنگری. / 123

فصل دوم

[از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در داستانهای چینگیزخان و اُورُوغ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اولوسی معین بمافیة مجمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا شهرور سنه خمس و سبعمائه هجری.]

۵

/آغاز داستان چینگیزخان

/12

بر ضمیر منیر ارباب تدبّر و تفکّر مخفی و مستور نماند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و تفریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدل ربّانی و متضمّن عظام و ۱۰ جسام حکم یزدانی تواند بود، و اجرای سنّت الهی در ابدای مکونات نامتناهی بر آن جملت است که چون به مرور دهور قوانین امور فتور می‌پذیرد، و به تعاقب و توالی ایّام و لیالی، حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد؛ به هر قرنی صاحب‌قرانی عظیم شوکت مهیب‌صوالت، مخصوص به تأیید آسمانی و مشرف به خلعت ۱۵ نافذفرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازاله آن زلل برخیزد، و در تمهید ارکان آن بنیان و تشیید مبانی آن معانی [سعی‌ای] به

اقصى الغاية و جدی به ابلغ النّهاية نماید؛ و عرصه ممالك را که
عرضه مهالك گشته باشد، از انجاس و ارجاس اربابِ شرور و
اصحابِ غرور پاك گردانند، و غبارِ فتنه و فساد هر مفسد و عیار به
زخمِ شمشیر آبدار از روی روزگار بنشانند.

۵ و خلاصه این ترکیب و مقصود از این تشبیب آنکه، پیش از
این [چون] در انحای ممالك، آرای مختلف ظاهر شده بود، و در
اطراف جهان اصناف سرکشان پیدا گشته، و بواسطه تنازع و
تخالف، روابط ضوابط جهانداری انخلال یافت و اساس مقیاس
امور سیاسی اختلال پذیرفت، بر مقتضی مشیت ازل و موجب
۱۰ حکمت لم یزلی، پادشاه جهان، چینگگیزخان، که مبارز معرکه
گیتی‌ستانی و چابك سوار میدان جهانبانی بود، پای صولت در
رکاب دولت نهاد، و دست سطوت بر اربابِ نخوت گشاد. شرار
آتش سنان آبدارش چون باد، خاک از دیار اشرار روزگار برآورد،
و صدمات گرز قلعه‌گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان‌ومان
۱۵ اهل طغیان زیر و زبر کرد. و چون مضاء مصمام او با
قضا و قدر مطابق بود؛ به هرچه روی آورد مستخر رای
او شد؛ و به هر که اشارت کرد منقاد فرمان با نفاذ او گشت.
و آنانکه طریقه مقاومت و عناد سپردند، جان را با خان‌ومان
بی‌امان سپردند.

۲۰ و بعد از آنکه در زمانی اندك بسیاری از ممالك در حوزه تصرف
آورده بود، رسوم و قوانین یاساق و یوسون پادشاهی را مرتب و
و مدون گردانید و مراسم عدل‌گستری و رعیت‌پروری به تقدیم
رسانید، و استحکام قوایم دعایم مملکت را به معافی و مسلمی
معتبران هر ملتی فرمان داد، و ابواب احسان و انعام بر طبقات
۲۵ اصناف انام بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهمام جهانگیری، نکایت

حرکات لشکر به بلاد اسلام سرایت کرده بود، حکمت بالغه ایزدی چنان اقتضا کرد که آن الم را مرهم هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیان را کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالى موضح و مبين و مشرّح و معين شود.

- ۵ و این معنی به وجود پر جود پادشاه اسلام، شهنشاه انام، سایه آله، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان خُلْد سُلْطَانُهُ که در ریای خاندان چینگیزخانی و مهر سپهر دودمان فرمانروایی است، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آیینۀ ضمیر مبارک منیرش که بی تکلف جام گیتی نمای عالم عرفان و تحقیق است؛ حقیقت ۱۰ حقیقت ایمان مرتسم شد، و بر لوح سینه پر سکینه اش که بی شایبۀ ریا، مهبط فیض انوار کبریا است، قاعده تمکّن اسلام ثابت و مستحکم گشت، و تمام اقوام اُویغور و مُغول و آذرپرستان و بت پرستان را در دایره دین اسلام آورد، و بتخانه ها و معابد نامشروع را بکلی برانداخت، و روی زمین از مشرکان و مخالفان ۱۵ دین پرداخت.

- و تقویت ملّت محمدی و تمشیت احکام شریعت / احمدی، و ۱۲۵ دفع ظلم ظلمه و متعذیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام [چنانچه] درین دور دولت روزافزون او است ۲۰ نبوده. کسانی که به سعادت ادراک این عهد همایون و روزگار میمون مستسعد شده ایم، شکرانه این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گزارد که آنچه متمنی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقت و پریشانی، جمله ما را دست داده، و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل ۲۵

ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی بر ما گشاده. ذَلِكَ
فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَالْعَمْدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ حَمْدًا كَثِيرًا.

حق جلّ و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان
پناه، ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خان ابدالذهر متواصل
داراد، و ایام دولتش را به عهد ابد و دور سرمد متصل، إِنَّهُ وَنِيَّ
الإِجَابَةِ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْكِرَامِ.

داستان چینگیزخان بن ییسوگای بهادر و آن بر سه قسم است بدین تفصیل:

قسم اول - در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان [او] که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند، و ذکر خواتین و دامادان [او] و صورت جدول شعب فرزندان او. ۵

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریرخانی، و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده، و مقدار مدت پادشاهی او.

قسم سوم - حکایات و حوادث که در زمان او و پادشاهی او ۱۰ واقع گشته، و بیلگه‌ها و سخنها و حکمت‌های نیکو که گفته و فرموده، و سیر و اخلاق پسندیده او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و نامرتب و متفرق از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب چینگیزخان و شرح و تفصیل خواتین
و پسران و دختران و دامادان او، و صورت او و جدول
شعب فرزندان [او]

۵ و هرچند پدران او را تا آلان قوآ تاریخ و داستانهای علی حده
نوشته شد، در این داستان شجره او را تا آلان قوآ مشروح نوشتن
واضحت می باشد، تا چون خواننده خواهد که بر فور واقف شود،
پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند، [هم] از اینجا
فهم کند.

۱۰ و نیز ذکر کنیم که مغولان هر يك از آباء و اجداد را به اصطلاح
خویش به کدام اسم می گویند؛ و شجره چینگیزخان و القاب و
اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چینگیزخان ییسوگای بهادر، و به زبان مغولی ایچیگه
گویند.

۱۵ جد چینگیزخان بژتان بهادر، و به زبان مغولی ابوگه گویند.
پدر سوم چینگیزخان قبل خان، و به زبان مغولی الینچیک
گویند.

پدر چارم چینگیزخان تومینه قان، و به زبان مغولی بوداتور
گویند.

۲۰ پدر پنجم چینگیزخان بای سینگفور، و به زبان مغولی بودا و گو

گویند.

پدر ششم چینگیزخان قایدو خان، و به زبان مغولی بوزقئی
گویند.

پدر هفتم چینگیزخان دوتوم مین، و به زبان مغولی دوتا فون
گویند.

۵

پدر هشتم چینگیزخان بودنچر.
اصطلاح تا هفتم زیادت نیست، و مجموع را ایچیگین ابوگه
گویند.

جده همه آلان قوا و به روایتی دیگر چنان آورده اند که آلان قوا،
دهم می باشد چه می گویند بودنچر دو پسر داشت: یکی بوقا و دیگر ۱۰
ناچین؛ و پسر بوقا دوتوم مین بود، به جهت اختلاف روایت در
داستانهای متقدم به روایتی گفته شد، و اینجا به روایتی [دیگر]
ثبت شده تا هیچ کدام مهمل نماند. والسلام.

از داستانهای متقدم و حکایات سابق معلوم و مقرر شد که
چینگیزخان خلاصه تمامت اقوام نپرون است که از آلان قوا در ۱۵
وجود آمده اند. و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که به
انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده، و از غایت قوت و شوکت،
مجموع اقوام اترک و مغول و دیگر اصناف را مسخر خویش
گردانیده و در سلك بندگان آورده. و او مانند درّ یتیم از میان
جواهر، از جمله آن طوایف به شرف ذات و نفاست صفات بر سر ۲۰
آمد. و ممالك اقالیم عالم را در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورد؛
و اولاد بزرگوار او و اوزوغ نامدار او در شش جهت هفت اقلیم،
مالك تاج و تخت جهانداري [و] والی مملکت بختیاری شده اند؛
و عاقبة الامر دین اسلام به تقویت و تربیت شهنشاہ جهان پناه،
ناصر دین الله، سلطان محمود غازان خلد الله سلطانه و اعلی شانه، ۲۵

که عِلّت غایی وجود آن همه قبایل و عشایر است؛ چنان ثابت ارکان و قوی بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیک و تُرك و تَارِپَك، معاینه مشاهده می کنند. ان شاء الله آمداد دولت این عهد همایون تا ابد روزافزون باشد.

۵ و هرچند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چینگزخان هریک به موضع خویش مشروح و مفصل خواهد آمد، اینجا نیز بر سبیل دیباچه، شمه ای به طریق اختصار ایراد می رود، تا خواننده را علی الاجمال وقوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، به فهم نزدیکتر باشد. می گوییم، ۱۰ وَ بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقِ، که چینگزخان در سن طفولیت به سیزده سالگی از پدر بازماند، و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش پیسوگای بَهادر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چینگزخان را طفل دیدند، از وی برگشتند. و چون مادر او اُولُونِیکَه عظیم کافیه و عاقله بوده، به قدر امکان او را و خان و ۱۵ مان و اتباع و لشکر و اعوان که از پیسوگای بَهادر بازمانده بودند، محافظت و مراقبت می نمود. و بکرات احوال چینگزخان ضعف می پذیرفته، و چند نوبت اقوام تَایچیپُوت بر وی فرصت یافته اند و بند کرده، و حق تعالی او را از آن ورطه ها خلاص داده.

۲۰ و چون در ازلِ آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می یافته، تا بواسطه مقاساتِ زحمات و تحمّل مشقّات بر کارهای صعب مصابرت تواند، [تا] چون به لذّت پادشاهی و آسایش رسد، قدر آن نعمت بزرگ بداند و شرایط شکرگزاری به تقدیم رساند؛ و چون به مراتبِ عَلَیّه ۲۵ رسد، عالمیان را هریک به جای خود تواند داشت. و باوجود ضعف

/ 127

حال و کثرتِ مشقات و زحمات / و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده، و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ. و به جهت کرم و انعام، نام و آوازه او در اطراف منتشر شده بود و محبت او در طباع بادید آمده، و اقوام به جانب او مایل می شده اند و رغبت می نموده، تا قوی حال و با شوکت گشته، ۵ و دوستان را مطلق و منصور؛ و دشمنان را مخدول و مقهور گردانیده.

و سبب آنکه خویشان و عمزادگان او و پدران او بر وی حسد بردند، علی الخصوص اقوام تاینچپوت که همسایه بودند و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک، و تدارک ایشان مهمتر بود از کسانی که ۱۰ بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید، پیشتر با ایشان درافتاده و به انواع زحمات کشیده تا اکثر آن اقوام را مقهور کرده، و بازماندگان را در سلكِ بندگان آورده، چنانچه بشرح خواهد آمد.

و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مغول که به نسبت به وی ۱۵ نزدیکتر بودند، مستخر و مطیع گردانیده؛ و بعد از آن قومی از خویشان او با اُونگ خان پادشاه کرایت، که میان او و چینگیزخان دیرینه دوستی و پدر فرزندی بود یکی شدند، و باتفاق قصد او اندیشیدند، و مقام و یوزتهای ایشان به همدیگر نزدیک و متصل بود، ضرورت گشت تدارک آن جمع کردن. بکرات مصافها ۲۰ دادند تا عاقبة الامر چینگیزخان غالب آمد، و ایشان را جمله ناپیز و نیست گردانید.

و بعد از آن اقوامی را از مغولی که در حدود یوزتهای او می نشستند، و همسایه بد اکثر دشمن و حاسد باشد، تدارک کرد.

بعد از آن میان او و پادشاهان نایمان که بواسطه دشمنی که با پادشاه کِزایت اُونگ خان داشتند، و دوستی چینگگیزخان با وی، چند نوبت چینگگیزخان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخاصمت قایم گشت و کینه‌ها در سینه‌ها مستحکم شد؛ و نیز ولایاتی که به چینگگیزخان نزدیک بود، از معاندان و مخالفان پاک گشته بود و سرحداتی نایمان به هم پیوسته، و بعضی دشمنان چینگگیزخان از خویشان او و اقوام مغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید. بعد از آن پادشاه ختای، آلتان خان، که پادشاهی بغایت بزرگ و معتبر بوده، و در همه اوقات اکثر اقوام مغول و ترک بواسطه آنکه در حدود ولایت ختای بوده‌اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده‌اند و نیز سرکشی می‌کرده، از چینگگیزخان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می‌داشت.

و نیز پادشاهان ختای، چنانکه در داستانهای متقدم گفته شد که از آباء و اجداد و اعمام چینگگیزخان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت بادید آمده. و چون حق تعالی چینگگیزخان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بر وی جمع شد، بر خود واجب دانست به مکافات و انتقام کینه دیرینه قیام نمودن. با سپاهی بسیار به جنگ آلتان خان رفت و اکثر ممالک ختای را مسخر کرد، و پادشاهان و گردنکشان ایشان را مقهور گردانید، و بقیه شمشیر جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از پنجسال لشکری را در آن سرحد بگذاشت و با اُرْدوئی خویش مراجعت کرد.

و بعد از آن مملکت تبت و تنگقوت که هم در حوالی ولایات او بود

مسخر گردانید؛ و در خاطر داشت که دیگر باره به جانب ختای رود تا آن ممالك را بیکبارگی مستخلص گرداند؛ و ولایت قراچانگک را نیز که به ختای متصل است و به مغولستان نزدیک، و هندوان و اهل قراچانگک آن را کُندر می‌گویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند. عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون کوشلُک خان پسر ۵ پادشاه نایمان به وقتی که پدرش کشته شد گریخته به ولایت ترکستان رفت، و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چینگیزخان بودند یکی شده، بر مملکت ترکستان که گورخان قراختای داشت مستولی گشته؛ و گورخان نمانده، آوازه آن حالت به چینگیزخان رسید و عزمش از رفتن به جانب ختای و آن حدود فاتر شد و به دفع ۱۰ فتنه کوشلُک مشغول گشت. چیه را با لشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد.

/128

و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است، کوشلُک / به مشاورت سلطان خوارزمشاه از دست گورخان بیرون آورده بود و کوشلُک بر بعضی از آن مسلط شده، و خوارزمشاه بر بعضی. چون ۱۵ لشکر چینگیزخان کوشلُک را از میانه برداشتند سلطان خوارزمشاه تمامت مملکت ترکستان تا اُترار که سرحد است به دست فرو گرفت. چینگیزخان از آن غیرت کرد، و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چینگیزخان ایشان را از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اپنال چوق نام، که او را قاپرخان می‌گفتند بی ۲۰ تأمل و تفکر ایشان را در اُترار بکشت. بدان واسطه چندان حمیت و غضب بر چینگیزخان غالب شد که کار ولایت ختای و چین و قراچانگک را فراموش کرد و برفور عازم دیار ترکستان و ایران زمین شد، و هر دو مملکت را به اتفاق پسران و معاونت امرای خود مسخر گردانید.

و بعد از او اُوگیتای قان و لایت ختای را به اتفاق برادر خویش تُولوی خان تمام بگرفت، و ولایت کِرَل و باشقُرد و بُولر و دشت قِیچاق و اُوروس و چِرکِس و آس تا نهایت شمال، و از جانب جنوب تا حدود حبشه، به اتفاق برادرزادگان بستند. و ولایت سُولَنگَه همچنین بگرفتند. ۵

و در عهد مُنگکه قان، برادرش قوبیلای قان آنچه از ختای مانده بود بگرفت؛ و برادر ایشان هولاگوخان بغداد و دیار و قلاع ملاحده و شام و دیگر ولایات ایران زمین، تا اقاصی روم بیکبار بگرفت.

۱۰ و قوبیلای قان در وقت پادشاهی خود، ولایت چین و قراجانگک و بعضی از هندوستان بستد، و الی الغایه برقرار، سال به سال و روز به روز اُوروغ و فرزندان چینگیزخان ولایاتی که در حوالی ممالک ایشان است، در تحت تصرّف می آرند. و چنین کارهای معظم از اثر دولت چینگیزخان و اُوروغ او میسر گشته و می گردد.

۱۵ و شرح و تفصیل این حکایات، من بعد هریک در داستانی به جای خود خواهد آمد. اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت. و این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چینگیزخان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هریک در قلم آریم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

ذکر خواتینِ چینگیزخان و فرزندان او

چینگیزخان را قرب پانصد خاتون و سُرّیت بوده، و هر یکی را از قومی می‌ستده، بمضی را به طریق نکاح مغولانه خواسته، و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشان را به غارت بیاورد و بستد، لیکن آنانکه خواتین ۵ بزرگ بوده‌اند و در صدد اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند بدین تفصیل:

خاتون اول

بُورْتَه فوجین دختر دئی نویان، مقدّم و پادشاه قوم قُنقِرَات؛ و او معتبرترین و بزرگترین همه خواتین بوده، و مادرِ چهار پسر ۱۰ بزرگتر که اهل اعتبار بودند، و پنج دختر بوده.

پسر بزرگتر، جُوچی بود که تمامت پادشاهان و شهزادگان که در دشت قَبچاق‌اند از نسل وی‌اند. و چنان تقریر می‌کنند که در وقتی که چینگیزخان با قوم یرگیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، بُورْتَه فوجین به جُوچی حامله بود. قوم یرگیت او را به ۱۵ غارت بردند، و به جهت آنکه در آن وقت میان یرگیت و اُونگ خان صلح بود، او را پیش اُونگ خان فرستادند. اُونگ خان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم که با پدر چینگیزخان داشته، و چینگیزخان را فرزند می‌گفته، به نظر عروسی به وی

نگاه کرده. و امرای او گفته‌اند چرا او را نمی‌ستانی؟ جواب داده که عروس من است. از مرّوت و مردمی دور باشد به نظر خیانت بر وی نگاه کردن.

۵ و چون چینگیزخان از آن حال خبر یافت، سپا را که جد سَرْتاقُ نُویان بوده. از قوم جَلایِر، پیش اُونُگخان فرستاد و این خاتون را طلب داشت. اُونُگخان او را مراعات کرده به‌وی سپرد. چون / روی به خدمت چینگیزخان نهادند، در راه جُوجی به وجود آمد. و جهت آنکه راه مخوف بود و مجالِ مقام و ترتیبِ گهواره نه، سپا قدری آردِ خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته به آزرَم بیاورد تا اعضای او درد نیابد. و نام او ۱۰ بدان سبب جُوجی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسر دوم، چَغَتای که از ابتدای ولایتِ ترکستان تا انتهای آب آمویه حکومت حواله به‌وی بود، و اُولُوسِ او را اَلغُوی و مبارکشاه و بَرّاق می‌دانستند، و اکنون دُوا پسر او و قُتلُغ‌خواجه می‌دانند؛ ۱۵ و تفصیلِ شعب فرزندان و حکایاتِ او هریک به موضع خویش خواهد آمدن.

پسر سوم، اُوگیتای [قَاآن] که بعد از چینگیزخان قَاآن شد و سیزده سال قَاآنی کرد، و گُیوگخان پسر بزرگین او بود، و قایدو و چند شهبزاده که در آن حدود می‌باشند از نسل وی‌اند و حکایات ۲۰ ایشان به جای خود بیاید.

پسر چهارم، تُولُوی که لقب او یَگه‌نُوین و اَلغُوین بوده؛ و چینگیزخان او را نُوکر می‌خوانده، و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی.

و تُولُوی به زبان مغولی آیینه باشد، چون او وفات یافت، تا ۲۵ این غایت آیینه را نام غُرُوق شده، و نام آیینه به ترکی کُوزکُو

است. و این زمان مغولان نیز آیینہ را گُوزگُو می گویند به سبب مذکور؛ و مُنْگْکَہ قَاآن و قوبیلای قَاآن و هُولاگُوخان و اَرپِغْ بُوکا فرزندان او بودند؛ و اکنون از ذرّیت و فرزندزادگان ایشان تیمور قَاآن و پادشاه اسلام غازان خان خُلْدِ مُلْکْہ قَاآن و پادشاه اند. و دیگر شعب و ذرّیت از نسلِ پاک او قَاآن و پادشاه هر اقلیم شدند، و ۵ داستان هریک علی حده خواهد آمد.

و این چهار پسر چینگگیزخان همه عاقل و کافی و کامل و بہادر و دلاور و پسندیدہ پدر و لشکر و رعیت بوده اند، و مملکت چینگگیزخان را به ثابت چهار رکن. و او هریک از ایشان را پادشاهی تصوّر کرده، و ایشان را چهار گولوگ می گفته. و از ۱۰ آدمی و اسب و غیرہ، آنکہ بر سر آید و بر دیگران راجع باشد و سابق آید، او را گولوگ گویند. و حکایات این چهار پسر بیرون آنچه در داستان هریک خواهیم نوشتن، بسیار باشد کہ در این داستان چینگگیزخان بیاید و از آنجا معلوم گردد؛ و ذکر امرا و لشکرها کہ ترتیب کرده به هر پسری داده، ہم در این داستان، در آن تفصیل ۱۵ امرا مشروح خواهد آمد. اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی.

و اسامی پنج دختر کہ از این خاتون بوده اند و ذکر آنکہ هریک را به کدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر، قوجین بیکی. در ابتدا او را جہت تُوساقا پسر سَنگُون [و] نوادہ اُونْگْخان می خواستند و آن وصلت به اتمام ۲۰ نرسید و بدان سبب دلمانگی در میان آمد، و بعد از آن او را به پسر نُگُون، بُو تُوگوزگان، از اقوام اپکیراش داده است.

دختر دوم، چیچگان. او را به پسر نُوقوتہ بیکی پادشاه قوم اُویراث، تُورالچی گوزگان داده.

دختر سوم، آلاقای بیکی. او را به پسر پادشاه اُونْگوت، چینگوی ۲۵

داده است.

دختر چهارم، تومالون. او را به پسر پادشاه قنقراوات داده، نام او کورگان. هرچند کورگان داماد باشد، نام او هم کورگان بوده. دختر پنجم، آلتالون. و آلتالوقان نیز گفته‌اند. او را به پسر ۵ تاییچوکورگان از قوم اولقونوت، نام او جاووساچان داد؛ و تاییچو کورگان برادر مادر چینگگیزخان بوده، و چینگگیزخان این دختر را عزیزتر از دیگر دختران داشته، و احوال و حکایات او بسیار است، بعد از این نوشته شود.

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار ۱۰ است؛ و چون شعب نسب هریک در شعبه‌ای می‌آید، و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چینگگیزخان و داستانهای اویگتایقان و گیکو خان بیاید، چون نیک مطالعه کنند، جمله معلوم و مفهوم گردد.

فرزندان که از خاتون بزرگتر، بورتقه‌فوجین، در وجود ۱۵ آمده‌اند، این‌اندک ذکر کرده شد. والسلام.

خاتون دوم

قولان‌خاتون، دختر طاییز اوسون مقدم قوم اومزیرگیت که به موجب فرمان، ایل شد؛ و این دختر را بیاورد و به چینگگیزخان داد؛ و از او یک پسر داشته، نام او کولگان. و این پسر را مرتبه ۲۰ چهار پسر مذکور ننهاد.

و حکایت کولگان و شعب فرزندان او چنان است که او را چهار پسر بوده. پسر بزرگتر را نام قوجه بوده. چون پدرش وفات یافته است، / شش هزار مرد بدو داده‌اند و جای پدر به‌وی ارزانی ۱۳۰/ داشته. و این قوجه پسری داشته، اورودئی نام. او نیز جای و ۲۵ لشکر پدر دانسته، و ملازم قوبیلایقان بوده و پسری داشته،

نام او اُبُوگان، و جای و لشکر پدر دانسته، لیکن در وقتی که اُوروغ تَغاجازنویان، نایا و دیگر شهزادگان، با قوبیلای قآن دل دگرگون کردند و اندیشیده که با قایدو یکی شوند، و قوبیلای قآن را معلوم شد، او را با دیگران به هم به یاسا رسانید.

خاتون سوم

۵

پیسوگان از قوم تاتار، و از وی پسری آورده نام او چاؤور، و در جوانی نمانده.

خاتون چهارم

گُونجوخاتون دختر آلتان خان، پادشاه ختائی. و مشهور است که خوب صورت نبوده لیکن به جهت آنکه پدرش پادشاهی بغایت بزرگ بوده، او را اعتبار و احترام می کرده اند. و چینگیزخان از وی هیچ فرزند نداشته، و تا عهد اریغ بُوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده. و در اُردوی این خاتون دختری ارموک بوده که باؤزچی او بود، هُو قوتائی نام، و بغایت معتبر و مشهور شده.

خاتون پنجم

۱۵

پیسولون خواهر پیسوگان مذکور، هم از قوم تاتار. و غیر از این خواتین مذکوره، چینگیزخان را چند خاتون بوده اند که راه بزرگ داشتند، لیکن در سلك و عداد این خواتین پنجگانه بزرگترین نیامده اند. از آن جمله یکی اَبَقاخاتون، دختر جاگمبو برادر اُونگ خان پادشاه کِرایت؛ و او را خواهری بوده ۲۰ پیگتو تمپش فوجین نام، چینگیزخان او را از برای جوجی خان خواسته بوده، و يك خواهر دیگر از برای تولوی خان خواسته بود، سَزَقْتَنی بیکی نام، که صدف چهار در شاهوار، مادر چهار پسر نامدار مبارک قدم همایون اثر مسعود منظر بوده. و این اَبَقه خاتون را جهت خود خواسته بود. ناگاه شبی خوابی دید و او را به امیری ۲۵

که آن شب در کِزِپِک بود بخشید: [نام] او کِمَتَی نُوپان از قوم
 اُورُوت با تمامت خیل و خدم و حشم و تبع و ایوَاغْلان و گله و
 رمه و دینه و خزینه که داشت، الا یک باوُرچی و یک کاسه زرین،
 که از آن قِمپز می خورد، که آن هر دو جهت یادگار بازگرفت؛ و
 ۵ باقی را تمامت با خاتون بهم، به امیر مذکور بخشید؛ و آن حال در
 شعبه قوم اُورُوت بشرح گفته شد.

و دیگر، گُورُباسو خاتون که در اوّل خاتون تاپانگ خان پادشاه
 نایمان بوده، و بزرگترین خواتین او و او را بغایت دوست می داشته.
 چون تاپانگ خان کشته شد، بعد از مدتی او را پیش چینگیزخان
 ۱۰ آوردند و به رسم و یوسون مَغول او را در نکاح آورد.
 و دیگر [چاقا خاتون] دختر پادشاه تَنگقُوت بوده. چینگیزخان
 سُوقات خواست، او را به وی بخشید.

و بسیاری از خواتین پادشاهان و دختران امرا، خواتین
 چینگیزخان بوده اند، لیکن در عداد خواتین بزرگ نیامده. و
 ۱۵ چینگیزخان را از قومه ای از قوم نایمان پسری بوده، جوُرچیتائی
 نام. و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده، و نام مادرش
 معلوم نیست. و پسری دیگر داشته نام او اورجقان. هم در کودکی
 نمانده، و مادر او قومه ای بوده از اقوام تاتار، و نامش معلوم
 نشده.

۲۰ این است ذکر خواتین معتبر چینگیزخان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را چهار کُولُوک
 می گفته، یعنی چهار رکن؛ و هریک از ایشان علی حده پادشاه شده.
 در این جدول شعب فرزندان چینگیزخان که نهاده می شود، از آن
 ایشان بی شعبه فرزندان ایشان کشیده می شود. چه در داستان هریک،

شعب فرزندان او علی حده مفرد خواهد آمد. و از آن گولگان چون داستان مفرد نخواهیم نوشت، هم اینجا شعبه او و فرزندان او کشیده می شود. و دخترزادگان، چون پدران ایشان هر يك از قومی اند و در شعب آن اقوام ذکر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن مناسب نباشد. و صورت چینگیزخان و جدول شعب فرزندان ۵ او بر این هیأت است که اثبات می یابد. / 131

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چینگگیزخان از ابتدای ولادت او تا
زمان خانیت و پادشاهی، و صورت تخت و خواتین و
شهبازگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی؛ و
نسب امرا و ذکر مصافها که در هروقت کرده، و فتحها که
دست داده، و مقدار زمان پادشاهی او تا آخر عهد؛ و
ذکر وفات او

چون مبنای این کتاب و وضع این تاریخ بر آن نمط است
که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم، آنگاه
در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم، در قسم اول این داستان،
عدد خواتین معتبر چینگگیزخان و تفصیل پسران و دختران او
ذکر رفت؛ این زمان حکایات و تواریخ چینگگیزخان از ابتدای
زمان ولادت او آغاز کرده، تا مدت چند سال / مجملاً نوشته
می‌شود. چه در اوایل حال حکایات او سال به سال مفصل معلوم
نبوده، و بعد از آن، آنچه سال به سال در دفاتر و تواریخ مفعول
آمده، بر سبیل تفصیل نوشته می‌آید.

و هرچند مصنفان و مؤلفان تواریخ متقدم، کتب از هر نوع
ساخته‌اند و حکایات از منتهی مختلف نامرتب پرداخته، اما خوانندگان
از آن فایده تمام نیافته. و نیز تاریخ سال به سال که مرحوم
ابن‌الاثیر نهاده، اگرچه سعی بسیار نموده، لیکن حکایت هر

پادشاهی مضبوط نیست، و کیفیت آن کمابیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی‌شود. و این معنی نزد مطالعه‌کنندگان آن کتاب مقرر است. بنابراین مقدمات، مؤلف این تاریخ را چنان موافق افتاد که به هر چند سال معین که تاریخ چینگیزخان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولاء آن به تحریر ۵ پیوند تا احوال پادشاهانی که معاصر همدیگر بوده‌اند، علی‌العموم. و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارک غازی است، در تواریخ متقدم بعیدالعهد، این ضابطه رعایت نرفت، و نیز به تطویل می‌انجامید. این قاعده مذکور از ابتدای ولادت چینگیزخان تا آخر عمر او، و بعد از او تا این ۱۰ زمان، هر چند سال را که مناسب و موافق نمود، تاریخ چینگیزخان و فرزندان او و احوالی که در چاغ ایشان حادث شده نوشته می‌شود. و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند، آنچه معلوم و محقق بود و به تبعیت لازم آید، ذیل آن ساخته می‌آید، تا این عهد همایون و زمان مبارک، تا خواننده از احوال جمله با ۱۵ خبر باشد. و آن ضابطه بر این نمط است و بر این ترتیب که اثبات می‌یابد؛ وَاللَّهُ أَلْمُوقِقُ.

تاریخ چینگگیزخان

از وقت ولادت او از ابتدای قاقاییل که سال خوک است،
 موافق شهرور سنه تسع و اربعین و خمس مائه هجری که در
 ماه ذی القعدة واقع شده، تا قاقاییل دیگر که هم سال خوک
 است، مطابق شهرور سنه اثنین و ستین و خمس مائه که
 ۵ در ماه ربیع الاخر واقع شده، و در این مدت پدر او
 بیسوگائی بهادر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم
 سال است، بیسوگائی بهادر وفات یافته، و چینگگیزخان
 از او سیزده ساله بازمانده است.

چون در زمان چینگگیزخان و پدر او منجمان به طریق رصد ۱۰
 احتیاط وقت نکرده اند و مورخان [نیز] روز و ماه اثبات نکرده،
 ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست. اما پیش جمله
 شهزادگان و امرا و اعیان مغول معروف و مشهور است و به حد
 تواتر رسیده، که مدت عمر او هفتاد و دو سال بوده، و در سال
 هفتاد و سیم وفات یافته. منجمان معتبر، تاریخ وفات او نوشته اند، ۱۵
 چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده اند که
 در قاقاییل که سال خوک است، در میانه ماه پاییز، پانزده
 روز از ماه گذشته، وفات یافته. و هرچند هفتاد و سیم سال می باشد
 از سال ولادت او، لیکن همانا اتفاق ولادت در میانه سال بوده. و

بر این تقدیر مدت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد. و چون از عمر او تا چهل و یک سالگی بعضی به طفولیت گذشته و بعضی به اضطراب حال، و موژخان احوال آن را سال به سال ضبط نکرده اند، و تاریخ این چهل و یکسال را به طریق اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفصل سال به سال آورده. ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت.

چون این قاعده تمهید یافت، این زمان به تاریخ سیزده ساله چینگیزخان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، به موجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او پیسوگائی بهادر در اوج عظمت و ذرّه اقبال و دولت بوده، [بر] تمامت / 133/ اقوام که به پدران و اعمام او تعلق داشتند حاکم و سرور، و ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاوعت می نمودند، و دیگر اقوام از تاتار و غیرهم، به موجبی که در شعبه تاتار گفته [شد]، با او مخالفت و دشمنی می ورزیدند، و میان ایشان محاربت بسیار افتاده.

و در سال قاقاپیل مذکور، که سال ولادت چینگیزخان بوده، موافق شهر سنه تسع و اربعین و خمس مائه، پیسوگائی بهادر به جنگ تاتار برنشست. و خاتون او، اولون ایکه، به چینگیزخان آبستن بود. و پادشاهان تاتار، تموجین اوگه و قوری بوقا بودند. ۲۰ پیسوگائی بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مخدول و مقهور گردانید و مظفر و منصور بازگشت، و خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کرده، به موضعی که آن را دِلُون بولداق گویند نزول فرمود.

و بعد از یک چندی در این سال مذکور [قاقاپیل]، چینگیزخان ۲۵ به طالعی مسعود در وجود آمد، و مقدار کعبی خون منجمد چون

جگر پارهٔ فسرده در کف دست راست داشت. آثار جهانگیری و جهاننداری بر صحیفهٔ جبین او پیدا، و انوار بختیاری و کامگاری از چهرهٔ او هویدا. و چون پیِسوگائی بَهاؤز را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان، تَفُوجِپُنْ اُوگه، قریب‌العهد دست داده بود و بر یاغی ظفر یافته، آن معنی را به‌فال گرفته، فرزند فزّه‌مند را نام تِمُوجِپُنْ ۵ کرد، به نام پادشاه تاتار که ذکر رفت.

و پیِسوگائی بَهاؤز در زمان خود مقدم و سرور اقوام نِپُزُونْ و آقا و اپنی و خویش بوده، و میان او و پادشاهان و امرای اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطهٔ مخالطت با مُغول و مناسبت صورت و لقب، جمله مُغول می‌خوانند؛ و در زمان قدیم هر قوم از ۱۰ ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده، و به صفت از مُغول منفرد؛ عداوت و مخاصمت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار.

و پیِسوگائی بَهاؤز با اکثر آن اقوام مصافها داده و جنگها کرده، و بعضی را در تحت فرمان آورده، و از بیم بأس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را مطیع او شده‌اند. و حال و ۱۵ کار او عظیم منتظم و با رونق بوده. و بعد از چینگیزخان چند فرزند دیگر آورده، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدت سیزده سال برقرار در پادشاهی اقوام خود متمکن بوده، و به هر چند ماه به لشکری برنشستی به قصد و دفع اقوام اتراک [اعدا]، که در اطراف و حوالی اُولوسِ او بودند. و در اکثر مصافها فتح و ظفر ۲۰ او را بودی. اما جماعت خویشان، به موجب اَلَاقَارِبُ کَالْعَقَارِبُ، به سبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود، بر وی حسد بردندی. و چون قوت و قدرت مقاومت نداشتند، تخم کینه و عداوت در دل می‌کاشتند تا آخر عمر او.

و چون پیِسوگائی بَهاؤز هم در سن جوانی وفات یافت، اقوام ۲۵

تا یچپوت را که از جمله عمزادگان و خویشان پدران او بودند، به موجبی که در شعب داستانهای اجداد چینگگیزخان معین ذکر کرده شده، قوی‌حال‌تر بوده‌اند و تبع و لشکر زیادت داشته؛ و مقدمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه در زمان ییسوگائی بهادر متابع و دوست و مطیع بوده‌اند، در آخردولت او، و وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند.

و چینگگیزخان در وقت وفات پدر سیزده ساله بوده، و برادران او همچنین کودک بودند، و مادر ایشان اولون‌ایکه، از قوم اولقونوت، عظیم با عقل و کفایت بوده، و به سبب وفات ییسوگائی بهادر روزگار [بر ایشان] پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدت معلوم نه.

چون تاریخ چینگگیزخان از ابتدای ولادت او، که در قاقاپیل بود، موافق شهر سنه تسع و از بعین و خمس مائه، که اول آن در ماه ذی‌القعدة واقع شده، و این مدت پدر او زنده بوده تا سال سیزدهم، ۱۵ و آن هم قاقاپیل بود موافق سنه اثنین و ستین و خمس مائه که اول آن ربیع‌الآخر واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم، که در این سیزده سال معاصر چینگگیزخان بوده‌اند، بر عقب این بنویسیم و بعد از آن، دیگر باره تاریخ چینگگیزخان بعد از [این] سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم؛ بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ. /

تاریخ پادشاهان و خانان خِتائی و چین و کِراییت و نایمان
و مغول و اُیغور و ترکستان و کولار و باشغزد و قیچاق و
اوروس و چَرکَس و آس و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین
ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای قاقاییل
که در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و خمس مائه هجری
واقع شده است، تا انتهای قاقاییل دیگر که در ربیع الاول
سنه اثنین و ستین و خمس مائه هجری واقع شده، که مدت
سیزده سال تمام باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند، آنچه
معلوم است، و نوادر حوادث [که] در این مدت بوده.

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای و قراختائی و جورچه که در این مدت مذکور بوده اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایات می کردند، نه از
نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده اند. در شهر سنه بضع و
ثمانین و مائتین هلالی هجری پادشاه خِتائی و قراختائی و جورچه و
منزې، که آن را چین و ماچین و ننگیاس می گویند، شخصی بوده از
نسل پادشاهان قدیم، نام او، لیانک تایزو و در عهد او یکی از
امرای صحرانشین خروج کرده، نام او جولنجی اباکی، و او ملک
خِتائی و قراختائی و جورچه به دست فرو گرفته، و بعد از آنکه دور
به نهم بطن او رسید، پادشاه جورچه خروج کرده، و آن

مملکت را از دست قَراخَتاییان بیرون آورده و ایشان را برانداخته.

در تاریخ سنه بَضْعَ عَشْرَهُ و اَرْبَعَ مِائَةٍ و در سنه اِثْنَتَيْنِ و عِشْرِينَ و خَمْسَ مِائَةٍ، این پادشاه جُورْچَه مذکور بر تمامی ملک ۵ خِتائی مستولی شده، و کاوزون نام پادشاه [اصل] خِتائی از دست او پناه با ملک ماچین داده، و تا آخر وقت، او و فرزندان او بر ملک ماچین قناعت کرده آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه [که] بر ولایت قَراخَتائی و جُورْچَه مستولی شده، نام خود را دَائِلِیُو کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون ۱۰ چینگُگیزخان ممالك را بگرفت، اهل خِتائی نام او دَائِلِیُو کردند، یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او به عالم محیط شده باشد.

و تاریخ و حکایات پادشاهان خِتائی و ماچین از قدیم الایام باز، به موجبی که در کتب ایشان آمده، مفصل سال به سال و پادشاه پادشاه، مشروح ذیل این تاریخ مبارک غازانی ساخته‌ایم. چون ۱۵ خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند، از آنجا مطالعه کنند.

حالیا اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالك در این مدت سیزده سال مذکور معاصر چینگُگیزخان بوده‌اند، و از نسل پادشاه جُورْچَه که ذکر او رفت. و لفظ اَلتَانْخان به سبیل لقب بر ایشان ۲۰ اطلاق کرده‌اند، و هریک را به زبان خِتایی اسمی و لقبی مخصوص بوده، نوشته می‌شود بدین تفصیل:

لیانک تایزو

هیرون

دوازده سال، هشت سال

چهارده سال، پنج سال

[تاریخ پادشاهان ماچین که ختایان آن را منزی می گویند و
مغولان ننگیاس، آنچه در این مدت معاصر چینگیزخان
بوده اند]

این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالك اند، که بر
مجموع ولایات ختائی و قراختائی و جوزچه و ماچین از قدیم باز ۵
پادشاه بوده اند، و به موجبی که یاد کرده شد، در شهر سنه...
جولنجی اباکی از ممالك ختائی و قراختائی و جوزچه، به تغلب / و 135
استیلا به دست فروگرفت، و بعد از خروج پادشاه جوزچه مذکور،
کاوزون که جد این پادشاهان بود، از ختائی به ماچین رفت. و چون
تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می آید، اطناب نمی رود. و نام [آن] ۱۰
پادشاه که در این مدت سیزده سال بوده و مدت پادشاهی او این است
که نوشته می آید.
تمسون کاوزون چهل و یک سال بعد بیست و پنج سال که
گذشته [بود] و دو سال که مانده، سیزده سال.

۱۵ تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در این مدت
مذکور بوده اند

به موجبی که شرح داده شد به وقت آنکه پادشاه جوزچه بر پادشاه
قراختائی خروج کرد و او را نیست گردانید، امیری معتبر از

آن قَرَاخِتائی، نام او تُوْشِ طَایِفُو از آنجا بگریخت و به ولایت قِرْقِیز و اُوْیُغور و ترکستان برون آمد؛ و مردی عاقل بغایت کافی بود و به حسن تدبیر جمعی را از آن حدود بر خود جمع کرد، و تمامت ولایت ترکستان را به دست فروگرفت؛ و لقب او گُورْخان شد، یعنی پادشاه معظّم. و آن حال در شهر سنّه اِثْنَتَین و سنّه ثَلَاثَ ۵ و عِشْرَین و خَمْسَ مِائَه بوده. و بعد از آنکه گُورْخان مذکور نماند، پسری هشت [نه] ساله داشت، او را به جای پدر بنشانند و همچنان گُورْخان خواندند و عمری دراز یافت مدّت نود و دو سال ترکی که نود و پنج سال هجری [هلالی] باشد؛ و در سنّه عَشَرَ و سِتّ مِائَه، تقریباً، وفات او بوده. و در سال ولادت چینگِگِزخان، ۱۰ این گُورْخان سی و چهار ساله بوده باشد، و قریب بیست و پنج سال از پادشاهی او گذشته. و در این سیزده سال مذکور معاصر چینگِگِزخان در ترکستان او بوده و در ماوراءالنّهر.

[تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اَتابِکان ایران زمین و
روم و مصر و غیره که در این مَدَت مذکور معاصر
چینگیزخان بوده‌اند]

تاریخ خلفا در بغداد

- ۵ به وقت ولادت چینگیزخان، مقتفی از عباسیان خلیفه بوده و تا شهر سنه سِتّ و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه در حیات بود و در سال مذکور وفات یافت، و پسر او مُسْتَنجِد را به جای او به خلافت بنشانند، [و در مصر] در سال ولادت چینگیزخان، خلیفه اسماعیلیان، ظاهر بود و در محرم آن سال او را بکشتند، و پسرش فایز را به جای او به خلافت بنشانند. و در سال وفات مقتفی که ۱۰ سنه سِتّ و خَمْسِین و خَمَسَ مِائَه بود، درگذشت؛ و ابن عمّ او را، هاضد، به خلافت بنشانند. والسلام.

تاریخ سلاطین در خراسان

- سلطان سَنَجَر بن ملک‌شاه سَلْجُوقِی، متقلّد امور سلطنت بود، و به دو سال پیش از ولادت چینگیزخان، [اقوام] اَوْغُوز او را در ۱۵ شکارگاه ربوده‌اند و محبوس گردانیده، و در سال ولادت او خلاص

یافت، به ماه رمضان، و به قلعه تَزْمِد گریخت. و علی بیک، مهتر اقوام قازلوق که دشمن جان سلطان بود نماند؛ و قازلوقان مطیع سلطان شدند. و بعد از آن به مرض قولنج مبتلا شد و به اسهال مؤدّی گشت و وفات / یافت در ربیع الاول سنّه اِثْنَتَیْنِ و خَمْسِیْنِ و خَمَسَ مِائَه. ۵

و عَزّان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و آسَر و غارت کردند. و در خوارزم اَتَسِرُ بن محمد بن اَنُوشَتَگین که یکی از ارکان دولت سَلْجُوقیان بود، متصدّی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قِیْچاق نیز به دست فرو گرفته، و در سنّه اِحْدِیْ و خَمْسِیْنِ و خَمَسَ مِائَه به مرض فالج وفات یافت؛ و عمر او شصت و یک سال بوده، و بعد از او پسرش اِیْلُ اَرْسْلان به خوارزمشاهی و سلطنت بنشست.

و در عراق عجم، سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه سَلْجُوقی در دارالملک اصفهان بر تخت سلطنت بود، و در آن سالها از اطراف لشکر گرد کرد و بغداد را حصار داد، و از جانبین مصافها کردند ۱۵ و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملک شاه و اَتَا بیک اِیْلَدِگِز تبریز، که شوهر مادر ارسلان بن طُغُرل بود، و اَرْسْلان مذکور بهیم، همدان را محاصره گرفته اند. بدان سبب از سر غضب و کینه برادر بازگشت تا دفع ایشان کند. و لشکرهاى او متفرّق شدند. و چون به همدان رسید، عازم بلاد اِیْلَدِگِز گشت، و به علّت سل وفات یافت؛ و در حالت نزع فرمود تا امرای لشکر برنشینند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشاهان باشد، از نفایس و غلامان خوب پیکر و کنیزکان خورشید منظر را بر وی عرضه کردند؛ و از منظری نظر به آنها کرد و بگریست و ۲۵ گفت :

این همه امرا و لشکریان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی، يك ذره رنج و الم من کم نمی توانند کرد و يك لحظه بر عمر من نمی توانند افزود. بدبخت کسا که در جمع اسباب دنیاوی جهد نمایند. و جمله آن اموال به حاضران بخشید. و پسری طفل داشت و گفت: دادم ۵ که لشکر مطیع او نشوند، او را به آقسنقر احمدیلی که والی مراغه بود، سپرد تا او را به ولایت خود برد و بپرورد.

و چون وفات یافت، امرا مخالفت کردند. بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه به اصفهان رسید، آتایک دِگله فارس و شمله ۱۰ تَزْگمان والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدین خجندی، اصفهان را به وی سپرد. و سلیمان شاه لشکرها را که در حدود همدان بودند طلب داشت، مطاوعت نمودند. و در سنه خَمَس و خَمْسِین، سلیمان شاه به در همدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربیع الاخر سنه سِت و ۱۵ خَمَس مائه او را خنقه کردند. و آرسلان پسر طغرل را که پسر زن آتایک اپلندِگَز بود در همدان به پادشاهی بنشانند.

و در روم، سلطان مسعود بن قلیچ آرسلان پادشاه بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِین و خَمَس مائه در شهر قونیه وفات یافت، و به جای او پسرش قلیچ آرسلان را به سلطنت بنشانند. ۲۰

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن آرسلان شاه بن کرمان شاه [بن] قاوَرْد [بن] چَغَری بیك بن داود بن میکاییل بن سلچوق پادشاه بود، و در سنه اِحدی و خَمْسِین و خَمَس مائه وفات یافت، و پسرش طغرل شاه به جای او به پادشاهی بنشست.

[و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن [مسعود بن ۲۵

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن [سَبْكَتْگین] بود، و در شهر سنه سِتِّ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و پسرش ملکشاه به جای او بنشست.

و در غور، سلطان علاءالدین حسین بن الحسن بود، و هم در سال مذکور نماند و پسرش سیفالدین محمد را به جای او بنشانند، و در سنه ثَمَان و خَمْسِینَ بر دست اُغُوزان کشته شد؛ و سلطان غیاث الدین و سلطان شهابالدین غور که هر دو برادر بودند، پسران ملک سام، برادرزاده ملک حسین مذکور، در مملکت غور و غزنه سلطان شدند.

تاریخ ملوک و آتاپکان

۱۰

در سیستان، ملک نصر بن خلف بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه وفات یافت، و عمر او از صد سال گذشته بود؛ و به جای او پسرش بنشست.

و در مازندران، شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود، و در سنه ثَمَان و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه نماند، و پسرش /علاءالدین حسن به جای او بنشست.

و در عراق عجم، آتاپک ایلدیز بود؛ و در آذربایجان آق سُنْقَر احمدیلی. و در شام آتاپک نورالدین، پسر عمادالدین زَنگی بن آق سُنْقَر دِمَشْق بگرفت، و قلعه شِیزَر که به نزدیک حَمّا، بر آب عاصی است و بَعْلَبُک بستد.

و در دیاربکر، آتاپک قطبالدین مودود بن عمادالدین بن آق سُنْقَر، که پدر آتاپکان مَوْحِل است، جزیره بگرفت. و در مغرب، عبدالمؤمن ملک بود و در سنه سِتِّ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه پسر خود

محمد را ولی‌العهد گردانید و بیعت جهت او بستند، و دیگر
 فرزندان را هر یک ولایتی بداد، و تمامت ولایت اندلس را مستخر
 کرد، و مملکت ملثمین که بالای دویست سال پادشاه بودند، منقرض
 شد. و در سنه اَزْبَع و خَمْسِین و خَمْسَ مِائَه شهر مهدیه را از
 ۵ فرنگت بازگرفت و در سنه کُمان و خَمْسِین وفات یافت، و پسرش
 محمد به جای او بنشست. و در فارس اَتاپِک دِگَلَه از سَلْطَرِیان،
 پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل بوده است و عدل و انصاف
 بغایت داشته، والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در این مدت مذکور به هر طرفی از ممالك واقع شده است

- در سنه ثَلَاثَ وَ خَمْسِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ شهر بغداد غرق شد، چنانکه اکثر محلات خراب گشت، چون قراح ظفر و مختاره و مقتدیه و درب القبار و ریان و خرابه ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از قطیعه و بعضی از باب الازج و بعضی مأمونیه و قراح ابوشحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکبار بیفتاد.
- و در جانب غربی، مقبره امام احمد حنبل رَحِمَهُ اللّٰهُ و دیگر مقابر غرق شد، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان سنه سَبْعَ وَ خَمْسِينَ وَ خَمْسَ مِائَةٍ، سی هزار مرد از گرجیان به شهر دُوپِن آمدند، از اعمال آذربایجان، و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند.
- چون آتَا بِكَ شَمْسُ الدِّينِ اَبِلْدَگِز تبریز بشنید، لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سُکْمَان قطبی والی خلاط [و] پسر اَقْسُنْگُتُور صاحبِ مراغه، به انتقام ایشان روان شدند، پنجاه هزار سوار. و در صفر سنه ثَمَانٍ وَ خَمْسِينَ به گرجستان رسیدند و یک ماه تمام مصاف دادند. و در آخر، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند. و هم در صفر مذکور، میان قضات اصفهان بواسطه تعصب مذهب جنگ افتاد، و هفت روز مصاف بود و از جانبین خلقی به قتل آمدند و خانه ها خراب
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰

کردند، و ملاحده، قزوین را محاصره کردند. والسلام.

چون تاریخ پادشاهان ممالك که از ابتدای قاقاییل که در
 ذی‌القعدة سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعِیْنَ و خَمْسَ مِائَهَ واقع شده، تا انتهای
 قاقاییل دیگر که مطابق ربیع‌الآخر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و خَمْسِیْنَ و خَمْسَ
 مِائَهَ بوده مدّت سیزده سال معاصر چپَنگُگِزخان بوده‌اند، و حوادث ۵
 غریب که در این مدّت مذکور افتاده نوشته شد. دیگر باره تاریخ
 چپَنگُگِزخان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم بر قاعدهٔ مذکور
 بنویسیم. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

تاریخ چینگگیزخان

بعد از سیزده سالگی که از پدر بازمانده بود، از ابتدای قَوْلُقَنه ییل که سال موش است و در ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه واقع شده، تا انتهای پارس ییل که سال یوز است و در صفر سنه تسعین و خَمْسَ مِائَه واقع شده، چنانکه مدّت بیست و هفت ۵ سال باشد؛

و در سال آخرین، چینگگیزخان چهل و یک ساله بوده، و چون حال او در این مدّت مذکور سال به سال مفصّل معلوم نیست، مجملًا نوشته می شود. و در این مدّت، او را با اقوام تَائِچِیوُت مضافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته اند و بند کرده، و به یاری ۱۰ باری تعالی خلاص یافته، و مضطربّ حال بوده تا عاقبت الامر / بعد از این بیست و هشت سال مذکور، حق تعالی او را قوّت و نصرت داده، و کار او روی به ارتفاع و ازدیاد نهاده.

چون چینگگیزخان در سن کودکی سیزده ساله از پدر باز ماند، بواسطه آنکه در زمان حیات پدرش اقوام تَائِچِیوُت که معتبران ۱۵ خویشان ایشان بودند بر وی حسد می بردند و در خفیه کینه می ورزیدند، در آن وقت اظهار کینه دیرینه کردند، و تَارْقُوُتائی قِیر پَلْتوق پسر اَدال خان، نبیره قَبْل خان، و قُور پَل بَهادر ابن عم او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تَائِچِیوُت بودند، از سر حسدی که از زمان یِسُوگائی بَهادر باز در اندرون داشتند، طریقه عناد و ۲۰

تَجَبَّر پِیش گَرفتند؛ و جِهت آنکه تَایِچِیُوتِ مَعْظَمترین شَعَب بودند، بتدریج به جایی رسید که دیگر خویشان و لشکرها که متابعت پِیسوگَایِ بَهاذَر می نمودند، روی از فرزندان او بگردانیده، میل به تَایِچِیُوتِ کردند و بر ایشان جمع می شدند؛ تا آن اقوام را قوَتی و شوکتی تمام بادید آمد. و بعضی از ایشان به قوم هُوپین ایزگان ۵ مخصوص گشتند، یعنی قوم بیشه، چه یُورَتِ ایشان در بیشه بود، و در آن زمان یُورَتِ پِیسوگَایِ بَهاذَر و فرزندان او در حدود اُونَن و کَلُورَان بوده.

و چون اکثر اتباع پِیسوگَایِ بَهاذَر کُوچ می کردند و به تَایِچِیُوتِ می پیوسته، تُوْدِیْن قُهورچی نیز که آقای همه بود، آغاز کُوچ کرد. ۱۰ چینگیزخان که او را در آن زمان تِمُوجین می گفتند، بنفس خود پیش او رفت و به تواضع و تخلق با وی بگفت تا نرود. او نشنید و به مُغولی مثلی گفت که معنی آن آن است که: عزم جزم کردم و اختیار نمانده و مجال توقّف محال، و برنشست و روان شد. و مادر ۱۵ چینگیزخان اُولُون ایکه، بنفس خود برنشست و تُوَق را برافراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گسریختگان برفت تا ایشان را بازگرداند. چون به همدیگر رسیدند، از جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند، و آخر الامر بعضی از آن اقوام و اُولُوسِ خود بازگردانید. /

139/

۲۰ در آن جنگ چَرَقَه اَبُوگان را که پیر بود و از جمله امرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد؛ و چون از جنگ بازآمد، چینگیزخان به پرسیدن او رفت و صورت حال می پرسید. چَرَقَه گفت: بعد از پدر نیکوی تو، اقوام و لشکر ما مخالفت نمودند و از تو روی برتافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی به خون ۲۵ من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چینگیزخان چون زخم

او را سخت دید و اماراتِ بد حالی بر وی مشاهده کرد بگریست.
و چون بیرون آمد، در حال چَرَقَه نماند. و در عهد هُولاگُوخان و
آباقاخان، امرای اِلْتیمُوز و بوزگُوت و ایتلُگو از نسل او بودند.
والسلام.

۵ حکایت آغاز مخالفت جامُوقَه ساچان و پیوستن او به قوم
تایچیُوت و اتفاق کردن تایچیُوت و قوم اپکیراس و
غیرهم به قصد، و آگاه شدن او و ترتیب کردن سیزده
گُوران لشکر و شکستن یاغیان

هم در آن تاریخ، جامُوقَه ساچان را که از شعبه نپزُون و مقدم
۱۰ و امیر قوم جاجپرات بود، خویشی بوده تایچَر نام، و با چند نفر
سوار به موضعی که آن را اُولاگائی بُولاق گویند و در حدود ساری
کهر، که یُوزت چینگگیزخان بود، به دزدی رفته، و خانه جُوچی
تَزْمَلَه از قوم جَلایِر، که پدران او بواسطه آنکه طایفه جَلایِر
نُومُولون، خاتون دُوتومین را و پسران او را کشته بودند، اسیر
و بنده اجداد چینگگیزخان شدند، و از نسل وی امرای بسیار ۱۵
بوده اند، از آن جمله ایلگای نُوپان در آن حوالی بوده.

این تایچَر آنجا رفته تا چهارپایان او را ببرد. جُوچی تَزْمَلَه
آگاه گشته و بنه را گریزانده، و خویشتن در میان اسبان و گله ها
خوفته و چون تایچَر درآمده، جُوچی تَزْمَلَه او را به تیر زده و کشته.
و بدان سبب جامُوقَه ساچان با چینگگیزخان خصومت بنیاد نهاد و ۲۰
فتنه انگیزی آغاز کرده، و با قوم و لشکر خود اضافت اقوام
تایچیُوت شده. و به غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایچیُوت متفق
شده بودند، از آن جمله یکی قوم اپکیراس که شعبه ای اند از

قُنُقِرَات، و یکی قوم قُورُلَاس، و ایشان از مغول دُرُلکین باشند. و دیگر قوم اُورُوت و نُویاقین که نپُرُون اند.

این جماعت به استظهار یکدیگر باتفاق به قصد چینگگیزخان برخاستند و مدتها با او خصومت و نزاع کردند. و چینگگیزخان ۵ از دست ایشان فرو ماند و به جایی رسید که همه اتباع از او برگشتند، و یك نوبت چینگگیزخان به دست ایشان افتاد. و سُوْرَقَان شپَرَه از قوم سُولُدُوس او را خلاص داده چنانچه مشروح آمده؛ و در چند سال از هر نوع حکایات اتفاق افتاده، و دیگر باره حق تعالی به نصرت و تأیید، چینگگیزخان را قوی حال گردانید و ۱۰ اقوام او را جمعیتی پیدا شده. و آخر الامر قوم تایچپُوت و دیگر اقوام که متفق شده بودند، با سی هزار سوار روان شدند تا بر سر چینگگیزخان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل.

از اتفاق حسنه، شخصی از اقوام اپکیراس، نِکُون نام، پیش اقوام تایچپُوت بوده، و به سبب آنکه پسر او بُوْتُون نام، ملازم ۱۵ چینگگیزخان بود، میل به جانب او داشته. و آن اقوام به موضعی بودند که نام او گُورِلْگُو است؛ و بعد از آن یورتنی از یورتنهای چینگگیزخان شد. و آن نِکُون مذکور بر زبان دو شخص از قوم بَرُولَاس، مُوتْکَه و تُوْتاق که به مهمی آنجا رفته، بازگشته می آمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را به چینگگیزخان پیغام داد، و ۲۰ چینگگیزخان به موضع طالان بِالْجُوس بود. ایشان هر دو به راهی که میان دو پشته است، که آن را اُولَاوت تُوْرَقَاوت گویند، پنهان بیامدند و چینگگیزخان را از خروج دشمنان اعلام دادند.

چینگگیزخان چون بر آن حال وقوف یافت، هم در حال به ترتیب ۲۵ لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او

بودند، همه را خبر کرد. چون جمع شدند، شمارهٔ ایشان به تومان و هزاره و صده و دهه معین گردانید. تمامت سیزده گوران بودند. و معنی گوران حلقه است؛ و در قدیم الايام چون قومی به موضعی فرو می آمدند، بر مثال حلقه، و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره می بود، آن را گوران گفته اند. و این زمان نیز به وقتی که ۵ لشکری یاغی نزدیک باشد، هم بر این هیأت فرو می آیند تا یاغی و بیگانه در میان نیاید. و تفصیل آن سیزده گوران بر این موجب است / 140:

اول، مادر چینگگیزخان، اولون ایکه و اقوام و اتباع، از خویشان و ایواوغلانان اردوی او و خدم و کسانی که به وی منسوب ۱۰ و مخصوص بودند، علی الانفراد.

دوم، چینگگیزخان و فرزندان و نوکران و کسانی از امیران و امیرزادگان و کزیک تانان، که به خصوصیت به وی تعلق می داشتند و ملازم وی بودند.

سوم، بولتاچوبهادر از نسل سمسچوله آقای قبل خان [از قوم ...] ۱۵ که شعبه ای از کرایت اند با قوم هدزکین که مقدم ایشان موقور قوران بود از نیرون و بوگدای که در خراسان بود از نسل او بوده، و قوم قورلاس از دزکین مقدم ایشان چاؤورقه.

چهارم، پسران سوزقدویوزکی و برادرش قورپدای و ایشان ۲۰ از قوم نیرون و قیات اند، با قوم بودات که هم از نیرون اند. پنجم و ششم، پسران سوزقوختو یوزکی و سچه بیکی و عمزادگان او طایچو و اقوام جلایر. و سوزقوختو یعنی که خال بر اندام دارد. و قیات یوزکین از نسل وی اند و امیرنورین از اوروغ او بود.

هفتم، پسران اوتوچو، قودوواردنکی از جمله اقوام قیات و ۲۵ کرایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام

- کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند.
- هشتم، فرزندان مُوَنگدو قِیان چَنگِشوت و برادران که عم زاده چینگِگیزخانند، و قوم بایاوت از دُرلکین مقدم ایشان اَنگور.
- نهم، داریتای اوتچِگین عم چینگِگیزخان و قوچر عم زاده او، پسر ۵ یَگون تاییشی و دالو از خویشان ایشان. و قوم دوقلات از نپزُون و اقوام اَنگور و قورقان و سقایت اُنچین از دُرلکین.
- دهم، جوجی خان پسر قوتله قان که عم زاده چینگِگیزخان بود و اتباع و اشیاع او، جمله باتفاق بودند با او. / 141/
- یازدهم، آلتان که هم پسر قوتله قان بوده است.
- ۱۰ دوازدهم، داقی بهادر از قوم قَنکِقیات که از نپزُون اند، و قوم سُوکان هم از قوم نپزُون.
- سیزدهم، گَندوچینه و اولکچین چینه از فرزندان چَرَقه لینگتوم، و ایشان را نَگوز گویند، لیکن نه نَگوز اولین اند چه، ایشان نپزُون اند، چنانکه در شعبه تاییچیوت مفصل آمده.
- ۱۵ این سیزده گوران لشکر به موجبی که مفصل نوشته شد، هم بر این ترتیب بر مثال دایره ها فرو می آمده اند. و صورت گوران بر این شکل است که نقش رفت. بر این موجب سیزده گوران لشکر از جانب چینگِگیزخان جمع آمدند و لشکر تاییچیوت کُوچ کرده از پشته های اُولاوت تورقاوت گذشته، به موضع طالان بالجوس آمدند
- ۲۰ و مقابل چینگِگیزخان ایستاده، و از جانبین مصاف دادند و حق تعالی چینگِگیزخان را نصرت داد و بدان سیزده گوران، سی هزار سوار را [بشکستند]. و از تاب آفتاب دولت چینگِگیزخانی، دشمنان چون ذره، در فضای هوا متفرق شدند، و قوم اوزوت و بویزوت که مقدم ایشان اوزوت و بویزوت بودند درآمدند و ایل شدند.
- ۲۵ و در آن موضع به کنار رودخانه بیشه ای عظیم بود. چینگِگیز

خان آنجا فرود آمد و فرمود تا هفتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی دشمنانِ فتن که ایشان را گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آن خوف هم در آن وقت، جُورِیات ایل و مطیع شدند و درآمدند، و خانه‌ها را با نزدیک یُورِت، چینگگیزخان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند، و اقوام تاییچیوت که عظیم ۵ بسیار و با قوت و شوکت و عُدّت و اُهبّت بودند، در آن جنگ متفرّق گشتند و هریک از ایشان به جایی افتادند.

حکایت ایل شدن اُولوک بَهاؤر و طغای دالو و اقوام جُورِیات

که متعلق ایشان بودند به اتفاق به بندگی چینگگیزخان

آمدند و به سخن خود نارسیده، دیگر بار یاغی شدند / ۱۰

/142

و آن حال چنان بوده، که خانه‌های ایشان به یُورِت چینگگیزخان نزدیک بوده. روزی به اتفاق به شکار برنشستند و در پشته‌ای که آن را اوچل جلمن گویند و میان صحرایی بزرگ است، ایشان نیز جَزْگَه کرده، اُو توی چینگگیزخان، یعنی قلب شکارگاه، بهم پیوستند و جَزْگَه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند، و گفتند با ۱۵ چینگگیزخان بهم اینجا بخسیم. و مجموع ایشان چهار صد نفر بودند. چون دیگ و علوفه نداشتند، دوپست نفر با خانه‌ها رفته‌اند و دوپست نفر آنجا با چینگگیزخان بهم خفته.

چینگگیزخان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگ و علفه بدادند

و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصّه به ایشان داده ۲۰ [و غمخوارگی بسیار کرده]. چون از یکدیگر جدا شده به خانه‌های خود می‌رفته‌اند، از چینگگیزخان شکر فراوان کرده‌اند و گفته که قوم تاییچیوت ما را رها کردند و متفرّق گشتند و به جانب ما التفات

نمودند. و چینگگیزخان بی سابقه [و] موجب، آن همه اکرام و انعام در حقّ ما کرد. پادشاه بنده پرور لشکردار او است. و همه راه بر این نمط بوده به شکر چینگگیزخان مشغول بودند و چاو به همه اقوام انداخته.

۵ و چون به خانه ها رسیدند، از سروران قوم، اُولُوكْ بَهَادُر با ماغوی یاداقایا از اثر شکر ایشان کِنگَچ کرد که چینگگیزخان را کوچ دهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم. ماغوی یاداقایا رضا نداده و گفته که قوم تَایِچِپُوت با ما چه بد کرده اند؟! ایشان نیز همین آقا و اینی اند، چگونه باشد که از ایشان برگردیم بی موجب، و پیش چینگگیزخان رویم.

۱۰ چون او قبول نکرد، اُولُوكْ بَهَادُر با طُغْغای دَالُو و با قوم جُورِیات که متعلّق و متصّل ایشان بودند، پیش چینگگیزخان آمد و گفت مانند زنان بی شوهر و گله بی خداوند و رمه بی شبان مانده ایم. و پسران که از خاتون بزرگ اند، ما را می کشند. ما با اتفاق، به ۱۵ دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کُشش کنیم.

چینگگیزخان در جواب اُولُوكْ بَهَادُر گفت مانند خفته ای بودیم که موی کاکُلِ من کشیدی مرا بیدار کردی، و نشسته بودم، از زنج من کشیده برداشتی. جهت تعهد شما هرچه ممکن باشد به جای آورم. و ایشان را بنواخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدّتی چون تمکّن تمام یافتند، دیگر باره آن امرای جُورِیات به سخن خود نارسیده یاغی شدند و در میان راه ولایات می رفتند تا عاقبت قُودُون اُوزچَانْک نام که از قوم مِرْگِپْت بوده طُغْغای دَالُو را بکشت. آنگاه قوم جُورِیات را هیچ قوّت و قدرت نماند و پراکنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جُورِیات جَاْمُوقَه سَاچَان بود که به عقل و ۲۵ کفایت و گربزی منسوب بود و عظیم محتال و متحرمز، و چینگگیزخان

او را آنده می‌گفته، و هرچند راه آندایی داشت و ظاهراً دعوی دوستی و مخالفت می‌کرده، در خفیه دشمنی می‌ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب به دست فروگیرد. و در زمان قوتِ قومِ جُورِیات و بعد از پراکندگی ایشان، همواره بر چینگگیزخان حسد می‌برده و به ظاهر دعوی دوستی می‌کرده و در ۵ خفیه دشمنی. و بکرات با یاغیان و دشمنان او متفق شده، و آن حکایات هریک به‌جای خود خواهد آمد.

و بعد از مدتی اقوام مذکور اتفاق کرده، گفته‌اند که امرای تایچیوت ما را بی‌راه زحمت می‌دهند و معذب می‌دارند؛ و این پادشاه‌زاده، تُمُوجین، جامه‌ای که پوشیده باز می‌کند و می‌دهد، و ۱۰ اسب که برنشسته فرو می‌آید و می‌دهد. کسی که ولایت‌دار و لشکرپرور باشد، و اولوس را نیکو به پای دارد، او است. و بعد از اندیشه و کنگاچ، تمامت به بندگی چینگگیزخان آمده‌اند و به اختیار خود ایل و مطیع شده، و در سایه دولت او مرفه و آسوده گشته‌اند. والسلام. ۱۵

حکایت آمدن چپلاوُغون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولُدوس و جبه از [قوم] بسوت به بندگی چینگگیزخان پیش از آمدن اقوام تایچیوت

چپلاوُغون بهادر پسر سوزقان شیره از قوم سولُدوس و جبه از قوم بسوت که شعبه‌ای از نپروندان، و هردو به تودین تعلق ۲۰ داشته‌اند/ و از خواص او بوده. و این تودین پسر قدآن تاییشی بوده که مقدم شعبه‌ای از تایچیوت بود. ایشان هردو از وی برگشته [اند] و به بندگی چینگگیزخان آمده. و سبب برگشتن چپلاوُغون بهادر از

قوم تاییچپوت و آمدن آن بوده، که در وقتی که میان چینگیزخان و تاییچپوت عداوت و مناقشت بود، يك نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند و چینگیزخان را گرفته، و چیلأوغون بهادر به حسن تدبیر او را خلاص داده، چنانکه در شعبه سولدوس شرح آن گفته [آمد].

۵ و سبب سرگشتن جبه از تاییچپوت و آمدن آن بوده، که قوم تاییچپوت ضعیف شده بودند، و جبه تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته. چون دید که از آن فایده‌ای نیست، از روی عجز و اضطرار، به بندگی چینگیزخان آمده و ایل شده. و این حکایت بشرح در شعبه بسوت گفته شد، از مطالعه آن بکلی معلوم گردد.

۱۰ حکایت آمدن شیرگواتو ابوگان از قوم بآرین با پسران خود نایا و آلاق به خدمت چینگیزخان

چون اقوام تاییچپوت اکثر روی به بندگی چینگیزخان نهادند، امیری بزرگ بود از قوم بآرین، نام او شیرگواتو ابوگان، که بایان که او را از آنجا به حضرت قوبلای قآن فرستادند، از نسل او بود. ۱۵ این امیر مذکور، پسران خود نایا و آلاق هر دو را برگرفته و آمده. و در عهد چینگیزخان و بعد از او، تا زمان اویکتای قآن و منگکه قآن، نایا در حیات بود و صد و بیست سال عمر یافته. و در زمان پادشاهی منگکه قآن حکایت می‌کرده که در وقتی که چینگیزخان در وجود آمد، از گوشت طوی او خورده‌ام. ۲۰

و این حکایت در شعبه قوم بآرین آمده. فی الجمله این شیرگواتو ابوگان که هر دو پسر خود آورده، هوقوچو بهادر را از قوم... و تازقوتای قیرپلثوق را که مقدم قوم تاییچپوت بود، اسیر و دستگیر کرده به موضعی که نام آن [قوتوقول نود] است آورده و

مدتی آن جایگه بودند. چون ایشان را آزاد کرده رها کردند، دیگر باره گریخته اند. و هم در آن مدت جوجی چاؤرغائی سرور قوم طولا ننگیت که شعبه ای از جلایراند، به موضعی که نام آن طوراقون سینکوت است، اپل شده به بندگی چینگگیزخان آمدند. والسلام.

- ۵ حکایت طوی کردن چینگگیزخان و مادر او اولون ایگه و فرزندان و اوروغ او کین بزقاق، عمزادگان چینگگیزخان سچه بیکی و طایچو مقدم قیسات یوزکین و مادر ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان در آن طوی، و غالب آمدن چینگگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب
- ۱۰ روزی مادر چینگگیزخان اولون ایگه و چینگگیزخان و برادران او جوجی قسار و اوئچکین ئویان با سچه بیکی و طایچو که مقدم شعبه یوزکین اند از قوم قیات، در رودخانه اوئن در میان بیشه جمع شده و مادیان و آندوزهای قِمیز ترتیب کرده، طوی کردند. باؤزچیان جهت مادر چینگگیزخان اولون ایگه، و جهت سچه بیکی و جهت مادر بزرگ سچه بیکی، یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بوده ۱۵ باشد، قُهورچین خاتون، یک تنگ [بزرگ] چوبین قِمیز بنهادند؛ و جهت مادر کوچک سچه بیکی، یعنی زن پدر او که کوچکتر از دیگران بوده باشد، اُمویی نام، باشلامیشی کرده، یک تنگ قِمیز بنهادند.

- ۲۰ قُهورچین خاتون [چون] دید که تنگ قِمیز دوم که باشلامیشی کرده جهت اُمویی بنهادند، او را شریک دیگران کرده، بغایت برنجید و غیرت آورد، و بدان سبب شیکی اوز باؤزچی را که مقدم باؤزچیان چینگگیزخان بود بزد. شیکی اوز به آواز بلند گریست و

گفت جهت آنکه نِکُونُ تاپیشی و یِسُوگائی بَهَادُر نمانده اند، مرا چنین زدند.

- چینگیزخان و مادر، آن قضیه تحمل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند. و در آن طوئی کِریاس چینگیزخان و از آن سَچَه بیکِی و مادر ایشان، بیلگوتئی نویان / برادر چینگیزخان یاسامیشی ۵
می کرده، و اسب جیلاؤ و از آن چینگیزخان بر دست داشته. شخصی از قوم قَتَقین، قَتَقی تائی نام، چیلبوری دزدیده، و او نوکر بُوری [بُوکو] بوده، از امرای تاپچیوت. و این بُوری [بُوکو] با سَچَه بیکِی متفق بوده و آن شخص قَتَقی را حمایت کرده، بدان سبب میان او و بیلگوتئی نویان مقاتل افتاد و به جایی رسید که بُوری بُوکو شمشیر بر دوش بیلگوتئی زد، چنانکه گوشت دوش او اُرپَب بریده شد. بدان واسطه، نوکران چینگیزخان غلبه کرده اند.
- بیلگوتئی نویان گفته که مرا از این زخم باکی نیست، مکافات آن به تعجیل نمی باید کرد که لایق نباشد که به سبب من به ۱۵
همدیگر بد شوید. و به مبالغت تمام مانع خصومت می شده. لکن چون دیدند که او را به زخم کردند و شپکِی اُوزبَاؤرچی را زدند، به همدیگر برآمدند و به شاخه های درخت یکدیگر را می زدند. و نوکران چینگیزخان غالب آمدند و قُهورچین خاتون [و قُورپچین خاتون هردو را] بگرفتند و نگاه می داشتند. و بدان واسطه سَچَه بیکِی با تمامت اقوام یوزکین که اتباع او بودند، از چینگیزخان جدا شدند، و بعد از آن به قرار آنکه با یکدیگر بسازند آن ۲۰
هر دو خاتون را [با] پیش ایشان فرستادند.

و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد شد بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای آلتان خان ختای، [اُونگینگ] ۲۵
چینگسانگ نام، با چریک بهم، به قصد مَوجین سُولتُو از امرای

تاتار و اقوام او می‌رسد. چینگگیزخان جهت مدد و معاونت او، به جنگ اقوام تاتار برنشست.

- حکایت خبر یافتن چینگگیزخان، که موجب سؤلُتو از قوم تاتار و اتباع او از قوم [اونگگینگ] چینگگسانگ گریخته، و با زن و بچه کوچ کرده منهزم شده‌اند، و برنشستن چینگگیزخان به قصد ایشان، کشتن و گرفتن او ایشان را؛
و تعظیم کردن چینگگسانگ چینگگیزخان را.
- چینگگیزخان را اعلام کردند که قوم تاتار به سبب آنکه فرمان آلتان‌خان نمی‌برند و مطاوعت او نمی‌نمایند، و به جهت طاقت مقاومت ندارند، از سر عجز و اضطراب با زن و بچه و گله و رمه ۱۰ و خیل و حشم کوچ کرده، به هزیمت می‌آیند. و قوم تاتار قوی‌حال و بسیار اعداد و مال بوده‌اند؛ و از قدیم‌الایام باز، پدران و اعمام چینگگیزخان با ایشان مصافها کرده، چنانکه من بعد [شرح] هریک به جای خود بیاید.
- چون چینگگیزخان [چنان] فرصتی یافت، در حال لشکری را ۱۵ که نزدیک بودند جمع گردانید و از موضع اُونَن به قصد ایشان برنشست؛ و پیغام پیش قوم یوزکپن فرستاد تا ایشان نیز برنشستند. و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چینگگیزخان با لشکری اندک که کورِان او بود، روانه شد. و موجب سؤلُتو را در موضعی که آن را اُولجا گویند بازداشت، و لشکر او را بزد و او ۲۰ را بگرفت و بکشت؛ و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد. و در آن غارت بود که گهواره نقره و لحافهای زربافته یافته‌اند؛ و سبب آنکه در آن زمان میان مغول جنس آن تجملات کمتر بوده، آن

قضیه را معظم دانسته‌اند و شهرت پذیرفته.

و چون این معنی ملایم و موافق [حال] اَلْتَانْ خان و امرای او بود، [اُونْگِیْنْگْ] چینْگِسانْگْ مذکور را خوش آمده، و بسیار مدح چینْگِگِزْخان کرده و لقب او جَاوُتْ قُورِیْ نهاده که به زبان ختایی امیر معظم باشد. و بازگشته و پیش اَلْتَانْ خان رفته و هم در آن زمان، [اُونْگِیْنْگْ] چینْگِسانْگْ مذکور، پادشاه کِرایت را که طغریل نام بود، لقب اُونْگْ خان کرد یعنی پادشاه يك ملك. والسلام.

حکایت [عزم چینْگِگِزْخان بر آنکه قوم یوزکین را که در جنگ تاتار از او تغلف نموده بودند،] از اُولْجَه‌ها که از تاتاریان یافته بودند بهره دهد، و یاغی‌گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن چینْگِگِزْخان بر [سر] ایشان و اکثر را بکشتن. /

145/

چون چینْگِگِزْخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او ۱۵ پر نعمت شدند، خواست که قوم یوزکین را استمالت کند و از آنچه به غارت آورده، چیزی به ایشان بخشد. و عزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم یوزکین با طایفه یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چینْگِگِزْخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستند و جامه برکنندند.

۲۰ چون آن سخن به گوش چینْگِگِزْخان رسید، گفت دوش برادرم بیلْگوتْئِ نُوْیان را [ایشان] به شمشیر زدند، چون می‌گویم صلح کنیم نمی‌کنند، و این زمان با یاغی متفق می‌شوند. من نیز بضرورت تدارك آن خواهم کرد. و بدان خشم برنشست و از راه

بیابان بر سر ایشان رفت، و در موضع طُولَانْ بُولْدَاق ایشان را بزد و بسیاری بکشت و غارت کرد؛ و سَچَه پیکِی و طَایِچُو هردو، با زن و بچه و معدودی چند بگریختند [و از میانه بیرون رفتند]. والسلام.

۵ حکایت متواری شدن جَاگَمْبُو برادر اُونْگَخان از اُونْگَخان و بر او جمع شدن یك قوم از کِرَایتِ که ایشان را تُونْگَقَایتِ گویند، جنگ کردن چینگیزخان با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را

چینگیزخان بعد از آن که کار قوم یوزکین ساخته بود، به عزم رزم جَاگَمْبُو برادر اُونْگَخان پادشاه کِرَایتِ که از برادر خویش برگشته بود، برنشست و او را بزد و بشکست. و قوم تُونْگَقَایتِ که شعبه‌ای اند از قوم کِرَایتِ، و ایشان نیز همواره از جمله بندگان و لشکریان پادشاهان کِرَایتِ بوده اند، و امیر آلچِی تَتَاوُلْ که در این ملک بود، و فرزندان او از استخوان ایشان اند و بسیار از امرای دیگر، چنانکه در شعب کِرَایتِ یاد کرده شد، مدتی پراکنده بودند، بعد از آن به تمامت به بندگی چینگیزخان آمدند. و چون چینگیزخان را با اُونْگَخان دوستی بود، جَاگَمْبُو و آن قوم تُونْگَقَایتِ را دیگر باره با پیش وی فرستاد و بعد از آن مدتی جَاگَمْبُو با اُونْگَخان متفق بود تا به وقتی که دیگر باره مخالفت کرد، و به جانب تَایانْگَخان پادشاه نایمان مایل شد، چنانکه شرح ۲۰ آن خواهد آمد. اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

چون تاریخ و حکایات چینگیزخان در این مدت بیست و هفت سال مجملا گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و

چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین که در این مدت
 مذکور معاصر چینگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مفصل گفته، باز
 بر سر تاریخ چینگیزخان آییم، بِمَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ تَوْفِیقِهِ.

تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و چین و ترکستان و
 خلفا و سلاطین و ملوک ایران زمین از ابتدای قَوْلَقْنَه پیل
 که سال موش باشد و در ماه ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و
 خَفَس مائه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس پیل که سال
 یوز باشد و در صفر سنه تِسْعِین و خَمَس مائه واقع شده
 ۵ که مدت بیست و هفت سال باشد، و چینگیز خان در سال
 آخر چهل ساله بوده، و ایشان در این مدت مذکور معاصر او
 بوده اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده،
 عَلٰی سَبیل الشرح وَ التفصیل اینها اند که نبشته می شود. /

۱۰ تاریخ پادشاهان خِتائی و قَرَاخِتائی و جُورْچَه که در این
 مدت مذکور بوده اند

لیانک تایزو دوازده سال بعد هشت [سال] ماضی، چهار سال.
 شیزون بیست و نه سال، بیست [و] سه سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

نمسون کاوبزون چهل سال بعد سی و هشت ماضی، دو سال ۱۵
 ساوزون مدته بالتّمام بیست و دو سال
 کوانکزو - ن چهار سال سه سال

[تاریخ] پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت
مذکور بوده‌اند،
هم گورخان مذکور بوده در ماوراءالنهر.

۵ تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایران زمین و
روم و شام و مصر و غیره که در این مدت مذکور بوده‌اند.

تاریخ خلفا در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، اَلْمُسْتَنْجِد بِاللَّهِ بود و در
سنه سِتِّ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَه و فِات یافت؛ و مُسْتَضِیَّ به خلافت
بنشست، و در سنه خَمْسَ و سَبْعِینَ و خَمْسَ مِائَه و فِات یافت،
۱۰ و الناصر لدین الله به خلافت بنشست.

[و در مصر]، عاضد خلیفه اسماعیلیان بود و در عاشورای
محرم سنه خَمْسَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَه و فِات یافت؛ و صلاح الدین
یوسف برادرزاده اسدالدین شیرکوه که به جای عم در مصر حاکم
شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اوّل جمعه که بعد از
۱۵ وفات عاضد بود، خطبه به نام خلیفه بنی‌العبّاس که در بغداد بود
کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع
آن خلفا در مغرب و مصر، چهارده نفر بودند و مدت خلافت ایشان
دویست و هفتاد و دو سال بود. والسلام.

تاریخ سلاطین

۲۰ [در خوارزم] اِیلْ اَرْسَلان بن اَتِیز بر سریر سلطنت بود و در
نوزدهم رجب سنه سَبْعَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَه و فِات یافت و مدت
مملکت او قریب هفده سال بود؛ و پسرِ کهنترِ او سلطان‌شاه که

ولی‌العهد بود، به‌جای‌پدر بنشست و مدبرِ مُلکِ مادرِ او ملکه‌تَرَکَانَ بود و برادرِ مهترِ او تَگِش در جَندِ بود. رسولی را به طلبِ او فرستادند، ابا نمود. به قصدِ او لشکرِ تعبیه کردند. تَگِش خبر یافت و پیشِ گُورخانِ قَراخَتای رفت، و او را به خزاین و اموالِ خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد از استخلاص، هر سال مالی ۵ معین فرستد.

گُورخانِ دامادِ خویش قوما را بالشکری‌انبوه با تَگِش بهم فرستاد. چون به نزدیکِ خوارزم رسیدند، سلطان‌شاه و مادر، به ملکِ مؤیدِ پادشاهِ خراسان پناهندند، و تَگِش روزِ دوشنبه بیست و دومِ ربیع‌الآخر سنهٔ لَمَّانَ و سِتِّینَ و خَمَسَ مِائَه در خوارزم بر تخت ۱۰ نشست / و امیرِ قوما را با قضای حق، به اکرامِ تمام بازگردانید؛ و والدۀ سلطان‌شاه، ملکِ مؤید را از نفایسِ جواهر و ذخایر، هدیه‌ها فرستاد و عرصهٔ مُلکِ خوارزم را بر او عرضه می‌کرد. او نیز به آن‌هوس لشکری جمع می‌کرد و به استمدادِ سلطان‌شاه و مادرش عازمِ خوارزم شد.

/147

چون به شهرِ سُوَبَزلی رسیدند که این زمان آب دارد، تَگِش نزول کرده بود آنجا، و لشکرِ ایشان فوجِ فوج از بیابان بیرون می‌آمده، آنجا می‌توانستند رسید. ملکِ مؤید [آبَه] در مقدمه بود. تَگِش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت، و ملکِ مؤید [آبَه] را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر درِ بارگاه به دو نیم کردند، و ۲۰ در روزِ عَرفهٔ سنهٔ سِتِّ و سِتِّینَ و خَمَسَ مِائَه بود. و سلطان‌شاه و مادر به دهستان گریختند. تَگِش بر عقبِ ایشان برفت و آن مُلک بستد، و ملکه‌تَرَکَانَ را بکشت و بازگشت. و سلطان‌شاه که [گریخته بود]، به شادیاخ آمد پیشِ طُغْآن‌شاه پسرِ ملکِ مؤید که به جای پدر نشسته بود، و یک چندی آنجا بوده، به سلاطینِ غور ۲۵

پیوست و ایشان او را عزیز داشتند.

و سلطان تگش در خوارزم تمکن یافت. و یکی از رسولان گورخان که متواتر می آمدند و به مقرر مواضع قناعت ناکرده، التماسات و تحکّمات ناموجه می کرد و شرایط ارادت را مرعی نمی داشتند بفرمود کشتن؛ و میان او و گورخان، معادات ظاهر شد. سلطان شاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته، روی به گورخان نهاد. سلطان غیاث الدین غور او را با ساز و عدت روانه گردانید؛ و چون پیش گورخان رسید، باز فوما را با لشکری مصحوب او بفرستاد. سلطان تگش جیحون را در ممّر ایشان انداخت و در شهر به ترتیب جنگ مشغول شد. ۱۰

فوما چون میل اهالی خوارزم به سلطان شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان شاه فوجی لشکر از او بستد و ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار از امرای اوغوز دوانید، و ملک [دینار] خود را در خندق انداخت، و او را به موی از آب برآوردند و بر قلعه کشیدند. ۱۵ و سلطان شاه به مرو رفت و ساکن گشت، و امرای قراختای بازگردانید و تاختن به سرخس می برد، تا اکثر اوغوز متفرّق شدند و ملک دینار در قلعه مانند دینار ناسره در بن صره بماند، و ایلچی نزد طغان شاه مهتر اوغوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد. امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تا دینار قلعه [سرخس] را به وی سپرد و به بسطام رفت. ۲۰

و چون سلطان تگش بر عزیمت عراق به جازم رسید، ملک دینار به طغان شاه پیوست. و طغان شاه قراغوش را از غلامان پدر به سرخس فرستاد، و امیر عمر را باز خواند. و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد. و طغان شاه نیز از نشابور با ده هزار مرد متوجه آنجا شد، و در ماه ذی الحجه سنه سی و سبعین و خمس مائه ۲۵

مصاف دادند، و سلطان شاه غالب آمد و غنایم بی اندازه یافت، و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد، و متواتر بر سر طُغَانْ شاه تاختن می برد، تا لشکر طُغَانْ شاه درماندند، و اعیان امرای او به سلطان شاه متصل شدند.

- و از عجز به سلطان تَگِش و سلطان غور ملتجی شد و استمداد ۵ نمود. و یک نوبت بنفس خود با هرات برفت و فایده نداد؛ تا در آن نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه اِحْدَى و ثَمَانِینَ و خَمْسَ مِائَه نماند، و پسرش سَنَجَر شاه را بر تخت نشاندند. و مِنگَلِی بِکِ اَتَا بِکِ او استیلا یافت، و دست به مطالبه و مصادره برگشاد، و به سبب جور او اکثر امرای طُغَانْ شاهی به سلطان شاه ۱۰ پیوستند.

- و ملک دینار از بیم سلطان شاه به کرمان رفت و اَتْرَاکِ اَوْغُوز که در هر گوشه ای مانده بودند بدو پیوستند. و در اوایل شهر سنه اِثْنَتَینَ و ثَمَانِینَ و خَمْسَ مِائَه سلطان تَگِش از خوارزم به خراسان آمد. و سلطان شاه در آن فرصت به خوارزم رفت و او را ۱۵ راه ندادند. و تَگِش به درِ مرو نزول کرد سلطان شاه مراجعت نمود. بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد گرد بتعجیل بیامد و به شب بر میان لشکر تَگِش زد و در شهر رفت.

- تَگِش بازگردید و در ربیع الاول سنه اِثْنَتَینَ و ثَمَانِینَ و خَمْسَ مِائَه به ظاهر شهر شادیاخ نزول کرد. دو ماه سَنَجَر شاه و مِنگَلِی بِکِ ۲۰ را حصار داده، به صلح بازگشت. و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین مردان شیر خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب به اتمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش مِنگَلِی بِکِ فرستاده بود. چون حشم سلطان غایب شدند، مِنگَلِی بِکِ / ایشان را گرفته پیش سلطان شاه فرستاد، و تا گاه موافقت میان برادران محبوس بودند. و ۲۵

سلطان شاه دیگر باره به شادیاخ آمد و حصار داد. و چون اهل شادیاخ و شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانیق نهاد. و اهل سبزوار او را فحشها گفتند. و از آن کینه در استخلاص جدّ تمام نمود.

۵ مردم شهر مضطر شدند و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متوسل شدند. سلطان شاه او را اعزاز کرد. و به شفاعت او از سر جریمه ایشان درگذشت، و وفای قول را، ساعتی در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرده، متوجه مرو شد. و سلطان تگیش در آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمس مائه به ظاهر شادیاخ ۱۰ فرو آمد و مجانیق نصب کرد. مَنگَلِی بَک مضطر شد و سادات و ایّمه را شفیع ساخت. سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند یاد کرد. مَنگَلِی بَک پیش آمد و سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد، و موکل بر سر مَنگَلِی بَک گماشت، تا هر چه بناحق گرفته بود. باز داد. و به خون ۱۵ قاضی برهان الدین، به موجب فتوای ایّمه، او را قصاص فرمود.

و نیشابور خوارزم شاه را مسلم گشت. و پسر مهتر، ناصر الدین ملک شاه را به قایم مقامی آنجا بگذاشت، و در رجب سال مذکور با خوارزم مراجعت نمود. و سلطان شاه باز به در نیشابور آمد و ۲۰ حصار داد؛ و از جانبین جنگ کردند، و بیشتر بارو خراب شد. ملک شاه متواتر مخبران را به اعلام حال پیش پدر می فرستاد. سلطان تگیش با لشکری بزرگ بیامد، و از نسا متعلقی را فرمود تا بر هیأت گرینختگان، سلطان شاه را از وصول [سلطان] آگاه کرد. او مجانیق را بسوخت و بازگردید.

۲۵ سلطان تگیش به نیشابور آمد و خرابیهها را عمارت فرمود، و

آن زمستان در مازندران بود، و تمامت امرای خراسان به خدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند، و بهار به مرغزار رادکان آمدند. بزرگان میان او و برادرش سلطان‌شاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام و باخروز و زیر پل به سلطان‌شاه ارزانی داشت. و او نیز ارکان دولت او را که مَنگلی بِک گرفته فرستاده بود، ۵ تشریف داده بازگردانید.

و سلطان تَگیش روز سه‌شنبه هیجدهم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمَس و ثَمَانِینَ و خَمَس مِائَه در رادکان بر تخت سلطنت نشست، و آوازه او در اطراف منتشر شد و همگنان را به صِلات و عطایا مخصوص گردانید. و در پاییز این سال با خوارزم معاودت نمود. و میان ۱۰ سلاطین غور و سلطان‌شاه وحشتی پیدا شده بود، و چند نوبت دیگر با برادرش تَگیش نیز محاربت کرده بودند و به تجدید در مرورود جنگت کردند، و سلطان‌شاه منهزم شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطهٔ آنکه سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و چند حرکت که موجب نقض عهد باشد از او ۱۵ صادر شد. سلطان از خوارزم در شهر سنهٔ سِت و ثَمَانِینَ و خَمَس مِائَه به قصد او حرکت کرد، و قلعهٔ سرخس را که در دست کسان سلطان‌شاه بود به قهر بستد و خراب کرد، و تابستان به رادکان آمد.

دیگر باره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت ۲۰ سلطان ظاهر گشت. و در شهر سنهٔ ثَمَان و ثَمَانِینَ و خَمَس مِائَه، قُتْلُغ اِبْنانچ پسر آتایک [جهان‌پهلوان] محمد بن ایلدِگِز به سبب آن که مادرش قُتیبَه خاتون، سلطان طُغْرِل بن اَرسلان شاه بن طُغْرِل ابن محمد بن ملک‌شاه سَلجُوقی را زهر می‌داد، و کنیزکی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد. و سلطان قُتْلُغ ۲۵

اِپْناُنْچَ را محبوس گردانید. بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تَگِش فرستاد، و او را به مملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان طُغْرِلْ کنند.

سلطان برفور روان شد به عزم عراق. قُتُلْغُ اِپْناُنْچَ نادم گشت و ۵ بر تحصن به قلعه عازم. سلطان به ری رسید و به یك دو روز قلعه طَبْرَك را بستد، و لشکرهاى او غنایم بسیار یافتند. و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند. و سلطان طُغْرِلْ چون بر وحشت میان سلطان تَگِش و اِپْناُنْچَ واقف شد تحف و هدایا فرستاد، و از جانبین مشرع مصافات مصفیٰ ۱۰ گشت.

و سلطان تَگِش امیر تَمْغَاج را از امرای اتراک با لشکری در ری بگذاشت و مراجعت نمود. / در راه مُنْهیان رسیدند که سلطان ۱۴۹/ شاه، خوارزم را محاصره کرد. به استعجال تمام متوجه خوارزم گشت، و چون به دهستان رسید مَبْشَران رسیدند که سلطان شاه ۱۵ معاودت نمود. سلطان به خوارزم رفت و زمستان به عیش مشغول شد، و بهار بر قصدِ برادر عزم خراسان کرد. چون به ابیورد رسید، بزرگان خواستند که میان ایشان صلحی کنند، میسر نمی‌شد.

در اثنای حال کوتوال قلعه سرخس، چَفر نام، اصحابِ قلعه را ۲۰ مقید گردانید و به استحضار سلطان مُسرعی به ابیورد فرستاد. سلطان بتعجیل آنجا رفت، و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد. و سلطان شاه از آن غصه بعد از دو روز، شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تِسْع و ثَمَانِینَ و خَمْسَ مِائَه نماند. و سلطان بر ممالک و خزاین سلطان‌شاهی مسلط گشت و به استدعای پسر خویش ۲۵ قطب‌الدین محمد، مُسرعی به خوارزم فرستاد و نیشابور را به وی

داد و مرو را به پسرِ مهتر، ناصرالدین ملک‌شاه، که پیشتر والی نیشابور بود. و دست هر دو پسر را در آن ممالک قوی گردانید.

و در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طغرل نکثِ عهد کرده و تمغاج را از ری ازعاج کرده، و قلعه طبرک را باز ستده. ۵ سلطان بر عزم انتقام، در [اوایل] شهر سنه تسعمین و خمس یائنه قاصد عراق شد. قتلغ اپنانچ با امرای عراق تا سمنان استقبال کرد. سلطان او را با لشکری که در عراق بود در مقدمه بازگردانید. و سلطان طغرل بر سه فرسنگی ری لشکرگاهی [به عظمت] ساخته فرو آمده بود، و رایت مقاومت برافراخته. چون اپنانچ نزدیک ۱۰ رسید، او نیز برنشست و گریزی گران که او را بود و بدان مباحات کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می‌راند و این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان لشکرِ گشن برخاست گرد

۱۵ رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرزِ یک زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت‌زین

که چون آسیا شد بر ایشان زمین

۲۰ شیرمردانه به گرزِ گاوسار چند سوار را بینداخت و از سر مستی گریزی بر سر زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آن حالت قتلغ اپنانچ بر سر او رسیده و خواست تا به ناشناخت زخمی زند. سلطان جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اپنانچ گفت:

مطلوب تویی در این میانه

و به یک ضربت او را بکشت و جثه او را بر شتری بار کرده ۲۵

پیش سلطان تَگیش آوردند. تَگیش سجده شکر گزارد و سرِ او را که با ناصر خلیفه سرِ خلافت داشت، به بغداد فرستاد، و تن او را [در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمس مائه] در بازارِ ری بردار کردند. یکی از ندمای سلطان طُغرل را پیش نظام‌الملک مسعود وزیر بردند و او را گفت آن همه آوازه طُغرلِک ۵ همین بود که طاقتِ مقدمه یَزَکِ لشکرِ پادشاهِ اسلام نداشت. آن ندیم برفور گفت:

[شعر]

ز بیژن فزون بود هومان به زور

هنر عیب گردد چو برگشت هور

۱۰

سلطان تَگیش از ری متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق را مستخلص گردانید. و ناصر خلیفه توقع می‌داشت که سلطان بعضی از عراق دیوانِ عزیز را مسلم دارد. چون سلطان اجابت ننمود. خلیفه وزیر خود مؤیدالدین بن القصاب را با عهدِ سلطنت و خلع و تشریفات به جانبِ سلطان روانه داشت. ۱۵

چون به اسدآباد رسید، اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع شده بودند. از قَلتِ عقل به سلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت تو مبذول فرموده‌اند و وزیر ملک بدان مهم تا این مقام آمده. قضای حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار، به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش عنان وزیر برود. ۲۰

سلطان از آن سخنان مکر و خدیعت تصوّر کرد و لشکر را به استقبال فرستاد تا ایشان را بسزدند. وزیر بگریخت و آبروی دارالخلافه بریخت. و لشکر بر عقبِ ایشان تا دینور برفت، و سلطان با همدان آمد و عمّال را به تحصیلِ اموال ممالکِ عراق ۲۵

فرستاد؛ و اصفه‌هان را به قُتْلُخ اِپْناُنْچ ارزانی داشت و او را امیر-
الامرای عراق گردانید. و ری به پسر خویش یونس‌خان داد،
و میاُجق را به راه / اَتَا یَکی با او بر سر لشکر نقیب کرد، و کامران 150
به خراسان مراجعت نمود.

در راه شنید که پسرش ملک‌شاه به سبب عفونت هوای مرو ۵
رنجور است. او را طلب داشت و چون به طوس رسید صحت یافت،
و پدر باز امارت نیشابور به وی فرمود. و جهت سلطان محمد در
خراسان اقطاعی معین گردانیده، او را مصاحب خویش گردانید.
و در عراق عجم [سلطان اَرْسْلان بن طُغرل بن محمد بن ملک‌شاه
سَلْجُوقِی بود. و اَتَا یَکِ اِیلْدِگِز. و چون نماند، پسرش] سلطان طُغرل ۱۰
بنشست، اَتَا یَکِ او پسر جهان‌پهلوان اِیلْدِگِز؛ و چون [او] نماند،
قَزِل اَرْسْلان خواست که اَتَا یَکِ شود و میسر نشد و مال حال سلطان
در تاریخ سلطان تَگش خوارزمشاه در فصل سابق گفته شد.

و در روم سلطان عزالدین قلیچ اَرْسْلان بن مسعود بن قلیچ
اَرْسْلان متولی امور سلطنت قونیه و سیواس و آقسرا بود، و میان ۱۵
او و ذوالنون بن دانشمند صاحب مَلَطِیْه خصومت افتاد. و قلیچ
اَرْسْلان بر ولایت او مستولی شد و او گریخته، پیش اَتَا یَکِ
نورالدین حلب رفت. نورالدین به مدد او لشکر کشید و سیواس و
قلعه مرعش و بسیاری مواضع از [توابع] آن بستند. قلیچ رسولان
فرستاد و شفاعت کرد، نورالدین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید ۲۰
که فرنگان خروج کرده‌اند. نورالدین به صلح راضی شد و لشکری
پیش ذوالنون بگذاشت تا ملازم باشند، و تا هنگام وفات نورالدین،
سیواس در تصرف او بماند. بعد از آن قلیچ اَرْسْلان باز با تصرف
گرفت.

و در کرمان، طُغرل شاه بن محمد ابی‌الفوارس، پادشاه بود، و ۲۵

هم در اواخر شهر سنه ثَلَاثَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَه نماند. و چهار
 پسر داشت: اَرْسَلَانْ شاه و ترکانشاه و تورانشاه و بهرامشاه.
 بواسطه دخول اُوغوزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و
 قتل و نهب و غارت می‌رفت، تا زمانی که ملک دینار از امرای
 ۵ اُوغوز که داماد طغانشاه بن مؤید [آبَه] والی نیشابور بود، به
 کرمان آمد، و در رجب سنه ثَلَاثَ و ثَمَانِینَ و خَمْسَ مِائَه، شهر
 گواشیر که دارالملک کرمان است، او را مسلم گشت، و امور مملکت
 را مرتب گردانید. و در غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان
 شهاب الدین بودند، و در سنه تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه میان سلطان شهاب
 ۱۰ الدین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد، و هندوان بشکستند
 و پادشاه ایشان کشته شد.

و آورده‌اند که با آن پادشاه، هفتصد پیل جنگی بود و هزار
 هزار مرد.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه علاءالدین حسن بن علی بن رستم بن علی بن شهریار بود، و در عراق و آذربایجان اَتَابِکْ اِیلْدَگِز بود، و در سنه ثَلَاثَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَهَ اَقْ سُنْقُور صاحب مراغه، از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه و سگّه سلطنت به نام پسر سلطان محمد شاه ۵ ابن محمود سَلْجُوقِی که مربّی او بود کند. این خبر در همدان به اَتَابِکْ اِیلْدَگِز رسید که اَتَابِکْ پسر زنِ خود اَرْسَلان بن طُغْرِل بن محمد بن ملک شاه بود، و حاکم مطلق در جمیع ممالک او.

اِیلْدَگِز از آن قضیه برنجید و پسر خود، جهان پهلوان محمد را، با لشکری به جنگ اَقْ سُنْقُور فرستاد و مصاف دادند. اَقْ سُنْقُور ۱۰ بشکست و به قلعه رویین [دز] رفت که به حدود مراغه است. جهان پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان به همدان با پیش پدر مراجعت نمود؛ و این حال در سنه ثَلَاثَ و سِتِّینَ و خَمْسَ مِائَهَ بود، و در سنه سَبْعَ و سِتِّینَ اَتَابِکْ اِیلْدَگِز در همدان وفات یافت، و پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و ۱۵ عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طُغْرِل بن اَرْسَلان به سلطنت بنشست، اسم او به سلطانی بمجّرد سگّه و خطبه بود، و حاکم مطلق اَتَابِکْ جهان پهلوان.

و چون اَقْ سُنْقُور مراغه نماند و پسرش فَلَکْ الدِّین به جای او بنشست، به جهت آن که تبریز را با تصرّف گرفته بودند، جهان ۲۰

- پهلوان لشکر کشید و فَلَک الدِّین را در روین دز محاصره کرد، و برادر خویش قَزَلْ اَرْسَلان را به محاصره تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آن او بگرفتند و به شهر بردند، و قاضی صدرالدین ایشان را تشریف داده پیش جهان پهلوان فرستاد. او را بغایت خوش آمد و به سخن قاضی بر آن صلح کردند / که تبریز ۱۵۱/ با ایشان دادند، و مراغه را بر فَلَک الدِّین مقرر داشتند. جهان پهلوان، قَزَلْ اَرْسَلان را در تبریز بنشانند و به عراق مراجعت کرد. چون وفات یافت، قَزَلْ اَرْسَلان به عراق آمد و میخواست که بر قاعده برادر، آتایکی مطلق امر باشد.
- ۱۰ سلطان طغرل بزرگ شده بود و مستقل گشته. او را چندان التفات نکرد. بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد، و قَزَلْ اَرْسَلان بشکست، و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند. و او مدتی مفلوک بود. بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید، و بر در خانه خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد. ۱۵ و در شعبان سنه سَبْع و ثَمَانِین و خَمْس مائه شبی در همدان به خانه خویش خفته بود، شخصی او را بکشت؛ و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطه تعصب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امام اعظم شافعی مُطَلَبی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ در بازار اصفهان بر دار کرده بود. وَ کَفَى اللّٰهُ ۲۰ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ.
- و در موصل و دیاربکر آتایک قطب الدین مودود بن زنگی بن اَقْسُنْقُور حاکم موصل و بعضی دیاربکر بود، برادر آتایک نورالدین محمود شام. و در سنه خَمْس و سِتِّین خَمْس مائه وفات یافت، و پسر کهترش سیف الدین غازی به جای او بنشست، و در سنه اِحدی و سَبْعِین میان او و صلاح الدین والی مصر مصاف افتاد، و سیف الدین ۲۵

بگریخت، و در صفر سنهٔ سِتِّ و سَبْعِینَ نماند. و برادرش عزالدین مسعود را به جای او تعیین کردند؛ و در سلخ شعبان سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ خَمْسَ مِائَهَ وفات یافت.

و مجیرالدین قراآزسلان بن داود بن سُقْمَان بن اَرْتُقْ صاحب حصن کَیْفَا و اکثر بلاد دیاربکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدین ۵ محمّد را به جای او بنشانند، و در سنهٔ اِحْدِیِّ وَ ثَمَانِینَ [و خَمْسَ مِائَهَ] وفات یافت؛ و پسرش را قطب الدّین سُقْمَان به جای او بنشانند.

و در شام، اتابک نورالدین بود، و در سنهٔ سَبْعَ وَ سِتِّینَ وَ خَمْسَ مِائَهَ در شام رسم کبوتر پرانیدن به جهت اِخْبَار بر طریقهٔ بغداد ۱۰ بنهاد، و هنوز معهود است. و در شوال سنهٔ ثَمَانِ وَ سِتِّینَ بعد از آنکه به علّت ناآمدن صلاح الدّین صاحب مصر به غزای فرنگک، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده ساله بود. او را به جای پدر بنشانند و ملک صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش سیف الدّین غازی، ۱۵ پسر قطب الدّین مودود صاحب مَوْصِل، مملکتی که [او] داشت به دست فروگرفت.

و در مصر اسدالدّین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که پیشتر عامل تَکْرِیْت بود، ملک و حاکم شد. به سبب آنکه چون عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان ضعیف شده بود، شاوور که وزیر او بود [بر ۲۰ وی] استیلا می‌جست. و عاضد پیش اَتَابِک نورالدین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند. نورالدین، شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد. وزیر ترسید که چون او برسد بر مُلک مستولی شود. از فرنگک مدد خواست. شیرکوه از نیل گذشته به جانبِ غربی فرو آمد و از جانبین مضاف دادند. لشکر [مصر] و فرنگک منهزم شدند ۲۵

و به ساحل پناهندند.

شیرکوه اسکندریه را بستد، و برادرزاده خویش صلاح‌الدین یوسف را آنجا بگذاشت و با صعیدا لعلی آمد و بستد، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند. کامل شجاع پسر شاور وزیر پیغام به ۵ به آتایک نورالدین فرستاد و دعوی دوستی کرد، و متقبل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد. نورالدین رضا داد، و در سنه اربع و ستن شیرکوه مصر را بگرفت [و شاور وزیر را بکشت] و دو ماه و پنج روز حاکم بود، و در بیست و دوم جمادی‌الآخره سال مذکور وفات یافت. و صلاح‌الدین یوسف به جای او که عمش بود، حاکم دیار مصر شد؛ و برادر مهتر خود شمس‌الدین توران‌شاه را به بلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد. و باز بفرستاد تا دیار یمن بگرفت.

و در جمعه دوم محرم سنه خمس و ستن چون عاضد نمانده بود، خطبه به نام خلفای بغداد کرد. و هم در آن سال میان او و ۱۵ نورالدین بواسطه ملک مصر وحشت افتاد. و در سنه احدى و ستن و خمس مائه میان او و سیف‌الدین غازی صاحب موصل و بعضی دیاربکر، مصاف قایم شد، و سیف‌الدین / بگریخت. و صلاح‌الدین ۱۵۲/ یوسف ولایاتی که تعلق به ملک صالح پسر آتایک نورالدین داشت، چون منبج و آن حدود بگرفت؛ و حصار حلب را که ملک صالح در آنجا بود محاصره کرد. و چون گشادن متعذر بود [به صلح] مراجعت نمود. و در سنه احدى و ثمانین میافارقین بستد و قصد موصل کرد، میسر نشد. و بعد از آن تا آخر عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیاربکر و غیرها بستد، و پسران و برادران و خویشان او هر یک در ملکی از آن ممالک، از قبل او ۲۵ حاکم بودند.

و در سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمَانِیْنَ وَ خَمْسَ مِائَه در شهر دِمَشْق وفات یافت. و پسرِ مهین را، نورالدین علی، ولی‌العهد گردانیده بود، در دِمَشْق به جای او بنشست و او را ملک افضل خواندند. و بعضی اقربا که ولات بلاد شام بودند، مطاوعت نمودند. [فرزند] و برادری دیگر عثمان نام که او را ملک‌العزيز می‌گفتند، [وی] در مصر بود، ۵ انفراد جست، و در سنهٔ تِسْعِیْن بیامد و دِمَشْق را محاصره کرد. ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست. او و ملک ظاهرغازی صاحب حلب و ناصرالدین محمد پسر تقی‌الدین صاحب حما و اسدالدین شیرکوه نبیرهٔ شیرکوه بزرگ صاحب حِمَص و لشکری تمام از مَوْصِل و دیاربکر به مدد ملک افضل آمدند. ۱۰ و ملک عزیز چون [دید] که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرّر کردند که بیت‌المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملک عزیز باشد و دِمَشْق و طَبَرِیَه و اعمال غور از آن افضل، و جَبَلَه و لَاقِیَه و ساحل از آن ملک ظاهر، و اقطاع که در اول ملک عادل در مصر داشت، برقرار باشد؛ و هریک از این ۱۵ ملوک، با ولایت خود رفتند.

و در مغرب، یوسف بن عبدالؤمن، ملک [بود] و ولایت قَفَصَه از اعمال افریقیه بگرفت. و در فارس اول اَتَايَك دِجَلَه بود، [و در سنه... چون نماند، اَتَايَك مظفرالدین سعد بن زنگی [به جای او] بنشست، [و او] مردی بغایت شجاع و دلاور [بود. و در ۲۰ سیستان]...

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور اتفاق افتاده

در سنهٔ خَمْسَ و سِتِّیْن وَ خَمْسَ مِائَه در بلاد شام و دیاربکر و

فرنگ زلزله عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. واللّٰه اعلم و احکم.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدای قَوْلُنْه پیل که سال موش باشد، واقع در ربیع الاول سنه ثَلَاث و سِتِّین و خَمْسَ مِائَه، تا آخر پارس پیل سال یوز، واقع در صفر سنه تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه، که مدّت بیست و هفت سال باشد، معاصر چینگِگِزخان بوده اند نوشته [شد]، و دیگر باره تاریخ چینگِگِزخان بعد از این مدّت مذکور آغاز کنیم و بنویسیم بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ. والسلام.

[حکایت چینگگیزخان از ابتدای تُولُی ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنهٔ اِحدی و تِسْعین و خَمَس مائه هجری، تا اول تُونقوز ییل که سال خوک باشد،] واقع در جمادی الاخر سنهٔ تِسَع و تِسْعین، که مابین این مدّت نه سال باشد.

۵

و چینگگیزخان در این سال آخر چهل و نه ساله بود، و در این مدّت نه سال میان او و اُونگ خان دوستی بوده، و به جنگ پادشاه مِرگیت، تُوَقْتا و بُویر و قخان برادر پادشاه نایمان و جنگ اقوام تَایچپُوت و قورُلَاس و اپکیرَاس و دُوربان و تاتار و قوم قَتَقین و سَالجیوت مشغول بوده، تا ایشان را قهر کرده. و همچنین اُونگ خان ۱۰ پادشاه کِرایت را و تَایانگ خان پادشاه نایمان را نیست گردانید، و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر شده. / 153

حکایت اوایل دوستی چینگگیزخان و اُونگ خان

و آن حال چنان بوده که میان پدر چینگگیزخان، ییسوگای بَهادر و اُونگ خان از قدیم العهد، به سبب قرب جوار، دوستی و اتحادی ۱۵ تمام بوده، و در شدايد حوادث ییسوگای بَهادر اُونگ خان را مدد داده و از ورطه های صعب خلاص داده، و یکدیگر را آنده می گفته اند. و چینگگیزخان به حکم: الْحُبُّ يَتَوَارَثُ، بر قاعده طریق

محبّت مسلوک می داشته و او را پدر می خوانده.

و اُونُگْخان پادشاه [قوم] کِرَایت و تُونُگْقایِت و دیگر اقوام که داخل کِرَایت بوده اند [بود]، و ایشان قومی و لشکری بسیار و پادشاهان قدیم نامدار بوده اند، و با اقوام مُغول مشابهتی داشته اند، و رسوم و عادات و لهجه و لغت به همدیگر نزدیک. و اُونُگْخان را در ابتدا نام طُغْرِیل بوده، و طُغْرِیل به زبان ترکی و کِرَایت، تُونُگْزول است، و بدان مرغی می خواهند، که هرچند کس او را ندیده، [لیکن اسم او] در میان مردم معروف و مشهور باشد، چون عنقای مُغرب. و تقریر می کنند که مرغی است بر مثالِ چَرغ، و ۱۰ منقار و چنگال او به سختی مانند پولاد، و به یک حمله دو یست و سیصد مرغ را می زند و می کشد. و می گویند سبب آن نادیده آن را اعتبار می کنیم، که صیادان و صحرائشینان بکرات مشاهده کرده اند که در یک حالت در یک موضع، از انواع مرغان صد و دو یست و سیصد عدد را سر از تن کنده و بال گسسته و پایها شکسته از هوا فرو می افتند. بر آن قیاس و استدلال باید کرد که کشنده ایشان مرغی باشد با صولت، و او را مغلبها نیز محکم باشد، و آن را دُونُگْزول نام کرده اند و پیش مُغولان [نیز] این معنی معروف [و مشهور] است، و آن را... می خوانند.

معنی نام طُغْرِیل که او را در اصل بوده، این است. بعد از آن ۲۰ به موجبی که شرح داده شد، وزیر اَلْتَانْخان خِتائی، چینگِسَانْگْ، لقب او اُونُگْخان کرده [است]، یعنی پادشاه یک ناحیت. و نام جد او مُرْغُوْز بوده، و مُرْغُوْز دو پسر داشته: مهتر را نام قُوْرچاقُوْز بُویُزُوْقْخان، و معنی بُویُزُوْقْ فرمودن است، و پادشاه نایمان را، تَایانْگْخان، برادری بوده بُویُزُوْقْخان نام که منبعد ذکر او [در تاریخ نایمان] خواهد آمد، و اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه ۲۵

نگردد. و دیگر پسر مُرغوز را نام گُورخان بوده. و پادشاه قَرَاخِتاى را نیز که در ترکستان و ماوراءالنهر بوده گُورخان می گفته اند، یعنی خان ممکن معظم.

و قُورچاقُوز بُویُزُوق چند پسر داشته، یکی طُغرل که لقب او اُونُگ خان شد؛ و دیگر آرکه قَرَا، و سوم جاگمبُو، و در اول نام او ۵ کِزایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته اند، لیکن قایم مقام پدر طُغرل بوده. و کِزایدای را درایام کودکی قوم تَنگقُوت گرفته بوده اند و مدتی پیش ایشان مانده، و محتشم و معتبر گشته. و از آن روی که عاقل و کافی [بوده] لقب او جَاءگمبُو کرده اند. معنی جا، ولایت است و از آن گمبُو امیر معظم، یعنی امیر معظم ولایات. ۱۰ و اگرچه در ابتدا با برادر خود اُونُگ خان موافق بوده، عاقبة الامر يك دو نوبت از او برگشته، چنانچه منبعد به جای خود مشروح بیاید. و آرکه قَرَا را هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده، و با اُونُگ خان تِماچا مِشِی می کرده. و اُونُگ خان در اول دیگر برادران را که با آرکه قَرَا متفق بودند کشته، و آنگاه قصد او کرده. چنانکه ۱۵ ذکر آن خواهد آمد.

و در وقتی که اُونُگ خان با چینگیزخان دوست و متفق بود، جَاءگمبُو با چینگیزخان آنده بود، و چینگیزخان دختران جَاءگمبُو را یکی جهت خود خواسته اِبَقَه بیکی نام، که او را به کِهَتی نُوپان داد؛ و یکی دیگر را بیکتوُمِش فُوجِبُن نام، جهت پسر مهتر خود، ۲۰ جُوجی خواسته؛ و یکی دیگر سُوَرَقُقَتَنی بیکی نام را جهت تُولوئی خان خواسته و او را دختری دیگر بوده، و او را به پسر پادشاه تَنگقُوت داده بود، عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود. و در وقتی که چینگیزخان تَنگقُوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت / آن دختر ۱۵۴ را به جَدِّ تمام طلب داشت و نیافت.

و اُونُگْخان را دو پسر بوده: مهتر سَنگُون که به زبان ختایی خداوندزاده باشد؛ و کهتر ایقو نام که دختر او تُوگوز خاتون بوده که چینگیزخان او را نیز جهت تُولوئی خان خواسته بود؛ و بعد از تُولوئی خان به راه میراث هُولاگوخان از او بستد.

۵ و سبب دوستی اُونُگْخان با پیسُوگائی بَهاؤر و با همدیگر اَنده بودن آن بوده که اُونُگْخان بعد از وفات پدرش بُویرُوقْخان، به سبب تِمّاچامپشی قُوزچاقُوز در ملک، چند برادر و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل: برادران: تایتِمُور، تاپیشی؛ برادرزادگان: بوقایتِمُور.

۱۰ و بدان واسطه عمّ او گُوزخان با او جنگها کرده، و اُونُگْخان شکسته و مدّتی سرگشته گشته، آنگاه پناه با پیسُوگائی بَهاؤر داده. پیسُوگائی بَهاؤر مدد و نصرت او را، به لشکر برنشسته و گُوزخان را زده با جانب قاشین دوانیده و گریزانیده، و مُلک از او بازگرفته به اُونُگْخان سپرده. چون چنین حق بر وی ثابت گردانید، [اَندا] ۱۵ شدند. بعد از آن برادر کهتر اُونُگْخان، اَرکه قَرا، چون دید که اُونُگْخان آقا و اپنی او را کشت و مستولی گشت، منهزم شده و گریخته، به ولایت نایمان پیش اپنانچ خان [رفت. اپنانچ خان] بر وی بیخشود، و بعد از مدّتی او را مدد داد و لشکر فرستاد، و قوم و لشکر کِرایت از اُونُگْخان بازگرفت و او را بگریزانید. و در ۲۰ آن زمان پیسُوگائی بَهاؤر وفات یافته بود.

اُونُگْخان بر سه ولایت گذشته، به پادشاه ترکستان گُوزخان قَراخِتاّی پناه برد. و در آن ولایت نیز در شهرهای اویغور و تَنگقُوت بُولغاق شده بود و او سرگردان مانده؛ و از ضعف کار او به جایی رسیده [بود] که پنج سر بز داشته، و به شیر آن قناعت می کرده و ۲۵ دو سه سر شتر که وجه معاش از آن حاصل می کرده. بعد از آنکه

مدتی چنان ضعیف حال گردیده بود، آوازه ظهور شوکت و قوت چینگیزخان شنید، و بنا بر دوستی که با پدرش ییسوگائی بهادر داشت، در لوی پیل که سال ازدها باشد، موافق شهر سئه ائنتین و تسعین و خمس مائه، بهارگاه به موضعی که آن را گوسوناوور گویند آمد نزدیک یورت چینگیزخان، جایی که آنجا با ییسوگائی ۵ بهادر به هم بوده بود. و دو نوکر خود طغائی و سواگئی را به بالای کلوران پیش چینگیزخان فرستاد، و از آمدن خود خبر داد.

چینگیزخان برنشست و به استقبال او روان شد. چون به همدیگر رسیدند، اوئگتخان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل چینگیزخان بر او ببخشد، و جهت او از مغول قوبچور بیرون ۱۰ کرد، و او را در میان کوران و اردوهای خود فرو آورد و مراعات می‌کرد، و پاییز که هردو باتفاق در رودخانه [سینگه] به دره‌ای که نام آن قراون قبچال است، یعنی بیشه سیاه، فرو آمدند؛ و به حکم آنکه با ییسوگائی بهادر آمده بودند، با چینگیزخان پدر [و] فرزند شدند و طوی کردند. و بعد از کنگاچ اتفاق کرده بهارگاه ۱۵ به قصد بقیه قوم یورکین برنشستند که پیش از آن چینگیزخان ایشان را زده بود و غارت کرده، و بعضی از ایشان بازمانده، و در موضعی بودند که آن را تالادوئین آماسره گویند. و بر سر ایشان رفتند و سجه بیکسی و تاپچو هردو را موقتاً پیشی کرده بگرفتند. والسلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصدِ تُوَقْتَا مُقَدِّمِ قُومِ
مِرْگِیت و زدن او ایشان را و بخشیدن اَوَلْجَه‌های جمله را
به اُونْگْخان

در مُوْغایِ پیل، که سال مار باشد، موافق سنّه ثَلَث و تِسْمِین و
۵ خَمْسَ مِائَه، چینگیزخان به قصدِ تُوَقْتَایِ امیر قومِ مِرْگِیت برنشست،
و قومِ مِرْگِیت هرچند از مُغولِ علی‌حده بوده‌اند، قویِ حال و معظّم
بودند و در موضعِ قَرّاسِ مُوراس، در پیشِ کِلُورَان، نزدیکِ آبِ
سِلِنْگَه، به جایی که آن را مُورُوچَه سُول گویند، مصاف کرده،
اَوْدُویْتِ مِرْگِیت را که شعبه‌ای از ایشان‌اند زده و قتل و غارت
۱۰ کرده / ، و هرچه در آن جنگ گرفته، تمامت به اُونْگْخان و
نُوْکران او داده.

و بعد از آن در یُونْتِ پیل که سال اسب باشد، موافق شهرور
سنّه اَرْبَع و تِسْمِین و خَمْسَ مِائَه دیگر باره اُونْگْخان قوی‌حال و
صاحب تبع و لشکر گشت و بی‌کِنْگَاچ چینگیزخان به جنگِ مِرْگِیت
۱۵ برنشست و به موضعِ بُوَقْرَه کِهَرَه ایشان را بسزد و پسرِ تُوَقْتَا،
تَگُوزِ بیکِی را بکشت؛ و دو دخترِ تُوَقْتَا، تُوْتُوَقْتَایِ و چَاآزُون را به
غارت آورده، و دو برادرِ تُوَقْتَا، قُودُو و چِلَاوُن را به خیل و حشم
[در] آورده، و از آن جمله هیچ به چینگیزخان نداده، و تُوَقْتَا بیکِی
گریخته و به موضعی، که آن را بَرُقُوجین گویند رفته؛ و آن موضع
۲۰ زیر آبِ سِلِنْگَه است به شرقیِ مُغولستان، و قومی از مُغولان که
ایشان را بَرُقُوت می‌گویند. جهت آنکه بدین بَرُقُوجین می‌نشسته‌اند،
این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم‌اند.
والسّلام.

حکایت برنشستن چینگیزخان و اُونُگ خان باتفاق، و رفتن به جنگ بُویُروق خان، [برادر تایانگ خان]، پادشاه نایمان

در قویپن پیل، که سال گوسفند باشد، موافق شهر سنه خَمَس و تِسْمِینَ و خَمَس مِائِه چینگیزخان به اتفاق اُونُگ خان، به قصد ۵ بُویُروق خان نایمان برنشستند، و هرچند پادشاه نایمان در آن زمان تایانگ خان بود، برادر مهتر بُویُروق خان، لیکن بُویُروق خان مطاوعت برادر نمی نمود، و به انفراد لشکری و ولایتی داشت و با همدیگر بغایت بد بوده اند.

و اکثر پادشاهان نایمان را لقب، کُوشلُوک خان یا بُویُروق خان ۱۰ بوده، و معنی کُوشلُوک عظیم با قوت و فرمانده باشد. و معتقد نایمان چنان است که کُوشلُوک بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیده و قِمْیز می کرده، و بر دیگر حیوانات و وحوش همچنین. بعد از آن، امرای نایمان گفته اند که این معنی بزه باشد و ممانع شده اند، بدان سبب تَرک دوشیدن شیر ایشان ۱۵ کرده.

و نام تایانگ خان در اول تَایُوقا بوده، پادشاهان خِتائی او را تائی وانگ لقب کرده اند، یعنی پسر خان. و به مصطلح ایشان، خانی مرتبه میانه است. و چون مُغولان لغت خِتائی فهم نکرده اند و ۲۰ لهجه متفاوت بوده، [به کثرت استعمال]، تایانگ گفته اند و مشهور شده. نام پدر ایشان اپنانچ بلگه بگوخان بود. و معنی اپنانچ باور داشتن است، و بلگه اسمی بزرگ. و بُوگوخان نام پادشاهی بزرگ بوده که اُو یُغوران معتقد وی اند. و پسر تایانگ خان که قایم مقام او شد، کُوشلُوک خان بود، که من بعد حکایت ایشان مشروح خواهد آمد.

فی الجمله چینگیزخان و اُونُگ خان بر عزم جنگ بُویُروق خان و قومی از آن اودر موضع قیزیلُباش، نزدیک اَلتائُ بوده اند. آن قوم را بگرفتند و غارت کردند، و بُویُروق خان منهزم گشته [به] ولایت کِمِ کِمچیُوت از توابع ولایت قرقیز رفته بود، و امیری از آن او پیدی توبُلوق نام به قَرَاوُلُی برون آمده. و معنی پیدی توبُلوق ۵ به زبان ترکی شخصی باشد که هفت علم داند. قَرَاوُل چینگیزخان چون ایشان را دیده اند، دوانیده اند و ایشان گریخته، روی به کوه نهاده اند و چون به سربالا رسیده، امیر ایشان پیدی توبُلوق را تنگ اسب گسسته، و با زین به هم باز پس افتاده. او را گرفته اند و ۱۰ پیش چینگیزخان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری از امرای بُویُروق خان نشسته بود، نام او کُوکسُ سَابْراق. و معنی کُوکسُ شخصی باشد که بواسطه سرفه و درد سینه، آواز او درشت شده باشد؛ و سَبْراق نام موضعی است که بدان شخص باز می خوانند.

۱۵ چینگیزخان و اُونُگ خان با آن امیر در موضعی به ولایت نایمان، که نام آن بای تَرِاق پِلچِرَه است، به یک نوبت مصاف دادند. و سبب آنکه آن موضع را بای تَرِاق پِلچِرَه می خوانند آن است که در عهد قدیم جهت پادشاه نایمان دختری از پادشاه اُونگوت خواسته بودند، نام او بای تَرِاق، و بدان موضع به هم رسیده اند و طوئی ۲۰ عروسی کرده. و پِلچِرَه یعنی صحرای علفخوار. آن هر دو نام را ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته اند؛ و مُغولان معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده اند و بای تَرِاق را با د تَرِاق می گویند. /

حکایت برنشستن چینگیزخان به اتفاق اُونگ خان به
جنگ کُکسُ سَبْراق امیرلشکر بُویروق خان و گریختن
اُونگ خان [به شب] از پیش چینگیزخان به حیل و
رسیدن کُکسُ سَبْراق به برادران اُونگ خان و حمله و رُمه

۵

او را حمله غارت کردن و بردن

چینگیزخان و اُونگ خان در موضع مذکور جمع شده اند، تا
با کُکسُ سَبْراق جنگ کنند. چون يك نوبت مصاف دادند، دیگر
بارہ از جانبین یاسامیشی لشکر کردند تا برهم زنند. شب درآمده
و به قرار آنکه بامداد جنگ کنند، لشکرها به جرگه خفته. اُونگ
خان بر جای لشکر خود آتشها افروخته، و شبانه به کوهی که آن را
۱۰ شینگیر گویند گذشته و رفته. چون روز شده جاموقه ساچان که
امیری بزرگ بود از نپزُون، از قوم جاجیرات، و با چینگیزخان
آمده بود و همواره به نفاق و بداندیشی منسوب؛ تُوَقِ اُونگ خان
را شناخته و پیش وی دوانیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقا و
اپنی من به گنجشکان مانده است که از ییلاق روی به قشلاق نهاده
۱۵ باشد.» یعنی چینگیزخان خویش من است، عزم گریختن دارد. و
من همواره گفته ام که گنجشک توام. بدین نمط استهزا و نفاق
کرده.

اُوْبچیرپتی گورپن بهادر چون این سخن شنیده، گفته است لایق
نیست میان دوستان و آقا و اینی چنین سخنان منافقانه گفتن. و
۲۰ او امیری بزرگ از آن اُونگ خان بوده. و اُوْبچیرپ میوه سرخ
است که در آن ولایت می باشد، و زنان به جای گلغونه بر روی
می مالند. چون روی گورپن بهادر در اصل سرخ بوده، او را بدان
میوه نسبت کرده به این نام خوانده اند. و می گویند چینگیزخان

را عادت بوده که از آن میوه موم روغنی می‌ساخته و بر سبیل می‌مالیده. و چون اُونُگ خان بدان حیلت جدا شد و با ولایت می‌رفت، در آن حالت برادر تُوَقُتا که پادشاه مَرُگیت بود، قُوَدُو و پسر تُوَقُتا چِپِلَاوُن که پیشتر گفته شد که اُونُگ خان ایشان را به اِپِلی ۵ درآورده بود، و هر دو بواسطه غیبت اُونُگ خان باز یاغی شده، به لشکر و ملک خود پیوستند.

و چینگیزخان چون آن حرکتِ مذموم اُونُگ خان مشاهده کرد، گفت اُونُگ خان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود بازگردد. بدان سبب چینگیزخان نیز مراجعت نمود و با موضعی ۱۰ آمد که نام آن سَارِی کِهَرَه است؛ و اُونُگ خان به موضعی رسیده نام آن تاتال توقوله و برادرانش نِپَلَقَه سَنگُون و جَاگَمبُو هر دو با خیل و حشم خود بر عقب می‌آمده‌اند تا به موضعی که آن را نام اِپِدِرُو آلتای است، و در آنجا رودخانه‌ای است و بیشه بسیار. کُوکَسُو سَبَزاق با لشکر به هم بر عقب می‌آمده، در آن موضع ناگاه ۱۵ بر سر ایشان رسیده، و تمامت خان و مان و گله و رمه ایشان به غارت برده، و از آنجا به سرحدِ اُولُوسِ اُونُگ خان و اِپِل و خیل و حشم و چهارپایان او که در سرحدِ دَلِدُو آماَسَرَه، تمامت رانده و بازگشته، و نِپَلَقَه سَنگُون و جَاگَمبُو هر دو به نفس خود جسته‌اند و پیش اُونُگ خان آمده، اُونُگ خان در حال لشکر به پسر خود سَنگُون ۲۰ داده و بر عقبِ یاغی فرستاده، و اِیلچی پیش چینگیزخان روانیده و حال اعلام کرده و از او مدد خواسته. والسلام.

حکایت مدد خواستن اونتگخان از چینگگیزخان به دفع
لشکر نایمان که [بنه] و رمه او را رانده بودند، و
فرستادن چینگگیزخان چهار امیر بزرگ را تا مالها باز
ستدند و به اونتگخان داد.

- ۵ اونتگخان باز چون درماند، ایلچی به خدمت چینگگیزخان
فرستاد که قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کردند. از فرزند
خود چهار گولوك به مدد می‌طلبم، یعنی چهار امیربهاذر که از آن
چینگگیزخان بوده‌اند. باشد که لشکر و مال [و ملك] من بازگیرند.
بدان سبب چینگگیزخان بُوزچی نویان و موقلی گویانگک و بُوزغول
نویان و چپلاغون بهاذر هر چهار را با چریك بهم به مدد اونتگ
خان فرستاده. تا رسیدن ایشان / لشکر نایمان سَنگُون را شکسته
بودند، و دو امیر بزرگ از آن اونتگخان تیگین قوری و اپتوزگان
بدقو را کشته و ران اسب سَنگُون را زخم کرده، چنانکه نزدیک
بوده که سَنگُون بیفتد و او را بگیرند. امرای چهارگانه رسیده‌اند،
و ایشان شکسته می‌آمده.

۱۵

- و بُوزچی نویان به وقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جبگُو
ندارم. و از جمله اسبان نامدار چینگگیزخان یکی را که نام آن
جَبَكَنی بوده، و صفت او چند جای بیاید خواسته. چینگگیزخان آن
اسب را به وی داده و گفته که هر وقت که خواهی که نیکو بدود
تازیانه بر یال او بمال و مز. در آن حال که اسب سَنگُون را
مجروح دیده، و نزدیک بود که او را بگیرند و بُوزچی با وی
می‌دوانیده تا او را خلاص دهد، اسب خود را به سَنگُون داده، و
خویشتن بر اسب جَبَكَنی بوده نشسته، و چندانکه تازیانه زده
نمی‌دویده. و سَنگُون او را گذاشته و رفته.

۲۰

ناگاه او را سخن چینگگیزخان یاد آمده و تازیانه بر یال او مالیده، چون برق دویده تا به سَنگُون و لشکر رسیده. باتفاق نوکران را بازداشته‌اند و لشکر را یاسامیشی کرده، بر یاغی زده‌اند و گریزانیده. و لشکر و قوم و مال و چهارپای اُونگخان را بازگرفته و به‌ایشان داده؛ و به‌سلامت مظفر و منصور با خدمت چینگگیزخان آمده. اُونگخان از آن یاورى، عظیم شادمان شده و شکرها گفته و فراوان منت داشته، و گفته: پیشتر سال، نوبتی دیگر از خصم منهزم شده، گرسنه و برهنه پیش فرزند خود چینگگیزخان آمدم، مرا نگاه داشت و شکم سیر گردانید و برهنگان مرا پوشانید. این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم، از تو فرزند نیکو.

بعد از آن می‌گویند روزی اُونگخان، بُوزچی نوین را طلب داشت تا در حق او بخششی کند. و او در کِزپک بوده، و کیش چینگگیزخان بسته. عرضه داشت که مرا اُونگخان طلب داشته، ۱۵ فرمود برو. کیش باز کرد و به دیگری داد و برفت. اُونگخان او را جامه پوشانید و ده مُنقورِ زرین بخشید. و مُنقور در اصل مصطلح ایشان است، و کاسه‌های تمام بزرگ را می‌گفته‌اند از جِلِبِه بزرگتر. و در این وقت چون ما حقیقت آن اصطلاح معلوم نداریم، مُنقور کاسه‌های کوچک را می‌گوییم. بُوزچی آن کاسه‌ها را برگرفته و به بندگی چینگگیزخان آمده و زانو زده، و آن را باز نموده و عرضه داشته که من گناهکارم. فرمود چرا؟ عرضه داشته که بدان سبب که کیش چینگگیزخان بگذاشتم و از بهر این مال پیش اُونگخان رفتم. اگر در نوبتِ کِزپک تقصیری افتادی، یا کسی ترا قصد کردی، هرآینه گناه بر من بودی.

چینگگیزخان این سخن را از او پسندیده داشت. او را ۲۵

سُیُوزْغامِپِشی کرده فرمود که این کاسه‌ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیه، هم در آن زمستان آوازه رسید که تُوَقْتائِ پادشاه مَرْگِیْتُ که به جانب بَزْ قُوجِین گریخته بود، دیگر باره بیرون می‌آید. چِینْگِگِزْخان با جُوچی قَسار مشورت کرده، دانستند که آن را اصلی نیست. بدان خبر التفات نکردند.

۵

حکایت قورپلتای [بزرگ] چینگگیزخان با اوتنگ‌خان به

موضع ساری‌کهره و برنشستن ایشان به جنگ تاینچپوت

بعد از آن، بهارگاه بیچین پیل که سال بوزینه باشد، موافق شهر سنه سِت و تِسْمِین و خَمْس مائه در سرحدِ موضعی که آن را ساری‌کهره خوانند، چینگگیزخان و اوتنگ‌خان به یکدیگر رسیدند ۱۰ و جمعیت ساخته، قورپلتای [بزرگ] کردند.

نقل می‌کنند که در آن وقت که ایشان هر دو جهت قورپلتای جمع شده بودند، اوتنگ‌خان قصد آن داشت که چینگگیزخان را بگیرد. در طوی اُسُونْ نولیان از قوم بآرپن کمان برده و در میان موزه کارد نهاده، و در میان اوتنگ‌خان و چینگگیزخان نشسته ۱۵ است و گوشت می‌خورده، و از پس می‌نگریسته و سخن می‌گفته. بدان سبب اوتنگ‌خان را معلوم شده که غدر او دریافته‌اند و نتوانسته که او را بگیرد. و چینگگیزخان بدان سبب تومان بآرپن... /

158 /

و بعد از آن قورپلتای، باتفاق به عزم قصد [قوم] تاینچپوت ۲۰ برنشستند. و در آن زمان پیشوا و بزرگ [قوم] تاینچپوت اَنْکُفُو قُوچُو و قوریل قویلدار بودند، و امرای دیگر که از برادران و خویشان ایشان فروتر بوده‌اند. چون تاز قوتای قیرپلتوق و امثال او،

تَارُقوتائی نام است و قیرپَلتوق یعنی حسود. و تَوْقتا بیکِی که پادشاه [قوم] مِرگیت بود و به جانب بَرَقوجین گریخته، در آن وقت برادران خود قودو و اوزچانگک را پیش تاییچپوت فرستاده تا مدد و معاون باشند.

۵ و مجموع آن جماعت در موضع اونس که صحرای مغولستان است جمع بودند. چینگیزخان و اونگکخان بر سر ایشان رفتند و مصاف دادند، و اقوام تاییچپوت منہزم شده روی به گریز نهادند. و لشکر چینگیزخان بر عقب تَارُقوتائی قیرپَلتوق و قویلدار دوانیده رفته‌اند، تا موضعی که آن را النکوت توداس می‌گویند، و ۱۰ هردو را آنجا کشته و آنکوهو قوچو و برادران تَوْقتا بیکِی: قودو و اوزچانگک با اتفاق گریخته، به بَرَقوجین درآمده‌اند. و قورپل در میان قوم نایمان رفته. و معنی آنکوهو قوچو، بسیار خشم است؛ و می‌گویند ابتدای فتنه و خصومت میان چینگیزخان و تاییچپوت، او آغاز نهاده بوده.

۱۵ حکایت اتفاق قوم قَتقین و سَالجیوت و سوگند خوردن ایشان و مصاف دادن با چینگیزخان و اونگکخان و

شکسته شدن [ایشان] و گریختن

بعد از آن قوم قَتقین و سَالجیوت چون پیشتر با چینگیزخان بنیاد عداوت نهاده بودند به چند سال پیش از آن، چینگیزخان ۲۰ به اتفاق جاتوقه ساچان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا با همدیگر متفق باشند. و عادت مغول در قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها به سخن مسجع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی، و بر زبان ایلچی هم بر آن نمط پیغام داده بود. چون ایلچی به همان

عبارت سخن رسانید، ایشان فهم نکردند.

جوانی زیرک حاضر بود، و دریافت و گفت معنی این سخن
 آسان است: چپنگگپزخان / پیغام داده که اقوام مَغول [که] از ما
 بیگانه‌اند، جمله با ما دوست و متفق گشتند، پس شاید که ما نیز
 که خویشانیم با یکدیگر متفق و دوست باشیم و چیز غامپشی کنیم. ۵
 ایشان از غایتِ حسد و بداندرونی قبول نکردند، و ایلچی را
 حرمت نداشت، شکنجه گوسفند که خون در میان آن کرده مانند
 سَقَطُو می‌پخته‌اند، از دیگ برآوردند و بر روی او می‌زده و دشنام
 می‌داده [اند] به استخفاف بازگردانیدند. بدان سبب عداوت و
 خصومت قایم گشت. و پیش از آن چند کَرَت با چپنگگپزخان جنگ ۱۰
 کرده بودند؛ و با قوم تَایچپوُت متفق شده، بخصوصیت با فرزندان
 قَد آن تَایپشی که شعبه‌ای از تَایچپوُت‌اند، تودای و قورپل و
 تازقوتای قیرپلتوق. و در متابعت ایشان مبالغت می‌کرده و به معادات
 و مخاصمت با چپنگگپزخان می‌کوشیده.

و در آن وقت چون اقوام تَایچپوُت به موجبی که ذکر رفت ۱۵
 گشته گشته‌اند و بعضی گریخته؛ این قوم قَتَقین و سَالجپوُت جمع
 شده‌اند و اقوام دُوربان و تاتار و قُنقِرَات با ایشان اتفاق کرده و
 با همدیگر سوگندی که میان مَغولان از آن بزرگتر سوگند نیست
 خورده‌اند؛ و آن سوگند چنان است که اسب آيغز و گاو بوقا و
 [قوچ و] سگ نر را با اتفاق به شمشیر بزنند و گویند: ای خدای، ۲۰
 [و ای] آسمان [و ای] زمین! بشنو که ما چنین سوگند می‌خوریم،
 و اینها اصول و فعل این حیوانات‌اند، اگر ما به سخن خود نرسیم
 و عهد بشکنیم، همچنین شویم که این حیوانات. برای موجب سوگند
 خوردند که متفق شده با چپنگگپزخان و اوئنگ خان جنگ کنند. در
 حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دئی ساچان از قوم قُنقِرَات که ۲۵

پدر آلچې بوده، و در خفیه به خدمت چینگیزخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده‌اند و باتفاق روی به جانب شما نهاده.

۵ چون چینگیزخان واقف شد، با اُونگ خان بهم از موضع قوتون ناوور، که نزدیک اُونن است، به قصد دفع آن اقوام برنشستند. و در موضعی که آن را بویژ ناوور می‌گویند با ایشان به هم رسیده، برابر افتادند. و از جانبین صفها راست کرده جنگی بغایت سخت کردند؛ و عاقبة الامر هم چینگیزخان غالب آمد و یاغیان بشکستند.

۱۰ حکایت مخالفت جاگمبُو با برادرِ خویش اُونگ خان و کُنگاچ کردن با بعضی [امرا] و رفتن پیش پادشاه نایمان بعد از آن

زمستان آن سال اُونگ خان از جانب کِلوران پیشتر کُوچ کرده. به راه قوبه قیا می‌آمده، و دیگران هم بر عقبش کُوچ کرده به جَزگه می‌آمدند. برادرش جاگمبُو با امرای او اَلتُون آشوق و ۱۵ اپل قوتور و اپل قونگقور و قول بری گفته فرستاده که این آقای ما ملول طبع است و در يك مقام سکون ندارد؛ و از بدخویی همه آقا و اپنی تلف کرد و چنان ساخت که به ولایت قراختائی درآمدند. بدین عادت و خوی اولوش را نگذارد که بیاساید، ما با ۲۰ او چگونه کنیم؟

اَلتُون آشوق آن سخن را پنهان نداشته و به اُونگ خان ایغاق می‌کرده. اُونگ خان فرموده تا اپل قوتور و اپل قونگقور را گرفته‌اند و بند کرده، و با بند به هم به خانه خود آورده و بند

ایشان گشوده. و به اپل قوتور گفته که ما چون به ولایت تنگقوت رفته می‌آمدیم چه گفته بودیم. همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد. من همچون تو بیندیشم؛ و خیار روی او انداخته. و به موافقت او، امرا که حاضر بودند تمامت خیار در روی او انداختند.

۵

در آن حال آلتون آشوق عرضه داشت که من به ایسن کنگاچ درآمدم، لیکن قصد پادشاه خود روا نداشتم و ترک خدمت او از مروت ندانستم. بعد از آن جاء گمبو بدان سبب، به اتفاق چهار امیر بزرگ اونگ خان: اپل قوتور و اپل قونگقور و نارین طغریل و آلین تایشی میل به جانب پادشاه نایمان کردند که دشمن اونگ خان ۱۰ بود و روانه / شدند؛ و جاء گمبو از راه پیش پادشاه نایمان ایلچی فرستاد و پیغام داد که آلتون آشوق مرا پیش برادرم اونگ خان ایغاقی کرد، و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب دل از او برگرفته به خدمت تو می‌آیم به دل راست. آنگاه باتفاق پیش تایانگ خان پادشاه نایمان رفتند و اونگ خان ۱۵ از ایشان جدا مانده، در موضع قوبه قیان زمستان کرد، و چینگگیز خان در حدود ولایت ختائی به موضعی که نام آن چکچز است زمستان کرد.

/160

حکایت برنشستن چینگگیز خان به جنگ الاق اودور از
امرای مزگپت و بعضی امرای تایچیوت و تاتار که با او
بودند و شکستن ایشان

۲۰

بعد از آن چینگگیز خان بر عزم جنگ بعضی امرای مزگپت و تایچیوت و تاتار، نام ایشان الاق اودور از مزگپت و قیرقان تایشی

از تاییچوت و جاقور و کلبکر از تاتار که همه مقدمان اقوام و معتبران وقت بودند و یکجا جمع آمده، برنشست، و اَلْأَقْأودور مذکور در آن عصر بر سر آمده اقران و معتبران و نامداران بود. و از عداد جماعتی که در سر هوس سروری مطلق و پادشاهی داشتند. و از قوم بایاوت پیری عاقل صاحب نظر در آن عهد بوده و گفته که سَچَه بیکي از قوم قِيَات يوزکين هوس پادشاهی دارد. ولیکن کار او نیست، و جَامُوقَه ساچان که همواره مردم را در هم می اندازد و انواع حیل و منافقی می کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسر نشود.

۱۰ و جُوچي بره یعنی جُوچي قَسار برادر چینگیزخان نیز همین هوس دارد و به قوت و قدرت و هنر و تیر انداختن خود مستظهر است، لیکن او را هم دست ندهد. اَلْأَقْأودور از قوم مِرْگیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی بادید کرده، او را نیز هم متمشی نشود. این تُمُوجین، یعنی چینگیزخان، شکل و شیوه و استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا به مقام پادشاهی برسد. و این سخن را به آيَالغوي مغول، مسجع و مصنوع گفته، و عاقبة الامر همچنان شد که او گفته بود. و چینگیزخان پادشاه شد و تمامت آن اقوام را بغیر از برادر خود بکشت، چنانکه شرح هر يك به موضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر اَلْأَقْأودور می رفت، این حکایت ایراد رفت، و باز سر سخن آمدیم.

چون چینگیزخان به جنگ این جماعت برنشسته روان شد، در موضع طالان نُمُوزگس به ایشان رسیده و جنگ کرده، و ایشان را شکسته و مقهور گردانیده و غارت کرده. و طایفه ای گریخته اند و دیگر باره به موضعی جمع شده. و جُوچي قَسار در آن حال از چینگیزخان [جدا مانده و جبهه پیش او بوده. قوم قُنقرات میل

کرده‌اند و خواسته که پیش چینگیزخان آیند و اهل شوند، چَبَه جُوجی قَسار را [تهییج و تحریض کرده تا قُنقرات را دوانیده، و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده‌اند و اعتماد نکرده. بدان واسطه چینگیزخان از جُوجی قَسار رنجیده و او را بازخواست کرده.

۵ حکایت رفتن قوم قُنقرات پیش جَاُمُوقَه سَاچان از قوم جاجیرات، و به اتفاق قوم اپکیراس و قَتَقین و غیرهم او را به گُورْخانی نشاندن و عزم جنگ چینگیزخان کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعد از آن در داقبُتو پیل که سال مرغ باشد، واقع در جمادی الاولی سنه سَبْع و تِسْعین و خَمْس مِائَه، چون قُنقرات را تاخته بودند و سرگردان شده، پیش جَاُمُوقَه سَاچان رفته‌اند و با قوم اپکیراس و قُورْلاس و دُورْبان و [تاتار و] قَتَقین و سَالْجِیُوت با اتفاق کِنْگاچ کرده، به موضع رودخانه کِم جمعیت ساخته، جَاُمُوقَه را به گُورْخانی برگرفتند. و معنی گُورْخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد / ؛ و چون او گُورْخان شده، اندیشه کرده‌اند که به جنگ ۱۵ چینگیزخان برنشینند.

/161

این کِنْگاچ و سخن ایشان را شخصی قُورْپِدائی نام شنیده و به خانه هم‌داماد خود مِزْگِپَتی نام از قوم قُورْلاس آمده بوده به مَهْمی خاصه، و آن حال با وی گفته. مِزْگِپَتی با آن قُورْپِدائی گفته که ترا می‌باید رفتن و این سخن به چینگیزخان رسانیدن. و اسبی خنگ ۲۰ از آن خود که بالای‌گوش او کنده بود بدو داده تا برنشیند و برود. قُورْپِدائی گفته اگر مرا می‌فرستی، اسب سبز خنگ بده که بر آن اعتماد تمام است. آن را نداده؛ و قُورْپِدائی به اسب مذکور

برنشسته روان شده. در راه به گُورانی رسیده، یعنی لشکری که به دور حلقه‌ای فرو آمده؛ و خداوند آن گوران، قولان بهادر بوده از قوم هویپن، یعنی قوم بیشه. و همانا از قوم تایچیوت بوده. و در حالتی که آنجا رسیده شب بوده. و شخصی قرامزگپتی نام از قوم قورلاس در آن گوران با نوکران خود بهم جیساؤل بوده، او را گرفته‌اند و شناخته. و چون قرامزگپتی به جانب چینگیزخان مایل بوده، او را مدد کرده و آیفری‌قالیون بدو داده، روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یاغی بگریزی، به این اسب توانی گریخت و کس به تو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو به وی رسی. بر این اسب اعتماد تمام کرده برنشین و برو.

قورپدائی از آنجا روان شده، در راه طایفه‌ای که خرگاهی سپید پیش‌جاموقه می‌بردند، بدو رسیده‌اند و قصد کرده تا او را بگیرند، چنان دوانیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون به خدمت چینگیزخان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چینگیزخان برفور ۱۵ به جنگ ایشان برنشست و به موضعی که نام آن ییدیم‌قورقان است با جاموقه مصاف داده و او را بشکست و قوم قنقرات هم آنجا به اپلی درآمدند.

بعد از آن در نوقائی پیل که سال سگ باشد، واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و خمس مائه هجری بهارگاه، چینگیزخان از کنار رودخانه‌ای که نام آن اولقوی شیلوگلجیت است به عزم جنگ آلچی‌تاتار و چغان‌تاتار برنشست و یاساق فرمود که هیچکس به اولجائی گرفتن مشغول نشود، بعد از آنکه کار جنگ و یاغی یکسو شد، آنگاه اولجه بگیرند و تمامت براستی با همدیگر بخش کنند. جمله بر این متفق گشتند. قوچر پسر نکون‌تاییشی و آلتان ۲۵ پسر قوتله‌قسان و دارپتی اوتجگین عم چینگیزخان به سخن

خود نارسیده، پیش از اتمام کار، به اُلجای گرفتن مشغول شدند.

چینگگیزخان آن را نپسندید و قوبیلای و جبّه [هردو] را فرستاده و اُلجّه‌ها از ایشان باز گرفته [افد]، بدان سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل به جانب اُونُگ ۵ خان کرده‌اند. و در آخر ایشان نیز جزو علّت شده‌اند [تا میان چینگگیزخان و اُونُگ خان به فساد آورده و با او بهم، با چینگگیزخان مصاف داده‌اند] و عاقبة الامر جمله کشته گشته.

حکایت اتفاق بُویُروق خان برادر پادشاه نایمان و توقتاییکی
پادشاه مِزگیت و دیگر اقوام تاتار و قَتَقین و غیرهم، و ۱۰
برنشستن به لشکر بزرگ به جنگ چینگگیزخان و هلاک
شدن ایشان در کوهها به برف و دمه و باد

بعد از آن، هم در سال سگ مذکور، پاییزگاه برادر پادشاه نایمان، بُویُروق خان و پادشاه مِزگیت، توقتاییکی، و اقوام دُوربان و تاتار و قَتَقین و سَالَجیُوت، مقدّم ایشان اُقُوجُوبَه‌اُور و پادشاه ۱۵ قوم اُویُرات قُوتُوقه بیکی، که این جماعت آن بودند که بکرات با چینگگیزخان و اُونُگ خان جنگ کرده بودند و گریخته، و پناه با بُویُروق خان مذکور داده و با او متفق گشته، تمامت با اتفاق لشکری بزرگ برنشاندند و روی به جنگ چینگگیزخان و اُونُگ خان آورده. ۲۰

و چینگگیزخان و اُونُگ خان قَراوُل خود را به موضعی که نام آن کوی چَکچَر و جورقای است گذاشته بودند. یکی از قَراوُلان از موضع مذکور بازگشته و خبر کرده که لشکر نایمان می‌رسد.

- چینگیزخان و اوئنگ خان از موضع اولقوی شیلوگلجیت کُؤچ کرده به جانب اُنگو می رفته اند، و آن موضع یُوزتِ ناعچارآقا بوده است، به حدود قراوُن جیدون. و این اُنگو مانند سدّ اسکندر است که در حدود [ولایت] خِتائی ساخته اند. و سَنگُون پسر اوئنگ خان در کناره بوده. به پشته ای رسیده / که چون فرو آید به اُنگو رسد. هنوز 162/ ۵ نارسیده بُویروُق خان گفته که ایشان قوم مُغول اند، بیکبارگی همه را برهم زنیم.
- و طایفه ای از لشکر نایمان و از اقوام مُغول که با وی بودند اُوقُوجُوبَهادر را از قوم قَتَقین، و برادر تُوқтаپیکي، قُودُو از قوم میزگیت را به مَنقَلَه فرستاده بود. از مَنقَلَه به سَنگُون رسیدند و ۱۰ و آغازِ مصاف کردند، و جنگ ناکرده بازگشتند. سَنگُون نیز روانه شده و به اُوئگو درآمده، و ایشان جدالمِیشی کرده بودند تا برف و دمه برآید. و معنی جدالمِیشی آن است که افسونی برمی خوانند و سنگها از انواع در آب می نهند و بارندگی بسیار می باشد. آن ۱۵ برف و دمه به ایشان بازگشت و خواستند که بازگردند، و از آن کوهها بیرون آیند. در موضعی که آن را کُویَتان گویند فروماندند. مشهور است که در آن موضع بُویروُق خان نایمان و اقوام مُغول مذکور را که با او متّفق بوده اند، دست و پای از شدّت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای ۲۰ از [کوهها] و پشته ها غلطیده اند و هلاک شده.
- و چینگیزخان و اوئنگ خان به کنار اَرال، یعنی جزیره، مقام کرده بودند. و در آن وقت جامُوقَه نیز با جماعتی که او را به کُورخانی برگرفته بودند، با بُویروُق خان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شد، دیگر باره میل به جانب چینگیزخان کرد و خانه ۲۵ آن اقوام که او را به پادشاهی برگرفته بودند غارت کرده به خدمت

چینگگیزخان آمد. و چینگگیزخان و اُونُگ خان از اُنْگُو گذشته، در زمستانگاهی که نام آن اَبِجیه کُوتَگَر است، زمستان کردند. و در قدیم آن [موضع] زمستانگاه قوم قُنقرات بوده، و در وقتی که میان قُوبِلای قان و اَرپِغ بُوکا جنگ بود، در آن موضع مصاف دادند. و زمین آن چُول است بی آب، و مقیمان آنجا به برف قناعت کنند. و ۵
 ۱۶۳ / در آن زمستان چینگگیزخان خواهر / سَنگُون را چاؤور بیکِ جهت پسر مهتر خود جوجی خان می خواست، و اُونُگ خان دختر چینگگیزخان قوجین بیکِ جهت پسر سَنگُون، تُو ساقا می خواست، و آن کار متمشّی نشد و بهم نرسید، و بدان واسطه میان ایشان اندکی دل ماندگی پیدا شد. ۱۰

حکایت رفتن جاموقه پیش سَنگُون پسر اُونُگ خان و او را
 بر مخالفت چینگگیزخان و ادا داشتن و اتفاق ایشان و دیگر
 اقوام و جنگ کردن چینگگیزخان با ایشان در موضع
 قَلالَجیت اَلت

چون جاموقه ساچان در اصل حاسد و بدخواه چینگگیزخان بوده ۱۵
 و بغایت محیل و بد فعل، در آن فرصت پیش سَنگُون رفته و گفته که آقای من چینگگیزخان را با تایا نُگ خان که دشمن شما است، زبان یکی است و متواتر ایلچی پیش او می فرستد؛ و به دم گرم این معنی در دل سَنگُون کاشت. و او نیز از ساده دلی آن را محقق دانسته، با او قرار کرد که چون چینگگیزخان بر نشیند، لشکرهای ۲۰
 ما از جوانب درآید و او را بزنیم. و چون عم چینگگیزخان دار پتای اُو تَچِگین و عم زادگان او اَلتَن پسر قُوتله قان و قُوجِر پسر نِکُون تاپیشی چنانچه یاد کرده شد بواسطه آنکه برخلاف مقرر در جنگ

تاتار پیشتر اُولجَه‌ها گرفته بودند، و چینگگیزخان از ایشان بازگرفت، از او رنجیده بودند، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند.

و تَغای قُولا تائی از قوم مَنگقوت و موقورقوران مقدم قوم ۵
هَذَرکپن از نپزُون، با آن جماعت جمله متفق گشتند که چینگگیزخان را بزنند. در آن حالت سَنگُون جدا از پدر به موضعی که آن را آلت می‌گویند کُوچ کرده می‌آمده، و امیری از آن خود، سائِقان تودان نام، با ایلچی پیش پدر فرستاده، و چنان ساخته که چینگگیزخان و لشکر او با سَنگُون و لشکر بهم آمیخته، فرو می‌آمده‌اند و ۱۰
فرست آن قصد می‌جسته، و با جاموقه کنگاچ می‌کرده. و جاموقه سَنگُون را آنده می‌گفته و با چینگگیزخان نیز آنده بوده، و بر زبان ایلچی مذکور پیغام داده که این مرد که دعوی دوستی و هواداری تو می‌کند، پسر اولون‌ایکه، یعنی چینگگیزخان، چنین غدری اندیشه کرده، و ما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم و او را ۱۵
بزنیم.

اُونگ خان آن سخن را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جاموقه مردی هرزه‌گوی بی‌اعتبار نامعتمد است، سخن او مسموع نشاید داشت. و در آن میانه چند روز گذشته، چینگگیزخان از ایشان جدا شده و دورتر فرو می‌آمده، تا دیگر باره بهارگاه ۲۰
سال خوک، موافق شهر سنه تسع و تسعین و خمس مائه، سَنگُون پیش پدر ایلچی فرستاده و به مبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت بین دارند چنین سخنی را که می‌گویند چگونه مسموع ندارند؟

چون اُونگ خان این مبالغت شنیده گفته: ما بدو آدمی شده‌ایم ۲۵
و بکرات ما را به مال و سر پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد

او توان کرد و اندیشید؟! چه گویم! چندانکه شما را منع می‌کنم نمی‌شنوید. به وقت پیری گفتم که استخوانهای من یکجا قرار گیرد، اکنون که نمی‌شنوید چون این کار می‌توانید، ان شاء الله جیداً مپشی کنید. این سخن بگفت و بغایت اندوهگین گشت. بعد از آن علف موضعی که چینگگیز خان آنجا می‌بود پنهان بسوزانیدند ۵ چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند که پیش از این او دختر ما را چاؤ و زربیکې جهت پسر خود جوچی می‌خواست و ما ندادیم، این زمان بفرستیم و بگوییم که [ما] دختر می‌دهیم تا بیاید و طوئی کند و بولجر بدهد تا بخوریم، چون بیاید او را بگیریم. و بدین مهم بوقدائی قیچات نام را بفرستادند، و بوکاؤل ۱۰ را در اصل به زبان نایمان و بعضی مغولان قیسات می‌گفته‌اند و مغولان قیچات می‌گویند.

چون پیغام به چینگگیز خان رسید با دو نوکر بهم روانه شد. و در راه به خانه مُنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان که پدر تب‌تنگری بود فرود آمده و آنجا خفته‌است. بامداد با مُنگلیک ایچیگه کنگاچ کرده ۱۵ جواب داد که چهارپایان ما لاغراند. ایشان را فربه کنیم و یک کس را بفرستیم تا طوئی کند و بولجر بخورد. چینگگیز خان ایلچی را بازگردانید و با خانه خود آمد. بعد از آن اونگک خان و سَنگُون اندیشه کردند که به جنگ چینگگیز خان برنشینند، و او از آن معنی غافل. امیری بزرگ از آن اونگک خان، یکه چاران نام با خانه ۲۰ رفته / و با خاتون خود الاق چیت نام، گفته اگر حکایتی که واقع شده، کسی برود و اعلام چینگگیز خان کند، همانا بسیار اکرام و نیکویی در حق او کند. خاتونش به جواب گفته که سخنان پراکنده که می‌گویی مبادا که کسی بشنود و استوار دارد.

کله‌بانی از آن چاران از گله آمده بود و شیر آورده، قیشلیق ۲۵

نام. او از برون خانه ایستاده، آن سخن بشنید و با نُوگر خود
 بادای گفته که شنیدی که چه می‌گویند؟ و پسر چاران که نام او
 نارپن کهن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می‌زده. آن سخن که
 میان پدر و مادرش می‌رفت، بشنید و گفت: ای زبان بریدگان، این
 ۵ چه سخن است که شما می‌گویید و اظهار اسرار می‌کنید. بادای
 دریافته و با قیشلیق گفته دانستم که چه حال است، و برفور هردو
 رفته‌اند و زود چینگیزخان را اعلام داده. و جماعت ترخانان که
 اکنون معین‌اند خوارزمی ترخان و اقوتای ترخان و سادات ترخان،
 از نسل این قیشلیق و بادای‌اند، و از آن وقت تا اکنون ایشان
 ۱۰ و قوم و قبیله ایشان بدان سبب ترخان و امرای بزرگ
 شده‌اند.

بعد از آن چون چینگیزخان آن سخن را نیکو فهم کرده،
 خویشتن در موضعی که نام آن آرال است بایستاد و خانه‌ها را به
 جانب پشته‌های شیلوگلجیت کُوج فرمود و جمله را به قراولی به
 ۱۵ موضع مَواوندور در پس کوه فرستاد. و اونگخان در پیش کوه
 مَواوندور به موضعی که چوب بید سرخ رسته، [و مغولان آن را
 هولان بوزقات گویند می‌آمده. دو نوگر از الچپتائی نوپان نام یکی
 تایچو و از آن دیگر چپگپتائی، اسبان] به گله برده بودند، یاغی را
 دیده در حال بدوانیدند، و چینگیزخان را که به موضع قلاجلجیت
 ۲۰ بود و غافل، خبر کردند.

چینگیزخان در حال برنشست، و چون آفتاب نیزه‌ای بالا
 برآمده بود؛ لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند.
 چینگیزخان را چون لشکر اندک بود و از آن اونگخان بسیار،
 با امرا کینگاچ کرده که چگونه کنیم؟ و از امرا که در آن وقت در
 ۲۵ خدمت او بودند، یکی کهتئی نوپان بود از قوم اوروت و یکی قویلدار

سَاجَان از قوم مَنگُکُوت، که خویش یکدیگر بودند، و در وقتی که اقوام اُورُوت و مَنگُکُوت دل دیگر کون کرده، از چینگِگِزخان برگشتند و به قوم تاییچُوت پیوست. ایشان هر دو مخالفت نکردند و ملازمت نموده، کوچ دادند.

- ۵ چون چینگِگِزخان مشورت کرده، کِمَتی نوپان تازیانه بر یال اسب می‌مالیده و متفکر و متردد مانده و جوابی معین نمی‌توانسته. قویلداساچان آنده چینگِگِزخان بوده، گفته: خان آنده من، من بدوانم. و بر آن پشته که پسِ پشتِ یاغی است، و نام آن کُویتان، تُوک خود به زمین فرو برم و مردی خود بنمایم. اگر بمیرم، دو سه فرزند دارم، ایشان را پروردن و تربیت کردن چینگِگِزخان داند. ۱۰ و... هم از نسل مَنگُکُوت گفته است: این همه چه حاجت! متوکل وار بر ایشان دوانیم تا حق تعالی چگونه نصیب داده! فی‌الجمله قویلداساچان بدان موجب که گفته بود دوانیده و باری تعالی او را یاری [و راه داده] تا از یاغی گذشته، و تُوک خود را بر آن پشته کُویتان به زمین فرو برده. ۱۵

- و چینگِگِزخان و دیگر امرا باتفاق حمله برده‌اند و پیشتر از همه قوم چیرقین را از اقوام کِرایت که بهترین لشکر اُونگخان بودند به هزیمت دوانیده‌اند. و بعد از آن قوم تُونگقایت که [هم] از کِرایت‌اند شکسته‌اند؛ و بعد از آن قوری‌شیلْمُون تاپیشی را که امیری بزرگ از امرای اُونگخان بود شکسته‌اند. و نزدیک بوده ۲۰ که تَرغاقان و کِزپکَنان اُونگخان را بکشند. سَنگُون حمله آورده و تیری بر روی وی زده‌اند، و بدان سبب سورت‌لشکر کِرایت کم‌شده و متوقف گشته‌اند، والا بیم خلل کلی بوده‌است.

- و آن جنگ پیش اقوام مغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایات بازگویند که جنگ قَلالْجِیْت‌آلت. و آن زمین به حدود ۲۵

- ولایت خِتائی است، و به سبب کثرتِ ایشان چینگیزخان نتوانست ایستادن، بازگشت. و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او به جانب بَالْجُونَه رفت. و آن موضعی بود که در آن چند چشمه آب اندک بوده، و جهت ایشان و چهارپایان کفاف نه؛ بدان سبب / آب از گل می فشرده اند و می خورده. و بعد از آن از آنجا ۱۶۵/ بیرون آمده و به مواضعی که ذکر آن می آید رفته. و جماعتی که در آن وقت با چینگیزخان بهم در بَالْجُونَه بوده اند اندک بودند، و ایشان را بَالْجُونَتُو گویند، یعنی در آن مقام با او بوده اند و از او جدا نشده، و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون ۱۰ از آنجا بیرون آمده، باز بعضی از لشکر و اقوام بر او جمع شده اند، چنانکه گفته می شود.

حکایت پیغام فرستادن چینگیزخان به تَرگِه آمِل امیر
[قوم] قُنقِرَات و ایل شدن او با [تمامت] اتباع و اشیاع
بعد از آن، چون چینگیزخان از جنگ قَلَالَجِبْتِ آلت بازگشته ۱۵ می آمده، به موضع رودخانه ای که آن را اُورُنو توموران می گویند، به حدود کِلَتِگای قَدَا که رودخانه [و] کمری بزرگ است، آنجا که مقام قوم طَلغاچاز است، جمع شدند و شماره لشکر بازدیدند، چهار هزار و شصت نفر بودند. و از آنجا کُؤچ کرده به جانب رودخانه قَالْقَا به دو قسم شدند؛ دو هزار و سیصد نفر با چینگیزخان بهم ۲۰ از یک جانب رودخانه مذکور، و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اُورُوت مَنگقوت از جانب دیگر روانه شدند؛ و در سر نشیب رودخانه می رفتند.

در راه به حدود خانه های تَرگِه آمِل که از امرا و مقدمان قوم

قُنُقَرَات بود رسیدند. پیش او ایلچی فرستادند. در آن باب که پیش از این آنده قودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند، اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست باشیم، و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و ایل و متفق شدند، چینگگیزخان در آن کُوچ به نزدیک ناوُرِی و جویی که آب ۵ آن را تونگه ناوُر و قوروقه قوروقان گویند، فرو آمد و مقام کرد، و از زحمت راه استراحت و آسایش فرمود.

حکایت ایلچی فرستادن چینگگیزخان پیش اونتک خان و به یاد دادن حقوق که بر وی ثابت گردانیده بود

بعد از آن چینگگیزخان شخصی را، نام او اَرَقَن جیون بود از ۱۰ اقوام ایلدورکین، به ایلچی گری پیش اونتک خان نامزد کرد و پیغام داد که در این وقت در تونگه ناوُر و قوروقه قوروقان فرو آمدیم و علف آن نیکو است و اختگان ما قوت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش از این به وقت آنکه عم تو گورخان با تو گفت که جای آقای من بویروق خان به من نگذاشتی و برادران من ۱۵ تایتیمور تاپیشی و بوقاتیمور، هر دو را نیست کردی، و بدان سبب ترا بدوانید و به موضعی تنگنای که نام آن قراوون قبچال است ترا درآورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر [مرد] بیرون آمدی؛ و که ترا بیرون آورد الا پدر من که با تو بهم به چرپک برنشست. ۲۰

مگر از قوم تایتچیوت شخصی اودورقونان نام و دیگر باقاچی نام، هر دو با چند نفر [مرد] با تو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، به موضعی و صحرایی که نام آن قراووقا است گذشته، و به

مواضعی که نام آن... گذشته و به مواضع قولاتان تولا نگوئی گذر کرده، و سر بالای قبیچال گذشته، و به جایی که نام آن گوساؤور ناؤور است رفته، و آنجا عم توگورخان را طلب داشته. و گورخان به موضعی که نام آن قوربان تلاسوت است بوده، او را از آنجا دوانیده و به هزیمت کرده، و معلوم نه که با بیست نفر مرد بجسته یا سی نفر؛ و در ولایت قاشین رفته و من بعد هرگز بیرون نیامده و پیدا نشد. پدر نیکوی من بدین موجب ملک از گورخان بازگرفت و به تو داد، و بدان واسطه با پدر من آنده شدی؛ و سبب آنکه من ترا خان پدر می گویم این است. اکنون از حقوق، اول حقّی که بر تو دارم ۱۰ این است.

دیگر ای خان پدر من! آنچه از آن تو در زیر ابر پنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو گم شده / ، در میان 166/ ولایت جاؤقوت جاگمبؤ آنده را به آوازهای درشت بلند بانگ داشتیم و به کلاه برداشتن اشارت کرده، دلا میشی کردم، یعنی به دست آواز کردم، و بدان معنی جاگمبؤ آنده را بیاوردم. و چون او را بیاوردم، به مکافات دشمنی من در کمین نشست. و دیگر باره جاگمبؤ آنده را شب قوم مرگیت بدوانیدند. از روی مروّت [و مردی] او را خلاص دادم. کسی که جاگمبؤ آنده را از میان [ولایت] جاؤقوت یعنی ولایت ختائی بیرون آورده، از دست مرگیت خلاص دهد، او را چگونه کشد؟! و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اپنی را هلاک کردم. اگر گویند ایشان کیستند، سچّه بیکی که آقای من بود و تاپچوقوری که اپنی من بود، ایشان اند. يك حق دیگر از آن من این است.

دیگر ای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکاره شده، ۲۵ پیش من آمدی، و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من

آمدی. گرسنگی تو تا نیمروز نگذاشتم. همه را سیر کردم و برهنگی تو تا يك ماه نگذاشتم، همه را بپوشانیدم. و اگر گوید این معنی کدام است، بگو آن است که به موضع پشتۀ قادِ قَلِیق یعنی جایی که چوب خدنگت بوده، در پس آن موضعی است که نام آن مُورُوجَه سُوْل است، مصاف دادم و قوم مِزْگِیت را غارت کردم، ۵ و گله و رمه و خرگاه و اُورْدُو و جامه‌های نیکوی ایشان همه بستدم و به تو دادم. آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترا نگذاشتم که نیمروز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشتم از يك ماه بگذرد. این است حقوق نوبت سوم [من] بر تو.

دیگر، بعد از آن در وقتی که قوم مِزْگِیت به صحرای بُوقَرَه ۱۰ کِهَرَه بودند، ایلچی به اسم جاسوسی و تفحص حال پیش تُوْقْتائِ بیکِی فرستادیم. چون فرصت بود جهت من توقف نکردی و مرا نپاییدی. پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تُوْقْتائِ بیکِی و برادر او، قُوْتُوْقْتائِ خاتون بگرفتی، و چاآرون خاتون را نیز بگرفتی؛ و برادر تُوْقْتائِ قُوْدُو و پسر او، چِپِلَاوُن، هردو را آوردی و تمامت اُلُوسِ ۱۵ اقوام اُودِیت مِزْگِیت بگرفتی و هیچ به من ندادی. و بعد از آن در وقتی که به جنگ نایمان برنشسته بودیم که به موضع بایْدَرِاقِ بیلچپر مقابل ایشان صف کشیدیم؛ و قُوْدُو و چِپِلَاوُن هر دو را تو آورده بودی و ایل تو شده، دیگر باره بالشر و خان مان بگریختند، و آن جایگاه کُوکُوسُوسُبراَقِ باشلامیشی کرده تا لشکر نایمان بهم ۲۰ در رسید و اُلُوس را غارت کرد و در آن حال بُورچِی و موقلِی و بُورغول و چِپِلَاوُن هر چهار را فرستادم و اُلُوس ترا بازگرفته به تو سپردم. [چهارم] حقوق من این است.

دیگر از آنجا به موضع رودخانه قَرَا، آنجا که هُولاآن تُووت است و نزدیک کوهی که نام آن جُوزْقالُ قُون است، بهم رسیدیم و آنجا ۲۵

عهد کردیم و گفتیم که چون مار نیشدار و دندان‌دار میان ما نیش و دندان درآورد. تا ما به زبان و دهان و دندان سخن نگوئیم از یکدیگر جدا نشویم. یعنی چون کسی به میان ما سخنی به غرض یا غیر غرض بگوید ما تا به هم نرسیم و آن را بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیر نکنیم و از هم جدا نشویم. اکنون سخنی که میان ما به غرض گفته‌اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بر آن نهادی.

دیگر ای خان پدر من! بعد از آن من به کوه جورقو مانند سُنْگُفُور پرنده شدم و بُوِزِ نَاوُور را بگذاشتم و کلنگان که پایهای ایشان کبود و خاکستر رنگ بود جهت تو بگرفتم. اگر تو گویی آن کدام است، قوم دُوزبان و تاتارانند. و دیگر باره کُوکسین سُونْگُفُور شدم و از کُوکِه نَاوُور گذشتم و پایهای کبود کلنگان جهت تو بگرفتم و دادم. اگر گویی ایشان کیستند، اقوام قَتَقین و سَالْجَبُوت و قُونْغُوت‌اند، و اکنون هم ایشان‌اند که مرا به مدد ایشان می‌ترسانی. حقوق من ۱۵ بر تو دیگر این است.

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چه حق ثابت کردی و از تو به من چه فایده رسید؟! من این همه حقوق بر تو دارم و چندین فایده به تو رسانیده. ای خان پدر من! مرا چرا می‌ترسانی؟ چرا به فراغت و آسایش ننشینی؟ چرا نمی‌گذاری که این عروسان و پسران تو خواب خوش کنند؟ من پسر تو هرگز نگفتم که این بخش من کم است، زیادت می‌خواهم یا بد است / نیکوتر 167/ می‌خواهم.

چون يك گردون را از دو دایره یکی بشکنند، کُوچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خسته گردد و گردون‌بان تنها باشد و باز کند و رها کند، دزد بدزدد؛ و اگر باز نکند و در گردون بگذارد، لاغر ۲۵

شود و بمیرد. و اگر از دو دایره گردون یکی بشکنند و گاو خواهد که بکشد نتواند کشیدن. و چون به سر بالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بی قرار به هوا برجهد و عاجز ماند. مانند آن دو دایره گردون، يك دایره گردون تو من بودم.

۵ پیغامی که چینگیزخان با اُونگتخان داده بود، این است. و [پیغام چینگیزخان] آنکه جداگانه به اَلْتان و قُوجَر داده این است که:

شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاك تیره انداخته بگذارید، یا در زیر خاك پنهان کنید. پیش از آن از مرتبه اول با فرزندان بَرْتان بَهادر و سَچَه و تَایچُو نیز گفتیم که مقام ما ۱۰ اُونان مُوران چگونه بی خداوند باشد؟! جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید، شما قبول نکردید. مضطر شدم. ترا که قُوجَرِی، گفتم که تو پسر نِگون تَایپِشی ای، از میان ما تو خان شو. نشدی. و ترا که اَلْتانی، گفتم که تو پسر قُوتلَه قَاآنی، و او پادشاهی کرده. اکنون تو نیز: پادشاه شو، هم نشدی. ۱۵

و چون شما مرا مبالغت کرده گفتید که تو خان شو، من به سخن شما خان شدم و گفتم مقام و [مسکن] آباء و اجداد را مندرس نگردانم و راه و یوسون ایشان را ضایع و باطل نگردانم. اندیشیدم که چون من پادشاه و به ولایت بسیار پیشرو لشکر شدم، تعهد متعلقان واجب باشد. گله و رمه و خانه های بسیار و زن و بچه ۲۰ مردم می ستدم و به شما می دادم، و شکار صحرائی را جهت شما اوترا می پشی و جَزْگَه کردم و شکار کوهی به جانب شما می راندم. شما اَلْتان و قُوجَر هر دو بر [سر] سه رودخانه کسی را مگذارید که فرود آید.

دیگر [چینگیزخان] فرمود که طُغرِیل را بگویند که اپنی من ۲۵

طُغْرِیل، تو بنده درگاه آباء و اجداد منی، و با آن معنی ترا اپنی گفته‌ام که نُوگْتَه بُؤل را که جد پدر تو بود چَرَقَه لَیْنُکُوم و تُوْمَیْنَه خان هر دو به غارت آورده بودند، و پسر نُوگْتَه بُؤل، سُوْبَگْی بُؤل و پسر سُوْبَگْی بُؤل و پسر کُوکُچُوْقِرِساآن یِگِی قُوْنُگْتَقَر و پسر او، ۵ تُوْطُغْرِیل. اُلُوس که خواهی ستدن؟! اگر اُلُوس من نیز بستانی، اَلْتَان و قُوچَر هر دو به تو ندهند [و نگذارند آنان] از آن کاسه چونگ خان پدر نخورند، تو اپنی من طُغْرِیل چند توانی خوردن؟! اکنون اَلْتَان و قُوچَر، شما هر دو با پدر نیکوی من نُوگُچَمِشِی کرده بگردیدید، مگذارید که گویند پیش از این کاری که ساخته می‌شد بواسطه ۱۰ جاؤوت قوری بوده. چنان مسازید که به وقت تقصیر شما [مرا] یاد آورند. قَاآن پدر من زود ملالت و بی‌ثبات است. از چون من کسی ملول شد، از شما نیز [زود] ملول شود. چون ملازم شده‌اید باشد که امسال به سر برید، همان زمستان آینده بسر نبرید.

۱۵ [بعد از آن، چینگیزخان گفت]: دیگر ای خان پدر من! ایلچیان بفرست، و چون بفرستی اگر اَلْتَان اَشُوق و قوباری قوری هر دو را بفرستی [بهتر]، والا از هر دو یکی را بفرست: و اسب اَخْتَه سیاه موقلی بَمَادر با زین و لگام نقره روز جنگ آنجا مانده، آن را نیز با ایشان بهم بفرست. و سَنگُون اَنده نیز بیلگه بیکِی و ۲۰ تُوْدِان هر دو را اگر نفرستد، یکی [را] از ایشان بفرستد؛ والا بُوْقا و طایر نیز هر دو ایلچی بفرستند؛ و جَاْمُوقَه اَنده نیز دو ایلچی بفرستد؛ و جُولَه و قَاجِپُون نیز هر دو ایلچی بفرستند، و آچِپُ و شِپُرون هر دو نیز ایلچیان بفرستند، و اَلْتَان و قُوچَر هر دو ایلچیان بفرستند. چون آن ایلچیان آیند، اگر به راه زیر بروم ۲۵ [به راه] بُوْیُونَاوُور بالای رودخانه مرا طلب دارند. اگر به راه

پس روم، به راه قبقاق قالتوقان برون رفته به سه رودخانه سر زیر
 فرو روم، بدان مواضع مرا طلب کرده بیابند.
 چون آن ایلچیان برسیدند و آن سخنان را به اُونُگ خان بگفتند،
 اُونُگ خان گفت: حق به جانب او است و بر طرف او حیف رفته،
 اما جواب آن سَنگُونُ پسرِم داند.

۵

جواب سَنگُونُ با ایلچیان چینگیزخان

سَنگُونُ گفت: او مرا کی آندَه می گفت تُو قُتُو آئُوَه می گفت؛ و
 پدرم را کی خان پدر می گفت کید پشی اَبُو گان می گفت، و کی ایلچی
 می فرستادم که جنگ خواهیم [کرد]؟! او اگر بیرون آید اُلوسِ ما
 از آن او باشد؛ و اگر ما بیرون آییم اُلوسِ او از آن ما باشد. / ۱۰
 این سخن بگفت و امرای بزرگ خود را، بیلگه بیکی و تودان هردو
 را فرمود که به لشکر برنشینیم. تُو قُها بردارید و طبل بزنید و
 آخَتَه درآورید تا برنشینیم و به قصد چینگیزخان روانه شویم.

[حکایت ایل شدن معظم قوم قُنقِرَات و پیوستن به خدمت

چینگیزخان در آن موضع که آب بِالْجُوَنَه می خورده است و ۱۵

جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن]

[چون چینگیزخان] ایلچی پیش اُونُگ خان فرستاده بود،

آنچه معظمترین قوم قُنقِرَات بودند جمله را ایل کرد و به جانب

بَالْجُوَنَه رفت. و از قوم اِپکیراس، بُو تُو را قوم قُورولاس دوانیده

بودند و از ایشان به هزیمت می آمده. در آن موضع به چینگیزخان ۲۰

پیوست و باهم آنجا می بودند و آب بِالْجُوَنَه می خوردند.

و در آن وقت جُوچی قَسار از چینگیزخان جدا بوده، و به موضع قَرَاوُن چیدون زن و فرزند او را [لشکر] اُونُگ خان غارت کرده و او گریخته می آمده. [و چنان] بی برگ و نوا شده که مردار و چاروق جوشیده می خورده است، و از خوردنی گردن جُوچی داشته، و در آن مقام بِالْجُونَه به چینگیزخان رسیده. و اُونُگ خان ۵ بعد از جنگ پیشینه که با چینگیزخان در موضع قَلَالَجِیْتْ اَلْت کرده بود، به موضع قیت قولقات اَلْت آمده بود، و دَارِپَتائی اَوْتِجِگین که عَمّ چینگیزخان بود، و اَلْتَان جُبُوق پسر قُوتْلَه قَاآن که عم پدر چینگیزخان بوده، و قُوجَر بیکِ پسر نِکُون تاپیشی که نِکُون تاپیشی ۱۰ عَمّ چینگیزخان بوده، و جَامُوقَه از قوم جاجیرات و قوم بَارین و سَوَاکئی؛ و طُغْرِیل از اُرُوغ تُوکته بُول و طَغائی قُولاقای که او را طَغائی کُهرپن می گفته اند از قوم مَنگُقُوت، و قُوتُوقُوت اِرْتاتار، تمامت باهم متفق شدند و کِنگَچ کردند که شبیخون بر سر اُونُگ خان بریم و ما به خویشتن پادشاه شویم، و به اُونُگ و چینگیزخان ۱۵ نپیوندیم و التفات ننماییم.

و این کِنگَچ ایشان با اُونُگ خان رسیده بوده و به قصد ایشان برنشسته و ایشان را غارت کرده، و بدان سبب دَارِپَتائی اَوْتِجِگین و قوم... از اقوام بَارین و قوم سَقَايْتْ از جمله اقوام کِرَايْتْ و قوم قُوجین ایل و مطیع چینگیزخان شدند و بدو پیوستند، و اَلْتَان جُبُوق و قُوجَر بیکِ و قُوتُوقُوت اِرْتاتار، پیش تاپانگ خان نایمان ۲۰ رفتند.

حکایت برنشتن چینگیزخان از رودخانه اُونان به عزم جنگ اُونگ خان و شکستن اُونگ خان و کشته شدن در ولایت نایمان بر دست قوری سوباجی از امرای تایانگ خان، و کشته شدن سَنگُون بر دست قلیچ قرّا نام از امرای

۵ اقوام قلیچ و بر تخت نشستن چینگیزخان

چینگیزخان سال خوک مذکور، تابستان، موافق شهر سنه تِسَع و تِسْعین و خَمَس مائه، آبِ بِالْجَوْنَه می خورد و پاییزگاه آن سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانه اُونان اتباع و اشیاع را جمع کرده، به عزم رزم اُونگ خان برنشته، و قالیودار را از قوم جَوُزیات و چاَوُزغان از قوم اُوریا نُنْگَقَت که هر دو به نوکاری و ۱۰ متعلق جُوجی قَسار منسوب و معروف بودند، به ایلچی از زبان جُوجی قَسار پیش اُونگ خان فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که ما را جُوجی قَسار فرستاده و می گوید که:

دل من از آقای خود سیر گشته و خشم او را که تواند دیدن؟!

و چندان که خواستم که طریقی و مَخْرَجی باشد، هیچ راه بیرون ۱۵ نتوانستم برد که بدو پیوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان پدر من است، و مدّتی است تا خانه من از خاشاک و علف است و بالین من از کلوخ و سنگ، و تنها بی یار و مونس می خسبم. اعتماد بر خان پدر کرده ام و این ایلچیان را بخفیه پیش خان پدر فرستادم، و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون با خان و مان خود ۲۰ رسم، اپل و مطیع شوم و به دل راست درآیم.

اُونگ خان چون آن ایلچیان به جُوجی قَسار منسوب و معروف بودند و او دیرینه ایشان را به وی می شناخت، هیچ گمان نبرد که چینگیزخان ایشان را به خدیعت فرستاده باشد و چنین تعلیم

کرده. و به جهت آن که در آن وقت حال چینگیزخان مضطرب شده بود و جُوچی قَسار سرگشته می گشته، قطعاً تصور کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است. و آن معنی را پسندیده داشت و ایلچیان را اعزاز کرده بازگردانید. و اِتُرگان نام را از نوکران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند، قدری خون در شاخی که جهت سریشم گداختن نگاه می دارند کرده، بر دست ایشان بفرستاد. چه عادت مَغول چنان است که با همدیگر سوگند به خون می خورند.

ایشان هر سه باتفاق روانه شده در راه می آمدند، و چینگیزخان از آن جانب با لشکر به عزم اُوُنْگُخان می آمده، ناگاه چشم قَالِبُودار بر تُوچِ چینگیزخان افتاد. اندیشه کرده که مبادا اِتُرگان نیز ببیند و بگریزد، چه اسب او نیکو بوده. در حال فرود آمده و دست اسب برگرفته، به بهانه آن که سنگی در سم او رفته باشد و می لنگد، و اِتُرگان را فرو آورده و گفته دست اسب مرا نگاهدار تا سم او را پاک کنم. اِتُرگان دست اسب بر [دست] گرفته، و او به گره گشایی پاک می کرده تا اِتُرگان بدان مشغول شد. و ناگاه چینگیزخان با لشکر برسد و با اِتُرگان سخن بگفت و او را پیش جُوچی قَسار فرستاد. چه در آن جنگ نیز به واسطه آنکه خان و مان او برده بودند، پیاده بازمانده بود.

۲۰ و چینگیزخان آن دو ایلچی خویش را به قُلاوُزِی در پیش انداخت و شب فرو نیامد و می راند تا به موضعی که نام آن جِجِرْاُوُنْدَر است، به اُوُنْگُخان رسیده و مصاف دادند. و اُوُنْگُخان را بشکست و ملک و لشکر کِرایت تمام بستد؛ و اُوُنْگُخان و پسرش سَنگُون منهزم گشته، با معدودی چند بیرون رفتند. و اُوُنْگُخان در راه می گفته که:

از کسی که لایق باشد از او جدا شوم جدا گشته‌ام، یا از کسی دور شده‌ام که او لایق دوری باشد. این همه دوری و بلا و غصه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست شخصی روی آماسیده می‌کشم؛ و به این سخن اشارت به پسر خود سَنگُون کرده [که] او را روی و عارض [بدان صفت] آماسیده بوده، و از غایت رنجیدگی ذکر او ۵ بدین عبارت کرده و نام او نبرده.

و در آن هزیمت و گریختن به راه در ولایت نایمان به موضعی که آن را [نِکُون اوسون] می‌گویند رسیده؛ و دو امیر از آن تَایانگ خان، پادشاه نایمان، یکی را نام قورِ سوباجو، و از آن دیگر تاتیک شال که در آن حدود قراول بودند، او را آنجا گرفته‌اند و ۱۰ کشته، و سر او را پیش پادشاه خویش تَایانگ خان برده. تَایانگ خان آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته: / چنین پادشاهی پیر بزرگ چرا کشتید؟! زنده می‌بایست آوردن. و فرمود تا آن سر او نِک خان را در نقره گرفته، و آن را مدتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت خویش می‌نهاد، چنانچه در شعبه کِرایت و از آن نایمان شرح آن ۱۵ داده شد.

و سَنگُون پسر او نِک خان در آن حال که پدرش را می‌گرفته‌اند و می‌کشته، گریخته است و بیرون جسته، و بر دیهی که نام آن ایشیق بَلغسون است و بر سرحد چول، حدود ولایت مغولستان افتاده گذر کرده، و به ولایت بُسوری تبت [یعنی ولایت تبت] در ۲۰ رفته، و بعضی از آن ولایات را غارت کرده و مدتی آنجا مقیم شده و خرابیها می‌کرده، و اقوام و اهل تبت جمعیت کرده‌اند و او را در موضعی پیچیده تا بگیرند. از آنجا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و به هزیمت می‌رفته. در حدود ولایت ختن و کاشغر به موضعی رسیده نام آن کوشان سارکاشمه (؟)، و امیری ۲۵

از امرای قوم قلیچ، [قَلیچ] قَرَا نام، که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. و می گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بچه سَنگُون را که گرفته بود، به بندگی چینگیزخان فرستاده و ایل و مطیع او شده.

۵ این بود عاقبت کار [پادشاهان] اقوام کِرایت و سپری شدن دولت آن خاندان، [وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ]. وَالسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَام.

حکایت جلوس چینگیزخان بر سریر خانی بعد از آنکه
اُونُگ خان را که پادشاه معتبر بود مقهور گردانیده بود و
کار پادشاهی بر او مقرر شده و مستحکم گشته

۱۰

چینگیزخان چون لشکر اُونُگ خان را بزد و او را با پسر شکسته به هزیمت کرد، و اقوام کِرایت او را مسخر گشتند، و آن مملکت و اولوس در تحت تصرف آورد، و در زمستان آن سال که تُونُگقوز پیل بود، واقع در شهر سنه تِسَع و تِسْعِین و خَمْس مائه ۱۵ هجری، در موضعی که نام آن تِمَاوُن کِهَرَه است شکار کرد، و مظفر و منصور از جنگ بازگشته، خوشدل و کامران به خانه های خود و اَرْدوهای مبارک فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کار پادشاهی بر وی مقرر گشته، و از اطراف اقوام به ایل و مطاوعت درآمده، جمعیتی عظیم ساخت و شکرانه آن نعمت بزرگ را یاساقهای محکم و نیکو فرموده، به مبارکی بر تخت خانی ۲۰ نشست. /

171/

چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای تُولّی پیل، که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنه اِخْدی و تِسْعِین و خَمْس مائه هجری

تا آخر تُونْکُفُوزُ پیل که سال خوک باشد، واقع در جمادی الاخره
 سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ مِائَه که مدّت نه سال باشد، مفضّلاً
 بنوشته شد، این زمان تاریخِ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و
 اَتَایَکان که در این سال مذکور معاصر چینگیزخان بوده‌اند مجملاً
 بنویسیم، و دیگر بار تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدّت بوده، ۵
 آغاز کنیم، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالٰی وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

تاریخِ خواقینِ ختای و ماچین و قراختائی و ترکستان و
 ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران
 زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تُولُی پیل، که
 سال خرگوش باشد، واقع در / ربیع الاول سنه اِحدی و
 تِسْعین و خَمَس مِائَة هجری، تا آخر تُونُکقوز پیل، که سال
 خُوک باشد، واقع در جمادی الاخر سنه تِسْع و تِسْعین و
 خَمَس مِائَة که مدّت نه سال باشد معاصر چینگگیزخان
 بوده اند، و نوادر حوادث که در آن مدّت مذکور واقع شده
 در این ممالک عَلٰی سبیلِ الاجمال

۵

تاریخ پادشاهانِ ختائی که در این مدّت مذکور بوده اند
 شیزون - بیست و نه سال بعد، بیست و سه سال ماضی، شش
 سال.

۱۰

هینزون - مدّت بالتّمام، یک سال.
 چنزون - نوزده سال، دو سال.

تاریخ پادشاهانِ ماچین که در این مدّت مذکور بوده اند
 گوانک زوزن - چهار سال بعد، سه سال ماضی، یک سال
 نینگت زون - سی سال و دو سال - هشت سال

۱۵

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان ایران زمین و شام و مصر و روم که در این مدّت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه آل عباس در این مدّت مذکور، الناصر لدين الله بود، و وزیر خود مؤیدالدین ابن القصاب را بعد از فتح خوزستان به ۵ گرفتند بلاد عجم فرستاد. چون به حلوان رسید، قُتِلَغ اِپْناُنْچ پسر جهان پهلوان پیش او آمد، و وزیر او را احترام کرد و باتفاق، عازم همدان شدند؛ و لشکر خوارزم‌شاه آنجا بود، مقدم ایشان می‌آجُوق. چون وزیر با لشکر رسید، ایشان تاروی مراجعت نمودند، و همدان وزیر را مسلم شد، و با قُتِلَغ اِپْناُنْچ بر عقب خوارزمیان ۱۰ برفتند. ایشان تا به گرگان منهزم شدند، و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام بازگشتند و ری را بگرفتند، و سبب آنکه ولایت از لشکر خوارزمی خالی شده، قُتِلَغ اِپْناُنْچ و امرای عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری برفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد. قُتِلَغ اِپْناُنْچ عزم آبه کرد. شهنه وزیر را راه نداد. از ۱۵ آنجا با لشکری عازم کرج شد. وزیر بر عقب وی برفت و مضاف دادند، ۱۷۳ و قُتِلَغ اِپْناُنْچ بشکست و هزیمت کرد. وزیر با همدان آمد/ و در اول شوال سنه... وفات یافت. خوارزم‌شاه متعاقب رسید و او را از گور برآورد و بسوخت، و سرش به خوارزم فرستاد، به اسم آنکه او را یعنی در جنگ کشته.

تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

سلطان تَکِش خوارزم‌شاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدّت مذکور به جنگ قَایِرْبُوکُوخان اُوْیغُور برنشست؛ و چون مصاف دادند، سلطان تَکِش منهزم شد و با خوارزم آمد. و در ۵ ربیع‌الآخر سنّه ثَلَث و تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه، پسرش ملک‌شاه که ولی‌العهد بود وفات یافت. تَکِش بعد از جزع بسیار، پسر بزرگتر او را هندوخان با خوارزم خواند و به جای او، قطب‌الدّین محمّد را ولی‌العهد کرد؛ و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد، هندوخان بگریخت و پناه با دشمنان داد.

۱۰ فی‌الجملة قطب‌الدّین به کفایت امور خراسان قیام نمود و در سنّه اَرْبَع و تِسْعِین و خَمْسَ مِائَه تَکِش او را به جنگ قَایِرْبُوکُوخان فرستاد. و چون مصاف دادند، بُوکُوخان بگریخت و قطب‌الدّین محمّد او را با امرا بهم دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزم‌شاه او را به‌خون ببخشید و به‌امارت منصوب گردانید. و در ربیع‌الاول این ۱۵ سال شنید که مِیاجُوقُ که از قِبَل او در عراق است، به سبب بعد مسافت، اندیشه عصیان دارد. به قصد او عزم ری کرد.

مِیاجُوقُ چون خبر شنید، روی به گریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او می‌رفتند تا به‌سرحِدِّ ماردین برفت پناه با قلعه داد. آن را محاصرت کردند، و عاقبة‌الامر او را گرفته پیش‌خوارزم‌شاه آوردند. ۲۰ به‌شفاعت جمعی بزرگان او را [به‌جان] امان داد و فرمود که مکافات عصیان را، باقی عمر به ثغری از ثغور گذرانند.

و سلطان، اصفهان بستد و به پسر خود تاج‌الدّین علی‌شاه داد، و از آنجا به محاصره قلعه الموت رفت؛ و صدرالدّین محمد وزان، رئیس شافعیان ری، در آن قلعه کشته شد، و وزیر نظام‌الدّین

مسمود بن علی را کارد زدند و در جمادی الاخر سنه سیّ و تسعین و خَمَس مِائَه، تَکِش قطب الدین محمّد را فرمود تا قصد قُهستان کند. برفت و قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره داد. و سلطان از خوارزم به عزم ملاحده می آمد. چون به نزدیک شهرستانه رسید، به منزل چاه عرب به مرض خناق وفات کرد، در نوزدهم رمضان سنه سیّ و تسعین و خَمَس مِائَه. ۵

در حال مُنهیان را به اعلام واقعه پیش پسرش قطب الدّین محمّد فرستادند؛ و او به تعجیل هرچه تمامتر به شهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت، او را به سلطنت بنشانند؛ و لقبش علاء الدّین و نام سَنَجَر کردند؛ و سه سال تاریخ و حکایات او داخل تاریخ سلاطین غور، متعاقب خواهد آمد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.** ۱۰

و در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند

سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب الدّین بر تخت بودند. سلطان غیاث الدّین چون شنید که خوارزمشاه نماند، سه روز نوبت نزد و عزا داشت. و هندو خان بن ملکشاه بن خوارزمشاه از عمّ خود ۱۵ سلطان علاء الدّین محمّد خایف بود، به سلطان غیاث الدّین التجا کرد و از او استعانت نمود. غیاث الدّین او را به نصرت وعده داده، و سلطان علاء الدّین چَغر ترک را به امارت مرو فرستاده بود.

سلطان غیاث الدّین، محمّد بن چَریک والی طالقان را پیش چَغر فرستاد و به تهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه [باید که] ۲۰ به نام من کنی. او به جواب گفت که امان من از غیاث الدّین بستان تا به طاعت او درآیم. و غیاث الدّین به سبب آنکه دانست که خوارزمشاه را قوّتی و قدرتی نمانده، طمع در ملک خراسان کرد،

و شهاب‌الدین را از هند طلب داشت تا با اتفاق خراسان را بگیرند. تا رسیدن او، غیاث‌الدین پنج دیه و مرورود را سته بود؛ و در جمادی‌الآخر سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعِينَ وَ خَمْسَ مِائَه هردو برادر با لشکرها به عزمِ استخلاصِ بلاد خراسان روان شدند.

۵ چغر به وعده وفا کرد و شهر مرو به ایشان سپرد؛ و ایشان به هندوخان بن ملک‌شاه دادند و از آنجا به سرخس رفتند و به صلح بستند؛ و به امیر زنگی که ابن عمِّ ایشان بود سپردند و نسا و باورد به اقطاع به او دادند و طوس را / بستند و به نشابور 174/ پیش علیشاه بن خوارزم‌شاه فرستادند که ولایت بازگذار.

۱۰ علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت ایشان اتفاق نمودند و بارو استوار کردند و به ترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث‌الدین بنفس خویش با پسرش محمود به لشکر برنشست و جنگ در پیوستند. سلطان غیاث‌الدین به بارو اشارت کرد. چند برج با بارو بهم بیفتاد. غوریان آن را بر کرامت و ۱۵ ولایت حمل کرده تکبیر آغاز کردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه به مسجد جامع دادند. نشابوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان جمله ایشان بغارتیدند، و علیشاه را دستگیر کرده، پیش غیاث‌الدین آوردند. دایهٔ او حاضر بود، با غیاث‌الدین گفت با شهزادگان چنین کنند؟! غیاث‌الدین گفت نه، لیکن چنین کنند، و ۲۰ دستِ علیشاه بگرفت و او را به پهلوی خود بر تخت نشاند، و نشابور را به پسر عم و داماد خود ضیاء‌الدین محمد بن علی سپرد، و علیشاه را به برادر شهاب‌الدین؛ و خود با هرات رفت.

و شهاب‌الدین قصد قُهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود. حاکم قُهستان به غیاث‌الدین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق ۲۵ و عهدی مؤکد است، چرا برادرزادهٔ تو در ولایت ما پریشانی

می‌کند. سلطان غیاث‌الدین پیش برادرزاده فرستاد که چرا ولایت
دوستان مرا تعرّض می‌رسانی، از آنجا کُوچ کن. شهاب‌الدین ابا
نمود. رسول گفت: اشارت غیاث‌الدین به تقدیم رسانم. شهاب‌الدین
گفت: شاید. رسول شمشیر بکشید و طنابِ سراپرده و بارگاه
ببرید. بدان اکراه کُوچ کرد و از آن خشم به غزنین مقام ناکرده ۵
به جانب هند رفت.

و در شهر سنه ثمان و تِسْمِینَ وَ خَمْسَ مِائَه سلطانی علاء‌الدین
محمد خوارزم‌شاه بیامد و ولایات خراسان که سلاطین غور از دست
کسان او بیرون آورده بودند باز ستد. و آن چنان بود که بعد از
آنکه سلطان شهاب‌الدین به هند رفت، سلطان علاء‌الدین به سلطان ۱۰
غیاث‌الدین معاتبه‌ای فرستاد مشتمل بر آنکه امید من آن بود که تو
مرا قایم مقام پدر باشی و به دفع قَرَاخَتَائِ ممد و معاون، تا ولایت
من از ایشان بازگیری. چون آن نکردی کم از آنکه به ولایت من
تعرّض نرسانی، متوقعم که ولایت من بازگذاری، و الاّ وعده مصاف
معین فرمایی. و حاصل الامر آن بود که خوارزم‌شاه بعد از ۱۵
تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان بازگرفت و هرات را
محاصرت کرد.

سلطان شهاب‌الدین چون خبر محاصره هرات شنید، به قصد
خوارزم با خراسان آمد؛ و سلطان محمد پیشتر از او به خوارزم
رفت و آبها در راه انداخت. شهاب‌الدین بعد از آنکه آن آبها ناچیز ۲۰
شد، به خوارزم رفت و مصافی عظیم کردند. عاقبت شهاب‌الدین
غالب آمد و خوارزمیان را بشکست. در اثنای آن حال در جمادی‌الاولی
سنه تِسْعَ وَ تِسْمِینَ وَ خَمْسَ مِائَه، سلطان غیاث‌الدین ابوالفتح محمد
ابن سام غوری وفات یافت و از او پسری ماند محمود نام، و آن خبر
به طوس به برادرش شهاب‌الدین رسید و به هرات رفت و تعزیت ۲۵

داشت. و سلطان خوارزم شاه به قَرَاخِتائی که بر ماوراءالنهر مستولی بود التجا کرد و استعانت نمود؛ و از ایشان لشکری بسیار به قصد غوریان بیامدند، مقدّم ایشان تَایانْگُوطراز. و سلطان عثمان از تخمه افراسیاب که سلطان سمرقند بود، با ایشان بهم.

۵ سلطان شهاب الدّین چون دانست که از جنگ فایده‌ای نخواهد بود، در شب آتشها برافروخت و بازگشت. سلطان محمّد بر عقب ایشان روان شد. چون به حدود هزار اسب رسید، غوریان عودی کردند و مصاف دادند و عاقبت منهزم شدند. و شهاب الدّین با معدودی چند بجست و چهار فیل را به دست خود بکشت و ختایان ۱۰ از او بستند. چون غوریان به آنْدُخود رسیدند لشکر قَرَاخِتائی به ایشان رسید [و جنگ کردند، و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند. سلطان خود را با مردی چند در حصار آنْدُخود انداخت. لشکر قَرَاخِتائی به ایشان رسید.] دیوار را رخنه می کردند. و عاقبت بر آن مصالحت کردند که یک فیل دیگر به ایشان دادند و برفتند. ۱۵ و شهاب الدّین از آن ورطه خلاص یافت و با نه کس به طالقان رسید.

والی آنجا حسین خَرمپل خیمه و نُزُل فرستاد، و او عزم غزنین کرد و حسین خَرمپل را با خود ببرد. و چون آوازه شکست غوریان فاش شد، تاج الدّین اُولْدوز که بنده قدیم شهاب الدّین بود قصد ۲۰ کرد تا قلعه غزنین بگیرد. کسوتوال او را راه نداد، و به سبب اراجیف اقوام قِلچ و دیگر مُفسدان بی راهی بسیار کردند. چون سلطان شهاب الدّین به غزنین رسید، فرمود که اُولْدوز را بکشند. امرا شفاعت کردند تا او را ببخشد. و اَیْک بِالْتِیر به مولاتان شد و نایب سلطان را بکشت و ولایت با تصرّف گرفت و گفت سلطان

۲۵ را کشته اند، و از این زمان سلطان منم. /

سلطان شهاب‌الدین به هند رفت و او را با جمله نوکران بگرفت و بکشت و باز با سر سلطنت رفت.

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ آرسلان بود، و در رمضان سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْمِینَ وَ خَمْسَ مِائَه شهر مَلطیه را از برادر خود معزالدین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره؛ و از آنجا به ۵ اَرَزَنُ الرُّوم رفت و پسرِ مُحَمَّد بن سَالْتُوق که از ملوکِ قدیم آنجا بود به استقبال بیرون آمد تا صلح کند. سلطان او را بگرفت و در بند کشید و اَرَزَنُ الرُّوم را به زخمِ شمشیر بستد، و دولتِ آن قوم منقضی شد. وَالسَّلَام عَلَى أَهْلِ السَّلَام.

تاریخ ملوک و آتابکان در مازندران و در عراق عجم ۱۰
پسرِ جهان پهلوان که قُتْلُغ اَپْتَانُچ بود، در اوایل این مدّت مذکور ملک و مقدّم لشکر بود. چون او نماند، امرا و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و گوگچه نام را پیشوای خود ساختند، و ری و نواحی را بستند و قصدِ اصفهان کردند. خبرِ وصول لشکر خلیفه شنیدند. به سیف‌الدین طُغْرِیل که مقدّم لشکر بود رسول فرستادند ۱۵ و اظهارِ بندگی خلیفه کردند.

و چون طُغْرِیل به همدان رسید، گوگچه استقبال کرد و در صحبتِ ایشان به اصفهان آمد و با تصرّف گرفت، و رسولی را به دارالخلافه فرستاد و التماسِ حکومتِ ری و اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مزدقان، برآنکه آن ولایات از دیوانِ عزیز باشد ۲۰ و او حاکم و متصرّف. ملتمس او را مبدول داشتند و منشور و

تشریف فرستادند و به اندک روزگار، کارِ او قوی و لشکرش بسیار گشت.

و در آذربایجان

و در دیاربکر ملک عادل که برادرِ صلاح الدّین یوسف بود از ۵ کَرک به دِمَشق پیش برادرزاده خود ملک الافضل آمد و به محافظت دیاربکر منصوب شد.

و تمامی حکایات او و از آن دیگر ولات دیاربکر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد. چه بواسطه آنکه متداخل است، اگر جداگانه هریک نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و ۱۰ نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر به موجبی که پیش از این تقریر رفت، میان ابنای صلاح الدّین یوسف مصالحتی رفته بود بر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین [از دیار] شام مضاف با مصر ملک العزیز عثمان را باشد، و دِمَشق و طَبَرِیّه و اعمال غور و غَزّه، ملک ۱۵ افضل را، و جَبَلّه و لاذِقیّه و ساحل از آن ملک افضل. و اقطاع ملک عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار باشد.

بعد از مدّتی ملک العزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر به شام کشید تا دِمَشق را از برادر بازگیرد. افضل و عادل بر دفع او متّفق شدند. چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت نمود، و ایشان ۲۰ هردو اتّفاق کردند که مصر از عزیز بازگیرند، و مصر، افضل را باشد و دِمَشق، عادل را. بر این قرار لشکر کشیدند و به مصر

رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود. عادل در خفیه پیغام فرستاد پیش عزیز تا لشکر جمع می‌کند و ثبات می‌نماید و افضل را نصیحت می‌کرد که در گرفتن مصر تمجیل مصلحت نیست، چه دشمن در پی است، یعنی فرنگ؛ و تعویق می‌انداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طبریّه و اُردُن مضاف ۵ باشد با آنچه افضل دارد، و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار باشد.

و افضل بادِ مَشَق آمد و عادل در صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنه ثَلَاث و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه ملک عادل و ملک عزیز با لشکر بهم از مصر به شام آمدند و دِمَشَق را محاصره کردند. و ۱۰ امرای افضل [او] را بی‌راه گردانیدند و ملک از دست او بیرون کردند، و او را به قلعه صرخد فرستادند. و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. افضل علی از حبش مرد پیش ناصر، خلیفه بغداد، فرستاد، بدین دو بیت [به‌وی] استعانت کرد:

شعر

مَوْلَايَ اِنَّ اَبَا بَكْرٍ وَ صَاحِبَه
عُثْمَانَ قَدْ غَضَبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلَيَّ
فَاَنْظُرْ اِلَى حَقِّ هَذَا الْاِسْمِ كَيْفَ لَقِيَ
مِنْ الْاَوَاخِرِ مَا لَقِيَ مِنَ الْاَوَّلِ

و در بیستم محرم سنه خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه ملک عزیز ۲۰ عثمان، ملک مصر، وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را ۱۷۶ / بخوانند. پنجم ربیع‌الاول به حدود / مصر رسید. برادران او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملک المؤید مسعود و فخرالدین چَرکَس هر دو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانه برادر حاضر شد. فخرالدین چَرکَس امیری بزرگ بود، بدان سبب ۲۵

بد گمان شد و بگریخت و به بیت المقدس رفت و آنجا را بگرفت. و بندگان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند، چون قَراچَه زردگوش و سراسُنْقور و میمون قَصْرِي صاحب نابلس. و ایشان را جمعیتی تمام پیدا شد.

۵ پیغام به ملك عادل فرستاد بیا تا ما ترا مدد کنیم و مصر بگیریم. و او به محاصره ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه [خود] بگیرد و مصر خود فوت نشود. و افضل هفتم ربیع الاول مذکور به شهر قاهره درآمد و شنید که چَرَكَس گریخته است و قومی از امرای ناصری با او متفق شده. بعضی را از ناصریان که ۱۰ در مصر بودند، مانند شقیره و اَیْبِك افطس و ایلِ بَگي، که همه شجاع و مبارز بودند، تمامت بگرفت و محبوس گردانید، و افضل در مصر ممکن شد.

و مدبّر ملك سيف الدين یازكج بود. و پادشاهان دیارِ شام پیغام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند، ۱۵ افضل تهاون می نمود و تخلف می کرد. خبر به عادل رسید، پسر خود کامل را به ماردین گذاشت و بتعجیل با دمشق آمد، و بزرگان ناصری را از بیت المقدس طلب داشت، و عزم آمدن کردند. و پسرش ملك کامل نیز برسد و عادل را پشت به ایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسر نخواهد شد، با مصر رفت و برادرش ظاهر ۲۰ با حلب، و شیرکوه که هم از اشیاع او بود با حِمص.

و در سنه سِتّ و تِسْعینَ وَ خَمْسَ مائِه ملك عادل به قصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکری اندک بیرون آمد و مصاف داد و شکسته شد، و با قلعه صرخد رفت و میافارقین و هانی و جبل جور با تصرف گرفت؛ و ملك عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از ۲۵ نام ملك منصور به نام خود کرد. و افضل باز به گرفتن دمشق آمد به

مدد برادر خود ملك ظاهر صاحب حلب، و میسر نشد. باز هر دو برادر با ملك عادل صلح کردند بر آن قرار كه مَنبج و أفاعیه و كَفَرُطَاب و ناحیتی دو از مَعْرَه مضاف با حلب از آن ظاهر باشد، و سُمَيْسَاط و سروج و رَأْسِ الْعَيْنِ و حَمَلین از آن افضل.

- و در این سالها ارسلان شاه صاحب مَوْصِل لشکرها جمع کرد و ۵ به گرفتن حران و رُها رفت كه تعلق به عادل داشت. و قطب الدین محمد، صاحب سِنْجَار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند. چون به حران رسید، هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر به رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملك عادل به حران بود. کس فرستاد و طلب صلح کرد. نورالدین ارسلان شاه چون شنیده بود كه میان [ملك] عادل ۱۰ و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است، به مصالحت بازگشت و هر کس به مقام خود رفتند. و در محَرَّم [سنه] تِسْعَ وَ تِسْعِینَ ملك عادل پسر خود ملك اشرف موسی را با لشکری به حصار ماردین فرستاد، و بعد از آنكه او را کاری میسر نشد، ملك ظاهر صاحب حلب پیغام به عمّ خود فرستاد و در باب مصالحه توسط کرد. ملك عادل اجابت ۱۵ نمود به قرار آنكه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد. و خطبه و سگّه به نام او کند. و هم در این سال، ملك ظاهر قلعه نجم از دست برادر خود افضل بستد؛ و ملك عادل ولایت سروج و حملین و رَأْسِ الْعَيْنِ از او بازگرفت و با او سُمَيْسَاط تنها بماند.

۲۰

و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت. و در هژدهم ربیع الآخر سنه خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه در مدینه سلا وفات یافت، و پسرش محمود به جای او بنشست. و اهل شهر مهدیه كه بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت بر او مقرر گشت.

۲۵

و در فارس...

و در کرمان ملك دینار بود از ا مرای اُوغوز، و در ذوالقعدة سنة احدى و تسعين و خمس مائه که اولین سال مذکور بود، به مرض سرسام وفات یافت؛ و پسرش علاءالدین فرخشاه که پیشتر حاکم یم بود به حکم ولی‌العهدی بنشست. و مهتر غزان سیف‌الدین آلپ‌ارسلان بود. از خدمت او برفت، و فرخشاه در رجب سنة اثنتین و تسعين نماند؛ و غزان خرابی بسیار کردند.

و بعد از آن، شحنة طیس، ایلیت نام، با کوبه‌ای بیامد و در کرمان خطبه به نام خوارزم‌شاه کرد، و بعد از آن آتایک نصرت زوزن ملك شد؛ و نایب خویش خواجه رضی‌الدین را به حضرت فرستاد. و بعد از آن حسام‌الدین عمر خوارزمی به حکومت آمد. و چون خوارزم شاه نماند، غزان / باز به در شهر آمدند؛ و حسام 177/ الدین بمرد و پسرش بنشست، و در او خیری ندیدند، او را از شهر بیرون کردند. و مبارز [الدین] اپگک و برادر، به دفع غزان آمدند. و آلپ‌ارسلان مقدم ایشان به هزیمت به فارس رفت. و چون ملوک اپگک جهت خصومت فارس با ولایت خود رفتند، آلپ ارسلان باز آمد. و باز نظام‌الدین از ایگک باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجم شاه پسر ملك دینار که پیش از آن به خراسان رفته بود، باز آمد و به غز پیوست. و شهریان نظام‌الدین اپگک را که ۲۰ گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجم‌شاه ملك [فارس] شد و از فارس لشکری بیامد و نظام‌الدین را طلب داشتند، او را به ایشان سپردند.

و در سيستان...

.....

تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مَدّت مذکور واقع شده

- چون تاریخ ملوک و سلاطین و خلفا و خواقین و اتابکان اطراف ممالک از شرق تا غرب که [در] مَدّت نه سال از ابتدای تُولّی ییل ۵ که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع الاول سنّه اِحدی و تِسْعین و خَمْس مائه، تا آخر تُوْنْکُوزِ ییل که سال خوک باشد، موافق جمادی الاخر سنّه تِسْع و تِسْعین و خَمْس مائه و در این سال آخرین چینگِگِز خان چهل و نه ساله بوده، معاصر چینگِگِز خان بودند مجملا نوشته شد، دیگر باره تاریخ چینگِگِز خان که بعد از این بوده آغاز کنیم و ۱۰ شرح دهیم بِعَوْنِ اللّهِ تَعَالٰی

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قَوْلَقَنَه ییل که سال موش
 باشد موافق جمادی الاخره سنه سِت مائه تا غایت مَورِین ییل
 که سال اسب بود موافق ماه شعبان سنه سِت و سِت مائه که
 مدّت هفت سال باشد.

۵ و در آخرین سال، چینگگیزخان پنجاه و شش ساله بوده و در
 این مدّت مذکور با تایانگ خان جنگ کرده است و او را کشته، و
 تُوَق نه پایه سپید بر پای کرده و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر
 شده؛ و چند نوبت به جنگ تَنگقوت رفته، و به جنگ تُوَقتا پادشاه
 مِرگیت و کوشلوك پسر تایانگ خان مشغول بوده، و پادشاه اویغور
 ۱۰ را به ایلّی طلب داشته است.

حکایت خبر کردن پادشاه اُنکوت چینگگیزخان را از عزم تایانگ خان/

178/

در بهار قَوْلَقَنَه ییل که سال موش باشد، واقع در جمادی الاخر
 سنه سِت مائه هجری، تایانگ خان پادشاه [تایمان] ایلچی جوقونان
 ۱۵ نام را پیش پادشاه قوم اُنکوت، الاقوش تیگین قوری فرستاد و گفته
 که می گویند در [این] حدود پادشاهی بنویمی پدید آمده، و مراد او
 چینگگیزخان بوده، بر آسمان معین می دانم که آفتاب و ماه دواند،
 لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند. تو دستِ راست من

باش و به چریك مدد ده تا کیش او بستانیم، یعنی منصب او.
 اَلأُقُوش یکی از خواص را پیش چینگیزخان فرستاد، تُوُر پیداش
 نام، و آن حال اعلام کرده و بدان [وسیلت] به احسن الوجه ایل
 شده. و آن حکایت به موضع خود گفته شود. والسلام.

۵ حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ تایانگ خان و شکسته شدن تایانگ خان

هرچند چینگیزخان را عداوت تایانگ معلوم بود، چون به
 تجدید از سخن تُوُر پیداش ایلچی بر قضیه مذکور وقوف یافت، هم
 در بهار سال موش مذکور، به موضع تِمَگَه یِن تُولکینچُوت، قُور پِلَتای
 ساخت. امرا با اتفاق گفتند اسبان ما لاغرند، فربه کنیم و پاییز ۱۰
 برنشینیم.

اَو تِچِگین نُو یان عم چینگیزخان گفت: ای نوکران! لاغری اسب
 چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم به لشکر برنشینیم.
 چگونه شاید تایانگ خان ما را بستاند ما او را نستانیم. و گویند
 در این موضع تایانگ را بستند. ما نام نیندوزیم و آنکه ما ۱۵
 او را ستانیم یا او ما را بستاند، خدای بزرگ داند، البته
 برنشینیم.

بعد از آن پیلگوتی برادر چینگیزخان گفته است با چینگیز
 خان، اگر قوم نایمان کیش تو بستانند، استخوانهای ما بهم یکجا
 نخسبد. ایشان بواسطه آنکه اُلوس بزرگ و گله و رمة بسیار ۲۰
 دارند، تسلط می نمایند. با اُولوس و گله و رمة بسیار او چه
 تواند کرد؟! ما اگر پیشدستی کنیم، کیش او را بستن چه دشوار
 است؟! است!

چینگیزخان سخن او را پسندیده و در پانزدهم ماه به عزم رزم تایانگ خان برنشستند، به موضع کلتگائی در رودخانه ای که [نام آن] قَالَقَا است. و چون مدتی در آن چریک بودند و اتفاق جنگ نیفتاد، دیگر بار، هم در آن سال موش، پاییزگاه تمامت جمع شدند، و پیشتر قوبیلای و جبّه را جهت تاختن به منقلای بفرستادند. ۵ و تایانگ خان در رودخانه [الثائی] به حدود [ولایت] قَنگقائی بود. پیشروان بازآمدند، و توقتاً پادشاه مَرگیت، و آلین تاپیشی از امرای کرایت که گریخته آنجا رفته بود؛ و قوم اویرات، مقدم ایشان [قوتوقه بیکی؛ و جاموقه از قوم جاجیرات]؛ و اقوام دوزبان ۱۰ و تاتار و قَتقین و سَالجیوت، تمامت پیش تایانگ خان جمع شده بودند.

و اتفاق چنان افتاد که اسبی خنگ زین باز بر شکم انداخته، از لشکر چینگیزخان گریخته بود و در میان لشکر نایمان رفته. ایشان چون اسب را لاغر دیدند، تایانگ خان با امرا کنگاچ کرده ۱۵ [که] اسبان مغلان لاغرند، جنگ سگ کرده، آهسته آهسته بازپس می نشینیم تا ایشان از پی ما می آیند و اسبان شان ضعیف تر گردند و از آن ما بَرّاق شوند، بعد از آن بایستیم و جنگ کنیم.

قوری سوباجو نام که امیری از امرای بزرگ تایانگ خان بود، ۲۰ در جواب این سخن گفته است که پدر تو اینانچ قان پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت ترسیدی، چون چنین بود، گورباسو خاتون را می بایست آوردن، یعنی خاتونی که او را دوست می داشته. آن امیر این سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایانگ خان [ناچار] به جنگ ۲۵ بایستاد.

و چینگیزخان جوجی قسار را فرمود که قول، تو بدان، یعنی قلب لشکر؛ و خویشتن چریک را یاسامیشی می کرد. جاموقه ساچان چون از دور یاسامیشی چینگیزخان بدید، روی به نوکران آورد و گفت دانستید که روش و یاسامیشی آنده، یعنی چینگیزخان دگرگونه است. قوم نایمان پوست با بچه گاو به دیگری نمی گذارند و از ایشان ۵ فایده ای به کس نمی رسد. این سخن تمام کرد و از ایشان برگشت و جدا شد و بیرون رفت و از مصاف بگریخت. و در آن روز جنگ عظیم کردند.

نزدیک شب، لشکر تایانگ خان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ روی برتافتند. و تایانگ خان را زخمهای سخت بسیار ۱۰ رسید، چنانکه چند جای بر اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه با کمری تند داده. و قوری سوباجو و چند امیر دیگر با او بهم بودند، چندانکه جهد کرده اند / و سعی کرده تا برخیزد و به جنگ بازایستد، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته.

بعد از آن قوری سوباجو با دیگر امرا و نوکران گفته که شما ۱۵ صبر کنید تا من سخنی که می دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد. و گفت: تایانگ خان! ما بز کوهی شده ایم که در کمر خیزیم. برخیز تا جنگ کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و برنخاست. دیگر بار گفت: ای تایانگ خان! خاتونان تو خصوصاً گوز باسو که محبوبه تو است، تمامت خویش را آراسته اند و ترتیب ۲۰ اوردوها کرده، منتظر تواند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نکرد و نتوانست کرد.

قوری سوباجو با نوکران گفت که اگر او را اندک طاقتی بودی، حرکت کردی یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرگت او ببینیم، برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگت ما بیند. و از آن ۲۵

کمر به زیر آمدند و جنگ سخت می‌کردند تا کشته شدند. و [چندانکه] چینگیزخان خواست تا ایشان را زنده به دست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند.

و چینگیزخان از آن معنی تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری ۵ را عظیم پسندیده داشت و گفت: هرکه را چنین نوکران باشد، چه غم خورد! و چون شب هنگام بود، لشکر تایانگ خان شکسته شد. [لشکر] چینگیزخان بر عقب ایشان می‌رفتند و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوههای سخت افتادند، و از کوهی تند و کمری صعب که نام آن ناقوقون است، در شب بسیاری از لشکر نایمان ۱۰ بلغزیدند و غلتیده فرو افتادند و بمردند.

و این حکایت در میان [اقوام] مغول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنگ اقوام دوزبان و تاتار و قَتَقِین و سَالْجِیُوت تمامت اِپُل شدند و به بندگی چینگیزخان آمدند. و قوم مِرْگِیت درنیامدند و بگریختند؛ و کوشلُک پسر تایانگ خان بگریخت و ۱۵ هزیمت کرده، پیش عم خود بُویرُوق خان رفت. /

180/

حکایت برنشستن چینگیزخان به جنگ قوم مِرْگِیت و مقهور و مسخر شدن ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش، موافق سنه سِت مِائِه هجری، چینگیزخان به عزم جنگ تُوَقْتایِ بیکِی که پادشاه مِرْگِیت ۲۰ بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تایانگ خان متفق بوده بودند و بعد از شکست او گریخته، برنشست. و در راه پیشتر به قومی از مِرْگِیت رسیدند که ایشان را اُو هُز مِرْگِیت گویند و مقدم [و بزرگ] ایشان دایِر (طایر) اُو سون نام، بر سر آبی که آن را تایر مَوَران

گویند، فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم؛ و دایراوسون دختر خود قولان خاتون را برگرفت و به حضرت چینگیزخان آورد و هولجامپشی کرد، و عرضه داشتند که ایشان را اولاغ و چهارپای نیست که به ملازمت چینگیزخان برنشینند.

۵ چینگیزخان فرمود تا ایشان را بر سده‌ها بخش کردند و شهنه بر سر ایشان گذاشته، در آغزوقها گذاشتند. چون چینگیزخان روانه شد، ایشان دیگر [بار] یاغی شدند و آغزوقها را غارت کردند. جمعی که آنجا در آغزوق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند، و هر آنچه برده بودند بازگرفتند، و آن قوم بگریختند و برفتند. و چینگیزخان به عزمی که رفته بود، قوم اودویوت ۱۰ مرگیت را در قلعه‌ای پیچید که [آن را دایقال قورغان گویند. و يك قوم که ایشان را مودان گویند، و قومی دیگر که ایشان را توداقلین گویند، و قومی دیگر که ایشان را] جیون گویند تمامت را بگرفت و بازگشت.

۱۵ و توقتای با پسران خود پیش بویزوقخان گریخت که برادر تایانگ خان بود، و علی حده ملکی و لشکری داشت. و قوم اوهرز مرگیت که مقدم ایشان دایراوسون بود، و دیگر بار یاغی شده بودند، در حدود رودخانه سلنگه به قلعه تاییقال درآمدند و آنجا مقام ساخت.

۲۰ چینگیزخان بورغول نویان را و چیمبائی، برادر چپلاوغون بهادر را که هر دو با لشکر دست راست به دفع ایشان توسامپشی کرده بفرستاد تا به آنجا رفتند و آن قوم را که پناه به قلعه داده بودند تمامت را بگرفتند.

حکایت برنشستن چینگیزخان به قصد ولایت قاشین که
آن را تَنگُوت می‌گویند و مسخر گردانیدن [قلاع و بلاد
ایشان]

چون هُوَکَر پیل که سالِ گاو باشد، واقع در جمادی‌الآخر سنه
۵ اِحدی و سِتِّ مائَه هجری، به مبارکی درآمد، چینگیزخان ترتیب
لشکرها فرموده، به قصد ولایت قاشین که آن را تَنگُوت می‌گویند،
به لشکر برنشست. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر به قلعه‌ای
رسیدند که آن را لیبکی می‌گویند، و جایی بغایت محکم است، آن
را در حصار گرفتند و به اندک زمانی بستند؛ و بارو و بنیادهای
۱۰ آن را جمله خراب کردند. و از آنجا به شهری رفتند که نام آن را
کلنکوشی است، و شهری بغایت معظم بوده، آن را نیز بستند و
غارت کردند. و بعضی دیگر از ولایات تَنگُوت را بگرفتند و تاراج
کردند، و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت براندند، و
با غنایم بسیار و شتران و چهارپایان بسیار مراجعت نمودند و به
۱۵ بندگی چینگیزخان آمدند.

حکایت قورپلتای بزرگ چینگیزخان که در آن تُوَقِ سپید
نه پایه نصب فرمود و لقب چینگیزخانی بر او مقرر
گشت، و عزیمت او به جنگ بُویرُوق خان [پادشاه یک‌نیمه
از قوم] نایمان و گرفتن [او] بُویرُوق خان را

۲۰ چون به مبارکی و فرخی پارس پیل که سال یوز باشد، موافق
[ماه رجب] سنه اِثْنَتَین و سِتِّ مائَه هجری درآمد، هم در اوایل
فصل بهار، چینگیزخان فرمود / تا تُوَقِ سپید نه پایه برپای

کردند و با جمعیتی بسا عظمت، قورپلتای [بزرگ] ساخت،
[و در آن قورپلتای لقب چینگگیزخانی بر وی مقرر کردند] و به
مبارکی بر تخت بنشست.

- و مقرر این لقب کوجو، پسر مَنگلیک ایچیگه از قوم قونگقتان
بود، و او را تب تَنگَرِ می گفته اند. و معنی چینگگ قوی و سخت ۵
باشد، و چینگگیز جمع آن است، مانند گورخان که لقب پادشاهان
بزرگ قراختائی بوده، یعنی پادشاه قوی و معظم.
- و چون آن جمعیت ساختند و قورپلتای تمام شد، به عزم قصد
بویرووق خان برنشستند. و او در حدود الغ طاق به موضعی که آن را
آب سوجاوو گویند، قوشلامپشی می کرده و بی خبر بوده. و چینگگیز ۱۰
خان و لشکرش چون قضای مبرم بر سر او رفتند و او را هلاک
کردند، و ملک و خانه و زن و بچه و گله و رمه او را بستند. و
برادرزاده او کوشلوق خان به وقتی که پدرش تایانگگ خان را کشته
بودند، [گریخته بود و پیش عم خود بویرووق خان آمده، و توقتابیکی
پادشاه مرگیت نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، هم پیش او آمده ۱۵
بود. ایشان هردو، پناه به موضعی] که نام آن ازدپش است بردند،
به سرحد ولایات نایمان؛ و عاقبت کار و حال ایشان فیما بعد گفته
شود **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

حکایت فتح ولایت تَنگقوت که مغولان آن را قاشین می گفته اند

- در سال خرگوش، موافق رجب سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّ مِائَةِ هجری، ۲۰
پاییزگاه، چون ولایت تَنگقوت عصیان ورزیده بودند و مال
نمی دادند و التفات نمی کردند؛ چینگگیزخان دیگر باره به جنگ
آنجا برنشست. و در آن زمان تمامت آن ولایات را مسخر گردانید و

مظفر و منصور و کامران مراجعت نمود

حکایت ایل شدن امرای قزقیز و آن ولایت

هم در سال خرگوش مذکور، چینگیزخان دو ایلچی را، نام یکی آلتان و از آن دیگر بوقره، پیش امرا و حکام قزقیز فرستاده بود، و اول به ولایتی رسیدند که نام آن... است و امیر آنجا را... ۵ گفته اند. و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن پیتی اوروون است و امیر آنجا را اوروشر اپنال خوانده اند. آن هر دو امیر ایلچیان را احترام تمام کردند؛ و دو ایلچی را از آن خود، نام یکی الینگ تیمور و از آن دیگر اتقیراق با ایشان بهم فرستادند، با سَنگُور ۱۰ سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چینگیزخان شدند.

حکایت گرفتن پادشاه مزگپت توتاییکی که بکرات جنگها

کرده بود و فتنه ها انگيخته؛ و در این وقت کشته می شود

در سال اردها، موافق رجب سنه اربع و ست مائه، چون چینگیزخان از فتح بلاد تنگقوت و قزقیز بازگردید، و امرای ۱۵ آن ولایات ایل شده بودند؛ به خانه های خود فرو آمدند و تابستان آنجا تمام کرد، و زمستان را به دفع توتاییکی و کوشلوك، که هردو از جنگ بویرووق خان گریخته بودند و به ولایت اردهش [در] آمده، به مبارکی برنشست و در راه، قراولان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات، که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود، ۲۰ رسیدند.

آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل

شدند و درآمدند؛ و لشکر چینگگیزخان را قلاووزی کردند، و ناگاه بر سر توقتای بیکی پادشاه مرغیت و کوشلوك خان پسر تایانگك خان بردند، تا ایشان هر دو را فرو گرفتند؛ و خان و مان و گله و رمه ایشان را بکلی غارت کردند. و توقتای در جنگ کشته شد و کوشلوك با معدودی چند برون رفت و پناه به ولایت قراختای ۵ گورخان برد و مدتی آنجا بود. و گورخان او را استمالت داد و فرزند خواند، و بعد از مدتی / دختر خود را به وی داد و عاقبت کار او فیما بعد [به جای خود] گفته شود.

/182

حکایت ایل شدن قوم اویغور و سیوزغامیشی فرمودن

چینگگیزخان در حق پیدی قوت پادشاه ایشان ۱۰
در بهارگاه موقای پیل که سال مار باشد، موافق شعبان سنه
خَمَسَ وَ سِتِ مِائَه [هجری]، پیدی قوت پادشاه اویغور چون آوازه
عظمت و صلابت و داد و دهش چینگگیزخان شنیده بود، و در آن
زمان اویغوران مال به گورخان می دادند و از آن وی امیر بزرگ
شوکم نام، بر سر ایشان بود، به راه شحنگی، پیدی قوت میل به ۱۵
جانب چینگگیزخان کرد. شوکم شحنه را بکشت و عازم بود که
ایلچیان را به خدمت چینگگیزخان فرستد.

آوازه آن حال به گوش چینگگیزخان رسیده بود و دو ایلچی را
پیش پیدی قوت فرستاده، نام یکی الپاونوک و از آن دیگری دَرَبائی.
چون برسیدند، پیدی قوت به وصول ایشان عظیم شادمان شد و ۲۰
ایشان را معظّم و معزّز داشت و به انواع دلداری کرد، و در صحبت
ایشان دو ایلچی از آن خود، نام ایشان الغین بوکر سایش ایغوجی و
تیمورنوتوق، به بندگی چینگگیزخان روانه گردانید، و بر زبان

ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده‌ام، و با پادشاه قراختائی گورخان بهم بولغاق شدم. خواستم که ایلچیان فرستم و احوال گورخان و دیگر هرچه دانم بکلی و جزوی عرضه دارم و به دل راست کوچ [دهم]. در میان این اندیشه پیشتر ایلچیان چینگیزخان رسیدند.

پنداشتم همچنان که آسمان از ابرها پاك شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده، و یخها که بر روی رودخانه‌ها فسرده بوده، شکسته و آب روشن پاك بادید آمده. به دل و درون عظیم شادمان شدم؛ و بعد از این ولایت اویغور را همه در پیش‌کنم و بنده و پسر چینگیزخان شوم. بر این موجب سخنها عرضه داشته.

و چون پیش از این گفته شد که توقاتای بیکی در جنگ به تیر افتاده بود و کشته شده، برادر او قودو، و پسران او چیلان و ماجار و قولوقان مرگان، یعنی تیرانداز نیکو؛ و بدان سبب که او ۱۵ چنین بوده، او را مرگان گفته‌اند. فی الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشته توقاتای را بگیرند.

چون فرصت نبوده، سر او را بتعجیل برگرفته‌اند و از اردیش گریخته و به ولایت اویغور درآمده، و ایلچی را که نام او ابوگان بوده، پیش پیدی‌قوت فرستاده. پیدی‌قوت آن ایلچی را کشته و ۲۰ بدان سبب در رودخانه‌ای که آن را جم‌موران گویند مصاف داده‌اند

و شکسته گشته. و ایشان چهارگانه با کوشلوك بهم از آنجا دور شدند و به دیگر سرحدات که ذکر آن بیاید، درآمدند. و پیدی‌قوت چون می‌دانست که ایشان دشمنان چینگیزخان‌اند، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده و گریزانیده. و به اعلام ۲۵ آن حال چهار نوکر خود را، نامهای ایشان ارسلان‌اوغا و چاروق

اَوگا و پُولاد تیگین و اپنال قیاسونکجی، به بندگی چینگگیزخان فرستاده بود؛ و آن معنی پسندیده افتاد.

- بنا بر آن مقدمه پیشین، چون آن دو ایلچی مذکور با ایلچیان چینگگیزخان بهم رسیده اند و آن سخنان به عرض رسانیده، چینگگیزخان سُیور غامیشی کرده، و یزلیغ فرمود که اگر پیدی قوت بحقیقت ۵ در دل دارد که کوچ دهد، از آنچه داشته باشد و در خزانه معد و موجود بود، بنفس خود بگیرد و بیاورد. و بدین مهم دیگر باره اَلپا و نوک و دَرَبائی را باز فرستاده. چون آنجا رسیدند، پیدی قوت در خزانه باز کرد و از نقد و جنسی که موجود بود، آنچه لایق و مناسب دانست، برگرفت و روی به حضرت چینگگیزخان نهاد. ۱۰
- و چینگگیزخان چون نوبت دوم ایلچی پیش پیدی قوت فرستاد، تابستان مُورین پیل بوده، که سال اسب باشد، موافق شهر سنه سِت و سِت مائه، و آن تابستان در اَرْدوی خویش مقام کرد. / و پیدی قوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده، پاییز درآمد، و چینگگیزخان به جنگ تَنگقوت، که آن را قاشین می گفته اند، ۱۵ برنشسته بود، و به شهری که آن را اَرِیقئی می گویند رسیده؛ و ملک تَنگقوت را یاسامیشی فرموده، و پادشاه تَنگقوت دختر به وی داده، و مظفر و منصور بازگشته.

- چون به مبارکی باز آمد، پیدی قوت رسیده بود، و پادشاه قازلوق، اَرسلان خان هم به ایلِی درآمد بود. بهارگاه قونین پیل، ۲۰ که سال گوسپند باشد، موافق شهر سنه سَبْع و سِت مائه بود، بدان سبب تمامی حکایت پیدی قوت متداخل [آن] اَرسلان خان فیما بعد خواهد آمد.

- چون تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قَوْلَقنه پیل که سال موش ۲۵ باشد، واقع در جمادی الاخر سنه سِت مائه هجری، تا آخر مُورین پیل

که سال اسب است، واقع در شعبان سنه سِتِّ و سِتِّ مائه که مدّت هفت سال باشد، و چینگگیزخان در این سال آخرین پنجاه و شش ساله بوده، مفصّلاً نوشته شد. این زمان تاریخ سلاطین و خلفا و خواقین و ملوک و آتاپکان که در اطراف ممالک، از شرق تا غرب، ۵ در این مدّت هفت سال معاصر چینگگیزخان بوده‌اند، آغاز کنیم و مجمل بنویسیم. و بعد از آن، دیگر باره با سرّ تاریخ چینگگیزخان که بعد از این مدّت بوده آییم و مشروح بنویسیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

تاریخ خواقین ختای و ماچین و جوزچه و قراختای و
 ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و
 اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم
 که در این مدت هفت سال از ابتدای قولقنه ییل، که سال
 موش باشد، واقع در جمادی الاخره سنه ستمائه هجری، تا
 آخر مورین ییل، که سال اسب است، واقع در شعبان سنه
 ست و ستمائه، معاصر چینگیزخان بوده اند، و نوادر
 حوادث که در این مدت مذکور واقع شده است
 بر سیل اجمال

۱۰ تاریخ پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند
 چیزون نوزده سال بعد، دو سال ماضی و ده سال باقی، هفت
 سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند
 نینک زون سی و دو سال بعد، هفت سال ماضی، و هفده سال
 باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراءالنهر که در مدت
مذکور بوده‌اند
گورخان مذکور بوده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان که در این مدت
بوده‌اند /

184/

۵

تاریخ خلفا در بغداد
[خلیفه آل عباس، الناصر لدین الله بود.]

تاریخ سلاطین

در خوارزم و بعضی خراسان و عراق

۱۰ سلطان علاءالدین محمد بن خوارزم‌شاه بود، جهت آنکه بواسطه وفات پدرش و مخالفت برادرزاده او هندوخان [با وی]، سلاطین غور، چنانچه در قسم سابق گفته شد، قصد او می‌کردند. و بیشتر بلاد خراسان را از پسر و نواب او بازگرفتند و میان ایشان جنگها رفت، احوال او پاره‌ای ضعف پذیرفته بود.

۱۵ در این سالها چون احوال سلاطین غور روی در تراجع نهاد، و سلطان شهاب‌الدین نماند، چنانچه ذکر آن مشروح خواهد آمد؛ کار سلطان محمد بالا گرفت و قوی‌حال گشت و عزم استخلاص خراسان کرد. عزالدین حسین خرّمیل که والی هرات بود، پیشتر از امرای دیگر به متابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او

پیغام داد تا پیشتر به هرات آید.

سلطان از قَرَاخَتائی خایف بود تا نباید که پیشدستی نماید و بلخ و آن حدود به دست فروگیرد. در ابتدا عزیمت آن حدود کرد و چون به هرات رسید، عزالدین حسین خَرَمِیل به استقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد. و امرای غیاث الدین محمود، پسر غیاث الدین غور، دمِ خلاف می‌زدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراکنده گردانیدند؛ و چون سلطان به بلخ رسید، والیان قلاع به خدمت او آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند، و دیگر باره خراسان او را مسلم شد. و در این مدت او را فتح مازندران دست داد و کرمان مسخر گشت؛ و از غزای قِیچاق کامیاب ۱۰ و کامران مراجعت نمود، و در شهر سنه سِتِّ و سِتِّ مِائِه ملک ماوراءالنهر بتمام او را مسلم شد؛ و دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن الدین سلیمان بن قلیچ اَرسلان بود، و برادرزاده او صاحب آنقره، مدتی به قلعه متحصن شده بود. و ۱۵ هرچند سلطان رکن الدین آن را حصار می‌داد، استخلاص میسر نمی‌شد. عاقبة الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه‌ای به برادر زاده دهد، آن موضع را معین گردانید. او قلعه تسلیم کرد و [بدان موضع معین] روانه شد.

۲۰ رکن الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا او را با تمام برادران و پسران بکشتند. به شومی آن غدر و نقض عهد، رکن الدین بعد از پنج روز به قولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود. و پسر او را قلیچ اَرسلان نام به جای او بنشانند. و در رجب سنه اِثْنَتَینِ و سِتِّ مِائِه غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ

اَرْسُلان سلطنت از برادرزاده خود قَلِیچ بن سلیمان بازستد. و سبب آن بود که قونیه پیش از آن غیاث الدّین داشت، و رکن الدّین به قهر از او بازگرفت و او به شام گریخت و به ملک ظاهر التجا کرد. آنجا قبول نیافت. عازم قُسطنطینه شد، و مَلِک آنجا او را اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بطارِقَه بزرگت خواست.

چون فرنگ قُسطنطینه را بگرفتند، غیاث الدّین بگریخت و به قلعه‌ای که تعلق به آن بطریق داشته مقیم شد. و بعد از آنکه برادرش رکن الدّین نماند، و امرا با پسرش، قَلِیچ نام، بیعت کردند، امیری از امرای اُوچ مخالفت نمود و به غیاث الدّین پیغام داد که اگر بیایی ولایت برای تو بستانم.

غیاث الدّین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کردند. پسر رکن الدّین آنجا بود، بیرون آمد و مصاف دادند. غیاث الدّین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل آق سرا حاکم خود را بیرون کرده بودند، بر غیاث الدّین اقبال کردند. اهل قونیه گفتند به این معنی ما سزاوارتریم که او خود حاکم ما بوده؛ و دیگران را از قونیه بیرون کردند و او را به سلطنت بنشانند؛ و برادرزاده و نوکران را بگرفت و محبوس گردانید.

و قیصر شاه برادر غیاث الدّین، که صاحب ملطیه بود، / و 185/ رکن الدّین از او به قهر بازگرفته، در شام می بوده، و داماد ملک عادل شده بود و در شهر رُها مقیم. چون آوازه برادر شنود، پیش وی آمد. قبولی نیافت و باز با رُها رفت، و ملک افضل در سَمِیسط و صاحب خَرْتِ بِرْت خطبه به نام او کردند.

و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان، سلطان شهاب الدّین ۲۵ بود؛ و در محرم سنه اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّ مِائَه با بنی کُوکر مصاف داد. و

سببش آن بود که چون شهاب‌الدین به حدود خوارزم از لشکر قراختائی که به مدد سلطان محمد خوارزم‌شاه آمده بودند منہزم شد، آوازه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است.

و پسر رپیال صاحب کوه جودی، که سرندیب بر آنجا است، و مسلمان شده بود، باز کافر شده. و بنی‌کوکَر که مطیع و خراج‌گزار ۵ بودند، به سبب همان اراجیف عاصی شدند و راهزنی می‌کردند. و چون شهاب‌الدین از گرفتن و کشتن بنده خود آئیكَ بِالْتِر، که مُولُتان به دست فرو گرفته بود فارغ شد، محمد بن ابی علی را به نیابت به لُهاوور و مُولُتان فرستاد تا مال دو ساله آنجا بفرستد تا ترتیب غز و خِتائی کند. او خبر باز فرستاد که فرزندان کُوکَر ۱۰ بر راه‌اند و دزدی می‌کنند، و قطعاً ممکن نه که بواسطه ایشان از لُهاوور و مُولُتان مالی توان فرستاد.

شهاب‌الدین بنده خود، قطب‌الدین آئیكَ را، که مقدم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد به وعده و وعید. اجابت نکردند. و از آن اطراف ولایتِ سند و هند از ایشان شکایت ۱۵ می‌رسید.

سلطان عزم خِتائی بگردانید، و در پنجم ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَتَینِ وَ سِتِّ مِائَهْ به قصدِ ایشان برنشست. شنید که ایشان با لشکری انبوه میان جِهیلَم و سوده‌اند. بتمعجیل براند، و بیست و پنجم ربیع‌الآخر به ایشان رسید. مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز ۲۰ دیگر. ناگاه قطب‌الدین آئیِكَ با لشکری برسید و بر ایشان زد و هزیمت سخت کردند و کُشش بسیار اتفاق افتاد.

و هندوان بنزدیک کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند. و چون مسلمانان نزدیک ایشان می‌رسیدند، تمامت خود را در آتش [می‌انداختند] تا همگی بر این صفت سوخته ۲۵

شد [ند]. كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ. و لشكر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانچه پنج بردهٔ هندو به يك دینار می فروختند.

و پسرِ کُورَ، چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت. و
 ۵ اما [پسر] رِبَّالْ، صاحب جودی پناه به قطب الدین آيِيك داد و بسیار
 تضرع کرد. او اجابت نمود و او را از سلطان بنخواست. و سلطان
 تا پانزدهم رجب در لهاوور بود و بعد از آن به غزنه آمد، و به
 بهاءالدین سام صاحب [به] بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند
 به عزمِ سمرقند. و در غرهٔ شعبان از معبرِ جهيلم عبور کرده، و بر
 ۱۰ شط رود سند در موضعی که آن را دِيك گویند بارگاهی برآوردند،
 چنانکه يك نیمه از آن بر آب بود.

چون جماعت کُورِیان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار
 کرده، هندویی دو سه به قصد او بیامدند و روزی ناگاه، به وقت
 قیلوله، از آب برآمدند، و او در بارگاه بود. قریب بیست کارد بر
 ۱۵ وی زدند. بعد از زمانی چون جماعت دررفتند، او را بر سجاده
 [سجده کرده]، کشته یافتند. دانستند که فداییان هند کرده
 باشند. امرا و ارکانِ دولت پیش وزیر مؤیدالملک جمع شدند و بر
 محافظت خزانه و ملک سوگند خوردند تا چندانکه قایم مقام پیدا
 شود. و زخمهای او را بدوختند و در محقه‌ای به اسم رنجوری به
 ۲۰ غزنه بردند، با دو هزار خروار خزانه.

و چون وفاتِ سلطان ظاهر شد، میان امرا خلاف افتاد. بعضی
 میل به بهاءالدین سام ملک بامیان کردند، و بعضی به غیاث الدین
 محمود، پسر سلطان غیاث الدین. و جماعتی از مفسدان فقها از اهل
 غزنه، با بندگان ایشان گفتند مولانا استادالبشر فخرالدین رازی با
 ۲۵ خوارزم شاه مواضعه داشت، کس فرستاد و به مشاورت او سلطان

شهاب‌الدین را کشتند. ایشان قصد مولانا فخرالدین کردند؛ و او پناه با وزیر مؤید‌الملک برد تا به حسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داده به موضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت.

و حال بهاء‌الدین سام حاکم بامیان چنان بوده که پدر او شمس الدین محمد بن مسعود، عم‌زاده سلطان غیاث‌الدین / و شهاب‌الدین ۱۸۶ بود. و ایشان خواهر [خود] را به زنی به وی دادند و بامیان به اقطاع، و کار او به دولت ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نهاد. و چون نماند، پسر مهتر او را، عباس نام که از زنی ترک بود، به جای او بنشانند. سلاطین را ناخوش ۱۰ آمد و او را معزول کردند، و خواهرزاده خود را سام لقب بهاء‌الدین نهادند؛ و همچنان بامیان به اقطاع به وی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد.

و در آن زمان چون شهاب‌الدین نمانده بود، بعضی غوریان میل به او داشتند که حاکم غزنه باشد، و بندگان ترک به غیاث‌الدین ۱۵ محمود پسر سلطان غیاث‌الدین؛ به طلب او فرستادند. چون به دو روزه [راه] غزنین رسید، او را در دسری بغایت سخت بادید آمد، و یقین دانست که با آن مرض هلاک خواهد شد. پسران خود علاء الدین و جلال‌الدین را حاضر گردانید و گفت به غزنین روید، و علاء‌الدین ولی‌العهد باشد، و با غیاث‌الدین محمود مصالحه کنید ۲۰ به شرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد، و غزنه و هند از آن علاء‌الدین.

و در هند چون شهاب‌الدین نماند، امیرای او جمع شدند؛ و غلامی عاقل داشت که قایم مقام آئیک بود؛ او را بر تخت نشاندند؛ و در اقطار و اطراف به سلطان شمس‌الدین هندوستان مشهور ۲۵

شد.

و قُبَاچَه بر طرف سند و لُهاوور و مُولْتان مستولی شد، و زاوُلستان و غزنین را تاج الدّین اَلدُّوز بعد از فتنه و آشوب بگرفت. و در هرات و فیروزکوه امیر محمود، پسر سلطان غیاث الدّین، استیلا یافت. ۵

و عزالدّین حسین خَرَمیل که والی هرات بود، چنانکه ذکر رفت، به متابعت سلطان محمد خوارزم شاه گرایید. و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزم شاه گشت.

۱۰ تاریخ ملوک و آتایکان در مازندران و در عراق عجم
کُوکچَه بر ری و همدان مستولی بود، و جهان پهلوان را بنده ای دیگر بود، اَیْتُغَمِیش نام. لشکرها را گرد کرد و با کُوکچَه مصاف داد، و کُوکچَه کشته شد، و اَیْتُغَمِیش ولایت بگرفت؛ و اُوزبک نام، پسرزاده جهان پهلوان را اسم ملکی داد، و خود مدبّر [امور] آن ۱۵ ملک شد.

و در آذربایجان و در دیاربکر

آتایک نورالدّین ارسلان شاه صاحب مَوْصِل بود، و ابن عَمّش قطب الدّین محمّد صاحب سِنْجَار. و مظفرالدّین کُوکبُرِی بن زین الدّین علی صاحب اِرْبِیل. و میان نورالدّین و قطب الدّین مخالفتی پیدا شد. ۲۰ ملک عادل پادشاه مصر به قطب الدّین رسول فرستاد و او را استمالت داد؛ و او مطیع عادل شد و خطبه به نام او خواند.

نورالدین چون بشنید، به نصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد. خبر آمد که مظفرالدین صاحب اربیل قصد اعمال موصل کرده، و شهر نینوی را غارتیده. بدان سبب مراجعت نمود به عزم اینکه به اربیل رود. چون به شهری رسید که آن را موصل کهنه می‌گویند، بدانست که آنچه در حق مظفرالدین گفته‌اند، ۵ زیادت از آن است، قصد تلّ اعفر کرد.

خبر رسید که ملك اشرف موسی، پسر عادل، از حرّان به رأس‌عین آمده به مساعدت قطب‌الدین، صاحب سنجار و [نصیبین]، و مظفرالدین اربیل و صاحب حصن کیفّا و آمد و صاحب جزیره و صاحب‌دارا باتفاق به نصیبین جمع شدند، و متوجّه بقعه‌ای از اعمال ۱۰ موصل گشتند. نورالدین از تلّ اعفر به کفر زمار آمد و می‌خواست که تناول کند. با جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نورالدین بگریخت، و او با چهار نفر به موصل رسید؛ و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت به کفر زمار آمد و بغارتیدند، و بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نورالدین تلّ اعفر باز سپارد و بر قرار ۱۵ اول باشد.

و در شام و مصر

ملك عادل پادشاه متمکن بود و برادر و پسر و خویشان او هر يك به ملکی از آن ممالك، ملك؛ چنانکه ذکر آن در قسم سابق مشروح رفته است؛ و متجدّدات احوال ایشان در مدّت مذکور همین مقدار ۲۰ در تاریخ آمده / که در تاریخ ملوک دیاربکر گفته شد .

و در مغرب

محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و احوال او مستقیم.

و در قُسْطَنْطِیْنَه

۵ که روم اندرون است، در این مدّت مذکور فرنگان مستولی شدند، و ملك از ملك الروم که از نسل قیاصره قدیم بود بستدند، و قدیمیان مستأصل گشتند. و سبیش آن بود که ملك الروم، خواهر ملك افرنسیس که از اعظم ملوك فرنگ بوده، خواسته بود و از او پسری آورده. بعد از يك چندی برادر ملك الروم که عم آن پسر بود، برادر خود ملك الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت.

و در آن وقت بیشترین لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس به مصر و شام روند. چون آن حال شنیدند، نصرت کردن پدر و پسر را، راه بر قُسْطَنْطِیْنَه کردند. چون آنجا رسیدند، عمّ پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرّق شدند؛ و ملك پناه با شهر برد.

فرنگان حصار دادند، و طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند، آتش در شهر انداختند، تا مردم به دفع آن مشغول شدند، و ایشان يك دروازه بگشودند و فرنگان در شهر رفتند.

۲۰ ملك الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را به پادشاهی نشانند و پدرش را خلاص دادند، و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود. و فرنگان از او و اهل شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند. و بعد از آن که تمامت زرها که در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح، و آنچه بر

انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز به مطلوب ایشان وافی نبود، آن معنی بر رومیان سخت آمد. آن پسر را بکشتند و فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها بیستند، و به ترتیب استعداد جنگت مشغول شدند.

۵ فرنگان شهر را در حصار گرفتند و بکرات جنگهای سخت کردند. و رومیان پیش سلطان قلیچ آرسلان، صاحب روم، بیرون فرستادند و مدد خواستند. نتوانست فرستاد، و رومیان ضعیف‌حال گشتند.

چون قُسْطَنْطِیْنَه شهری بغایت بزرگ است، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند. با فرنگان بیرونی مواضعه کردند و ۱۰ آتش در شهر زدند، چنانکه ربعی بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند و لشکر فرنگ دررفتند. آنگاه دروازه‌ها را بیستند و سه روز کُشش عام کردند و غارت. جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند. فرنگان قصد آنجا کردند. اَسَاقِفَه و قِسیسان و رُهبانان با انجیل و صلیب به شفاعت بیرون آمدند، التفات نکردند و ۱۵ جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند.

و ملوک فرنگ سه بودند: یکی دوقس صاحب لاذقیه، و مراکب بحر در حکم او بودی، و پیر و نابینا بود، و به وقتی که برنشستی، عنان اسب او دیگری کشیدی، و به قصد قُسْطَنْطِیْنَه به مراکب او آمده بودند؛ و دوم را نام مرکیس، مقدم ملک افرنسیس؛ و سوم را ۲۰ کندافلند گفتندی، و لشکر او از همه بیشتر بود.

چون قُسْطَنْطِیْنَه بستند، قرعه انداختند تا کدام از آن سه، حاکم شهر باشد. سه بار به نام کندافلند برآمد. او را ملک شهر و توابع آن کردند؛ و دوقس را جزایر بحر بدادند؛ و مرکیس ملک افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذیق و اِزْنِیق. و از ۲۵

آن جمله قُسْطَنْطِیْنَه به کنداflند بماند. و دیگران را حکومت آن ممالك میسر نشد. به جهت آنکه اجانب از ایشان بازگرفتند.

و در فارس

۵ اَتَا بِكَ سَعْدُ بْنُ زَنْكِي بود و برادرزاده خویش، مُحَمَّدُ بْنُ زِيْدَان را با لشکر به کرمان فرستاد، در شَوَّالِ سَنَةِ اِثْنَتَيْنِ وَ سِتِّ مِائَةٍ، و آن ملك را با قلاع مسخر گردانید.
و در کرمان ملك مُحَمَّدُ بْنُ زِيْدَان مذکور بود تا آخر مدّت مذکور و سه سال دیگر.

[و در نیمروز...]

تاریخِ نوادر و غرایبِ حوادث که در مدّت مذکور

واقع شده است

۱۰

در شهر سَنَةِ سِتِّ مِائَةٍ در شام و مصر و بلاد روم و صِقِلِيَّه و قبرس زلزله ای عظیم شد، چنانکه تا حدود عراق و مَوْصِلِ رسید، و در شام خرابی بسیار کرد. و همچنین در این سالها بود که گرجیان به آذربایجان آمدند و کُشش و غارت بسیار کردند؛ و از ۱۵ آنجا به اَخْلَاطُ رفتند و تا به ملاذگرد رسیدند، / هیچ آفریده 188/
پیش ایشان نیامد و ولایات را می غارتیدند و قتل می کرده و برده می برده.

عاقبة الامر صاحب اخلاط لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیچ اَرْسَلَان صاحب اَرْزَنْ الرُّوم رفت، و او لشکرهای خود را به یاری ۲۰ صاحب اخلاط فرستاد. به گرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند. امیر گرج و بسیاری از لشکر او در جنگ به قتل آمدند و آنچه

بماندند به هزیمت رفتند؛ و مسلمانان با غنیمت بسیار و برده بی‌شمار مظفر و منصور بازگشتند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالک از شرق تا غرب که در این مدّت هفت سال مذکور معاصر چینگگیزخان بوده‌اند، و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد، ۵ دیگر بار با سرّ تاریخ چینگگیزخان رویم، و آنچه بعد از این هفت سال مذکور بوده، مدّتی معین، مشروح و مفصل بنویسیم.
 اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین ییل که سال گوسپند
 باشد واقع در ماه شعبان سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، که در آن سال
 عزیمت خِتائی و جنگ اَلْتَانْ خان پادشاه خِتائی کرده، تا
 غایت پارس ییل که سال یوز بود واقع در ماه ذی القعدة
 سنه اَزْبَعْ عَشْرَةَ وَ سِتِّمِائِه که مدت هشت سال باشد

۵

و چینگگیزخان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده، و در
 این مدت مذکور، پیشتر کار خِتائی مقرر کرده و باز آمده، و کار
 کُوشلُوك و از آن قُودُو پادشاه مَرگیت یکسو کرده و جماعتی را که
 بعد از اپنسی یاغی شده بودند، مانند اقوام قِرْقیز و تومات و
 ۱۰ غیرهم، تمامت را گرفته و کشته.

حکایت ایل شدن پادشاه قارلوق و پیدی قوت

بهارگاه سال گوسپند، موافق سنه سَبْعَ وَ سِتِّمِائِه، اَرْسلان خان،
 خان قارلوقان، به بندگی چینگگیزخان آمد و ایل شد، و به موضع
 کِلُوران اولجامپشی کرد، و هم آنجا به بندگی حضرت بر عقب او،
 ۱۵ [پیدی قوت] پادشاه اویغوران رسید و اولجامپشی کرد، و عرضه
 داشت که اگر [چینگگیزخان] سُیوزغامپشی کند و بنده خود را
 بزرگ گرداند، جهت شنیدن دور و آمدن نزدیک و صله ای از قبا

آل و حلقه کمر زربیا بم، و چهار پسر چینگگیزخان را پنجمین من باشم، [در بندگی و کوچ دادن بیفزایم]. چینگگیزخان دانست که دختر می‌طلبد. فرمود که دختر بدهم، و هم پسر پنجم شود.

حکایت آغاز عزیمت چینگگیزخان به جانب خِتائی و قَرَاخِتائی و جُوزْچَه، و مسخر کردن اکثر ولایات آن مملکت که مُغولان آن را چَاوُقُوت می‌گویند

- بهارگاه سال گوسپند، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه، چون چینگگیزخان عزیمت بلاد خِتائی فرمود، پیشتر تُوْقُوچار نام را از قوم قَنْقِرَات که او را دَالَان تُوْرَقَاتُوتُوْقُوچار می‌گفته‌اند، با دو هزار مرد به جانب زیر، به قَرَاوُلی فرستاد، تا چون به ولایت خِتائی رود، از پسِ پشت خود از اقوام مُغول و کِرَایِت و نَایْمَان و غیرهم که اکثر ایشان را به اِپلی درآورده بود، ایمن باشد و اُوْرْدوها نیز ایمن باشند، تا نبادا که دیگر باره آن قوم پراکندگان باهم افتند و مخالفتی اندیشند.
- و بعد از آن که این احتیاط به‌جای آورده بود و لشکرها را ۱۵ ترتیب کرده، در پاییز سال مذکور به مبارکی به‌لشکر برنشست به‌عزم استخلاص ولایت خِتائی و قَرَاخِتائی و جُوزْچَه، که مُغولان آن ولایات را چَاوُقُوت می‌گویند؛ / و به‌اصطلاح اهل خِتائی، خِتائی را خان‌زی می‌گویند. و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قَرَاْمُورَان مَتَّصل به‌دریا است. و خِتاییان ماچین را مَنزِی می‌گویند. ۲۰ و يَك حَدِّ دیگر با ولایت جُوزْچَه است. و لفظ جُوزْچَه مصطلح مُغولان است، و به‌زبان خِتای آن را نوجی گویند. و حد دیگر با ولایت و صحرای قَرَاخِتائی است، و آن اقوام تمامت صحرائانشین‌اند

و به صحرائنشینان [مُغول] پیوسته؛ و لغت و شکل و عادت ایشان نیک بهم مانده است. و به زبان ختایی اهل خِتائی را چیدن یار می گویند.

و حدی دیگر با ولایاتی است که به تحدیدِ اِپل چپَنگِگِزخان ۵ شده اند، و هریک را علی حده نامی و پادشاهی معین هست، و اشکال و عادات ایشان مانند خِتائی و هند؛ و مذاهب مختلف دارند، چنانکه یک قوم را از ایشان عادت است دندانها را غلافی از زر می سازند و به وقت طعام خوردن آن غلاف برگیرند، و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان ۱۰ در بندگی چپَنگِگِزخان ملازم و باوُرچی است.

و این ولایات مذکور بعضی به ولایت تبت و بعضی به ولایت قَراجانگک پیوسته. و ختاییان قَراجانگک را دای لُیو می گویند، یعنی ولایت بزرگ؛ و آن ملک عرصه ای تمام دارد و این زمان آن نیز اِپل قَاآن است. و گونه ایشان بعضی سپید است مانده به ختاییان، ۱۵ و بعضی سیاه رنگ هم مانده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر می گویند، و ولایت خِتای را چین، و ولایت ماچین را مهاچین، یعنی چین بزرگ و چون ولایت ما به هند نزدیک است و تردد تجار بدانجا بیشتر، در این ممالك نیز آن ولایات را به اصطلاح اهل هند، چین و ماچین می گویند، لیکن اصل لغت ۲۰ ایشان مهاچین است.

و پادشاهان قَراخِتائی و جُورچَه و خِتای و ماچین که در هر عهدی بوده اند، تمامت را در تاریخ خِتائی و [چین و] ماچین، که علی حده ذیل این تاریخ مبارک خواهد شد، ذکر کرده شود به شرح و تفصیل. و در این موضع جهت بیان وضع حال آن ولایات و ۲۵ اسامی [آن]، این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد، و اکنون باز

سر حکایت توجه چینگیزخان به جانب ختائی رویم.

چون چینگیزخان به عزم آن حدود روانه شد، پیشتر به رودخانه ایتل رسیدند و شهر هاتی سو و باوینی بستند و از آنجا برفتند. و شهر هانوشا و فوچنک جیو و تونجیو و فوجیو بستند.

۵

و پسران چینگیزخان: جوجی و چفتائی و اوکتائی، هر سه شهرهای اول اوی و تونگچنگ و توجیو و سواندی فو و یونک جیو را بستند، و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیکین است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار، و به قوم جورچه تعلق می دارد، با ولایت آن بهم، [که] می گویند هفتاد تومان ولایت است، تمامت ۱۰ بگرفتند؛ و پیرامن آن ناگردیده رها کردند و برفتند.

و هم در آن پاییز، جبّه را به جانب شهر تونگچنگ از جمله شهرهای جورچه که شهری بغایت بزرگ است برنشاند. جبّه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده بازگردیدند و به آهستگی باز پس می آمد. و منزل به منزل خبر می رسید که لشکر بازگشت و دور ۱۵ رفت. بعد از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، آغز و قهای خود را بگذاشت و اسبان آختا و یراق را برگزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان که ناگاه، بی و صول خبری و ظهور اثری به شهر رسید و بگرفت.

و چینگیزخان به شهری که آن را فاوجیونی می گفتند فرو ۲۰ آمده بود و به محاصرت مشغول. امرای لشکر جورچه کیو کین ناردو و جیوتائی اونه و انوتاردو و کمکون که امرای تومان بودند، با لشکری بزرگ باشلامیشی کرده، بر سر پشته هونگان دبان که نزدیک قراون جیدون است، و در این وقت لشکر قاآن آنجا یایلامیشی می کند یاسامیشی کرده، ایستاده بودند.

۲۵

مقدم لشکر ختائی، باقوشه و سمجین، با مقدم لشکر جوزچه، کیو کین، کینگاچ کرده و گفته که لشکر چینگیزخان شهر فاوجیونی را غارت کرده اند و به بخش کردن اولجائی مشغول، و اسبان را به علف رها کرده، غافل و بی خبر اند. اگر [ما] ناگاه بر سر ایشان دوانیم، ایشان را بشکنیم. کیو کین در جواب گفته که جایگاه سخت ۵ است. باتفاق با مدد بسیار از پیاده و سوار برویم، بدین موجب کینگاچ کرده، برنشسته اند.

و چینگیزخان را خبر شده در آن حال لشکر آتش پخته، به خوردن مشغول بوده، دیگرها را ریخته اند و بر فور برنشسته، و به ۱۰ موضعی که نام آن قونجیوین است [به دو] جوق ایستاده، تا یاغی برسد. در آن حال گیوگینگ مقدم لشکر آلتان خان ختائی بود، و در آن وقت پادشاه ختائی و قراختائی و جوزچه، از اقوام جوزچه بوده، و پادشاهان ختائی که پیش از این اقوام جوزچه بودند، از اقوام قراختائی و ختائی، که ذکر ایشان در تاریخ ختائی خواهد ۱۵ آمد، از آنجا مشروح / معلوم شود.

190/

و این پادشاه که با چینگیزخان [و لشکر او] مکاوحت می کرد، از قوم و ولایت جوزچه بوده، از فرزندان رای کمون آقوده. [و آقوده] نام است و باقی لقب. و مغولان آن آقوده را هقوتئی می گویند. و از فرزندان او پادشاهانی که بوده اند، مغولان همه را ۲۰ آلتان خان گفته اند. و این آلتان خان آخرین که با چینگیزخان و اوگتائی قاآن جنگ کرد، نام او به زبان ختایی سوسه بود، و حکایت سرانجام احوال او، من بعد [مشروح] گفته آید. در این موضع تعریف را این مقدار ذکر رفت و باز سر سخن رفتیم.

چون چینگیزخان لشکر را به دو قسمت کرده، و مترصد وصول ۲۵ یاغی باز داشته و مصاف را صف کشیده. و لشکر آلتان خان عظیم

بسیار بوده‌اند، مقدّم ایشان گِیوگپنگ مذکور، امیری که نام او مینک آن بود طلب داشته، و با وی گفته که تو پیش از این در میان مُغول بوده‌ای و چینگیزخان را می‌شناسی. برو و با وی بگوی که تو از ما چه بد دیده‌ای که هم‌چنین به چِرپک برنشسته آمده‌ای؟ و اگر او به جواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینک آن به ۵ سخن گِیوگپنگ پیش چینگیزخان آمد و پیغام بگزارد.

چینگیزخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسد. در آن حال لشکرها برابر همدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند. بر فور لشکر مُغول، با وجود قَلت، لشکر خِتائی و قَراختائی و جُوزچه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که ۱۰ تمامت صحراهای آن حدود بگنید. و بر عقبِ هزیمت‌یان می‌رفتند [تا] با لشکری رسیدند که گِجپگه ایشان بود. و مقدّم آن لشکر گِجپگه، نوشه نام، به موضعی که آن را قبوقابو گویند، و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیده. و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده، چنانکه هنوز پیش مُغولان، جنگ چینگیزخان که به هُونِگَان دَابان ۱۵ کرده، عظیم معروف و مشهور است.

و نامداران خِتائی و جُوزچه در آن جنگ نیست شدند، و چینگیزخان از آنجا کامیاب و کامران بازگشت. و سخن امیر مینک آن، که او را گرفته بود و سپرده پیرسید و گفت: از من چه بدی به تو رسید که پیش جمع سخنان بد در روی من گفתי! مینک آن ۲۰ گفت که پیشتر اندیشه داشتم که به خدمت تو آییم و اهل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون گِیوگپنگ می‌خواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه به بندگی تو آمدم. و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستمی

آمد؟!

چینگگزخان [سخن] او را پسندیده داشت و او را رها کرد. بعد از آن شهر سون تیجیونی را که از معظّمات شهرها بود بگرفتند و خراب کردند، و از آنجا به شهر تاینقوکه شهری معظم است رفتند. و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب وافر آنجا می باشد. چون برسیدند لشکر آنجا بسیار و با شوکت بودند، ۵ نزدیک نتوانستند رفت، و بازگشتند. و تُولوئُخان و چوگوکوژگان را که پسر آلچی نویان بود از قوم قُنقرات، هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند، و بر باروی شهر رفتند و قلعه ای که نام آن جِرا است بگرفتند و بازگشتند، و دیگر باره یاغی شدند.

پاییزگاه چینگگزخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد، و به شهری بزرگ از شهرهای اَلْتانْخان رفت که نام آن خویلی است، و امیری معتبر از امرای اَلْتانْخان با لشکر بسیار آنجا بود، [که] او را گیوگی یُونْگَشَنی گفته اند. گیوگی نام است و ۱۵ معنی یُونْگَشَنی امیر تومان. با او مصاف داد و آن امیر را بشکست، و تا دهنه ای که آن را چَبْچِیال می گویند بدوانید. و معنی چَبْچِیال در بند و موضعی باشد که از سنگ تراشیده باشند، و بسیاری از ایشان بکشت. و لشکر اَلْتانْخان به هر موضع که در بندی بود، قلعه ای ساخته بودند و محکم کرده به لشکر نگاه می داشتند.

چینگگزخان دو امیر را، یکی قَتائی نام و دیگر نام بُوچَک نام، ۲۰ هر دو از قوم قُنقرات، با لشکر بهم رها کرد تا سر آن دره نگاه دارند، و خویشتن در زیر آن در بند به در بندی دیگر که نام آن سیکینک گیو است روان شد. و اَلْتانْخان چون آن خبر شنید، امیری تودون نام، از امرای خود با چَرپَک بسیار بهم بتعمیل فرستاد، تا ۲۵ نگذارد که چینگگزخان از آنجا بگذرد و به صحرا درآید. تا آن

امیر آنجا رسیدن، چینگیزخان از [قَبِچِقَه یعنی] دربند بیرون آمده بود، و چَبَه را با لشکر بهم به دهنه آخرین چَبِچِیال فرستاد تا نگاه می‌داشت، و او یاغی را که غافل بود، ناگاه بزد. و قَتائی نُویان و بُوچَک مذکور که هر دو را جهت محافظت دربند گذاشته بود، ایشان نیز بدو پیوستند.

۵

بعد از آن چینگیزخان قَتائی نُویان را با پنج هزار سوار بفرستاد تا راه شهری که آن را جُوئُگدو می‌خوانند، / نگاه دارد؛ و خویشتن برنشست و بر در شهری فرو آمد که آن را جوجو می‌گویند، و لاد جوجویی به آنجا منسوب است، و مدت بیست روز آن را محاصره کرد و بستد.

/191

۱۰

و بعد از آن جُوچی و چَفَتائی و اَوِگِتائی را به جانب دست راست به حوالی کوه فرستاد، تا ولایاتی را که بر آن ممر است مسخر گردانند. از شهر بوجیو تا شهر خوی مینک جو تمامت شهرها و قلعه‌ها را بستند، و دو شهر بزرگ که یکی از آن را مُغولان بَلْغاسُون، و به زبان ختایی چینگ زیتفو، و آن بغایت معظّم است؛ ۱۵ و آن دیگر که کوچکتر است آن را اوجیوتی گویند؛ هر دو بستند و از آنجا بگذشتند، و تا قَرَا مُورَان که رودخانه‌ای عظیم است، و سرچشمه آن در ولایت تبت، و بر ولایت خِتائی گذشته به دریا می‌رود و هیچ‌جا گذر ندارد، برفتند؛ و از آنجا بازگشته، در راه شهر تونک من‌فو و شهر... فو بغارتیدند.

۲۰

و چینگیزخان جُوچی قَسار و آلچی نویان از قُنقِرَات و جُوَرِچَتائی پسر کهین خود و بُوچَک از قُنقِرَات هر چهار را به جانب دست چپ که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند، برفتند و شهرهای کی جیو و لی جیو بگرفتند و خراب کردند؛ و هر قلعه که در آن راه بود، تمامت بستند و بازگشتند.

۲۵

و چینگیزخان بنفس خویش با تُولوئی خان که او را یکَه نُوپان می گفتند، بر قلب به راه میانه برفت، و دو شهر بزرگ را: تنگ بنگ فو و تای مینگ فو تعرض نرسانید و آنجا فرو نیامد، و به هر دیه و شهر و قصبه که رسید، تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود. ۵

و پیشتر مُوقَلِی گویانگ را بازگردانیده بود، و به شهری بزرگ که آن را میجُو گویند فرستاده، او نیز آن شهر را سده بود و به حدود شهر جُونگدو که آن را مغولان پیش از این خان بالیغ می گفتند، منتظر وصول رکاب همایون چینگیزخان نشسته، و این ۱۰ زمان قآن آن شهر را آبادان کرده، و نام آن دایدو است، و یک تختگاه آلتان خان آنجا بوده و بغایت با عظمت، و لشکر آنجا بسیار و قوی حال.

چون چینگیزخان به مبارکی آنجا رسید، مُوقَلِی گویانگ به خدمتش پیوست. و از ابتدای حرکت لشکر چینگیزخان به جانب ۱۵ ختائی، تا آن زمان که به حوالی شهر مذکور آمد، مدت دو سال تمام گذشته بود. سال گوسپند موافق شهر سنه سَبْع و سِت مائه و سال بوزینه موافق شهر سنه ثَمَان و سِت مائه، و در آن مدت این همه شهرها و ولایات و قلاع که ذکر رفت مستخلص و مستخر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چینگیزخان به حوالی شهر جُونگدو و
فرستادن آلتان خان دختر خویش را به راه ایلی و مراجعت
نمودن و رفتن آلتان خان به شهر نانگینگ و محاصره
کردن لشکر [چینگیزخان] جُونگدو [را]، و فتح آن
۵ [بر دست ایشان]

بعد از آن در تاووقیل که سال مرغ باشد، موافق رمضان سنه
تِسَع و سِت مائه چینگیزخان در حدود شهر جُونگدو مذکور فرو
آمد، در ماه آخر بهار، و آلتان خان در آن شهر بود، و با امیر و
مقدم لشکر خود گیوگینگ نام که لقب او یونگشای بوده، یعنی امیر
تمامت لشکر. و او آن امیر است که یک نوبت با چینگیزخان مصاف ۱۰
داده بود چنانکه ذکر کرده شد، به حضور دیگر امرا کنگاچ کرد که
لشکر مغول بیکبار رنجور شده اند، اگر هم اکنون با ایشان
جنگ کنیم چگونه باشد؟

امیری دیگر که منصب وزارت داشته، و او را اوتنگ کینگ
چینگسانگ گفته اند، گفته است که مصلحت نیست، سبب آنکه ۱۵
لشکری که پیش ما جمع اند، زن و فرزند بر روی صحرا دارند،
اندیشه ایشان و از آن هرکس چگونه توان دانست؟! اگر ما شکسته
شویم، تمامت متفرق شوند؛ و اگر مغولان را بشکنیم، لشکرها را ما
تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آبا و اجداد و منصب بزرگ
پادشاهی چگونه به گمان از دست توان داد؟! و کارها دانسته باید ۲۰
کرد. حالی مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل می شویم،
و هرآینه ایشان از ولایت بیرون روند آنگاه کنگاچی دیگر
کنیم:

آلتان خان این سخن را پسندیده داشت و ایلچی را به خدمت

چینگیزخان روانه گردانید، و دختر خویش گسونجوخاتون را جهت چینگیزخان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت، او نگینگ چینگسانگ نام، با دختر باهم همراه کرد. چون آنجا رسیدند و پیغام بگزاردند دختر را بدادند. چینگیزخان به ۵ اپلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود. / و آن امیر در خدمت چینگیزخان از چبچیل گذشته، تا موضعی که نام آن موجو است، بر سبیل مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت.

و هم در آن سال بعد از چهار ماه آلتان خان به شهر نانگینگ رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قراوموران است. و تقریر می کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آن است، و در قدیم الایام تختگاه پادشاهان ختائی بوده است، و سه باروی بغایت محکم دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه. و پسر [خود را] در شهر جونگدو جهت محافظت رها کرد، و دو امیر بزرگ یو کینگ و او نگینگ چینگسانگ را با او نوکر گردانید.

۱۵ و آلتان خان چون به شهر جوجو رسید، لشکر قراختائی که بر عقب او می رفتند، به موضعی که نام [آن] لیتک کینکه کیلسون است با آلتان خان رسیدند. فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود از ایشان بازگیرند. ایشان گفتند موجب چیست، و و ابا و تمرّد نمودند. بدان سبب مقدم آن لشکر، سنکونه نام را به ۲ یاسا رسانیدند، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند، و سه شخص را نام یکی چیندا، و از آن دیگر بیزار، و از آن سوم بیلار، پیشوای خود ساختند و بازگشتند.

این خبر به او نگینگ چینگسانگ رسید که امیری از آن آلتان خان بود و بر عقب همه لشکر می آمد. در حال لشکری را بر سر پول ۲۵ که گذر بر او داشتند فرستاد تا نگذارند که [قرا] ختایان از پول

بگذرند. لشکر قَرَاخِتاى با اقوامِ تاتار رسیدند که در آن حدود می‌نشستند و متابعِ اَلْتَانْ‌خان بودند، و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظتِ پول می‌نمودند و ایشان را فرو گرفته بدوانیدند، و بعضی را کشته، اسب و سلاح و آزوق دیگران باز گرفتند و به ۵ لشکر خود دادند. و بر پول گذشته گله و رمهٔ پسر اَلْتَانْ‌خان و امرای او که در حدود جُونْگْدُو بر سرِ علف بودند تمامت برانندند، و لشکر خود را سیر و فربه گردانیدند.

و در اثنای آن حال شخصی قَرَاخِتاى، لِيُوْکُو نام، چون دید که ولایتِ خِتاى بُولْغاق شده، ولایات / و شهرهای بزرگ جُوْرْچَه که ۱۰ به یُوْرْتْهای اقوامِ قَرَاخِتاى پیوسته بود، و آن ولایات را تونک کینک و قمپینک گویند، به دست فرو گرفت و نام خود لِيُوْکُو وانگ کرد، یعنی سلطان يك مملکت. و از امرای قَرَاخِتاى، چیندا و بیزار، از این طرف ایلچیان جهت ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستادند. لیکن چون پسر اَلْتَانْ‌خان و امرا در شهر جُونْگْدُو بودند خویشتن ۱۵ را بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چینگیزخان آیند. از آن جانب جُونْگْدُو مانده بودند.

و آن شخص نیز که نام خود لِيُوْکُو وانگ کرده بود، ایلچی برای ایل شدن به بندگی چینگیزخان فرستاد، و خود بر عقب آن ایلچی به بندگی چینگیزخان آمد و اُولْجامِیشی کرد، و چینگیزخان او ۲۰ را سُوْرْغامِیشی فرمود و لقب او یُوْوَنْگْ‌شای کرد، معنی آن به زبان خِتاى امیرتومان باشد، و دو پاره شهر و ولایت [معتبر] که آن را کیووانک و جینک فو گویند بدو داد، و او را به محافظت آن حدود فرستاد. و در وقتی که اَلْتَانْ‌خان عزیمت شهر ناَنگینْگ کرده بود، امیری بزرگ فوجیو تا پیشی نام را، امارت و نیابت مملکت خِتاى داده ۲۵

بود؛ و بعد از آن به سبب آنکه اَیغاقان و غمّازان او را متّهم کردند، معزول شد. او نیز میل به جانب چینگیزخان کرد و به خدمت درآمد و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه به کِزپک درآمد فرستاده بوده، دیگر بار یاغی شده، و لقب خود تُونُگْ گِپَنگْ وَاَنگْ کرده، که معنی آن به زبان ختایی سلطان مملکتی باشد، و آن همه قضایا جهت آن واقع شده، که چینگیزخان اکثر ولایت خِتائی و جُوزچه را فتح کرد و بازگشت.

و اَلْتان خان برقرار یاغی بود و امرا و خلق متردّد شده، گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میل می کردند. و چون بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف، هر امیری خویشان را حاکم و سلطان هر ملکی می ساخت. و بعد از مدّت پنج ماه که اَلْتان خان پسر خود را با امرای اُونگینگ و سینجونک به محافظت شهر جُونگدو رها کرده بود، پسر شهر را با امرا رها کرد و پیش پدر رفت به نائگینگ.

۱۵ و چینگیزخان ساموقه بهادر را از اقوام سالجیوت و مینگان از قوم جُوزچه که اهل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مَغول بفرستاد تا از حدود جُونگدو بگذرند، و آن لشکر قراختائی را که از اَلْتان [خان] گریخته، ایلچی فرستاده بودند از شهر جُونگدو و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند، و باتفاق شهر جُونگدو محاصره کردند.

و اَلْتان خان چون پیشتر و در آن حال [نیز] شنیده بود که در شهر جُونگدو تَفار و قوت لشکر و رعایا نمانده، امیرتومان یُونگشائی نام را با سه امیر دیگر: نامهای ایشان کونک سو و ردیم کامسای و لی فینک فرستاد تا تَفار و خورش به شهر جُونگدو برند ۲۵ و یاساق کرد که هر مردی سه قفیز، که به زبان ختای آن را سِم

گویند بردارد، چنانکه امیر تومان یونگشای نیز [خویشتن] بردارد. چون با تغازها روان شده اند، یونگشای به راه شهر و قلعه سون جوجویسای رفته، و دیگر امرا به راهی دیگر رفته اند، و در موضعی که آن را سینک یتی می گویند، لشکر چینگیزخان برابر ایشان افتاده اند، و هرآنچه هر دو قسم می آورده اند [از ایشان] ۵ باز گرفته.

چون تغاز و علوفه به شهر جونگدو نرسیده، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می خورده اند و می مرده. و اوتنگینگ چینگ سانگ که آلتان خان او را با پسر خود به شهر جونگدو گذاشته بود، از غصه زهر خورده تا هلاک شده، و امیری سونک جونک نام ۱۰ وصیت او نگاه داشته و گریخته، به ولایت نانتینگ پیش آلتان خان رفته، و آن مینگ آن نام، که چینگیزخان او را با ساموقه بهادر فرستاده بود، در شهر جونگدو رفته، و ایلچی به بندگی چینگیز خان فرستاده که به دولت چینگیزخان شهر جونگدو ستدیم. و چینگیزخان در آن وقت به موضع قوسی وو بوده؛ و قوتوقو ۱۵ نویان را از قوم تاتار که لقب او شیگی بود، چینگیزخان او را در طفولیت از سر راه برگرفته به خاتون خود داده تا پرورده، و او انگگوزباورچی و هزقی قسار، هر سه را فرستاد تا خزانه و اموال آلتان خان که در شهر جونگدو بود بیاوردند.

و آلتان خان به وقتی که از آن شهر می رفت، دو امیر را نام ۲۰ ایشان قایلیق و قدائی، به اسم معتمدی و قایم مقامی بر سر مال و خزانه و ملک گذاشته بود، و این منصب به زبان ختایی لیوشو می گویند، ایشان هر دو و امرای دیگر، به جامه های زربفت و تنگسوقها، امرای مذکور را اولجامی می کردند. انگگوزباورچی و هزقی قسار / قبول کردند و قوتوقو نویان رد کرد. بعد از آن امرای ۲۵

مذکور تمامت خزانه‌ها را باز کردند و امیری را از خزانه چیان
 آلتان‌خان، قَدائی نام، با خود بیاوردند و عرضه کردند.
 چینگیزخان از قوت و نوایان پرسید که قَدائی ترا چیزی داد یا
 نه؟ گفت: می‌داد نستم. فرمود: چرا؟ گفت: [با خود] اندیشیدم
 ۵ که چون شهر نسته بودیم، از يك تار ريسمان تا دستارچه، تمامت
 را خداوند آلتان‌خان بود. و این زمان که شهر گرفتند، جمله از
 آن چینگیزخان است. مال او را پنهان و دزدیده چگونه به کسی
 دهند. بدان سبب هیچ نستم. چینگیزخان فرمود که قوت و نو
 یوسون بزرگ دانسته است و او را به اضعاف آن سیورغامپشی
 ۱۰ فرمود و اُنگگوز باؤزچی و هَرَقی قَسار را در گناه آورد.
 و آن امیر خزانه‌چی [خَتائی]، نواده خود را، جُونگشائی نام،
 به چینگیزخان اُولجامپشی کرد و بازگشت و به شهر تونکجیو
 سیکینک‌سای رفت. و بعضی از امرای جُورچه از آن آلتان‌خان،
 اسامی ایشان جانک‌کر و جانک‌کوکینک و جونکا‌آشولینک در
 ۱۵ شهری بزرگ بودند که میان بطایح است و نام آن شین‌آن، و آن
 را محکم کرده، او نیز آنجا رفت و ایل و مطیع نشدند.

حکایت فرستادن چینگیزخان ساموقه به‌بَادر را با لشکر

بهم به قصد ولایت خَتائی و بعد از آن تُولون‌چربی را

بعد از آن، در سال سگ، موافق سنه عَشَره و سِت مائه، چینگیز
 ۲۰ خان به موضعی بود که آن را قواو اول گویند. ساموقه به‌بَادر مذکور
 با يك تومان چریک مغول به‌جانب [ولایت] آلتان‌خان به لشکر
 برنشانند، به راه ولایت تَنگقوت برون رفت و به شهر گینگ‌جانبو
 رسید که شهری بغایت بزرگ است و پادشاه‌نشین، و هوای آن

[بغایت] گرمسیر. و در آن حدود در بندی است مانند تیمور قاپو، آن را یونک فام می گویند. شهرها و قلعه های آنجا و ولایت شوجیو تمامت بستد و خراب کرد، و به حدود ولایت ئانگینگ که آلتان خان آنجا بود به موضعی رسید که آن را فیوتیک گویند و شهر قویتو را غارت کردند و بازگشت، و به سمجیو رسید و از قراموران ۵ بگذشت، و به شهری بزرگ که آن را تیکین گویند رسید.

دو امیر جورچه از آن آلتان خان: یکی را نام آپندر و دیگر را فینش صالی، در آن شهر بودند. هر دو بیرون آمدند و اپل شدند. و ساموقه چون این کارها ساخته بود، با حضرت چینگیزخان آمد. بعد از آن چینگیزخان پسر منگلیک ایچیگه، تولون چربی را، لشکر ۱۰ مغول و لشکر ختای بداد و به جانب ختای فرستاد. برفتند و پیشتر چغان بلغاسون را، که آن را به زبان ختای جینک زینقو می گویند، غارت کردند. و اهل آنجا را به اپلی درآوردند و خواستند که شهر بزرگ تونکین فو بستانند. آب رودخانه آن را از بالا بر بستند و مسلم نشد. اما حدود ولایات آن جمله را بگرفتند و بازگشتند. و ۱۵ بعد از آن لشکر آلتان خان دیگر باره آن ولایت را با تصرف خویش گرفتند.

حکایت یاغی شدن جنک جو از امرای جورچه که ایل شده بود، و فرستادن چینگیزخان موقلی گویانگ را، تا دیگر بار او را مسخر گردانیده

۲۰

بعد از آن در سال قولقنه پیل که سال موش باشد، موافق شهر سنه احدی عشره و ست مائه، چون خبر به چینگیزخان رسید که جنک جو نام از امرای جورچه که از شهر کمجیو بود و پیش از این

به ایلی درآمده، و چینگیزخان شهرهای کم‌بسی و فانشی و کونک اینک که از ممالک جُورچه بود، با او داده و دیگر بار یاغی شده، و نام خود لیوشپوانگ کرده، و لقب طایقانینگ، به اصطلاح ختائی که معنی آن سلطان باشد و زیادت از حد و قدر او بر خود نهاده، ۵ موقلی گویانگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم بفرستاد [تا] او را بگرفت و آن ولایت را دیگر بار مسخر گردانید.

حکایت مراجعت چینگیزخان از ولایت ختائی و فرو آمدن به حدود اُردوهای خویش /

195/

چینگیزخان بعد از آنکه ولایات و قلاع و بلاد مذکور را از ۱۰ ممالک ختائی در این سه چهار سال که یاد کرده شد، بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخر گردانید، مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود. و هم در قولقنه پیل مذکور کامیاب و کامران با اُردوهای خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چینگیزخان سوبدائی بهادر را با لشکر به جنگ قوم مَرگیت و آخر حال و دولت آن قوم

۱۵

چون چینگیزخان، به موجبی که ذکر رفت، از فتح ولایات ختائی فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مَرگیت که چنانچه یاد کرده شد بکرات با ایشان جنگها کرده بود و پادشاه ایشان را توتناییکی و بعض پسران و برادر او را کشته، و اکثر لشکرها ۲۰ ایشان را پراکنده گردانیده. دیگر بار برادر توتناییکی، قودو، و سه پسران او چپلاون و ماجار و قولتوقان مَرگان که گریخته بودند

و به سرحد ولایت نایمان رفته به موضعی که در ممّر آن کوههای سخت و راههای دشوار است، آنجا جمعیتی ساخته‌اند و آغاز فضول خواهند کرد، در باب تدارك ایشان اندیشه فرمود، و در سال گاو، موافق سنّه اِثْنَتَيْنِ عَشْرَة وَ سِتِّ مِائَة، سُویدائی بَهاؤر را با لشکر بهم به‌جنگ قُوْدُو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر ۵ گردونه‌های بسیار ترتیب کردند و به‌میخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود.

و تَوْقاچاز بَهاؤر را از قوم قُنقِرَات که به وقت عزیمت خِتائی او را با دوهزار مرد قَرَاؤُل در پس پشت گذاشته بود تا اَغْرُوقْمَا و اُوزْدُوها را نگاه دارد. و مدتی مقیم بود و به لشکر برنشسته، ۱۰ فرمود تا به سُویدائی بَهاؤر پیوند. چون به او رسید، باتفاق برفتند تا رودخانه جَمْمُورَان که در ولایت مُغولستان است و در آن حدود با قُوْدُو مصاف دادند و قوم مِزْگِیت را بشکستند و تمامت را بکشتند، چنانکه از ایشان بغیر از يك پسر کوچکین قُولْتُوقَان مِزْگَان نام نماند، و تیراندازی بغایت نیکو بوده. ۱۵

او را گرفته پیش جُوچی [خان] آوردند، و جهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود، ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و جان او را بخواست. چینگیزخان بواسطه آن که بکرات از ایشان زحمات دیده بود، اندیشید که نباید که باز آغاز فتنه نهند. به جواب پیش جُوچی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر ۲۰ اندوخته‌ام، او را چه می‌کنید؟! بدان سبب او را نیز بکشتند، و از آن قوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چینگیزخان بُورغولنویان را به جنگ
قوم تومات که مقدم ایشان تایتوقال سوقور بوده، و
شکستن تومات و کشته شدن بُورغول

هم در سال گاو مذکور، چون چینگیزخان را معلوم شد که
۵ تایتوقال سوقور مقدم قوم تومات، که پیش از آن به ایل درآمده
بود، سبب غیبت چینگیزخان به جانب ختائی، دیگر باره یاغی شده،
و آن قوم علی حده لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان، نایاقا
نویان را از قوم بآرین و دوزبائی دوقشین نویان را نامزد فرمود تا
به جنگ ایشان برنشینند. نایاقا نویان عذر بیماری آورد. چون
۱۰ عرضه داشتند، چینگیزخان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن
بُورغول نویان را به جای ایشان نامزد فرمود.

بُورغول نویان چون بشنید، از امرا پرسید که مرا شما با یاد
پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود؟ گفتند خویشتن فرمود. گفت
به دولت چینگیزخان بروم، اما به عوض خون دیگری می روم. و
۱۵ زن و فرزند خود را به پادشاه سپرده برنشست؛ و قوم تومات را
بگرفت و ناچیز گردانید، لیکن در جنگ کشته شد.

چون چینگیزخان سخن هایی که بُورغول نویان گفته بود بشنید
و از حقوق او یاد آورد، به واقعه او عظیم دلتنگ گشت و بر
فرزندان / او رحم آورد و فرمود که بازماندگان او را من چون
196/ ۲۰ جگر و اندرونم، باید که غم نخورند. ایشان را [نیکو] نگاه دارم.
و بعد از آن، فرزندان او را موقر و محترم داشت و به انواع
سُیورغامپشی فرمود و همیشه به احوال ایشان می رسید.

حکایت آنکه چینگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر
فرمود و سِنُورْغامیشی کرده، با لشکر بهم به فتح بلاد
خِتائی فرستاد

در پارس پیل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَع
عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه، چینگیزخان موقلی را لقب گویانگ داد، و سبب
آن بود که پیش از آن او را به سرحد ولایت جُورْچه فرستاده بود و
اقوام جُورْچه او را گویانگ گفتند، یعنی پادشاه يك ناحیت.
چون دیگر بار او را بدان حدود می فرستاد، فرمود که این لقب
فال را نیکو است، و او را بدان منسوب گردانید. و يك تومان
لشکر اُونْگوت بدو داد و يك هزاره قوشیقول و چهار هزاره از
قوم اُورُوت و دو هزار از اپکیراس، مقدم ایشان بُوْتُکُورْگان،
و يك هزاره مَنْگُوت، مقدم ایشان مُونْگُاقالْبا پسر قویلدار، و
سه هزاره از قُنْقرات، مقدم ایشان آلچی نُویان، و دو هزاره جَلایر،
مقدم ایشان طایسُون نام، برادر موقلی گویانگ و بغیر از مغول از
چریك قَرَاخِتائی و جُورْچه که مقدم ایشان اُوباوَاَنْگشائی بود و
تُوغان وَاَنْگشائی آنچه جمع شده بودند با ایشان هر دو سپرده، به
جهت آن که به دل راست کوچ داده بودند، و هریک را امیر تومان
کرده، و معنی وَاَنْگشائی امیر تومان باشد.

مجموع آن لشکرها را به موقلی گویانگ حواله کرد و از
اطراف ممالک خِتائی و جُورْچه آنچه مستخلص شده بود با او سپرد
و فرمود تا آن را محافظت می نماید و آنچه ایل نشده، به قدر امکان
مسخر می گرداند. و اَلْتان خان در شهر نَانْگینْگ بود و هنوز بعضی
از ممالک خِتائی داشت، و لشکری تمام بر وی [جمع]. و شرح حال
و عاقبت کار او در داستان اُوْگِتائی قاآن بیاید، چه تمامی ملک خِتائی

و اَلْتَانْ خان در عهد او مسخر شد.

و چینگیزخان چون آن طرف را به مُوقَلّی گویانگ حواله فرمود، خواست تا خویشان با تمام لشکریهای دست راست و چپ و غیره روی به جانب ترکستان و ایران زمین آرد. و مصلحت در آن دیده که پیشتر کُوشلُک نایمان و دیگر اقوام را که در هر گوشه‌ای سرکشی می‌کردند تدارک کند و آنگاه آن عزیمت به امضارساند.

حکایت پناه بردن کُوشلُک به گُورخان قَرَاخَتائی و غدر کردن کُوشلُک با گُورخان و کشته شدن کُوشلُک
انقراض دولت پادشاهان نایمان بکلی بر دست مغول

۱۰ هم در سال یوز مذکور، کُوشلُک خان را در حدود کوههای بدخشان، لشکر چینگیزخان، مقدم ایشان جبهه نویان، در دره ساریغ قون بگرفتند و بکشتند. و احوال او چنان بوده که چون پدرش تالانگ خان کشته شد، او بگریخت و پیش عم خویش، بویروق خان رفت. و چون بویروق را بکشتند، او با پادشاه مرگیت، ۱۵ توقتا، بهم بگریخت.

و باز چینگیزخان بنفس خویش بر سر ایشان رفت و توقتا کشته شد، و کُوشلُک دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق پیش بالیغ به حدود ولایت گوجا درآمد، چنانکه پیش از این ذکر این معانی رفته است. بعد از آن از آنجا در سال اژدها، واقع در رجب ۲۰ سنه اربع و ستمائه پیش گُورخان پادشاه قَرَاخَتائی رفت.

و از آن سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند، مدت یازده سال می‌باشد. و از سال موش، موافق سنه ستمائه که چینگیزخان با پدر کُوشلُک، تالانگ خان، جنگ

کرده و او را کشته و کُوشلُوك گریخته، تا وقتی که به ولایت کُوپا درآمده چهار سال بوده، چنانچه مجموع پانزده سال باشد.

نقل می‌کنند که چون کُوشلُوك گُورخان به اُوزدوی گُورخان

رسید، / 197 نزدیکیان خود را به نام خویش موسوم گردانید و خود را کُوتالچی ساخته بر در بنشست. چون ایشان در پیش گُورخان ۵ رفتند، کرییسو(?) بیرون آمد و کُوشلُوك را بدید و گفت چرا او را در نیاوردید. او را در آوردند و امرای او متغیر شدند.

و کرییسو(?) خاتون بزرگ گُورخان بوده، و او را دختری بود

قُونُقو نام. آن دختر در حال بر کُوشلُوك عاشق شده، بعد از سه روز آن دختر را با او دادند. و چون مسلط بود نگذاشت که بُغْتاق ۱۰ فرمود تا به جای بُغْتاق نیکسه دارد که شیوه زنان ختای است. و کُوشلُوك را از ترسایی باز داشت و بر بت پرستی الزام کرد.

فی الجمله چون کُوشلُوك [خان] پناه با گُورخان برد که پادشاهی

بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم، و به کثرت لشکر و عُدّت و خیل و حشم مستظهر؛ و پدران سلطان ۱۵ محمّد خوارزم شاه مبلغ سی هزار دینار زر به مواضع قبول کرده بودند که هر ساله می‌رسانند. و فرزندان را وصیت می‌کردند تا بدان وفا می‌نمایند و هرگز با وی منازعت نکنند، چه او سدی محکم است و ماورای او خصمان قوی‌حال، یعنی اقوام مغول و نایمان و دیگر معتبران اتراک. گُورخان او را ترجیب و اکرام ۲۰ تمام کرد و بعد از يك چندی دختر خود را به وی داد و ملازم او می‌بود.

بعد از مدتی چون کار سلطان محمّد خوارزم شاه مرتفع گشت

و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد، و

بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت، از ۲۵

تحمل قبول خراج کفار و ادای مقرّر مواضعه گورخان استنکاف داشت. لشکرهاى اطراف گرد کرد و به قصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر به بخارا کشید، و به ملوک اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را به مواعید خوب مستظهر گردانید، ۵ خاصه به سلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل افراسیاب؛ و آن جماعت چون به سبب طول مکث و امتداد مدت از گورخان ملول گشته بودند، دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند.

و به خفیه پیش کوشلوك نیز پیغام فرستاد و او را از راه ۱۰ ببرد؛ و جهت آنکه تزلزل احوال گورخان را کوشلوك مشاهده می کرد و می دید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می کردند و به حمایت پادشاه جهانگیر، چینگیزخان، توسل می نمودند، او نیز به سبب آنکه بسیاری از امرای گورخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانگ خان و ۱۵ بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشه ها هستند، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکرهاى پدری را جمع کند، یاسامپشی بر قاعده گذشته تواند، و به مدد آن لشکر و لشکر گورخان که دل با وی یکی دارند، مملکت گورخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلی را تدارک کند.

۲۰ بر مقتضی آن وساوس و افکار فاسد با گورخان مظلوم دل دگرگون کرد، و بنا بر آن اندیشه با [گورخان] گفت مدتی است که از آلوس و قوم خود جدا مانده ام، و چینگیزخان به جنگ ولایت ختائی و آن حدود مشغول است. و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیغ سرگردان ۲۵ و پریشان اند، و چون آوازه من بشنوند، به هر جا جمع می شوند و

دشمنان ایشان را تعرّض می‌رسانند. اگر از خدمت گورخان اجازت یابم، بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع، گورخان را معاونت نمایم، و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص به تقدیم رسانم و امر او را امثال نمایم و لازم دانم.

- ۵ گورخان از ساده‌دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد. کوشلوك از او جدا گشته، سرِ خویش گرفت. و چون آوازه ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیّه اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر [لشکر] چینگگیزخان گریخته بودند بر وی جمع شدند، و او به هر طرفی تاختن می‌برد و اُلجّه‌ها می‌آورد، تا گروه او انبوه شد و به لشکر و عُدّت مستظهر گشت. آنگاه روی به‌جانب ۱۰ گورخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او می‌زد و به دست فرو می‌گرفت. و گورخان نیز پیر و ضعیف شده بود و تدارك نمی‌دانست.

- و کوشلوك چون از عزم سلطان محمّد [به‌جانب] گورخان خبر یافت، چیره‌تر شده، و از جانبین ایلچیان متواتر می‌رسیدند و بر ۱۵ آن قرار کردند که سلطان از جانب غربی متوجه گورخان شود و کوشلوك از طرف شرقی، و گورخان را / در میانه از میانه بردارند. اگر سلطان سبقت‌گیرد، از مملکت گورخان تا اَلْمَالِیق و خُتَن و کاشغر سلطان را بود؛ و اگر کوشلوك پیشتر دست‌برد نماید، از آن مملکت تا آبِ فَنَاکَت او را باشد. ۲۰

بر این جملت از طرفین قرار استقرار یافت و کوشلوك سبقت گرفت. و لشکرهاى گورخان دور بودند. او بتمجیل براند و به موضع بَلَّاسْغُون بر سر گورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک بود با کوشلوك مصاف داد. کوشلوك بشکست و منهزم بازگشت و به‌ترتیب استعداد لشکر از سرگرفت.

و سلطان محمد خوارزم شاه نیز به اتفاق سلطان عثمان سمرقند روی به گورخان آورده بود. چون به ولایت طراز رسید، تاینگو سر لشکر گورخان با لشکری گران آنجا بود. از جانبین مصاف دادند، و تاینگو در دست سلطان محمد افتاد و لشکرش منہزم شدند. گوشلوك چون خبر ضعف [حال] گورخان شنید، او را استمداد کارزار کرده بود، ۵ بتمجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرق بودند بر روی رفت و او را فرو گرفت. گورخان چون چاره ندانست، خواست تا با او تواضع نماید. گوشلوك به آن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر می کرد و ظاهراً احترامی به جای می آورد، و به طریق ۱۰ غدر تمامت ممالك ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او [به دست] فرو گرفت؛ و گورخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین و اموال و لشکر و اسبانی که در مدت سه قرن و پنج سال به دولت و کامرانی مرتب و مهیا گردانیده بود، تمامت به دست گوشلوك افتاد؛ و چند سال در آن منصب بود، و در ابتدای حال ۱۵ دختری از قوم [قراختائی] [که اکثر بت پرست باشند] بخواست، دختر او را به بت پرستی الزام کرد.

و چون کار پادشاهی او در ممالك قراختائی مستحکم گشت، [دست] تطاول و تعدی بر رعیت [گشاد] و جور و ظلم بی هنجار آغاز نهاد، و هر سال لشکرها را به ولایات مسلمانان آن طرف ۲۰ می فرستاد تا غله ها می خوردند و می سوختند. و چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد، مردم از تنگی غله به تنگ آمدند و از راه اضطرار مطیع احکام او گشتند، تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانه هر کدخدایی یکی از لشکر [یان] نزول کرد؛ و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد، و مشرکان بت پرست هر ۲۵ آنچه خواستند می کردند، و هیچ آفریده را مجال منع نه.

- و از آنجا به ملك خُتن رفت و بگرفت و اهالی آن نواحی را به انتقال از دین محمدی الزام کرد، و میان دو کار به اضطرار مخیر گردانید: یا تقلیدِ مذهبِ نصاری به ثالثِ ثلثه، یا بت پرستی و تلبس به لباس اهل خِتائی. و خواست که از راهِ غلبه و تسلطِ حجت و دلیل، ائمهٔ اسلام را ملزم گرداند. در شهر ندا داد که هر که در زی اهل علم و صلاح است، تمامت به صحرا حاضر شوند.
- ائمهٔ خُتن به موجبِ فرمان بیکبار بیرون رفتند، و مقتدای طایفه، امام علاءالدین محمد ختنی، برخاست و نزد کُوشلُوك آمد و زبان به گفتن حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت، و امام علاءالدین کُوشلُوك را الزام کرد، حیرت و دهشت بر کُوشلُوك مستولی شد، از سرِ غضبِ فحشی که نه لایقِ حضرت رسالت بود بر زبان میشوم راند. امام محمد گفت خاك به دهانت ای عدو دین [حق]! کُوشلُوك بفرمود تا او را بگرفتند و به انواع عذابِ الیم معذب داشتند و او بر آن مصابرت می نمود، و بعد از تکالیف ۱۵ گوناگون او را بر در مدرسهٔ او چهار میخ زدند. و [از] واقعهٔ [او] کار مسلمانان بیکبارگی بی رونق گشت، و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد. خلق دست به دعا برداشتند. ناگاه تیرِ دعای مظلومان بر هدفِ اجابت رسید، و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهان گشای، چپنگیِ زخان، به ۲۰ تیسیر پیوست. و آن چنان بود که به موجبِ که تقدیم یافت، چپنگیِ زخان چون از جنگِ خِتای فارغ شد، موقلی گویا ننگ را با لشکری بسیار، جهت محافظت طرفِ خِتائی و جانب شرق نامزد فرمود، و خویشانِ عازم حدود مغرب گشت. چپهٔ نویان را با لشکری بزرگ به دفع کُوشلُوك در مقدمه بفرستاد، و کُوشلُوك در آن وقت ۲۵

به شهر کاشغر بود.

لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی به گریز نهاد، و جبهه نویان با نوکران در شهر منادی دادند که هر کس بر کیش خویش باشند و طریقه آباء و اجداد خود نگاه دارند. و ۵
لشکریان کوشلوك که در خانه های مسلمانان مقام داشتند تمامت / 199/ ناچیز شدند، و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و به هر موضع که نزول می کرد، [او را] از عاچ می کردند. عاقبة الامر در حدود بدخشان به میان کوهها، راه خطا کرد و در دره ای که آن را ساریغ قون می گویند بگرفتند و بکشتند و بازگشتند؛ و اهل ۱۰ بدخشان از نقود و جواهر غنایم بی اندازه یافتند.

و این معنی محقق و روشن است که هر آفریده که دین محمدی را تعرض رسانید زود مخدول و مقهور گشت، و آنکه شرع احمدی را تربیت و تقویت کرد، اگرچه مقلد آن نبود، دولت و رفعت او روز به روز در تزاید و تضاعف بود و ایام او را امتداد و دوام ۱۵ تمام.

کوشلوك را خواهری بود اسپین (؟) نام، و او را فرزندان اند: یکی یوشموت، دیگر اولجائی ابوگان اباجی؛ و این اباجی را مقدار دوهزار مرد باشند؛ و برادری داشته نام او بوجو ابوگان. او نمانده؛ و پسری دارد جاوقو نام با توکمه بهم می باشند که پسر ۲۰ خواجه است و مادر او از قوم نایمان. و اریمحانوس (؟) شال و تاروشال و بیان شال و تونکه شال هر چهار برادران اند و از خویشان کوشلوك خان؛ و معنی شال پادشاه زاده است، و این نایمان که ایشان که گوران اند، ایشان را پیدی تیمور می گفته اند و قاوسوزمیش و کوستوزمیش فرزندان یکی از چهار برادر ۲۵ بوده اند.

چون تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قونین پیل که سال گوسپند باشد، موافق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه هجری تا انتهای پارس ییل که سال یوز باشد، واقع در ذی القعدة سنه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که مدّت هشت سال بود، و چون چینگگیزخان در [این] سال آخرین شصت و چهار ساله بوده بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان ۵ تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوک و اَتاپکان که در این مدّت مذکور معاصر چینگگیزخان بوده اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم، و باز دیگر باره با سر تاریخ چینگگیزخان آییم که بعد از این بوده، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ وَحْدَهُ.

تاریخِ خواقینِ ختای و ماچین و پادشاهانِ قَراختائی و ترکستان و ماوراءالنهر و خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان ایرانِ زمین و شام و مصر و روم و مغرب و غیرهم که از ابتدای قونینِ پیل که سالِ گوسپند باشد، واقع در ماهِ شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه تا انتهای پارسِ پیل که سالِ یوز بود، واقع در ذی‌القعدة سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که مدّتِ هشت سال باشد، معاصرِ چینگِ گِیز خان بوده‌اند، و نوادرِ حوادث که در این مدّت [مذکور] واقع شده، بر سیلِ ایجاز و اجمال

۵

تاریخِ پادشاهانِ ختای که در این مدّت مذکور بوده‌اند
چیزون نوزده سال بعد، نه سال ماضی و دو سال باقی...
هشت سال.

۱۰

تاریخِ پادشاهانِ ماچین که در مدّت مذکور بوده‌اند
نینک‌زون سی و دو سال بعد، پنج سال ماضی و نه سال باقی...

تاریخ پادشاهان قَرَاخِتائی و ترکستان و ماوراءالنهر که در مَدّت مذکور بوده‌اند

هم گُورخان مذکور بوده، و در این سالها چنانکه شرح داده شد، کُوشلُوک پسر تاپانگکخان نایمان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده ملک از او بستد، و گُورخان در آن غصه رنجور ۵ شد و نمانده. و هم در این مَدّت کُوشلُوک نیز کشته گشته و آن ممالک نیز چپنگگیزخان را مسلم شده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتابکان که در مَدّت مذکور بوده‌اند

۱۰

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفه عبّاسیان الناصر لدین الله بود، ابوالعبّاس احمد. و در این سالهای مذکور حقّ البیعی که می‌ستدند، مثل تمّغای این زمان از خلق إسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل می‌شد. و سبب آن بود که دختر شرابی خلیفه وفات یافت و گاوی خریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تمّغای آن برآمد، خلیفه فرمود که من بعد ۱۵ قطعاً از هیچ آفریده تمّغا نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت و فرمود تا هردو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند. و در آنجا گوشت گوسپند و نان و قاتق و حلواهای معقود دادندی.

۲۰

تاریخ سلاطین

در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه

سلطان محمد خوارزم‌شاه بود، بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک

تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته، کار او به اوج رفعت رسیده بود، و بعضی از ممالك ترکستان و ماوراءالنهر نیز در حوزه سلطنت آورده. و احوال او چند حکایت است.

حکایت عزیمت او به جانب بغداد

- ۵ در شهر سنه [أَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ] سلطان به قصد دارالسلام بغداد لشکر کشید، بواسطه آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینه کدورتها در سینه نشسته، و سلطان بدان سبب از ائمه ممالك فتوی ستنده بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخرالدین رازی، که آل عباس در تقلد خلافت مستحق نیستند، و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقق است، و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشانند تا حق را در نصاب خود قرار داده باشد بتخصیص چون آل عباس از قیام به جهاد و غزوات تقاعد نموده اند.
- ۱۵ و سید علاءالملک ترمذی را که از سادات بزرگ بسود نامزد گردانید تا به خلافت بنشانند. و بر این اندیشه روان شد. چون به دامغان رسید شنید که آتایک سعد فارس بر عزم استخلاص عراق به حدود ری آمده. سلطان با کوکبه سواران بر سبیل یَزَک به تعجیل براند و به موضع خیل بزرگ با آتایک سعد رسید. صف کشیدن
- ۲۰ همان بود و انهزام لشکر فارس همان. آتایک سعد را دستگیر [کردند] و سلطان خواست تا او را بکشد. آتایک ملک زوزن خواف را وسیلت ساخت تا سلطان او را به جان امان داد و قلعه اصطخر و اَشْکُنُون را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد، و پسر

مہتر زنگی را بہ نوا بگذاشت. آنگاہ اجازت مراجعت یافت و مواکب سلطان بہ جانب ہمدان روان شد.

و اَتَايِكَ اَوْزِيكَ کہ از آذربيجان بہ هوس ملک / عراق بہ ہمدان آمدہ بود منہزم شد. لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاہ بزرگ را گرفتن فال نیک نباشد، ۵ بگذارید تا برود.

و سلطان متوجہ بغداد شد در اوایل فصل خریف، و شبانہ در میان گریوہ اسدآباد برف و دَمُہ سخت آغاز کرد، چنانچہ بسیاری از مردم و اکثر چہارپایان ہلاک شدند، و آن حال اول چشم زخمی بود بہ کار سلطان رسید، و بالضرورہ آن عزم جزم را فسخ کرد و ۱۰ روزی چند در عراق توقّف نمود، و مہمّات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود.

حکایت کشتن خوارزمشاہ بی فکر بازرگانان و رسولان

چینگگیزخان را و انگیختن فتنہ بدان سبب

۱۵ بہ وقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قاپرخان امیر اُترار رسولی برسید بہ اعلام احوال تجّار کہ تعلق بہ چینگگیزخان داشتند. سلطان پیش از تدبّر و تفکّر بہ مجرّد فتوای فقہا، برفور مثال داد تا آن مسلمانان را کہ بہ حریم سلطنت او پناہ جستہ بودند، بہ قتل آورند و اموال ایشان را بہ اسم غنیمت بگیرند.

۲۰ [شعر]

چو تیرہ شود مرد را روزگار ہمہ آن کند کش نیاید بہ کار
و صورت آن حال چنان بود کہ در آخر عہد دولت خوارزمشاہ
خلائق امنی و رفاهیتی ہرچہ تمامتر داشتند و نوایر فتنہ ہا

منطقی گشته، و راهبها از دزد و حرامی پاك شده، چنانکه به هر جا از اطراف ممالك [که] امکان حصول ربیعی نشان می دادند جماعت تجّار به امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می نهادند. و چون اقوام مغول صحرائشین بودند و از شهرها دور، انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت، و آوازه منافع ۵ معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور.

بدان سبب از بخارا سه شخص از تجّار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعات از جامه های زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آن قوم دانستند. و در آن وقت [چینگگیز خان] ۱۰ اکثر بلاد ختائی و ترکستان از طغات و متعدیان پاك گردانیده بود و بر سر راهبها قراول نشانده، تا بازرگانان را به سلامت می گذرانند، و از قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق دانند با صاحبش به بندگی چینگگیزخان می فرستند.

آن سه بازرگان را آنجا فرستادند. چون آنجا رسیدند، یکی از ۱۵ ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هر چه بها ده دینار یا بیست دینار بود، به دو بالش و سه بالش قیمت گفته. چینگگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفته: این شخص پندارد که هرگز جامه ها پیش ما نرسیده! و فرموده تا اصناف جامه های گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند، و بعد از آن، قماشات او را به ۲۰ قلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید. و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند، و چندانکه الحاح کرد جامه ها را قیمت نکردند و گفتند: ما این متاعها را به نام پادشاه آورده ایم. چینگگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندنیجی را بالشی نقره. و ۲۵ آن رفیق دیگر را بخواند و جامه های او را که تاراج کرده بودند به

- همین نسبت بها بداد و در حق ایشان انواع نواخت فرمود.
- و در آن وقت مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردند، و جهت تیمّن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می‌آوردند. و به وقت مراجعت ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر يك از متعلّقان خویش دو سه کس با بضاعت بالشهای زر و نقره همراه ایشان گردانند تا به ولایت سلطان روند و تجارت کنند، و تنگسوقها و طرایف آن طرف حاصل گردانیده بیارند. امثال فرمان را هرکس از اقوام خویش يك دو کس را تعیین کردند. چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند.
- ۱۰ و چینگیزخان محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف گنگا اتراری را به راه ایلچی با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزم شاه فرستاد و پیغام داد که تجار آن طرف نزد ما آمدند، و بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم. ما نیز جمعی تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدین طرف آرند، و نفایس متاعهای آن اصقاع حاصل گردانند؛ و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست، و بسطت عرصه مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است، و نزد من تو عزیز فرزندی و بهتر کسی از مسلمانان. / 202 و چون حدودی که به ما نزدیک است از دشمنان /
- ۲۰ پاک شد و تمامت مستخلص و مسلم گشت، و از جانبین [حق] همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوك باشد، و در وقوع حوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالك از مهالك ایمن داریم تا تجار که آبادانی جهان به تردد ایشان است فارغ البال آمد شد کنند، و بعدالیسوم مواد تشویش خواطر به سبب موافقت منحسم باشد و
- ۲۵

آمداد فساد و عناد منصرم.

چون ایلچیان و تجار به شهر اُترار رسیدند، امیر آنجا اِینالْ چوقْ نام بود از اقارب مادر سلطان، تَرَکَاْ خاتون، و به لقب قَایرْ خان موسوم گشته. و از [آن] جماعت تجار هندویی بود که در ایام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مألوف او را اِینالْ چوقْ می خوانده و از سرِ غرور به عظمت خان خویش او را اعتبار نمی کرد. قَایرْ خان از آن معنی متغیر می شد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، به اعلام حال ایشان ایلچی به عراق نزد سلطان فرستاد.

۱۰ خوارزم شاه نصایح چینگیزخان را ناشنوده بی امعان نظر به اجابت اِراقتِ دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد، و ندانست که به حلال داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد.

شعر

هر آنکس که دارد روانش خرد سرِ مایه کارها بنگرد
۱۵ به کاری که خواهی تواندر شدن نگه کرد باید برون آمدن
قَایرْ خان بر وفق فرمان، ایشان را بی جان کرد، بلکه جهانی را ویران و خلقی را بی خان و مان. و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی از ایشان به حیل از زندان گریخته بود و در بیغوله ای پنهان شده. چون حال واقعه یاران معلوم کرد، روی به راه آورد و به خدمت چینگیزخان شتافت و صورت حال دیگران عرضه داشت.

آن سخن چنان در دل چینگیزخان اثر کرد که او را ماسکه ثبات و سکون نماند، و هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته ای رفت و کمر در گردن انداخت و سر برهنه کرد و روی برخاک نهاد، و ۲۵ سه شبانروز به حضرت حق تضرع و زاری نمود و می گفت: ای

خدای بزرگ! ای آفریننده تازیك و ترك! هیجان این فتنه را مبتدی نبوده‌ام. از تأیید خود مرا قوت انتقام بخش. و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد. از آنجا هُشاش و بَشاش با نشیب آمد، عازم بر ترتیب و استعداد کارزار.

- و چون [کار] کُوشلُوك در پیش بود، ابتدا به دفع او کرده ۵ لشکر فرستاد؛ و چنانچه مشروح گفته شد او را از میانه برداشت، و ایلچیان را بنزد سلطان روانه گردانید، مذکر به‌غدری که بی‌عذر از او صادر شده بود و معلم از حرکت لشکر به‌جانب او تا جنگ را مستعد باشد. خوارزم‌شاه چون از سر نخوت و غرور عافیت عاقبت‌را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت گرفتار شد. وَ النَّظَرُ فِي الْعَوَاقِبِ ۱۰ تُوْمِنْ مِنَ الْمَعَاطِبِ.

حکایت خبر یافتن سلطان محمد [خوارزم‌شاه] از عزم لشکر

چینگیزخان به جانب او و جنگ کردن با فوجی که به

سرحد بودند به العاح و بازگردیدن او متدهش

- چون خبر حرکت لشکر چینگیزخان به سلطان محمد خوارزم ۱۵ شاه رسید، عراق را به پسر خود رکن‌الدین داد و از همدان به‌عزم خراسان روان شد، و در نیشابور مدت يك ماه مقام کرده متوجه بخارا گشت؛ و در آنجا چند روزی به لِهو و طرب مشغول بوده به جانب سمرقند رفت. و از آنجا با لشکری انبوه به جَنَد شد، و از آنجا به حدود ترکستان تا سرحد ولایت خود. ۲۰

و در آن حال لشکرهای چینگیزخان که جهت دفع اقوام قیرقیز و تُوْمَات و گرفتن کُوشلُوك و قُودُو، پسر پادشاه مَرگیت، که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند فرستاده بود، به حوالی

سرحدِ ترکستان به موضع [قراقم] آمده بودند بر عقب جمعی گریختگان آن اقوام. قراوُل خوارزم شاه خبر داد که لشکر مُغول در این حدود نزدیک اند. سلطان بر عقب ایشان روان شد.

- و بعضی راویان مُغول / می گویند که آن لشکر آن بود که 203/ ۵
چینگیزخان سُویدای بَبادُر و طوقوچار از قوم قُنقرات را مقدّم ایشان گردانیده بود و به جنگ قودو فرستاده. و چون در مواضع مذکور با قودو مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند.
- آن خبر به سلطان محمّد رسید، و به قصد ایشان بر نشست. و در آن مصاف گاه در میان کشتگان مجروحی را دید، از [او] احوال پرسید. بر پی لشکر مُغول روان شد. دیگر روز در میان دو رودخانه ۱۰
قِیلّی و قِیمچ علی الصّباح به ایشان رسید و لشکر را یاسامیشی کرد. لشکر مُغول از جنگ تقاعد می نموده اند و می گفته که ما را از خدمت چینگیزخان اجازت جنگ سلطان خوارزم شاه نیست، ما به مصلحتی دیگر آمده ایم. چون سلطان سخن [ایشان] نمی شنید و ۱۵
عنان از جنگ باز نمی کشید، مُغول نیز روی به کارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت، و بعضی مُغولان بر قلب حمله کردند، و بیم بود که سلطان دستگیر شود. پسرش سلطان جلال الدّین قدم بفشرد و آن حمله را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد، و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد.

شعر

۲۰

- چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان بییش پدر بر کمر بر میان و آن روز تا شب سلطان جلال الدّین حرب را قایم داشت، و بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خود رفته آرام گرفتند. مُغولان آتشها افروخته و کُوج کرده مراجعت نمودند. و چون به بندگی ۲۵
چینگیزخان رسیدند، مردانگی و دلاوریها که از سلطان جلال الدّین

مشاهده کرده بودند عرضه داشتند.

چینگگیزخان چون دانست که بین الطرفین حایلی نمانده، و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع شدند، لشکرها را مرتب و آماده گردانید و مستعد قصد ممالك سلطان محمد شد. و با آنکه سلطان در انگيختن آن فتنه بادی بود، چینگگیزخان بر قاعده ماتقدم ۵ نمی‌خواست که قصد او کند، و به همه وجوه طریقه دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوك می‌داشت، و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به انتقام باشد از سلطان صادر نشد، به‌عزم رزم او حرکت نکرد.

اول آنکه جماعت بازرگانان را و ایلچیان را که به راه طلب ۱۰ یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بی‌تفکر و تدبّر بکشت، و قطعاً بر آن سخنان التفات ننمود. دیگر آنکه با اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست کوشلوك بود، چون او بر دست لشکر چینگگیزخان کشته شد تمامت سلطان تصرف نمود؛ و [مجموع] این معانی ۱۵ موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت.

فی‌الجمله سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحیر و تردّد به وی راه یافته بود و انقسام باطن ظاهر او را مشوّش کرده. و چون قوّت و شوکت خصم مشاهده می‌کرده موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود می‌دانست. پریشانی و ضجرت دم به دم بر وی استیلا می‌یافت، و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می‌شد و از غلبه و هم ابواب رای صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مُبرم نهاد وَ رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ قَدَرِهِ را کار بست. و منجمان نیز می‌گفتند که تسیر درجات او تاد طالع به درجاتِ مظلّمه و اجرامِ قاطعه رسیده، و سعود از موضع تسیر ۲۵

عاشر ساقط اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود.

آن سخن منجمان نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد. عنان بر تافت و اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند، در ۵ بلاد ترکستان و ماوراءالنهر بگذاشت. بیست هزار در اُترار پیش قاپر خان و ده هزار در ولایت فناکت پیش قُتلغ خان و امیر اختیار الدین کوشلی امیر آخر و اُغل حاجب ملقب به اپنانچ خان و خمید بورتاینکو و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشانند، ۱۰ و خال خود طغان خان و امرای غور، خرْمیل و خرزور و پسر عزالدین کُرت و حسام الدین مسعود و جمعی دیگر را با صد و ده هزار نفر در سمرقند، و فخرالدین حبش [معروف به عیار نسوی]، و لشکر سجستان را به ترمید، و محمودخان را به سرخس، و [آی محمد] خال زاده پدرش به بلخ، و اُتُرک پهلوان را به جند، و ۱۵ دُغلجوق ملک را به ختلان، و آلپرطایپسی را به قُنْدز و اُسکته/خان 204/ را به یارکند؛ و فرمود تا بارو و قلعه سمرقند را عمارت کنند. و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هریک تازیانه خویش را در این جا اندازند بیکبار انباشته شود. و از آن سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند.

۲۰ و سلطان به راه نخشب روان شد و به هرجا که می رسید می گفت چاره کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست. و کس فرستاد تا حرم او و مادرش ترکان خاتون از خوارزم به راه مازندران روان شدند. و با هرکس از ارکان مملکت مشورت می کرد که چاره این حادثه به چه طریق توان کرد. دم به دم اخبار ۲۵ موحش متواتر می رسید و اختلال حال زیادت می شد.

جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال‌الدین می‌گفتند که کارِ ممالك ماوراءالنهر از آن گذشت که تدارك آن توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده‌ایم باز می‌باید خواند و خروج تام کردن، و جیحون را خندق ساخت و الا التجا به بلاد هندوستان می‌باید برد. ۵ سلطان محمد این رای ضعیف‌تر را پسندیده داشت و بر این عزیمت [به هزیمت] تا بلخ بیامد. و در آن وقت عمادالمک ساوی که پسرش رکن‌الدین از عراق او را با تحف و هدایا فرستاده بود آنجا رسید؛ و او را عزیز و ممکن می‌داشت. او سلطان را به‌جانب عراق دعوت کرد و گفت لشکرهاى عراق را جمع گردانیم و از سر ۱۰ تدبیر و اُهبّت روی به‌کار آریم.

و سلطان جلال‌الدین آن سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان که ممکن باشد لشکرها را گرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم؛ و اگر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد، جریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهد تا به سرحد روم دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد به‌جای آورم تا نزد خالق و خلاق معذور باشیم. و اگر مراد برنیامد هدف تیر ملامت نگردیم و زبان‌طعن در ما دراز نکنند و گویند تا این غایت مال و خراج از ما می‌ستند و در این وقت ما را مهمل و معطل می‌گذارند. چند نوبت این سخن را به مبالغت تمام مکرر کرد و اجازت پدر را ۲۰ انتظار واجب می‌شناخت؛ و سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمی‌کرد و رای پیرانه پسر را بازیچه کودکانه می‌شمرد، و بدین معنی تمسک می‌نمود که کوكبة اقبال در وبال است. و تمامی احوال او بعد از این مدت بر عقب تاریخ چین‌گنگیزخان خواهد آمد. ۲۵
 إِن شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

و در روم سلطان غیاث‌الدین کیخسرو بود و در این سالها شهر اَنطَاکیّه را به امان از رومیان بستند. به سبب آنکه پیش از آن آن را محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب کرده، و نزدیک بود تا بگیرد. اهل شهر از فرنگان که در جزیره قبرس‌اند ۵ که متصل به اَنطَاکیّه است مدد خواستند. لشکری از آنجا بیامد و غیاث‌الدین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث‌الدین بعضی از لشکرهاى خویش را در کوهها که میان اَنطَاکیّه و ولایت او بود بنشانند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند.

بعد از مدّتی در شهر قحط پیدا شد. اهل شهر با فرنگان ۱۰ گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت افتاد، و شهریان مسلمانان را به مدد خواندند و باتّفاق با فرنگ جنگ کردند. فرنگان پناه با قلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند به طلب غیاث‌الدین. او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بستند و ۱۵ قلعه را حصار دادند و بستند و فرنگان را بگرفتند.

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران شاه حسام‌الدین بود و در این سالها وفات یافت، و از او سه پسر ماند. مهتر به جای [پدر] بنشست و میانه را از ولایت بیرون کرد. او به علیشاه برادر خوارزم‌شاه تقرّب جست و ۲۰ از او استمداد نمود. علیشاه به اشارت خوارزم‌شاه لشکر به مازندران کشید. چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یافت و کهتر به جای او بنشست. علیشاه بیامد و مازندران را غارت کرد، / و آن پسر که شاه بود به قلعه کورا رفت

و چندان که محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسر نشد، اما ولایت همه مسخر گشته، و پسر میانه از قِبل ایشان حاکم بود و خطبه و سکه به نام خوارزم شاه می کرد.

و در عراق اَیْتُغَمِش و مِنگَلِی از بندگان جهان پهلوان حاکم

بودند. اَیْتُغَمِش به بغداد رفت و مدتی [ملازم بود]. خلیفه ۵ او را تشریف داد و به حکومت اصفهان و همدان فرستاد. او تا ولایت [ابن] ترجم بیامد و انتظار وصول لشکر بغداد می کرد. و خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت تُرکمانان معزول کرده بود و برادر کهترش را به جای او نصب کرده. سلیمان بدان سبب مِنگَلِی را اعلام کرد تا لشکری بتمجیل بفرستاد، و به معاونت سلیمان ۱۰ ناگاه اَیْتُغَمِش را بگرفتند و سرش را پیش مِنگَلِی بردند.

کار مِنگَلِی بدان سبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع گشتند و ولایت عراق را بتمامی بگرفت. و چون میان او و اَتایک اوزبک پسر جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود وحشتی بود. خلیفه با اَتایک اُزبک پیغام فرستاد و او را بر جنگ مِنگَلِی تحریض کرد و به مدد ۱۵ وعده داد. و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسمعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند، به قرار آنکه چون مِنگَلِی را بردارند، بعضی ولایات از آن اَتایک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین محمد.

و خلیفه، مظفر الدین کوکبُرِی را صاحب اِزبیل و شهرزور با ۲۰ لشکری بفرستاد. ایشان به قصد مِنگَلِی به همدان رفتند. او پناه با کوهی از حدود کرج برد. لشکرها گرد کوه درآمدند. مِنگَلِی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند، و لشکر خلیفه ولایت پستدند و به موجب موعود بخش کردند.

آتایک اوزبیک حصّه خویش به بنده برادر خویش، اوغولمیش نام سپرد، چه او در آن جنگ مردیها کرده بود. و لشکرهای هر یک با ولایت خود رفتند و منگلی منمزم به ساوه رسید. شحنة ساوه دوست او بود. از او اجازت خواست تا به شهر درآید. شحنة او را در شهر برد و به خانه خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اوغولمیش فرستد، منگلی درخواست کرد تا هم [خود] او را بکشد و پیش اوغولمیش نفرستد. شحنة سر منگلی برگرفت و پیش آتایک اوزبیک فرستاد و او به بغداد فرستاد.

شعر

۱۰ تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و در آذربایجان آتایک اوزبیک مذکور بود و شطری از احوال او بر این نمط، که یاد کرده شد.

و در دربار بکر صاحب موصل، عزالدین مسعود بن قطب الدّین مودود بن عمادالدّین زنگی بن آقسنقور بود، و در این سالها وفات یافت، و پسر خود ارسلان شاه که ده ساله بود ولی العهد گردانیده بود؛ و بدرالدّین لؤلؤ را به راه وصایت و تدبیر ملک تعیین کرد، بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش [نورالدّین] بوده بود. در شب نمازد و بدرالدّین شبانه رسولان به ملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند، و به خلیفه تا منشور تقلید بفرماید؛ و بامداد را کارها تمام کرده به عزا بنشست.

و بزودی رسولان کار ساخته باز آمدند و از دارالخلافه به تقلید ولایت نورالدّین و نظر بدرالدّین در امور ملک امثله و تشریفات فرستادند. و نورالدّین بیشتر اوقات رنجور می بود و عمّش عماد

الدّین زنگی که قلاع عَقَر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد. و مظفرالدّین اربیل با او موافقت نمود، و قلعه‌های هَکّار و زوران بستد. و بکرات بدرالدّین به او [پیغام] نصیحت فرستاد و نشنید. بدرالدّین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست. او را آن موافقت موافق آمد و لشکری به مدد او بفرستاد. بدرالدّین به ۵ جنگ عمادالدّین رفت و مظفرالدّین اربیل به مدد عمادالدّین لشکر فرستاده بود. مصاف دادند و لشکر بدرالدّین عمادالدّین را بشکست. و از دارالخلافة رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند.

بعد از مصالحه نورالدّین، آرسلان شاه نماند. برادرِ کهنتر او ۱۰ را ناصرالدّین محمود که سه ساله بود، به پادشاهی نشانند، و بواسطه طفولیت او، طمع عمادالدّین در مُلک زیادت گشت. به عزم موصل در حرکت آمد. و در آن حال بدرالدّین پسر خود را با لشکری به مددِ ملک اشرف فرستاده بود، و او به مدد برادر خود کامل به مصر می‌رفته. و لشکری که پیش از آن ملک اشرف به مدد ۱۵ بدرالدّین فرستاده بود، مقدّم‌شان عزالدّین آییک، / در نصیبین بودند. بدرالدّین ایشان را طلب داشت و به موافقت از دجله بگذشتند و به سه فرسنگی موصل بهم رسیدند.

عزالدّین آییک بر میسرۀ ایشان زد، که عمادالدّین زنگی آنجا بود و او را بشکست؛ و مظفرالدّین که در قلب بود، بر میسرۀ ۲۰ بدرالدّین زد و بدرالدّین را بشکست. بدرالدّین با موصل آمد و مظفرالدّین با اربیل رفت. رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملک اشرف، سنجار بستد و مدد بدرالدّین را به موصل آمد، و ناصرالدّین محمّد صاحب آمد در خدمت او بود و عزم اربیل کردند.

رسل خلیفه رسیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و هرکس با ولایت خود رفتند. و صاحب مِیَافَارِقین، ملک اوحد نجم الدین ایوب بن العادل بود، و شهر موش بگرفت و قصد اخلاط کرد. با صاحب آنجا مصاف داد و شکسته، با نفری معدود با مِیَافَارِقین آمد. پدرش مدد فرستاد و با بَلْبَان صاحب اخلاط مصاف داد. بَلْبَان شکسته در اخلاط رفت، و از مغیث الدین صاحب ارزن الروم مدد خواست. او به خود حاضر شد و فرصت جست و بَلْبَان را هلاک کرد، و خواست تا اخلاط بستاند. اهل اخلاط کس پیش نجم الدین فرستادند و بخواندند. چون بیامد، ملک به وی سپردند، و او بر اکثر ولایاتی که در آن حدود بود استیلا یافت. و باز بر وی عاصی شدند و دیگر باره شهر به قهر بستند و قتل عام و نهب تمام کرد و متمکن شد.

[و در شام و مصر] ملک عادل بود و پسرانش هریک در طرفی از آن ممالک متمکن. و در سنه اَرْبَع عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه جهت دفع ۱۵ فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عَکّه جمع شده، جهت استخلاص بیت المقدس به بیت المقدس آمد، و از آنجا لشکر به آوردن کشید و برابر فرنگان فرو آمد. چون فرنگ را غلبه دید بازگردید، و بر صوب دِمَشَق تا مَرْج صَفَر برفت. فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت کردند و خرابی تمام.

۲۰ و عادل پسر خود را ملک معظم عیسی که صاحب دِمَشَق بود، با لشکری انبوه با نابُلَس فرستاد تا فرنگ را از بیت المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عَکّه به محاصره قلعه طَوْر رفتند و هفده روز حصار دادند. تیری بر امیری از آن ایشان آمد و بمرد. ایشان منهزم گشتند. و عادل آن قلعه را خراب کرد، چه به عکّه نزدیک ۲۵ بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان از عکّه در دریا نشستند و به

دُمیاط مصر بیرون آمدند، چنانکه میان ایشان و دُمیاط نیل حایل بود، و بعضی از نیل در دریای بزرگ می ریخت. ایشان آنجا فرود آمدند و پیرامن خود خندقی ژرف فرو بردند و بر آنجا مراکب ساختند.

- ۵ و ملك کامل پسرِ عادل که صاحبِ مصر بود، محاذی ایشان به موضع عادلیه فرو آمدند و فرنگِ مدّتی با آن برج که بالشر مملو بود با ایشان جنگ می کردند تا به قهر بگرفتند، و سلاسل ببریدند تا مراکب ایشان ترّد نتواند. ملك کامل به جای سلاسل چنبری بغایت محکم بست تا مانع ترّد فرنگان باشد. و جنگی سخت کردند و کامل کشتی ای چند بستد و بر سنگ زد تا بشکست و ۱۰ غرقه شد. علی الجمله چند روز جنگ کردند. چون نیل در میان بود، دمیاطیان از فرنگ باک نمی داشتند و دروازه ها گشوده به معاملات مشغول [بودند].

و در مغرب...

- و در فارس آتابك مظفرالدین سعدبن زنگی بود و شطری از احوال او در تاریخ خوارزم شاه گفته شد. و چون بعد از مواضعه ۱۵ از پیش سلطان با فارس آمد، پسرش اتابك ابوبکر چون آن حال بشنید راضی نشد و به مصاف پیش آمد، و بر در تنگ فاروق کمین گشاده گریز بر پدر خود زد. و در آن جمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند. پدرش مقید گردانیده او را به قلعه سپیدار فرستاد، و به قرار مواضعه سلطان خوارزم شاه وفا نمود. ۲۰

در کرمان برادرزاده آتابك سعدحاکم بود. و چون با وی عاصی شد، بعد از يك چندی ملك زوزن خواف از قبّل سلطان خوارزم شاه حاکم آن مملکت گشت و بغایت معتبر و قوی حال شد.

و در سیستان

تاریخ

- نواد و غرایب حوادث که در مدّت مذکور واقع شده / 207/
- چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان اطراف
 ۵ ممالك که از ابتدای قونین ییل که سال گوسپند باشد، واقع در
 شعبان سنّه سَبْعَ وَ سِتِّ مِائَه، تا انتهای بارس ییل که سال یوز بود،
 واقع در ذی القعدّه سنّه اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که مدّت هشت سال
 باشد، معاصر چینگیزخان بوده اند بر سبیل اجمال نوشته شد.
 دیگر بار باز با سر تاریخ چینگیزخان که بعد از این مدّت بوده
 ۱۰ رویم و آغاز کنیم و مفصل بنویسیم. اِنْ شَاءَ اللّٰه العَزِيز.

تاریخ چینگیزخان از ابتدای تَوُلّی ییل که سال خرگوش
 باشد، واقع در ماه ذی‌القعدة سنّه خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه
 هجری تا انتهای قَافَا ییل که سال خوک باشد، واقع در
 صفر سنّه اَرْبَع وَ عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه، که مدتِ نه سال باشد

- و در ابتدای تاریخ مذکور، عزیمت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر
 و ممالک ایران زمین کرده، و [به] مدّت شش سال کار آن ممالک
 را ساخته، و سال هفتم که سال مرغ بوده، واقع در صفر سنّه اِثْنَتَینِ وَ
 عِشْرین وَ سِتِّ مِائَه، در فصل [زمستان] به اردوهای خود رسیده؛ و چون
 شنید که ولایت تَنگقوت دیگر بار یاغی شده، به عزم آنجا بر نشست و آن
 را فتح کرد، و در سالِ خوک مذکور، بعد از پانزده روز از ماه
 میانه پاییز، که مطابق ماه رمضان بوده وفات یافت. و هرچند در
 سال هفتاد و سوم وفات کرد، چون سال ناقصه بوده، عمر او هفتاد
 و دو سال تمام می‌باشد، چنانکه مُغولان بر آن متفق‌اند.

حکایت

- ۱۵ توجّه رایات جهانگشای پادشاه چینگیزخان به جانب
 ممالک سلطان محمد خوارزم‌شاه

چون سالِ خرگوش واقع در ذی‌القعدة سنّه خَمَسَ عَشَرَ وَ سِتِّ
 مِائَه که معظم شهر آن موافقِ شهر سنّه سِتِّ عَشَرَ بود درآمد، و

غبار فتنه کوشلوك فرو نشسته بود و راهها از مخالف و یاغی پاک گشته، چینگیزخان پسران و امرای تومن و هزاره و صده را معین و مرتب فرمود و جمعیت ساخت و قورپلتائی کرد، و میان ایشان از نو آیین و یوسون یاساق بنیاد نهاد، و به قصد ولایت خوارزم شاه برنشست، و در سال اردها به راه رودخانه اُردپش یایلاقمیشی کرد و ایلیچیان را پیش سلطان محمد فرستاد به اعلام تصمیم عزیمت به جانب او، و منذر به انتقام/ آنچه سابق سلطان بر 208/ آن اقدام نموده بود از کشتن تجار و غیرهم چنانچه پیش از این شرح داده شد.

۱۰ و پاییزگاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بود تمامت بگرفت؛ و چون به حدود قیالیق رسید، مقدم امرای آنجا ارسلان خان، به ایللی به بندگی آمد و سبورغامیشی یافته، و در عداد لشکر مغول به راه اعانت روان شد. و از پیش بالیغ پیدی قوت او یغور با خیل خویش، و از المالیغ سوقناق تگین با لشکر خود ۱۵ [بتمامت] به خدمت آمدند. والسلام.

حکایت وصول چینگیزخان به شهر اُترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول

در آخر پاییز سال اردهای مذکور، چینگیزخان با لشکری جرّار به شهر اُترار رسید، و بارگاه او در مقابل حصار برافراشتند. ۲۰ و سلطان لشکری بزرگ به قایر خان داده بود، و قراچه خاص حاجب را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده، و حصار و باروی شهر را استحکام تمام به جای آورده، و آلات حرب جمع کرده. چینگیزخان فرمود تا چغتائی و اوگتائی با چند تومن لشکر

شهر را محاصره کنند، و جُوچی را با لشکری چند جرّار، به جانب جَند و باژچینلیغ کَنت نامزد فرمود و جمعی امرا را به جانب خُجند و فَناکَت؛ و همچنین به هر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با تُولوئی خان قاصد بخارا شد. و حکایت آنکه بخارا به چه وجه مستخلص شد به موضع خویش بیاید.

۵ و در اُتزار مدت پنج ماه از جوانب جنگگ کردند، و عاقبت اهل اُتزار را کار به اضطرار رسید، و قَرّاچه به ایل شدن و تسلیم شهر رضا داد. و قاپرخان چون می دانست که مهیج آن فتنه ها او است، به هیچ وجه ابقای خود تصوّر نمی کرد و جدّی و جهدی می نمود و به صلح راضی نمی شد به بهانه آنکه با ولی نعمت بی وفایی نکنم. ۱۰ بدان سبب قَرّاچه زیادت الحاحی نکرد، و شبانه با لشکر خویش از دیوار بیرون رفت. لشکر مُغول او را گرفته به بندگی شهزادگان بردند. فرمودند که تا با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی، ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود. و او را با تمامت نُوکران بکشتند و شهر بستند، و تمامت مردم را چون رمه گوسپند ۱۵ از شهر بیرون راندند، و هرچه موجود بود غارت کرد.

و قاپرخان با بیست هزار مرد بر قلعه ای رفت و پناه پناه بیرون می آمدند و کشته می شدند، و مدّت ماهی جنگ قائم بود و اکثر به قتل آمدند. قاپرخان با دو کس بماند و برقرار مجادلت می کرد و تجلّی می نمود. لشکر مُغول او را در حصار پیچیدند. [او] ۲۰ بر بامی رفت و دست نمی داد. آن دو نُوکر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت می انداخت و برقرار جنگ می کرد.

مُغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاک راه برابر کردند. و از رعایا و ارباب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی به حَشَر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند. و ۲۵

قایرخان را در کُوک [سرای] به قتل آوردند و از آنجا روان شدند.
والسلام.

حکایت توجّه شهزاده جُوچی به جَند و بازچینلیغ و استخلاص آن

۵ بر وفق فرمان جهانگشای چینگیزخان، شهزاده جُوچی به تاریخ مذکور با اولوش پیدی به جانب جَند روان شد، و ابتدا به قصبه سُقناق از نواحی جَند که بر کنار جیعون است رسید، و در مقدمه حسین حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به بندگی چینگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم گشته، به رسالت بفرستاد تا اهالی آن حوالی را بعد ابلاغ رسالت، به حکم معرفت و ۱۰ قرابت نصیحتی کند و به ایلّی خواند تا دماء و اموال ایشان به سلامت بماند.

چون در سُقناق رفت، پیش از آنکه از ادای رسالت با ذکر نصیحت آید، شریران رنود و اوباش غوغایی برآوردند و تکبیر ۱۵ گویان او را هلاک کردند، و ثوابی بزرگ / پنداشتند.

209/

چون جُوچی خان آن حال شنید، لشکر را یاسامپشی کرده فرمود تا از بام تا شام جنگ کنند. به نوبت جنگ می کردند تا به قهر و قسر آن را بگشودند و در عفو و مسامحت در بسته، به انتقام تمام در يك نفس جمله را بکشتند، و امارت آن به پسر حاجی حسین ۲۰ مقتول دادند، و از آنجا روان شدند و اوزگند و بازچینلیغ کنت را مستخلص کردند. آنگاه عازم اشناس گشتند و غلبه لشکر [آنجا] از رنود و اوباش بود. در جنگ مبالغت نمودند و اکثر به قتل آمدند.

آن آوازه به جَند رسید. قُتْلُخ خان امیر امیران، که سلطان او را به محافظت آن حدود نامزد کرده بود، به شب از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجّه خوارزم شد. و چون خبر جلای او از جَند به جُوجی خان رسید. جِنتِمُور را به رسالت به جَند فرستاد و ایشان را استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود. و چون در جَند سروری و ۵ حاکمی مطلق نبود، هرکس بر وفق خوش آمد خود سخنی می گفت و مصلحتی می اندیشید. عوام غوغا بر آوردند و قصد جِنتِمُور کردند. و او از سر ذها به رفق و مدارا از حال سُقْناق و قتل حسین خبر کرده تسکین داد و با ایشان میثاق [بست] که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلّقی سازد. ایشان بدان عهد خوشدل شدند و ۱۰ آسیبی [بدو] نرسانیدند.

جِنتِمُور ناگاه از پیش ایشان برفت و به خدمت جُوجی و اُولُوش پیدی رسید و از احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند، و چهارم صفر سنه سِتّ عَشَرَ و سِتّ مِائَه به ظاهر شهر نزول کردند. و لشکر به کَبَس خندق و استعداد آن مشغول ۱۵ شدند. اهالی جَند دروازه ببستند و بر بارو آغاز جنگ کردند. چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مُغول تعجّب می نمودند که چگونه به دیوار حصار بر توانند آمد. نردبانها بر دیوارها افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازه های شهر بگشادند، و تمامت شهریان را بیرون آوردند، و از جانبین هیچ آفریده را ۲۰ آسیب نرسید. و چون پای از جنگ بازکشیده بودند، دست شفقت بر سر ایشان داشتند، مگر چند سرور معدود را که با جِنتِمُور درشت گفته بودند بکشتند. و نه شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشتند و شهریان را غارت عام کردند.

و بعد از آن علی خواجه را که از قردوان بخارا بود و پیش از ۲۵

خروج به بندگی چینگیزخان آمده به ایالت آنجا نصب کردند. و به جانب شهر ینگی گنت رفتند و مستخلص گردانیده و شهنه را بنشانند، و از آنجا اولوش پیدی به عزم قراقروم در حرکت آمد. و از صحرانشینان ترکمان که در آن حدود بودند ده هزار مرد ۵ نامزد شدند که به چریک خوارزم روند، و تائینال نویسان بر سر ایشان بود.

چون چند منزل برفتند، نحوست طالع ایشان را بر آن داشت که مغولی را که تائینال [او را] قایم مقام خود بر سر ایشان [داشته بود] بکشتند و یاغی شدند. تائینال در مقدمه می رفت. ۱۰ چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر [آن] قوم را بکشت و بعضی به هزیمت جان بیردند، و قومی دیگر به جانب آمویه و مرو رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد.

حکایت استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک

۱۵ چینگیزخان چون به اترار رسید و فرزندان و امرا را به اطراف نامزد می کرد، الاق نویان و شکتور و تغای هر سه را با پنج هزار مرد به جانب فناکت فرستاد. ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند، آنجا رفتند و ایلتکو ملک با لشکری از قنقلیان مصاحب بود، سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر امان ۲۰ خواستند و به اپلی بیرون آمدند. لشکریان و ارباب و رعایا [را] جدا جدا بنشانند. لشکریان را بعضی به شمشیر و بعضی به تیر باران هلاک کردند؛ دیگران را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند، و جوانان را به حشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند.

چون آنجا رسیدند، [مردم شهر] به حصار پناهندند.
 و امیر آنجا تِیمُورُ ملک بود، [و از نُوگُران تیمور ملک] مردی
 بَهاؤر و بغایت مردانه و دلاور در میان جیحون، به موضعی که آب
 به دو شاخ می‌رود، حصاری بلند را مستحکم گردانیده بود، و با
 هزار / مرد نامدار در آنجا رفته. چون لشکری برسید، فتح حصار ۵
 بر فور دست نمی‌داد، جهت آنکه تیر و سنگ منجنیق نمی‌رسید.
 جوانان خُجَند را به حَشَر آنجا راندند، و از اُتَرار و قصبه‌ها و
 دیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد
 [حشری] و بیست هزار [مرد] مُغول جمع شدند و تمامت را دهه و
 صده کردند، و بر سر هر دهه از تَاژِ پِک یک مُغول نامزد گشت ۱۰
 تا پیاده از کوه که به سه فرسنگی بود، سنگ نقل می‌کردند و در
 جیحون می‌ریخت.

و تیمور ملک دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر
 به گل و به سرکه معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشته. و هر روز
 بامداد به هر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگهای سخت ۱۵
 می‌کردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در
 آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و به شب شبیخون بر سر ایشان
 می‌برد. و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن مُغولان تیر
 و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تِیمُورُ
 ملک چون کار بر او تنگ آمد، در شب هفتاد پاره کشتی که ۲۰
 روز گریز [را] معد کرده حاضر گردانید و بنه و اِثقال را بر آن
 نهاده، مردان جنگی را در آن نشاند و بنفس خویش با جماعتی
 مردان مرد در زورق نشست و مشعلها برافروخته، مانند برق بر
 آب روان شد.

و لشکر مُغول چون خبر یافتند، بر کناره‌های آب می‌رفتند، و ۲۵

تیمور ملك هر كجا غلبه ايشان مشاهده كردی، زورقها آنجا راندی و به زخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی‌کرد، ایشان را دور می‌گردانید، و کشتیها را چون باد بر سر آب می‌دوانید تا به فناکت رسید، و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا ۵ مانع کشتیها باشد، به يك زخم ببرید و بی‌باك بگذشت، و لشکر در دو طرف آب با او در جنگ بود تا به حدود جند و بارچینلیغ کنت رسیدند. چون جوجی‌خان از حال او خبر یافت، لشکر به دو طرف جیعون در چند موضع [بداشت] و به کشتیها پل بستند و عراده‌ها برپای کردند و تیر چرخ روان. / 211/

تیمور ملك از ترصد لشکر خبر یافت، و به کنار بارچینلیغ کنت ۱۰ از آب بیرون آمد و سواره روان شد. و مغولان پیایی او می‌رفتند، و او ائقال در پیش کرده به جنگ بازمی‌ایستاد. چنانکه بنه پیشی می‌گرفت و بار بر عقب روان می‌شد. چند روز بدین نمط مکاوت [کرد]. اکثر مردمان او کشته شدند و لشکر مغول دم بدم زیادت ۱۵ می‌گشت. عاقبت بنه از او بازگرفتند و او با معدودی چند بماند. برقرار تجلد می‌نمود و دست نمی‌داد. چون آنها نیز به قتل آمدند، او را سلاح نماند الا سه چوبه تیر: یکی شکسته بی‌پیکان، و سه مغول بر عقب او می‌رفتند به يك تیر بی‌پیکان که بکشاد يك مغول را کور کرد، و دیگران را گفت دو تیر مانده [است] به عدد شما. ۲۰ تیر را دریغ می‌دارم. شما را آن بهتر که بازگردید و جان را نگاه دارید.

مغولان بازگشتند و او به خوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد، و با جمعی به جانب ینگه کنت آمد و شهنشاهی را که در آنجا بود بکشت و بازگشت. چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید، به راه ۲۵ شهرستانه در عقب سلطان روان شد و بدو پیوست. و يك چندی که

سلطان در تکاپوی بود، او نیز کفایتها و جلادتها نمود. و بعد از واقعه‌ای او در زی اهلِ تصوّف به جانبِ شام رفت. و چون نوایر فتنه‌ها منطفی گشت، حبّ الوطن او را بر مراجعت باعث آمد. روی بدان صوب آورد و چند سال در قصبهٔ اُوروس از حدود فرغانه [ساکن بود] و از احوالِ خانه و فرزندان مستخبر. ۵

يك باری به خُجند رفت. پسر را دید سُیُورْ غامِپِشی یافته از حضرت با تُو باز آمده، و املاك و اسباب پدر بر وی مسلّم فرموده. نزد پسر رفت و گفت اگر پدر خویش را بینی شناسی؟ جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدر می‌رفت، او را نشناسم. اما غلامی هست [هندو] که او را داند. و او را حاضر کردند و ۱۰

علاماتی که بر اعضای او بود بگفت. چون بدید تصدیق کرد، و خبرِ حیات او فاش شد. و طایفه‌ای بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش ایشان بود، او را قبول نمی‌کردند و انکار می‌نمودند. بدان سبب اندیشهٔ عزیمت بندگی قَاآن کرد. در راه به خدمت قَدَقَانْ اُوغُول رسید. فرمود تا او را بر بستند و از احوالِ گذشته و مکاوحت و ۱۵

مقاتلت او با مُغول استکشافی می‌کرد و او دلیر سخن می‌گفت بدین نمط:

شعر

مرا دید در جنگ دریا و کوه

۲۰ که با نامدارانِ توران گروه

چه کردم ستاره گوی من است

به مردی جهان زیر پای من است

و مُغولی را که او را به تیر شکسته زخم زده بود باز شناخت. و چون

شهزاده سخن بسیار می‌پرسید و او در ادای جواب مراسم ادب و تعظیم

۲۵ تقدیم نمی‌داشت، شهزاده از سرِ غضب تیری بر او زد و بر خود:

شعر

بیچید وزان پس یکی آه کرد
ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
والسلام.

حکایت

۵

وصول چینگیزخان به شهر بخارا و کیفیت استخلاص آن
پیش از این یاد کردیم که چینگیزخان در آخر پاییز سال
ازدها که بهارش موافق ذی‌الحجه سنه سِتِّ عَشَرَ و سِتِّ مِائَه بود،
چون به شهر اُترار رسید، چَفَتائی و اُوگِتائی جهت فتح اُترار، و
۱۰ جُوچی و امرا را با لشکرهاى هرکس به‌جایی نامزد کرد و تا دوم
ماه بهار سال مار، که اول ماه آن موافق ذی‌الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ و
سِتِّ مِائَه بود که کمابیش پنج ماه باشد، شهزادگان و امرای مذکور
هریک به فتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند. و آن احوال
بدان منوال رفت که شرح داده شد. این زمان فتح بلادی که چینگیز
۱۵ خان را بعد از روانه شدن از اُترار دست داده، تا زمانی که دیگر
باره [همه] شهزادگان و امرا به‌بندگی او پیوستند؛ و باز جُوچی
و چَفَتائی و اُوگِتائی را به استخلاص خوارزم نامزد فرمود، و
خویشتن با تُولُوتی‌خان از آب تَزْمِد گذشته به ایران‌زمین توجه
نموده‌است تمامت مشروح و متعاقب ذکر کنیم، و آنچه بعد از آن
۲۰ بود بگوییم **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ**.

و آن حال چنان است که چینگیزخان چون شهزادگان و امرا
را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خویش از اُترار قصد
بخارا کرد. و پسر کهتر او تُولُوتی‌خان که لقب او یَکَه‌نُویان بوده

در خدمت او با لشکری / جرّار بر راه زَرَنُوق حرکت فرمود. بامدادی پگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آن حوالی از بیم آن لشکر عظیم [با حصار] پناهندند.

چینگیزخان دانشمند حاجب را به ایلچی پیش ایشان فرستاد به اعلام وصول مواکب و تقدیم نصایح. جمعی فتانان خواستند ۵ که تا او را تعرّضی رسانند. آواز بر آورد که من دانشمند حاجبم مسلمان مسلمان زاده. به فرمان چینگیزخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاک خلاص دهم. چینگیزخان با لشکر جرّار و مردان کار اینجا رسیده. اگر خلاف او در خاطر آرید، به يك لحظه حصار هامون و صحرا از خون جیحون کند، و اگر نصیحت بشنوید و مطیع ۱۰ و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما به سلامت ماند.

ایشان چون آن کلمات معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار طاعت دیدند. سروران پیش آمدند و جمعی را به انواع نزول بیشتر فرستادند. چون به موقف عرض رسیدند، حال پیشوایان زَرَنُوق پرسید و بر تقاعد [ایشان] غضب فرمود و به استحضار ۱۵ ایشان ایلچی فرستاد. حالی به بندگی حضرت شتافتند و به انواع سُیُوزْغامِشپی مخصوص گشته، به جان امان یافتند. و فرمان شد تا اهل زَرَنُوق را به صحرا رانند و جوانان را جهت حَشَر بخارا تعیین گردانید، و دیگران را اجازت مراجعت داد. زَرَنُوق را قُتْلَغ [بالغ] نام نهاد. و از تُرکمانان آن طرف دلیلی که بر راهها ۲۰ وقوفی تمام داشت، لشکر را به راهی که شاهراه نبود، به سرحد نور برون آورد. و آن راه را از آن وقت باز راه‌خانی گویند.

و طایر بَهَادَر که در مقدمه بود به اعلام وصول چینگیزخان رسول فرستاد و به وعده و وعید پیغام داد. بعد از تردد ایلچیان، اهالی نور به دست رسول نُزلی تمام به بندگی به حضرت [چینگیز] ۲۵

خان] فرستادند و اظهار مطاوعت کردند. بعد از قبول نزل، فرمان شد که سُویدائی در مقدمه به شما می رسد شهر به وی تسلیم کنید. چون سوبدای رسید، امثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور، ایلّ خواجه نام، بر سبیل مدد به جانب دَبُوس فرستادند. ۵

و چون چینگیزخان رسید، استقبال کردند و درخور حال تَزْغُو و نزل پیش بردند. چینگیزخان ایشان را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است؟ گفتند يك هزار و پانصد دینار. فرمود که این مبلغ [بنقد] بدهید و بغیر از این تعرّض نرسانند. بدادند و از قتل و نهب خلاص یافتند. و از آنجا متوجّه بخارا شد. و در اوایل محرّم سنّه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ به ظاهر شهر بخارا، به دروازه قلعه نزول کرد؛ و متعاقب لشکر می رسیدند و پیرامن شهر فرو می آمد. و لشکر بخارا بیست هزار مرد بودند، و مقدّم ایشان ۱۵ كُوكُ خان و امرای دیگر چون خمیدبور تاییانگو و سُونِچ خان و كُشَلِی خان. شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند. چون به کنار جیحون رسیدند، يَزَك لشکر بر ایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند. روز دیگر، بامداد، دروازه ها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند.

۲۰ چینگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار برنشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش مقصوره بیستاد، و پسرش تُولُوی خان پیاده شد و به بالای منبر برآمد. چینگیزخان پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانه خدای است. از اسب فرو آمد و دو سه بار به منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و

غله‌ها می‌کشیدند و صنایع مصاحف را آخر اسبان ساختند؛ و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند. و مَغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده، و اعیان سادات و ائمه علما و مشایخ به جای ستورداران بر طویله بر مجاورت اسبان ایستاده، و امتثال ۵ احکام آن [قوم] التزام کرده.

بعد از آن چینگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر سر مصلی عید رفت، و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان به شرحی تمام گفت، و [گفت]:

ای قوم، بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و بزرگان ۱۰ [شما] بر گناه مقدم‌اند. از من پرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم. به سبب آنکه من عذاب‌خدایم. اگر از شما گناههای بزرگ نیامده بودی خدای بزرگ عذاب بر سر شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که اُمنا و معتمدان شما کیستند. هرکس معتمدان خود بگفتند و به اسم باسقاقی جهت [هریک] مغولی و ترکی را معین ۱۵ کرد تا نگذارند لشکریان ایشان را تعرضی برسانند.

چون از آن فارغ شد، / خطبه بر آن ختم کرد که منعمان و 213 توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند. و دو یست و هفتاد کس را معین گردانیدند، صد و نود شهری و باقی غریب، و بر وفق فرمان مطالبات مال از معتمدان ایشان می‌رفت. ۲۰ آنچه می‌دادند می‌ستدند، و به زیادتی تکلیف و مؤاخذتی نمی‌نمودند. و فرمود تا آتش در محلات زنند. و بیشتر شهر به چند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سرایها که از آجر بود. و مردمان بخارا به جنگ حصار رانند و از جانبین منجیقها راست کردند، و کمانها را به زه آوردند و سنگ و تیر باران شد. و از اندرون قارورات ۲۵

نفط می‌انداختند، و روزها بر آن جمله مکاوت می‌کردند تا عاقبت اهل حصار را کار به اضطرار رسید، و خندق حصن با جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد. و به مردان حَشْری بخارا افراشته فصیل را بازگرفتند و در قلعه را آتش درزدند؛ و خانان و اعیان زمان و افراد سلطان که از سریر عزّت پای برخاک ننهادندی، دستگیر مذلّت شدند و در دریای فنا غرقه گشتند، و از قَنَقَلِیان تازیانه بالایی نگذاشتند.

زیادت از سی هزار مرد به قتل آوردند، و زنان و کودکان را به برده بردند. و چون شهر از طغات پاك شد، و دیوارها برابر خاك گشت، تمامت مردم شهر را به نمازگاه صحرا راندند و جوانان را به حَشْر سمرقند و دَبُوسیه بردند. و چینگیزخان از آنجا متوجه سمرقند شد بر عزم استخلاص آن. والسلام.

حکایت

توجه چینگیزخان به جانب سمرقند و استخلاص

آن بر دست لشکر او

۱۵

چینگیزخان در آخر بهار مُوغائی ییل مذکور، [که] در ذی‌الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه واقع شده، و شهر آن موافق شهر سنه ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمد خوارزم‌شاه [سمرقند] به صدوده هزار مرد سپرده

۲۰ بود. شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان / سلطان 214/

ایشان بودند، و پنجاه هزار تَاژِپِک؛ و بیست هیكل فیل دیو شکل و غلبه خواص و عوام شهر چندانکه در حصر ننگجد. و مع هذا دیوار های حصار را استوار گردانیده بودند و چند فصیل بر مدار آن

کشیده، و خندق را به آب رسانیده.

و در آن وقت که چینگیزخان به اُترار رسید، آوازه غلبه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگان متفق که سالها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا به قلعه چه رسد. احتیاط را صواب چنان دید که پیشتر حوالی آن را پاک ۵ گرداند. [بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید] و از آنجا حشری تمام به جانب سمرقند راند، و در راه به هرکجا که می رسید اهل می شدند هیچ تعرض نمی رسانید. و آنچه ممانعتی می نمودند، چون سرپل و دَبُوسیه، لشکری را به محاصره آن می گذاشت. و چون به شهر سمرقند رسید، شهزادگان و امرا که ۱۰ به اُترار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن مواضع بازگشته با حشرها که بیرون کرده بودند رسیدند، و بارگاه کُوکِ سرای اختیار کردند، و حشم چندانکه می رسید، پیرامن شهر فرو می آمدند.

چینگیزخان بنفس خود يك روز گرد بارو و فصیل طواف ۱۵ می کرد و گرفتن آن و دروازه ها را تدبیر می اندیشید. در اثنای آن حال خبر رسید که خوارزم شاه در تابستان گاه است. چبه بهادر و سوبدائی که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی هزار مرد با عقب سلطان روان کرد، و آلاق نوپان و پپسو را به جانب وُخُش و طالقان فرستاد. و بعد از آن، سوم روز، بامداد چندان لشکر از ۲۰ مُغول و حشری بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن [نبود.] و آلپارخان و شیخ خان و بالاخان و طایفه خانان، دیگر جنگ بیرون آوردند. از جانبین بسیاری کشته شدند و شبانگاه هریک با مقر خود رفتند.

روز دیگر چینگیزخان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها ۲۵

را بر مدار شهر بداشت، و به زخم تیر و تیغ لشکر شهر را [به صحرا] و میدان جنگ بگذاشت. و اهل شهر از جنگ آن روز خایف شده بودند و اهو و آرا مختلف گشته.

روز دیگر مغولان خیره و شهریان متردد باز آغاز جنگ کردند. ۵ ناگاه [قاضی] و شیخ الاسلام با گروهی ائمه به خدمت چینگیز خان آمدند و به مواعید او مستظهر گشته با شهر رفتند، و صبحدم دروازه نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شدند، و آن روز به تخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و زنان و مردان را صد صد در صحبت مغولان در صحرا می راندند، ۱۰ و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. و ندا دادند هر آفریده که پنهان شود خون او هدر.

[و از این سبب] مغولان که به غارت مشغول [بودند]، بسیاری مردم را که در سوراخها یافتند بکشتند. و [پیل بانان] ۱۵ پیلان را به بندگی حضرت چینگیز خان آوردند و طعمه ایشان خواستند. فرمود که ایشان را به صحرا رها کنند تا خود می گردند و می خورند. پیلان را بگشادند تا به گرسنگی هلاک شدند. و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند. آلپارخان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمدند و بر لشکر زد و بگریخت. بامداد دیگر باره لشکر ۲۰ گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جانبین [تیر و سنگ] پران و روان بود. و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزین پرآب را خراب کردند؛ و هنگام شام دروازه بستند و در رفتند. از مفردان و پهلوانان مردی هزار پناه با جامع بردند و جنگ ۲۵ سخت آغاز نهاد به تیر و نطف. مغولان نیز نطف انداختند و مسجد

را با هرکه در آنجا بود [بگرفتند] و بسوختند؛ و باقی اهل قلعه را به صحرا راندند و ترکان را از تآژپکان جدا کردند و جمله را دهه و صده کرد، و ترکان را بر ینگک مُغول نُغولَه و کاکُل ساختند [استقرار و تسکین ایشان را]، و باقی قَنقُلِیان را تمامت زیادت از سی هزار، و مقدّم ایشان را بَرِ شَماش خان و طغان خان و سرسیغ ۵ خان و اُولاغ خان با بیست و اندام دیگر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در یُولپغ چینگگیزخان به رکن الدّین کُرت نوشته به قتل آوردند.

و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امرا و لشکریان بسیار را هلاک کردند، دیگر روز / بازماندگان را شماره کردند، ۱۰ و از آن جمله سی هزار مرد را به اسم پیشه‌وری معین گردانیدند و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند. همان مقدار بر سبیل حَشَر نامزد کردند و مستظهران بقایا را که اجازت انصراف یافتند، شکرانه سلامتی به مبلغ دو یست هزار دینار مخاطب گردانیدند. و ثَقّة الملك و امیر عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب ۱۵ سمرقند بودند، به تحصیل آن موسوم فرمود و شهنه‌ای را معین کرد. و از حَشَر بعضی را به طرف خراسان برد و بعضی را با پسران به جانب خوارزم فرستاد. و بعد از آن چند نوبت دیگر متعاقب حَشَر طلب می‌داشتند و از آن حَشَرها کم کسی خلاص یافت، بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد. و چینگگیزخان آن تابستان و ۲۰ پاییز در حدود سمرقند بگذرانید. والسلام.

حکایت فرستادن چینگیزخان جبه‌نویان و سوبدای‌نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزم‌شاه و فتح ممالک ایران زمین

چینگیزخان چون سمرقند را در سال مار واقع در ماه ذی‌الحجه
 ۵ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَةٍ که ماههای آن موافق شهر سنهٔ ثَمَانِ عَشَرَ
 بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از رکوب او،
 متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوت و ضعف او خبر
 می‌رسید، چه قَرَاوُلان لشکر چینگیزخان امرا و متعلّقان او را به
 هر وقت [می‌گرفتند] یا به رغبت به‌اپلی درمی‌آمدند و می‌نمودند
 ۱۰ که سلطان خایف است و متحیر و متردد، و او را هیچ سکونسی
 نیست. و پسرش جلال‌الدین با او گفت که لشکرها که به هر
 موضعی رها کردیم از آن اطراف جمع می‌باید کرد و برابر خصم
 ایستادن و دستبردی نمودن. چون سلطان را دولت برگشته [بود]
 مسموع نمی‌دارد.

۱۵ چینگیزخان بنا بر وقوف بر حال او، چون به وقت محاصرهٔ
 سمرقند شنید که سلطان در تابستان‌گاه است، جبه‌نویان را از قوم
 پِسُوتُ با يَكِ ثُومَانِ لشکر به اسم قَرَاوُلِي در مقدمه فرستاد، و
 سوبدای‌بَهَادُر را از قوم اُورِیا نَگَکَت با يَكِ ثُومَانِ دیگر به رسم
 گِجِیگَه بر عقب [او] روانه کرد و تُوْقُوچَاژ بَهَادُر را از امرای قوم
 ۲۰ قُنْقِرَات با يَكِ ثُومَانِ دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمود که بر عقب
 سلطان خوارم‌شاه بروید و هر کجا به وی رسید، اگر با لشکر
 برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقّف نمایید و اعلام
 کنید؛ و اگر او ضعیف‌حال باشد، مقاومت نمایید. چون متواتر
 خبر ضعف و خوف و هراس او می‌رسید، همانا با شما طاقت برابری
 ۲۵ نداشته باشد. به قوت خدای بزرگ تا او را در دست نیارید [باز]

مگردید؛ و اگر از شما عاجز آید و با محدودی چند پناه با کوهی تند یا تنگنای غاری دهد، یا خود را پری‌کردار از چشم آدمی پنهان کند، شما باید که چون باد جهنده به میان ولایت او بیرون روید، و هر کس که به اِپلی پیش آید او را استمالت دهید، و مکتوب و شهنه و هرکس که از راه عناد و خلاف دم زند او را قهر ۵ کنید.

و به موجب وصیت این کارها در مدت سه سال تمام کرده، از راه دشت قِیچاق مراجعت نموده، در ولایت مُغولستان که یُورتِ قدیم ما است به‌ما پیوندید. چه از روی قیاس، ظاهر آنکه در این مدت موعود کار ایران‌زمین بتمامتی یکسو کرده، مظفر و منصور با ۱۰ خانه‌ها رسیم. و بزودی تُولُوی خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می‌فرستم، و جُوجی و چَفَتائی و اُوگِتائی با لشکرهای نامدار به جهت فتح خوارزم که معظمترین شهرها و تختگاه سلطان خوارزم‌شاه است روانه می‌گردانم به قوَت خدای بزرگ. مرا این چند کار ۱۵ [است]، دست دادن و با خانه رسیدن، همین قدر روزگار بود؛ و ایشان را روانه گردانید. و بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد، و با لشکری جرّار روانه داشت و خویشتن با تُولُوی خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر برآسود.

جِبَه و سُویدائی و تُوُقُچار با سی‌هزار مرد بَهاذُر بر معبر ۲۰ پنجاب بگذشتند و یَزَك سلطان از احوال و آثار او جویان می‌رفتند، و سلطان / [محمد خوارزم‌شاه] پیش از آن در کنار آب تَرْمِد بود. 216 چون واقعه بخارا شنید و بر عقب [خبر] استخلاص سمرقند [نیز استماع کرد]، چهار تکبیر بر ملك گفته روی به‌راه آورد. و جمعی ترکان از خویشان مادرش، که ایشان را اُورانیان گویند، مصاحب ۲۵

او بودند. خواستند که او را بکشند. یکی از آن جمله سلطان را خبر داد. در شب خوابگاه را مبدل گردانیده خرگاه بگذاشت. بامداد نمود خرگاه را از زخم تیر چون غربال دیدند. بدان سبب استشعار سلطان زیادت شد. در مسارعت نیشابور تعجیل نمود و هرکجا که می رسید، ۵ مردم را بعد از تهدید و وعید بر استحکام قلاع و حصون وصیت می کرد. بدان سبب خوف خلق یکی هزار شد. چون به نیشابور رسید، دفع غصه روزگار را به شراب و طرب مشغول گشت.

و چبه و سوبدائی، ابتدا به بلخ رسیدند. بزرگان شهر جمعی را با تَزْغُو و نُزُل به استقبال فرستادند. شهنشاه پیش ایشان بگذاشتند ۱۰ و بگذاشتند: و از آنجا دلیل گرفته، طایپسی بهادر را بر مقدمه روان گردانیدند. و چون به زاوه خوف آمدند علوفه خواستند. ندادند و دروازه بر بستند. ایشان به جهت استعجال توقف نکردند و برانندند. اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به دشنام بگشادند. ایشان چون [این] استخفاف مشاهده کردند، بازگشتند و نردبانها ۱۵ بر حصار افراشتند و سوم روز را بر بارو رفتند و بگرفتند و هرکه یافتند به قتل آوردند. و چون فرصت مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند و برفتند.

چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان به اسم شکار به صوب اسفراین روان شد و روی به جانب عراق آورد. خبر دادند ۲۰ که لشکر بیگانه نزدیک رسید. عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعه فرزین گشت، و همان روز حرمها و فرزندان و مادر [به قلعه قارون] نزد تاج الدین طغان فرستاد، و با امرای عراق در باب تدارك خصم کنگاچ کرد. صواب در آن دیدند که پناه با شیران کوه دهند. سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت اینجا ملجأ ما نتواند بود. ۲۵ به استحضار ملك هزار سفلور که از اکابر ملوک قدیم بود و مردی

با رای و تدبیر، رسول فرستاد.

ملك نصرۃ الدّین هزارسفلور چون برسید، هم از گرد راه به بارگاه رفت و در هفت موضع زمین را بوسه داد. سلطان با وی در آن قصه مشورت کرد. ملك گفت صواب آن است که برفور گُوج کنیم؛ و میان لور و فارس کوهی است بغایت منیع و حصین که آن را ۵ تنگت تکو گویند، و ولایتی است پر از نعمت، آن را پناه جای سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره [مدد خواهیم] و صد هزار مرد پیاده جمع کنیم. و چون مغول برسد، به دلی قوی برابر ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم. سلطان اندیشید که غرض او مکاشفت با آتایک سعد فارس است. رای او را واهی انگاشت و ۱۰ گفت اندیشه ما چنان است که هم در این حدود اقامت کنیم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند.

در آن اندیشه بود که جبّه و سوبدای به نیشابور رسیدند و ایلچیان را نزد بزرگان آنجا مجیرالملك کافی رخی و فریدالدّین و ضیاءالدّین زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ۱۵ ایشان را به اپلی و اتباع فرمان چینگیزخان خواندند و التماس علوفه و علفه کردند. ایشان سه کسر را با نزل پیش نوینان فرستادند و قبول اپلی سرزفانی کردند. جبّه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایند و هرگاه که لشکر مغول برسد فی الحال استقبال کنید، و بر استحکام سور و بسیاری عدد اعتماد ۲۰ مکنید تا خان و مان شما مصون و محصون بماند. و بر سبیل نشان به خط اُیغوری التّمفایسی دادند و از یولغ چینگیزخان سوادى که فحوای مضمون آن آن بود که: امرا و بزرگان و رعیت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن خدای بزرگت به ما داد. و هرکه ایل شود، بر سر خود و زنان و ۲۵

فرزندان و متعلقان خود رحم کرده باشد؛ و هرکه ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید، با زن و فرزندان و متعلقان هلاک شوند. بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند.

جبه به راه جُوین و سُویدائی [بر شاهراه جام به طوس رسید، و هر کجا به ایلِی پیش می آمدند ابقا می کردند و هرکه سرکشی می کرد نیست می گردانیدند. دیه های شرقی طوس، نوقسان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند. بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب به افراط کردند. و از آنجا به مرغزار وادکان رفتند. و سُویدای را آن صحرا خوش آمد. اهالی آنجا را آسیبی نرسانید. / شنه ای آنجا بگذاشت و 217/ خویشتن به خوشان آمد و به سبب عدم التفات گُشش بسیار کرد. بر جمله هرکجا می رسیدند، مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری به دست می آوردند و روان می شدند، و بر حسب مصلحت به شب و روز کُوچ می کردند، و بر اثر خبر سلطان می رفتند. و در میانه ولایات معمور که بر ممر ایشان می افتاد، اسبان بُبچاق و چهارپایان نیکو که می یافتند می رانندند، و در خراسان مواضع حصین و شهرهای استوار بسیار بود، التفات به محاصره آن نمی کردند، چه کار بزرگ در پیش داشتند.

سُویدای از آنجا به اسفراین آمد و جبه از راه جُوین به مازندران رفت و خلقی بسیار بکشت، خاصه در دارالملک آمل و شهر ستارآباد. و سُویدای چون به دامغان رسید، اهل شهر پناه با گردکوه بردند و عوام و رنود در شهر بماندند و به ایلِی درنیامدند، و جمعی از ایشان را به قتل آوردند، و به سمنان آمد و خلقی وافر را بکشت، و در خوار ری همچنین.

و در آن حال سلطان با آتایک نصره الدّین هزارسف لور در ۲۵

مشورت بود. یَزَكْ سلطان از ری برسیدند به اعلام وصول لشکر مُغول سلطان بعد از خراب البصره بدانست که:

کارها را به وقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست
از بیم صدمت لشکر مُغول هزارسف راه لور برگرفت و دیگر
ملوک و اعیان هر يك به گوشه‌ای بگریختند. سلطان [محمد خوارزم
شاه] با پسران متوجه قلعه قارون شد. در راه به لشکر مُغول رسید
و چون جُوق جُوق می‌رسیدند، آن جوق سلطان را بشناختند و دست
به تیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تك و
پوی از غرقاب هلاکت جان را به ساحل امان برد و چون به قارون
رسید، روزی مقام کرد و اسبی چند از امرا بستد، و با دلیل ۵
متوجه بغداد شد. بر فور لشکر مُغول رسید. به ظنّ آنکه سلطان بر
قلعه است جنگی عظیم کردند. و چون بدانستند که سلطان [از قلعه]
رفته است بر عقب او برفتند.

سلطان بازگشت و عنان به قلعه سرجاهان تافت، و از آنجا به
راه گیلان زد. صعلوک از امرای گیل به خدمت استقبال کرد و بر ۱۵
اقامت ترغیب نمود و تقبّلها می‌کرد. سلطان بعد از هفت روز
روانه شد و به ولایت اسپیدار رسید هیچ با او نمانده بغایت بینوا.
و از آنجا به ناحیت دابویی آمد از اعمال آمل و امرای
مازندران به خدمت شتافتند. فی الجمله هرکجا روزی مقام کردی،
لشکر مُغول بر سر وی رسیدی. با اکابر و اعیان مازندران که در ۲۰
محلّ اعتماد بودند و محرم اسرار مشورت کرد و مصلحت در آن
شناخت که چند روزی با یکی از جزایر آبسکون پناهد.

سلطان با جزیره رفت و يك چندی آنجا مقام ساخت. و چون
خبر اقامت او در آن جزیره فاش شد، احتیاط را به جزیره‌ای دیگر
نقل کرد. و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مُغولان افتاد که ۲۵

جَبَه نُوپان ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود. چون سلطان را نیافتند بازگشتند و به محاصره قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند، و مستخلص گردانیده تمامت را به جانب سمرقند به بندگی چینگگیزخان فرستادند. چون آن آوازه ۵ هایل به گوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او بی حرمت شده اند و پسران طعمه شمشیر گشته و در قبضه استیلای بیگانگان اسیر، چنان حیران و پریشان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریک شد.

شعر

۱۰ چو بشنید سلطان و بر خیره گشت

جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
و در آن قلق و اضطراب بر خود می پیچید و از آن واقعه دردناک
و مصیبت سهمناک می نالید و می زارید تا جان به حق تسلیم کرد.

شعر

۱۵ جهاننا چه بد مهر و بد گوهری

که خود پرورانی و خود بشکری
و او را در آن جزیره دفن کردند، و بعد از چند سال سلطان
جلال الدین، [پسرش] بفرمود تا استخوانهای او را به قلعه
اردهین آوردند.

۲۰ و خوارزم شاه پیش از آن اوزرلاق را از فرزندان خود ولی العهد
کرده بود، و در جزیره آبسکون او را خلع کرد / و به سلطان 218/
جلال الدین داد و او را ولی العهد کرد.

و سلطان جلال الدین بعد وفات پدر شنید که لشکر مغول در
حدود خراسان و عراق نمانده اند، [چه] به موجب فرموده چینگگیز
۲۵ خان جایی مقام ناکرده بتعجیل می رفتند. ایمن شد و به مُنقِشلاق

آمد و اسبانی که در آن حدود یافت به اولاغ گرفت، و مبشران در مقدمه به خوارزم روان کرد، و برادران او، اوززلای سلطان که ولی العهد سابق بود؛ و آق سلطان و اعیان امرا و بوجی پهلوان خال اوززلای سلطان و کوچائی تگین و اوغول حاجب و تیمور ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و هنوز لشکر مغول آنجا نرسیده ۵ بود.

به وقت وصول سلطان جلال الدین آرا و اهوای مختلف شد، و هر طایفه ای به یکی از برادران مایل شدند، و امرا از تهور سلطان جلال الدین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را [به حیلۀ] هلاک کنند. یکی از ایشان سلطان را [از آن حال] آگاه ۱۰ کرد. او فرصت جست و به راه نسا عازم شادیاخ شد به حدود اُسْتُوپَشْتَه شایقان. [و از میان آن امرا بیرون رفت و] با لشکر مغول به هم رسید، و ساعتی جنگ کردند و چند کس را بکشت و از میان آن قوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساعت انفصال سلطان از خوارزم، خبر اتصال لشکر مغول ۱۵ رسید. اوززلای سلطان و آق سلطان، سامان قرار در خوارزم نداشتند، بر پی سلطان پویان شدند. دیگر روز با آن جماعت که با سلطان جلال الدین محاربت کرده بودند به هم رسیدند و آن قوم سلطانزادگان را بناشناس بکشتند، با کسانی که با ایشان بودند ۲۰ بتمامت.

و سلطان چون به شادیاخ شد، سه روز به استعداد راه مشغول بود. نیم شبی بر اسب توکل سوار گشته، بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد [او] کرده بود روان شد. و از حرکت او تا وصول لشکر مغول، يك ساعت بود و پیایی سلطان برفتند. [سلطان] چون به دروازه رسید، ملك ایلدرک را آنجا بگذاشت تا اگر لشکری ۲۵

برسد، زمانی ایشان را باز زند. ایلدرک خود بر آن راه دیگر که نه ممرِ سلطان بود روان شد.

چون مغول آنجا رسیدند، بر اثرِ او روان شدند و سلطان [جلال الدین] بدان راه دیگر. در آن روز چهل فرسنگ برفت و به يك هفته به غزنین رسید. چون آوازه ظهور او فاش شد، از هر طرف یاوران روی به وی نهادند و خلقی بر او جمع شدند. و در این مدت که این حالات افتاد، چینگیزخان هنوز در سمرقند بود / 219/ و پسران سه گانه مهتر را نامزد خوارزم کرد. در این زمان صورت آن حال تقریر کنیم و باز به سرِ حکایت چینگیزخان رویم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.** ۱۰

حکایت

فرستادن چینگیزخان پسران خود را جوجی و چغتای و اوجتای به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت

بر دست ایشان

۱۵ به موجبی که در مقدمه یاد کرده شد، چینگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد، جبه و سوبدای و توقوچار را بر عقب و طلب سلطان محمد خوارزم شاه به راه خراسان و عراق روانه داشت، و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فربه کردن اسبان در آن حدود یایلاقمیشی کرد، بر عزیمت آنکه فیما بعد بنفس خود بر عقب سلطان به خراسان رود. ۲۰

چون ممالك ماوراءالنهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلش گرگانج است و مغولان او را اوروئنگیچ گویند، در میانه بر مثال

خیمه طناب بریده افتاده بود. خواست تا آن را نیز مستخلص گردانند. هم در آن وقت پسران بزرگتر خویش جُوچی و چَغَتائی و اُگَتائی را نامزد خوارزم گردانید، با لشکری به عدد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمان بی پایان. و در پاییز همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شدند، و به مَنقَلای که آن را یَزَک ۵ می خوانند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانچه در فصل سابق گفته شد.

سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر به خوارزم [رفته] بود و به جهت قصد بعضی امرا بازگشته. و برادران او و اعیان امرای سلطانی که آنجا بودند، از آوازه و وصول شهزادگان بر پی او عازم ۱۰ خراسان شده، و در راه بر دست [لشکر] مُغول به قتل آمده. بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود. و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش تَزْکَا خاتون، خُمار نام، و اُوغُول حاجب و اَزْبُوقا پهلوان و سپهسالار علی دُرُوغینی و جمعی دیگر که آنجا بودند، و کثرت و انبوهی خلق شهر چنانکه در وصف ۱۵ نیاید.

و چون در آن سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام نزولِ حادثات به تدبیرِ مصالح و مهمّات رجوع با او کنند، امیر خُمار را به حکم نسبت قرابت به سلطنت موسوم گردانیدند. روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر مُغول به دروازه راندند و به ۲۰ راندن چهارپای روان شدند. جمعی کوتاه نظران پنداشتند که لشکر همان معدودی چنداند. گروهی سوار و پیاده روی به ایشان نهادند، و مُغولان از ایشان چون صید از دام می رمیدند تا به کناره باغ خرم که به یك فرسنگی شهر است رسیدند. سواران کار از کمینگاه بیرون راندند و پس و پیش این گروه [شهریان] فرو ۲۵

گرفتند، و قرب صد هزار جان را بی‌جان کردند، و در عقب هزیمتیان، خود را از دروازهٔ قابیلان در شهر انداختند، و تا موضعی که آن را تنوره گویند برفتند.

چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بازگردیدند و به ۵ صحرا رفتند. روز دیگر باز روی به شهر نهادند. و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود با سواری پانصد بر [در] دروازه مترصد مقاومت بود. در اثنای آن حال شهزادگان جُوچی و چَغَتای و اُوگتای با لشکر جرّار رسیدند، و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر می‌گردیدند. بعد از آن فرو آمدند و لشکر دایره‌کردار پیرامن ۱۰ شهر نزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر به ایلی و انقیاد خواندند. و چون در [حوالی] خوارزم سنگ نبود، درختهای بزرگ توت می‌بریدند و از آن عوض سنگ منجنیق می‌ساختند؛ و چنانچه عادت ایشان است روز به روز اهالی شهر را به تأمیل و تهدید و وعده و وعید به زبان مشغول می‌داشتند و احیانا نیز تیری ۱۵ به یکدیگر می‌انداختند تا از جوانب بیکبار حشرها در رسیدند. از جوانب روی به کار آوردند، و یاسا دادند که پیشتر خندق بینبارند. به مدت دو روز تمامت را بینباشتند و اتفاق کردند تا آب جیحون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند، از ایشان بازدارند.

سه هزار مرد از لشکر مُغول به جهت آن مصلحت مستعد شدند و ۲۰ ناگاه بر جسر زدند. اهل شهر ایشان را در میان گرفتند و تمامت را هلاک

کردند [چنانکه يك نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت] و بواسطهٔ آن / 220 فتح، شهریان در کار [زار] مجد تر شدند و بر مقاومت صبور تر گشتند.

و از روی اختلاف طبیعت و میلان نفس به لجاج میان برادران جُوچی و چَغَتای مضادتی پیدا شد و با یکدیگر نمی‌ساختند، و به سبب ناموافقی ۲۵ و لجاج ایشان کار جنگ در پای می‌افتاد و مصالح آن مهمل می‌ماند

و امور لشکر و یاسا نامرعی می‌شد؛ و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری از لشکر مُغول بکشتند چنانکه می‌گویند که پشته‌هایی که از استخوانهای ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است.

و بر آن قصه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمی‌شد. و در ۵ این مدت که شهزادگان [از سمرقند] با لشکر بهم بر عزم خوارزم روانه شدند، تا به خوارزم رسیدند و آن را محاصره کردن، چینگیزخان به نخشب آمد و یک‌چندی آنجا مقام کرد، و بر آب تَزَمِد گذشته به بلخ آمد و شهر و ولایت را مسخر کرد، و از آنجا به محاصره قلعه طالقان رفت. هم در آن روزها که آغاز محاصره ۱۰ قلعه کرد، از پیش پسران که به خوارزم بودند، ایلچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی‌توان استد و بسیاری از لشکر هلاک شدند. و بعضی از اسباب آن، ناموافقی جُوچی و چغتائی [و اُوگتائی] است.

چینگیزخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تُولُوی ۱۵ که برادرِ کَهِتر ایشان است مقدّم باشد و ایشان را با لشکر او بداند و به سخن او جنگ کنند، و او با کمال عقل و کفایت و کیاست معروف و مشهور بود.

چون ایلچی برسد و حکم یَزَلِیغ رسانید، تُولُوی خان بر وفق فرموده راه پیش گرفت و از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش ۲۰ برادری می‌رفت و به تلطف و تملق به ایشان می‌زیست، و به حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر می‌کرد و به خدمات شایسته قیام می‌نمود، تا کار لشکر را مرتّب گردانید و یاسا را مستحکم گردانید. بعد از آن لشکریان باتفاق روی به جنگ آوردند و همان روز عَلم بر سر بارو بردند و در شهر رفتند، و به قاروره‌های نفت آتش ۲۵

در محلات انداختند. و اهل شهر پناه با دروب دادند و بر سر کوچه‌ها و محلات جنگ از سرگرفتند.

مُغولان جنگ سخت می‌کردند و محله محله و سرای سرای می‌گرفتند و می‌کندند و می‌سوخت تا تمامت شهر به مدت هفت روز بر این نمط بستند، و خلایق را بیکبارگی به صحرا راندند، و از ارباب صناعت و حرفت قریب صد هزار مرد جدا کردند و به بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به اسیری برانندند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل آورند.

۱۰ تقریر می‌کنند که هریک نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود، و عدد لشکریان مُغول از پنجاه هزار افزون بودی. بر جمله تمامت را بکشتند و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتند، و بقایای بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند. و چینگیزخان چون آوازه شیخ المشایخ قطب‌الاولاد نجم‌الدین کبری رحمه الله علیه ۱۵ شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و به‌ما پیوندد. شیخ رحمه الله علیه در جواب گفت که: هفتاد سال شد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این طایفه سپرده‌ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلا است، اگر بگریزم و از میان ایشان بیرون روم از طریق مروّ و فتوّت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان یافتند چنانکه جست و جوی کردند، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً.

چون حکایت امرا که به رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بودند و شهزادگان که به جانب خوارزم رفته تمام کرده شد، دیگر بار با

حکایت چینگیزخان رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند و روانه گردانیدن ایشان به چه کار اشتغال نمود و به کدام صوب حرکت فرمود، مشروح بگوییم *إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى*.

حکایت

- ۵ روانه شدن چینگیزخان از حدود سمرقند با پسر کمتر خود *تُولُوی خان* که او را *یکه‌نویان* و *اَلْغُ نُوْیَان* خوانده‌است بر عقب سلطان [محمد] خوارزم‌شاه و فتح بلادی که / بر رهگذر بود، چون *نَخْشَب* و *تِزْمِد* و بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن *یکه‌نویان* به‌جانب خراسان و استخلاص آن ممالک
- ۱۰

چنانکه چند [جای] مکرر گفته‌شد، چینگیزخان در *مُوغائی پیل* که سالِ مار باشد واقع در ذی‌الحجه سنه *سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه*، و ماههای آن موافق شهر سنه *ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه* به وقت آنکه محاصره حصار سمرقند می‌داد، در اول فصل تابستان *جبه‌نویان* و *سُوبْدائی‌نویان* و *تُوقُچار* را بر عقب سلطان خوارزم‌شاه بفرستاد، و در ۱۵ همان تابستان سمرقند را بگرفت؛ و بعد از فتح شاهزادگان به‌جانب خوارزم روانه گردانید اول پاییز، و خویشتن هم در پاییز با *تُولُوی خان* از سمرقند کوچ فرمود و به‌مرغزار *نخشب‌آمد*، و از آنجا بر قصد *تِرمید* روان گشت به‌راهی که *مُغولان* آن را *تِیمُور قَهْلَقَه* می‌گویند از جمله ولایات *کَش* و *نخشب* و [ترمذ]. و از آنجا پیشتر *تُولُوی* ۲۰ خان را به جهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه

گردانید، و از ده نفر يك نفر نامزد فرموده بود که در خدمت او بروند؛ و بنفس خود قاصد ترمید گشت.

چون آنجا رسید ایلچیان را فرستاد و ایشان را به ایلې و به تخریب حصار و قلعه خواند. ساکنان آنجا به حصانت قلعه ۵ که يك نیمه باروی آن از میان جیحون برآورده بودند استظهار داشتند و به مردی و شجاعت خویش مغرور، به ایلې درنیامدند و جنگهای سخت کردند. یازدهم روز [از جنگ] شهر را به قهر بگشودند و مردم را بیکبار به صحرا راندند و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند.

۱۰ عورتی پیر می گفت مرا مکشید تا شما را [مرواریدی] غلتان بدهم. آن را طلب داشتند. گفت فرو برده ام. برفور شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند، و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان را شکم می شکافتند.

و از آنجا به ناحیت کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را ۱۵ بگرفت و به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاك گردانید. و لشکر فرستاد تا بدخشان و اعمال آن را بگرفتند بعضی به لطف و بعضی به عنف. و چون در آن نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نماند و تمامت اطراف ممالك آن جانب بکلی مسخر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطر از آن جهت حاصل شده، عزم عبور از جیحون فرمود. و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور به آخر رسیده بود و در اول مَوغاییل که سال مار باشد، واقع در ذی الحِجَّه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه که ماههای آن موافق سنه ثَمَانِ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه بود بر معبر ترمید از آب جیحون گذر فرمود و به جانب بلخ که معظم ترین بلاد خراسان بود توجه نمود... و آن زمان مدت... بود ۲۵ که جَبَه و سُوْدِای گذشته بودند و بر عقبِ سلطان رفته.

چینگیزخان به ظاهر بلخ نزول فرمود. مقدمان آنجا پیش آمدند و اظهار اِپلی و مطاوعت کردند، و انواع نزل و پیشکشها آوردند؛ و بعد از آن به اسم آنکه شماره می باید کردن تمامت اهل بلخ بیکبارگی به صحرا آوردند، و بر عادت مألوف بر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند؛ و فصیل و سور شهر خراب کردند، و ۵ آتش در خانه ها و محلات زدند و بکلی خراب گردانیدند. و چینگیز از آنجا به قلعه طالقان رفت و محاصره کرد و بستد، و از آنجا متوجه طالقان شد، آن که به نصرة کوه موسوم بود استحکام تمام داشت، و به مردان دلاور و عدت بسیار مشحون. هرچند رسولان را فرستاد و ایشان را به اِپلی خواند اجابت ۱۰ ننمودند. و مدت هفت ماه محصور بودند، و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی شد.

و در آن بهار که چینگیزخان طالقان را محاصره می داد، شهزادگان جوجی و چغتائی و اوگتائی در عین گرفتن خوارزم بودند و تولوئی از راه تیمور قهلقه بیرون رفته. لشکرها میمنه و میسره ۱۵ معین گردانیده بود و خویشتن در قلب می رفت از راه مرو و چوق و بغشور و تمامت آن ولایت را بگرفت و مرو را بستد؛ و از آنجا تا نیشابور تمامت اعمال و نواحی چون / آبیورد و نسا و یازر و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنگان و سرخس و زورابد که هریک از آن قصبات شهری معظم است مستخلص کرد، ۲۰ و شهر نیشابور نیز بستد، و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایت را گرفته بود.

و چینگیزخان از طالقان ایلچی فرستاده بود که فرزند تولوئی خان پیش از آنکه هوا گرم شود بازگردد. و بر وفق فرمان مراجعت نمود و بر گذر ولایت قهستان تاختن کرد؛ و از رودخانه فوفخران (؟) ۲۵

بگذشت و شهر هرات و ولایت آن را بگرفت، و از آنجا به بندگی چینگیزخان پیوست. حسانت و صول چینگیزخان قلعه طالقان را مسخر کرده بود بعد از جنگهای بسیار، و آن را خراب می کردند، تُولوئی خان برسید و اُولجامیشی کرد.

۵ بعد از مدتی اندک چغتائی و اوگتائی از خوارزم برسیدند و هم اُولجامیشی کردند. و جوجی از خوارزم به اغزوقهای خویش رفته بود و در جنگ قلعه طالقان تیری چرخ بر مُوآتوگان پسر [چغتائی] که محبوب ترین اولاد چینگیزخان بود، و چغتائی او را ولی العهد خود کرده بود زدند، و به آن زخم نماند.

۱۰ چینگیزخان بدان سبب در استخلاص آن استعجال نمود و چون بگشاد یاسا فرمود که هر جانوری باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم و وحوش و طیور تمامت بکشند و هیچ اسیر و اُولجا نگیرند، و چول گردانند و من بعد آن را عمارت نکنند و هیچ آفریده در او ساکن نگردد، و آن را ماؤوقرُقان نام نهادند؛ و تا این غایت هیچ ۱۵ آفریده ساکن نشد و برقرار بایر است، و یاسا فرمود که هیچکس آن واقعه را به چغتائی نشنواند؛ و چون برسید و پسر را طلب داشت، عذر آوردند که به فلان موضع رفته است.

بعد از آن روزی همه پسران حاضر بودند. چینگیزخان با ایشان عهد اظهار کرد، غضبی آغاز کرد و روی به چغتائی آورد ۲۰ و فرمود که شما سخن و یاساق من نمی شنوید. چغتائی بترسید و به زانو درآمد و گفت: اگر سخن تو دگرگون کنم بمیرم. بعد از آن چینگیزخان فرمود که پسر تو مُوآتوگان در جنگ کشته شد. می فرمایم که... و زاری نکنی و در این باب از سخن من بیرون نروی. [او از آن حال مدهوش بماند. نه طاقت مصابرت داشت و ۲۵ نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود]، بر سوز دل و جگر صبر می کرد و نگریست، و برقرار به خوردن و آشامیدن مشغول بود. بعد از

زمانی به بهانه اراقت به صحرا رفت و دمی پنهان بگریست تا پاره‌ای سبک شد، و چشم از اشک پاک کرده مراجعت نمود. بعد از آن چینگیزخان با پسران و لشکرها به هم در پشته‌های طالقان تابستان [کرده و آسوده گشته]. و در آن وقت سلطان جلال‌الدین در غزنین بود. و خان ملک که والی مرو بود با چهل ۵ هزار سوار با او پیوسته؛ و سلطان دختر او را خواسته. و سیف الدین اغراق نیز از جمله امرای تُرکمانان با چهل هزار مرد هم به سلطان پیوست. و امرای غور همچنین از جوانب بدو متصل شدند.

و حکایت خان ملک

۱۰

چنان بود که [در آن وقت که] چینگیزخان جبّه و سُویدای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و تَوْقُوجَر بَهاؤر بر پی ایشان بفرستاد. خان ملک مذکور به جهت آنکه احوال سلطان مضطرب تمام شده بود، مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید، با لشکر و اتباع خود به حدود غور و غرچه رفته بود و ایلچی به بندگی ۱۵ چینگیزخان فرستاده، و دم ایلچی زده. چینگیزخان او را زمان داده و فرمود که جبّه و سُویدای و دیگر لشکرها چون به ولایت و قوم او رسند تعرّض نرسانند. بدان سبب چون جبّه و سُویدای به ولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند. و توقوچر که بر عقب ایشان می‌آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را چون دیگر ۲۰ ولایات و مواضع متعرّض شده، و با ملایفه کوه‌نشینان آنجا جنگ کرده و کشته شد.

خان ملک ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد که من سلطان

- خوارزم را نصیحت کردم و نشنید و بی‌دولتی او را بر مخالفت تو داشت، تا دید آنچه دید. و من بنده پیش از این فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که به دل راست کوچ دهم؛ و از سلطان تخلف نمودم. اکنون جبه‌نویان آمد و بی‌آزار گذشت؛ و بر پی او سوبدای
- ۵ نویان آمد و همچنین بی‌آسیب گذشت؛ و بر عقب / ایشان تُووچار 223/ رسید، و چندانکه جماعت کوه‌نشینان [گفتند] که ایلیم، مسموع نداشت و تار قچیان و رعایای بسیار دوانید و با مرد [م] جنگ کرد تا کشته شد. دولت چینگیزخان را مردم نیک کجا رفته‌اند که چنین نادانان را به کارهای بزرگ فرستاده؟! و بر دست ایلچی جامه‌ای
- ۱۰ چند به رسم پیشکش فرستاد؛ و چون از حالت تُووچار متوهم بود و در اثنای آن حال شنیده که سلطان جلال‌الدین بعد از وفات پدر به جانب غزنین که پیش از این نامزد او بود آمده، و از هر طرف لشکری بر او جمع شده، پنهان پیش سلطان جلال‌الدین فرستاد که نزد تو خواهم آمد.
- ۱۵ و چینگیزخان هم در آن وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیگی قُووئو را با چند امیر دیگر تُکاجک و مُولقور و اُوکار قَلجا و مُووور قَلجا و سی هزار مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به قدر امکان مسخر می‌کنند، و نیز قراول باشند تا خویشتن و پسرش تُولوئی خان به فتح ممالک
- ۲۰ خراسان از سر فراغت مشغول توانند بود. و خان ملک که به ولایتی که شیگی قُووئو و آن لشکر بودند نزدیک بود و او را ایل می‌دانستند، در خفیه پیش سلطان جلال‌الدین فرستاده بود که سلطان به مقام پَرِوان باشد تا من به خدمتش پیوندم. و پیش جماعت بسیار از قَنقلیان که در آن حدود بودند همچنین پیغام کرد،
- ۲۵ و ایشان را به موعد مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بر آن عزم

روان شده. از قَرَاوُل شپگی قُوتُوقو خبر رسیده که خان ملك با اتباع و اشیاع متوجه به سلطان جلال الدین روانه شد. شپگی قُوتُوقو در حال با لشکر به هم بر عقب او رفته شبهنگامی به وی رسیده و فرصت بوده که بر وی زند. احتیاط را فرو آمده [تا] بامداد روز روشن شود. خان ملك همه شب رانده و علی الصبح به موضع پَرَوان ۵ که موعد بود به سلطان رسیده، و قَنَقَلِیان و دیگر لشکرها به موجب میعاد تمامت آنجا رسیده‌اند، و لشکری انبوه جمع شده، و پیش از آن به چند روز تَکَاچَک و مُلْقُور که با قُوتُوقونویان به هم بودند به اتفاق چند امیر دیگر قلعه والیان را محاصره می‌دادند، و نزدیک بوده که بگشایند.

۱۰

سلطان جلال الدین بنه و ائقال را در پَرَوان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان برده، و مردی هزار از قَرَاوُل لشکر مُغول کشته. لشکر مُغول چون اندک بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده‌اند، و از طرفین دست به تیر بر یکدیگر گشاده. شبانه لشکر مُغول کُؤچ کرده‌اند و پیش قُوتُوقونویان رفته، و دیگر بار با ۱۵ وی بر عقب خان ملك آمده. چون خان ملك به سلطان رسید گفت لشکر مُغول پیاپی می‌رسد، سلطان بر نشست و مقدار [فرسنگی] به پیش ایشان باز آمد، و چون به هم رسیدند صفها برکشیدند، و سلطان میمنه به خان ملك سپرد، و میسر به سیف الدین ملك بسپرد، اُغراق و خود در قلب بیستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند، ۲۰ و چپلبُور اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند.

و روز دیگر مُغولان یاسا دادند تا هر سواری تمثالی مانند آدمی از نمد و غیره بر جنبیت خود نصب کند و از پس پشت بدارند. در شب آن را ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند. لشکر سلطان چون آن سیاهی دید پنداشتند که مُغول را مددی رسیده، قصد ۲۵

هزیمت کردند. و سلطان بانگ بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است، صف برکشیم و از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم. لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمامه فرو کوفتند و بیکبار حمله آوردند، و لشکر سلطان زیاده بود و حلقه می‌کردند تا مغول را در میان گیرند. و قوتونویان گفته بود که ۵ چون جنگ کنیم به گاه برگشتن تو مرا احتیاط کنی. آن زمان چون نزدیک بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند. و سبب آنکه در صحراهای آن حدود سوراخها و دره و دول بسیار بود لشکر مغول از اسب می‌افتادند؛ و لشکر سلطان ۱۰ چون اسبان بُبْچاقِ نیکو داشتند، بر سر ایشان می‌رسیدند و می‌کشتند. و بسیاری از لشکر مغول در این جنگ تلف شد.

چون خبر به چینگیزخان رسید، هرچند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قوتوقو را معتاد بود که همواره مظفر و غالب باشد، و هرگز / سختی روزگار نپسیده. در این وقت سختی 224/ دید متنبه گردد و او را تجربه‌ای حاصل شود و بر احوال وقوفی یابد. فی الحال به ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شپگی قوتوقو و امرا که با وی بودند با لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند. و سلطان جلال‌الدین از آن جنگ بازگشته به خانه‌های خود فروآمد، و لشکر غنیمت بسیار از مغول آورده بودند. در ۲۰ اثنای قسمت میان خان ملک و سیف‌الدین اغراق بواسطه اسب تازی منازعت افتاد. خان ملک تازیانه‌ای بر سر اغراق زد. سلطان بازخواست نفرمود که بر قنقلیان اعتمادی نداشت. سیف‌الدین برنجید و آن روز توقف کرده، شبانه بنشست و به خشم رفت به جانب کوه‌های کرمان و سیقران. قوت سلطان بواسطه آن بشکست ۲۵ و نیز شنید که [چینگیز] با لشکر بسیار می‌رسد. از دهشت راه

صلاح و صواب بر او بسته شد. و چون چاره ندانست روی [به] غزنین آورد بر عزم آنکه [از] آب‌سند بگذرد. و چون قُوتُوقُونویان به بندگی چینگگیزخان رسید، جهد و تقصیر هرکس عرضه داشت. و از امرای [او] اُوکَرَ قَلَجَقَا و مُوقُور قَلَجَقَا که از قوم بَارین بودند به جهت تقصیری که به واسطهٔ مسخرگی و ظرافت که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند، شکایت کرده و گفته کسانی که در باب ظرافت و هزل و مسخرگی ماهراند پندارند که ایشان را هنر است، و از آن چنان کسان به روز مردی هیچ کار نمی‌آید و به غیر از زنان چیزی دیگر نیستند، و به مُغولی قَلَجَا مردم هزال را گویند.

۱۰ حکایت رفتن چینگگیزخان بر عقب سلطان جلال‌الدین و شکسته شدن سلطان به کنار آب‌سند و گذشتن او از آب‌سند

چون شپگی قُوتُوقُو به بندگی چینگگیزخان رسید و احوال عرضه داشت، [چینگگیزخان] از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود و [چغتای و اُوگیتای] از خوارزم مظفر باز آمده بودند، و تُولُوی ۱۵ خان از خراسان منصور بازگردیده، و باتفاق لشکرها بهم در پشته‌های طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه شده. در حال که آن [خبر] شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چنان لشکری بیکران از حدود طالقان، در سال اسب، به قصد سلطان جلال‌الدین روان شد و دو کُوَچَه چنان بتعجیل می‌راند که ۲۰ مجال آتش پختن نبود.

و چون بدان موضع رسید که شپگی قُوتُوقُو و سلطان‌جنگک کرده بودند، از شپگی قُوتُوقُو پرسید که شما چگونه استاده بودید و

سلطان چگونه؟ ایشان باز نمودند. رای سلطان و آن ایشان مستخف داشت و گفت: جای مصاف ندانسته‌اید؟! و هردو امیر را گناهکار کرده. چون به غزنین رسید شنید که تا سلطان پانزده روز است بر عزیمت عبور از آب سند از اینجا رفته. چینگیزخان بابا یلواچ را به شحنگی ایشان معین فرمود [و] به تعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت. سلطان بر کنار آب کشتیها را آماده کرده تا بگذرد. اوزخان [که] در یَزَك [و] در قفا بود با قراول مُغول مقاومت کرد و بشکست.

چینگیزخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت پیشدستی نمود و در شب رانده، پس و پیش او سحرگاهی فرو گرفته بود؛ و لشکر از جوانب بر او محیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بیستادند بر مثال کمانی. و آب سند مانند زه بود. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چینگیزخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزنید، تمامت سعی نماید تا او را مگر دستگیر کنید. و اُوکَزَقَلْجَا و مُلُوقَزَقَلْجَا را فرستاده بود تا از کناره بدوانند. ایشان هر دو سعی کرده‌اند و کناره لشکر سلطان را درنور دیده. بعد از آن لشکر مُغول حمله کردند و بر میمنه که خان ملك داشت [زدند] و بیشتر ایشان را به قتل آوردند. خان ملك بر جانب پرشاوور منهزم شد.

۲۰ لشکر مُغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه / به قتل 225/

آوردند؛ و دست‌چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفت [صد] مرد پای بفشرد و از بامداد تا نیمروز با چنین لشکری معظم مقاومت کرد. چون دل از جان برگرفت و از چپ و راست می‌دوانید و بر قلب حمله می‌کرد؛ و چون یاسا نبود که او را به تیر زنند، حلقه بر وی تنگ می‌کردند. و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه

می‌کرد. چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت دور باشد، بر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را بازپس نشاند، و هم در تك بازگشت و عنان برتافت و سپر را از پس پشت انداخت، و چتر و عَلم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بر آن طرف آمد و شمشیر را در آب پاك کرد.

چینگیزخان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از [آن] پدر باید که چنین آید پسر.

شعر

۱۰ به گیتی کسی مرد از این سان ندید

نه از نامداران پیشین شنید

و چون از چنین جنگ‌گاه و غرقاب خود را به ساحل [نجات] توانست برد، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بیاید. لشکر مُغول چون دیدند که [او بر آب زد]، خواستند که بر عقب او خود را فرا آب دهند. چینگیزخان مانع شد.

۱۵

در تاریخی معتمدعلیه آورده‌اند که سلطان چون / دانست که

226/

مقاومت ممکن نیست، پیشتر زن و فرزند و اهل حرم را در آب غرق گردانید تا به ذل اسیری نیفتند، و خزاین را نیز در آب انداخت، و بعد از آن بر آب زد و بگذشت. و لشکریان سلطان

تمامت به قتل آمدند و به‌قولی دیگر فرزندان نرینه او را تا اطفال

۲۰

شیرخواره جمله را بکشتند؛ و نازنینان حرم را به تاراج ببرند. و

چون خزانه سلطان اکثر زر نقد و جواهر بود و مرصعات بود

فرمود تا تمامت در آب سند ریختند؛ و بعد از آن چینگیزخان

فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند برآوردند، و

چون اُلجّاه‌ها را جمع کردند بر عادتِ معهود فرو آمدند.

۲۵

حکایت فرستادن چینگیزخان بلانویان را بر عقب سلطان جلالالدین به جانب هندوستان

بعد از آن چینگیزخان بلانویان از قوم جَلاَیر و دُوربای نوین
از قوم [دُوربان] هردو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلالالدین
به دیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانه هندوستان
برفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند، و قلعه بیه را که از
ولایت هندوستان [است] و قمرالدین کرمانی دانسته بوده، یکی از
امرای سلطان بر آن مستولی شده بود [بستدند] و گُشش بسیار
کرده متوجه مولاتان شدند؛ و چون در مولاتان سنگ نبود، عمدها
۱۰ بساختند و از سنگ منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و به
مولتان بردند. چون آنجا رسیدند مجانیق بر کار کردند و نزدیک
بود که بستانند. حرارت هوا مانع مقام آمد. ولایت مولتان و
لُوهاوور و پرشاور و ملکفور را گُشش و غارت کرده باز آمدند،
و از آب سند گذشته به بندگی چینگیزخان پیوستند.

۱۵ حکایت مراجعت چینگیزخان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع منروان(?) و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

چینگیزخان چون سلطان جلالالدین از آب بگذشت و بلانویان
و دُوربای نوین را بر عقب او روانه کرد، خویشتن در بهار قونین
پیل که در محرم سنه عِشْرین و سِتْمائِه واقع شده بود به جانب بالای
۲۰ آب سند مراجعت نمود، و اَوِگَتای را به طرف زیر فرستاد تا آن
ولایت را مسخر گردانند، و غزنین قتل و غارت کرد. صناع و
محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بیکبارگی به قتل
آوردند و شهر را خراب گردانیدند. و به بندگی چینگیزخان

ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود، بروم سیستان را محاصره کنم.

چینگیزخان فرمود که هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها را به جهت محاصره آن بفرستیم. اُوگتای به راه گرمسیر بازگشت. چینگیزخان آن تابستان در صحرائی که مُغولان آن را منروان (؟) ۵ می‌گویند مقام فرمود منتظر بلانویان، و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستد و غارت کرد. چون بلانویان و دُورِ بلائی‌نویان برسیدند از آنجا کُوچ کرده، چون به قلعه کوناون قُورغان رسید، اُوگتای آنجا به خدمت پیوست، و آن زمستان در حدود بویه‌کبُور مقام کردند، و حاکم آنجا، سالار احمد، کمر انقیاد بر میان بست ۱۰ و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود به‌جای آورد. و به سبب عفونت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند و چینگیزخان یاسا داد که در هر خانه‌ای به هریک سر چهارصد من برنج پاك کنند. امثال فرمان نمودند.

بعد از آن چینگیزخان چون کار سلطان محمد را یکسو کرده ۱۵ بود، کار پسرش سلطان جلال‌الدین هم چنان، یکی مرده و دیگری آواره شده، و چپه و سُویدای را به فتح ولایت سلطان از اران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص / گردانیده بود شحنگان را ۱۲۲۷ بنشانند. ۲۰

و چون لشکریان صحت یافتند [اندیشه] مراجعت مصمم فرمود که از راه هندوستان به بلاد تَنگقُوت برون رود و چند منزل برفت. خبر رسید که تَنگقُوت باز یاغی شده‌اند. بدان سبب و نیز آنکه کوههای سخت و بیشه‌های دشوار در راه بود و هواهای ناسازگار و عفن و آبهای علت‌آمیز، مراجعت نموده و با قُوشاؤز آمده ۲۵

و با تمامت پسران و نويا [نا] ن به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

حکایت توجّه چینگیزخان بعد از فتح ولایت تازیک به جانب مخیم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

۵ چینگیزخان بعد از فتح بلاد تازیک، در بیچین پیل که سال بوزینه باشد، واقع در محرّم سنه احدى و عشرين و ست مائه، از فرشاور عزم مراجعت به مقام اصلی و یورت قدیم به امضا رسانید و موجب تعجیل در آن باب، وصول خبر عصیان اهل تنگقوت بود که بواسطه امتداد مدت غیبت مترددّ رای شده بودند، و بر راه ۱۰ کوههای بامیان روانه شد، و اغروقی را که در حدود بغلان گذاشته بود گئوج فرمود و از جیحون گذشته، آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد.

چون از آنجا روانه شد، تزکان خاتون، مادر سلطان محمد، و حرمهای او را فرمود که در پیش گئوج می روند و به آواز بلند نوحه ۱۵ بر ملك می کنند تا لشکریان بر ایشان می گذرند. و از آنجا چون به آب فناکت رسید، تمامت پسران الا جوجی به خدمت پدر جمع شدند و از آنجا قورپلتائی ساختند. و بعد از آن از آن موضع گئوج کرده، منزل به منزل به آهستگی و آسایش می رفتند تا به یورت و مقام اصلی خویش [که سالها در آن موضع به خوشدلی و رفاهیت به سر می بردند] رسیدند. ۲۰

چون حکایت چینگیزخان تا اینجا گفته شد، این زمان بقیّه احوال جبه و سوبدای آغاز کنیم و بگوئیم.

بعد از آن که سلطان محمد در جزیره آبسکون نماند، و سلطان

جلال‌الدین به خوارزم رفت و سبب ناموافقی امرا و برادران بازگردید، و در راه با لشکر مُغول که جوق جوق بر عقب می‌آمدند به هم رسیده و جنگ کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده، و برادران او اُوَزَرَلَق سلطان و آق سلطان با امرا به هم از خوف خبر وصول لشکر مُغول به حدود خوارزم، متعاقب سلطان ۵ می‌آمدند، بر دست همان لشکر که به سلطان رسیده بودند، کشته گشته. ایشان [هر] دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند، تا آن زمان که از راه دربند قنچاق به یُورَتِ اصلی به بندگی پادشاه رسیدند.

۱۰ حکایت آمدن جبّه و سُوبدای به ولایت عراق و آذربایجان و اران و قتل و غارت کردن در این بلاد، و از راه دربند قنچاق با مُغولستان شدن

چون سلطان جلال‌الدین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین شد، جبّه و سُوبدای ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستادند که سلطان محمد نماند و پسرش جلال‌الدین گریخت و بدان صوب آمد. این ۱۵ زمان ما دل از احوال ایشان فارغ گردانیده به موجبی که به حکم [یُولِیغ نافذ است به قدر امکان يك دو سال به فتح بلادی که در پیش است قیام نموده، از راه دربند قنچاق به میعادى که به حکم] چینگیزخان معین شده، اِنْ شَاءَ اللّٰه به جانب مُغولستان توانیم آمدن، آن را قوت خدای بزرگ و دولت چینگیزخان داند، و بعد از آن ۲۰ نیز به هروقت جهت سوانح [حصول] مصالح، ایلچیان فرستادند، و سبب آنکه ولایت هنوز قرار نگرفته بود هیچ ایلچی کم از سیصد چهارصد سوار نرفت.

- بر جمله چون آغاز فتح بلاد عراق کردند، اول خوار و سمنان بستند و از آنجا به شهر ری آمدند و کُشش و غارت کردند و عازم قم شدند و مردم آنجا را بکلی بکشتند و کودکان را اسیر بردند، و از آنجا به همدان رفتند. سید مجدالدین علاءالدوله ایل شد و از ۵ مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شحنة قبول کرد. و از آنجا / 228/
- چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گرد شده‌اند، مقدم ایشان بکتگین سلاحی و کُوچ بوقاخان متوجه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا به زنجان آمدند و به اضعاف دیگر شهرها قتل کردند؛ و در آن دیار دیار نگذاشتند؛ و ۱۰ باز به قزوین رفتند و با قزاونه جنگی سخت کردند و شهر به قهر بستند؛ و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر به کارد جنگ می‌کردند تا از جانبین قرب پنجاه هزار آدمی کشته شدند، و نواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند.
- چون زمستان درآمد، به حدود ری در جنگ بزرگ بودند. و ۱۵ در آن وقت چینگیزخان به حدود نخشب و ترمید بود؛ و آن سال سرمایی بافراط طاری شد. ایشان روی به آذربایگان نهادند و در هر موضع که بر گذار افتاد، همان شیوه معهود از قتل و تاراج به جای می‌آوردند. چون به تبریز رسیدند حاکم آنجا آتایک اوزبک بود، پسر جهان پهلوان. پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کرد و مال و چهارپای بسیار فرستاد. به مصالحت مراجعت نمودند و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشند و گذر بر طرف گرجستان بود.
- ده هزار مرد گرجی برابر آمدند و جنگ کردند. گرجیان منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و سبب آنکه در حدود گرجستان ۲۵ راههای تنگ و بیشه‌های سخت دیدند، باز گردیدند به عزم مراغه.

چون باز به [در] تبریز آمدند، والی آنجا، شمس‌الدین طغرایی، مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند، و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود که در روپین‌دز نشست، در شهر کسی نبود که مقاومت نماید و تدبیری کند، دست به جنگ بردند.

۵

و مغولان اسیران مسلمان را در پیش کرده بودند تا قصد بارو کنند. و هرکدام که باز می‌گشت او را می‌کشتند. چند روزی براین نمط جنگ کردند و عاقبة الامر به استیلا بگرفتند و وضع و شریف را بکشتند؛ و هر آنچه حمل آن آسان بود، ببرند و باقیها را بسوختند و بشکستند؛ و عازم دیاربکر و اربیل شدند. و چون آوازه ۱۰ کثرت لشکر مظفرالدین کوکب‌ری شنیدند بازگشتند، و به جهت آنکه جمال‌الدین آئینه، از بندگان خوارزم‌شاه، با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته بودند و شحنة همدان را کشته؛ و علام‌الدوله را به سبب ایل شدن گرفته و در قلعه کریت از اعمال لور محبوس کرده؛ ایشان باز به جانب همدان رفتند. و هرچند جمال‌الدین آئینه به ۱۵ اپلی پیش آمد، فایده‌ای نداد. او را با نوکران شهید کردند و شهر را به محاصره بگرفتند و قتلی عام کردند، و در رجب سنه ثمان و عشر و ست مائه بود.

و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آن را بگرفتند و قتل و غارت کردند؛ و در آخر آتاپک خاموش به ایلی درآمد، و ۲۰ او را آل‌تمغا و پاییزه چوبین دادند و از آنجا عزم اران کردند. بیشتر سراو بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین. و از آنجا به شهر بیلقان رفتند و به قهر و استیلا بستند و خرد و بزرگ را بکشتند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود. و آن را نیز بستند و خراب تمام کردند؛ و ۲۵

از آنجا روی به گرجستان آوردند. و ایشان لشکر ترتیب کردند، مستعد جنگ بودند. چون به یکدیگر رسیدند، جبهه با پنج هزار مرد در گوشه‌ای پنهان شده بود، و سُویدای با لشکر پیش رفته، هم در اول مصاف، مُغولان پشت برکردند و گرجیان بر عقب می‌آمدند. ۵

جبهه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و به يك لحظه سی هزار گرجی را بکشتند، و از آنجا روی به دربند و شروان نهادند؛ و بر گذر، شهر شماخی را به محاصره بگرفتند و قتل عام کردند و اسیر بسیار بردند، و چون گذشتن از دربند متعذر بود، پیش شروان شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم، و او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد. ایشان یکی را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه ما از این دربند بنمایید، شما را به جان امان دهیم والا شما را نیز بکشیم. ایشان از بیم جان دلیلی کردند، تا بگذشتند. چون به ولایت آلان رسیدند، مردم آنجا انبوه بودند ۱۵ باتفاق قِیْچاقان با لشکر مُغول مصاف دادند و هیچ يك غالب نیامدند. آنگاه مُغولان به قِیْچاقان / پیغام دادند که ما و شما يك 229/ طایفه و از يك جنسیم و آلانیان از ما بیگانه؛ ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم، ایشان را با ما گذارید؛ و مال وافر بفرستادند.

قِیْچاقان برگشتند و مُغولان بر آلانیان ظفر یافتند و آنچه ۲۰ مقدور بود، از قتل و غارت به تقدیم رسانیدند، و قِیْچاقان به اعتماد صلح، ایمن در ولایت خویش متفرق شدند. مُغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هرکه یافتند بکشتند و به اضعاف آنچه داده بودند باز گرفتند. و بعضی قِیْچاقان که بماندند به بلاد روس ۲۵ گریختند، و مُغولان که در آن ولایت همه مرغزار بود، قشلاق کردند،

و از آنجا به شهر سوداق رفتند، به ساحل دریایی که متصل است به خلیج قُسطنطنیه، و آن شهر را بگرفتند و اهل آنجا متفرق شدند. و بعد از آن قصد بلادِ روس و قِپچاق که آنجا بودند کردند. ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده، مُغولان چون غلبه ایشان دیدند، باز پس نشستند.

۵

قِپچاق و اوروس پنداشتند که از خوف باز پس می‌نشینند. دوازده روزه راه بر عقب ایشان بردند. ناگاه لشکر مُغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند، و تا مجتمع شدن خلقی از ایشان بکشتند، و يك هفته جنگ کردند و عاقبت قِپچاق و اوروس منهزم شدند، و مُغول بر عقب ایشان می‌رفتند و شهرها را خراب می‌کردند، تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی گردانیدند، و از آنجا رفتند و به بندگی چینگگیزخان پیوستند، در راه که از ولایت تازیك بازگشته بود.

حکایت بازرسیدن چینگگیزخان از ولایت تازیك به یورت

و مقام اصلی و فرود آمدن به اُردوهای خویش

۱۵

چینگگیزخان از فتح ولایات تازیك مراجعت نموده در بیچین ییل که سال بوزنه باشد، موافق سنه اِحدی و عِشرین و سِت مائه، در راه تابستان و زمستان کرد، و چون به حدود اُردوهای خویش رسید، قوبیلایقان که پانزده ساله بود و هولاکوقان که نه ساله بود به استقبال آمدند، و اتفاقاً در آن حال قوبیلایقان خرگوشی زده ۲۰ بود و هولاکوقان آهویی در موضع ایمان‌هوی به سرحد ولایت نایمان قریب ماتمیل‌قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیک ولایت اویغوز.

و عادت مغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند، انگشت بزرگ ایشان را جامپشی کنند یعنی به گوشت و چربش بمالند. چینگیزخان بنفس خود جامپشی کرد و قوبیلایقان انگشت بزرگ چینگیزخان را نرم نرم بگرفت و هولاگوخان سخت بگرفت. ۵ چینگیزخان گفت آن غااار انگشت مرا تمام کرد. و چون از آنجا روانه شدند به موضع بوقاسیوجیقو فرو آمدند و فرمود تا اُوردوی بزرگ زرین بزدند و جمعیت ساخته طوی بزرگ کردند. و چون زمین آن موضع سست بود، خاک برمیخاست. فرمود تا هر کس به حدود اُوردوهای خود سنگ دراندازند. جمله سنگ درانداختند، مگر اوتچی نویان برادر او که به عوض سنگ چوب اندر انداخت، و بدان سبب او را در گناه آورد.

و هم در آن چند روز به شکار برنشسته بودند و اوتچی نویان به چرگه راست نرفته و پاره‌ای بازپس مانده. بدان سبب دو جریمت او را هفت روز در اردو بگذاشتند. چون او عرضه داشته ۱۵ که من بعد اگر گناه کند، او را سهرامپشی نکنند یعنی معافا. او را معاف داشت و راه داد؛ و در بهار داققو پیل که سال مرغ باشد، واقع در صفر سنه اثنی و عشرين و ست مائه، در اوردوهای خود فروآمد. و آن تابستان در خانه بود و یاساقهای باریک فرمود. و چون شنیده بود که تنگقوت باز یاغی شده‌اند، لشکر باز مرتب ۲۰ فرموده عزم آنجا فرمود.

حکایت رفتن چینگیزخان به ولایت تنگقوت نوبت آخر و

مصاف دادن با پادشاه آن جایگاه /

پاییزگاه داققو پیل که سال مرغ باشد، موافق سنه اثنین و

عَشْرِينَ وَ سِتِّ مِائَةٍ چینگیزخان به قصد ولایت قاشین که آن را تَنگقوت می‌گویند، بر نشست و چغتای را فرمود که بر جناح لشکر، پس پشت اوزدوها باشد؛ و جوچی وفات یافته بود و اوگتای در خدمت پدر بوده، و تولوی خان بواسطه آنکه سُرُققتنی بیکی را آبله برآمده بود، روزی چند باز پس مانده و بعد از آن به بندگی چینگیزخان پیوسته.

و در آن روزها پسران اوگتای، گُیوک و گوتان را بازمی‌گردانیده، پرسیده‌اند که به جهت تشریف و سُیوزغامیشی [چیزی] می‌دهد یا نه؟ فرموده که مرا چیزی نیست. هرچه هست به تولوی تعلق دارد که خداوند خانه و یورتِ بزرگ است، او ۱۰ داند. تولوی خان جامه و هرگونه چیزها بدو داد و جدّ قوبوجاق شهنه هرات را چینگیزخان به گُیوک خان داده و گفته ترارنجی هست، او آش از برای [تو] ترتیب می‌کند. چون به ولایت تَنگقوت رسیده بیشتر شهرها را گرفته. چون قایجو و سیجو و قاچودارمی و شهر دُرمیگای را محاصره کرده و آتش در آن زده و در وقت حرق، ۱۵ پادشاه آن ولایت شیدُزغو نام که او را به زبان تَنگقوت لیوان گفته‌اند؛ و آن شهر بزرگ که مقام او بود نام آن شهر به زبان تَنگقوت اپریقئی بوده، و به زبان مغولان اپریقیا، با پنجاه تومان [مرد به مصاف لشکر مغول بیرون آمده.

چینگیزخان به جنگ برابر او رفته؛ و در آن حوالی ناوُرهای ۲۰ بسیار از قراُموران بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود. چینگیزخان بر سر آن یخ ایستاد و فرمود که از روی یخ بگذرند، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن به قتل آمدند. و می‌گویند که سه کس مرده به سر ایستاده‌اند. و پیش مغولان چنان مقرّر است که به هر ده تومان [کشته يك کشته به سر بایستد، بعد از آن شیدوزغو ۲۵

هزیمت کرده و باز در شهر رفته. چینگیزخان فرمود که او چون بدین صفت شکسته شد، من بعد او را قوتی نباشد. و بدو التفات ناکرده و از آن شهر گذشته، و دیگر شهرها و ولایتها گرفته و به جانب ختائی رفته.

۵ و در اول بهار نوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق سنه ثلث و عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه، به موضع آرزُوقا رسیده، و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده، چه خوابی بود که بر نزدیکی اجل دلالت می‌کرده. و از شهزادگان پیسُونُگْگَه پسر جُوچِی قَسار حاضر بوده. از او پرسیده که پسران من اَوِگَتای و تُولوئی دورند یا نزدیک. و ایشان ۱۰ در چِرْگَه لشکر خود بوده‌اند. [مر او حاضران را] گفته است که به قدر دو سه فرسنگ دوراند. در حال مرد به طلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده.

و دیگر روز بامداد چون آش خورده‌اند، با امرا و حاضران مجلس گفته که مرا با پسران خود دردی و مشورتی و رازی نهانی هست. می ۱۵ خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرار با یکدیگر بگوییم و در آن باب کینگاچ کنیم. شما لحظه‌ای دور شوید تا ما خلوت بسازیم.

حکایت خلوت ساختن چینگیزخان با فرزندان که حاضر بودند و وصیت کردن او

چون امرا و مردم دور شدند، چینگیزخان با پسران به هم به خلوت بنشست و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت: ای فرزندان ۲۰ خلف! بدانید که وقت سفر آخرت [و] در گذشتن من نزدیک رسیده است، و من به قوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانه آن به هر طرفی یکساله راه باشد جهت شما فرزندان

مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیت آن است که شما به دفع دشمنان و رفع دوستان، یک‌رای و یک‌روی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملک تمتع یابید.

- اَوِگَتَای قاآن را ولی‌العهد گردانید و بعد از تمامی وصیت، نصیحت فرمود که شما با سر مملکت و اُولوس روید که ملک معطل ۵ و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و به جهت نام و ناموس می‌روم. شما باید که بعد از من یاساق مرا دگرگون نکنید، و چغتای اینجا / حاضر نیست. می‌داد که چون من در گذرم سخن مرا ۲۳۱ دگرگون کرده، در ملک تماچا می‌پوشی کند. شما را می‌باید رفت. در آن خلوت این سخنها تمام کرد و بعد از آن ایشان هردو را وداع ۱۰ کرده باز گردانید و با سر مملکت و اُولوس فرستاد، و خویشتن با لشکر روی به جانب ننگیاس نهاد.

حکایت توجه چینگیزخان به جانب ننگیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تَنگقوت به ایل و مهلت خواستن به تسلیم شهر

۱۵

چینگیزخان بعد از اتمام وصیت و روانه کردن پسران، متوجه جانب ننگیاس شد و پادشاهان آن شهر [ها] متعاقب می‌آمدند و ایل می‌شدند. چون به موضع آلاشان رسیدند که میان سرحد ولایت جُورچه و ننگیاس و تَنگقوت است، پادشاه جُورچه چون شنید که چینگیزخان می‌رسد، ایلچیان را [پیشتر] با پیشکشها فرستاد، ۲۰ از آن جمله طبله مروارید غلتان شهوار، گفته که ما ایل می‌شویم. چینگیزخان فرموده که هر که را گوش سوراخ است، مروارید بدهند. حاضرانی که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند،

و تمامت را بدادند، و هنوز بسیار بماند. فرمود که روز بخشش است، جمله را پاشید تا مردم برچینند. بواسطه آنکه قرب وفات خود می دانست بدان التفاتی ننمود، و از آن مرواریدها بسیاری در میان خاک گم شد. و تا مدتی برآمد در آن موضع جستند [ی] و از میان خاک می یافتند. بعد از آن شیدزغو پادشاه تَنگقوت اندیشه کرد که چند نوبت با چینگیزخان یاغیگری کردم و [او] هر بار ولایت مرا کُشش و غارت می کند. من بعد مصلحت منازعت / و مناقشت نیست. به بندگی چینگیزخان می باید رفت. ایلچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرده گفت: من ترسیده ام، مرا به فرزندی قبول کند.

۱۰ چینگیزخان التماس او را مبذول داشت. او يك ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آرد. او را مهلت داده و خواست تا اولجامپشی کند. چینگیزخان فرمود که عارضه ای دارم صبر کند تا بهتر شوم. و تُولون چربی را گفته که ملازم ۱۵ و شپقاؤل او باش، یعنی مهمان دار. بدان موجب [که فرموده] پیش گرفته و ملازمت او می نموده [و بیماری چینگیزخان روز به روز سخت تر می شد.]

حکایت وفات چینگیزخان و کشتن پادشاه تَنگقوت و اهل

آن شهر بیکبار و مراجعت امرا با صندوق او بغضیه و

رسانیدن به او ردها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن

۲۰

چینگیزخان در آن بیماری وفات خود محقق می دانست. امرا را وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعاً گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد. و چون پادشاه و اهل تَنگقوت به موعد

بیرون آیند، ایشان را بجمله ناچیز گردانید.

و پانزدهم روز از ماه میانه پاییز سال خوک، موافق ماه رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه، از جهان فانی بگذشت و تخت و ملك و مملکت را به اُروغ نامدار بگذاشت. امرا بر وفق فرمان او پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمامت را بکشتند و ۵ صندوق او برداشته مراجعت نمودند. و در راه هر آفریده‌ای را که می‌یافتند می‌کشتند تا به اُردوها رسانیدند. و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیک بودند جمع شدند و تعزیت داشتند / 233

در مغولستان کوهی بزرگ است که آن را بُورقان قالدون

گویند. از تك آن کوه رودخانه‌های بسیار بیرون می‌آید و در آن ۱۰ رودخانه‌ها درخت بی‌اندازه است و بیشه‌های بسیار. و اقوام تاینچپوت در آن بیشه‌ها نشسته‌اند. چینگیزخان در آنجا به‌جهت مدفن خود موضعی اختیار کرد و فرمود که مدفن ما و اُروغ اینجا باشد. و یایلاق و قشلاق چینگیزخان در آن حدود بود و او در موضع بلوک بلدق در وجود آمده، در زیر رودخانه اُونَن، و از آنجا ۱۵ تا بُورقان قالدون شش روزه راه باشد و يك هزاره اُوریا ننگقت از نسل اوقائی کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن زمین می‌کنند، و تفصیل آن رودخانه‌ها این است:

از جانب جنوب میانه: کَلوران؛ از جانب مشرق: اُونَن؛ از جانب شمال شرقی بزرگ: قارپلُتو؛ از جانب شمال بزرگتر: قیرقجو؛ ۲۰ از جانب شمال بزرگ: چیکو؛ از جانب شمال غربی: قلقو؛ از جانب جنوب غربی میانه: قَرا؛ از جانب مغرب جنوبی میانه: بوراجیتو؛ از جانب جنوب غربی: دوله.

و چنان است که [روزی] چینگیزخان به‌شکار [بود و] در موضعی از این مواضع يك درخت بود. در زیر آن فرود آمد و اندر وی ۲۵

فرحی یافت. فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است، آن را نشان کنند. و در وقت تعزیت کسانى [که] آن سخن از وی شنیده بودند باز گفتند. شهزادگان و امرا به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می گویند که هم در آن سال که او را دفن کردند، در آن ۵ صعرا درخت و علف بی اندازه برست. و این زمان بیشه ای چنان انبوه است که مجال گذر در آنجا نمانده، و آن درخت اولین و مدفن او را باز نشناسند؛ که قُروُچیان قدیم [را] نیز راه با سر آن نمی باشد.

و از فرزندان چینگیزخان پسر کمتر تُولُوی خان را با فرزندان ۱۰ او مُونگکه قان و قوبیلای قان و آریغ بوکا و دیگر اولاد ایشان که در آن ولایت نماندند، مدفن آنجا است؛ و دیگر فرزندان چینگیز خان از جُوچی و چغتائی و اُوگتائی و فرزندان و اُروغ ایشان [مدفن] در مواضع دیگر دارند، و قُروُچیان آن قُروقِ بزرگ امرای اقوام اُوریائنگقت اند. و در چهار اُوزدوی بزرگ چینگیز ۱۵ خان در هر اوردویی روزی تعزیت داشتند. و چون خبر [به] اطراف و مواضع دور و نزدیک رسید، از هر جانبی به هر چند روز خواتین و پادشاه زادگان آنجا می رسیدند و عزا می داشتند. و چون طایفه ای بغایت دور [بودند] تا قرب سه ماه بگذشت متعاقب می رسیدند و مراسم عزا اقامت می کردند: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْعُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ وَ** ۲۰ **لِإِلِهِ الْعِثْرَتِ الطَّاهِرَةِ.**

حق جل و علا سایه سلطنت پناه پادشاه جهان، شهنشاه زمین و زمان، خدایگانِ خواقین ایران و توران، مظهرِ فیضِ فضلِ رحمان، مظهرِ شعایرِ اسلام و ایمان، دارای دین پرور و جمشید دادگستر، ۲۵ مُحبی مراسم جهاننداری، معلای اعلام کسامکاری، باسطِ بساط

معدلت، فیاضِ بحارِ مرحمت، مالکِ ملکِ فرمانروایی، وارثِ سریرِ چینگیزخان، سایهٔ اله، ناصرِ دینِ الله سلطان محمود غازانخان تا انقراضِ جهان و انقضای مین و زمان بر سرِ کافهٔ اَنام مستدام دارد و امورِ دولتش را همواره در سلكِ انتظام. **وَ يَرْحَمُ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ آمِينَ.**

۵

- چون تاریخ چینگیزخان از ابتدای اَلی پیل که سال خرگوش باشد، واقع در ذی‌القعدة سنهٔ خَمْسَ عَرَ وَ سِتِّمِائَه، تا انتهای قَاقَا پیل که سال خوک باشد، واقع در صر سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه، که مدت نه سال باشد، و در این مدت در ابتدای تاریخ [مذکور] عازم ترکستان و ایران زمین ده، و در شش سال آن کار تمام کرده، سال هفتم که سال مرغ بوده موافق صفر سنهٔ اِثْنَيْنِ وَ عِشْرِينَ، بهارگاه با اُردوها رسیده، و با فیه جنگ و لایت تَنگَقُوتُ که یاغی شده بودند / برنشسته، و سوسال بعد از آن عزیمت که سال خوک بوده، در میان ماه پاییز و ت کرد، تمام گفته شد.
- این زمان تاریخ معاصران او در این نسال بر قاعده بگویم ۱۵ **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

تاریخ خواقین ختائی ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و
 آتایکان ایران زمین هاشام و مصر و مغرب و غیرهم که در
 این نه سال آخرین ابتدای تَوَلَّی ییل که سال خرگوش
 باشد، در ذی القعدة نَهْ خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای
 قَافَا ییل که سال خَك باشد، واقع در صفر سنه اَرْبَع وَ
 عِشْرِین وَ سِتِّمِائَه، ناصر چینگگیزخان بوده‌اند و نوادر
 حوادث که در این مدّ واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

۵

تاریخ پادشاهان های که در این مدّت مذکور بوده‌اند
 چیزون کیمشان شومو

تاریخ پادشاهان مین که در این مدّت مذکور بوده‌اند
 نینکزون

۱۰

تاریخ خلفا و لاطین و آتایکان که در این مدّت
 مذکور بوده‌اند

ریخ خلفا در بغداد

در این مدّت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و
 امور خلافت او منتظم مستقیم.

۱۵

تاریخ سلاطین در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنهر و ترکستان

- سلطان محمد خوارزم شاه مستولی [بود] و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سوم سال که در جزیرهٔ آنسکون مازندران ۵
نماند، در ضمن تاریخ چینگگیزخان گفته شد، [و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور] و از آن پسرش سلطان جلال الدین تا آن زمان که از آب سند بگذشت [که چهارم سال از مدت مذکور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.
- اما آنچه بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال الدین ۱۰
از آب بگذشت] و از دست لشکر چینگگیزخان خلاص یافت، در میان آن بیشه يك دو روز توقف نمود تا قرب پنجاه مرد که روزگار ایشان را فرا آب نداده بود بدو پیوستند و خبر یافتند [که جمعی] از رنود هنوز از سوار و پیاده بر دو فرسنگی [منزلگاه سلطان] به دزدی و فساد مشغول اند. سلطان اصحاب را بفرمود تا هريك ۱۵
چوب دستی ببریدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاك کردند و چهارپای و سلیح ایشان بستند، و جمعی دیگر از هر گوشه‌ای به ایشان ملحق شدند. بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. و خبر آمد که از لشکر هند قرب چهار هزار مرد در این حدود اند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و ۲۰
اکثر را به شمشیر بگذرانید، و لشکر خود را از آن غنیمت ساز پدید کرد.

و چون خبر انبزام سلطان از مغول و انتعاش کار او به هندوستان رسید، از کوه بلاله و رکاله شش هزار سوار جمع شدند

و قصد / سلطان کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش 235/ ایشان بازرفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید؛ و بعضی پیش او آمدند و لشکر [او] قریب سه هزار شدند. آنگاه متوجه دهلی گشت. چون به سرحد او رسید، رسولی پیش سلطان شمس الدین فرستاد که چون در سوابق روزگار حق جوار ثابت گشته، اگر از جانبین در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مروّت باشد؛ و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آنجا مقام گیرد.

چون وفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود، سلطان ۱۰ شمس الدین چند روز در باب جواب تأمل نمود، و از وخامت عاقبت آن می اندیشید و از تسلط سلطان می ترسید. آخر الامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نُزلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت کرد که در این حدود هوای موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست. اگر ملایم رای سلطان افتد، از ۱۵ حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات مستخلص گرداند او را مسلم باشد.

سلطان چون آن سخن بشنید، باز گردید و با حدود بلاله و رکاله آمد. آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند، و غلبه سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج الدین ملک خَلْج را با لشکری به کوه جود ۲۰ فرستاد تا آن را تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند. و پیش رای کوکار، سنکین، فرستاد و التماس خطبه دختر او کرد. اجابت نمود. پسر را با لشکری نزد سلطان فرستاد. سلطان آن پسر را به قُتل خان موسوم گردانید. و حاکم ولایات سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطانی می زد و میان [او] و رای کوکار، سنکین، ۲۵ عداوت و منازعت قایم. و در يك فرسنگی شهر اوچه به کنار آب

سند، لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد. سلطان اوزبک نامی را با لشکری به قصد او فرستاد. اوزبک با هفت هزار مرد شبیخون بر سر او برد. لشکر قباچه به اول حمله متفرق و منهزم گشتند. قباچه بر کشتی نشست و به قلعه اکرو بکر که در جزیره است [رفت]. اوزبک [بای] در لشکرگاه قباچه فرود آمد و بشارت فرستاد تا سلطان ۵ پیامد و در بارگاه او نزول کرد؛ و قباچه از اکرو بکر منهزم به مولتان شد.

سلطان چون هوا گرم شد، عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و رکاله. و در راه قلعه بسرام را حصار داد. و در آن جنگ تیری به دست سلطان زدند. قلعه بگرفتند و اهل آن را [تمامت] ۱۰ بکشتند، و از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مولتان بود. ایلچی به قباچه فرستاد و نعل بها خواست. قباچه به مصاف بیرون آمد، و بعد از یک زمان چالش سلطان به هزیمت برفت و با اوچه آمد. اهل آنجا به جنگ پیش آمدند. سلطان آتش در شهر زد و به جانب سدوسان برفت.

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختایی ۱۵ سرلشکر او. لاچین پیش اوزخان که مقدمه [لشکر] سلطان بود به جنگ بیرون آمد و کشته شد؛ و اورخان شهر را محاصره کرد. چون سلطان برسید، فخرالدین سالاری با تیغ و کفن پیش آمد. سلطان در شهر رفت و یک ماه مقام کرد و فخرالدین را بنواخت، و امارت سدوسان بر او مقرر داشت، و به جانب دمریله و دیول ۲۰ روان شد. خنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و به جزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاصخان را با لشکری به رسم تاختن به نهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجا آورند و سلطان در دیول به موضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد.

و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش ۲۵

غیاث‌الدین در عراق تمکن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال‌الدین دارند؛ و بَراق حاجب، گواشیر کرمان را در حصار گرفته. سلطان از آنجا به راه مکران حرکت فرمود و به جهت عفونت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند.

- ۵ چون خبر وصول سلطان به بَراق حاجب رسید، نُزلها فرستاد و استبشار نمود. و چون برسید التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه گواشیر فرو آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان در سنهٔ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه بر قلمه رفت/ و آنجا زفاف ساخت. بعد از دوسه روز به عزم شکار و مطالعهٔ ۲۳۶/ علفخوار برنشست. بَراق حاجب به بهانهٔ آنکه درد پای دارد تخلف نمود، و در راه سلطان را از تمارض و تقاعد او اعلام دادند. دانست که از تخلف او خلاف زاید. یکی از خواص را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق بزودی به تصمیم خواهد پیوست، بَراق حاجب به شکارگاه آید تا چون صاحب تجربه است و بتخصیص ۱۵ بر احوال عراق واقف، با او مشورت کرده بر وفق صوابدید او پیش گرفته آید.

- بَراق حاجب در جواب گفت: موجب تخلف، درد پای است و مصلحت آن است که سلطان عزیمت را هرچه زودتر به امضا رساند، چه گواشیر مقرّ سریر سلطنت را شاید و این عرصه حشم و اتباع ۲۰ او را برنتابد، و این قلعه و ملک از کوتوالی و نایبی ناگزیر بود، و از من مشفق تر کسی نتواند بود چه بندهٔ قدیم‌ام و موی در خدمت درگاه سپید کرده، و نیز این ملک را به شمشیر مستخلص کرده‌ام، و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد بود. رسول را بازگردانید و بقایای حشم سلطان از قلعه بیرون کرده ۲۵ بفرمود تا دروازه‌ها را در بستند. سلطان چون جای مقام و عُدّت

انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و به اعلام وصول خویش [رسول] پیش آتایک سعد فرستاد.

آتایک پسر خویش سَلْمُور شاه را با پانصد سوار به خدمت استقبال فرستاد و عذر گفت که به خویشتن بدان سبب نتوانستم آمد که پیش از این مُغْلَظَه‌ای که کفارت آن ممکن نیست بر زبان ۵ رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم. سلطان عذر او بپذیرفت و سَلْمُور شاه را اعزاز و اکرام تمام کرد، و چون به شهر پسا از سرحد شیراز رسید، آتایک انواع نُزله‌ها که فراخور چنان مهمان باشد، و پیشکشهای لایق هر سلطان از زر و جواهر و اثواب و دواب و ملبوسات و زَرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ، ۱۰ و بر سر هر کاری غلامان خدمت از ترك و تازی و حبشی و هندی مرتب گردانیده بفرستاد، و در مواسلت او رغبت نمود؛ و دُزّی گرانمایه که در صدف [خاندان] آتایکی تربیت یافته بود، در عقد سلطان منعقد گشت؛ و بر آن مصاهرت مرایر مظاهرت از جانبین [محکم] شد. و چند روز معدود در آن حدود مقام کرده، راه ۱۵ اصفاهان گرفت.

[و در موضعی] که آن را تخت سرخ خوانند، بنزدیکی اصفاهان، آتایک علاءالدّولة [بن] آتایک سام یزد بود که دخترزاده علاءالدّوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدّوله ماضی از آل بویه بود و در محروسه میبد مقیم بودی، با نُزله‌ها و پیشکشهای ۲۰ پادشاهانه به خدمت سلطان آمد، و به جهت آنکه مردی پیر بود، سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود بنشاند و آتّاخان لقب داد، و او را یکم هزار غلام ترك داد کمر بسته، تمامت چابک سوار و بَهاؤر بودند. و بعد از آن به خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان بود، و سلطان او را به ایالت و امارت شهر ۲۵

اصفاهان موسوم گردانید و در آن درگاه بغایت متمکن و موقر بود. و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع، پدری، اعزی، خاقانی، معظمی نوشتندی؛ و آتایکان یزد که برادر پدر و برادر پدربزرگان او بودند نیز شهرت و اعتباری که داشتند از او یافتند؛ و ۵ دارالاماره او مدینه میبد بود و شست و سه سال در آنجا [بود] و بعضی اوقات در یزد نیز اتابکی کرد؛ و هشتاد و چهار سال عمر یافت. و در سنه اَرْبَع وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائِه بود بر در اصفاهان شهید شد رَحِمَهُ اللهُ.

بر جمله سلطان به دارالملک اصفهان رسید و خبر یافت که ۱۰ برادرش غیاث الدین با ارکان و اعیان لشکری در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مُغول، تُوَقَّهای سپید برافراخته، ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاث الدین و بعضی امرای لشکر که خایف بودند متفرق شدند. سلطان از روی اِشفاق به مادرش فرستاد که در این وقت فتنه‌ها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت ۱۵ منازعت نیست. غیاث الدین مستظهر گشت و با خواص خود به خدمت برادرش سلطان آمد. [سلطان] او را بنواخت و هرکس از امرا [را] مرتبه‌ای معین گردانید و عمال را با سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثال داد و از حضور او / باز مملکت را استقامتی 237/ ظاهر شد. و منشی و مدبّر مملکت او نورالدین منشی بود. او را ۲۰ در حق سلطان قصیده‌ای است که مطلع آن:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم

به قَرّ خسرو اعظم، اُلغ سلطان جلال الدین

و در اوایل شهرور سنه اِحْدَى وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائِه عازم شوشتر شد تا قشلاق آنجا کند، و در مقدمه ایلچی بَہاؤر با دو هزار سوار

۲۵ بفرستاد و در آن راه سلیمان‌شاه به خدمت او رسید و خواهر خویش

را به سلطان داد.

و مدت یکماه در شهر شاپور [خواست] که در قدیم معظم بوده و رسمی زیادت نمانده مقام کرد. امرا و اکابر لور به خدمت آمدند، و چون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت به اندیشه آنکه الناصر لدين الله که خلیفه بود، ورا در باب دفع اعدا مدد دهد، و به ۵ اعلام و وصول و اندیشه خویش رسول فرستاد. خلیفه چون رنجش پدر و جدش در خاطر داشت قُوشْتِمُور را از بندگان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از [نواحی] ممالك او براند. و به جانب اِزْبیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدین کُوكْبُرِي نیز با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه بگیرند. ۱۰

قُوشْتِمُور پیش از میعاد و وصول لشکر اِزْبیل به کثرت عدد خود و قَلَّتِ مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیک رسید به قُوشْتِمُور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان به ظَلِّ ظلیل خلیفه است، جهت آن که خصمان قوی دست برآورده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته، و هیچ لشکر را طاقت ۱۵ مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت مددی یابم و [به] تربیت او مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قُوشْتِمُور بدان سخن التفاتی نکرد و صف کارزار برآراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد، و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و فوجی را [از لشکر] در مَکامن بداشت و خود با پانصد ۲۰ سوار دو سه نوبت بر قلب و جناح حمله کرد و روی بگردانید.

ایشان تصوّر هزیمت کردند و بر عقب او می رفتند. چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مَکامن بیرون آمدند و قفای ایشان فروگرفت. قُوشْتِمُور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دارالخلافه بریخت. سلطان به راه دَقُوق براند ۲۵

و آتش تاراج به نواحی زد و به تکریت بگذشت.

جاسوسان رسیدند که مظفرالدین گُوگُبری با لشکر اِزبیل می‌رسد و در مقدمه حملی روان کرده تا به حیلَت ناگاه بر سلطان زند [و] کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر کوه برفت و منتهمز ۵ فرصت بود تا لشکر بگذشت. آنگاه با سواری چند مبارز تاختن برد و ناگاه بر سر مظفرالدین رسید و او را دستگیر کردند. سلطان عفو و اغماض فرمود. مظفرالدین از صادرات افعال با خجالتی تمام استغفار کرد و اظهار تأسف نمود بر آنکه [تا] امروز بر محاسن اخلاق سلطان وحلم و احتمال او قوف و اطلاع نیافته‌ام. سلطان ۱۰ به ازای آن معذرت، سخنان پادشاهانه راند و او را به جهت آنکه در زمان او فتنه راهزنی و فساد کردن [از راهها] مندفع شده بود مدح فراوان فرمود، و به انواع خلع و تشریفات او را مخصوص گردانیده اجازت مراجعت داد. مظفرالدین با شهر رفت و به خدمات بسیار و از هر جنس تقرب جست.

۱۵ و سلطان از آن نواحی به حدود آذربایجان و اران شد. و در آن وقت اَتَا بَک اُوز بَک، پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود، منکوحه، ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی، را در شهر بگذاشت و به قلعه اَلنَجَه گریخت. سلطان در سنه اِثْنَتَین و عِشْرَین و سِتِّمِائِه به ظاهر تبریز فرو آمد و به محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر ۲۰ بارو رفت و سلطان را بدید و [بر وی] عاشق شد و خواست تا زن او شود. دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده. قاضی قوام الدین حدادی رَحْمَةُ اللّٰه چون دانست مزور است نمی‌شنید. عزالدین قزوینی پدر قاضی گفت اگر مرا به قضا مأذون گردانند آن مواسلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی / ۲۵ به سلطان داد و شهر بسپردند. سلطان در شهر [در] آمد، و اهالی شهر مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

چون خبر آن حال به آتایک اوزبیک رسید برفور از غصه جان بداد و ملک اتابک سپری شد؛ و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان باسی هزار مرد روی به بلاد گرج نهاد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند، بعضی از آن ولایات غارت کرده بودند.

صبحی در دره گرنی بر سر گرجیان رسید، و ایشان مست شبانه بودند افتاده بی خبر. لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام نمودند، و سروران ایشان شلوه و ایوانی را با جمعی دیگر از اعیان گرج در سلاسل و اغلال کشیدند. و شلوه جثه ای قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجا است [آن] صولت و [پهلوانی] تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار گزار کجا ۵ است تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش بار بیند؟! گفت: این کار دولت سلطان کرده، و در حال ایمان آورد و مسلمان شد.

و سلطان کامران با دارالملک تبریز رسید، و ایوانی و شلوه را اعزاز کرد و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند، و مرند و سلماس و اورمیه و اشنویه به ایشان داد، و لشکری فراوان از ۱۵ سوار و پیاده آماده کرد. و شلوه و ایوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و تقبلها کرده و به مواعید عرقوبی سلطان را مغرور گردانیده، بنا بر سخن ایشان به قصد گرج روان شد. و ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطان را آگاهی داد. سلطان بعد از تحقیق ایشان را هلاک کرد و قاصد ۲۰ آن جماعت گشت. صبحی بر سر ایشان رسید و اکثر را به قتل آورد، و بعضی بگریختند. سلطان به شهر لوری رفت و امان داد و بر قلعه علیا مادیه ادنی تعرضی بگذشت و تفلیس و تمامت ولایات [گرجی] را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و به جای آن مساجد بنا نهاد.

ناگاه مُنهیان خبر آوردند که لشکر مُغول به قصد سلطان جلال الدّین از جیحون بگذشت. به خراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به موضع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعبیه داد و

۵ میسره به برادر بی وفا غیاث الدّین سپرد، و میمنه به... و خویشتن در قلب بیستاد و از آن جانب، باجُونویان و یاقُونویان و اِسَان طوغان و تائِماس و تائِنال با لشکر مُغول در مقابل آمدند و بر در صین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث الدّین علی رغم برادر با ایلچی پهلوان عنان [بر] تافت و به هزیمت به لرستان رفت.

۱۰ و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند دست راست مُغول، دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان بدوانید؛ و دست راست سلطان دست چپ مُغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها به هم برآمد و سلطان در قلب مانده عَلم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند.

۱۵ و آتابک رکن الدّین ابوالفتح علاءالدّوله میبد که لقب او آتابخان بود، در آن جنگ شهید شد. سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون جست و به جانب لرستان افتاده و در درّه ای مقام کردند و هزیمتیان متفرّق بدو پیوستند. و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را انداخته اند، و او را در معرکه میان کشتگان می جستند؛ و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده اند. ناگاه مبشّران آمدند که سلطان می رسد. اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند. و چون نزول کرد به جهت آنکه با اکثر حشم در خشم بودند، فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعه زنان بر سر انداختند و گرد شهر و محلات

۲۵ برآوردند؛ و جماعتی که در عداد امرا نبودند و آن روز مردیها

نموده، تمامت را لقبِ خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرب درگاه گردانید. و این حادثه در رمضان سنهٔ اَرْبَع و عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه بود.

و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و به استعداد رفتن گرجستان مشغول شد.

۵

و اما حکایت سلطان غیاث‌الدین

/ که او پسر دوم سلطان محمد خوارزم‌شاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال‌الدین از قلعهٔ قارون که در آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد، که پدرش پیش از آن نامزد [او] کرده بود. کوتوال گواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا به ۱۰ عراق آمد؛ و برادرش به هندوستان بود. در عراق جمع یاوگیان لشکر پدر بر او جمع شدند و راه‌ها بر ایشان می‌داشتند؛ و بَرّاق حاجب و اُغول ملک نیز بدو پیوستند و به قصد اَتَابِک سعد و خرابی ملک فارس روان شدند و تا دارالملک شیراز بتاختند. و اَتَابِک سعد به اسم شکار به قلعهٔ سپید رفته بود؛ ایشان چهارپایانی که در ملک ۱۵ فارس یافتند برانندند و بازگشتند.

میان بَرّاق حاجب و وزیر تاج‌الدین کریم الشرق گفت‌وگویی افتاد. بَرّاق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه کرمان را بستند و آنجا مقام کرد؛ و غیاث‌الدین دگر بار عازم فارس شد، و اَتَابِک شهر بگذاشت و برفت. لشکر او غارت کردند ۲۰ و از آنجا به خوزستان رفتند و با مظفرالدین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری به جمع لشکریان مشغول بوده ناگاه [سلطان] جلال‌الدین برسید.

و اما حکایت سلطان رکن‌الدین پسر خوارزم‌شاه

چنان است که پدرش به وقت مراجعت از عراق او را قائم‌مقام خود آنجا بگذاشت. امرای عراق دم عصیان زدند. پذیر، او [را] مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاع بر ایشان مقرر داشت. تمامت معتقد او شدند. عمادالملک ۵
ساوی وزیر مدبر ملک او بود. به گاه مراجعت سلطان از ماوراءالنهر او را بفرستاد تا سلطان را به عراق برد، و رکن‌الدین به استقبال رفت. چون آن حال دست فراهم نداد و سلطان به جزیره آبسکون رفت، رکن‌الدین با معدودی چند از خواص به راه کرمان بیرون آمد. طایفه‌ای از سپاه و متعلقان ملک زوزن خواف بر او جمع شدند، و او در شهر رفت و خزاین ملک زوزن به لشکریان بخشید و عازم عراق شد.

چون به اصفهان رسید، قاضی رکن‌الدین بترسید و خود را کشیده داشت. سلطان نیز مقام [در شهر صلاح ندانست، ۱۵ [بر] در شهر رفتند. مردم شهر به اجازت قاضی غوغا کردند و از بامها دست به تیر و سنگ برگشادند. [قرب هزار کس مقتول و مجروح شدند. بدان سبب سلطان عازم ری شد. چندگاهی توقف نمود. چون لشکر مغول با تائیماس و تائینال رسیدند، او بر قلعه فیروزکوه رفت. بعد از شش ماه محاصره او را فرو آوردند، ۲۰ چندانکه تکلیف کردند تا زانو زند نزد. عاقبة الامر او را با متعلقان و اهل قلعه شهید کردند.

و در روم

سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیچ آرسلان بود و در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت. برادرش علاءالدین

کیقباد را که در [قلعه] محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی
نشانده [چه] پسر او طفل بود و عم او صاحب آرژن الروم
مخالفت نمود؛ و ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت
کرد.

۵

و در موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و در این سالها
قلعه سوس را محاصره کرد سبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعه عقر
عمادالدین، زنگی بن آرسلانشاه به [دارالملک] تبریز پیش آتایک
اُوزبک رفته بود، و آتایک او را اقطاعی داده و ملازم خود
گردانیده، بر جمله آن را مدتی حصار داد و میسر نشد. بدر ۱۰
الدین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه
مضطرب شدند آن را بسپردند. والسلام.

تاریخ ملوک و آتایکان

در مازندران

۱۵

شاه...

و در تبریز

آتایک اُوزبک بن جهان پهلوان بود و احوال او و عاقبت کارش
در ضمن تاریخ سلطان جلالالدین داده شد، تکرار نمی‌رود.

و در دیار بکر

/ بازبیک مظفرالدین کُوجُری حاکم بود، و حکایت جنگ او ۲۰
با سلطان جلالالدین و گرفته شدن و خلاص یافتن شرح داده شد. و

به سِنَجار قطب‌الدّین محمّد بن عمادالدّین بن زَنگی بن قطب‌الدّین مودودبن اَقْسُنْقَر حاکم بود و وفات یافت؛ و پسرش شاهنشاه نام را به جای او بنشانند؛ و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك عادل بودند.

و در شام

۵

ملك معظّم از فرزندان ملك عادل بود.

و در مصر

ملك كامل بود؛ و در مغرب.

و در شیراز

۱۰ اَتَايِكَ مظفرالدّین سعد بن زَنگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال‌الدّین و غیاث‌الدّین گفته شد.

و در کرمان

ملك شجاع‌الدّین بود. [چون] بَراق حاجب به هندوستان برفت، در آن حدود می‌گذشت. کرمانیان به طمع بردگان ختایی که حرم و ۱۵ حشم او بودند بر سر او رفتند، و هرچند به مدارا گفت که من گذارای‌ام و به شما مصلحتی ندارم، نشنودند. او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ایشان را بسیار بکشت و ملك شجاع‌الدّین را به قتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار می‌داد تا سلطان جلال الدّین برسید و به حیل و غدر چنانچه شرح داده [شد] قلعه نیز ۲۰ به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد.

و در سیستان

ملك...

تاریخ

نواد و غرایب حوادث درین مدت نه سال مذکور واقع شده

۵

بیاض آنچه معلوم شود نویسند

چون تاریخ چینگگیزخان آنچه در کتب و طوأمیر تواریخ مَنول مثبت بود بعضی به طریق اجمال بیان و بعضی بر سبیل تفصیل نوشته شد خواستم که هم بر آن جمله که مشروح نوشته ایم مجمل آن حکایات که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخی علی سبیل الایجاز بازگویم تا کسان که خواهند که بزودی کل آن ۱۰ حکایات و احوال را مجمل بدانند و بر کمیت مدت عمر او و سال ولادت و سال وفات مطلع شوند و معلوم کنند که در هر مدت و سال به چه کار مشغول بوده به رجوع مطالعه محتاج نگردند، و آن بر این وضع است که مثبت می شود. /

تاریخ چینگیزخان

برحسب سالهای [عمر] او بر سیل اجمال احوال و اختصار

و نزد مغولان چنان مقرر و مشهور است که چینگیزخان را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده، و در قاقا پیل که سال خوک باشد ۵ به وجود آمده، و هم در قاقا پیل به ولایت تَنگقوت وفات یافته؛ و صندوق او را پانزدهم شون آی آن سال، موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائه هجری به اوردوهای خود رسانیده اند و اظهار واقعه کرده، و به اعمال نجومی به قهقری حساب کرده، معلوم شد که قاقا پیل که سال ولادت او بوده، در ذی القعدة سنه ۱۰ تسع و اربعین و خمس مائه واقع شده، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته؛ و این تفاوت جهت آن است که سالهای ترک شمسی می گیرند و در هر سی سال تقریباً با قمری يك سال کم آید. و هرچند به ترکی نیز سال هفتاد و سوم می باشد، اما چون در میانه سال به وجود آمده، هم در میانه سال وفات یافته. هم سال ولادت و ۱۵ هم سال وفات ناقصه بوده. بدین طریق معلوم و محقق شد که به موجبی که پیش ایشان مشهور است، مدت عمر او [عبارت بسوده است] از هفتاد و پنج سال قمری، هفتاد و دو سال شمسی و ترکی تامه که به اعتبار سالهای ناقصه شمسی باشد هفتاد و سه سال.

وب

آنچه احوال آن مدّت به طریق اجمال سال به سال معلوم است
بعضی از آن مدّت آن است که پدرش پیسوگائی بهادر در حیات
بوده، و او در سن طفلیّت، و بعضی آنکه احوالش مضطرب، و
مجموع آن هر دو زمان می باشد چهل سال.

۵

تبعه

آنچه پدرش پیسوگائی بهادر در حیات بوده، و او در سن
طفلیّت بوده است

سیزده سال.

ابتدای این سیزده سال مذکور، قاقاپیل، سال ولادت خود ۱۰
[چینگیزخان] بوده، واقع در ذی القعدة سنه تسع و اربعین و
خمس مائه هجری، و انتهای آن [هم] قاقاپیل که سال خوک باشد،
واقع در ربیع الاخر سنه اثنین و ستین و خمس مائه. و در این مدت
پدرش پیسوگائی بهادر در حیات بوده و پادشاه اقوام خویش و
صاحب دولت و خداوند شوکت. و بیشتر اقوام قیات و نپرون که ۱۵
خویشان ایشان بودند، و دیگر مغولان اتباع و اشیاع او. و چون
چینگیزخان در آن زمان در سن طفولیت بوده و از پدر جدا نه، از
وی احوال کلی تفصیل نکرده اند، بدان سبب ایراد نمی رود.

۲۰

تبعه

آنچه بعد از وفات پدرش، احوال او در اضطراب و افتان
و خیزان [بوده]

بیست و هفت سال.

ابتدای این مدت بیست و هفت سال، قَوْلَقْنَه پیل بوده که سال موش باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنه ثَلَثَ وَ سِتِّینَ وَ خَمْسَ مِائَه، و انتهای آن / [پارس پیل که سال یوز بوده، واقع در صفر سنه 242/ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه. و هم در اوایل این مدت چون یِسُوگائِ بَهَادَرِ وفات یافته بود، چینگزخان طفل از او بازمانده، امرا و اقوام بسیار مُغول و خویشان پدرش با وی غدر کردند و به اسباب و عللی که شرح داده شد، [از وی برگشتند اختلال] [به حال] او راه یافت و زحمت و مشقت بسیار از هر [کس و هر] نوع کشید. و بعد از آن مدت خدای تعالی او را قوَت بخشید و احوال او منتظم گشت و به پادشاهی و خانی رسید؛ و جهت آنکه احوال او در این مدت مضطرب بود، مفصل سال به سال در ضبط نیاورده‌اند، اما کلیات آن حکایات مجملاً آمده.

و آن چنان است که چون پدرش یِسُوگائِ نُویان بَهَادَرِ پادشاه اقوام مُغول بوده، و از آقا و اپنی و شعب که از اجداد ایشان ۱۵ منشعب‌اند اتباع داشته و با بسیاری از اجانب جنگ کرده و ایشان را به قهر مطیع و مسخر گردانیده، و لشکر و تبع بسیار داشته، و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل به جانب تَایِچِیُوت کرده‌اند و از چینگزخان برگشته پیش ایشان رفته، و مادرش اُولُونِ ایگَه از قوم قُورُلَاس سعبها نموده و بعضی را مانع شده. و چینگزخان ۲۰ در آن سالها از اقوام تَایِچِیُوت و دیگر آقا و اپنی و اقوام جُورِیات و مِرگِپت و تاتار و غیرهم به انواع زحمات دیده و بکرات هر قومی او را گرفته‌اند و به نوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافته، و چون سعادت و دولت او مقرر بود بتدریج حال او قوَت می‌گرفته؛ و زودتر با تَایِچِیُوت جنگ کرد و به ایشان بزد، و بکرات معاودت ۲۵ نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید، و بعضی به اپلی درآمدند.

و بر دیگر اقوام نپزُون و تاتار و مَرگپت و جمع مخالفان به تانی غالب می‌شد و لشکر او زیادت می‌گشت تا در آخر این مدّت بیست و هفت سال مذکور قوی‌حال و تمام [شوکت] شد. این است مجمل احوال او در این مدت، و بعد از آن [چون] حال او قوی شده، مفصل سال به سال، معلوم گشت بر این منوال. ۵

وب

آنچه احوال و حکایات آن مدّت سال [به سال] بر سیل
تفصیل معلوم است

و آن دو قسم است: یکی سالها که پیش از تقریر لقب چینگیز خان بوده؛ و دیگر سالهای بعد از آن، و مجموع قسمین می‌باشد: ۱۰ سی [و] سه سال.

تبعه

آنچه پیش از این تقریر لقب چینگیز خان بوده

یانزده سال.

در ابتدای آن مدّت یانزده سال، تَوَلّی پیل بود که سال خرگوش ۱۵ می‌باشد، واقع در ربیع‌الآخر سنّه اِحدیّ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ مائَه هجری، و انتهای آن هُوکَاَر پیل که سال گاو باشد واقع در جمادی الاخره سنّه اِحدیّ وَ سِتّ مائَه بدین تفصیل:

تَوَلّی پیل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع‌الاول سنّه اِحدیّ وَ ۲۰ تِسْعینَ وَ خَمْسَ مائَه

چینگیزخان در این سال چهل و یک ساله بوده، از جنگ

جاءِ گمبُو برادر اُونُگْخان پادشاهِ کِرایت و قوم تُونُگْقایِت که شعبه‌ای از کِرایت‌اند بر وی جمع شده بودند، و برخلاف اُونُگْخان یکی شده و فتنه‌ها می‌انگیخته، مراجعت [در این سال] نموده بود، و در یُورْتِ معهود در اُوزدوهای خویش مقیم و به عیش و جمعیت مشغول. ۵

لُوی پیل

که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع‌الاول سنه اِثْنَتین و تِسْعین و خَمْس مائه

- چینگگیزخان را در این سال حال و کار قوّت تمام یافته بود و ۱۰ به جایی رسیده. اُونُگْخان پادشاهِ کِرایت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود، از سر عجز و اضطراب پیش او آمد و از او استمداد نمود و بدو استظهار جست، و بواسطه آنکه به سبب / 243/ تِمّاچامپشی ملک [و] اُولوس اکثر برادران و اعمام [خویش را] کشته بود و يك برادر را که [اَرْکَه] قَرّا نام [بوده] گریخته و به پادشاه نایمان اپناچ خان التجا برده، و اپناچ خان لشکر فرستاده و اُونُگْخان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را [بازگرفته] و به برادرش اَرْکَه قَرّا تسلیم کرده، و اُونُگْخان پیش گُورخان قَرّاختای رفته و چون آنجا نیز ایمن نبود، مراجعت نموده، و به ولایت اُویغور بیرون آمده و چند سر بزد داشته به شیر ایشان قناعت می‌کرده، و بدان بینوایی و عجز [پناه] با خدمت چینگگیزخان برده، و در بهار آن سال اژدها به موضع گوسگویی ناوُور بدو پیوسته. و چینگگیزخان بر او رحم آورده و به مال و لشکر مددها داده، و او را باز به پادشاهی رسانیده.
- و پیش از آن نوبتی دیگر عم اُونُگْخان مملکت او را به قهر

از او بازگرفته. و او به پیسوکائی بمهادر التجا کرد و او مملکتش از عم باز استد و با وی داد؛ و همدیگر را آنده می گفتند به حکم آن سابقه این نوبت نیز پیش آمد، والسلام.

مُوغایِ ییل

- ۵ سال مار موافق ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمس مائه
چینگیزخان پاییزگاه این [سال] با پادشاه قوم مرگیت توقتاً
بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه از آنجا به غارت آورده
بود تمامت به اونگ خان داد تا بدان توانگر شد.

مُورینِ ییل

- ۱۰ که سال اسب باشد واقع در ربیع الاخر سنه اربع و
تسعین و خمس مائه
چینگیزخان در این سال در مقام خویش بود و اونگ خان چون
قوی حال گشته بود بی کنگاچ او برفت و قوم مرگیت را بزد، و
خاتون توقتاً بیکی که مقدم ایشان بود به تاراج بیاورد و بگرفت
و یک پسر توقتاً را ایل گردانید و به اتباع درآورد.

قونینِ ییل

سال گوسفند واقع در ربیع الاخر سنه خمس و تسعین و
خمس مائه

- چینگیزخان در این سال با اونگ خان بهم به جنگ بویروق
خان برادر تایانگ خان پادشاه نایمان بر نشست؛ و بر موضعی که ۲۰
قزیل باش می گویند، قوم او را بزدند و او منهزم شد، و به ولایت
کم کمچیوت رفت و پیدی توبلوق که قراول او بود از قراول چینگیز

خان گریخته بر [سر] کوه رفت و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته اند. و در آن زمستان با کُوسو سَبَراق که مقدم لشکر ایشان بود، هردو مصاف دادند و دیگر بار کُوسو سَبَراق بیامد و از جانبین لشکر را یاسامپشی کرده، مقرر کردند که ۵ بامداد جنگ کنند.

شبانۀ اُونگ خان در لشکرگاه خویش آتشها برافروختند و بگریخت، و چینگیزخان چون [از] او جدا شده بود مراجعت نمود. کُوسو سَبَراق با لشکر بویروق خان از عقب درآمد و خانۀ برادر اُونگ خان و بعضی لشکر او را غارت کرد، و اُونگ خان ۱۰ دیگر بار از چینگیزخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند.

چینگیزخان ایشان را با لشکر [بهم] بفرستاد تا لشکر بویروق خان را بزدند؛ و هر آنچه از آن اُونگ خان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت بازگرفتند و با ایشان دادند.

بیچین پیل

۱۵

سال بوزینه واقع در ربیع الآخر سنۀ سِتَوَ تِسْعینَ وَخَمَسَ مِائَه چینگیزخان بهار این سال در موضع ساری کِهَرَه با اُونگ خان کینگاچ کرده، باتفاق به جنگ تاییچووت و دیگر اقوام/ که با ایشان متفق شده بودند، برنشستند و ایشان را بزدند؛ و بسیاری از امرا ۲۰ و اقوام لشکر ایل شده درآمدند. و بعد از آن اقوام قَتَقین و سَالجیووت و دُوربان و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چینگیزخان و اُونگ خان کنند. جاسوسان ایشان را اعلام کردند، و ناگاه هردو باتفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند، و بعضی امرای اُونگ خان در حق او بد اندیشیدند. ایشان را تدارک

نمود. و چینگیزخان در آن زمستان [از] اُونْگْخان جدا بود، و با بعضی اقوام تَائِچِیوُت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند به موضع طالانْ نِمُورْگِس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد.

۵

تاقیغُو پیل

سال مرغ واقع در جمادی الاولی سنه سَبْعَ وَتِسْعِینَ وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال چون واقف شد که اقوام اِپْکیرَاس و قُورْلاس و دُورْبان و تاتار و قَتْقِین و سَالْجِیوُت به موضع رودخانه کِم جمعیت ساختند و جَامُوقَه ساچان از قوم جاجیرات به گُورْخانی برگرفته، به جنگ ایشان برنشست و به موضعی به نام پِیتی قُورْقان ۱۰ جَامُوقَه را بشکست، و هم در آن موضع قوم قُونْقِرَات ایل شدند و درآمدند.

نوقائی پیل

سال سَک واقع در جمادی الاولی سنه ثَمَانْ وَتِسْعِینَ وَخَمْسَ مِائَه چینگیزخان در این سال به جنگ اقوام آلْچِی تاتار و چَفان تاتار ۱۵ برنشست و شرط کرد که او تا کار او یکسو نکند به اُولْجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او دَارِپَتائی اُوتْچِی و آلتان پسر قُوتْلَه قَاآن و قُوجَر پسر نِکُون تاپیشی خلاف کردند و اُولْجایی گرفتند. چینگیزخان فرمود تا از ایشان بازگرفتند، و ایشان رنجیده روی به جانب اُونْگْخان کردند و آغاز فتنه نهادند، چنانکه من بعد گفته شود. ۲۰ و در پاییز این سال چینگیزخان و اُونْگْخان خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان، بُویرُوق و اقوام دیگر که باوی متفق شده بودند، با لشکری تمام به عزم جنگ ایشان برنشسته اند. ایشان هردو با ایشان

جنگ نکردند و به حدود اُونگُو و به حدود ختای رفتند که سدّ محکم است که میان ختای و مغولستان کشیده‌اند، و در آن وقت بود که چینگیزخان دختر سَنگُون، پسر اُونگُوخان [را] جهت پسر خود جُوچی می‌خواست، و سَنگُون دختر جُوچی را جهت پسر خود می‌خواست. و سبب آنکه آن وصلت از جانبین تمام نشد، میان ایشان وحشت پیدا شد، و پسر اُونگُوخان سَنگُون در خفیه به تعلیم جاموَقه ساچان قصد چینگیزخان [خان] اندیشید، و اُونگُوخان مانع شد.

قافا پیل

۱۰ سال خوک واقع در جمادی‌الآخر سنه تسع و تسعین و خمس مائه چینگیزخان در بهار این سال به اُردوهای خود بود. اُونگُوخان و سَنگُون، پسرش، به حیل او را [به اسم] دختر خواستن طلب داشتند. و چون می‌رفت مُنگلیک ایچپگه مانع رفتن او شد. و بعد از آن اُونگُوخان و سَنگُون متفق شدند که لشکر کشند ناگاه بر سر چینگیزخان روند. و جاسوس او را خبر کردند تا لشکر کشند، و از جانبین مصاف دادند.

و چینگیزخان منهزم به جانب بالجوَنه رفت که چشمه‌ای مختصر است، و چند روزی آنجا آب از گل پالوده می‌خوردند، و بعد از آن به موضع دیگر روان شد و از آنجا ایلچی پیش اُونگُوخان و سَنگُون و امرای او فرستاد به حقوقی که از هر نوع به هر وقت [به وی] ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح ابا نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اُونگُوخان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و از او جدا شدند / و بعضی از ایشان به 245/ چینگیزخان پیوستند. و برادر چینگیزخان، جُوچی قسار، در آن

فورت از وی جدا مانده بود و خانه و بنه او را لشکر اُونگ خان به غارت برده، و او گرسنه و برهنه پیش چینگیزخان آمده، و او از زبان جُوچی قَسار ایلچی پیش اُونگ خان فرستاد که من سعیها کردم تا به برادر پیوندم، و از او هیچ اثری نیافتم. اگر خان پدر من خانه به من بازدهد، ایل شوم. بدین تعبیه اُونگ خان را غافل گردانید ۵ و لشکر بر سر او برد و او را بزد، و در آن زمستان در موضعی که نام آن تِمَاوُن کِهَرَه است قشلامپشی کرد و به خانه خود آمد.

و چون پیش از این فتح قوم تَایچیوُت و دیگر اقوام مُغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مُغول از آقا و اپنی خویش و غیرهم که با اُونگ خان متفق شده بودند مسخر گردانیده، پادشاه ۱۰ ایشان شده بود، در این وقت که اُونگ خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد. در این سال نام چینکزی بر وی اطلاق کردند؛ و معنی چینکزی همان است که گورخان یعنی پادشاه قوی معظم. و همواره در آن ملک عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گورخان می گفتند. و ۱۵ تا غایت که وقتی اقوام مُغول از نِپِرُوُن و بعضی دُرلکین جمع شدند، و جَامُوَقَه ساچان را گورخان خواندند به سبب آنکه آن اسم بر دیگران اطلاق رفت، و ایشان را مبارک نبود، همان معنی را به لفظ مُغولی بر چینگیزخان اطلاق کردند و تا [این] غایت نام او تِموجین بود که پدرش نهاده بود، و منجمان و بعضی مورخان ۲۰ ابتدای پادشاهی [او] از این سال از اینجا نهاده اند.

و بر این تقدیر اتفاق چنان افتاد [که در سال خوک زاده]، و در سال خوک پدرش نمانده، و در سال خوک پادشاه شده، و در سال خوک وفات یافته؛ و در تاریخ مُغولی [ابتدای] پادشاهی او آن سال آورده اند که چون تَایانگ خان پادشاه نایمان را کشته بود، لقب ۲۵

چینگیزخان بر وی اطلاق کرده اند. والسلام.

قَوْلَقْنَه پیل

سال موش، واقع در جمادی الاخره سنه سِتِّمائه

چینگیزخان در بهار این سال چون آقوش تیگین پادشاه قوم
 ۵ اُونگوت به وی پیغام فرستاد که تایانگه خان پادشاه نایمان او را
 به مدد خوانده تا به جنگ چینگیزخان برنشیند، آقا و اپنی را
 جمع گردانید و قورلتای بزرگ کرد و پاییز این سال به جنگ
 تایانگه خان برنشست، و او را با توقتای پادشاه مزگیت و اقوام
 قَتَقِین و سَالَجَبُوت و دیگران که با وی متفق شده بودند، تمامت
 ۱۰ بزد، و تایانگه خان را [بعد از همه] بکشت.

هُوْكَاز پیل

سال گاو واقع در جمادی الاخره سنه اِحدی و سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال به جنگ ولایت قاشین که آن را
 تَنگقوت می گویند برنشست؛ و قلمه لیکی و شهر لپنگ چوو بستد،
 ۱۵ و ولایات تَنگقوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاوردند.

تبعه

آنچه بعد از تقریر لقب چینگیزخانی بوده [از] بیست و

یک سال تامه به زیادت یکسال ناقصه آخرین باشد، بیست

و دو سال

۲۰ ابتدای این مدت پارس پیل بوده که سال یوز باشد، واقع در رجب

سنه اِثْنَتَین و سِتِّمائه، و آخر آن قاقا پیل سال خوک، واقع در رجب

سنه اَرْبَع و عِشرِین و سِتِّمائه سال وفات چینگیزخان. /

پارس ییل

سال یوز باشد واقع در رجب سنه اِثْنَتَینِ وَ سِتِّ مائه

چینگیزخان را این سال پنجاه و دوم بوده. چون در آن نزدیکی پادشاه نایمان را، تایانگ خان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با او جمع بودند تمامت شکسته بود و کشته، با سرحد اوئن که یورت اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی حال گشته، بفرمود تا ثوقی سپید نه پایه برپای کردند و جمعیتی عظیم ساخت و کُوجُوتِ تَنگَرِی پسر مُنگلیکِ ایچیگه آنکه مرد [ی] کریم نفس بوده و دعوی کرامات می کرده، پیش از آن بکرات گفته که خدای تعالی پادشاهی روی زمین به تو خواهد داد؛ آن روز پیش آمد و دعوی ۱۰ ظهور اثر آن کرامات کرد و گفت اکنون پادشاهان این اقلیم که هر یک را گورخان می گفتند به دست تو مقهور شدند و ممالک ایشان به تو رسید، و ترا نیز لقب هم بدین معنی جینگزی بود، پادشاه پادشاهان شدی، خدای تعالی فرموده است که لقب تو چینگیزخان باشد، چه چینگیز جمع چینگ است و چنگزی ثنای ۱۵ مبالغه چینگ. پس مراد از لفظ [چینگیزخان]، شهنشاه، شاه شاهان باشد.

امرا آن معنی را پسندیده داشتند و [از آن جهت] آن لقب را بر وی مقرر گردانیدند و او را قوتی و شوکتی هرچه تمامتر حاصل شده بود [و] به پادشاهی جهان منسوب گشته. و بعد آن هم در آن ۲۰ سال به جنگ بُیُزُوق خان برنشست و او را در قوشلامیشی ناگاه فروگرفت و بکشت و ممالک او را بستند.

تَوْنِی پیل

سال خرگوش واقع در رجب سنه ثَلَاثَ وَ سِتِّ مِائَه

چینگیزخان در این [سال] سبب آنکه ولایت قَاشِین دگر باره
یاغی شده بود به جنگ آنجا برنشست و تمامت آن ولایات را
۵ مسخر کرد، و هم در این سال ایلچیان را به جانب قیرقیز فرستاد،
و ایشان ایل شدند و ایلچیان خویش را با سُنْکُورِ سپید جهت
پیشکش در صحبت ایلچیان به خدمت چینگیزخان فرستادند.

لُوی پیل

[سال ازدها واقع در رجب سنه اَرْبَع وَ سِتِّ مِائَه]

۱۰ چینگیزخان در این سال، تابستان در خانه بود و زمستان به
عزم رزم پادشاه مِزْگِیْت تُوْقْتای بیکی و کُوشْلُک پسر تایانگ خان
که باهم افتاده بودند و آغاز فتنه کرده برنشست، و تُوْقْتای در
جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته به ولایت اُوْیغور
رفتند؛ و کُوشْلُک بگریخت و پیش گورخان قَرَاخِتای حاکم
۱۵ ترکستان رفت. وَالسَّلَام.

مُوغای پیل

سال مار واقع در شعبان سنه خَمْسَ وَ سِتِّ مِائَه

چینگیزخان در این سال پیدی قُوت پادشاه اُوْیغور را طلب
داشت، و او خود ایلچیان روانه می داشت به راه اِیْلِی، مستظهِرتر
۲۰ شد و ایلچیان را فرستاد و از حال برادر تُوْقْتای و پسران او
خبر داد.

مورین پیل

سال اسب واقع در شعبان سنه سِتِّ و سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال تابستان در خانه بوده، و پاییزگاه دیگر باره به جنگ ولایت تَنگُوت و یاسامیشی آنجا رفته؛ و پادشاه

آن ولایت شیدوزغو دختر به وی داده. / 247 ۵

قونین پیل

سال گوسفند واقع در شعبان سنه سَبْع و سِتِّمائه

چینگیزخان در بهار این سال به موضع کِلُوران بود، و ارسلان خان پادشاه قازلوق و پیدی قُوت پادشاه اویغور آنجا به بندگی رسیدند و اولجامیشی کردند؛ و تُووچارنویان را از قوم قُنقِرَات ۱۰ با دو هزار سوار معین کرد تا قراول پشت باشد؛ و پاییز با لشکری به ختائی رفت و شهرهای بسیار بستند.

بیچین پیل

سال بوزنه واقع در رمضان سنه ثَمَان و سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال هریک از پسران را لشکری داد و به ۱۵ محاصره شهری و استخلاص ولایتی از ممالک ختائی موسوم گردانید و ولایات بسیار بستند.

تاقیغو پیل

سال مرغ واقع در رمضان سنه تِسْع و سِتِّمائه

چینگیزخان در این سال به حدود شهر جُونگْدُو، تختگاه ختائی، ۲۰ رسید. و آلتان خان با امرا کِنگَاچ کرده تا به وی جنگ کنند [یا نه]، و صلاح در صلح دیده، ایلچیان را به راه اپلی بفرستاد و

دختر خویش گونجوخاتون را به چینگیزخان داد، چینگیزخان از آن حوالی باز [پس] نشست. و آلتان خان به شهر نانگینگ که در شرقی ختای است، بر کنار قراموران رفت. و لشکر چینگیزخان شهر جونگدو را بگرفتند و خزاین و اموال آلتان خان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایات ایل شدند. ۵

نوقای پیل

سال سگ، واقع در شوال سنه عَشَر و سِتِّ مائه

چینگیزخان در این سال نیز در ولایت ختای بوده و با پسران و امرا و لشکر [و ایل و حشم و اتباع و اشباع] به فتح و استخلاص ۱۰ آن بلاد و ولایات آن ممالک مشغول.

قافا پیل

[سال خوک واقع در شوال سنه اِحْدی عَشَر و سِتِّ مائه]

چینگیزخان در این سال هم در ختای بود و ساموقه بهادر را با لشکری [به] بعضی ولایات آنجا فرستاد تا بستاند؛ و تولون چربی ۱۵ را به جانب چغان بَلْغُسُون [فرستاد] و بسیاری از ولایات بستند.

قولقنه پیل

سال موش واقع در شوال سنه اِثْنَتَین و عَشَر و سِتِّ مائه

چینگیزخان در این سال، موقلی گویانگ را با لشکر دست چپ ۲۰ بفرستاد تا شهرهایی که در این سالها [بازسته] بودند و باز یاغی شده، دیگر باره بگرفت.

هُوَكَازِ بَیِل

سال گاو واقع در ذی‌القعدة سنة ثلث عشر و ستمائه

چینگیزخان در این سال از ولایت ختائی روی به یورتِ اصلی نهاد و سوبدائی بهادر را به جنگ قوم مَرگیت فرستاد و جهت آن لشکر گردونه‌های آهن برزده ترتیب کرد تا در کوه‌های سخت که ۵ در آن راه بود نشکند، و هزاره را که با تُووقچاز/ بهادر به قراؤلی پس پشت رها کرده بود، هم با او بفرستاد. ایشان برفتند و قودونی برادر تُووقتائی بیکي را با لشکر مَرگیت که مانده بودند تمامت برداشتند. و بُوَرغول‌نویان و دُوَرَبائی نویان را بفرستاد تا قوم تُوومات، که ایل شده بودند و باز یاغی گشته، بزدند و بکشند. و ۱۰ بُوَرغول‌نویان در آن جنگ کشته شد، و چینگیزخان بازماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود.

پارس بَیِل

سال یوز واقع در ذی‌القعدة سنة اربع عشر و ستمائه

چینگیزخان در این سال موقلی گویانگ را با تمامت لشکر دست ۱۵ چپ و بعضی لشکر ختائی که ایل شده بودند به‌جانب ختائی فرستاد، و تمامت ولایت آنجا را [که مسخر] گردانیده بود، به وی تُوَسامپشی کرد، و لقب گویانگی [که] معنی آن به ختایی پادشاه ولایت است، بر وی مقرر شد. و جُوچی را بفرستادند تا ولایت قیرقیز که یاغی شده بودند بازگرفت.

تَوَلّی بَیِل

سال خرگوش واقع در ذی‌القعدة سنة خمس عشر و ستمائه

چینگیزخان در این سال در اوردوهای خویش جمعیت ساخت و

قورپلتای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و به عزم ولایت تازیك به چرپك برنشست. والسلام.

لونی ییل

سال ازدها واقع در ذی الحجه سنه سِتِّ عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه

۵ چینگزخان در این سال در راه ولایت تازیك بود؛ و در رودخانه اُردپش یایلامپشی کرد تا اسبان فربه شدند؛ و پاییزگاه [از] آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی که در راه بود بگرفت. چون به اُترار رسید؛ جُوچی و چَفَتائی و اُوگتائی جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و ۱۰ خویشتن با تُولوئی خان عازم بخارا شد.

موغائی ییل

سال مار واقع در ذی الحجه سنه [سَبْعَ] عَشَرَ وَ سِتِّ مِائَه

چینگزخان [را] در این سال به بخارا فرو آوردند و بستد؛ و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی است بستد، ۱۵ و شهزادگان اُترار را سته با پیش او آمدند. و جُوچی خان یانگی کنت و بازچینلغ کنت و حوالی آن را گرفته باز آمد. و جبه نُوئیان و سوبدای نُوئیان بر عقبِ سلطان محمد خوارزمشاه به خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد؛ و جُوچی و چَفَتائی و اُوگتائی را به محاصره خوارزم روان گردانید؛ و خویشتن به حدود نخشب و ۲۰ ترمید رفت به عزم عبور از جیحون. و در مقدمه تُولوئی خان را با لشکری به فتح بلاد خراسان فرستاد؛ و او در آن زمستان اکثر [قلاع] را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشته، بلخ را بستد و به طالقان آمد.

مورین ییل

سال اسب واقع در محرم سنه تسع عشر و ستمائه، و در
این سال شمسی، دو سال قمری می افتد، به جهت تفاوت
اهله سالهای گذشته. و چون سال در اول محرم درآمد

۵

چنین باشد

چینگیزخان در این سال در بهارگاه به محاصره طالقان مشغول
بود؛ و تولونی خان تمامی شهرها و ولایات خراسان بستد؛ و / 249
چینگیزخان ایلچی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد بازگردد.
مراجعت نمود و بر گذر، ولایات قهستان غارت کرد و شهر هرات
را بستد و قتل و غارت کرده به وقتی که چینگیزخان قلعه طالقان ۱۰
را خراب کرده بود به خدمت او رسید. و چغتائی و اوگتائی نیز هم در
آنجا رسیدند، و جوچی با اغروق و اولوس خود رفته بود.
و هم در آن سال خبر رسید که سلطان جلال الدین به جانب
غزنه و کنار آب سند رفته و با قوتو نوئیان جنگ کرده و او را
شکسته، چینگیزخان در [این] سال فی الحال بر عقب او روانه شد ۱۵
و سلطان جلال الدین را بگریزانید تا از آب سند بگذشت و بلانویان
را بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود. والسلام.

قونین ییل

سال گوسفند واقع در محرم سنه عشرین و ستمائه

چینگیزخان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود. و ۲۰
اوگتائی قان را به فتح غزنین و آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل و
غارت کرد. و چون هوا گرم شد، او را بازخواند و به صحرای
باروقان به خدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بلانویان از

هندوستان مراجعت نمود؛ و شهرهایی که در آن حدود بود بگرفته بود و شهنه گذاشته.

بیچین بیل

سال بوزینه واقع در محرم سنه احدى و عشرين و ست مائه

۵ چینگیزخان در این سال از تابستان گاه مذکور بازگشت و در راه زمستان کرده روی به اوردوهای خود نهاد و [در راه که می‌رفت] به تائی می‌رفت.

تاقیقو بیل

سال مرغ واقع در صفر سنه اثنین و عشرين و ست مائه

۱۰ چینگیزخان در بهار این سال به اوردوهای خود فرو آمد؛ و هفتم سال بود که [به عزم] ولایت تاجیک برنشسته بود. و آن تابستان آنجا تمام کرده و در پاییز به عزم ولایت تنگقوت که چند نوبت او را اهل گردانیده بود و باز یاغی شده، برنشست. و در آن زمستان شهر دزمگائی را که معظم ترین شهرهای آن ملک است حصار داد و آتش درزد، و پادشاه آن ملک شیدورغو نام، از شهر ابرقئی ۱۵ [که معظم ترین شهرهای آن ملک است با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد. سیصد هزار آدمی کشته شدند.]

نوقائی بیل

سال سگ واقع در صفر سنه ثلث و عشرين و ست مائه

۲۰ چینگیزخان در بهار این سال به موضع آزبوقا ناگاه با حال خود افتاده، پسران خود اوگتائی و تولوئی را که آنجا بودند، طلب داشت؛ و با ایشان بهم در خلوت نشسته وصیتها کرد؛

و اُوْگِتَای قَاآن را ولی‌العهد گردانیده، ایشان را بازگردانید و با سر ملک و اُولُوش فرستاد؛ و خویشان به‌جانب نَنگِیاس روان شد. و چون به موضعی رسید که سرحد آن ولایت و ولایت تَنگُتُوت و جُورْچَه است. پادشاه جُورْچَه ایلچیان فرستاد با طلبه‌های مروارید. و چینگِیزخان جمله را ببخشید، و بعد از آن پادشاه تَنگُتُوت نیز ۵ صلاح در ایلِی دید؛ مهلت‌خواست [تا] مدّت یکماه ترتیب پیشکشها کرده با اهل شهر بیرون آید. و چینگِیزخان را عارضه بیماری رو نموده بود. والسلام.

قاقای بیل

۱۰ سال خوک واقع در صفر سنه اَرْبَع وَ عِشْرِین وَ سِتِّمِائِه چینگِیزخان در این سال [که] هفتادوسوم بوده از سال ولادت او، هفتاد و دو [سال] تمام بود، و در بیماری که داشت، به‌حدود / 250 ولایت تَنگُتُوت وفات یافت؛ و پیشتر از آن به‌گاه وصیت فرزندان و بازگردانیدن ایشان، وصیت کرده بود که چون او را واقعه افتد، آن حال را پنهان دارند و زاری و گریه نکنند و امرا و لشکر ۱۵ آنجا مصابرت و توقف نمایند تا پادشاه و اهل تَنگُتُوت به میعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعه او زود به ولایات رسد، تا اُولُوش بهم برنیاید.

ایشان به‌موجب وصیت، آن واقعه او را پنهان داشتند. چون اهل تَنگُتُوت بیرون آمدند، تمامت به شمشیر بگذرانیدند، و ۲۰ صندوق او را برگرفته رو به راه آوردند؛ و هر آفریده را که می‌دیدند، می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد. و در شُونْ آئی سال خوک مذکور، موافق چهاردهم رمضان سنه اَرْبَع وَ عِشْرِین وَ سِتِّمِائِه هجری، مرقد او را به اُوزْدُوهای او رسانیدند و اظهار واقعه

کردند: و در چهار اوردوی بزرگت او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت [مدفن خود] قُرُوق بزرگ تعیین فرموده بود تا او را دفن کردند. **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْعُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.**

۵ چون از تاریخ چپنگگیزخان بر حسب سالهای عمر او فارغ شدیم با سر اتمام اقسام داستان رویم و يك قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

قسم سوم

از داستان چینگیزخان، در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او و مثلها و سخنها و بیلگها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع شده، از آنچه در دو ۵ قسم سابق داخل نگشته؛ و به سبب آنکه متفرق و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی حده نوشته می شود.

حکایت با فواید او

چینگیزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگ پدران نمی شنیده اند و اینپان به سخن آقایان التفات نمی کرده اند ۱۰ و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به فرمان شوهر نگردیده، و قاینان عروس را نپسندیده اند؛ و عروس قاین را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را آسرامیشی نکرده، و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته، و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیده اهل ولایت را توانگر ۱۵ نگردانیده و تقویت نداده و یاساق و یوسون و طریق عقل و کفایت دریافته، و به سبب آن مخالفان متمولان دزد و دروغ را و یاغیان و حرامی آن چنان کسان را در مقام خویش آفات بنموده، یعنی به تاراج می برده اند و اسب و گله ایشان آسایش نیافته؛ و اسبانی

را که به مَنقَلائی برمی نشستند آسوده نداشته؛ تا لاجرم آن اسبان مانده شده [و مرده] اند و پوسیده و نیست گشته؛ این چنین قوم بی ترتیب و ناباسامان [بوده اند].

- چون اقبال چینگیزخان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و ۵ یاساق سخت محکم او ایشان را یاسامپشی کرد. آنچه دانایان و بهادران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید، و آنچه جلد و چالاک یافت، آغزوق به دست داده، گله بان ساخت؛ و نادانان را تازیانه کوچک داده به چوپانی فرستاد، بدان سبب کار او چون ماه نو، روز / به روز درافزونی است و از آسمان به قوتِ خدای تعالی 251/ نصرت فرو می آید و از زمین به مدد او دولت می روید. یایلاقهای او جای عیش و جیزغامپشی شده و قشلاقها موافق و مطابق افتاده. چون به فضلِ خدای بزرگ من این معانی دریافته ام و این بیلگهها از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و جیزغامپشی ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد و هزار و ده هزار ۱۵ سال اگر فرزندان که در وجود آیند و به جایی بنشینند، همین یوسون و یاساق چینگیزخان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده نگاه دارند و دگرگون نکنند، هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و جیزغامپشی باشد و خدای جهان ایشان را سُبُورغامپشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کنند و دراز عمر باشند و از نعمتهای این جهان تمتع یابند؛ مَن حَسَنَتِ سِیَاسَتُهُ دَامَتْ ۲۰ رِیَاسَتُهُ، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی متزلزل و منقطع شود.

- ۲۵ چینگیزخان را به آرزو طلب کنند و نیابند. دیگر گفته است: امیران تومن و هزاره که در اول سال و آخر

سال بیابند و بیلپگک بشنوند و بازپس روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلپگک نشنوند، حال ایشان بر مثال سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، یا تیری که در میان نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

۵

دیگر گفته است: هرکس اندرون خود را پاك تواند کرد، ملك را از بدی پاك تواند کرد.

دیگر گفته است که: هر امیری که دهه خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را با زن و بچه گناهکار کنند و از دهه او یکی به جهت امیری اختیار کنند، و صده و هزاره و تومان را نیز همچین. ۱۰

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتفاق کنند، آن را همه جا باز توان گفت، والا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد، والا هیچ نباید گفت.

دیگر گفته است: هرکس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ ۱۵ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند، آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق بگوید. اگر بیش از آن سخن گوید اگر بشنوند فبها، والا آهن سرد کوفته باشد.

دیگر: هر اسبی که در فربهی نیکو بدود، در نیم گوشتی و لاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت؛ اما اسبی که ۲۰ در يك حال از این سه نیکو بدود، آن را نیکو نتوان گفت.

دیگر: امرای بزرگ که سرور باشند، و تمامت لشکریان باید که همچنان که به شکار بر نشینند اسامی خویش معین گردانند. چون به جنگ بر نشینند هر يك نام و آوازه خویش معین گردانند و دایم به خدای تعالی دعای خیر کرده و دل در او بسته آرایش هشت جانب ۲۵ بخوانند تا به قوت خدای قدیم یکجا چهار حد فروگرفته شه د.

دیگر: در میان خلق چون گوساله خردك خموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرخ گرسنه که در شکار جهد به کارزار آید.
دیگر: هر سخن که گفتند و گمان افتد سخن است، اگر به جد گفته باشد و اگر به هزل باز نتوان گردانید.

۵ دیگر: مرد آفتاب خویشتن نیست که خود را در همه جا باز نماید، و زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر برنشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون ایلچی یا مهمان به خانه فرود آید، همه چیزی به ترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکی
۱۰ مرد از نیکی زن / معلوم شود، و اگر زن بد و نابسامان باشد، بی 252/ راهی و تدبیر بدی مرد هم زو معلوم شود، مثل معروف است؛ مصراع:

در خانه به کدخدای ماند همه چیز

۱۵ دیگر گفته است: در بُولُغاقها چنان باید رفت که دَاژگائی [اوربا] از قوم قَتَقِین رفته است، [و آن چنان بوده که] در بُولُغاقی می رفته و با وی دو نُوکر بوده اند. از دور دو سوار دیده اند. نُوکران گفتند چون ما سه کس ایم، ایشان را که دواند بزنیم. او گفته که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان ما را همچنان دیده باشند، شاید زد. اسب [را] تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین و محقق شده که یکی از آن دو تِیسُور اوها بود از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد از نُوکران در درّه کمین کرده نشانده بود و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران سه گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجا رود، و به مدد نُوکران ایشان را بگیرند. او خود آن معنی را دریافته بگریخت و بیست نُوکر دیگر در ۲۵

آن حوالی داشت به ایشان پیوست، جمله را بیرون آورد. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

دیگر گفته است: ما به شکار برمی‌نشینیم، بسیار گاو کوهی را شکار می‌کنیم و به لشکر برمی‌نشینیم و بسیار یاغی را هلاک می‌گردانیم. چون خدای تعالی راه می‌دهد و آن‌چنان میسر می‌شود، ۵ فراموش می‌کنند و دگرگون می‌گردانند.

دیگر گفته است: مانند بیسوتای هیچ بهادر نباشد و به هنرها دگر کسی مثل او نیست، چون از مشقت سفر به رنج نمی‌آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بی‌خبر می‌باشد. دیگر کسان را از نوکران و لشکریان که با او بهم می‌باشند، جمله را در تحمل ۱۰ سختیها همچون خود داند، و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین سبب پیشوایی لشکر را نشاید. و کسی شایسته پیشوایی لشکر بود [که] از گرسنگی و تشنگی خویش باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند، و در راه به حساب رود [و] نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند. [سپروا سیر ضعفاکم] اشارت است به ۱۵ این معنی.

دیگر گفته است: همچنان که اُرتاقان با جامه‌های زربافته و تنگسوقهای نیکو می‌آیند به امید سود کردن [با] آن متاعها و قماشها بغایت قوی‌دل می‌باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو درآموزند و ایشان را ۲۰ بدین کارها آزمایش کنند و چنان متهور و بهادر گردانند که همچون اُرتاقان قوی‌دل باشند به آن هنرها که دانند.

دیگر گفته است: بعد از ما اُروغ ما قباهای زر دوخته بپوشند و نعمتهای چرب و شیرین بخورند و به اسبان نیکو صورت برنشینند و خاتو [نا]ن خوب روی را در بر کشند، نگویند ۲۵

[که اینها] پدران و آقایان ما جمع کرده اند و ما را و آن روز بزرگ را فراموش کنند.

دیگر گفته است: مرد از شراب و طَرَسُون چون مست شود، نابینا باشد و چیزی نتواند دیدن، و کر باشد. چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد؛ و چون با او سخن گویند جواب نتواند داد. ۵ چون مست شد مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد، اگر خواهد که او راست بنشیند نتواند، همچنانکه کسی [که] او را زخم بر سر زده باشند مدھوش و متحیر مانده باشد. در شراب و طَرَسُون خرد و عقل و هنرها نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. کارهای بد می کنند، می کشند و می کشند، و مرد را که از چیزها که می داند ۱۰ و هنرها که دارد، بازدارد و حجاب راه او و کار او شود، آنچنان که هر دو را معین گم کرده باشد، آتش و شیلان را در آس آورد و به آب فرو برد.

و پادشاه [که] بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای بزرگ و بیلگه‌ها و یوسونهای معظم را چپ‌دآمپشی نتواند کرد؛ و ۱۵ [هر] امیر که بر شراب و طَرَسُون حریص باشد، کارهای هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و به آخر نتواند رسانید؛ مرد کِشِگُتُو که بر خوردن شراب حریص باشد، آن کس سخت بزرگ روس‌دمشی (?) کند، یعنی بلای عظیم بر او رسد؛ و مردم قَرَاچُو، یعنی

۲۰ عامه، که بر / خوردن شراب و طَرَسُون حریص باشند، اسب و گله 253/

و هر آنچه از آن ایشان باشد، جمله تمام کنند و مفلس شوند؛ و مردم خدمتگار که بر خوردن آن حریص باشد، پیوسته روزگار ایشان را معذب و مشوش دارد. و این شراب و طَرَسُون مست‌کننده روی و دل نمی بیند و نیکان و بدان را مست می گرداند، [نمی گوید

۲۵ که] بد است یا نیک. دست را مست کند تا از گرفت و گیر و هنر

خود درماند، و پای را مست گرداند تا از حرکت و آمد و شد بازماند، و دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد، و جمله حواس و آلات و ادراک را از [کار] باز کند. اگر از خوردن چاره‌ای نباشد، باید که در یک ماه سه بار مست شوند؛ چون از سه بگذرد خطا کند؛ و اگر در ماه دوبار مست شود بهتر؛ و اگر یکبار پسندیده‌تر؛ و ۵ اگر نخورد از آن بهتر چه تواند بود؛ و آن نفس که مست نشود خود کجا یابند؟! و اگر یابند عزیز بود.

دیگر گفته است: چینگیزخان در وقتی که عزیمت ختائی کرد و به جنگ آلتان‌خان برنشست، به موجهی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته‌ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بند ۱۰ های قبا را گشاده به زانو درآورد و گفت:

ای خدای قدیم! تو می‌دانی و آگاهی که پیشتر آلتان‌خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد؛ و او کین بَرَقاق و هَمْبَقائی قان که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستاد، و آقایان پدر و جد من بودند، بیگناه کشت، و من قصاص و انتقام را طالب خون ۱۵ ایشانم. اگر می‌دانی که این اندیشه مرا بحق است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده که تا از زیر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و به تضرع هر چه تمامتر از روی نیاز این مناجات کرد و برنشست و روان شد. به واسطه صدق و نیت راست، بر آلتان‌خان که چنان پادشاه با شوکت ۲۰ و عظمت بود و کثرت لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه، ظفر یافت و آن [ممالک] او را و فرزندان او را مسلم گشت.

دیگر گفته است: چینگیزخان به وقتی [که بر] بالای پشته‌ای که نام آن آلتائی است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف ۲۵

اُورْدوها و خدم و [حشم و] حواشی انداخته، فرمود که قُورچیان و تُوْرُقاقان که همچون بیشهٔ انبوه سیاهی می‌کنند؛ و خاتونان و عروسان و دختران که همچون آتش سرخ رنگین و درفشان‌اند، هَمّت و نیت من [همه] آن است که به شیرینی شکر سُوْرغامپشی، دهانهای ایشان را شیرین گردانم؛ و پس و پیش و دوشهای [ایشان] را به جامه‌های زربفت بیارایم؛ و ایشان را بر آختگان رهوار سوار گردانم و آبهای خوشگوار بیاشامانم، و چهارپایان ایشان را علفخوارهای نیکو ارزانی دارم، و از شاهراه و از جاده‌ای که شارع عام باشد، خار و خاشاک و هرچه مُضَرّ باشد بفرمایم تا دور کنند، و در یُوْرْت نگذارم که خار و خس روید. ۱۰

دیگر گفته است: از اُوروغِ ما یکی [از] یاساق که مقرر است، يك نوبت خلاف کند، او را به زبان نصیحت کنند؛ و اگر دو نوبت مخالفت کند، بازخواست بلیغ نمایند؛ و سوم بار او را به موضع دوربالجین قولچور فرستند. و چون آنجا رود و باز آید، متنبّه شده ۱۵ باشد؛ و اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان فرمایند. اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، والا جمله آقا و اپنی جمع شوند و کپنگامپشی کنند و مصلحت او بجویند.

دیگر گفته است: امرای تومان و هزاره و صده باید که لشکر خود را یاسامپشی کرده باشد و معد داشته، که [هر] وقت که فرمان ۲۰ و حکم رسد، شب را تا روز ناگشته برنشینند.

دیگر گفته است: هر فرزند نرینه که در بَرُقوجپن تُوکوم و اُونَن [و] کَلُوران زاید، بی‌ارشاد و هدایت و آزمایش دریا دلی مردانه و بَهادر باشد و دانا و زیرک بود؛ و هر دختری که آنجا زاید، بی‌مشاطه و گلغونه، نغز و خو بروی باشد و بی‌الگو و اندازه

۲۵ جلد و پیشه‌ور می‌بود (؟)

دیگر گفته است: در وقتی که مُوقَلّی گویانگ را با لشکر به

جانب نَنگیاس فرستادند، هفتاد و دو / قلعه از آن ولایت بگرفت

و ایلچی به بندگی چینگیزخان فرستاد و از حال آن [فتحها] اعلام

[داد] و [ایلچپها اعلام و] سؤال کرد [ند] که اجازت مراجعت

هست یا نه؟ حکم یزلیغ نافذ شد که فرو نیاید تا دگر قلعه‌ها را ۵

بستانند. چون ایلچی را باز فرستاد، مُوقَلّی گویانگ پرسید که چون

به بندگی چینگیزخان رسیدی و سخن من عرضه داشتی چه می‌کرد؟

گفت: سرانگشت را بَسْمِیشی می‌کرد. پرسید که مرا نیز انگشت

می‌نهاد؟ گفت: نهاد. مُوقَلّی [گفت:] پس به هرزه نبوده‌ام،

تا گاه مردن کوچ کنم و سعی و اجتهاد نمایم. و باز پرسید ۱۰

که دیگر که را انگشت می‌نهاد؟ همانا آن انگشت بر نهادن از راه

تفال بوده باشد. گفت: بُوزچی [بُوقُوزچین] و بُورغول و قُوبیلا و

چیلَاغون و قَراچار و جَادائی و بَادائی و قِشلیق. این جماعت را

انگشت می‌نهاد و می‌فرمود که پیش و پس من معاون و معاضد و

کوچ‌دهندگان با استعداد و نیکو استعداد و تیر نکو انداختن و ۱۵

اسب کُوتل و جنیبت کردنی و مرغ شکاری دست و سگ شکاری

فتراک، همه ایشان‌اند.

دیگر گفته است: روزی مُونْکاکا قَلْجائی که از امرای معتبر بود

از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بَهاؤر می‌گویند. از علامات

فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است؟ به جواب فرمود که ۲۰

پیش از این که در تخت [مملکت] بنشینم، یک نوبت تنها به راهی

می‌آمدم. شش مرد در کمین گذرگاه حاضر بودند و قصد من داشتند.

من چون بنزدیک ایشان رسیدم، شمشیر کشیده حمله بردم. ایشان

نیز [مرا] تیرباران کردن. تمامت تیرها خطا شد و هیچ به من

نرسید، و من به شمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت
 بگذشتم. به وقت مراجعت، گذر من [برآن] کشتگان افتاد. شش سر
 آخته ایشان بی خداوند مشمر [می گشتند] هرشش براندم و بیاوردم.
دیگر گفته است: يك نوبت با بُوغُوزچي می آمدم، دوازده کس
 ۵ بر بالای کوه کمر بسته به کین ما در کمین بودند. بُوزچي بر عقب
 می آمد. انتظار او نکردم [و اعتماد] بر قوت و شوکت [خود]
 نموده بر ایشان حمله کردم. ایشان هر دوازده باتفاق تیر
 انداختند. گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت، و من حمله ها
 می کردم. ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتادم، و از سختی زخم
 ۱۰ بیهوش گشتم. در آن حال بُوغُوزچي برسید و مرا دید که از زخم
 مانند کسی که در نزع باشد پای بر زمین می مالیدم و چون گوی
 می غلطیدم. در حال آب گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خون
 که در حلق فسرده بود بینداختم. جان رفته من به تن بازآمد و حس
 و حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم. از
 ۱۵ صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بدادند.
 [سبب] تَوَخانی بُوزچي نوین و اُوروغ او [از] آن است که در
 آن وقت چنان سعی ای مشکور نموده.

دیگر گفته است: چینگیزخان در زمان جوانی بامدادی از
 خواب برخاست، و در کاکول او چندتای موی سپید شده بود.
 ۲۰ جماعت مقربان سؤال کردند که: ای پادشاه جوانبخت! سن تو هنوز
 به اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کاکل تو چگونه ظاهر شد؟ در
 جواب گفت که چون خدای تعالی خواسته که مرا مقدم و مهتر
 تومانات و هزاره ها گرداند و تُوَق دولت من برافرازد، علامت پیری
 که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید.

دیگر: چینگیزخان روزی از بُوزچي نوین که سرور امرا بود ۲۵

پرسید که عسرت و جزغامیشی مرد چیست؟ گفت که در آن است که
مرد باز کبود رنگ خود را [که] کولش خورده باشد و در زمستان
پر و بال برآورده و درست گردانیده برگیرد؛ و اسب [راهوار]
اَخْتَه نیکو را که فربه داشته باشد برنشیند، و در سبزی بهار،
مرغان سر کبود را شکار کند؛ و لباس و جامه‌های خوب پوشد. ۵

چینگیزخان با بُورغُول گفت: تو نیز بگویی. بُورغُول گفت:
جزغامیشی مرد آن است که جانوران مانند سُنْکُور را برکُنگان
بُور پراند تا به زخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند.
و بعد از آن از دولادای قوبیلای پرسیده، گفته جزغامیشی مرد
شکار و پرانیدن جانوران است. ۱۰

آنگاه چینگیزخان فرموده است که شما نیکو نگفتید، عیش و
جزغامیشی مرد آن است که یاغی را بسمیشی کند و بر دشمن ظفر
یابد و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند، / و چشم
بوغتاق‌داران ایشان را بگیراند و بر روی بینی ایشان اشک روان
کند، و اَخْتگان خوش رفتار فربه سرین ایشان را برنشیند و شکم و ۱۵
ناف خاتونان خوب چهره ایشان را جامه خواب و نهال سازد و به
رخسار گلگون ایشان نظر می‌کند و می‌بوسد، و لبهای عَناب رنگ
شکرین ایشان را می‌مکد. وَالسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ السَّلَامِ.

ذکر امرای تومان و هزاره و لشکرهاي چینگیزخان

آنچه به قول و دست [راست] و دست چپ تعلق داشته‌اند و بعد از او به راه ميراث به پسر چهارم او تولوي خان که لقب او يکه نويان بوده تعلق گرفته؛ و آنچه به ديگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده بود به ايشان مخصوص گشته به موجبي ۵ که بر سبيل تتبع محقق و معلوم شده به موجبي [که] در آلتان دفتر معين است غير بسياري که بواسطه طول مدت و بعد مسافت معلوم نگشته، صد و بيست و نه هزار نفر.

وب

۱۰ آنچه به قول و براؤن قاروچيؤن قار يعني قلب و جناحين تعلق داشته‌اند و از راه ميراث به يکه نويان رسيده، صد و يك هزار نفر.

تبعه

قول - و آن هزاره خاص چینگيزخان بوده، تمامت ايواعلانان چهار ازدوي بزرگ او، و کساني که به آن اوردوها تعلق داشتند، ۱۵ يك هزار نفر.

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزاره خاص هرچند بزرگترين هزاره‌ها است، زيادت از هزار نفر نباشد. و امير اين هزاره چینگيزخان شخصي بوده اوچفان نام از قوم تنگقوت که

چون یانزده سال بود، چینگگیزخان او را به راه فرزندی پسرورد و او را نیز پنجم فرزندگفتی، و اولاغ و شوسون و آرغمچی و غیره، از این هزاره او بیرون کردی، و حصه چینگگیزخان بی محابا از او مطالبت نمودی، و بعد از چینگگیزخان به حکم اویگتائی قان به ولایت ختائی رفت به راه مقدسی شهزادگان و امرا و لشکرها که ۵ بدان طرف بودند؛ و چون او را به ختائی فرستادند، بوده نام [که هم] از قوم تنگقوت [بود] که او را [به اسیری] آورده بودند و بزرگ گردانیده، در امیری صده و هزاره خاص به جای او منصوب شد، و این بوده از اوردوی بورتته فوجین بود.

- ۱۰ و صدها و هزاره ها بدین تفصیل اند:
- صده بزرگ چینگگیزخان - اول اوجان نویان مذکور دانسته. و چون او به ختائی رفت، بوده نویان.
- صده ایلتیمور باورچی - از قوم سونیت برادر کهرت تیمور از اوردوی بورتته فوجین.
- ۱۵ صده بورکی باورچی - از قوم دوزبان [جد] بولاد آقا که اینجا از امرای بزرگ است از اوردوی بورتته فوجین.
- صده اولدقرقورچی - از قوم جلاپر و او چهار اوردو را شهنه بوده است.
- صده ایلنگز باورچی - از شعبه آلبات از قوم کرایت از اوردوی بورتته فوجین.
- ۲۰

صده جمال خواجه - از قوم مزکیت برادر قولان خاتون.

صده تنگقیدای بزرگ - از اوردوی پیسولون خاتون بوده.

صده پیسوتوا - از تاتار و امیر اختاچی چهارکزیك بوده و تعلق به اوردوی بورتته فوجین داشته، و ننگیاس که [قان] او را

256/

به رسالت هُولاگُوخان فرستاده بود [پسر] او بود. /
[حالیا این هشت صده که معلوم بود نوشته شد و دیگر] چون
معلوم شود، باید نوشت.

صده ...

صده ...

۵

چون معلوم نبود باید نوشت.

تبعه

آنچه به دست راست و چپ یعنی میمنه و میسره تعلق دارد،
صده، هزار نفر.

۱۰ میمنه یعنی لشکر دست راست - و مقدّم ایشان بُورچی نویان
بوده و سَتکُوسون یعنی قایم مقام او بُورغول نویان، سی [و] هشت
هزار نفر.

هزاره خاصه بُورچی نویان

او از قوم آرولات است و بزرگترین امیرای چپنگیزخان
۱۵ بوده. در ابتدا امیر کزپک بود و بعد از آن [امیر تومان شد و بعد
از آن] دست راست دانسته. و چون در عهد اُوگیتای قان وفات
یافته، جای او بُورولدای دانسته؛ و در زمان مُنگگه قان بالچیق، و
در زمان قوپیلای قان پسر بُورچی نویان ایلتیمور دانست؛ و بعد از
آن بُورلدای پسر چیرقامیش؛ و او را پسران دیگر [بسیار] بوده اند
۲۰ تمامت امیرای بزرگ. یکی اوزتیمور امیر بلاورچیان، اپناق و
مشهور. و در این ملک از نسل او بیگلامیش و پسرش اوجان بودند
و تُولک که سبب موافقت با سوكائی، به یاسا رسیده.

هزاره خاص بُورُغُولْ نُویانْ

و او امیر هزاره و سوتکوسون بُورُچی نویان بوده؛ و از جمله امرای بزرگ [است] و یاران قدیم خان، از قوم هوشین و از مرتبه بُورُچی نُویان گذشته، و در دست راست کس از او بزرگتر نبوده؛ و در ابتدا بُوکاؤولْ باؤُرچی و کزپکتو بوده، و بعد از آن امیر ۵ تومان گشته. و در زمان اُوگیتائی قآن پسر او چوبوکور قوبیلای [قایم مقام او] بوده، و در زمان قوبیلای قآن توجی کورگان بوده که خواهر کلیمیش آقاشیرین نام، برادرزاده هولاگوخان را بدو دادند. والسلام.

۱۰ هزاره جدی نویان

و او از قوم منگقوت بوده، بعد از او در زمان قوبیلای پسرزاده او منگقوتائی نام جای او دانسته. و حکایت این جدی نویان و خویشان ایشان مشروح و مفصل در شعبه منگقوت آمده. و امیر قتلغشاه نویان از نسل او است.

۱۵ هزاره کینگیا دای نویان

و او از قوم اولقونوت است و در زمان قوبیلای قآن، نواده او بوقا به جای او بوده، و توراتوکورگان و پیسور بزرگ از نسل او بوده است.

هزاره تولون چربی

از قوم قونگقتان [بوده] پسر منگلپک ایچیگه که شوهر مادر ۲۰ چینگیزخان اولون ایکه بوده، و پسری دیگر داشت کوجو نام که او را تب تنگری نیز می خواندند.

هزاره سوتو چربی

از قوم قونگقتان بوده، برادر تولون چربی مذکور. و در این ملک شوهر جنکان خاتون تونس نام و... آبشقا که به قآن رفت، ۲۵

از نسل او بودند. /

هزارهٔ بلانویان

از قوم جَلایر و در زمان قُوبیلای قَاآن مَاقُوی نام به جای او بوده و آهِن نام ایلچی قَاآن که اینجا آمده بود خویش او بوده،
۵ و اینجا نُورپِن اَقَتَاجِی [نیز] از خویشان او بوده است.

هزارهٔ اَرَقائی قَسارَنویان

هم از قوم جَلایر و آقای بلانویان مذکور بوده است. والسلام.

هزارهٔ طغرل

از قوم سُلْدُوس بود و او خویش سُدُون نویمان بوده و چَارَان
۱۰ باوُرچی امیری بزرگ که در خدمت مُنْگْگه قَاآن بوده و [قوبیلای قَاآن] او را بواسطهٔ آنکه اَرپِغ بُوکا را تهییج کرده بود و از راه برده، به یاسا رسانید.

هزارهٔ سُدُون نویمان

از قوم سُلْدُوس بوده و معروف و مشهور؛ و از اُرُوغ او
۱۵ [قاچودر] در خدمت قُوبیلای قَاآن در حیات بود لیکن بغایت پیر و خرف گشته، چنانکه عروس خویش را باز نمی شناخته، و می گفته او را به من دهید، و امیر چوپان از نسل او است. والسلام.

هزارهٔ شیگی قوتوقو

از قوم تاتار بوده، و در وقتی که تاتار را غارت کردند در
۲۰ گهواره می گریست. و در آن وقت بُورْتَه فُوجین فرزند نداشته. چپَنگْگِزخان فرمود تا او را پرورد. چون بزرگ شد، او را آتا می گفته و بُورْتَه فُوجین را بارپگان ایکه؛ و او را پسر پنجم گفته. اَوِگَتائی [قَاآن] او را آقا خوانده بالای مُنْگْگه قَاآن نشستی و در بُولغاق اَرپِغ بُوکا نماند.

هزارهٔ [دُوزبای] دُوقشین

از قوم دُوزبان بوده و اُورُقْتُونسویان و پسر او پِیسوْبُوقا کُوزْگَنان از جملهٔ فرزندزادگان وی‌اند. والسّلام.

هزارهٔ مُنْکُقلْ بورکان

از قوم بَارپن و بایان بوده که در عهد اَباقاخان از اینجا به بندگی ۵ قآن رفت و آنجا امیر لشکر شد، از جمله فرزندان او است. والسّلام.

هزارهٔ اقوام اُویرات

ایشان چهار هزار بوده‌اند، لیکن مفصّل معلوم نشده و امیر و پادشاه ایشان قُوتُوقه بیکی بود. و چون ایل شد، تمامت لشکر ۱۰ اُویرات بر قاعده بر وی مقرّر داشتند. و امرای هزاره کسانی بودند که او خواستی. و بعد از آن فرزندان او که آنده قُوده بودند دانستند. والسّلام.

هزارهٔ بَاریتی قوزچی نویان

از قوم بَارپن بوده و خویش مُنْکُقلْ بورکان؛ و ایشان ده هزار ۱۵ بوده‌اند و به تومانی مشهور. و اسامی امرای هزاره‌های ایشان معلوم نیست، چه اکثر در لشکرها در قدیم از قوم ایشان بوده‌اند و همچنان بر قاعده ایشان می‌دانستند یک تومان. والسّلام.

هزارهٔ مُونْخْکَا قَالْجَا

از قوم بَرُولاش و چپناش، و چنان می‌گویند که با اقوام دُوزبان ۲۰ و بَارپن بهم نزدیک‌اند و از یکدیگر منشعب گشته. والسّلام.

هزارهٔ طایچُو کُوزْگَنان

از قوم اُولْقُونُوت و برادر مادر چپنگیزخان بوده؛ و دختر کهنتر او اَلْتَالُوقان آغا را خواسته. و چپنگیزقان این دختر را از غایت محبّت لقب اُوجاؤوز ساچان کرده، و حکایت او به‌موضع ۲۵

خویش آمده است. وَالسَّلَام.

هزارهٔ مُوقُورْ قُورَان

از قوم هَدَرْکین از شعبهٔ قِیَات از اقوام نِپْرُون بوده، و معنی قُورَان، سوهان است و سبب [آنکه] درشت خوی بود او را این نام نهادند؛ و بغایت بالای بلندی داشته است. و بُوگُورِی فرزندزادهٔ او بوده. وَالسَّلَام. /

258/

هزارهٔ یِسُوبُوقَا طَرَقِی

از قوم اُورِیا تَنگَت برادرِ کبترِ یِسُوبُوقَا تاپیشی بوده که قُورچی چینگیزخان بوده و امیر هزارهٔ قُورچیان، و پدر اَرُوق و بُوقا و اَوگَلِی قُورچی به راه قُورچی ای ملازم او بوده، و به تربیت او معتبر شده و بدین ملک آمده.

هزارهٔ قَدَان کَابَتَاوُل

از قوم سُونِیت؛ و هزارهٔ کَبَتَاوُلان او دانسته.

هزارهٔ مُنْگَلِیکِ اِیچِیگَه

از قوم قُونْگُتْان پدر کُوکُچُو تَبْ تَنگِرِی و تُولُون چَرَبِی بوده، و شوهر مادر چینگیزخان. و حکایت او در اصل تاریخ مشروح گفته شد.

هزارهٔ اقوام اُونْگُوت

ایشان چهار هزار بوده‌اند و امیر ایشان آئی بُوقا بوده است و بعد از او آلا قُوش تیگین و چَنگُوی از قوم اُونْگُوت. و این قوم به دل راست اِپل شدند و برقرار مقرر.

هزارهٔ کُومِی نُویان و مُونْگُتُویان

پسران قِیان‌اند و قوم قِیَات که این زمان پیش تُوَقْتائی‌اند، و می‌گویند که یك ثُومان باشند، و بسیاری قِیَاتِ دیگر از نسل ایشان‌اند. ۲۵

میسره

یعنی لشکر دست چپ و به مغولی آن را چُون قار گویند، و مقدم ایشان موقلی گویانگ بوده، و سوتکوسون او نایانویان از قوم بآرین شصت و دو هزار.

۵

هزاره موقلی گویانگ

از جلایر بوده، چون امیر معتبر بود و کوچهای پسندیده داده، چینگیزخان تمامت لشکر اقوام جلایر را به وی حواله فرمود و هزاره های او تعیین کرده عرضه داشتی و مجموع سه هزار بوده اند. و چینگیزخان وقتی او را به موضع قراوون چیدون که سرحد ختائی است فرستاده بودند، و ختاییان لقب او گویانگ کردند یعنی ۱۰ بزرگ و معتبر. و بعد از آن چینگیزخان آن لقب بر وی مقرر داشت؛ و فرزندان او را گویانگ گویند. و هنتون نویان که قایدو او را محبوس داشت تا گاه مراجعت نوموغان از فرزندان او بود و چاوقور و اوموق از نسل وی اند.

۱۵

هزاره ییسوبوقای تاپیشی

از قوم اوریانگقت بوده پسر جلمه او هه، که از امرای معتبر چینگیزخان بود. و در آن عهد امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بوزچی نویان و بورغول نویان و جلمه او هه و سودون نویان بودند. و قراونه چوبان امیر هزاره، از برادرزادگان ییسوبوقا تاپیشی است و تاپیشی به لغت ختائی بخشی بزرگ باشد، و اوگتائی قاآن ۲۰ به ظرافت نام او تاپیشی کرد. و سبب آنکه همواره درد پای داشتی او را به گردون به آوردن آوردندی.

هزاره کیهتی نویان (=جوزچیدائی) و بوجرنویان

هر دو برادران بوده اند از قوم ارؤت از شعب اقوام نپرون. و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و به دل راست کوچ داده، چینگیز ۲۵

خان تمامت لشکر قوم ایشان را به ایشان حواله کردند. و امرای هزاره کسانی بودند که ایشان نصب کردند. و اسامی هزاره‌های مفصل معلوم نشد. مجموع چهار هزار بوده‌اند و چینگیزخان شبی خوابی دید و اِبَقَه بیکي را دختر جَاءَ گَمْبُو از قوم کِرَايِت که خاتون او بود، به کِمَتَي نُوِيَان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

هزاره بُتُوکُورْگَان

از قوم اِبکیراس بوده از شعب دُرْلُکین. و این قوم با اقوام قُونُقِرَات نزدیک‌اند. و دختری از آن چینگیزخان خواسته بود، چنانکه در تاریخ شرح داده شد، و چون معتبر بود و کُوچ به دل راست داده، تمامت لشکری که از قوم اِبکیراس بودند، چینگیزخان به وی حواله فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشته تعیین کردی، و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصل معلوم نشده. /

259/

هزاره يَكَه قُوتُوقُوتْ نُوِيَان

۱۵

از قوم تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عَمَّ جُورْمَه کُورْگَان بود، و دو خواهر مادر پدری داشته: نام یکی يِيسُولُون، و از آن دیگر يِيسُوگَان. و چینگیزخان هردو را خواسته بوده بود و از جمله چهار خاتون بزرگ او بودند. و حکایات [ایشان و اقوام ایشان و اقوام] تاتار، و ذکر مشروح در شعب تاتار گفته شد.

هزاره آلچي نُوِيَان و هُوقُونُوِيَان و قَتَائْ بُوِيُور و جُونُکُتُور

این پنج امیر مذکور از اقوام قُونُقِرَات بوده‌اند و آلچي و هُوقُو هردو برادران، و پدر ایشان دَي نُوِيَان بود، پادشاه [قوم] قُونُقِرَات و خاتون بزرگتر چینگیزخان بُورْتَه فوجین خواهر ایشان بوده، و آن چهار امیر دیگر عمزادگان ایشان‌اند و پسران دَار پَتَائْ، برادر

۲۵

دئی نویان. و پیش اُوگیتائی [قآن] و مُنْگَکَه قآن و قوپلای قآن، دامادان از نسل ایشان بودند و هستند و بالای پسران نشینند و سَالْجُو تائی گورگان شوهر کلمپش آغا از نسل ایشان است، و اِبُو گان گورگان که با ایلچی اینجا آمده بود همچنین؛ و تمامت لشکر قُنْقِرَات که ایشان دانسته اند پنج هزار نفرند.

۵

هزاره قویلدار ساچان

از قوم مَنگْکُوت بوده از شعب نپُرُون، و هزاره او هم از آن قوم. و او آندۀ چینگیزخان بود و عظیم معتبر؛ و گُوچهای بزرگ داده و به مرتبه زیر دست موقلی گویانگت نشسته و در هیچ وقت از خدمت جدا نبوده. و در این ملک خلیفه و مگرپتی از نسل وی اند؛ و ۱۰ امرای هزاره که در خدمت اند چون نورپکئی نویان هم از این نسل اند.

هزاره نایانویان

از قوم بآرین بوده و لشکریهای او تمامت هم از آن قوم. و چون امیری بزرگ بود به دل راست اپل شده. و او گُوچهای پسندیده ۱۵ می داده. چینگیزخان لشکریهای بآرین [به وی] توستامپشی کرد؛ و امرای هزاره به موجب دلخواه خویش عرضه داشته نصب گردانیدی. و مجموع ایشان سه هزار بوده اند. و فرمود که سوتگوسون موقلی گویانگت که امیر لشکریهای [دست] چپ بوده او باشد.

۲۰

هزاره سوتونویان

از قوم قونگقتان بوده پسر مُنْگَلِکِ اِیچِگَه، و احوال ایشان در مقدمه شرح داده شد.

هزاره جلایر تاییسور

از قوم جلایر بوده؛ و او نه آن ییسور است که بدین ملک آمده بود و کورن؛ او را به ایلچی به بندگی قآن فرستادند، و امیر ۲۵

اوردوی ییسون تمور پسر آرغون خان بود از نسل این جلائی تائی
ییسور بود.

هزاره اونیگوزنویان

از قوم بایاوت از شعب دزلکین بوده. بوکاؤول و باؤزچی
۵ بزرگ چینگیزخان کوچوگوزنویان بود از قوم بیسوت و لقب او
قیچات به لغت نایمان بوکاؤول باشد یعنی تدقیق کند. و چون او
پیر شد، به جای او بوزغول نویان را نصب فرمود، و چون او به
امارت بزرگ رسید، این اونیگوزبوکاؤول گشت.

هزاره اوقای [قلجا] و قراچو

۱۰ از قوم جلائی بوده اند هر دو برادران، و از قدیم باز آبا و
اجداد او بنده خاص پدران چینگیزخان بوده اند، به جهت آنکه
جلائی نومولون خاتون را کشته بودند، چینگیزخان خواست که
ایشان را امرای بزرگ گرداند، قبول نکردند گفتند: ییسوگای
بهادر ما را پند داده تا شبانی کنیم؛ بدان سبب یک هزاره دانسته اند
۱۵ و ساپا سرتاق نویان از نسل ایشان بود.

[هزاره سوبدائی بهادر]

از قوم اوریانگقت بود. چون او نماند، پسرش کوکچو هزاره
او را دانسته. و احوال سوبدائی در تاریخ به هر موضع آمده است. [

هزاره دوقلقو چربی

۲۰ از قوم ازولات بوده برادر بوزچی نویان، و معنی دوقلقو آن
است که سخن بسیار مکرر کند و چربی، یعنی راست دل و پاک
اندرون. و یایاس تورتاقون نام از امرای قان از نسل او است؛ و
معنی این نام به ختائی مقدم باشد.

هزاره اوداجی

۲۵ از قوم هویپن اوریانگقت بوده، و آن قوم و فرزندان این

اوداجی با هزاره بهم، یاسا و یوسون غروق بزرگ [که] به موضع بوزقان قالدون است نگاه می‌دارند و هرگز به چریک نروند.

هزاره ییلگوتائی نویان

برادر چینگیزخان بوده؛ و احوال و حکایات او در داستانهای سابق و [تاریخ] چینگیزخان به هر موضع مشروح گفته شد. ۵

هزاره چوگوزگان

از قوم قونقیرات بوده، پسر آلچی نویان تومالون خاتون دختر چینگیزخان [را داشت، و] این چهار هزار لشکر از قنقیرات جدا کرده، به وی داد و به جانب ولایت توماوت فرستاد، و هنوز آنجا متمکن اند، و بسایاودائی که اینجا مقدم قورچیان [است] از آنجا آمده. و چون آن لشکر قدیم از آن او بوده، امرای هزاره به خود تعیین می‌کرده است. / 260

هزاره اوکارقلجا و قودوسقلجا

از قوم بآرین بوده‌اند و هر دو برادران همدیگراند.

هزاره اوگلی چربی ۱۵

از قوم سونیت بوده است.

هزاره تمودرنویان

از قوم سونیت بوده و قورچی چینگیزخان؛ و پسری بلندبالا داشته که ملازم منگکه‌قان بودی، مبارک‌بوزچی نام و به طیب آینه منسوب بود و از فرزندان او سوبتائی نویان و پسرش امکچین بوقدائی آقتاچی اند. ۲۰

هزاره طایسون

از قوم جلایر بوده، و برادر موقلی گویانگک و بایک خویش دیگر که نام او معلوم نشده دو هزار دانسته‌اند.

هزاره قوشاقول [و] جوسوق ۲۵

از قوم جاجیرات بوده‌اند از شعبه نیرؤن و برادران یکدیگر.

به وقتی که ولایت ختائی و جُورچه بستند، چینگیزخان فرمود تا از هر ده مُغول دو نفر بیرون کردند. و چون ایشان را تُرقاقانِ جلد یافت، آن لشکر را به ایشان داده [تا] سه هزار، و آن سرحد به ایشان سپرد و بدین مقدار محافظت کردند. و معنی قُوشاقول آن است که از هر ده دو به ایشان داده. قُوش، هرکه جفت باشد.

هزارهٔ مُونکا قَلجا

۵

از قوم مَنگقوت بوده پسر قُویلداساچان، و احوال ایشان تقریر رفت. والسلام.

هزارهٔ اویاروانشی

از قوم قَراختای بود و ایل شده و به بندگی چینگیزخان معتبر گشته، و از جمله امرای بزرگ است. و معنی وانشی، امیرتومان باشد. و چون به خدمت چینگیزخان تمامت لشکر قَراختای ده هزاره او دانست، و این زمان فرزندان او پیش قَاآن هستند و امرای معتبراند و هزاره‌ها عرضه داشته، خود نصب کرده.

هزارهٔ طوقان وانشی

۱۵ از قوم جُورچه. این امیر ایل [شد] و بزرگ و معتبر گشت، و تمامت لشکر جُورچه را او می‌دانسته ده هزاره و امرای هزاره عرضه داشته، خویشان نصب کردی. و این زمان در بندگی قَاآن از فرزندان او هستند و موقّر و محترم‌اند و برقرار لشکر خود را می‌دانند.

۲۰ از لشکرهای چینگیزخان آنچه به قول و دست‌راست و دست‌چپ تعلق داشته‌اند و خاصّه او بوده و بعد از او به تُولوی‌خان که خداوند یُورتِ اصلی و خانه بود، تعلق گرفته.

این هزاره‌ها و تومانات مذکوراند که مشروح و مفصل نوشته شد؛ و آنچه علی‌حده به دیگر فرزندان و برادران خود داده، این‌زمان آغاز کنیم و در حرف دوم مشروح و مفصل ثبت گردانیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْمَزِيْز.**

۵

وب

[حرف دوم]

آنچه بر پسران خود غیر یک‌نویان، و برادرزادگان و برادر کوچکین اوتچکین و مادر [خویش] اُولُونْ اَیْکَه قسمت کرده بود

۱۰

بیست و هشت هزار نفر.

تبعه

آنچه به پسران مذکور خود داده است

شانزده هزار نفر.

حصه

۱۵

[آنچه] به پسر بزرگتر، جوجی‌خان [داده است]

چهار هزار نفر. /

/261

هزاره مُنْگَکُور

از قوم سیجیوت بوده، و در عهد باتو دست‌چپ را او می‌دانسته، و این زمان چزکس نام از امرای توقاتای از فرزندان او است و راه پدر می‌داند.

۲۰

هزارهٔ کِشپِکتائی قونان‌نویان

از قوم کِشپِکت بوده، و پسر او هوران نام که پیش شهزاده قونچی بود، از جمله امرای بزرگ آن اُلوس است.

هزارهٔ هوشپتائی

۵ از قوم هوشپن بوده، از جمله خویشان [و نزدیکان] بوزچی نویان.

هزارهٔ بایقو

از قوم [هوشپن] بوده برآؤن‌قار — یعنی دست‌راست او دانسته.

چینگیزخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر به جوچی‌خان داده بود و این زمان اکثر لشکرهای توتقائی و بایان از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخرها زیادت شده‌اند، [از] لشکرهای روس و چَرکَس و قِیپاق و ماچار و غیرهم‌اند که اضافت ایشان‌اند و در بولغاق‌ها میان آقا و اپنی هم بعضی آنجا رفته باشد.

حصه

پسر دوم چغتائی‌خان

۱۵

چهار هزار نفر.

هزارهٔ بَرُولاتائی قَراچار

از قوم بَرُولاس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خدمت آباقاخان بوده و او را عزیز می‌داشت و با تکودرأغول می‌گردید نام ۲۰ او ایجیک‌نویان.

هزارهٔ مونتگه‌نویان

از قوم [جَلایر] بوده و پدر ییسوز‌نویان که دُوا او را لشکر داده بود و به سرحدِّ خراسان فرستاده، برابر لشکرها در حدود بلخ

و بادغیس می‌نشست و پسری از آن او به غارت آورده بودیم و پیش امیر حاجی برادر نوروز می‌بود؛ اینجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد.

هزاره... -

۵

هزاره... -

چینگیزخان این دو امیر مذکور را با امرای دیگر که نام ایشان معلوم نشده، و تمام چهار هزار لشکر به چغتای داده بود، و اصل لشکر چغتای و فرزندان او که امروز با دوا به هم اند، این چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زیادت گشته اند، و ممکن از اصناف دیگر غیر مغول قومی اضافه ایشان شده باشند. ۱۰

حصه

پسر سومین، اوجتای قان

چهار هزار نفر.

هزاره ایلوگائی

از قوم جلایر بوده، و آن است که وقتی آرغون آقا، پدر نوروز ۱۵ را به رانی گوشت خریده بود، و پسر این ایلوگئی آن است که چون مُنگکه قان به پادشاهی می‌نشست، گفته که پادشاهی به اُروغ اوجتای قان می‌رسد، و آن حکایت نوشته شد.

هزاره ایلک توا

آقای ایلچیگیتی بوده از استخوان تَمْغَالِیق که شعبه‌ای اند از ۲۰ قوم سُلْدوس؛ و در این ملک از نسل ایشان توما است که در خراسان [امیر هزاره] بود و این زمان امیر مولا هزاره می‌داند. / 262

هزاره دایر

از قوم قونگقتان بوده از جمله اُروغ مُنگلیک ایچیگه.

هزاره [دگای]

از قوم بیسوت]، در نسخه اصل نبود.

۵ چینگیزخان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر به اُوگتائی قان داده بود، و هر [چند] دیگر اقوام دیگر بوده اند، اما اعتبار اینها داشته اند. و هر لشکری که به خاصه قان تعلق داشت از جمله از نسل این چهار [هزاره] بودند، لیکن در وقتی که او پادشاه شد، چنانکه عادت بود، لشکرهاي دیگر شهزادگان به فرمان او برمی نشستند. و در زمان پسرش گیوک خان همچنین.

و چون فرزندان او سخن وی را ناشنوده و به سخن خود نارسیده دگرگون کردند و مُنگگه قان به پادشاهی نشست، لشکرهاي خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه تعلق به گوتان داشت، سبب آنکه او همواره با مُنگگه قان دوستی کرده بود و دل دگرگون نکرده، و تا غایت فرزندان او برقرار پیش قان اند و لشکر بر ایشان مقرر. و چون لشکرهاي اُروغ اُوگتائی قان بخش کرده بودند، لشکرهاي [که] قایدو جمع کرد نه لشکر اصل بود؛ چه قایدو در وقت بُلغاق اریغ بوکا با وی متفق بوده، و بعد از آن که او از سر عجز پیش برادر خود قوبیلائی قان رفت قایدو گریخته با یورتهای اصلی پدر و جد آمد در حدّ ولایت... و از هر گوشه ای لشکرهاي پراکنده بر وی گرد می آمدند و بتدریج از هر طایفه ای جمع می گشتند؛ و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه [سپاهی] پیشه مانده بودند به وی می پیوستند. و نیز لشکری که این زمان پیش فرزندان وی اند، از این جنس اند و از آن لشکری که

چینگیزخان به جد او داده بود، [و از این] زیادت چیزی ندادند.
والسلام.

حصه

پسر پنجمین کولکان

۵

چهار هزار نفر.

هزاره قویلائی نویان

از قوم بَرولاس بوده است.

هزاره طغریل

از قوم نِگوز بوده است. و در این ملک جاوڑچی و پسرش قرا،
و پسرزاده او سوبتائی که امیر هزاره است، از نسل ایشان اند. ۱۰

هزاره طغریل

هم از قوم نکوز بوده است.

هزاره...

نبود.

چینگیزخان این امرای مذکور را با چهار هزار لشکر به ۱۵
کولکان داده بود و پسر کولکان اوردائی بود، و کارخانه اوردائی
که تبریز است و جاوڑچی و فرزندان او می دانند از آن وی بوده.

تبعه

آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود

۲۰

دوازده هزار نفر.

حصه

برادرش اوتچگین نویان و او برادر چهارمین است کوچکتر
[همه] پنج هزار نفر. /

263/

چینگیزخان این پنج هزار لشکر را با وی داده. دو هزاره از
۵ قوم *کلنگفوت اوزنر*، و يك هزاره از قوم *بیسوت*، و باقی از هر
قومی؛ و بعضی از قوم *جاجیرات* که چون *جاموقه ساچان* را که
مخالفت کرده بود بگرفتند؛ و چینگیزخان بواسطه آنکه او را آند
خوانده بود خواست که خویشان نکشد، [او را] به اوتچگین نویان
داد تا او داند.

۱۰ چون اوتچگین او را بکشت، چهارصد نفر لشکر از *جاجیرات*
که با او بودند اضافت لشکر او شدند و جمله پنج هزار بودند؛
و چینگیزخان از جمله برادران با او عنایت زیادت داشت. لیکن در
آخر عهد چون عازم ولایت *تازیك* می شد، او را بر سر آوردوها با
لشکری چند بگذاشت و به گاه مراجعت به سبب آنکه او را اندک
۱۵ تهمتی نهادند بر وی متغیر شد، چنانکه مشروح آن در تاریخ آمده.

حصه

فرزندان جوچی قسار که برادرزادگان چینگیزخان بودند،
ییگو، *توقو* [و] *بیسونگه*
یک هزار نفر.

۲۰ چینگیزخان از هر جایگاه متفرق، این يك هزاره لشکر [به]
برادرزادگان خود، پسران جوچی قسار داده بود، و حال مرتبه و

عزت ایشان در تاریخ گفته شده است.

حصه

پسر قاچیون، آلتای نویان که برادرزاده چینگیزخان بود
سه هزار نفر.

چینگیزخان این سه هزار لشکر را به برادرزاده خویش ۵
آلچیدای نویان داده، و بعضی از اقوام نایمان بوده‌اند و بعضی از
اقوام دیگر متفرق.

و امرای معتبر آن لشکر، آق سؤودای و اوزچغاش گویانگ
بوده‌اند و بعضی امرای دیگر از قوم اوریانگت که اسامی ایشان
معلوم نشده؛ و چینگیزخان آلچیدای را از مجموع برادرزادگان ۱۰
دوستر داشته، چه او عاقل‌تر و باتربیت‌تر بوده، و پدرش قاچیون
چون در جوانی نماند او را زیادت نامی برنیامد، لیکن آلچیدای
عظیم معتبر و مشهور بوده. والسلام.

حصه

۱۵

مادر چینگیزخان اوالون‌ایکه

سه هزار نفر.

چینگیزخان از جمله امرا و لشکریانی که با مادرش بهم آمده
بودند از قوم قورلاس و اولقونوت این سه هزار نفر بدو داده، و
اسامی ایشان معلوم نیست.

چینگیزخان چون این امرای مذکور را با لشکرها که مشروح ۲۰
نوشته شد به فرزندان و جماعت مذکور می‌داد، فرمود که این امرا

- را به شما دادم، لیکن شما فرزندان هنوز کودک‌اید و راه ایشان بزرگ است. اگر وقتی گناهی کنند، به دل خود ایشان را نکشید، با من کینگ‌اچ کنید. و بعد از من [جمله] با یکدیگر کینگ‌اچ کرده، آنچه موجب یاسا باشد به تقدیم رسانید. در آن حال این نصیحت فرمود
- ۵ به جهت آنکه تا چنان امرای بزرگ مستظهر باشند و دل بر بندگی نهند، و اگر / گناهی کنند، با تفاق کینگ‌اچ کرده، گناه با ایشان 264/ روشن دارند تا انکار در خاطر نتوانند آورد و مقّر و معترف باشند که مؤاخذت ایشان به سبب گناه [است] نه از سر غضب و تهور.
- بیرون از این لشکرها که چینگگیزخان تعیین فرموده بود،
- ۱۰ تمامت لشکریهای دیگر را با اوردوها و یوزتهای خاصه به پسر کوچکتر تولوئی خان و لقب او یکّه‌نویان بوده جمله را او دانست و مجموع امرای معتبر که به دست راست و چپ و قول تعلق می‌داشتند، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر لشکرها که نامهای ایشان معلوم شده، تمامت ملازم [او می] بودند. و بعد از
- ۱۵ وفات او بر قاعده ملازمت خاتون بزرگ او سزققتنی بیکی و فرزندان او شنگه‌قآن و قوبیلای قآن و هولانگوخان و ارپغ‌بوکا می‌نمودند.
- و چون اویگتائی قآن [خان] بود، از جمله آن لشکرها که به فرزندان یکّه‌نویان تعلق داشت، امیر تولادای باورچی را [که] برادر ایلگئی
- ۲۰ نویان بوده و امیری از قوم سونیت با یکهزار لشکر سونیت و دو هزار از قوم سولدوس به دل خویش [بی] کینگ‌اچ شهزادگان و امرا به پسر خود گوتان داده،
- و امرای بزرگ چینگگیزخان که ملازم سزققتنی بیکی و شهزادگان می‌بودند مانند شیگی قوتوقو از قوم تاتار که چینگگیز
- ۲۵ خان او را پسر پنجمین می‌گفته و سودون نویان از قوم سولدوس و

جَدایِ نُویان از قوم مَنگُکُوت و مَنگاسار قورچی از قوم جَلایر و
 بُویجین قورچی از قوم بېسُوت و قوبیلای قورچی از قوم بایاوت و
 بېسُور قورچی از قوم قُنکُتَن و دیگر امراء تومان و هزاره باتفاق در
 خدمت سُرَقَتَنی بیکې و مَنگکَه قَاآن و برادران او عرضه داشتند که
 این لشکر سُولدوس و سُونیت [که] به ما تعلق می‌دارد، این زمان ۵
 اُوگِتائی قَاآن به پسر خود کُوتان می‌دهد.

چون چینگیزخان بخش با او ردها داده بود، [ما] چگونه
 بگذاریم و خلاف فرمان او کنیم؟! این معنی را در حضرت اُوگِتائی
 قَاآن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید. سُرَقَتَنی بیکې [در جواب]
 فرمود که سخن شما راست است، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها ۱۰
 چه چیز کم است تا این مضایقه‌ها کنیم. ما نیز از آن قَاآن ایم و او
 حاکم [است]. هرچه صواب داند فرماید. چون او از سرِ عقل و
 کفایت چنین فرمود، امرا تمامت خاموش شدند و به سبب این معنی
 میان کُوتان و فرزندان تُولُوی خان دوستی تمام پیدا شد؛ به وقت
 مخالفت اُورُوغ اُوگِتائی قَاآن با مَنگکَه قَاآن، [کُوتان] دل دگرگون ۱۵
 نکرد. لاجرم مَنگکَه قَاآن نیز چون لشکرهاى ایشان بخش می‌کرد،
 از آن کُوتان بر او مقرر داشت، چنانکه شرح داده شد.

بعد از آن قوبیلای قَاآن نیز همچنان بر فرزندان او مقرر
 داشت و ایشان همواره به راست‌دلی ملازمت نمودند؛ و این زمان
 تمامت اُورُوغ او در خدمت اُولجایتو قَاآن اند، و بسر عادت معهود ۲۰
 لشکرهاى خود را می‌دانند؛ و به همه وجوه شرایط یگانگی با همه
 اُورُوغ یکَه نُویان به تقدیم می‌رسانند، و تمامت لشکرها که به
 یکَه نویمان تعلق می‌داشت در این مدت در خدمت قوبیلای قَاآن
 می‌بودند که پسر او بود و قَاآن وقت و این زمان جمله در بندگی
 تیمُور قَاآن اند، و همچنین لشکرهاى [چند] که چینگیزخان به ۲۵

برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین کولگان و مادر خویش
 اُولُونِ اَیْکَه داده، تمامت در بندگی [قَاآن] اند، اگر بعضی آحاد
 لشکریان در وقت بُولغاقها به اسباب ضروری در حدود ترکستان و
 ماوراءالنهر مانده باشد، اصول هزاره‌های ایشان برقرار پیش
 قَاآن اند، و تا غایت به تناسل و توالد، اضعاف اضعاف آنچه در
 عهدِ اوّل بودند شده. ۵

و در این سالها که قُوبیلای قَاآن ممالک خِتای و نَنگیاش و
 قَرّاچانگ و جُوزچه و تَنگقوت و تَبَت که بغایت عریض است و
 فسحتی تمام دارد مسخر گردانید، به هر وقت بعضی را از
 شهزادگان که ملازم بودند با لشکر تمام جهت فتح مملکتی از این
 ممالک مذکور می‌فرستاد، و چون مسخر می‌شد، ایشان را برقرار
 جهت محافظت مملکت معین می‌فرمود تا هم آنجا ساکن شوند. و
 این زمان تمامت بر قاعده‌ای در آن ولایت اند، چنانچه شرح آن در
 تاریخ به موضع خویش بیاید؛ و بعضی دیگر از آن لشکرها بی
 اندازه در سرحدهای خِتائی / و [جُوزچه] و یُوزتهای مُغولستان که
 ۱۵ بدان حدود پیوسته، مواضع ییلاق و قِشلاق داده، و لشکر بغایت
 بسیارند و تمامت صحراها و کوهها و زمستانگاه و تابستانگاه
 خِتائی و جُوزچه و مُغولستان فروگرفته‌اند و نشسته، و مجموع آن
 لشکرها مذکور از یک‌ه نوین به میراث به فرزندان او مُنگگه قَاآن
 و قُوبیلای قَاآن و هُولاگوخان و اَرپغ بُکا رسید؛ لیکن عادت ایشان
 ۲۰ چنان است که هرکه از نسل ایشان یُوزت و جای بزرگ بداند به
 حکم او باشد.

و چون مُنگگه قَاآن جای و یُوزت پدر بدانست و بعد از آن چون
 قَاآنی بر وی مقرر شد و خواست که ممالک ایران را بتمامی مسخر
 ۲۵ گرداند، چه در عهد چینگیزخان و اُوگتائی قَاآن با آنکه بکرات امرا

را با لشکرها فرستاده بودند و در آخر چورماغون را نیز با لشکری بفرستادند، تمامی مستخلص نشده بود، چه هنوز خلیفه بغداد اصل پادشاهان بود، و سلاطین روم [که مشهور بودند]، و آتایکان شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بودند، و ولایاتی را نیز [که] گرفته شده بود متزلزل احوال؛ و در صدد آنکه به اندک حال ۵ از دست برود، برادر خویش هولاکو خان که سایر برادران و شهزادگان و اوروغ چینگیزخان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیه او مشاهده می کردند، باتفاق کینگاک کرده، معین گردانید که لشکریایی که به جهت تما به ایران زمین فرستاده اند، و آنچه با سالی نویان هم بر سبیل تما به جانب ولایت کشمیر و ۱۰ حدود بدخشان و بلخ اند، تمامت از آن هولاکو خان باشد. و از مجموع لشکریهای دیگر از آنچه به اوروغ یکه نویان تعلق داشت و آنچه شهزادگان دیگر می دانستند، [تمامت] از ده نفر، دو نفر خارج شماره بیرون کنند، چنانکه از اصل چیزی کم نشود، و جمله را به اپنچویی به هولاکو خان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن ۱۵ بنشیند؛ و چون مسخر کند، ولایت با لشکر بهم از آن او و فرزندان او باشد.

بدان سبب از هر ده نفر دو نفر، هرکس از برادران و پسران خود که در [آن] شماره نبودند، با غلامان و کسانی چند معین کردند، و امرای بزرگ [و] برادران و پسران خود را که لایق ۲۰ امیری تومان [بودند معین گردانید، و تمامت را با هولاکو خان به ایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امرای تومان] و هزاره و صده شدند، چنانکه فرزندان اکثر امرای بزرگ که در عهد چینگیزخان بودند و اوروغ ایشان در خدمت هولاکو خان بودند، و هر یک به راه خود منصوب و مرسوم.

و تا این زمان بیشترین اُروغ و فرزندان ایشان بر قرار به همان راه پدران معین‌اند، و هر بزرگ‌زاده که اینجا هست، خویشان او در بندگی تیمورقآن و دیگر شهزادگان آنجا معتبر و امرای لشکراند، مگر بنادر کسانی که از بی‌سمادتی بواسطه اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده به گناه درآمده‌اند و از مرتبه ۵ امارت افتاده، لیکن موجوداند.

و بدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز از کنار آبِ آمویه تا حدودِ مصر و شام هستند، تمامت به اینچو خاص هولاکوخان، و هر کس که از اُروغ وی [قایم‌مقام وی] بر تخت باشند تعلق دارند؛ و این زمان بجمله از آن پادشاه اسلام خُلد سُلطانهُ‌اند، با لشکری که علی‌حده به‌خاصه پدرش اَرغون‌خان تعلق داشت. چه امرا در زمانِ آباقاخان هر یک به رغبت و اختیار خویش فرزندان و برادرانِ خود را با نوکران بهم، به اینچویی به اَرغون خان [می‌دادند]، و آنچه به آباقاخان بر سبیل اینچو داده بود و ۱۵ آنچه هم آباقاخان در سنِ طفلیّت به پادشاه اسلام خُلد سُلطانهُ و فرزندان او اینچو داده، و آنچه در این زمان جهت کِبْتَاوُلِ و ملازمت خاص از غلامان مُغول که بازرگانان از اطراف می‌آرند می‌خرد، و بعضی امرا کینگاج کرده از آنچه در شماره نیامده از هزاره‌های [خاص] خود جهت کِبْتَاوُلِ می‌دهند، تمامت علی‌حده اینچوی خاص پادشاه ۲۰ اسلام خُلد مَلِکُهُ‌اند. وَالسَّلَام.

احوال لشکرهای مُغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته، این است که در قلم آمد؛ و بسیاری باشد که بواسطه طول مدّت و بُعد مسافت [وقوف] بر آن حاصل نشده، فیما بعد چون معلوم گردد، آن ۲۵ را نیز الحاق کرده آید. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.** /

آغاز داستان اُوگتای قَاآن

داستان اُوگتای قَاآن بن چینگگیزخان [و این داستان بر سه
قسم است]

حکایاتی که به وی مخصوص است از صادراتِ افعال و اقوال
در باب پادشاهی و عدل [و] بذل، بغیر آنچه در داستانهای پدر و
۵ برادران و خویشان او مدرج باشد، ذکر خواهد رفت تا خواننده
را بر فور هم از اینجا معلوم شود؛ و تقدیم داستان او بر داستان
برادرانش جُوچی و چغتای که به سن از وی بزرگتر بودند. جهت
آن است که او ولی‌العهد چینگگیزخان و قَاآن وقت بود، و پادشاهی
او متعاقب پادشاهی چینگگیزخان تا ترتیب خانیت باشد. ۱۰

قسم اوّل - در تقریر نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب
فرزندان او که تا این‌غایت منشعب گشته‌اند؛ و صورتِ او و جدول
شعبِ فرزندان او.

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت
تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریرِ خانی ۱۵
و ذکر مصافها [که کرده] و فتحها که او را میسر گشته.

قسم سوم - در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و
حکمت‌های نیکو که گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در عهد
او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و متفرّق و

نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب اُوگتای قاآن و شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان او و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند،

267/

۵ و صورت او و جدول شعب فرزندان او. /

اُوگتای قاآن پسر سوم چینگگیزخان است و از خاتون بزرگ و بُورته فوجین که مادر چهار پسر بزرگتر و پنج دختر معتبر بوده [از قوم] قُنقرا، دختر دئی نویان؛ و ذکر برادران و خواهران او در داستان چینگگیزخان مشروح گفته شد؛

۱۰ و نام اُوگتای قاآن در اوّل ... بوده، او را خوش نمی‌آمده، و

بعد از آن نام او اُوگدای کردند. و معنی این لفظ عروج باشد بر سربالا. و به عقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل‌گستری معروف و مشهور بوده، لیکن عشرت‌دوست و شرابخواره بوده؛ و بدان سبب چینگگیزخان احیاناً او را ۱۵ بازخواست و نصیحت فرمودی. و چون چینگگیزخان احوال فرزندان

را تجربه کرده بود و دانسته که هر یک لایق چه کاراند، در باب حال تخت و قاعانی تردّدی داشته. وقتی جهت اُوگتای قاآن [می] اندیشیده و گاهی جهت پسر کوچکتر تُولوئی خان فکر می‌کرده. چه عادت و رسم مُغول از قدیم باز چنان است که یُوزت و مقام اصلی و خانه ۲۰ پدر پسر کوچکتر داند. بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار

مشکل است اُوگتای بداند؛ و آنچه خلاصه [است] از یُوزت و خانه و اموال و خزانه و لشکر که من اندوخته‌ام جمله تُولوئی بداند. بهر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رای پدر چنان دیدند، تمامت بر آن متفق می‌شدند و تصویب آن می‌کردند.

و آخرالامر چون او را در ولایت تَنگقوت مرضی طاری شد، چنانچه گفته آمد خلوت ساخت و او را ولی‌العهد کرده، تخت و قآنی را بر وی مقّرر داشت؛ و نیز هر پسری را راهی معین گردانیده فرمود هر که را دلخواه [شکار باشد] به جُوچی پیوندد، و هر که خواهد که یاسا و یوسون و آداب و بیلگهای نیکو بداند ۵ پیش چَقَتائی رود؛ و هر کرا [میل به] جوانمردی و سخاوت [باشد] و نعمت و اسباب [خواهد] به اَوِگَتائی تقرب جوید؛ و هر که خواهانِ شجاعت و نام‌آوری و لشکرشکنی و مُلک‌گیری و جهان‌گشائی باشد ملازمت تُولوئی‌خان نماید. و نیز جهت پسران امرا را بالشکرها تعیین کرده؛ و چنانچه در آخر داستان او ذکر ۱۰ رفت به هریک از ایشان قسمی معین [علی‌حده] داد.

ذکر خواتین و قمایان

اَوِکَتائی قَاآن را خواتین بسیار بوده، و شست قوماى داشته؛
اما خواتینِ معتبر [او] که مشهوراند چهار بوده اند: خاتون اوّل
بُوراقچین از قوم... دختر... و بزرگترین همه بوده. خاتون دوم
تُوراکینه از قوم اُوهاتِ مِرگپت، و در بعضی اقوال چنان آورده اند
که او زن طایر اوسون بود [مقدم قوم اُوهاتِ مِرگپت، و چون شوهرش
را بکشتند او را به غارت بیاوردند؛ و اَوِکَتائی قَاآن او را بستند.
طایر اوسون] پیش از آن دخترِ خویش قُولانِ خاتون را به چینگگیز
خان داده بود.

۱۰ و قولی دیگر آن است او از این قوم بود لیکن زن طایر اوسون
نبوده، نقل می کنند که چون برادرانِ قُودو، چپوق، قاجوقال،
چلاؤون بگرفتند، زن ایشان هر سه را به غارت بیاوردند و برابر
داشتند. اَوِکَدائی قَاآن با چَفَتائی گفته است که برویم و ایشان را بر
و بُن بکنیم. چَفَتائی نپسندیده با اَوِکَتائی مکابره رفته، و تُوراکینه
۱۵ [را] پروز(?) بر نهاده، و چینگگیزخان پسندیده است، و آن دو
خاتون دیگر را به دیگر مردم داده.

و این خاتون زیاده جمالی نداشته، اما در طبیعتِ او تسلطی
تمام بوده. چنانچه در داستانِ مُنگکه قَاآن خواهد آمد، مدتی پادشاهی
کرد. و سبب آن که به وصیتِ چینگگیزخان التفات ننمود و سخن

آقا و اپنی ناشنیده، در میان اُروغِ چینگُگپَز خان بُولغاق انداخت
چنانکه در داستان مُنْگَگَه قَاآن بیاید.

خاتون سوم: مُوگا دختر [جینانچ] از قوم [بِگَرین]. خاتون
چهارم: جاجین.

ذکر پسران اُوگیتائی قآن و نبیرگان او

اُوگیتائی قآن هفت پسر داشته، و مادر پنج بزرگتر از ایشان
تُورَاگِنَه خاتون [بوده]؛ و دو دیگر هریک از / قُمایی بوده اند، و
تفصیل اسامی آن پسرانِ هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان آنچه
۵ معلوم شده بر این نمط است [که] مفصل آمده است.

پسر اول: گُیوگت خان

یورت او در زمین قُوباق به موضعی که آن را بری منکراق و
ایمپل و یورساور [گفته اند] بوده؛ و اگرچه ولی العهد اُوگیتائی
قآن شپَرَاُمون پسرزاده او بود؛ بعد از او تُورَاگِنَه خاتون و فرزندان
۱۰ اُوگیتائی قآن خلاف فرمان او کردند و گُیوگت خان را با آنکه مدّة
العمر به امراض مزمنه مبتلا بود به قآنی بنشانند؛ و احوال او
مشروح و مفصل در داستان علی حده خواهد آمد و او را سه پسر
بوده بدین تفصیل:

خواجه اُغول، مادر او [اُغول] قَیمِش خاتون بوده از قوم
۱۵ [مَرگِیت] و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل:
تُوگمه، و او را چهار پسر است: یُوشموت، ییسوگان،
اُولجاوُگان، اَباجی.
بُوسَجو.

ابوکان؛ و او را دو پسراند: جاوتو، کوکاتیمور.

ناقو، او نیز هم از [اُغول] قَیمِش خاتون در وجود آمده و پسرى داشت چَبَات نام. در وقتى که بَرّاق به ایران زمین آمد به قصد اَباقاخان، قایدو این چَبَات را با یکهزار مرد که خاصه او بود به مدد او فرستاد و پیش از مصاف به خشم بازگشت. چون به بخارا رسید، بِکَتیمُور پسر بَرّاق بر عقب او لشکر فرستاد تا او ۵ را بگیرند. با نه سوار گریخته به راه چُول پیش قایدو رفت و از آن بیم بیمار شد و دران مرض نماند.

هُوقو، و او را [ده] پسر بوده اند بدین تفصیل:

اورکه: او را سه پسر است: تومه بَلا، اوتبه دُورجی، کُوتگای. قُومو: پسرى دارد، تَکودار. کُونچک، دُورجی: او را پسرى است، ۱۰ گُورپن. تونشین: او را يك پسر است، جُوشکاب. ایرکامان: ارتیه شیرى. تُگوسبوقا. تکشى. داریونک.

و حکایات و داستان این پسران سه گانه در داستان گُیوک خان و مُونگکە قاآن مشروح و مفضل به موضع خویش بیاید.

۱۵ پسر دوم: کُوتان

مُونگکە قاآن او را در ولایت تَنگمُوت یُورْت داد و با لشکرى بهم آنجا فرستاد، و او را سه پسر بوده بدین تفصیل: مُونگاتو مادر او... بوده است...

کُوتان، از خاتون در وجود آمده، و پسرى داشته نام او کُوتَن ۲۰ در شجره ییسوبوقا است.

چینگَتیمُور، مادر او... بوده است و او را پسران بوده اند نام ایشان معلوم نیست.

در وقتى که فرزندان اُوگتای قاآن و گُیوک خان با مُونگکە قاآن غدر و مکر اندیشیدند بواسطه آنکه این فرزندان کُوتان پیشینه

دوست و هوادار او بودند، چسبون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشان را بازگرفته بخش می‌کرد، ایشان را تعرض نرسانید؛ و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرر داشت. و چون به ولایت تَنگْکُوتِ یُوزْتِ ایشان بود، قُوبیلای قآن و پسرش تِیمُور قآن بر ۵ قرار اُزُوغ کُوتان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعده قدیم دوست و هواخواه قآن‌اند و مطیع فرمان او؛ و کار ایشان در سایه عنایت قآن با رونق و نظام تمام. /

269/

پسر سوم: کُوجُو

این پسر عظیم عاقل بوده و مقبل برمی‌آمده قآن در دل داشته ۱۰ که او را ولی‌العهد خویش گرداند، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بوده:

شِیرامون، مادر او [قَتاقاش] خاتون بوده از قوم [قُنقِرَات] و ملازم... می‌بود.

بُلَادْچِی، از ... خاتون بوده از قوم... و ملازم... می‌بوده ۱۵ است.

سُوسَه، مادرش خاتون... بوده [از قوم...] و ملازم... می‌بوده است.

و چون کُوجُو نماند مُونگْکَه قآن شِیرامون را که پسر مهتر بود بغایت عاقل و کافی، بواسطه دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و ۲۰ در اُردوهای خود [می] پرورده و گفته که ولی‌العهد و قایم مقام باشد و در آخر با مُونگْکَه قآن غدر و مکر اندیشید و او را در گناه آوردند، و بوقتی که مُونگْکَه قآن برادر خود قُوبیلای [قآن] را به خِتائی می‌فرستاد، به حکم آنکه با این شِیرامون دوستی داشت، او

را از برادر بخواست و با خویشان ببرد؛ و چون مُونگکه قاآن عازم نَنگیاش شد، قُوبیلای قاآن به وی پیوست و بر شِیرامُون اعتماد نداشت، فرمود تا او را به آب انداختند.

پسر چهارم: قَراچاز

و این قَراچاز را يك پسر بوده است نام او توتاق؛ و یُورتِ ۵ ایشان در موضع... بوده است.

پسر پنجم: قَاشین

چون بوقتی در وجود آمد که چینگگیزخان ولایت قَاشین را که اکنون تَنگقُوت می‌گویند مسخر گردانیده بود. او را قَاشین نام نهادند، و سبب آنکه عظیم شراب‌خواره و مدمن‌الخمر [بود] از ۱۰ فساد و افراط شرب هم در جوانی نماند. در حیات پدر چون او وفات یافت [نام] قَاشین قُوریق کردند؛ و بعد از آن آن ولایت را تَنگقُوت خواندند. و او را پسری بود نام او قایدو و از سَنگه‌خاتون در وجود آمده از قوم [بِگَرین] و بغایت پیر شد و تا شهر سنه ۱۵ خَمَسَ و سَبْعِمِائَه زنده بود.

و این قایدو را در اُوزدوی چینگگیزخان بزرگ کردند. و بعد از اُوگتای قاآن ملازم مُونگکه قاآن بود؛ و بعد از او با اَرپَغ بُوکَا می‌بود، و در اجلاس او به خانیت موافقت و سعی نمود. چون اَرپَغ بُوکَا پیش قُوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او شد، قایدو از آن بیم از قُوبیلای قاآن مستشعر بود. و چون یاسا نبود که هیچ آفریده ۲۰ حکم و فرمان قاآن دگرگون کند و هرکه کند گناهکار باشد، او از یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد، و از آن وقت باز تا این زمان بواسطه یاغیگری او بسیار لشکر مُغول و تازیك نیست

شدند و ولایات معمور خراب گشت.

و قایدو در اول [حال] زیادت لشکری و تبعی نداشته، چه در وقت آنکه اُوروغ اُوگتای قاآن با مُنْگْگَه قاآن غدر اندیشیدند و لشکرهای ایشان بازگرفتند و بخش کردند مگر از آن فرزندان ۵ گوتان اما مردی بغایت عاقل و کافی بود و محیل تمام و کارها بر سبیل مکر و حیلت ساختی، به تدبیر از هر گوشه‌ای دو سه هزار لشکر جمع کرد و به سبب آنکه قوبیلای قاآن جهت فتح ماچین در ختای مقیم شده بود و مسافت دور قایدو تمرّد نمود؛ و چون او را و اُوروغ او را به قورپلتای طلب کرد، سال اوّل و دوم و سوم ۱۰ بهانه آوردند و نرفتند، و اندک اندک لشکر از هر جانبی جمع می‌کرد و با اُوروغ جوجی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت.

قوبیلای قاآن لازم دانست به دفع او لشکری / فرستادن. پسر 270/ خویش نومیغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکرهای بزرگ برنشانده در راه عمزادگان نومیغان غدر اندیشیدند و او را [و] ۱۵ مقدم لشکر هنتون نویان را بگرفتند و او را [پیش] مُنْگْگَه تیمور از اُوروغ جوجی که پادشاه آن اُلوس بود فرستادند؛ و احوال ایشان در داستان قوبیلای قاآن مشروح بیاید. و قایدو از آن تاریخ تا این غایت که جهان به قَرّ دولت پادشاه اسلام خُلْد مُلْکُه آراسته ۲۰ است با قوبیلای قاآن و آباقاخان و اوروغ آباقاخان یاغی بود، و آباقاخان او را شِیْقَالْدَاش گفتی و ایشان قایدو را همچنین، و در ایام متقدّم این اسم را به همدیگر اطلاق کرده بودند، و معنی آن با یکدیگر طوی کردن است و بکرات با قوبیلای قاآن و آباقاخان مصافها داده، چنانکه در هر داستانی خواهد آمد.

۲۵ و قوبیلای قاآن براق پسر پیسون تُوآ پسر موآئوگان پسر چغتای

را تربیت کرده بفرستاد [تا] اُولوس چغتائی بداند و با قایدو جنگ کند. بَرّاق بیامد و جنگ کردند. قایدو بر او غالب شد و عاقبة الامر با یکدیگر بساختند، و هر دو با قاآن و آباقاخان یاغی شدند؛ و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید. و در شهر سنه اِخدی و سَبَمَائَة قایدو به اتّفاق دُوا پسر بَرّاق با لشکر تِیمُورِقاآن ۵ مصاف داده اند و شکسته گشته، و در آن جنگ هردو را زخم رسیده. قایدو بدان زخم مرده و دُوا هنوز بدان زخم مبتلا است و از دواى آن عاجز.

و این زمان به جای قایدو پسر مهتر او را چاچار نشانده اند، لیکن بعضی برادران او اُوروس و دیگر [شاهزادگان رضا نمی دهند، ۱۰ و خواهر ایشان قوتولون چغان با ایشان یکیست و می گویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد] پسران قایدو علی التّعیین معلوم نیست. بعضی می گویند چهل پسر دارد لیکن مبالغه است. امیر نوروز که مدّتی آنجا بود تقریر کرد که بیست و چهار پسراند اما آنچه در این حدود معروف و مشهوراند نه پسراند بدین تفصیل: ۱۵ چاچار: از... در وجود آمده از قوم... و این زمان به جای قایدو او است. کسانی که او را دیده اند تقریر می کنند که شخصی بغایت نحیف و حقیر است. و روی و ریش او مانند اهل روس و چَرکس [است] و میانه بالا است و نیم گوشت. او را هفت [پسراند بدین تفصیل]: ۲۰

بُورِی تِیمُور، اُولجائی تِیمُور، قوتلقتیمُور، چاچاگتو، توتیتیمُور، چرپگتو، اولادائی.

یا نگپچار: از خاتون آمده از قوم... و منظرائی و هنرمند است و پدر او را بغایت دوست داشته، و با لشکری تمام شبیه را طرف بایان پسر قونچی از اُروغ اُورده او می داند که باهم یاغی اند؛ ۲۵

سبب آنکه بایان با قاآن پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ دوست است و عم-
زاده او کُوئِلْک میل به جانب فرزندان قایدو و دُوا کرده، و ایشان
او را تربیت می کنند تا نبادا که بایان با لشکر قاآن با پادشاه اسلام
پیوندد و موجب خلل کار ایشان باشد. و چون بایان از اُوروغ
جُوچی است، تُوَقْتائی که تخت جُوچی دارد معاون او است و این ۵
زمان اندیشه دارند که به جنگ پسران قایدو و دُوا برنشینند؛ و
بدین حال ایلچیان را اینجا می فرستادند نام آغزوقچی و اولادائی.
اوروس: از خاتون بزرگ قایدو دُرَبچین نام در وجود آمده
و بعد از پدر ملک را تِمَچامپشی می کند، و تُوکمه پسر تُوکمه
۱۰ [پسر هُوَقو] پسر اوگتای قاآن با او در این باب متفق و متحد
است؛ و خواهرش قُوتولون میل به جانب او دارد، اما چون دُوا
مایل به جانب چاچار است، سعی نموده و او را به خانی نشانده؛ و
قایدو سرحد قاآن را با اوروس سپرده بود و او را لشکر تمام
داده. این زمان آن لشکرها با وی اند و گردن نمی نهند خبر دهند
۱۵ که میان ایشان مخاصمت و منازعت به جنگ انجامید. و دو پسر
دارد بدین موجب که ذکر می رود: اَلْغُو، هُولاچُو. /

271/

سازبان، قوداور، قوریل، سورقابوقا، ایکوبوقا، لی بخشی.
این سازبان با لشکری از آب آمویه گذشته، در حدود نواحی
بدخشان و پنجاب می باشد و به هر وقت قصد خراسان می کنند، و
۲۰ لشکر پادشاه اسلام بکرات او را شکسته اند. و در پاییز سنه اِثْنَتَینِ
وَ سَبْعَ مِائَه شهزاده خَرَبَنْدَه با لشکر به جانب سرخس رفتند؛ و
شنید که لشکر سازبان در حدود مَرُوجُوقا اند. بر سر ایشان رفت و
بسیاری را بکشت و غارت کرد. و عزم ساربان چنان بوده که آن
زمستان به خراسان آید با لشکری بزرگ. و اَیغُور تائی پسر قُتلغ بوقا
۲۵ پسر کورگوز و برادر نوروز اویرادائی پیش وی بودند و او را

ترغیب می کردند. بدان سبب تا حدود طوس بیامدند.

شهنزاده خَرْبَنْدَه از سرخس به راه باوَرْد بازپس نشست و به چشمه ایلچِگِدائی [لشکر] یاسامیشی کرد، و ناگاه به حدود طوس بر سر ایشان رفت. چون صف برکشیدند شبهنگام بود، جنگ نکردند، و شبانه ایشان بگریختند، و لشکر تا رباط سنگبست بر عقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که تا به جنگ بازایستند، نتوانستند و به هزیمت برفتند، و برف و دمه بر سر ایشان کار کرد و خلق و چهارپای بسیار بمردند تا به حدی که امیر کِزِپِک ساژبان را دست و پای از کار رفته بود. نوگری را از آن خود در کنار گرفت تا باشد که نمیرد. فایده نداد و از شدت سرما هردو بر جای خشک شدند و بمردند. و بعضی سرگشتگان به خانه های خود رفتند. و نیز با قتلغ خواجه پسر دوا بن براق قرار کرده بودند به حدود هرات باهم بپیوندند. چون کوه های غور و غَرْچَه برف داشت نتوانستند آمد؛ و دولت پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُه ایشان را پراکنده و مستأصل گردانید. و این ساربان را دو پسر است: ۱۵ بُورُنْکَتائی، بُوجیز.

و قایدو را دختری است قُوْتُوْلُونْ چغان نام؛ و او را از همه فرزندان دوستر داشته، و به شیوه پسران [می]گشته و بکرات به چِرِپِک رفته و بهادرِیها کرده؛ و پیش پدر معتبر و کارساز بود و پدر او را به شوهر نمی داد. و مردم تهمت نهادند که همانا [او ۲۰ را] با دختر سروکاری است. و چند نوبت که ایلچیان قایدو به بندگی پادشاه اسلام خَلِدَ مُلْکُه آمدند این دختر سلام و بپلگت فرستاده و گفته که زن تو می شوم، به شوهری دیگر نخواهم رفت. و درین چند سال قایدو از غایت خجالت و طعن خلق او را به شوهر داد به شخصی ایتقون نام از قورلاس. و چهارم تا قایدو با کَمَلَا ۲۵

جنگت کرده است به موضع تکلکو که پشت‌های است و رودخانه چاپقه نزدیک آن، و اول در موضع قوبه‌تاق جنگت کرده‌اند، و وعده کرده بوده‌اند که به موضع کوه قَرَا تُتُو مصاف دهند. و بُو قُومَسَار (؟) سوم ماه آنجا رسید که میانه پاییز بوده؛ و لشکر قاتآن دوم ماه به قایدو رسیده است؛ و دُوا با پس مانده. ایشان با قایدو جنگت کرده‌اند ۵ و او را شکسته؛ و دوم روز بدو پیوسته و در حدود قراتو جنگت کرده.

ناگاه قایدو رنجور شده و با لشکر بازگردیده، و بعد از یکماه در موضع تَائِقَانْ نَاُورْ نمانده، و او را به ده روز به اُردو آورده [اند]. ۱۰ عمر او میانه پنجاه و شست بوده، و می‌گویند نه تار ریش داشته از همدیگر جدا مایل به سپیدی؛ و میانه بالا بوده است راست اندام؛ و شراب / و قِمِیز و نمک نمی‌خورده. استخوان او 272/ و از آن بعضی شهزادگان که پیش [از] او در گذشته‌اند در کوهی عظیم بلند است نام آن سِنْقُورْلِیق در میانه دو رودخانه ایلَه و چُوی ۱۵ ولایتی است دور در او دیه‌های بسیار. دو دیه بزرگ دارد ترساکیئت و قارنالیق؛ و از آنجا تا به سمرقند دو هفته راه باشد؛ و قُوتُولُون دختر قایدو آنجا می‌نشیند. و شوهرش ایتقون نام مذکور مردی چابک بلند بالای خوبروی. خویشان او را به شوهری اختیار کرده بود و از او دو پسر دارد به قناعت آنجا نشسته؛ غُرُوق پدر نگاه می‌دارد. و قایدو دختری دیگر دارد از او کوچکتر، نام او قُورْ تُوچین ۲۰ چغان. او را به توبسین پسر تارائی کُوزگان داده بوده، از قوم اُولْقُونُوت. و تارائی، کُوزگان بوده، دختر سوبادائی برادر هُولاگُو داشت. و سوبادائی از قوما زاده بود. این توبسین کنیزکی را دوست می‌داشت، و خواسته که او را بگیرد و بگیرد و به بندگی قاتآن ۲۵ رود. آن راز را با آقَتاچی گفته. آقَتاچی آیناچی کرده، و قایدو

بدان سبب او را کشته. و دختران دیگر داشته است.
و چون قایّدو نماند، این قُوْتُلوُن چغان به شیوه پسران
می‌رفته. او را به تدبیرِ مُلک و ترتیبِ لشکر هوس بوده و
خواسته تا برادرش اوروس قایم مقام پدر باشد. دُوا و چاپار بانگ
بر وی زدند که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد در میان
۵ مُلک و اولوس چه مصلحت داری؟! بدان سبب رنجیده از ایشان
تحاشی جسته، و میل به طرف اوروس دارد و مهیج فتنه است.
احوال و قضایای یک پسرزاده اُوگِتائی قاآن قایّدو نام که در این سالها
از راه تغلب و استیلا و متواری‌گری بعضی اولوس اُوگِتائی قاآن را
فروگرفته بود. تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که تقریر رفت، ۱۰
اکنون با سرِ تقریر شعبه [فرزندان] اُوگِتائی قاآن رویم.

پسر ششم: قَدَّان اُغول

مادر او قُمائی بوده اَرگینه نام، و او را در اَرْدوی چَفَتائی
پروردند. به وقت مخالفت اَرپِغ بُوکا او ملازم قوبیلای قاآن بود، و
دوم بار که قاآن لشکر به جنگ اَرپِغ بُوکا می‌فرستاد او را مقدم ۱۵
لشکر گردانید، و مقدم لشکر اَرپِغ بُوکا عَلم‌دار را بکشت؛ و بعد
از آن برقرار ملازم قوبیلای قاآن [می‌بود] و هفت پسر داشته
بدین تفصیل:

دُوزجی: و او را دو پسر بوده است: سِوُسه، اِسکَبَا.
قَبچاق: آن است که پیش قایّدو بود [و میان او و بَراق موافقت ۲۰
بادید کرد] و قایّدو او را به مدد بَراق فرستاد و به حیل و به
دلماندگی بازگشت. و او را پسر ی است نام او قُورپِل.
قَدَّان اُوْبُوک: و او را دو پسر بوده: لاهوری، مبارکشاه.

یبه: او نیز ملازم قایدو بوده و دو پسر داشته: اُورُگتیمُور، اِیسنتیمُور.

پیشور: فرزندان او معلوم نیستند.

قورمشی: فرزندان او معلوم نشده اند.

273/

آچیمُی: پسری دارد اُورُگتیمُور نام؛ /

۵

و این اُورُگتیمُور را قایدو به سرحدِ خراسان فرستاده بود. چون امیر نوروز بگریخت و بدان طرف آب رفت، با اُورُگتیمُور به هم می‌بودند و دختر خود را بدو داد. چون نوروز گریخته باز آمد اُورُگتیمُور را به هواداری پادشاه اسلام خُلد مُلُگه متهم کردند. قایدو او را بخواند و بکشت؛ و او یازده پسر داشته بدین تفصیل:

گورسبه، توقلسوق بوقا، قتلغ خواجه، قتلغ تیمور، آباچی، کوچتیمُور، چپنتیمُور، چین بولاد، آرغون، محمد، علی.

گورسبه و بعضی برادران او در این وقت به سرحدِ خراسان اند ۱۵ و با سازبان پسر قایدو متفق؛ و او نیز پیش ایشان متهم است هم به سبب مذکور. و می‌نماید که چاپار او را خوانده و روانه شده. و اِیسنتیمُور را پسری بوده است علی خواجه نام.

پسر هفتم: ملک

مادر او نیز قوماً مذکور بوده؛ و او را در اُردوی اوگتای قآن ۲۰ دانشمند حاجب پرورده. شش پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تومان، معلوم نیست؛ طوغان چار؛ پسری دارد: آلتی قور تقه نام؛ تورچان: او را پسری است: توقچر نام؛ طوغان بوقا: و او را پسری است: اولوگتو؛ طوغان: معلوم نیست؛ قتلغ توغمیش: پسری

دارد تُوَقْلُوقْ نام، و او را پسری است: تُوَزُونْ نام.
 تفصیل فرزندان اُوگتای قاآن، و بعد از این شعبِ ایشان بر
 جدول کشیده شد. / 274

قسم دوم از داستان اَوِگَتائی قَاآن در تاریخ و حکایات زمان
پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت
جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و جنگها که کرده
و فتحها که او را میسر شده.

۵ ذکر مبادی احوالِ پادشاهی او و شرحِ جلوس او بر سریرِ قَاآنی

[چون] چپَنگِگِزخان در قَاآ ییل که سال خوک باشد واقع در
شهر سنه اَرْبَع وَ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه در حدود تَنگُوت به وقت آنکه
از آنجا [متوجه] ولایت نَنگِیاس گشته بود و به سرحد رسیده، به
۱۰ حالتی که ناگزیر خلق است درگذشت؛ و چنانچه در داستان او شرح
داده شد صندوق او را به موضع کِلُوران که یُورَتِ اصلی ایشان
است آوردند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند. جماعت شهزادگان
و امرا باتفاق در بابِ مَلِكِ کِپَنگَاج کرده، هریک با موضع اقامت
خود رفته‌اند و به موجبِ مقرر حضور پیش گرفتند؛ و قُربِ دو
۱۵ سال تخت و مَلِك از پادشاهی خالی بود. اندیشیدند که اگر کاری
پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و هن و خلل در قاعده
مَلِك راه یابد. مصلحت آن است که در بابِ اجلاس به قَاآنی تعجیل
و مسارعت نموده آید. و بدین مهم نازک از جوانب ایلچیان پیش
یکدیگر فرستادند و به استعداد قورپَلتائی بزرگ مشغول گشتند.
۲۰ چون شدت و سورت سرما شکسته شد و اوایل بهار درآمد، از

اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی به یُورْتِ قدیم و اُورْدویِ بزرگ نهادند، و از طرف قِچَاق پسران جُوچی خان، اُورْدَه، باْتُو، شِیبان، بَرکه، بَرکِچَاز، تُوْقَاتِیمور، و از قُیاش چَغْتای با جمله پسران و نوادگان، و از اِیمیل و قُوباق، اُوگِدائی قاآن با فرزندان و اُوروغِ خود و از هر طرف شرق اعمام ایشان: اُوتچِگین، ۵ بیلگوتئی نویان و عمزاده ایشان ایلچیدائی نویان پسر قَاجپُون، و از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامت در موضع کَلُورَان حاضر شدند؛ تُولُوی خان که لقبِ او یَکَه نویان و اَلغ نویان است خداوند خانه و یُورْتِ اصلی خود آنجا بود.

جماعت مذکور سه شبانه روز به عیش و جمعیت و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن در بابِ کارِ ملک و پادشاهی سخنها راندند؛ به موجب وصیتِ چینگِگِیز خان قاآنی بر اُوگِتائی قاآن مقرر گردانیدند. اول تمامت پسران و شهزادگان با اتفاق با اُوگِتائی قاآن گفتند که از حکمِ یَزلیغِ چینگِگِیز خان ترا به عونِ الهی دست بر دل پادشاهی می باید نهاد تا سرورانِ گردن کش کمرِ بندگی بر میان ۱۵ جان ببندند و دور و نزدیک از ترک و تازی پُک مطیع و منقادِ فرمان گردند.

اُوگِتائی قاآن فرمود که هر چند فرمان چینگِگِیز خان برین جملت نافذ است، اما برادران بزرگتر و اعمام هستند، و بتخصیص برادر کهنتر تُولُوی خان به تقلید و التزام این کار از من سزاوارتر ۲۰ است؛ چه از راه آیین و رسم مَنول پسر خردتر از خانه بزرگتر قایم مقام پدر باشد و یُورْت و خانه او بداند. و اَلغ نویان پسر خردتر اُردوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم پدر بوده و یوسون و یاسا دیده و شنیده و دانسته. با وجود او و حضور ایشان چگونه من به قاآنی بنشینم. شهزادگان با اتفاق گفتند که ۲۵

چپنگیزخان این کار بزرگ را از میان فرزندان و برادران به تو
 مفوض گردانیده، و حلّ و عقد / آن به تو باز بسته. ما چگونه به 278/
 حکم محکم و امر مبرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد؟! و بعد از
 الحاح و مبالغت بسیار اوگتائی قآن نیز امثال فرمان پدر و التزام
 ۵ اشارات اعمام و برادران لازم شمرد و به این معنی رضا داد: و
 تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند. و در
 سال هُوکارِ ییل که سال گاو باشد موافق شهر سنه سِت و عِشرین
 وَ سِتْمِائِه چغتائی دست راست اوگتائی قآن گرفته، و تُولوئی خان
 دست چپ، و عمش اوتچگین کمر او را بر تخت قآنی بنشانند؛ و
 ۱۰ تُولوئی خان کاسه گرفت و تمامت حاضران در اندرون و بیرون
 بارگاه بنوبت زانو زدند و ملک را به خانیت او مبارکباد گفتند و
 او را قآن نام نهادند. و قآن فرمود تا اموال خزاین را حاضر
 گردانند، و به هرکس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر به
 اندازه همت خویش قسمت کرده و چون از کار طوئی و بخشش
 ۱۵ فارغ شد فرمود تا به موجب رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب
 جهت روان چپنگیزخان آشپا دادند، و چهل دختر خوب منظر را
 از نسل و اُزوغِ امرا که ملازم می بودند اختیار کردند و با جامه
 های گرانمایه به مرصعات و جواهر آراسته با اسبان گزیده پیش
 روح او فرستادند.

۲۰ چون حکایت جلوسِ قآن بر سریرِ مُلکت تمام شد این زمان
 آغاز کنیم و تاریخ او را به موجبی که از آن چپنگیزخان نوشتیم
 چند ساله جدا جدا / می نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن تاریخ 279/
 پادشاهان اطراف ممالک و کسانی که از قبل او برسبیل استقلال به
 هر ملکی حاکم بودند ذکر می کنیم و دیگر بار بر سر تاریخ او
 ۲۵ می رویم تا تمام داستان، وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ.

[تاریخ اَوِیَتائی قَاآن از ابتداء هُوکاژ پیل]

که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سِتِّ وَ عِشْرِیْن وَ سِتِّمِائِه هجری] که سال جلوس او است و سیم سال از وفات چینگِکِزُ خان تا غایت مُورِپِن پیل که سالِ اسب بود و واقع در جمادی الاول سنه اِحدی وَ ثَلَاثِیْن وَ سِتِّمِائِه که مدّت شش سال باشد، [و در این ۵ مدّت] بعد از ترتیب و ضبطِ مِهْمَاتِ مُلک و لشکر به عزمِ ممالکِ خِتائی برنشسته، و ولایات آنکه هنوز نگرفته بودند مسخر گردانیده، و اَلْتان خان را نیست کرده، مظفّر و منصور از آنجا با تختگاه خویش نزول فرموده به موجبی که حکایات آن احوال بر سبیل ۱۰ تفصیل نوشته می شود.

[حکایتِ آغازِ احکام فرمودن قَاآن و تعیین یاساقها و

ترتیبِ مصالحِ ملکی]

قَاآن چون بر سریرِ مُلک مقرر گشت، اول یاساق فرمود که تمامتِ احکامی که پیش از این چینگِکِزُ خان فرموده جمله برقرار نافذ باشد و از تغیر و تبدیل مصون و محروس، و هر جریمت و ۱۵ خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد تمامت عفو فرمودیم؛ بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی که موافق یاساقهای قدیم و حدیث نباشد اقدام نماید، تادیب و مکافات آن

فراخور گناه به‌وی رسید. و پیشتر از آن که قاآن بر تخت نشست هم در سال خوک که وفات چینگگیزخان بود، شهزادگان و امرا که در اُردوی چینگگیزخان مانده بودند کنگاچ کرده ایلچیدای نویان برادرزاده چینگگیزخان بود و گویو خان پسر قاآن را به حدود ولایت قورتقان فرستاده بودند تا بگیرند، و آن را غارت کرده و ۵ مسخر گردانیده بودند، و امیری از تنگقوت بهادر نام را با لشکری به اسم تما بجبهت محافظت آن ولایت آنجا رها کرده، و هرکس در آن باب سخنی می‌گفتند. چون قاآن بر تخت نشست به یاسای مذکور جمله مدعیان را ساکت گردانید؛ و بعد از آن بتمامت سرحدات و ۱۰ اطراف ممالک لشکرها به جهت محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود.

و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود، و سلطان جلال‌الدین هنوز تکاپویی می‌کرد، چوماغون و جمعی امرا با سی‌هزار سوار به دفع او روانه گردانید، و گوکتای و شوبدای ۱۵ بهادر را هم با مثل آن لشکر به‌جانب قپچاق و سقسپین و بلغار فرستاد و به طرف ختای و تبت و سلنگنه و جوزچه و آن حدود طایفه نوینان بزرگ را با لشکری به مقدمه روان کرد، و خویشتن با برادر کهنتر خود یکه‌نویان بر عقب آن لشکر به جانب ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حدود مستولی بود ۲۰ توجه نمود.

[حکایت] حرکت [فرمودن] قاآن با برادر خود تولوی خان

به‌جانب ولایت ختای و فتح آنچه هنوز یاغی بودند

قاآن در بارس پیل که سال یوز باشد واقع در ربیع‌الاول سنه

- سَبْعَ وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَهَ با برادر خویش اَلْعَنُویان عزیمت ولایت ختای فرمود؛ چه در عهد چینگگیزخان به موجبی که در داستان او شرح داده شد اَلتَنانخان پادشاه ختای که نام او سُوَسَه بود شهر جُونْگْدُو که يك تختگاه او بود با ولایات بسیار که از توابع آن است باز گذاشت و به شهر نَانْگِیْنْگ و آن حدود رفت و لشکری ۵ بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی می‌راند.
- و از ولایاتی که چینگگیزخان و لشکر او گرفته بودند برقرار در تصرف مَنول قآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالك را مستخلص گرداند و تُولُویخان و کُولْگان را از برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد با لشکری بغایت ۱۰ انبوه، و تُولُویخان را با دو تُوْمان لشکر به راه تبت روانه فرمود و خویش به راه راست می‌رفت بر صوب ولایتی از ختای که اهل آن را هُولانْ تِگَلْتان می‌گویند، یعنی قومی که دِگَلَه سرخ دارند. و چون راه قآن دور بود، تُولُویخان آن سال در راه سپری کرد و دیگر سال که سال خرگوش بود موافق شهر سنه ثَمَان وَ عِشْرِينَ وَ ۱۵ سِتِّمِائَه نفقه و اَزُوقِ لشکر نماند و عظیم لاغر و گرسنه شدند و به‌جایی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک می‌خوردند و بر کوه و هامون به‌چَرگه می‌رفتند، تا ابتدا به‌شهری رسیدند که نام آن خُوجَانْغُوبُلْغاسُون است بر کنار رودخانه قَرَامُورَان؛ و آن را محاصره کرد. بعد از چهل روز [اهل شهر] ۲۰ امان خواستند و شهر بسپردند و قرب يك تُوْمان لشکر بر کشتی نشسته بگریختند، و زن و بچه ایشان را اسیر برده ولایت را غارت کردند.

[حکایت] رسیدن تُولوئی خان به موضع تُونْگقان قَهْلَقَه که لشکر آلتان خان آنجا چپر بسته بودند و آن موضع را که چون دربندی است فرو گرفته.

چون تُولوئی خان به موضع تُونْگقان قَهْلَقَه نزدیک شد، ۵ اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است در میان کوه و دربندی سخت، هرآینه یاغیان آن را گرفته باشند و محافظت نمایند تا از آن نتوان گذشت؛ همچنان بود. و چون آنجا رسید صدهزار سوار از لشکر آلتان خان مقدم ایشان قَدَاسَنْگوم و قُوبْگادر با چند امیر دیگر در صحرا و دامان کوه از آن جانب لشکر چپر بسته و ۱۰ یاسامیشی کرده به چرپک ایستاده بودند مترصد جنگ؛ و به کثرت خویش و قَلت مُغول بغایت مغرور و مستظهر. تُولوئی خان چون دید که ایشان بسیارند، از امرای خویش شیگی قُوتُوقونویان را به خلوت طلب داشت و با او کِنْگَاج کرد که چون یاغی چنین جایگاه گرفته اند و یاسامیشی کرده [به] چرپک ایستاده اند، با ایشان ۱۵ جنگ کردن مشکل بود. مصلحت آن است که با سواری سیصد نزدیک ایشان جولان کنی تا ایشان از جای می جنبند یا نه؟

قُوتُوقونویان به موجب فرمان پیش رفت. ایشان اصلاً حرکت نکردند و از موضع نجنبیدند؛ جهت آنکه تا چیزگه بهم برسانند و مرتب باشند، و از کثرت و غلبه خویش و قَلت لشکر مُغول تکبر و ۲۰ نخوت در دماغ ایشان جای گرفته [بود] و به نظر حقارت به لشکر مُغول نگاه می کردند و سخنان بزرگ می گفتند که ما این مُغولان را و پادشاه ایشان را حلقه [کرده] بگیریم و زنان ایشان را چنین و چنان کنیم؛ و معنیهای شنیع و آرزوهای زشت اندیشیدند. حق تعالی جبروت و نخوت ایشان را نپسندید و عاقبت مقهور [شان]

گردانید. بر جمله ایشان به جولان قُوتو نویمان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست ندادند.

تولوی خان فرمود که مادام که ایشان نجنبند با ایشان جنگ نتوان کرد، و اگر باز پس گردم لشکر ما شکسته و ایشان چیره تر گردند. مصلحت آن است که به جانب ولایات و شهرهایی که پادشاه ایشان است میل کرده / روانه شویم، و اگر میسر گردد به اوگتائی قاآن و لشکر بزرگ پیوندیم. و تُوُقُلُقوچربی را که برادر کبتر بوغورچین نویمان بود از قوم ازلات با یک هزار سوار به راه قراولی معین کرد تا از قفا می آیند؛ و ایشان بر جانب دست راست روان شدند. لشکر ختای چون دیدند که ایشان روی از ۱۰ جنگ بر تافته به جای دیگر متوجه شدند، آواز می دادند که ما اینجا ایستاده ایم، بیایید تا جنگ کنیم. ایشان التفات ناکرده می رفتند. ختایان بضرورت از موضع خود در حرکت آمدند و بر عقب می رفتند. سه روز لشکر مغول می رفت و ایشان پیایی می آمدند. و سبب آنکه لشکر ختایان بسیار بود لشکر مغول هراسان و ۱۵ اندیشناک می رفتند.

ناگاه ختایان بر تُوُقُلُقوچربی که قراول قفا بود زدند، و جوی آب و گل در پیش بود. چهل مرد [مغول] در آنجا بکشتند. تُوُقُلُقو به لشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت. تولوی خان فرمود تاجیدامپشی کنند؛ و آن نوعی از علم سیمیاست که سنگی ۲۰ چند متنوع هست که از روی خاصیت چون او را بیرون کنند و در آب نهند و بشویند، در حال خود اگر در قلب تابستان است باد و سرما و باران و برف و دمه بادید آید. شخصی قنقلی در میان ایشان بود و آن شیوه را نیکو می دانست. به موجب فرمان آغاز نهاد. تولوی خان یاسا فرمود تا تمامت لشکرها بارانیها درپوشند، ۲۵

و سه شبانه‌روز از پشتِ اسب جدا نشدند. و لشکر مُغول در میان ولایت ختای به دیه‌هایی که رعایای آن گریخته بودند و نعمت و چهارپایان رها کرده رسیدند و از آن سیر و پوشیده گشته. و آن قَنقَلیِ جدامیشی می‌کرد بر وجهی که از پسِ مُغولان باران باریدن گرفت و روزِ آخرین برف گشت و دمه و بادِ سرد اضافه شد؛ و ۵ لشکر ختای از مشاهدهٔ سرمای تابستانی که هرگز در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش گشتند.

و تُولُوتخان فرمود تا لشکریان هر هزاره در دیهی رفتند و اسپان را در خانه‌ها کشیدند و پیوشانیدند؛ چه از غایتِ سرما و ۱۰ باد و دمه حرکت ممکن نبود، و لشکر ختای از روی ضرورت در میان صحرا با برف و دمه مقام کردند، و سه روز قطعاً حرکت ممکن نبود، و روز چهارم هرچند [هنوز] برف می‌بارید، چون تُولُوتخان دید که لشکر او سیر و آسوده‌اند و از سرما به ایشان و چهارپایان آسیبی نرسیده؛ و ختاییان از افراطِ سرما بر مثال ۱۵ رمهٔ گوسفند سرد در دم یکدیگر نهاده با جامه‌های تنک و سلاحهای یخ گرفته، فرمود تا گوزگا بزدند و تمامت لشکر کپنکها از نمود [مالیده] پیوشیدند و برنشستند، و فرمود که وقت جنگ و هنگام نام و ننگ است، مردانه می‌باید بود.

مُغولان مانند [شیران] که بر گلهٔ آهوان تاختن برند بر سرِ ۲۰ ختاییان رفتند و اکثر آن لشکر را به قتل آوردند و بعضی متفرّق گشته در کوهها هلاک شدند؛ و هر دو لشکرکش مذکور با پنجهزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند. جهت آن که ایشان را استمها کرده بودند و اندیشه‌های فاسد کرده، فرمان شد تا با جمعی ختاییان که گرفته بودند لواطه

۲۵ کردند. /

- و چون چنین فتحی دست داد تولوی خان ایلچیان را به بشارت آن به حضرت قآن روانه گردانید و خویشتن نیز مظفر و منصور روی به خدمت او نهاد. و بر رودخانه قراُموران که از کوههای کشمیر و تبت می‌آید و میان ختای و ننگیاس حایل است و هرگز بر آن رودخانه گذر ممکن نبوده، او را لازم شد گذشتن. چنان‌بُوقا ۵ را از قوم اُورُوت بفرستاد تا از گذر تفحص نماید. اتفاقاً آن سال سیل فراوان آمده بود و سنگ و ریگ بسیار آورده و در موضعی از آن رودخانه جمع گردانیده، و بدان سبب آب به صحرا افتاده به شاخه‌ها روان گشته به پهنای فرسنگی راست و هموار. چنان‌بُوقا آن را بتافت، و تولوی خان را قُلاوُزی کرد تا سلامت از آب ۱۰ بگذشتند. و قآن جهت آن که مدتی بود تا تولوی خان از او جدا گشته بود و شنیده که یاغی بر وی مستولی شده و لشکر بزرگ از او دور، عظیم پریشان خاطر [می] بود. چون بشارت فتح و سلامتی برادر به وی رسید بغایت خرم و شادمان شد. چون تولوی خان برسد، او را بسیار اعزاز کرد و بر وی آفرین فراوان خواند؛ و چون ۱۵ چنان فتحی ناگهانی دست داده بود و تُوُقُلُقُوچُزی و بعضی امرای دیگر را با لشکری [تمام] آنجا بگذاشت تا کار آلتان خان با هستگی یکسو کنند و تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانند. و ایشان به مبارکی کامیاب باز گشتند.
- تولوی خان اجازت خواست تا پیشتر رود. در راه ناگاه وفات ۲۰ یافت. و چنان می‌گویند که قآن به چند روز پیش از آن رنجور شده بود و به حالت نزع رسیده. تولوی خان بر بالین او آمد، و قامن چنانچه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را در آب به کاسه چوبین شسته. تولوی خان از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیازی تمام گفت: ای خدای ۲۵

جاوید، تو آگاهی و می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده‌ام؛
 چه در فتح ولایات چندان خلاق را بیجان گردانیدم و زنان و
 فرزندان ایشان را اسیر کردم و گریانیدم؛ و اگر جهت خوبی و
 هنرمندی اُوگِتائی قآن را می‌بری من خوبتر و هنرمندترم. او را
 ببخش و به‌عوض او مرا به حضرت خود خوان. این سخنان را به
 ۵ نیازی تمام گفته، آن آب که رنج در آن شسته بودند باز خورد، و
 اُوگِتائی شفا یافت. و او اجازت خواسته روان شد. بعد از چند
 روز رنجور گشت و درگذشت.

و این حکایت مشهور است و همواره خاتون تُولوئی خان
 ۱۰ سُوَرَقَتَنی بیکمی می‌گفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود در سر
 اُوگِتائی قآن رفته و خود را فدای او کرده. و قآن در ولایت خِتائی
 به موضع اَلْتان کِرا تابستان کرد، و بعد از آن کُوج فرموده در سال
 ... به تختگاه خود به مبارکی فرود آمد.

حکایت جنگ کردن تُووُلُقُو چَرَبی با لشکر ختای و شکسته
 شدن و مدد فرستادن قَاآن پیش وی و رسیدن نَنگیاسان به
 مدد او و نیست شدن آلتان خان و فتح تمامی ختای

بعد از مدتی لشکر ختای جمع شدند و با تُووُلُقُو چَرَبی جنگ
 کردند، و او شکسته و منهزم بسیار با پس نشست و ایلچی به ۵
 خدمت قَاآن فرستاد و مدد خواست. [قَاآن] فرمود که از عهد
 چینگگپزخان باز چندین نوبت با لشکر ختای جنگ کرده شد و
 همواره ایشان را مقهور گردانیدیم و اکثر ولایات ایشان گرفتیم؛
 این زمان چون لشکر ایشان ما را زده اند دلیل نکبت ایشانست،
 مانند چراغ که به گاه مردن خوش [و] روشن برآمده بسوزد و ۱۰
 بمیرد. و فرمود تا لشکری / را به مدد تُووُلُقُو فرستادند.

/282

و چون میان پادشاهان ماچین که مُغولان آن را نَنگیاس خوانند
 و میان پادشاهان ختای که از نسل جُورچَه بودند دیرینه عداوت
 بود. قَاآن یَزَلِیغ فرستاد [تا] ایشان مدد نموده از آن جانب درآیند
 و لشکر مُغول از این جانب، و به اتفاق شهر نَانْگِیَنگ را محاصره ۱۵
 کنند. به موجب فرمان لشکری گران از نَنگیاس برسید و از این
 جانب تُووُلُقُو چَرَبی با لشکر مُغول و به اتفاق برابر ختاییان رفته،
 از جانبین صفوف برآراستند، و ختاییان شکسته گشته پناه با شهر
 نَانْگِیَنگ بردند و می گویند دور آن شهر [چهل] فرسنگ است و
 سه بارو دارد؛ و از دو جانب آن رودخانه قَرَامُورَان. لشکر مُغول و ۲۰

نَنگیاس بهم شهر را حصار دادند و منجنیق و بسیار نردبانها بر بارو نهادند و نقّابان را با خرکها به پای بارو مرتّب گردانیدند و به جنگ مشغول گشتند. امرا و لشکر ختای را محقّق [شد] که شهر را خواهند گرفت، و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف دل است؛ اگر با وی بگوییم از غایت وهم بیم هلاک باشد و کار بکلی از دست برود پنهان می داشتند؛ و او با خواتین و سرّیتان در دور و قصور به موجب عادت به عیش مشغول بودند. چون خواتین و سرّیتان را معلوم شد که شهر خواهند گرفت می گریستند. آلتان خان پرسید که موجب چیست؟ حال شهر را عرضه داشتند. او باور نداشت به بارو برآمد و به رأی العین مشاهده کرد. چون یقین بود اندیشه گریز [کرد]. با جمعی از خواصّ خواتین بر کشتی نشسته، بر جویی بزرگ که از قَراُموران در شهر آورده اند و به ولایت دیگر می رود روان شد و به شهری دیگر رفت.

چون مغول و اهل نَنگیاس را وقوف افتاد لشکرها بر پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند. از آنجا نیز به کشتی گریخته به شهری دیگر رفت. همچنان بر عقب برفتند و در حصار گرفتند. چون راه گریز ممدود بود لشکر مغول و نَنگیاس آتش در آن شهر انداختند. آلتان خان دانست که شهر بگیرند، با امرا و خواص گفت که بعد از چندین [مدّت] پادشاهی و انواع ناموس نمی خواهم که اسیر مغول گشته به بدنامی بمیرم. قورچی خود را جامه خود بپوشانید و تاج بر سر نهاد و به جای خود بر تخت نشانده از میان بیرون رفت، و خویشتن را برآویخت تا بمرد. او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوه قلندریان خرقة پوشید و پنهان شد.

و در تارِیخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند ۲۵

سوخته گشت، لیکن هیچ [از این] دو راست نیست و محقق آن است که خود را برآویخت و بمرد. و بعد از آن سه دو روز شهر را بگرفتند و آن را که قایم مقام نشانده بود بکشتند. و لشکر ننگیاس به شهر در نیامده، و مغولان وقوف یافتند که آن را که کشته اند آلتان خان نبوده، و او را طلب می داشتند. تقریر کردند که سوخته ۵ شد، لشکر مغول تصدیق نمی کردند و سر او می خواستند. و چون لشکر ننگیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هرچند دشمن آلتان خان بودند، در دفع از گور برآوردن او و سرش را تسلیم کردن معاونت نمودند و با اتفاق ختاییان بهانه آوردند که سوخته است. و مغولان جهت تحقیق [حال] سر او طلب می داشتند. و ۱۰ ایشان دانستند که اگر سر دیگری بدهند مغول به تفحص بدانند که سر او نیست. عاقبة الامر دست آدمی ای به ایشان دادند. بدان سبب مغولان از ننگیاسیان رنجیدند، و لیکن در آن وقت منازعت با ایشان متعذر بود. بر جمله توقو توچربی و لشکر بدین موجب که شرح کرده شد، تمامی ممالك ختای را مستخلص گردانیدند. ۱۵ و این فتح در مورین پیل که سال اسپ باشد واقع در جمادی الاولی سنه احدى و ثلثین و ستمائه [دست داده]؛ و هم در آن سال تورقاقان و کزپگتanan بی حد را از ولایت سولانقه بیرون کرده به حضرت قآن فرستادند، و مقدم ایشان اونگک سونامی بوده. /

چون شش سال تاریخ اویگتائی قآن از ابتدای اوکار پیل که ۲۰ سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سی و عشرین و ستمائه تا انتهای مورین پیل که سال اسپ است واقع در جمادی الاولی سنه احدى و ثلثین و ستمائه بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان آغاز

کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اَتَابِکَان اطراف
 ممالک شرق و غرب و کسانی که از قِبَل قاآن در بعضی ولایات بر
 سبیل استقلال حاکم بوده اند بر طریقِ اجمال و ایجاز بنویسیم و
 باز به سر تاریخ قاآن رویم و آنچه بعد از این مدّت بوده بگوییم
 ۵ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِیْزُ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک
و [شاهزادگان و] آتایکان ممالک ایران زمین و شام و مصر
و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده اند که از
ابتداء هُوَکازِ ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول
سنه سِتّ وَ عِشْرینَ وَ سِتّمائَه تا انتهاء مُورینِ ییل که سال
اسب است واقع در جمادی الاولی سنه اِخْدی وَ ثَلْثینَ وَ
سِتّمائَه که معاصر قان بوده اند با یکسائَه دیگر حکایات
ایشان که قَوْلْنَه ییل است که سال موش است موافق شهرور
سنه حَمَسَ وَ عِشْرینَ وَ سِتّمائَه که مابین سال وفات چینگیز
خان و جلوس قان اتفاق افتاده بر سبیل [اجمال و]

۵

۱۰

اختصار

تاریخ

پادشاهان ختای که در این مدّت مذکور بوده اند سؤسه ابن
سؤسه پادشاه ختای بوده، در مورین ییل که سال اسب واقع در
جمادی الاولی سنه اِخْدی وَ ثَلْثینَ وَ سِتّمائَه به موجبی که در این
سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای بکلی در تصرف
قان مسلم گشت.

۱۵

تاریخ

پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند لیزون...
چهل و یکسال... هفت سال.

تاریخ

۵ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان و امرای مغول در بعضی
ولایات که در این مدت مذکور بوده‌اند.

تاریخ خلفا در بغداد

خليفة عباسیان الناصر لدين الله بود و در [اوایل] سنه سَبْعَ
وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه وفات یافت و پسرش ظاهر به جای او
بنشست؛ و در سنه ثَمَانِ وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه نماند و به جای او
المُستنصر بالله را [به خلافت] بنشانند. ۱۰

284/

تاریخ سلاطین در عراق و آذربایجان /

سلطان جلال الدین به قدر مستولی بود و در اوایل سنه خَمْسَ وَ
عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم
۱۵ گرجستان شد؛ و چون سلاطین روم و ملوک شام و آرمَن و آن حدود
از تغلب و استیلای او هراسان بودند تمامت به دفع [او] برخاسته،
با لشکر کُزج و آرمَن و آلان و سرپر و لَکْزِیان و قِیْچاق و سَوَنیان
و آبْخاز و خانیّت جمله یکجا جمع شدند؛ و سلطان به مِندُور در
نزدیکی [ایشان] نزول کرد؛ و از کثرتِ سوارِ خصوم پریشان بود.
۲۰ با یُولْدوزچی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کرد.
یولدوزچی گفت صواب در آن است که چون عدد [مردان] ما
صد یک ایشان نیست از مِندُور بگذریم و آب و هیمة از ایشان

بازداریم، تا ایشان در گرما و بی‌آبی ضعیف شوند و اسپانشان لاغر، آنگاه از سرِ اندیشه روی به کارزار آریم. سلطان از این سخن بر آشوفت و دوات بر سرِ وزیر زد و گفت: ایشان رمه گوسفنداند، شیر را از کثرت گله چه گله؟! و یُولدُوزچی به آن خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد.

۵

سلطان گفت که هرچند کار سخت است متوکلانه جنگ می باید کرد. دیگر روز صفوف برآراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می پنداشتند. سلطان بر مطالعه ایشان بر پشته ای رفت و اعلام قَبْچاق دید با بیست هزار مرد. قُوشَقَر را با تایی نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد و ایشان ۱۰ را حقوق پیشینه یاد داد. قَبْچاقان بر فور عنان بازکشیدند و با گوشه ای رفتند. لشکر گُرج پیش آمدند. سلطان پیش ایشان فرستاد [که شما] امروز رسیده اید [و خسته اید]! حالی بر سبیل طَرَد و ناورد جوانان جانبین دستی بر هم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم. گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کَر و فَرّی ۱۵ می نمودند. آخر الامر یکی از اَزْناوران دلاور در پیش آمد و سلطان متنگروار،

زلشکر برون تاخت بر سان شیر

به پیش هزبر اندر آمد دلیر

۲۰

و از جوانب خلقی نظاره کنان سلطان هم در تَك اسپ،

شعر

یکی نیزه زد بر کمر بند او

که بگسست خفتان و بر بند او

و او را سه پسر بود، جدا جدا پیایی بیامدند، و سلطان جمله هر

يک را به حمله ای هلاک گردانید؛ و اَزْناورِی دیگر بغایت مهیب ۲۵

هیكل در میدان تاخت و بواسطه آنکه اسپ سلطان خسته شده بود غالب خواست شد. سلطان در يك لحظه از اسپ بزیر جست و به يك ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت. لشکر سلطان چون چنان دیدند به يك حمله جمله را بگریزانیدند؛ و سلطان به آخلاق آمد. اهالی دروازه در بستند و از قبولِ نصیحِ ابا نمود. سلطان دوماه آن را حصار داد. شهریان از گرسنگی به جان رسیدند. سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند و در شهر رفتند. سلطان به سرای ملك اشرف فرو آمد، و مجیرالدین برادر او و غلامش عزالدین آیبگ در حصار اندرون رفتند بی‌زاد؛ و مجیرالدین پیشتر بیرون آمد، و سلطان او را اکرام تمام کرد، و بعد از او آیبگ نیز بیرون آمد، و خزانه سلطان باز به اموال ملك اشرف معمور شد؛ و به جهت آنکه گرج را شکسته بود و آخلاق را ستده، آوازه عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام به متابعت خلفای مدینه السلام رسل با تُحَف و هدایا به درگاه او روان کردند، و ۱۵ دیگر باره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خَزْتِیْرَت رفت، و ضعیفی به مزاج او راه یافت.

در آن حال سلطان اَرْزَن‌الرُّوم بواسطه آنکه گاه محاصره آخلاق لشکر سلطان را به علوفه و علفه مدد کرده بود، به انواع نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که سلطان علاءالدین روم با ملوک حلب و شام به تجدید مصالح کرده، و بر قصد سلطان متفق و به جمع لشکر مشغول، و همواره مرا تهدید می‌کنند که اگر سلطان بر در آخلاق از تو به علوفه مدد نیافتی توقف نتوانستی کرد. سلطان چون آن سخن شنید هرچند ضعیفی داشت برفور برنشست. چون به صحرای موش رسید شش هزار مرد / که به ۲۵ مدد آن جماعت می‌رفتند بر گذر سلطان افتادند و به يك حمله

جمله را به قتل آورد. بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک از ولایات بهم پیوستند با چندان آلت و عُدّت که در حساب نگنجد، و بر بالای پشته‌ای صف کشیدند، و نفاطان و چرخ‌اندازان با سپرهای گاو در پیش بایستانیدند سوار و پیاده.

۵

چون هنگام جنگ درآمد، سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسب نشیند. از استیلای عِلّت امساک عنان نتوانست و اسپش بازگردید. خواص گفتند سلطان را دمی آسایش باید داد، و بدان سبب عِلَم‌های خاص بازگشت. میمنه و میسره تصوّر انهمّام کردند و منهزم شدند، و ظلّ خصمان آنکه سلطان حیلت کرده ۱۰ است تا ایشان را به هامون کشد. منادی در لشکرهاى ایشان بانگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبید. و چندان خوف بر سلطان علاءالدین روم غلبه کرده بود که ماسکه سکون و قرار نداشت. ملک اشرف فرمود تا استر او را دست و پای قفل زدند. و چون لشکر سلطان منهزم به هر طرفی پراکنده شدند، سلطان بضرورت متوجه ۱۵ اخلاط گشت، و جماعتی را که به محافظت آنجا موسوم بودند باز خواند و به‌خوی رفت، و برادران ملک اشرف مجیرالدین را به اعزاز و اکرام تمام بازگردانید، و تقی‌الدین را به شفاعت خلیفه [المُسْتَنْصِرُ بِاللّٰهِ] اجازت مراجعت خواست و حسام‌الدین قَیْمَرِی بگریخت و منکوحه او دختر ملک اشرف را در ستر عصمت با ۲۰ فنون مرحمت باز فرستاد، و عزالدین آییگ در قلعه دِزمار محبوس و مقید بود، هم آنجا نماند. و در اثنای آن حال خبر رسید که چورماغون نویان با لشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان گشت.

سلطان وزیر شمس‌الدین یولدوزچی را به محافظت قلعه گیران ۲۵

منصوب گردانید و حرم را آنجا بدو سپرد و خود به تبریز آمد. و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین و ملوک روم و شام مخالفت بود، پیش هر یک رسول فرستاد و از احوال وصول مُغول خبر داد و مضمون پیغام آنکه لشکر تاتار بغایت بسیاراند و این نوبت زیادت از هر بار، و عساکر این حدود از ایشان هراسان شده‌اند؛ اگر شما به عدد و عُدّت مدد ننمائید من که بر مثال سدّم از میان برخیزم و شما را مقاومت با ایشان ممکن [نباشد. بر خود و فرزندان و مسلمانان رحم کرده هر یک به فوجی لشکر با عِلْمی مدد دهید تا چون آوازه موافقت ما به ایشان] رسد، پاره‌ای منزجر شوند و لشکریان ما نیز قوی‌دل گردند؛ و اگر در این باب تهاونی رود خود بینید آنچه بینید و رسید آنچه رسید.

شهر

شما هر کسی چاره جان کنید

خرد را در این کار پیچان کنید
 ۱۵ دولت باقوّت چپنگیگزخان و اُوروغ او کلمه‌ای چند در میان ایشان در اختلاف انداخت، و اَمَل سلطان به یأس مبدل گشت. ناگاه خبر دادند که لشکر مُغول به سَراو رسید. سلطان نیز متوجه بِشکپن شد، و در سرایی که نزول کرد شبانه بالای آن فرو آمد. سلطان [آن] حال را به فال نداشت، اما تجلّدی می نمود و دیگر روز ۲۰ متوجه موغان شد، و بعد از پنج روز [مقام] لشکر مُغول نزدیک رسید. سلطان بنه را بگذاشت و به کوهستان قَبان درآمد.

مُغولان چون بنه‌گاه سلطان را خالی یافتند عنان بازافتند؛ و سلطان زمستان شهر سنه ثَمَان وَ عِشْرین وَ سِتِّمِائَه در مقام اورمیه و اشنویه مقام کرد؛ و بر وزیر شرف‌الملک یُولدوزچی افترا کردند ۲۵ که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه

کرده بود. چون سلطان به آن حدود رسید، وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست. تُوْقُوخان را به التماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و فرمود که یُولْدوزچی را از حسیض مذلت به اوج رفعت رسانیدم؛ و او حق نعمت بر این وجه گزارد و او را در قلعه به کُوتوال سپرد و بنه او غارت فرمود؛ و وزیر در آن ۵ زندان نماند؛ و سلطان متوجه دیاربکر گشت. و چون لشکر مغول نزد چورماغون رسیدند ایشان را بازخواست که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان اجتهاد تمام نکردید؛ چه مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد چگونه او را مهلت توان داد؟! و امیر تاپماس / و جمعی امرا را با لشکری انبوه بر عقب او روانه ۱۰ گردانید. و سلطان تُوْقُوخان را بر سبیل یَزک بازگردانیده بود تا از حال لشکر مغول تفحص نماید. چون به تبریز رسید خبر دادند که از عراق خبر متفرق شدن ایشان رسیده و در این نواحی از آن قوم اثری نه. تُوْقُوخان احتیاط ناکرده بازگشت و سلطان را بشارت مراجعت ایشان بداد، و بدان اهتزاز و استیشار سلطان و ۱۵ جمهور امرا و لشکریان به عسرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و سرور بگذرانیدند.

نیم شبی لشکر مغول بر سر ایشان رسیدند، و سلطان به مستی هرچه تمامتر در خواب بود. اُوْرخان از وصول ایشان خبر یافت. به بالین سلطان دوید و چندانکه او را خواندند بیدار نشد. آب سرد ۲۰ بر روی ریختند تا با خود آمد و آن حال را مشاهده کرد، روی به گریز نهاد، و اُوْرخان را فرمود تا علم را از جای ناجنبانیده آن مقدار مقاومت نماید که او پیشی گیرد؛ و روان شد. اُوْرخان [دمی] مصابرت نمود و بعد از آن روی بگردانید. و مغولان به ظن آنکه او سلطان است بر عقبش برفتند. چون واقف حال شدند باز بارگاه ۲۵

آمدند و هر کرا یافتند بکشتند.

و سلطان تنها روی به راه آورده بود و به تعجیل تمام می‌رفت.
و در خاتمتِ حال او خلاف است. بعضی می‌گویند که در کوه‌های
هَگَار [ی] شبانه زیر درختی خفته بود. طایفه‌ای کُردان به وی
رسیدند و به طمع اسپ و لباس او شکمش را بشکافتند، و آن
جامه‌ها و سلاح پوشیده به شهر اندر آمدند. بعضی خواص جامه
و سلیح سلطان بشناختند و ایشان را بگرفتند. و صاحب آمد بعد
از وقوف بر آن حال ایشان را بکشت، و سلطان را به آمد نقل کرده
دفن کرد، و بر سر تربت [ش] قبه‌ای ساخت. و بعضی تقریر می‌کنند
۱۰ که او به اختیار خویش سلاح و جامه‌ها بداد و لباسِ خشن ایشان
بستد و به زی اهل تصوّف در ولایات می‌گردید. فی الجمله به هر
حال که بود سلطنت او منقطع گشت، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.

و اما حال سلطان غیاث الدین

چنان بود که در شهر سنهٔ اَرْبَع و عِشْرَین و سِتِّمِائِه چون بر در اصفهان با مُغول جنگ می‌کردند میسرهُ برادر را که با او سپرده بود متعمداً رها کرد و به راه لرستان عازم خوزستان شد. ناصر خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت فرستاد. از آنجا مراجعت نمود و به وقت آنکه سلطان جلال الدین به طرف اَرْمَن و کُرْج بود متوجّه الموت شد. علاء الدین موردِ او را به اِجلال و تعظیم تلقی کرد و خدمت‌های لایق به جای می‌آورد. بعد از یکچندی باز عازم خوزستان شد و به اِعلام حال خویش رسولی به کرمان پیش بَرّاق حاجب فرستاد؛ و باز میانِ ایشان عهد و پیمان رفت و مقرر گردانیدند که بَرّاق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر متوجّه کرمان شد، و بَرّاق به موضع مذکور به استقبال آمد با قُرب چهار هزار سوار و دو سه روز شرایط خدمت بر قاعده به جای می‌آورد.

چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند، بَرّاق را هوس کرد که مادر او را بخواهد. روزی بیامد و با سلطان بهم بر نهالِیچه نشست و مخاطبه به لفظ فرزند با وی آغاز نهاد، و امرای خود را هر یک به موضعی از آن ارباب مناصب جای داد و به خطبهُ مادر پیغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارک ندید به آن معانی در ساخت و آن مواصلت به رای مادر مفوّض گردانید. مادرش بعد ۲۰

از منع و ابا رضا داد تا عقد بستند، و بعد از کثرت الحاح با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت. چون به شهر گواشیر که دارالملک کرمان است رسیدند و چند روزی بگذشت، از اقارب بَراق دو کس پیش سلطان آمدند و گفتند بر بَراق اعتماد نباشد، چه او غدار و مکار است. فرصتی یافته‌ایم اگر او را از پیش برگیریم تو سلطان و ما بنده باشیم مصلحت است. اصل پاک او به نقضِ عهد و میثاق رضا نداد و ابا نمود.

- اما چون آفتابِ اقبال آن خاندان به زوال رسیده بود، یکی از مقربان او در خلوت آن حال با بَراق بگفت. حالی از آن خویشان تفتیش آن حال کرد. ایشان به آن قضیه اقرار کردند. هم در حضور سلطان فرمود تا اعضای ایشان را پاره پاره کردند و سلطان را در قلعه / بازداشت و بعد از دو هفته بفرستاد تا سلطان 287/ را زه کمان در گردن کرده هلاک کنند. غیاث‌الدین فریاد برآورد که نه آخر عهد و پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نکنیم. بی‌موجبی چرا نقض آن روا میدارد. مادرش چون آواز پسر شنید فریاد برآورد. هر دو را خفه کردند، و بدین نمط جملگی لشکر او را هلاک گردانید و سرِ سلطان غیاث‌الدین را به حضرت قاآن فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن بودند: جلال‌الدین و غیاث‌الدین. من سر یکی به بندگی فرستادم. این بود حال سلاطین خوارزم‌شاهی ۲۰ و عاقبت کار ایشان.

در روم سلطان علاء‌الدین بود و حکایات او در این مدت در ضمن تاریخ جلال‌الدین گفته شد. در موصل سلطان بدرالدین لولو بود.

تاریخ ملوک و آتایکان

در مازندران...

در دیار بکر ملک مظفرالدین صاحب ازبیل بود و باقی شهرهای آن بغیر از موصل و توابع آن...

- ۵ و در شام پسران ملک عادل بن ایوب بودند ملک معظم و ملک اشرف، شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد، و در مصر ملک کامل بود پسر ملک عادل بن ایوب.

و در مغرب...

- و در فارس آتایک سعد بن زنگی بود و در سنه... وفات یافت
۱۰ در بیضا و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود
واقعه او پنهان داشته، انگشتی وی به قلعه سپید فرستاد؛ و پسرش را آتایک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته، با امرای لشکر گفت که آتایک می فرماید که ولی العهد ابوبکر است. سَلَفُ شاه را کمر در گردن انداختند و او آتایک شد.

و در کرمان براق حاجب مستولی بود و صورت حال او در این مدت مذکور، در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد.

و در سیستان ملك شمس‌الدین پسر بود.

تاریخ امرای مغول در خراسان

چینتی‌مور از اقوام قراختائی به امارت آن ملك و ملك مازندران
موسوم شده بود، و آن حال چنان است که بوقت استخلاص خوارزم
۵ جوجی‌خان او را به راه شهننگی از قبل خود در خوارزم بگذاشت،
و در عهد قاآن چون چورماغون را به ایران زمین می‌فرستاد فرمود که
سروران و باشقاقان ولایات بنفس خویش به چرپک روند و معاون
چورماغون باشند. چینتی‌مور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به
راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده‌ای امیری آمده
۱۰ بود، و چورماغون نیز از قبل هر شهزاده‌ای امیری را با چینتی‌مور
نصب کرد. از قبل قاآن کلبلات، و نوسال از قبل باتو، و قزل‌بوقا
از قبل چغتائی، و پیگه از قبل سورققتنی‌بیکی و شهزادگان. و چون
چورماغون کار خراسان مهمل گذاشته گذشته بود، فتانان و اوباش
هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می‌انداختند و قراچه و
۱۵ یغان‌سُنقور که دو امیر سلطان جلال‌الدین بودند در نیشابور و آن
حدود تاختن می‌کردند، و شهننگان را که چورماغون بر سر آن
ولایات گذاشته بود بکشتند، و کسانی را که دم اپلی مغول می‌زدند
می‌گرفتند.

چورماغون چینتی‌مور را و کلبلات را جهت دفع قراچه به حدود
۲۰ نیشابور و طوس فرستاد؛ و کلبلات بعد از انهزام قراچه بازگشت.
و چون خبر اضطراب خراسان به حضرت قاآن رسید فرمان داد تا
طایر بهادر از بادغیس لشکر کشیده و قراچه را دفع کند و آب
در منازل / و مساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد.
در راه شنید که قراچه از کلبلات منهزم گشته، پناه با قلعه آرک

سیستان داده. طایرِ بهادر به محاصره آن رفت و مدت دو سال تعبها کشید تا آن را مستخلص گردانید؛ و از سیستان ایلچی پیش چپنتیمور فرستاد که مصالح کارِ خراسان از حکم قآن به من مفوض است، دستِ تصرف از آن کوتاه گردان. [چپنتیمور] جواب داد که سخنِ عصیانِ اهلِ خراسان خلاف بوده و به گناه قراچه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد به اینهای این حال ایلچی به بندگی قآن بفرستم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیرم. ایلچیان طایرِ بهادر به خشم بازگشتند، و چورِ ماغون ایلچی فرستاد تا او و امرا بازگردند و با لشکری به‌وی پیوند و کارِ خراسان و مازندران را با طایرِ بهادر گذارند.

- ۱۰ چپنتیمور کُلبلات را که از خواص قآن بود با امرای خراسان و مازندران نامزدِ بندگی قآن گردانید، و در اثنای آن حال ملک بهاءالدین صعلوک به شرط آنکه او را به بندگی قآن فرستد از قلعه فرو آمد. و چپنتیمور از مازندران بازگشت و اکثر اهل قلاع خراسان به آوازه حال ملک بهاءالدین ایل شدند؛ و او چون پیش ۱۵ چپنتیمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت، و از مازندران اصفهبد نصره‌الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو در صحبت کُلبلات متوجه حضرت قآن گشتند، در شهر سنه ثلثین و سیّمائه. و چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قآن به رسیدن ایشان اهتزاز و تبجح نمود و بفرمود تا طوینها ۲۰ ساختند و ایشان را تمام بنواختند، و بدان سبب چپنتیمور و کُلبلات به انواع سُیورِ غامِیشی مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدت که چورِ ماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده، هیچ ملک را پیش ما نفرستاد. چپنتیمور با قلتِ عدد و مدد مثل این بندگی به تقدیم رساند آن را پسندیده داشتیم؛ و ۲۵

امارت خراسان و مازندران باصالت بر وی مقرر گردانید [و فرمود] چوژماغون و امرای دیگر در آن مدخل نساژند، و کُلبَلات را در حکم شریک او کرد، و اصفهید [را] ملکی از سرحد کبودجامه تا استراباد ارزانی داشت؛ و ملکی اسفراین و جُوین و بیهق و جاجزم و جُوزبَد و آرغیان بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و هریک را پائیزه زر و یزلیغ داد.

و چپنتیمور چون به حکم قآن تمکن یافت، شرف الدین خوارزمی را به اسم وزارت موسوم گردانید از قبل بائو. و بهاءالدین محمد جوینی، پسر شمس الدین صاحب دیوان را به صاحب دیوانی معین گردانید. و امرای دیگر هریک از قبَل شهزاده ای بپتکچی به دیوان فرستادند و کار دیوان رونق و ضبطی یافت. و چپنتیمور باز کُوزگوز را به رسالت به بندگی [قآن] فرستاد؛ و کُلبَلات مانع می شد و می گفت او اویغوز است و متحرمز، و کارها جهت خود سازد. مصلحت نیست. چپنتیمور نشنید. چون آنجا رسید و قآن ۱۵ احوال ولایات پرسید، بر وفق مزاج تقریر می کرد. حضرت را ادای سخن او خوش آمد. او را برحسب دلخواه او و التماس باز گردانید. و چپنتیمور بدان نزدیکی نماند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان و امرای مغول که در این مدت شش سال مذکور معاصر [اوگتای] ۲۰ قآن بوده اند نوشته شد، باز آغاز تاریخ قآن که بعد از این مدت بوده کنیم و مشروح بنویسیم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.**

تاریخ اَوِگَتائی قَاآن از ابتدای قُونینِ ییل

که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاولیٰ سنهٔ اِثْنَتَینِ وَ ثَلْثَینِ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای هُوکَاژِ ییل که سال گاو باشد واقع در شعبان سنهٔ ثَمَانِ وَ ثَلْثَینِ وَ سِتِّمِائَه که مدت هفت سال باشد؛ و در این مدت قُورِپَلتائی بزرگت کرده، شهزادگان و امرا را به ولایات قِیچاق و ماچین و دیگر مواضع فرستاد و در هر موضع عمارات عالی / از بنای شهرها و کوشکها فرموده، و در سال آخرین که سیزدهم سال است از جلوس او و پانزدهم از وفات چینگگیزخان بود وفات یافته است.

/289

۱۰ حکایت قُورِپَلتائی ساختن قَاآن و نامزدگردانیدن شهزادگان و امرا را به اطراف ممالک

قَاآن بعد از آن در سال اسب که از فتح ممالک ختای مراجعت نمود، در موضع طالان دابان جمعیت ساخته قُورِپَلتائی کرده بود، و در این سال گوسپند می‌خواست که باز جمیع اولاد و اقارب و امرا را جمع گرداند و به تجدید ایشان را یاسا و احکام بشنواند. تمامت ۱۵ بر وفق فرمان حاضر شدند و جمله را به انواع سیور غامپشی و عاطفت مخصوص گردانیده. يك ماه متواتر به موافقت اقارب در طویها صبح به غبوق پیوست و بر عادت مألوف مجموع اموالی که

[در خزاین] جمع شده بود به جماعت بخشید. و چون از طوئی و عشرت فارغ شدند، روی به ترتیب مهام مُلك و لشکر آورد. و چون هنوز بعضی از اطرافِ ممالك مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفه‌ای عصیان می‌ورزیدند، به تدارك آن امور مشغول گشته، هر کس از اقارب را به طرفی نامزد می‌فرمود، و بنفس خویش عازم آنکه به دشت قپچاق رود.

مُونُگْگَه قآن باز آنکه هنوز در عنفوان جوانی بود، از راه کمال عقل و رای پیرانه که داشت، بر حرکت قآن تذکری کرد و گفت: ما جمله پسران و برادران فرمان نافذ را مترصد ایستاده‌ایم تا به هرچه اشارت رسد جان‌سپاری نماییم. و قآن به تماشا و عشرت و جیز غامبشی اشتغال نماید، و متحملِ مشاق و زحمات اسفار نگردد؛ و الا فایده خویشان بسیار چه تواند بود؟! جمهور حاضران آن سخن کاملانه را پسندیده داشتند و آن را مقتدا و دستور ساختند. و رای مبارک قآن بر آن قرار گرفت که از شهزادگان بائو و گئیوک‌خان و مُونُگْگَه قآن و قَدآن با جمعی دیگر از شهزادگان و لشکری فراوان متوجه ولایات قپچاق و اوروس و پُولَر و ماچار و باشغُرد و آس و سوداق و آن حدود روند و تمامی آن را مستخلص گردانند. و ایشان به استعداد مشغول شدند. و هم در آن سال در صحرای سیچانك [اُوگتای] قآن [کُسوچو] پسرِ خویش را و شهزاده قوتوقو را پسر [جُوچی قَسار] به‌جانبِ ماچین که آن را ننگیاس می‌گویند نامزد فرمود.

و ایشان برفتند و شهرهای سَنگْگِ یَمَبُو و کِرِپَمَبُو را بگرفتند و بر گذر ولایت تبت را غارت کردند. و هم در آن سال هُوَقُوتور را با لشکری به جانب کشمیر و هندوستان فرستادند؛ و ایشان نیز بعضی ولایات را بگرفتند و تاراج کردند. و هم در این سال

قُونچُور چهارپای معین گردانیدند به قرار آنکه از هر صد سر يك سر بدهند؛ و فرمودند که از هر ده تَغَارْ غَلْه تَغَارِی غَلْه بدهند تا بر مساکین صرف کنند. و به سبب آن که تردد ایلچیان از خدمت شهزادگان و هم از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح و مهمات ضروری بود، در تمامت ممالك یامها بنهادند و آن را بایان یام خواندند، و جهت آن یامها نهادن ایلچیان را از قِبَل شهزادگان بدین تفصیل معین و مقرر گردانیدند.

از جانب قاآن: بیتکچی قورپدائی

از جانب چغتائی: اپمکچین تاینچپوتائی

از جانب باتو: سوقو مولچتائی

از جانب تولوئی خان: آلچقَه به فرمان سوزققتنی بیکی رفته بود.

امرای مذکور برفتند و در تمامت ولایات و ممالك بر طول و

عرض اقالیم یام بایان ببستند.

و قاآن به اطراف ممالك یزلیغ فرستادند مشتمل بر

آن که هیچ آفریده یکدیگر را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف

زور و زیادتی نکند و تطاول نجوید. و خلائق آسوده گشتند و آوازه

عدل / او منتشر شد. / 290

حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قپچاق

و بلغار و اوروس و مکس و آلان و ماجاز و پولاز و

باشغرد کرده اند

شهزادگان که به فتح دشت قپچاق و آن حدود نامزد بودند از

فرزندان تولوئی خان پسر مهتر مونگکه قاآن و برادرش بوجک، و

از اوروغ اوگتای قاآن پسر مهتر گئیوک خان و برادرش قدآن، و

از فرزندان چغتای بُورِی و بایندار و کولگان برادر قآن و پسران
جُوجِی بَاتُو و اُوزده و شَبَات و تَنگقُوت و از امرای معتبر
سُوبَدای بَهَادُر با چند امیر دیگر با ایشان بهم تمامت به اتفاق در
بهار بیچین پیل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی الاخره سنه
۵ ثَلَث و ثَلْثِین و سِتِّمِائِه روان شدند، و در راه تابستان کرده پاییز
گاه در حدود بُلغار به اُوزوغ بَاتُو و اُوزده و شَبَان و تَنگقُوت که
هم نامزد آن حدود بودند پیوستند، و از آنجا بَاتُو با شَبَان و
بُورلُدای و لشکر بقصد پُولز و بَاشقُرد برنشست و برفت، و به
اندک مدتی بی زیادت زحمتی آن را بگرفت.

۱۰ و آن حال چنان بوده که پُولز قومی بسیار بودند بر ملت
نصارئ، و سرحد ولایت ایشان به فرنگ متصل. و چون آوازه
حرکت بَاتُو و امرا شنیدند مستعد گشته، با چهل تومان لشکر
نامدار در حرکت آمدند. و شَبَان که با ده هزار مرد مَنقَلای بود
خبر فرستاد که ایشان اضعاف لشکر مُغولاند تمامت بَهَادُر.

۱۵ و چون هردو لشکر برابر هم صفوف برآراستند، بَاتُو بر عادت
چپنگی پُرخان بر بالای پشته رفت و يك شبانه روز به حضرت حق
تعالی تَضَرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به جمعیت دعا
کردند. و آبی بزرگ در میان بود و بَاتُو و بُورلُدای شبانه بر آب
عبره کردند و جنگ در پیوستند. شَبَان برادر بَاتُو بنفس خویش در
۲۰ حرب آمد، و امیر بُورلُدای با تمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و
روی به سراپرده کَلَر که پادشاه ایشان بود نهادند و طنابها به
شمشیر ببریدند. از انداختن سراپرده لشکر ایشان دل شکسته
منهزم شدند، و مُغولان چون شیر دلیر که در صید افتد بسر عقب
ایشان می رفتند و می زدند و می کشتند تا اکثر آن لشکر را نیست
۲۵ گردانیدند. و آن ولایات مستخلص شد. و از جمله کارهای بزرگ

یکی آن فتح بود. و پولک و باشغُرد مملکتی عظیم است و مواضع صعب، مع هذا که در آن زمان مسخر کردند، باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست؛ و پادشاهان آنجا را کَلَر خوانند.

بعد از آن در زمستان شهزادگان و امرا به رودخانه‌های جایاق

جمع شدند و امیر سُویدائی را با لشکری به ولایت آس و حدود بُلغار فرستادند و تا شهر کویک و دیگر ولایات آن حدود برفتند و لشکر آنجا را شکسته ایل گردانیدند؛ و امرای آنجا بایان و چپقو بیامدند و شهزادگان [را] اُولجَامِیشی کرده و سُوُزْغَامِیشی یافته باز گشتند، و باز یاغی شدند. و دیگر باره سُویدائی بَهَادِر را بفرستادند

تا بگیرفت. و بعد از آن شهزادگان کپنگاچ کرده، هریک با لشکر خویش به چیزگه روان شدند، و ولایاتی را که بر ممر افتاد مصاف کرده بستند. و مُونگگه قَاآن از دست چپ بر کنار دریا به چیزگه می‌رفت بَجْمَان که از متهتکان امرای آنجا بود از جماعت قِبْچاقان از قوم اُولیرلِیک و قَاجِچِر اُوگوله از قوم آس، هر دو را بگیرفت؛

و آن چنان بود که این بَجْمَان / با قومی دیگر از دزدان از شمشیر ۱۵ / 291

جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل شدند، و بر هر طرفی می‌زد و چیزی می‌ربود، و روز به روز فتنه او زیادت می‌شد. و مستقری نداشت، بدان سبب لشکر مُغول او را به دست نمی‌توانستند آورد و در میان بیشه‌های کنار اِتپل پنهان می‌بود.

مُونگگه قَاآن فرمود تا دوپست‌کشتی بساختند و در هریک صد ۲۰ مرد مُغول تمام سلاح بنشانند، و او با برادر خود بُوچک بر هر دو طرف آب یَزْگه کرده می‌رفتند. در بیشه‌ای از بیشه‌های اِتپل از سرگین تاز و غیره از خیل‌خانه یافتند که برفور کُوج کرده باشد. و در آن میانه پیرزنی بیمار یافتند. از او معلوم کرده که بَجْمَان به جزیره‌ای نقل کرده، و آنچه در آن مدت از فساد و فتنه به دست ۲۵

آورده، تمامت در آن جزیره است. و سبب آن که کشتی حاضر نبود از اِتپِل نمی‌شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست و آب در تَمُوج آمد و از گذر جزیره با جانبی دیگر افتاد و به اثر دولت مُوَنگَگَه‌قاآن زمین ظاهر شد. [مُوَنگَگَه‌قاآن] فرمود تا لشکرها ۵ درراندند و او را بگرفتند، و اتباع او را بعضی به تیغ و بعضی را به آب هلاک گردانیدند و اموال بسیار از آنجا بیرون آوردند. و بَچْمَان التماس کرد تا مُوَنگَگَه‌قاآن به دست مبارک خود کار او به کفایت رساند. اشارت فرمود تا برادرش بُوچِک بَچْمَان را به دو نیم زد، و قَاجِرْ اوگوله را از امرای آس هم بکشتند؛ و آن تابستان ۱۰ آنجا مقام کرد.

بعد از آن در تاقیقو پیل که سال مرغ باشد موافق شهر سنه اَرْبَع وَ ثَلَاثِینَ وَ سِتِّمِائَه پسران جُوچی: بَاتُو و اُورْدَه و بِرْکَه، و پسر [ان] اُوگِتائی قاآن: قَدَّان و گُیوک خان و مُوَنگَگَه‌قاآن، و پسر زاده چَفْتائی: بُورِی، و پسر چینگگیز خان: گُولگان به جنگ بُوَقْشِی ۱۵ و بُرْطاس و بَرْجان برنشستند و به اندک مدت بگرفتند. و پاییز سال مذکور تمامت شهزادگان که آنجا بودند به جمعیت قُورپَلتائی ساختند و باتفاق به جنگ اوروس برنشستند. بَاتُو و اُورْدَه و گُیوک خان و مُوَنگَگَه‌قاآن و گُولگان و قَدَّان و بُورِی باتفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستند، و بعد از آن شهر ۲۰ ایکه را نیز بستند، و گُولگان را آنجا زخم رسید و وفات یافت؛ و رُمان نام از امرای اوروس با لشکری پیش آمد. او را بشکستند [و بکشتند]، و شهر مُسْکاو را نیز باتفاق به پنج روز بگرفتند؛ و امیر آن شهر را اُولائی تِیمُور نام بکشتند، و شهر یوزگی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستند؛ و ایشان جنگهای سخت ۲۵ می‌کردند و مُوَنگَگَه‌قاآن بنفس خود بهادرپها کرد تا ایشان را

بشکست، و شهر قیرقلا که اصل ولایت ورپزلاو است باتفاق در پنج روز بگرفتند، و امیر آن ولایت یکهُ یوزگو بگریخت و در بیشه رفت. او را نیز بگرفتند و بکشتند.

- بعد از آن از آنجا بازگشته کینگاچ کردند که تومان تومان به چرگه می‌روند و هر شهر و ولایت و قلعه که پیش می‌آید می‌ستانند ۵ و خراب می‌کنند. باتو در آن گذر به شهر کسل‌اپسکه رسیده و دو ماه محاصره کرده، نتوانسته است مسخر کردن. بعد از آن قدآن و بُوری برسیدند و به سه روز بگرفتند. آنگاه به خانه‌ها فرو آمدند و استراحت نمودند، و بعد از آن در نُوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق شهر سنهُ خَمَسَ وَ ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائِه پاییزگاه مُونگکَه ۱۰ قآن و قدآن به جانب چَرَکَس برنشستند، و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند. نُوقان نام و شَبان و بُوجِک و بُوری به جانب ولایت قِریم برنشستند از قوم چیچامان تاتقرا را بگرفتند، و بِرکَه به جانب قِپچاق برنشست و اَرْجَمَاک و قُوران‌ماس و قِپران مقدمان مِکْروتی بستند بعد از آن در قاقاییل سال خوک موافق شهر ۱۵ سنهُ سِتِّ وَ ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائِه گُیوک‌خان و مُونگکَه قآن و قدآن و بُوری به جانب شهر مَگَس برنشستند؛ و در زمستان بعد از یک ماه و پانزده روز محاصره بستند و هم در آن چرپک بودند که سال موش درآمد. در بهارگاه چرپکی معین کرده به بُوقدای دادند و به جانب تِیمُوز قَهْلَقَه / فرستادند تا آن را و ولایت وی را بستد؛ و ۲۰ گُیوک‌خان و مُونگکَه قآن در پاییز آن سال به حکم قآن بازگشتند و در سال گاو موافق شهر سنهُ لَمَان وَ ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائِه با اردوهای خویش فرو آمد.

حکایت عمارت‌های عالی که در این مدّت که شهزادگان به
جانب قِیچاق رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده، و
ذکر منازل و مراحل و ییلاق‌ها و قشلاق‌های او

قاآن از ابتدای قونین ییل سال گوسپند موافق شهر سنه
۵ اِثْنَتَینَ وَ ثَلَاثَینَ وَ سِتِّمِائَه که شهزادگان رابه جانب [دشت]
قِیچاق فرستاد تا هُوکاژ ییل موافق سنه ثَمَان وَ ثَلْثَینَ وَ سِتِّمِائَه که
کُیوک‌خان و مُوئنگه‌قاآن مراجعت نمودند، مدّت هفت سال همواره
به عیش و چَرغامپِشی مشغول بود و او از یایلاق‌ها به قشلاق‌ها و
از قشلاق‌ها به یایلاق‌ها کامران و شادمان انتقال می‌فرمود و همواره
۱۰ با خاتونانِ خوبِ منظر و دلبرانِ ماه‌پیکر به استیفای [اصناف]
لذات اشتغال می‌نمود، و عمومِ اوقاتِ خاطرِ مبارک را در افاضت
عدل و احسان و اِزاحتِ ظلم و عدوان و آباد کردنِ بلاد و ولایات و
انشاء و احداثِ اصنافِ عماراتِ مصروف می‌داشت، و در هیچ حال
نکته‌ای از آنچه به تمهیدِ قواعدِ جهان‌بنانی و تشییدِ مبانیِ آبادانی
۱۵ تعلق داشته باشد مهمل نمی‌گذاشت و چون پیش از آن از جانب
خِتای انواع [اوستادان] اوزان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی
با خود آورده بود، فرمود تا در یُوزتِ قَرَاقُورُوم که اغلب اوقات به
مبارکی آنجا نزول می‌فرمود سرایی بغایت عالی بنیان و رفیع ارکان
چنانچه فراخورِ همتِ بلند چنان پادشاهی باشد بنا نهادند، طول
۲۰ هر ضلعی از اضلاع آن مقدار یك تیر پرتاو، و در میان آن کوشکی
در غایت علّو و ارتفاع برآوردند؛ و آن عمارت را به تزیین و
آیینی هرچه تمامتر پرداختند و به فنون نقاشی و صورت‌کاری
بنگاشتند و آنرا قَرَشی نام نهادند، و تختگاه مبارک خود ساخت؛ و
فرمان شد تا هریك از برادران و پسران و سایر شهزادگان که

ملازم می‌بودند در آن حوالی خانه‌ای عالی بسازند. تمامت امثال فرمان نمودند.

- و چون آن عمارات تمام شد و به هم پیوسته گشت، انبوهی تمام بادید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شرابخانه آلات مجلس بر هیأت و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسب و غیره بساختند ۵ از زر و نقره، و بجای مُنْقُورِان بنهادند و آنها را از شراب و قمیز پر می‌کردند؛ و در پیش هر يك حوضی از نقره ساخته، و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون می‌آمد و در آن حوضها می‌رفت. و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشتر است؟ گفتند بغداد. فرمود تا بر کنار آب اُوزُقُون شهری معظم بنا نهادند و قَرَأَقُورُم ۱۰ نام کردند؛ و از ولایات ختای تا آن شهر یامی بغیر از بایان‌یام بنهادند و نَارِینْ یام نام کردند، و در هر پنج فرسنگ یامی، سی و هفت [یام] برآمد، و در هر منزل هزاره‌ای را جهت محافظت آن یام بنشانند، و چنان یاسا فرمود که هر روز از ولایات پانصد گردون پر بار اطعمه و اشربه آنجا رسیدی، و در انبارها نهاده از ۱۵ آنجا خرج کردند و جهت بگنی و سُرْمَه گردونه‌های بزرگ که هر يك هشت گاو می‌کشید [ند] ترتیب کرده بودند.
- و فرمود تا اوزان مسلمان بر يك روزه قَرَأَقُورُم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودند و آن را کِمَرچَاغان گویند کوشکی بساختند، و در فصل بهار جهت جانورپرانی آنجا بودی؛ ۲۰ و تابستان در موضع اُوزُمگَنُتُو؛ و آنجا خرگاهی بزرگ که هزار کس در آن گنجیدی زده بودند که هرگز بر نمی‌گرفتند، / و میخهای آن از زر و اندرونش نسیج گسسته، و آن را شِپَرَه اُوزُدُو می‌خواندند؛ و پاییز در گُوسَه اُوزُنَاوُر بودی به چهار روزه قَرَأَقُورُم و چهل آنجا کردی؛ و زمستان گاه او اُونُگَقَتی بود شکار ۲۵

کنان به کوهها [ی] تُولُونْگو و جَالِپَنْگو بگذشتی و قِشلاق آنجا تمام کردی؛ بر جمله بهارگاه او حوالی قَرَاقُورُم بود؛ و یایلاق در مرغزار اُورْمَنْگو و پاییزگاه گُوسَه اُورْناوُور تا اُوسُنْ بوک یکروزه قَرَاقُورُم و قِشلاق اُونْگَقْتِی. و چمن عازم قَرَاقُورُم شدی بر دو فرسنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تَزْغُوبالِیغ نام کرده، ۵ تَزْغُوی شهر [قآن] آنجا خوردی و روزی عشرت کرده، دیگر روز تمامت مردم جامه یک رنگ پوشیدندی و از آنجا به قَرَشِی درآمدی و جوانان بازیگر در پیش ایستاده؛ و مدت ماهی در قَرَشِی به عشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده خواص و عوام را از انعام عام خویش بهره مند گردانیدی، و هر شبانگاه تیراندازن و چرخ اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و آن را که راجع آمدی بناوختی و عطاها دادی.

و فرموده بود تا در قِشلاق اُونْگَقْتِی دیواری به طول دو روزه راه از چوب و گل برآورده بودند و درها بر آن نهاده و چپچپک نام کرده، ۱۵ و به وقت شکار اُولام اُولام لشکرهاى جوانب را خبر کردند تا تمامت یزگه کرده روی به دیوار آرند و شکاریها را آنجا رانند، و از یک ماهه راه به احتیاط تمام دم به دم خبر کرده جمله شکاریها را به چپچپک رانددی و لشکر حلقه کرده دوش به دوش باز نهاده ایستاده؛ و ابتدا قآن با طایفه خواص در رفتی و ۲۰ ساعتی تفرّج کرده شکار زدی، و چون ملول گشتی در میان چرگه بر

۲۹۴/ بالایی راندی/ و شهزادگان و امرا به ترتیب درآمدندی و آنگاه عوام لشکر، و شکاری زدندی. آنگاه بعضی را جهت اُورُوغْلامِیشِی رها کردند و بُوکا اُولان مجموع شکاریها را براستی بر تمامت اصناف شهزادگان و امرا و لشکر قسمت کردند چنانچه هیچکس بی نصیب نبود. ۲۵ و آن جماعت تمامت رسم تِگِشْمِیشِی به جای آوردندی و بعد از نه روز طُلُی هر قوم به یورت و خانه خود باز گشتندی.

حکایت رنجوری اوگتای قآن و وفات یافتن او

- قآن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود و افراط در آن باب روز به روز او را ضعیف تر می کرد، و چندانکه مقربان و نیک خواهان او سعی می نمودند تا منع کنند میسر نمی شد و علی رغم ایشان بیشتر می خورد. چغتای امیری را به اسم شحنگی محافظت ۵ او را معین گردانید تا نگذارد که زیادت از چند کاسه معین خوردی؛ و چون از فرمان برادر تجاوز نمی توانست به جای کاسه کوچک کاسه بزرگ می خورد تا به عدد همان باشد. و آن امیر حافظ نیز شراب می داد و ندیمی می کرد تا در آن فرصت خود را از اپناقان گردانید، و ملازمت او قآن را هیچ فایده نداد و پسر ۱۰ اِبَبَقَه بیکي خواهر سُورَقَقْتَنِي بیکي که چینگگیزخان او را به کِهَتَنِي نویان بخشیده بود باوُرچی قآن بود و آن اِبَبَقَه بیکي هر سال از ولایت ختای که یُورَتِ او آنجا بود به کینگاچ سُورَقَقْتَنِي بیکي به بندگی آمدی و طوئی کرده کاسه داشتی.
- در سال سیزدهم از جلوس قآن بر قاعده بیامد و به اتفاق ۱۵ پسرش که باوُرچی قآن بود [اوگتای] قآن را کاسه گرفت. شبانه قآن از افراط شراب در خواب وفات یافت. بامداد خواتین و امرا طعن زدند که اِبَبَقَه و پسر کاسه گرفته هرآینه قآن را زهر داده اند. ایلچیدای نویان که گوگلداش قآن بوده و امیری معتبر از قوم جَلایر، گفته این چه سخن پریشان است. پسر اِبَبَقَه بیکي باوُرچی است ۲۰ که همواره کاسه می گرفت و قآن پیوسته شراب بافراط می خورد. چرا باید که قآن خود را بدنام کنیم که به قصد دیگران نماند؛ او را اجل رسیده بود. باید که دیگر کس از این سخن نگوید. چون مردی عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان

[شراب] است، و دانسته که عاقبت شراب بافراط خوردن بدان وخامت باشد.

و به قول مُغول قاآن در هُوکَر پیل بر تخت نشست و در هُوکَر پیل دیگر موافق شهرور سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه که سیزدهم سال [بود] وفات یافت. و در تاریخ خواجه علاءالدین صاحب دیوان ۵ عطا ملک الجوینی رحمه الله علیه چنان آمده که در پارس پیل موافق پنجم جمادی الاخر سنه تِسْع وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه وفات یافته.

و استخوان اوگتای قاآن و قُورِیق او در کوهی است بغایت بلند که آن را بُولْدَاق قاسر گویند، و همواره پر برف باشد، و این ۱۰ زمان آن را پیکه اُوئُدور می خوانند، و از آن کوه بیسون مُورَان و ترکان و اُوسُون بیرون می آید و در رودخانه اِرَدپش همی رود؛ و از آن کوه تا اِرَدپش دو روزه راه باشد و چا پار در حدود آن رودخانه ها قِشَلَق می کند.

و قاآن را طبیبی بوده است... نام. تاریخ وفات او مرموز به ۱۵ نظم آورده و به ماوراءالنهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط:

در سال خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان(؟)

روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام

مشتی باده بران و مدد باده بران

۲۰ چون تاریخ اوگتای قاآن از ابتدای قونپن پیل سال گوسپند موافق شهرور سنه اِثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه تا انتهای هُوکَر پیل سال گاو موافق شهرور سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه که مدت هفت سال باشد، و در سال آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد، این زمان تاریخ / خواقین ماچین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و ۲۵ ملوک و آتایکان ایران زمین و بعضی از شهزادگان و امرای مُغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بگوئیم.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفاء و سلاطین و ملوک

- و آتایکان ممالک ایران زمین و [روم و] شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده اند که از ابتدای هُوکار پیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سِتّ و عِشرِپَنّ و سِتِّمِائَه تا انتهای مُورِپَنّ پیل که سال اسب است واقع در جمادی الاولی ۵ سنه اِحدی و ثَلثِپَنّ و سِتِّمِائَه معاصر قَاآن بوده اند تا یکساله دیگر حکایات ایشان که آن قَوْلَقَنه پیل است سال موش شهرور سنه خَمَس و عِشرِپَنّ و سِتِّمِائَه که مابین سال وفات چپَنگِگِزخان و جلوس قَاآن افتاده بر سبیل اجمال و اختصار؛ [و بعضی شهزادگان که در دشت قِپَچاق بودند و امرای مُغول در خراسان و دیگر ولایات که ۱۰ در این مدّت هفت سال مذکور ابتدای آن قونِپَنّ پیل سال گوسپند موافق شهرور سنه اِثْنَتَین و ثَلثِپَنّ و سِتِّمِائَه تا انتهای هُوکار پیل سال گاو موافق شهرور سنه ثَمَان و ثَلثِپَنّ و سِتِّمِائَه معاصر قَاآن بوده اند و غرایب و نوادر حوادث و وقایعی که در این مدّت هفت سال مذکور واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار.] ۱۵

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدّت مذکور بوده اند

پادشاهان ختای که در این سال مذکور بوده اند: سِوُسَه.
این سِوُسَه آخرین پادشاهان ختای بود و در مورِپَنّ پیل که سال

اسب است واقع در جمادی‌الاولی سنهٔ اِخْدی وَ ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائَه به
موجبی که هم در این سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای
در تحت تصرف قاآن مسلم گشت.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند
لیزون چهل و یک سال [بعد هفت سال ماضی] ... هفت سال. ۵

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان و امرای مُغول
در بعضی ولایات که در این مدّت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفهٔ عبّاسیان النَّاصِرُ لِدینِ اللَّهِ بود در سنهٔ سَبْعَ وَ عِشْرِینَ وَ
سِتِّمِائَه وفات یافت، و پسرش ظاهر به جای او بنشست؛ و در سنهٔ
ثَمَانٍ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه نماند و به جای [او] اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللَّهِ را
به خلافت بنشانند.
اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللَّهِ خلیفهٔ آل عبّاس بود و در این سالها مدرسهٔ
مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت آن کرد.

[تاریخ سلاطین در موصل]

۱۵

بدرالدین لؤلؤ بود و در روم سلطان علاءالدین؛ و در کرمان
رکن‌الدین قُتْلُغ سلطان پسر بَراق حاجب بود، و صورت حال او
چنان [بود] که در این مدّت در سنهٔ [سَبْعَ] وَ ثَلْثِینَ وَ سِتِّمِائَه

پدرش بَراق حاجب او را به بندگی حضرت قَاآن فرستاد. در راه خبر وفات پدر شنید، و چون به مقصد رسید قَاآن چنانکه عادت پادشاهان او بود در حق او انواعِ عاطفت و سُیُورْغامِپِشیِ ارزانی داشت؛ و به حکم آنکه به خدمت سیاحت نموده بود او را به لقب قُتُلُغْخانی موسوم فرموده یَزَلِیغ داد که حاکم ممالک کرمان باشد؛^۵ و برادرش قطب‌الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور ملک شده بود به بندگی حضرت مسارعت نماید و ملازم گردد و به‌گاه وصول رکن‌الدین به کرمان، قطب‌الدین به راه خبیص روانه به بندگی قَاآن شد، و چون آنجا رسید مدتی ملازمت محمود یَلَوَاج می‌نمود، و رکن‌الدین به سلطنت مشغول [شد]. /^{۱۰} 296

تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران

و در دیار بکر

و در مصر

و در مغرب...

و در فارس آتایک ابوبکر بن سعد بود.

تاریخ بعضی شهزادگان دشت قِیچاق و امرای خراسان
و دیگر ولایات^{۱۵}

تاریخ شهزادگان

در پاییزگاه قُولُغْنَه پیل که سال‌موش باشد موافق شهر سنه سَبْعَ وَ ثَلَاثِیْنَ وَ سِتِّمِائَه چون [کُیُوکْخان و مُوَنُکْکَه قَاآن بر حکم یَزَلِیغ

قآن] از دشت قپچاق مراجعت نمودند، شهزادگان بائو و برادران قَدَّان و بُورِی و بُوجِک به قصد ولایت اُورُوس و قوم سیاه‌کلاهان برنشستند، و شهر بزرگ اُوروس که نام آن مَنکَرَمَان است به نه روز بستند، و بعد از آن به جانب شهرهای اُولادیمور تومان تومان به چِرگه می‌رفتند و قلمه‌ها و ولایات که در راه بود می‌ستدند؛ و ۵ شهر اُوچْ اُغُول اُولادیمور محاصره کردند و به سه روز بگرفتند، و در هُوکاز پیل سال وفات [قآن] در میانه ماه بهار به جانب پُولار و بِاشغُرد از کوه مراق تان بگذشتند، و اُورده و بایدار از دست راست روان شده بر ولایت اپلاووت گذشته آیدبرز(?) نام برابر آمد با لشکر و او را بشکستند. و باتو به جانب استاری لائو با پادشاه ۱۰ بِاشغُرد مصاف داد و لشکر مُغول ایشان را بشکستند.

و قدان و بُورِی به جانب قوم سَاسان برنشسته بعد از سه نوبت مصاف آن قوم را بشکستند؛ و بُوجِک به راه قَرَا اُولاغ از کوههای آنجا گذشته آن اقوام اُولاغ را بشکست، و از آنجا به پیشه ۱۵ و کوه یاپراق تاق به حدود میش لائو در رفت و یاغیان را که آنجا مستعد ایشان ایستاده بودند بزد، و شهزادگان بدین پنج راه مذکور رفته، تمامت ولایات بِاشغُرد و ماجار و سَاسان گرفته و پادشاه ایشان را، کِلَر، گریزانیده، تابستان در رودخانه تِسه و تُنا کردند. و قدان به لشکر برنشست و ولایات تاقوت و اربق و ۲۰ سراف بستد، و کِرَل پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید؛ و چون او از شهر تلنکین که بر ساحل است در کشتی نشست و به دریا در رفت، قدان مراجعت نمود؛ و در راه شهر اولاقوت، قرقین و قیله را بعد از جنگ بسیار بستد؛ و آوازه وفات قآن به ایشان نرسیده بود.

۲۵ و بعد از آن در سال بارس پیل قپچاق بسیار به جنگ کُوتن و

سینگُور پسر جُوچی آمده بودند مصاف دادند و قپچاقان را بشکستند؛ و پاییزگاه دیگر بار بازگشتند و به حدود تیمور قهلقه و آن کوهها بگذشتند، و اپلاؤدور را لشکر داده بفرستادند تا برفت و قپچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند بگرفت؛ و ولایات اُروونگُوت باداچ را ایل کردند و ایلچیان ایشان را ۵ بیاوردند. و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تُولی پیل سال خرگوش موافق شهر سنه اَزْبَعین و سَتْمائِه از کار استخلاص آن ملک فارغ گشته مراجعت نمودند؛ و در راه تابستان و زمستان کرده، در موعای پیل که سال مار باشد موافق شهر سنه اِثْنَتین و اَزْبَعین و سَتْمائِه به اُولوسِ خویش رسیده در اُردوهایِ خود فرو ۱۰ آمدند. / 297

تاریخ امرای خراسان

چون چپنتیمور نماند به اعلام [آن] حال ایلچی به حضرت قآن فرستادند. فرمان شد که نویسال قایم مقام او امیر باشد در خراسان و عراق. و او مغولی کهنه بود سال وی از صد گذشته. ۱۵ به موجب فرمان امرا و بیٲکچیان دیوان از خانه چپنتیمور به خانه او نقل کردند و به مصالح دیوانی ساختن مشغول شدند.

شرف الدین خوارزمی روی به خدمت باثو نهاد و کوزگوز بر قاعده آمدش دی می کرد. ناگاه ملک بهاء الدین را با محمود شاه سبزوار منازعتی افتاد و متوجّه حضرت قآن شد و حال عرضه داشت. ۲۰ فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد. باتفاق حاضر شوند تا پرسیده آید. چون ملک بهاء الدین باز آمد و حکم رسانید نویسال و کُلبلات را استدعای کوزگوز موافق نیفتاد. کورگوز

روان شد و حکومت جهت خویش گرفته باز آمد، و نویسال به امارت لشکر قانع گشت تا در سنه سَبْعَ وَ ثَلَاثِينَ که نماند. و گوزگوز بیتکچیان و عمال را بیاورد و به کار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره کرد و مقرر اموال را معین کرد و کارخانه‌ها را نیکو نهاد، و عدل و انصافی هرچه تمامتر پیدا گردانید. شرف الدین از پیش بائو باز آمد و چون او را و جمعی دیگر را به حضور گوزگوز تمکنی نبود پسر بزرگتر چیتیمور را اودگوتیمور، بر آن داشتند که منصب پدر طلب کند. تَنقُوز را به بندگی قآن فرستاد تا عرضه دارد که در خراسان اختلالات می‌رود. ۱۰

جمعی از اضداد چیتقائی وزیر قآن در فرصتی سخن اودگوتیمور عرضه داشتند. فرمان شد که امیر آرغون‌آقا و قوزبوقا و شمس الدین کمر گر بروند و تفحص آن احوال نمایند. گوزگوز چون خبر یافت متوجه بندگی قآن شد. به فناکت به ایشان رسید و به سخن ایلچیان مراجعت نمی‌نمود. تَنقُوز با او برآویخت و دندان او بشکست. گوزگوز شبانه جامه خون‌آلود را بر دست تیمور به بندگی قآن فرستاد و از سر اضطرار مراجعت نمود. چون به خراسان آمدند، کُلْبَلَات و اودگوتیمور جمعیت کرده بیتکچیان را به زخم چوب از خانه گوزگوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد. گوزگوز تعللی می‌کرد تا بعد از چهل و پنج روز تیمور باز آمد و فرمان آورد که تمامت امرا و ملوک حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند.

و قآن چون جامه خونی عرضه داشته بودند عظیم در غضب رفته بود. به گوزگوز پیغام فرستاد که به موجب فرمان آنجا حاضر می‌باید شد. و فی الحال با جمعی معتبران و کُفَاتِ وقت برنشست. ۲۵

كُلْبَلَات و اُدْگوتیمور نیز با طایفه‌ای اَیغاقان روانه گشتند. در بخارا صائِن ملک‌شاه ایشان را طوئی کرد. کُلْبَلات به اِراقتی بیرون رفت. فداییان که بر پی او بودند او را کارد زدند و بکشتند، و چون به حضرت رسیدند پیشتر خیمه‌ای که چِنتِیمور ترتیب کرده بود بزدند. قَاآن در آنجا به طوئی مشغول شد و به سبب اِراقتی ۵ بیرون آمد. بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت و قُومایی را از آن آسیب رسید. قَاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردند، و بدان سبب کار اُدْگوتیمور بشکست. بعد از هفته‌ای خیمه‌ای که کُورْگُوز آورده بود بزدند، و قَاآن در آنجا عیشها کرده. و از جمله پیشکشها کمری بود از سنگت یرقان، آن را بر سبیل استطراف بر ۱۰ میان بست، و اندک زحمتی که به کمرگاه، او را از امتلا راه یافته بود مندفع شد. آن را به فال نیکو داشت و کار کُورْگُوز مرتفع گشت و بر وفق فرمان مَدّت سه ماه سخن ایشان می‌پرسیدند، به قطع نمی‌رسید.

عاقبة الامر قَاآن به خود بترسید و اُدْگوتیمور و اتباع او را به ۱۵ گناه کاری براند، و گفت: چون تو تعلق به بائو داری سخن تو آنجا فرستم، مصلحت ترا باتو داند. چِنتَقای وزیر قَاآن عرضه داشت که حاکم باتو قَاآن است. این چه سگ است که کار او محتاج کِنْگَاج پادشاهان باشد، آن را قَاآن داند. قَاآن او را ببخشید و / 298

۲۰ میان ایشان صلح داده، همه را در صحبت کُورْگُوز بازگردانید و فرمود که ایشان را بگویید که یاسای بزرگ چِنتِگپَزخان چنان است که اَیغاق دروغ‌گوی را بکشند، شما همه را می‌باید کشت؛ اما جهت آنکه از راه دور آمده‌اید و زنان و بچگان شما منتظر باشند جان شما را ببخشیدم، من بعد بر چنین کارها اقدام ننمایید؛ و کُورْگُوز را نیز بگویید که اگر به کینه گذشته با ایشان زندگانی ۲۵

کنی تو نیز در گناه باشی.

فرموده شد که کُوزْگُوز از آب آمویه باز چندان ولایات که لشکر چُوزْماغُون ایل گردانیده تمامت بدانند. و او در مقدمه مبشران را به خراسان فرستاد و خود پیش تَنگْکُوت برادر باتورفت ۵ و از آنجا به راه خوارزم متوجّه خراسان شد و در جَمِیدی الاخر سنّه سَبْعَ وَ ثَلَاثِینَ وَ سِتِّمِائَه به خانه خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر گردانیده احکام بشنوانید، و پسر را متوجّه عراق و آذربایجان گردانید تا بعد از مقاتل بسیار با [امرای] چُوزْماغُون ولایات را به موجب فرمان با تصرف گرفت و مال قراری مقرر گردانید. ۱۰ و کُوزْگُوز موضع اقسامت خویش را شهر طوس اختیار کرد و در آنجا عمارت آغاز نهاد؛ شرف الدّین خوارزمی را بگرفت و بند کرد، و وزارت به اصیل الدّین رُوغْدی داد و به اینهای حال شرف الدّین تیمور را به بندگی قاآن فرستاد و بر عقب خود نیز برفت؛ و چون مراجعت نمود در حدود ماوراءالنّهر او را بر سر پولی با ۱۵ کِچاؤو نام از امرای چَقْتائی گفت و گوی شد. آن امیر گفت: اگر من ترا عرضه ندارم. کُوزْگُوز جواب داد که تو مرا پیش که عرضه خواهی داشت؟ و چَقْتائی بدان نزدیکی نمانده بود. آن امیر پیش خاتون او بگریست که کُوزْگُوز چنین گفت. آن خاتون به بندگی قاآن فرستاد و عرضه داشت که چَقْتائی نمانده همچو کُوزْگُوز ۲۰ قراچویی چنین سخن بزرگ گفته است.

قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند تا بمیرد. او به خراسان آمده بود. ایلچیان حکم آن خاتون چَقْتائی پیش پسر کَلْبَلات آوردند که کُوزْگُوز را بگیرد و به ایشان تسلیم کند. کورگوز بگریخت و در قلعه طوس رفت، و بعد از سه روز جنگ ۲۵ او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده به ایشان سپردند؛ و

ایشان او را ببردند و خاک در دهان او کرده بکشتند. والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور واقع گشته

... ..

قسم سوم از داستان اَوِگَتَای قَاآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و پیلِگَمها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و نامرتّب از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

۵

قَاآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متّصف بوده و همواره درباره اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده، و دوستی داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بود که طرفه‌العینی از اشاعت معدلت و اقامت مکرمات تغافل نمی نمود، و احیاناً ارکان دولت و ۱۰ اعیان حضرت بر افراط جود او انکاری نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را محقّق و معین است که گیتی با هیچ آفریده وفا نکرد. مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را به ابقای نام نیک زنده دارد:

ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند

این ذخیره بس ترا کَالْبَاقِيَاتِ الصَّالِحَاتِ / 299/

۱۵

و به هر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدّم رفتی، چون سخن به گنجها رسیدی، فرمودی آنها که در آن باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند. چه میان دفینه و خاک تفاوت صورت نمی بندد چه هردو در عدم منفعت یکسان اند. و چون به ۲۰ هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی دهد و باز آمدن از آن عالم ممکن

نه، ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد و هر آنچه موجود و معد است یا برسد تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج خواهیم داد تا نام نیکو مدّخر گردانیم.

و تصدیق این اخبار را که به طریق اجمال از اقوال و افعال او کرده شد چند حکایت بر سبیل تفصیل ایراد می‌رود، و اگرچه ۵ از هزار یکی است و از بسیار اندکی.

اول: یا سا و یوسون مَغول چنان است که در بهار و تابستان به روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و به اوانی زر و نقره آب بر ندارد، و جامه شسته در صحرا باز نه افگند چه به زعم ایشان این معانی موجب زیادت رعد و صاعقه باشد، و ایشان [از ۱۰ آن] عظیم هراسان و گریزان باشند.

روزی قآن با چَفَتائی به هم از شکاری می‌آمدند. مسلمانی را دیدند که در آب نشسته غسل می‌کرد. چَفَتائی که در کار یاسا بغایت باریک گرفتاری خواست که آن مسلمان را بکشد. قآن گفت بیگانه است و ما ملول؛ او را امشب نگاه دارند و فردا او را پرسیده به ۱۵ یاسا رسانیده آید. و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که به گاه یَزْغُو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه که داشتم در آب افتاد. فرورفتم تا برآورم. دیگر روز هنگام تَفَحَّص بدان عذر تَمَسَّک نمود. و چون آنجا فرستادند بالش در میان آب ۲۰ یافتند. قآن فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید، اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را فدای این محقّر کرده بود. او را ببخشیدند و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه به وی دادند و بر او حَبَّت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید؛ و بدان سبب آزادگان عالم بنده خلق ۲۵

او گشتند که از فراوان گنج روان بهتر است.

دیگر: در ابتدای حال یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند و دیگر حیوانات ماکول را حلق نبرد، و به رسم ایشان سینه و شانه شکافند. مسلمانی در بازار گوسپندی خریده به خانه برد و درها اسنوار کرده، در اندرونی آنها تسمیه کرد. قَیْچاقی در بازار او را دید. مترقّب بر عقب او آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق گوسپند راند، از بالا فروجست و آن مسلمان را برپست و به درگاه قاتان کشید. [قاتان] به تفحص حال نواب را بیرون فرستاد. چون صورت حال و ماجری عرضه داشتند، فرمود که این درویش یاسا را رعایت کرده و این تُرک ترک کرده، چه بر بام خانه او رفته. مسلمان به سلامت ماند و قَیْچاق را به یاسا رسانیدند.

دیگر: از ختای بازیگران آمده بودند و عجایب بازیها از پرده بیرون می‌آوردند. از آن جمله يك نوع صور هر قومی بود. در ۱۵ میانه پیری را با محاسن سپید کشیده، دستار در سر، بر دنبال [اسپ] بسته بر روی کشان بیرون آورد. فرمود که این صورت کیست؟ گفتند از آن مسلمانی یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیأت از شهرها بیرون می‌آرند. فرمود که بازی فرو گذارند و از خزانه نفایس جامه‌ها و مرصعات که از بغداد و بخارا آرند و ۲۰ اسپان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جواهر [وزر و نقره] و غیرها که در این حدود باشد حاضر گردانیدند، و از آن متاعهای ختایی نیز بیارند. بیاوردند و در برابر یکدیگر نهادند. تفاوت میان آن / اجناس بی‌قیاس بود. فرمود که کمتر درویشی را از 300/ مسلمان تازیك چندین برده ختایی بر سر ایستاده باشد. و هیچکدام ۲۵ از امرای بزرگ ختای را يك مسلمان اسیر نبود؛ و این معنی

حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام ایام مطلع است، و یاسای بزرگ چینگگیزخان نیز با این معنی موافق افتاده، چه دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده، و از آن ختایی درازگوشی؛ با چندان دلایل و براهین روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد؟! واجب است شما را به ۵ جزای فعل بد رسانیدن؛ اما این نوبت جان شما را بخشیدم. از حضرت ما بازگردید و من بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید.

دیگر: یکی از ملوک ایران زمین ایلچی به بندگی قاآن فرستاده بود و به ایلچی درآمده، و در میان تَحَف لعلی ممسوح که به میراث از آبا و اجداد به وی رسیده بود، فرستاده، و اسم مبارک رسول ۱۰ صلی الله علیه و سلم بر بالای آن نقش کرده بودند، و در زیر نام اجداد آن مُرْسِل. حكاك را فرمود تا نام رسول صلی الله علیه و سلم جهت تیمن و تبرک بگذارد و نامهای دیگر حك کند، و نام قاآن در زیر نام رسول علیه الصلوة والسلام نقش کند و بعد از آن نام آن فرستنده.

۱۵

دیگر: از منکران دین پاک اسلام تازی زبانی به حضرت قاآن آمد و زانو زد که چینگگیزخان را به خواب دیدم و گفتم: پسر مرا بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد چه مردمی بغایت بد اند. قاآن دمی تفکر کرده فرمود که با تو به کَلَمَچي سخن گفتم یا به خود؟ گفت به زفان خود. قاآن پرسید که تو زبان مُغولی می دانی؟ گفت ۲۰ نه. فرمود که بی شک تو دروغ می گویی چه من یقین می دانم که پدرم بغیر از زبان مُغولی زبانی دیگر نمی دانست؛ و اشارت کرد تا او را هلاك کردند.

دیگر: درویشی بود از کسب و کار عاجز و هیچ حرفتی نمی دانست. آهن پاره ای چند بر مثال درفش تیز می کند و در چوبها ۲۵

می‌نشانند و منتظر بر راه‌گذر قاآن می‌نشینند. از دور نظر مبارکش بر وی می‌افتد. یکی را به تفحص حال او می‌فرستد. تقریر می‌کند که مردی ضعیف‌حال کم‌مال بسیار عیالم و این درفشها را به بندگی آورده‌ام، و بدو می‌دهد. آن امیر حال او عرضه می‌دارد، و درفشها را از غایت حقارت و بدی باز نمی‌نماید. اشارت می‌فرماید که ۵ چیزی که آورده است ببار. آن درفشها را به دست مبارک می‌گیرد و می‌فرماید که این جنس نیز به کار می‌آید تا گله‌بانان درزهای کاکاؤزهای قمیز بدان بدوزند؛ و هر درفشی را که جوی نمی‌ارزید بالشی نقره سیورغامیشی فرمود.

۱۰ دیگر: شخصی بغایت پیر و ضعیف به حضرت قاآن آمد و التماس کرد تا دویست بالش زر بر سبیل اُرْتاقی به وی دهند. فرمود که بدهند. خواص عرضه داشتند که این مرد را روز عمر به شام رسیده است و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه. قاآن فرمود که او مدّة‌العمر در این هوس بوده ۱۵ و فرصتی می‌جسته؛ او را از درگاه خود مأیوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد. و مناسب و درخور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده نه آنچه ملتمس اوست بزودی به وی رسانید شاید که اجلش در رسد و او به آرزوی خود نرسد. به موجب فرمان بالشهای بیشتر به وی تسلیم کردند، و تمامت ۲۰ ناگرفته جان به حق تسلیم کرد.

دیگر: شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش [زر] بر سبیل بضاعت به وی دهند تا بدان تجارت کند. فرمود که بدهند.

خواص / عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالک پولی 301/ نه و این مقدار قرض دارد. فرمود که او را هزار بالش بدهند تا

۲۵ يك نيمه به قرض‌خواهان بدهد و نيمه‌ای را سرمایه سازد.

دیگر: گنج نامه‌ای یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است به فلان موضع گنجی است که آن را افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور که چهار پایانی که در آن حوالی باشند آن را بر نتوانند داشت. فرمود که ما را به گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم تمامت بر بندگان خدا و زیردستان خویش ایثار می‌کنیم. ۵

دیگر: اُز تاقی [به حضرت او آمد و] از خزانه پانصد بالش [زر] بستد بر سبیل بضاعت، و بعد از مدتی باز آمد و عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند. قآن فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدهند. بستد و دیگر سال مفلس‌تر از آن باز آمد و بهانه‌ای دیگر آورد فرمود که همچندان دیگر بدهند. باز آمد و ۱۰ بهانه آورد. پیت‌گچیان از عرض سخن او می‌ترسیدند. آخر اینها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می‌کند و می‌خورد. فرمود که بالش چگونه توان خورد؟! گفتند به او باش می‌دهد و در اکل و شرب صرف می‌کند. فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می‌ستانند رعیت مانند، مال همچنان در دست ۱۵ ما باشد؛ همچنان که دیگر بارها داده‌اند بدهند و بگویند تا اسراف نکنند.

دیگر: اهل طایئَنُفُو از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود، چه غرما مطالبه می‌نمایند؛ اگر فرمان شود تا مواسات کنند بتدریج ۲۰ ادا کنیم و بکلی مستأصل نگردیم. قآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم. و منادی دادند که قرض خواهان حجت‌ها می‌آرند یا غرما را حاضر می‌گردانند و وجه از خزانه می‌ستانند؛ و بسیار بود که یکی غریم و دیگر خصم می‌شدند و به ۲۵

دروغ بالش می‌گرفتند تا اضعاف آنچه عرضه داشته بودند بستند.

دیگر: شخصی در شکارگاه خربزه پیش او آورد؛ و چون از زر و جامه چیزی آنجا حاضر نبود با مُوگآخاتون گفت تا دو دانه در شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتند که این درویش ۵ قدر در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچه فرمان شود بستاند. فرمود که درویش را طاقت انتظار نباشد، و این مرواریدها نیز هم با پیش ما آید.

بر وفق اشارت آن درها به وی داد و درویش خرم و شادمان ۱۰ بازگشت و آن را به بهایی اندک بفروخت. مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهان باشد. آن را به تحفه دیگر روز به بندگی قآن آورد. فرمود که نگفتم که همچنان با پیش ما آید و درویش محروم نماند. آن را باز به مُوگآخاتون داد و آورنده را سُیورغامیشی فرمود.

۱۵ دیگر: غریبی جفتی تیر پیش آورد و زانو زد. چون حال پرسیدند

عرضه داشت که پیشه من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند هر سال ده

هزار تیغ به آسپخ برسانم. فرمود که بیچاره را تا کار / بسختی 302/ تمام نرسیده بودی این محقر بالش را چندین تیر قبول نکردی؛

۲۰ او را صد بالش نقد بدهند تا مرّت احوال خود کند. برفور تسلیم

کردند و او از حمل آن عاجز ماند. قآن بخندید و بفرمود تا جفتی

گاو و گردونی نیز به وی دادند تا برفت.

دیگر: به وقت آنکه شهر قراقورم را بنیاد فرموده بود روزی به

خزانه درآمد و قرب دو تومان بالش دید. فرمود که از ادّخار این

۲۵ ما را چه فایده؟! چه همواره محافظت آن باید کرد. ندا کنند تا

هرکه را هوس بالش است حاضر گردد و بستانند.
 اهل شهر از شریف و ضعیف، توانگر و درویش روی به خزانه
 آوردند و هرکس نصیبی وافر یافتند.
 دیگر: چون در حدود قَرَاقُورُم از افراطِ سرما زراعت نمی‌شد
 در عهد دولت قآن آغاز آن کردند. شخصی ترب کاشت و چندی حاصل ۵
 آمد. آن را به بندگی قآن آورد، فرمود تا آن را با برگها بشمرند.
 صد عدد برآمد. فرمود تا او را صد بالش دادند.
 گر دل و دست بحر و کان باشد

دل و دستِ خدایگان باشد

دیگر: در آن حوالی کوشکی به دوفر سَنگی قَرَاقُورُم بنا فرموده ۱۰
 بود و آن را تَزْغُو بِالِیَغ نام نهاده بود. شخصی چندین درخت بید و
 بادام کاشت؛ و در آن حدود از شدت سرما درخت نمی‌آمد. اتفاقاً
 آنها سبز گشت. فرمود تا به عددِ هر درختی بالشی زر به وی
 دادند.

دیگر: چون آوازهٔ بذل و احسانِ او در اطراف منتشر شده ۱۵
 بود، تَجَّار از اقطار روی پدان درگاه نهادند و می‌فرمود تا اقمشهٔ
 ایشان را نیک و بد می‌گرفتند و بهای آن تمام می‌داد. و بیشتر آن
 بود که نادیده ببخشیدی، و ایشان یکی را ده بها کرده تفصیل
 آوردندی. تمامت تَجَّار این معنی باز یافته قماش ناگشاده روزی دو
 سه روی بازگرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه بیامدندی و ۲۰
 بر وفق دلخواه قیمت کردند. و فرمان آن بود که چندانکه برآید
 ده یازده بدهند.

روزی کفایتِ حضرت عرضه داشتند که زیادت ده یازده حاجت
 نیست، چه بهای اقمشهٔ خود زیادت از ثمن‌المثل است. فرمود که
 معاملهٔ تَجَّار با خزانه از بهر زیادت نفع است و هرآینه ایشان را ۲۵

به جهت شما بپتگچیان خرجی رود قرض شما است که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران بازنگردند.

دیگر: از هندوستان جماعتی دو دندان فیل آوردند. فرمود که ملتمس ایشان چیست؟ گفتند پنج هزار بالش. بی‌تحاشی و تردّد ۵ فرمود که بدهند. اعیان حضرت انکار بسیار نموده عرضه داشتند که به محقر چیزی چندین مال چون توان داد! بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده‌اند. فرمود که با من هیچکس یاغی نیست زود بدهند تا بروند.

دیگر: شخصی او را کلاهی آورد برینک کلاه ایران زمین. در ۱۰ مستی دویست بالش فرمود برات بنوشتند، و آلتَمُفا موقوف داشتند به توهم آنکه یُمکن از سرِ مستی فرمود. دیگر روز نظرش بران شخص افتاد. برات بر وی عرضه کردند. فرمود که تا سیصد کنند. به همان سبب در توقّف می‌داشتند؛ هر روز زیادت می‌فرمود تا به ششصد رسید.

۱۵ آنگاه امرا و بپتگچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ باقی خواهد ماند ابدًا یا نه. باتّفاق گفتند نه. روی به صاحب یلواچ آورد و گفت که این سخن غلط است، / چه نام نیک و ذکر 303/ خوب ابدًا باقی ماند. با بپتگچیان گفت که دشمن حقیقی من شما اید که نمی‌خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند؛ و به ظنّ ۲۰ آنکه از راه مستی می‌دهم آن را در تعویق می‌اندازید و مستحق را محروم و موقوف می‌گردانید، تا یک دو کس از شما اعتبار دیگران را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود.

دیگر: به وقت آنکه شیراز ایل نبود شخصی [از آنجا] بیامد و زانو زد که مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از ۲۵ شیراز به آوازه مکرمت تو پادشاه آمده‌ام. فرمود که او را هزار

بالش نقره بدهند. کفات توقفی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف است. فرمود که بیچاره به آوازه ما چندین راه از کوه و صحرا بریده و گرما و سرما کشیده، ملتمس او به عواض اخراجات او وافى نباشد؛ اگر بر آن مزیدی نرود چنان بود که محروم بازگردد، روا نتوان داشت. آنچه اشارت رفته بود بتمام ۵ بدهند تا شادمان برود.

دیگر: درویشی به حضرت او آمد. ده دوال بر چوبی بسته و زبان به دعا گشاده. عرضه داشت که بزکی داشتم گوشت او را نفقه عیال ساختم و پوستش را جهت سلاح داران دوال کردم و آوردم. قآن آن دوالها به دست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره ۱۰ آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده است. اشارت راند تا صد بالش و هزار سر گوسپند به وی دادند و فرمود که چون [این] خرج شود باز بیاید و دیگر یابد.

دیگر: رسم قآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به شکار مشغول بودی، و نه ماه دیگر هر روز چون از آتش فارغ شدی بیرون ۱۵ بارگاه بر صندلی نشست و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده به اصناف مَنول و مسلمان بخشیدی، و بسیار بودی که بزرگت هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برداشتی.

روزی یکی از آن طایفه پشته‌ای تمام برگرفت و در راه تایی ۲۰ جامه بیفتاد. باز آمد تا بردارد. قآن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تایی جامه رنجه شود. اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانکه تواند از آن جامه‌ها بردارد.

حاتم از زنده شود جود کفت را بیند

هیچ شك نیست که بر دست تو ایمان آرد ۲۵

دیگر: شخصی او را دویست تازیانه طبرخون آورد؛ و در آن حدود آن چوب را به هیمة سوزانند. فرمود تا او را دویست بالش دادند.

دیگر: شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد. فرمود تا ۵ او را نیز دویست بالش نقره بدادند.

دیگر: روزی در بازار قراقورم می‌گذشت. نظرش در دوکائی بر عنب افتاد و طبعش بدان مایل شد. چون فرو آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا به بالشی از آن دکان عنب خرد. او برفت و تبشی عنب بستد و ربع بالشی اضعاف اضعاف بهای آن بود به‌وی داد. ۱۰ چون بیاورد، قاآن فرمود که چندین عنب را يك بالش بها کم باشد. دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده‌ام ده بهای آن بیش است. قاآن او را برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد؟! و اشارت راند تا تمام ده بالش به وی دادند. /

304/

دیگر: درویشی را صد بالش فرمود. کُفات گفتند همانا قاآن ۱۵ صد بالش را صد درم می‌پندارد. آن مقصدار بر گذرگاه او بگستردند. فرمود که چیست؟ گفتند آن بالشها که به درویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندك است و محقر، دو چندان بدهند.

دیگر: شخصی با امرا و خازنان او به صد بالش معامله کرد. ۲۰ فرمود که بالشهای او نقد بدهند. دیگر روز درویشی بر در قَرَشی ایستاده بود. تصوّر کرد که آن شخص معامل است. فرمود که چرا وجه او نداده‌اند هنوز؟ فی الحال بدهند. و صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست، بستان. درویش گفت: من هیچ ۲۵ جنسی نفروخته‌ام. باز آمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص

است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردند بازپس نتوان برد. روزی این مرد است تمامت به‌وی دهند.

دیگر: روزی عورتی هندو را دید دو کودک بر دوش گرفته و بر در قَرْشِی می‌گذشت. فرمود که او را پنج بالش بدهند. دهنده یکی باز می‌گیرد و چهار به وی می‌دهد. زن الحاح می‌کند. قآن ۵ پرسید که آن زن چه سخن می‌گفت؟ گفتند زنی عیال‌دار است و دعا می‌کرد. فرمود که عیال‌دار است؟ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه چندان که خواهی برگیر. از جامه‌های نسیج چندان برداشت که سرمایه‌ی مردی متمول باشد.

دیگر: روزی بازدارِی بازی آورد که رنجور است و علاج او ۱۰ گوشتِ مرغ. فرمود که او را بالشی بدهند که بدان مرغ خرد. خازن آن بالش را به صَرّاف می‌دهد و بهای چند مرغ به وی حواله می‌کند.

قآن از خازن حالِ جانوردار می‌پرسد. او کفایت خود عرضه می‌دارد. از آن در خشم رفته می‌فرماید که تمامت اموالِ عالم که ۱۵ آن را حسابی نتوان در دست تو نهاده‌ام؛ ترا آن بسنده نیست؟ آن بازدار مرغ نمی‌خواست. بدان وسیلت خود را چیزی طلب می‌داشت. و هر آفریده که پیش ما می‌آید از اَوْزِ تَأَقان که می‌گویند بالش می‌ستانیم تا سود دهیم؛ و کسانی که متاعها می‌آورند از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من نمی‌دانم که هر کس دامی ۲۰ ساخته‌اند تا چیزی بستانند، اما ما می‌خواهیم که جمله از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند. فرمود تا چند بالش بدان جانوردار دادند.

دیگر: کمانگری بود که کمانهای بغایت بد ساختی، و در شهر قَرّا قورُم چنان مشهور گشته که هیچ‌کس کمان او نخریدی. ۲۵

روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در آورد و بایستاد. قآن بیرون آمد و او را دید. فرمود تا از حال او تفحص نمودند. عرضه داشت که آن کمانگرم که کس کمان من نمی‌خرد و بغایت درویش شده‌ام. این بیست پاره کمان را جهت بندگی آورده‌ام. ۵ فرمود که آن کمانها از وی بستند و بیست بالش زر به وی دادند.

دیگر: قآن را کمری مرصع بود نفیس که از طرایف طرفی تحفه آورده بودند. بر میان می‌بست، و طرفی از آن جنبان شد. به زرگری دادند تا میخ آن را محکم کند. زرگر کمر را خرج کرد و ۱۰ هرچند تقاضا می‌کردند عذرها می‌آورد. عاقبة الامر او را توکیل / 305/ کردند. معترف شد که تلف کرده است. او را بسته به درگاه آوردند و حال عرضه داشت. قآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است. او را صد و پنجاه بالش بدهند تا احوال خود را اصلاح کند و من بعد چنین ۱۵ جسارت ننماید.

دیگر: شخصی او را پیاله‌ای حلبی آورد. مقرّبان بستند و بی حضور او عرضه داشتند. فرمود که آرند این زحمتها کشیده باشد تا چنین جوهر نازک اینجا رسانیده، او را دویست بالش بدهند. صاحب آن بر در او ردو متفکر نشسته بود تا سخن او را ۲۰ به عرض رسانند. ناگاه او را بشارت آوردند و بالشها فی الحال تسلیم کردند. و همان روز ذکر خادمان حبشی می‌رفت. فرمود که از این شخص بپرسید که حاصل تواند کرد یا نه؟ او گفت که این پیشه من است. فرمود تا دویست بالش دیگر بدو دادند و یزلیغ راه، و او هرگز باز نیامد و کس او را طلب نداشت.

۲۵ دیگر: شخصی در قَرَاقُورْم بود بغایت ضعیف حال از سَرُوی بز

کوهی کاسه‌ای ساخت و بر ممّری بنشست. چون قآن برسید، برخاست و آن را پیش داشت. آن را بستد و فرمود تا او را پنجاه بالش بدهند. یکی از کُتّاب عدد آن را مکرّر می‌گرداند. فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و مال من را از سایلان دریغ مدارید علی‌رغم را صد بالش به‌وی بدهند. ۵

دیگر: شخصی مسلمان از امیری اویغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند و الزام می‌نمودند که یا از دین پاک محمدی علیه‌الصلوة والسلام انتقال کند و زنار بر میان بسته به بت پرستی درآید یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب بزنند. سه روز مهلت خواست و به‌درگاه قآن آمد و حال خود عرضه داشت. فرمود تا غریمان او را حاضر کردند و به تکلیفی که بدان مسلمان کرده بودند، ایشان را گناهکار گردانید و زن و خانه اویغور به مسلمان دادند، و فرمود تا اویغور را برهنه در بازار صد چوب زدند و مسلمان را صد بالش ببخشید. ۱۵

دیگر: علوی از چَرّغ بخارا که او را علوی چرغی گفتندی از خزانه به اوزتاقی بالش گرفته بود. وقت ادای قراری تقریر کرد که آسیب رسانیده‌ام. حجت قبض خواستند. گفت به دست قآن دادم. او را به بارگاه آوردند. قآن فرمود که من ترا نمی‌شناسم. کجا و به‌حضور که و کی تسلیم کردی؟ گفت آن‌روز تنها بودی. ساعتی تفکر کرده فرمود که کذب او روشن و محقق است، اما اگر از وی بازخواستی رود مردم گویند قآن انکار کرد و بازخواست نمود [و فرمود] ترك او گیرید لیکن آنچه از اقمشه آورده تا با خزانه معاملات کند از وی نستانند. ۲۰

و آن روز جماعتی تجّار آمده بودند و قماشهای ایشان ۲۵

می‌ستدند، قاآن بزیادت هریک را به‌ها می‌داد. ناگاه فرمود که آن سید کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه متاع تو نمی‌گیرند؟ علوی در زاری و تضرع آمد. پرسید که قیمت متاع تو چند است؟ گفت سی بالش. فرمود تا او را صد بالش دادند. ۵

دیگر: روزی از خویشانِ قاآن خاتونی درآمد و ثیاب و لآلی و مرصعات خواتین او را نظاره می‌کرد. یَلَوَاچ را فرمود که هر / 306/ مروارید که معد است حاضر گردان. دوازده طبله که آن را به هشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد. فرمود تا تمامت در دامن و آستین آن خاتون ریختند، و گفت: سیر مروارید شدی، چند نظر بر دیگران افگنی.

دیگر: شخصی او را ناری تحفه برد. فرمود تا دانه‌های آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند، و به عددِ هریک [دانه] او را بالشی داد.

۱۵ دیگر: از ناحیت تَنگُوت از موضعی که آن را قَرَاتاش گویند مسلمانی او را گردونی ماکول آورد و اجازت خواست تا با ولایت خود رود. اجازت فرمود و یک گردون بالش داد.

دیگر: شخصی در روز طُوتی که تُرُقَاقان [جمله] مست افتاده بودند کاسه‌ای زرّین از اُوزدُو بدزدید. و چندانکه تفحص می‌نمودند پیدا نمی‌شد. فرمود تا ندا کردند که هر آفریده که آن را برگرفته حاضر گرداند، او را به‌جان امان است و هر آنچه التماس‌کند مبذول افتد. ۲۰

دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد. گفتند به چه سبب این گستاخی نمودی؟ گفت تا پادشاهِ جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر ۲۵ تُرُقَاقان اعتماد نفرماید. فرمود که او را امان داده‌ایم، و نیز چنین

شخصی را نتوان کشت، و الا می فرمودم که سینه او را می شکافتند و می دیدم که چگونه دل و جگری دارد. او را پانصد بالش فرمود و اسب و جامه بسیار؛ و امیر چند هزار لشکر کرده به جانب ختای فرستاد.

- ۵ دیگر: سالی به وقت آنکه غله برخاست، تگرگی بیامد و غله ها را بزد و از بیم تنگی در قَراقورم منی نان به يك دینار یافت نمی شد. فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کشته بودند هیچ اندیشه به خود راه ندهند که هرآنچه زیان افتد از خزانه عوض آن بدهیم. يك نوبت دیگر زرعها را آب دهند، اگر حاصلی نباشد تمامت را عوض از انبار بستانند. چنان کردند و آن سال چندان ۱۰ غله حاصل شد که نهایت نداشت.

- دیگر: قاآن به تماشای کشتی عظیم مایل بودی و در ابتدا مَنول و قَپچاقان و ختاییان حاضر می بودند، بعد از آن حکایت کشتی گیران خراسان و عراق می گفتند به چورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد. از همدان پهلوان فیله و محمدشاه را با سی نفر ۱۵ کشتی گیر به اولاغ و علوفه روانه گردانید. چون به بندگی قاآن رسیدند او را منظر و هیكل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمد.

- امیر ایلچیدائی از قوم جَلایر حاضر بود. او گفت دریغ اولاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد. قاآن فرمود که تو کشتی ۲۰ گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگر آنها غالب آیند من پانصد بالش بدهم؛ و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد سر اسب بده. بر آن جمله مقرر کردند. قاآن به شب فیله را بخواند و کاسه داد و دلخوشی فرمود. او روی بر زمین نهاد و گفت: امید به دولت پادشاه جهان چنان است که قضا در این قضیه موافق باشد. ۲۵

ایلچپدائی از تومان خویش شخصی که او را اوغانه بُوکَه می‌گفتند بیاورد. بامداد حاضر شدند. ایلچپدای گفت شرط آن است که پای یکدیگر نگیرند. و در کشتی رفتند. اوغانه بُوکَا / 307/ ۵
پایله را به چارمیخ انداخت. پایله گفت: به هر قوّت و قدرت که داری مرا نگاه‌دار و رها مکن؛ و لعبی بکرد و اوغانه بُوکَه را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او به دور و نزدیک رسید.

قآن چون شیر از جای بجست و فیله را گفت: خصم را نیکو نگاه دار؛ و ایلچپدائی را گفت چون است، آب و اولاغ و علوفه بر وی حلال هست یا نه؟ و او را به‌ادای پانصد سر اسب الزام کرد؛ و فیله را به غیر از تشریفات و انعامات پانصد بالش فرمود، و محمد شاه را نیز پانصد بالش بداد و نوکران ایشان را هریک صد بالش بداد؛ و محمد شاه را فرمود که با پایله کشتی می‌گیری؟ گفت: گیرم. فرمود که شما همشهری و خویش یکدیگرید، خصمانه ۱۵
مگیرید و بعد از یکچندی پایله را دختری ماه‌روی بداد؛ و او بر عادت حفظ قوّت را دست به وی نمی‌برد و از او مجتنب می‌بود.

دختر روزی به اوزدو درآمد. [قآن] از روی طیبیت پرسید که تاژپک را چگونه یافتی؟ نصیبه تمام از آلت لذات از او برداشته باشی؟ و در میان مُغول این بازی باشد که تاژپکان را به عظم آلت نسبت کنند. دختر گفت: مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه ۲۰
از هم جداییم. پایله را طلب فرمود و بحث آن‌حال کرد. عرضه‌داشت که چون در بندگی حضرت به پهلوانی شهرتی یافته‌ام و کس بر من غالب نیامد، اگر با آن کار مشغول شوم قوّت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قآن از پایه خود بیفتم. فرمود که غرض آن است ۲۵
که از تو فرزندان حاصل شوند و من بعد ترا از مباحات در کشتی / 308/

معاف داشتم.

دیگر: در ولایت روم شخصی مختلّ الحال بود که او نان از مسخرگی خوردی، و آوازهٔ بذل و احسان قاآن در آن زمان به همهٔ اطراف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن بدان حضرت خاست؛ و او را نه زاد دست می‌داد و نه راحله. حریفان توزیعی کردند و ۵ او را خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سالی بازآمد. در بازار یکی از دوستان را دید؛ پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود به وُثاق برد و انواع مأكول و مشروب متکلف پیش آورد؛ به اوانی و ظروف زر و نقره و غلامان ختایی بر پای ایستاده و اسپ و اشتر بسیار در اصطبل بسته؛ و او آن دوست را گرم می‌پرسید و دوست ۱۰ او را باز نمی‌دانست.

بعد از سه روز سؤال کرد و گفت من آن مسخره‌ام که به يك درازگوش سفر کردم. دوست استکشاف حال نمود. تقریر کرد که به همان درازگوش در یوزه‌کنان به حضرت قاآن رفتم و قدری میوهٔ خشك با خود برداشتم، بر سر پشته بر ممر او بنشستم. از دور ۱۵ نظر مبارك او بر من افتاد. به تفحص احوال من کس فرستاد. تقریر کردم که از روم [به آوازهٔ] عطا و نوال قاآن آمده‌ام؛ با صدهزار بی‌نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت بخش او بر من افتد و طالع مسمود گردد. و طبق میوه را با عرض سخن پیش داشتند. از آن میوه‌ها چندی در قَبْثُورَغَه ریخت در باطن ارکان دولت انکاری ۲۰ مشاهده کرد. با ایشان گفت که او از راه دور می‌رسد تا اینجا به بسیار مزار متبرک و موضع مبارك رسیده باشد. خدمت بسی بزرگان دریافته. تیمن به انفس چنین کس غنیمت باشد. و میوه‌ها جهت آن برداشتم تا به فرزندان نیز برسانم. شما نیز قسمت کنید. و اسپ براند.

چون به اُوزدُو فرو آمد احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب. گفت معلوم ندارم. فرمود که تو چه مسلمان باشی که درویشی از جایی چنین دور به حضرت ما رسد و تو از خیر و شر و مقام و طعام و شراب او غافل باشی؟! به خویشتن او را طلب دار و به مقامی نیکو فرود آر و به همه وجوه تعهد و تفقد او نمای. ۵

در بازار بزرگ نزول کرده بودم، از چپ و راست به تفحص احوال من می دوانید تا یکی به من رسید و مرا به خانه او برد. روز دیگر قآن برنشسته گردونی چند بالش می بیند که به خزانه می برند عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را ۱۰ بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن بالشها را به من داد و به مواعید دیگر مستظهر گردانید و کار من از مضیق فاقه به فسحت ثروت رسید.

دیگر: مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون قآن برسد از حالت او پرسید. گفت مردی پیر و ضعیفم و درویش ۱۵ و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی توانم داد. فرمود که خلیفه چیزی چرا ندهد و مدد نکند تا دختران را به شوهر دهی؟ گفت: هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده دینار زر دهد و آن به نفقه ده روزه وفا نکند.

قآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند. پیر گفت: چندین ۲۰ بالش چگونه نقل کنم؟ فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد جمله بدادند. پیر گفت راه دور و اپل و یاغی بسیار در راه بر گذر، این بالشها چگونه به ولایت خود توانم رسانید. دو مرد مُغول را به بدرقه بداد تا او را با آن مال به سلامت به ولایت اپل رسانند. آن مرد در راه نماند. اعلام حضرت کردند. فرمود که بالشها را به ۲۵ بغداد برند و به خانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده

است به جهت آن دختران تا ایشان را به شوهر دهند. /

دیگر: دختری از نزدیکان حضرت به شوهر می‌فرستادند، و صندوقی مروارید که آن را به هشت کس برمی‌گرفتند به جهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند، و در آن حال به نشاط و عیش مشغول بود. فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مرواریدها بی ۵ نظیر بود هر دانه‌ای از يك مثقال تا دو دانگ تمامت را بر حاضران بخش کرد. عرضه داشتند که این را به جهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی. فرمود که صندوقی که همتای این است به وی دهند.

دیگر: آتایك فارس برادر خویش تهمتن را با تحف و هدایا ۱۰ به بندگی قآن فرستاد؛ و از جمله تحف دو قسره مروارید بود بغایت لطیف. چون عرضه داشتند قآن دانست که آن در نظر موصول قدری واقعی دارد. فرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند؛ و رسول و حاضران از مشاهده آن حیران شدند. قآن فرمود تا در آن طوی آن جمله مرواریدها را در قدح شراب ۱۵ می‌انداختند و شراب بر سر آن ریخته می‌گردانیدند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت.

دیگر: مغولی بود مینقولی بُوکه نام، رمه گوسپند داشت. شبی گرگی در آن رمه افتاد و بیشتر را تلف کرد. دیگر روز مغول به حضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت. قآن فرمود که گرگ ۲۰ کجا رود. اتفاقاً در آن حال کشتی‌گیران مسلمان می‌آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند می‌آوردند. قآن آن گرگ را به يك هزار بالش از ایشان بخرید، و با مغول گفت: از کشتن او ترا نفعی نباشد؛ و فرمود تا يك هزار گوسپند به وی دادند؛ و گفت این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از این ۲۵

حال آگاه کند تا از این نواحی بروند. چون گرگ را بگشادند
 سگان در وی افتادند و او را از هم بدریدند. قاآن از آن حال
 متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و غمگین
 و متفکر در اندرون آورد و رفت و روی به ارکان دولت و خواص
 آورد و گفت که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در مزاج خود ۵
 ضعفی مشاهده می‌کردم. اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک
 خلاص گردانم خدای [جاوید] نیز مرا شفایی کرامت کند، چون
 از دست ایشان خلاصی نیافت نه همانا من نیز از این ورطه بیرون
 آیم؛ و پوشیده نیست که پادشاهان برداشته یزدان‌اند و هرآینه
 ایشان را الهامات اتفاق افتد تا بر امور واقف باشند. واللّٰه اَعْلَمُ ۱۰
 بحقائق الْأُمُور.

چون شطری از بابِ کرم و سخاوت و حلم و عفو قاآن برخود
 که واجب‌الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا
 همگنان را معلوم و محقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی وراء
 ۱۵ اکتسابِ نیکونامی نیست چه بعد از سالیان بی‌شمار ذکر بذل و
 نوال و عدل و احسان حاتم و نوشین روان بر زفان ابنای زمان
 روان است.

سعدیا نفس نکو نام نمیرد هرگز

مرده آن‌است که نامش به نکویی، نبرند

این زمان از باب سیاست و هیبت و صولت او نیز [يك] ۲۰
 حکایت در قید کتابت آریم تا کمالِ حال او در هر دو قسم که مبانی
 جهان‌بانی بران مستحکم تواند بود به وقوف پیوندند. واللّٰه
 القهار. /

حکایت سیاست او

وقتی در قبیله‌ای از قبایل مُغول به ارجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را به موجب فرمان نامزد فلان جماعت گردانیده‌اند. ایشان از خوف پیشتر آن دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم. آن حکایت به سمع مبارک قاآن رسید. ۵ از آن حال تفحص فرمود. همچنان بود. فرمان شد تا تمامت دختران آن قوم را که از هفت سال گذشته گرد کنند و آنان را که آن سال به شوهر داده‌اند بازگیرند. چهار هزار دختر را حاضر گردانیدند. فرمود تا آنچه از آن امرا بود جدا کردند؛ و یاسا داد تا تمامت حاضران با ایشان رسند. از آن جمله دو دختر چون ماه ۱۰ فرو رفتند و باقیات را بر دو صف بداشت. آنچه آورد و لایق بودند با حرم فرستادند؛ و بعضی را به یوزداران و جانورداران داد؛ و بعضی را به هر کس از ملازمان درگاه؛ و چندی را به خرابات و ایلچی‌خانه فرستاد و آنچه باقی ماند فرمود تا حاضران از مُغول و مسلمان ایشان را در ربودند و پدران و برادران و شوهران و ۱۵ اقربای ایشان نظاره‌کنان؛ و هیچ کدام را یارا و مجال دم‌زدن نبود.

تتمه احوال

قاآن تمامت ممالكِ ختای را به صاحب محمود یَلَوَاجْ تُوَسامِیشی فرموده بود؛ و از پیش‌بالیغ و قَرَاخُوجُو که ولایت اویغورستان است و خُتَن و کاشغَر و اَلْمَالِیق و قِیَالِیق و سمرقند و بخارا تا ۲۰ کنار جیحون به مسمودبک پسر یَلَوَاجْ؛ و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر به امیر گُوزْگُوز؛ و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می‌رسانیدند. والسلام. / 311

داستان جُوجی خان بن چینگیزخان و آن بر سه قسم است

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او.

۵

قسم دوم

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او و ذکر یایلاق و قشلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که میسر شده و مقدار زمان دولت او.

۱۰

قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها و بیلگها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

۱۵

قسم اول در تقریر نسب جُوچی خان و ذکر خواتین و
پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند
و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان

جُوچی خان مهتر تمامت فرزندان چینگگیزخان بود مگر يك
خواهر قُوجین بیکی نام که از او مهتر بود و از خاتون بزرگتر به وجود ۵
آمده بود، بُورْتَه فُوجین، دختر دئی نویان از قوم قُنقیرات که مادر
چهار پسر و پنج دختر بود. در اوایل حال چینگگیزخان که هنوز
مأثر جهانداری او بر صفحاتِ اوراق روزگار ظاهر نگشته بود،
خاتونش بُورْتَه فوجین مذکور به جُوچی خان حامله شد؛ و در آن چند
گاه قوم مِزگیت فرصت یافته‌اند و خانه چینگگیزخان را غارت ۱۰
کرده‌اند و خاتونش را که حامله بود برده؛ و آن قوم هر چند پیش
از آن بیشتر با اُونْگ خان پادشاه کِرایت دشمن و معاند بودند، در
آن وقت میان ایشان صلح بود، بدان سبب بُورْتَه فُوجین را پیش
اُونْگ خان فرستادند؛ و چون او با پدر چینگگیزخان آنده بود و
۱۵ چینگگیزخان را نیز فرزند می‌خوانده، او را عزیز و مکرم داشت
و به راه عروسان او را منصب و مرتبه داد و از نظایر اغیار و
نامحرم مصون [داشت]؛ و جهت آنکه بغایت پاکیزه و بسا کفایت
بوده امرای اُونْگ خان با یکدیگر می‌گفته‌اند که چرا اُونْگ خان
بُورْتَه فوجین را نمی‌ستاند. او گفته است که به مرتبه عروس من
۲۰ است. و نزد ما امانت؛ به نظر خیانت در وی نگاه کردن طریقه

مرّوت نباشد.

چینگگیزخان چون بر آن حال وقوف یافت امیری را از جمله
 اُونْگقوت از اقوام جَلایر سَبا نام که جد سَرْتاق نُویان بود (که در
 ایام طفولیت اَرْغونخان به حکم یَزلیغ اَباقاخان که امیر اُورْدو بود و
 بر خراسان و مازندران حاکم به استدعا و طلب بُورْتَه فوجین نزدیک
 اُونْگخان فرستاد. اُونْگخان او را مراعات و مراقبت نموده
 با سَبا بهم روانه گردانید. در راه ناگاه [از او] پسری در وجود
 آمد بدان سبب او را جُوچی نام کردند، و چون راه مخوف بود و
 مجال مقام نه و ساختن گهواره متمدّر، سَبا قدری آرد خمیر نرم
 بساخت و کسودک را در آن پیچیده در دامن خود گرفت تا آزرده
 نشود، و او را به آزرَم آورد و به خدمت چینگگیزخان رسانید.

و چون بزرگ شد همواره مصاحب و ملازم پدر می بود و در
 سَرا و ضَرّا معاون، لکن دایم میان او و برادرانش چَقَتائی و اَوِگَتائی / 312
 عناد و لجاج و ناموافقی بوده و بواسطه... و میان او و تُولوئی
 خان و اُورُوغ او از جانبین طریقه اتحاد و مصافات مسلوك بوده، ۱۵
 و ایشان نیز هرگز طمن نزده اند و او را صحیح [نسب] دانسته اند.
 و چینگگیزخان در سن کودکی و اوایل جوانی جهت او برادرزاده
 اُونْگخان دختر جاگمبُو را خواسته بود نام او بیکتوتمیش فوجین
 خواهر اِبَقَه بیکي خاتون چینگگیزخان و سُوَرَقَقْتَنی بیکي خاتون
 تُولوئی خان و خاتون بزرگتر جُوچی خان او بوده، و غیر از او ۲۰
 خواتین و قُمای بسیار داشته، و از ایشان فرزندان بسیار آورده،
 چنانکه راویان معتمدالقول می گویند که او را قریب چهل پسر
 بوده، و فرزندان دگان بی شمار از ایشان منشعب گشته اند، لکن به
 سبب بعد مسافت و آنکه صاحب وقوفی یافت نشد تمامی انساب
 ایشان معلوم و محقق نگشت، اما آنچه از پسران و پسرزادگان او ۲۵

معروف و مشهوراند بر سبیل تفصیل مشروح نبشته می شود.

ذکر پسران جوجی خان و پسرزادگان او که تا غایت وقت متولد گشته اند

پسر اول: اُوزده؛ پسر دوم: باآتو؛ پسر سوم: پِرْکَه؛ پسر
 ۵ چهارم: پِرْکَه چَار؛ پسر پنجم: شَبَان؛ پسر ششم: تَانْگَقُوت؛ پسر
 هفتم: بُوَال؛ پسر هشتم: چِپَلَاوُقُون؛ پسر نهم: سِپَنگُغُور؛ پسردهم:
 چِپَمْبَائی؛ پسر یازدهم: محمد؛ پسر دوازدهم: اُودُور؛ پسر سیزدهم:
 تُوَقَاتِی تِیمُور؛ پسر چهاردهم: شِپَنگُگُوم.
 این زمان آغاز کنیم و یک یک را از این پسران هم بر این ولا
 ۱۰ و ترتیب که نوشته شد ذکر می کنیم و نوادگان ایشان را به شرح و
 تفصیل می نویسیم.

پسر اول جوجی خان: اُوزده

از خاتون بزرگ او سَرَتَاق نام از قوم قونقرات در وجود آمده
 و در زمان پدر و بعد از او بغایت معظم و معتبر بوده؛ و اگرچه
 ۱۵ قایم مقام جوجی پسر دوم باتو بود و در یزلیفها که مُونگکَه قاآن
 جهت احکام و یاسا نوشته نام اُوزده مقدم داشته، و اُوزده به
 پادشاهی باآتو راضی بوده و اجلاس او به جای پدر او کرده، و از
 لشکرهای جوجی خان یک نیمه او داشته و یک نیمه باتو؛ و او با
 لشکر و چهار برادر: اُودُور، تُوَقَاتِی تِیمُور، شِپَنگُغُور [شِپَنگُگُوم]
 ۲۰ دست چپ لشکر شده، و ایشان را تا غایت وقت شهزادگان دست
 چپ می گویند، و این زمان نیز اُورُوغِ ایشان با اُورُوغِ [اُوزده]

به هم می‌باشند و یُوزتِ او و از آن برادران و لشکرهای ایشان در جانبِ یسار به حدود... است، و فرزندان و اولوسِ او برقرار آنجا می‌باشند؛ و از ابتدای حال باز هرگز اتفاق نیفتاد که از اُزوِغِ اُوزده کسانی که قایم مقام او شده‌اند پیش خانان اُزوِغِ باتوروند؛ چه از همدیگر دوراند و نیز به استقلال پادشاه اولوسِ ۵ خویش؛ لیکن عادتِ ایشان چنان بوده که پادشاه و حاکم خود کسانی را داند که قایم مقام باتو باشند و نام ایشان بر بالای یزلیغهای خود نویسند.

و بایان پسر قونچی که در این عهد پادشاه اولوسِ اُوزده است به سبب آنکه عمزاده او کویلک با وی مخالفت کرد از او هراسان ۱۰ گشته، به سرحدِ ولایت توتتائی که پادشاه اولوسِ او است آمده و به اسم قورپلتائی پیش او رفته، چنانچه من بعد شرح آن حکایت خواهد آمد.

و اُوزده سه خاتون بزرگ داشته یکی جوگه خاتون از قوم قونقرات؛ دیگر توباقانه خاتون هم از قنقرات؛ دیگر... خاتون هم ۱۵ از قنقرات نام پدرش اوگاخان؛ بعد از وفات پدر او را ستده. و قومایان داشته و از این خواتین هفت پسر آورده: سرتاقتائی، قولی، قورمشی، قونگقیران، چورماقائی، قوتوقو، هولانگو.

۲۰ و احوال/ این پسران هفت گانه و فرزندان و نبیرگان که ایشان را بوده‌اند بدین موجب است که يك [يك] مشروح و مفصل می‌شود. /313

پسر اول اُورَدَه: سَر تاقَتائی

این پسر از جُوگَه خاتون که از قوم قُنقِرَات بود در وجود آمده،
و او را چهار خاتون بزرگ و چند قوماً بوده اند، و او را از
خاتونی هُوجان نام که خواهر قُوتئی خاتون که خاتون هُولاگوخان
بود يك پسر در وجود آمده او را قُونیچی نام نهاده، و این قُونیچی ۵
مَدَّتی مدید حاکم اُولوسِ اُورَدَه بوده با اَزْغُون خان؛ و بعد از آن با
پادشاه اسلام غازان خان خَلْدَالله سُلْطَانَه دوست و هواخواه [بود]
و همواره ایلچیان به اظهار مودت و اخلاص می فرستاد؛ و عظیم
فربه و تناور بوده، و روز بروز فربه و تناورتر می شد تا به جایی
رسید که کِرْپِکَتانان در شب و روز او را نگاه می داشتند تا نخسپد ۱۰
که نبادا که پیه از گلوی او بیرون آید و هلاک شود؛ و از غایت
ضخاست هیچ اسپه او را بر نمی تافته، و به گردون کُؤچ می کرده؛
و عاقبة الامر ناگاه در خواب رفته و پیه از گلوی او بیرون آمد
و نماند.

۱۵ قُونیچی چهار خاتون بزرگ داشته: اول تُوْقُولْقان از قوم
قُنقِرَات؛ دوم تُوْقُولون از قوم مِرْگیت؛ سوم چِنگُتوم از قوم قُنقِرَات؛
چهارم بَارْ قُوچین از قوم جاجیرات از نسل امیری بزرگ که مَهر
قُورچیان چغتلای بوده. و قُونیچی چهار پسر داشته بایان، باچقیرتائی،
چَغَان بُوکا، ماقُودائی، و شرح و تفصیل احوال این پسران چهارگانه
۲۰ قُونیچی و شعب فرزندان و نبیرگان ایشان بدین موجب است که
مفصل می شود.

پسر اول قُونیچی: بایان

[از تُوْقُولْقان خاتون از قوم قُنقِرَات در وجود آمده و بعد از

وفات پدر [از] مادران اوگای خود سه خاتون سته: اول بارقوچین، دوم چنگتوم، سوم نوقولون؛ و سه خاتون دیگر داشته: یکی ایلگان از قوم قنقرات دختر موگا از نسل کلس ایلچی که اینجا آمده بود؛ دوم قوتولون از قوم اوغونان دختر بوقایان (؟) توکوتای؛ سوم ۵ آلتاجو از قوم قنقرات دختر تودای بهادر که با خاتون معظمه بلغان خاتون خویش بوده.

و این بایان چهار پسر دارد بدین تفصیل و ترتیب: شادی، از ایلگان دختر موگا در وجود آمده؛ ساتی بوقا، از قوتولون خاتون آمده؛ تگنه از آلتاجو خاتون آمده است؛ سالچیقوتای نام، مادر او ۱۰ معلوم نیست.

و این زمان بایان به جای پدر خود قونچی نشسته، و برقرار اولوس پدر او می داند و با پادشاه اسلام خلدالله ملکه دوستی می ورزد و هواخواهی می نماید و ایلچیان را متواتر می فرستد. و پیش از این گوئلک پسر تیمور بوقا دعوی کرد که در پیشتر پدر من ۱۵ اُلوس را می دانست و میراث به من می رسد. و جمعیتی کرد و از قایدو و دوا لشکر ستد و ناگاه بر سر بایان آمد.

بایان هزیمت کرد و به حدود ولایتی رفت که توقتای [که قایم مقام بائو است آنجا نشسته و زمستان آنجا مقام کرده، بهار گاه به قورپلتای پیش توقتای آمده و از او مدد خواسته. چون ۲۰ توقتای] را با نوقای جنگ بود و از جانب پادشاه اسلام غازان خان خلدالله سلطان مستشعر، تمهید عذر کرد و لشکر نداد، لیکن ایلچیان را پیش قایدو و دوا فرستاد تا گوئلک را نزد او فرستند و یزلیغ داد که اولوس را برقرار بایان بدانند، و تا غایت بایان با گوئلک و لشکر قایدو و دوا هجده نوبت جنگ کرده، و از آن جمله ۲۵

شش نوبت به نفس خود در جنگ بوده؛ و هر چند ثَوَقْتًا ایلچیان را پیش چا‌پار پسر قایدو و پیش دُوا می‌فرستد تا کُوئِلْک را بفرستند. اجابت نمی‌نمایند و تمهید عذر می‌کنند و اندیشه ایشان آنکه ما کُوئِلْک را مدد کنیم تا پادشاه آن اُلوس شود و در منازعت با غازان خان با ما متفق باشد. و پارسال که شهر سنه اِثْنَتَینِ وَ سَبْعَ مِائَه [بود] بایان به خدمت پادشاه اسلام غازان / خَلَدَ اللّٰهُ سُلْطَانَهُ ایلچیان فرستاد، مقدم ایشان کِلِس از قوم قُنُقِرَات که در عهد قونیچی امیر بوده و ثَوَقْتُمور از قوم بیسوت، ایشان هر دو با دیگر نوکران در حدود بغداد در اواسط جمادی‌الآخر سال مذکور به بندگی پادشاه اسلام غازان خان خَلَدَ اللّٰهُ مُلْکَهُ رسیدند و سِنْغَقُور و بَیْلَکْها آوردند و تقریر آنکه التماس می‌رود تا همواره ایلچیان را به بشارت روانه دارند و منتظر تا به هر طرف که اشارت رسد امرا برنشینند و کوچ دهند، و حال آنکه ما امسال به جنگ چا‌پار و دُوا برمی‌نشینیم و ثَوَقْتًا با ما متحد و متفق و لشکری می‌فرستد و دو تُوْمَان فرستاد تا به لشکر قَاآن به دَرَسُو پیوندند، چه سرحد ولایت ایشان به ولایت قَاآن نزدیک است و پیش از این خود بهم متصل بود؛ در این چند سال قایدو به توهم آنکه یُمكن که ایشان به لشکر قَاآن پیوندند؛ پسر دوم خود بایتنچار نام و پسری دیگر شاه نام را و ثَوَرَاتیمور پسر شیرکی پسر مُونْگْکَه قَاآن و ملک تِمور پسر اَرِیغْ بُوکا با لشکر به سرحد ولایت بایان فرستاده و آن حدود به ایشان سپرده تا میان لشکر قَاآن و لشکر بایان حایل باشند و نگذارند که بهم پیوندند

و کُوئِلْک با لشکری از بایان برگشته‌اند و آنچه از طرف قایدو و دُوا به مدد او آمده بعضی از ولایات و اُلوس بایان را به دست فروگرفته، و بایان بر قاعده اکثر اُلوس اُورَدَه را می‌داند

[و به سبب این مصافهای متواتر لشکر او درویش شده‌اند بعضی سوار و بعضی پیاده، اما برقرار. با خصم قوی حال می‌کوشد و از این] جانب استمداد به مال می‌نماید. پادشاه اسلام غازان خان خَلْدَالَلُّ سُلْطَانُهُ ایلچیان او را که به بغداد رسیده بودند از تبریز بازگردانید و جهت او و خواتین زر و جامه و بیلگه‌ها فرستاد. ۵

پسر دوم قونیچی: بَاقِیِر تَائِی

از نُوقُولُون خاتون از قوم مِزْگِیْت در وجود آمده و او را خاتونی بوده کُوکُلُون نام از قوم کِرَایِیت، و از وی پسری آورده نام او پیراتای.

۱۰ پسر سیم قونیچی: چَغَان بُوْقَا

از چَنگَدُوم خاتون که ذکر [او] رفت در وجود آمده، و او را خاتونی بوده سُرْمِش نام از قوم کِرَایِیت دختر قُوشْتِیْمُور؛ و از وی پسری آورده نام او تِکِه.

پسر چهارم قونیچی: مَاقُودَائِی

از بَارَقُوجِیْن خاتون از قوم جَاجِیْرَات در وجود آمده و او را ۱۵ هیچ فرزند نبوده. شعبه سَر تَاقَتَائِی پدر قونیچی اول پسر اُورَدَه تمام شد.

پسر دوم اُوزده: قُولی

این قُولی آن است که در وقتی که هُولاگوخان به ایران زمین می‌آمد فرمان شده بود تا از هر يك از جوانب شهزادگان شهزاده‌ای با لشکری جهت مدد به‌وی پیوندد. از اَلوسِ اُوزده او را با لشکری بفرستادند و از رام‌خوارزم به دهستان و مازندران بیرون آمد، ۵ و او را چند خاتون بزرگ بوده یکی نِنْدی‌گَن نام او از قوم قُنقِرَات، و دیگر قَدَقان نام او... و یکی کُوگَتَنی نام که اینجا آمده بود و در این ولایت نماند، و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تُوْمَکَن، تُوْمَن، مِپَنگَمَن، آیاچی، مسلمان. و ذکر شعب این پسران پنج‌گانه و احوال ایشان بر این موجب است که شرح ۱۰ داده [می]شود. /

315/

پسر اول قُولی: تُوْمَکَن

و این تُوْمَکَن سه خاتون بزرگ داشته یکی بُولغان نام از قوم تاتار دختر سُقَال‌نویان، دوم بُورالون خاتون از قوم... سوم ۱۵ اُولجائی نام قومايي بوده و سه پسر داشته است بدین ترتیب و تفصیل:

چَاوُوق: او را خاتونی بوده نام او یاوُوقوریچاق، و از او دو پسر آورده: نُوقائی، سَاتالْمیش.

مبارک: از بُورالون خاتون مذکور در وجود آمده، و او را دو

۲۰ پسر بوده: ایل‌بوقا، تُوْرَاتیمور.

کُوچوک: از قوماي مذکور اُولجائی نام در وجود آمده.

پسر دوم [قُولی]: تُوْمَان

از نِنْدې كَن خاتون در وجود آمده، و چند خاتون و قوما داشته نام يك خاتونِ بزرگ او بُورالون، و او را هفت پسر بوده بدین ترتیب:

- ۵ آق كُوپَك [او را پسری بوده نام او بورالفی]، دانشمند، قُورْتاقاچی، قُتْلُغْبُوقا، قُوتْلُغْتِیْمُور، ایلْتِیْمُور، یا یلاق.
- این شش پسر دیگر فرزند نداشته اند. و نام مادر آق کوپک و دانشمند و قُورْتاقاچی و قُتْلُغْتِیْمُور معلوم نیست، و قُتْلُغْبُوقا از بُورالون آمده و ایلْتِیْمُور از قوما آمده.

پسر سوم قُولی: مِیْنِغْمَان

از... خاتون در وجود آمده؛ و او را خواتین و قومایان بوده باشد لیکن نامهای ایشان معلوم نشده؛ و سه پسر داشت بدین ترتیب:

- ۱۰ خلیل، او را فرزند نبوده است؛ باشماق، يك پسر داشته نام او حسن؛ اولقوتوق، فرزند نداشته است.

پسر چهارم قُولی: آیاچی

- اسامی خواتین او معلوم نشده، و يك پسر داشته نام غزان از دختر قُتْلُغْبُوقا پسر کُورْگُوز در وجود آمده؛ و این آیاچی به کودکی اینجا آمده، و در چاغ آباقاخان در خراسان پیش آرغون خان بود، و بعد از سُیُوزغامپشی و تربیت از راه دوستی و مصلحت او را با

پسر بهم روانه گردانیدند.

پسر پنجم قُولی: مسلمان

از قَدّا قانْ خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی
 اُورْدَه تیگین از قوم نایمان، و او را چهار پسر بوده بدین تفصیل:
 ۵ جاوُوتو؛ یایلاق؛ خواجه؛ الیاس، از اُورْدَه تیگین زاده.
 [شعبه قولی دوم پسر آورده تمام شد.]

پسر سوم اُورْدَه: قورومشی

316/

این قورومشی پسر ندارد و خواتین او معلوم نیستند. /

پسر چهارم آورده: قونگ قیران

بعد از اُورْدَه اُلوسِ او دانسته و پسر نداشته است.

پسر پنجم اُورْدَه: چورماقائی

۱۰

او نیز فرزند ندارد و خواتین او معلوم نشده است.

پسر ششم آورده: قوتوقوی

او را نیز فرزند معلوم نیست که بوده یا نبوده است.

پسر هفتم آورده: هُولاگو

او را دو خاتون بزرگ بوده اند یکی را نام سُولُوقَانْ خاتون از قوم... و نام دیگری تُوْرْ بازجینْ خاتون از قوم قِپْچاقان؛ و از ایشان دو پسر داشته: یکی تِیمُوزْ بوقا، و دیگر اُولُقُوتُو نام.

۵ پسر اول هُولاگو: تِیمُوزْ بوقا

او را چهار خاتون بزرگ بوده اند اول گوگجین دختر پِپْسو نویان از قوم قُنْقِرَات؛ دوم آرغون تیگین از قوم اُوغُونان دختر قُورِ قُوجُقار؛ سوم قُوتُوجین از قوم... چهارم بایالون از قوم قُنْقِرَات خواهر [قُوتُوی] خاتون خاتون هُولاگوخان؛ و بغیر از ایشان قُومايان داشته است و از این خواتین مذکور شش پسر داشته است ۱۰ بدین ترتیب:

گوئیلک: از گوگجین آمده. تُوَقَاتِیمُور، از آرغون تیگین آمده. جانگقوت، از قُوتُوجین زاده. بُوَقَاتِیمُور، مادرش بایالون بوده. ساسی، هم از قُوتُوجین آمده. اوشانان، او نیز از گوگجین آمده.

۱۵ پسر دوم هُولاگو: اُلُقُوتُو

از تُوْرْ بازجینْ خاتون مذکور آمده و چهار پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

اُوچْ قُورْ تُوَقا، بیش قُورْ تَقا، بُوَقَاتِیمُور، دِرک.
شعبه آورده پسر جوجی خان تمام شد بِعَوْنِ اللّهِ تَعَالٰی.

پسر دوم جوجی خان: باتو

باتو از اوکی فوجپن خاتون در وجود آمده دختر آلچی نویان از قوم قنقرات؛ و او را صاین خان می گفته اند و عظیم معتبر و ممکن بوده، و به جای جوجی خان اولوس و لشکر را می دانسته و عمری ۵ تمام یافته؛ و چون پسران چهارگانه / چپنگگپن خان نماندند آقای 317/ جمله نوادگان او بود و در میان ایشان عظیم با حرمت و حشمت. و در قورپلتایها هیچ آفریده از سخن او تجاوز ننموده، بلکه تمامت شهزادگان مطیع و منقاد [او] بوده اند.

و چون اوگتائی قان به پادشاهی بنشست، جهت آنکه پیشتر حکم ۱۰ یزلیغ چپنگگپن خان شده بود که جوجی با لشکر برود و تمامت ولایات شمالی را از ایپرسیبیر و پولار و دشت قپچاق و باشغزد و روس و چرکس تا در بندخزر که مغولان آن را تیمور قهلقه می گویند بستانند و در حوزه تصرف آورد؛ و [او] از آن تقاعد نموده بر همان یوسون باتو را فرمود و برادرزاده خود مونگگه قان و ۱۵ برادرش بوجک و پسر خویش گئیوک خان را با امرای بزرگ از آن جمله سوبدائی بهادر در مقدمه لشکر از قوم اورپانگقت که با جبه نویان بدین ملک آمده بود با لشکری بهم نامزد فرمود تا با دیگر شهزادگان جمله پیش بائو جمع شدند و به فتح ممالک شمالی اشتغال نمودند؛ و در بیچپن پیل که سال بوزینه باشد واقع در ۲۰ جمادی الاخر سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه روان شدند و اکثر آن ولایات را مستخلص و مسخر گردانیدند.

و در بهار قولقنه پیل که سال موش است موافق شهر سنه سبع و ثلاثین و ستمائه گئیوک خان و مونگگه قان به حکم یزلیغ قان بازگشتند و با حضرت قان رفتند؛ و بعد از آن مدتی دیگر باتو ۲۵ و برادران و امرا و لشکر فتح آن بلاد می کردند و اوروغ او هنوز

می‌کنند.

و بَاتُو خواتین بزرگ و قومايان بسیار داشته، و او را چهار پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب: سَرْتاق، تُوُقْقان، اِبُوگان، اُولاقچی.

و شعب فرزندان چهارگانه و احوال ایشان بر این نمط است ۵ که جدا جدا شرح داده می‌شود.

پسر اول بَاتُو: سَرْتاق

و او از... خاتون در وجود آمده، و او را هیچ پسر نبوده است.

پسر دوم بَاتُو: تُوُقْقان

و او را پنج پسر بوده بدین ترتیب و تفصیل: ۱۰ تَارْتُو؛ مُونْگْگَه تِیمور؛ تُوْدَا مُونْگْگَه؛ تُوُقْتُوْبْقا؛ اُوگاچی.

پسر اول تُوُقْقان: تَارْتُو

او را خواتین و قومايان بوده‌اند و اسامی ایشان معلوم نشده، و او دو پسر داشته است:

تُوْلَا بُوْقا، فرزند او معلوم نشده. گُونْچَاک، پسری داشته نام او ۱۵ بُوْز بُوْقا.

پسر دوم تُوُقْقان: مُونْگْگَه تِیمور

این مُونْگْگَه تِیمور را خواتین و قومايان بوده‌اند نام سه خاتون 318 / بزرگتر معلوم شده اُولْجائی از قوم قُنْقرات / . سلطان خاتون از قوم اوشین، قُوْتُوْی خاتون از قوم... و ده پسر داشته بدین تفصیل ۲۰ و ترتیب:

اَلْقُوْی: از اُولجائی خاتون در وجود آمده است. اَباجی: معلوم نیست. توداگان: از سلطان خاتون آمده است. بوزلوك: از قوتوی خاتون آمده است. توقتائی: از اُولجائی خاتون دختر کلمپش آغا برادرزاده مونگگه قاآن که خاتون سالجیدای کورگان بود در وجود آمده، و این زمان پادشاه اولوس جوجی او است و دو خاتون دارد نام یکی ۵ بولوغان و از آن دیگر توكوئجه از قوم قنقرات و او را سه پسر است: پانوش، اِل باسار، توكلبوقا. هولاقای: او را يك پسر است نام او اولوس بوقا. قودقان: پسری دارد نام او کونکس. سرائی بوقا: ... قَدآن... طغریلجه: پسری دارد [نام او] اوزبگ.

پسر سیم توققان: تودامونگگه

۱۰

مادر او و از آن مونگگه تیمور گوجو خاتون خواهر اُولجائی خاتون و بوقا تیمور است از قوم اویرات بوده، و این تودامونگگه دو خاتون داشته است: ارپقاچی از قوم قنقرات، و توراقتلغ از قوم آلچی تاتار؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب: ۱۵ [اوزمینگگه از ارپقاچی به وجود آمد؛ چیچگتو از توراقتلغ زاده؛ توبتائی، او را فرزند نبوده است.]

پسر چهارم توققان: توقتوبقا

نام خاتونان او معلوم نشده، و دو پسر داشته بدین ترتیب: ۲۰ بابوچ، توكلبوقا.

پسر پنجم تُوُقُقَان: اُوگَاچِی

و او را فرزند نبوده.

پسر سوم باتو: اِبُوگَان

و او را خواتین و قومايان بوده‌اند و هفت پسر داشته است

بدین تفصیل و ترتیب: باراق، بُولار، تُوُلُوچ، دَقْدَقا، احمد، ۵
سایپر، دُوُنْگُور.

پسر چهارم باتو: اُولاقچِی

فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نشده.

شعبه باتو دوم پسر جوچی خان تمام شد. / 319

۱۰

پسر سوم جوچی خان: بِزْگَه

او را هیچ فرزند نبوده و احوال و حکایات او در داستان

هُوَلَاکُوخان و آباقاخان و دیگر داستانها بیاید، اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی.

پسر چهارم جوچی خان: بِزْگَچَار

او را خاتون و قومايان بوده‌اند و دو پسر داشته بدین ترتیب:

۱۵

پسر اول: کُوکُچُو؛

این کُوکُچُو چهار پسر داشته: اِیچیلْ تِیْمُور، بِلِیْقچِی، دُوُقْدَانِی،

تُوُقْتِیْمُور.

پسر دوم: یِسُو بُو قَا؛
 این یِسُو بُو قَا را یك پسر بوده نام: سَرائی بُو قَا.
 شعبه بَزْ كَچَار كه چهارم پسر جوجی خان بود تمام شد.

پسر پنجم جوجی خان: شیبآن

۵ او را خواتین و قومایان بسیار بوده اند و دوازده پسر داشته است بدین تفصیل:

تایئال، بهادر، قادات، بالاقان، چرپك، مزگان، قورْتقا،
 آیاچی، سایلْتان، بایانْچار، قونپچی، ماچار.

و تفصیل شعب فرزندان این پسران دوازده گانه و نبیرگان
 ایشان بدین نمط است:

پسر اول شیبآن: تایئال

و او سه پسر داشته است بدین ترتیب و تفصیل: ایلاق تیمور،
 بیگ تیمور، اسپن بوقا.

پسر دوم شیبآن: بهادر

۱۵ و او دو پسر داشته است بدین ترتیب:

پسر اول بهادر: قتلغ بوقا، معلوم نیست فرزنداناش؛ پسر دوم

بهادر: جوجی [بوقا] و او را چهار پسر بوده است بدین تفصیل: / 320
 باداقول، بیگ تیمور، بایانْچار، یِسُو بُو قَا.

پسر سوم شیبآن: قادات

۲۰ او را یك پسر بوده نام او تولا بوقا؛ و این تولا بوقا دو پسر
 داشته مهتر مَنگُوتائی و كهتر تومسان تیمور؛ و تومان تیمور را
 پسری بوده نام او چُگان.

پسر چهارم شیبآن: بالاقان

و او را سه پسر بوده است بدین ترتیب و تفصیل:
 ثوری، تُوگمان، تُوقدای؛ و این تُوقدای را مرتد تُوقتای و
 نمه توقدای گویند و قِشلاق او نزدیک آب ترک است به جانب در بند؛
 و مدتی است تا بر سر لشکر قراول می باشد و او را سه پسراند
 بدین تفصیل و ترتیب:

۵

باقیزچه، گونچک، جاوقان.

پسر پنجم شیبآن: چریک

و این چریک را یک پسر بوده نام او تُوقتیمور.

پسر ششم شیبآن: مزگان

و او را دو پسر بوده بدین ترتیب: بوقاتیمور، ایل بوقا.

۱۰

پسر هفتم شیبآن: قورثقا

این قورثقا یک پسر داشته است کیناس نام.

پسر هشتم شیبآن: آیاچی

و این آیاچی را یک پسر بوده و او را اوچقورثقا نام.

۱۵

پسر نهم شیبآن: سایلخان

او را یک پسر بوده قُتلغ تیمور نام، و این قُتلغ تیمور هفت پسر

داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

بورالتای، بیگ تیمور، بورالغی، اوتمان، سایناق، ییسوبوقا،

تیمورتای. / 321

۲۰

پسر دهم شیبآن: بایانچار

او را یک پسر بوده است ابوگمان مزگان نام و این ابوگمان

مزگان یک پسر داشته طوغانچار نام.

پسر یازدهم شیبآن: ماچار

او را یک پسر است تُوژجی نام.

۲۵

پسر دوازدهم [شیبآن]: قونچی

و او را هیچ فرزند نیست.
شعبه شپبان پنجم پسر جوجی تمام شد بِحُسْنِ تَوْفِيقِهِ.

پسر ششم جوجی خان: تَانْگُقُوت

او را دو پسر بوده بدین ترتیب:

۵ سُوِگَتَائِی، تُوُقُوز.

و شعب فرزندان این دو پسر مذکور بدین موجب است که
مفصل می شود:

پسر اول تَانْگُقُوت: سُوِگَتَائِی؛ و او را دو پسر بوده اند: مَاجَار،
او را پسری بوده است نام او کُوزْک.

۱۰ کِیچْکُ قُونِیچِی، او را چهار پسر بوده اند بدین ترتیب:

بُورَاچَار، کُوجْتِیْمُور، اِشْتَان، دُورَا تُو.

پسر دوم تَانْگُقُوت: تُوُقُوز؛ او را سه پسر بوده بدین تفصیل:
قَالُومَتَائِی، اَرْسَلَان، بُورَالْنِی.

این است شعبه تَانْگُقُوت ششم پسر جوجی خان و تمام شد، و
۱۵ بِاَللّٰهِ التَّوْفِیْقُ.

پسر هفتم جوجی خان: بُوَوَال

پسر اول بُوَوَال: تَاتَار؛ و او را پسری بوده تُوَقَائِی؛ و این

نوقای سه پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: جُوگَه، مُوگَه،
تُورَنِی. /

۲۰ پسر دوم بُوَوَال: مِیْنْگَقُدُور؛ او را نه پسر بوده اند بدین
تفصیل و ترتیب:

- توتار، و او را پسری است نام او: کِردی بوقا.
 یگدوز، دو پسر دارد: توداگان و توقلوپای.
 ابوگان دو پسر دارد: توقوچ و احمد.
 اوزبک: فرزند ندارد.
 ۵ ساسیق: او را یک پسر بوده است: باسار.
 اوروس: فرزند ندارد.
 اوزبک قورُتقا: فرزند ندارد.
 توقلوچه: معلوم نیست.
 ایلباسمیش: فرزند ندارد.
 ۱۰ شعبه بُووال [هفتم] پسر جوچی خان تمام شد بِمَوْنِ اللّٰهِ تَعَالٰی.

پسر هشتم جوچی خان: چیلأوقون

او را فرزند نبوده است.

پسر نهم جوچی خان: شیننمقور

- او را سه پسر بوده اند و اسامی ایشان و شعب فرزندان و
 نوادگان شان بدین موجب است که مفصل می گردد:
 ۱۵ پسر اول، ییسوبوقا، و او را پنج پسر بوده اند بدین ترتیب:
 بورالغی، گوئیک، توداگان، تودجی، آختچی.
 پسر دوم، شیرامون، سه پسر داشته است بدین ترتیب:
 خوارزمی، مادرش بُورأوجین از تاتار؛ چاقوتو، مادرش
 قوتلقان از سُلْدوس؛ بیترام، مادرش قلداق، و قمه بود.
 ۲۰ پسر سوم، ماچار؛ او را سه پسر بوده اند بدین ترتیب:

اُوروساق، بایان، بایقو.
شعبه شینگقور نهم پسر جوچی خان تمام شد، بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالٰی.

پسر دهم جوچی خان: چیمبائی

او را خواتین و قومایان بسیار بوده اند و دو پسر داشته هِنْدُو
۵ و توداُور و شعب فرزندان ایشان بدین موجب است:
پسر اول چیمبائی، هِنْدُو. این هِنْدُو يك پسر داشته یاگو نام؛
و این یاگو را سه پسر بوده است بدین تفصیل و ترتیب:
جلاپر تائی، کوندالان منقوتائی، طاقاچو. /
و این یاگو بعد از وفات چیمبائی مدت دو سال تمام پادشاهی
۱۰ کرد، و بعد از آن توقتائی او را به یاسا رسانید.
پسر دوم چیمبائی، توداُور، و او را دو پسر بوده اند بدین
ترتیب:

ماجار، و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:
ملك، خواجه [تیمور]، و قوزتقاچو.
۱۵ تارپیاچی؛ او را فرزند نبوده است.
شعب چیمبائی دهم پسر جوچی خان تمام شد، بِمَنِّهِ وَ لَطْفِهِ.

پسر یازدهم جوچی خان: محمد

و او را بُورَه نیز گفته اند و هیچ فرزند نداشته است.

پسر دوازدهم جوجی خان: اودور

- او را يك پسر بوده قراچار نام، و این قراچار پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب که مفصل می گردد:
- پسر اول قراچار: قورثقا؛ مادرش ایلتوتیمیش نام بوده از قوم توكلاس یعنی تولاس، و این قورثقا را يك پسر بوده نام او ۵ ساسی.
- پسر دوم قراچار: توزجی؛ این توزجی يك پسر داشته: ائانده نام.
- [پسر] سوم قراچار: آپیشقا؛ او را فرزند نبوده است.
- [پسر] چهارم قراچار: امگن؛ او را نیز فرزند نبوده است.
- پسر پنجم قراچار: توكل؛ او را فرزند نبوده است. ۱۰
- شعبه اودور، دوازدهم پسر جوجی خان تمام شد.

پسر سیزدهم جوجی خان: توقاتیمور

- و این توقاتیمور را چهار پسر بوده اند و اسامی ایشان و شعب فرزندانشان بر این نمط است که به ترتیب مفصل می گردد:
- پسر اول بایتیمور: او را سه پسر بوده اند: ۱۵
- توقانچار، ییلقیچی، گوكاچو. هیچ کدام از اینها فرزند نداشته اند.
- پسر دوم: بایان؛ و او را این دو پسر بوده اند: غزان، دانشمند.
- پسر سوم: اورنگک؛ او را چهار پسر بوده اند:
- آچیق؛ او را پسر می است نام او بختیار؛ ارپقلی؛ او را سه ۲۰ پسر است: عادل، سقرچی، انبارچی.
- قراقیر: سه پسر داشته: نیگبائی، گریچه، شباقوچی.
- سارپچه: او را يك پسر بوده نام او گنچک.

پسر چهارم: کِدَ تِیمور؛ او را دو پسر بوده: قراخواجه، آبائی،
فرزند نداشته‌اند. [شعب تُو قَاتِیمور سیزدهم پسر جوچی خان تمام
شد. بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ]

پسر چهاردهم جوچی خان: شینگگوم

این شینگگوم را فرزند نبوده است. ۵

پسران جوچی خان آنچه ارباب اعتبار نقل کرده‌اند این چهارده
پسراند که اسامی ایشان و از آن فرزندان و نبیرگان ایشان مشروح
و مفصل نوشته شد؛ و جدول شعب ایشان بر این هیأتست که اثبات
می‌یابد. والسلام. /

قسم دوم از داستان جُوچی خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورتِ تخت و
خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او و ذکر
یا یلاق و قشلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او
را میسر شده و مقدار زمان دولت او

۵

چینگگیزخان تمامت ولایات و اولوس که در حدود اِردپش و
کوههای آلتای بود و یا یلاقها و قشلاقهای آن نواحی به جُوچی خان
توسامپشی فرموده بود و یزلیغ نافذ گردانیده؛ که ولایت دشت
قپچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در
تصرف او بود و یورت او در حدود اِردپش بود؛ و مقرّ سریر
مملکتش آنجا.

حکایت احوال جُوچی خان بر سبیل اجمال

چون جُوچی خان پیشتر از پدر وفات کرده است حکایاتی که
علی حده به وی مخصوص باشند به طریق استقلال ایراد نمی توان
کرد؛ بدان سبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان
چینگگیزخان یاد کرده شد در قلم می آید و شرح حال رنجوری و
وفات او تقریر می رود.

۱۵

و آن چنان است که جُوچی خان به حکم چینگگیزخان همواره به

لشکرها برمی‌نشسته / و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص 329/ و مسخر گردانیده، و به وقتی که چینگگیزخان عازم ولایات تازیك گشته، به خطه اُترار رسیده او را جهت فتح اُترار نامزد فرموده آنجا بگذاشت؛ و جوجی چنانچه در داستانِ چینگگیزخان گفته شد اُترار بستد و قلعه آن را مستخلص و خراب گردانیده ۵ مراجعت نمود، و ولایتی که بر ممّر او افتاد مسخر کرد تا به حدود سمرقند به خدمت پدر رسید. باز از آنجا چینگگیزخان او را با برادران چغتائی و اُوگتائی به استخلاص خوارزم نامزد فرمود. چون آنجا را محاصره کردند، به سبب ناموافقتی چغتائی استخلاص ۱۰ میسر نمی‌شد.

چینگگیزخان فرمود که در آن جنگ مقدم اُوگتائی باشد. او از راه کفایت میان برادران موافقت بادید کرد و باتفاق خوارزم را بستند. چغتائی و اُوگتائی به‌جانب پدر متوجه گشته در قلعه طالقان به بندگی رسیدند. و جوجی هم از راه خوارزم به طرف ۱۵ اُردپش که اغزوقهای او بود توجه نمود و به اُردوهای خویش پیوست. و پیش از آن چینگگیزخان فرموده بود که جوجی به استخلاص ولایات شمالی چون کِلار و باشغُرد و اوروس و چَرکس و دشت قیچاق و دیگر ولایتهای آن‌حدود برنشیند و مسخر گرداند. چون او از آن‌کار تقاعد نمود به‌خانه‌های خویش رفت. چینگگیزخان ۲۰ بغایت رنجیده فرمود که روی دل‌نادیده او را به‌یاسا رسانم. و جوجی را عارضه‌ای طاری شد و بدان واسطه چون پدر از ولایات [تازیك] بازگشته به اُردوها فرود آمد، نتوانست به‌خدمت آمدن. چند خروار شکاری قوُو و بفرستاد و تمهیدِ عذر کرد. و بعد از آن چند نوبت چینگگیزخان به استحضار او اشارت فرمود، و بواسطه ۲۵ رنجوری نیامد و عذر آورد.

و بعد از آن شخصی از قوم مَنگقوت از حدود یورت‌های جوچی می‌آمد، و جوچی کُوج کرده از یورتی به یورتی می‌رفته، همچنان بیمار به‌کوهی رسیده که شکارگاه او بود. چون به‌خوشتن ضعیفی داشت امرای شکار را فرستاده تا شکار کنند. آن شخص چون آن جمع را دیده که شکار می‌کردند پنداشت که جوچی است. چون به ۵ بندگی چینگگیزخان رسید و از او حال رنج جوچی پرسید. تقریر کرد که از رنجوری خبر ندارم اما به‌فلان کوه به شکار مشغول بود. از آن سخن ناپره غضب چینگگیزخان در اشتعال آمده، و تصور کرده که همانا یاغی شده که به‌سخن پدر التفات نمی‌کند؛ و گفته است که جوچی دیوانه گشته است تا چنین حرکات می‌کند. و فرمود ۱۰ تا لشکرها به‌جانب او برنشینند و در مقدمه چفتائی و اُوکتائی روانه شوند؛ و خوشتن بر عقب برنشینند.

در اثنای آن حال خبر واقعه جوچی برسد در سال... و چینگگیزخان از آن معنی عظیم غمگین و دلتنگ شد؛ و تفحص کرده سخن آن شخص مَنگقوتی دروغ بیرون آمد و محقق شد که جوچی در آن وقت بیمار بوده ۱۵ و به شکارگاه نه. آن شخص را طلب داشت تا به یاسا رساند. او را نیافتند و معتبران امرا و ایلچیان که از اولوس جوچی به هر وقت آمدند تقریر کردند که وفات او در میانه سی و چهل بوده. و این سخن به قیاس نزدیک است. و بعضی می‌گویند که او در بیست سالگی نماند؛ و آن سهو محض است و بعد از وفات او و از آن ۲۰ چینگگیزخان چون اُوکتائی قاآن بر تخت نشست، به موجبی که پیش از آن یَزلیغ چینگگیزخان نافذ گشته بود در باب جوچی خان فتح ولایات شمالی را به اوروغ او توسل می‌پیش کرده بود، و ایشان به مدد دیگر شهزادگان بدان مشغول شدند.

حکایت جلوس بانو به قایم مقامی پدر و ذکر احوال او در مدت پادشاهی

- چون جوجی وفات یافت، پسر دوم او بانو قایم مقام پدر در
 ۳۳۰/ اُلوس خویش بر تختِ خانی نشست. برادرانش مطیع و منقاد / او
 شدند. و در عهد او گیتائی قآن، چنانچه در داستان او مشروح گفته ۵
 شد، او را با برادران و دیگر شهزادگان بر وفق فرمان پیشتر به
 فتح ولایات شمالی موسوم گردانید، و جمله پیش او جمع گشته
 باتفاق برنشستند، و چنانچه شرح داده آمد اکثر آن ممالک را
 مستخلص گردانیدند. و بعد از مراجعت شهزادگان مُنگگه قآن و
 ۱۰ گئیوک خان او با برادران به موجبی که در ذیل شعبه او ذکر رفت
 به استخلاص بقایای آن ولایات مشغول شد.
- و در اوایل سنه تسع و ثلثین و ستمائه که او گیتائی قآن وفات
 یافت، بانو را بواسطه کبر سن عارضه استرخا طاری شده بود، و
 چون او را به قورپلتائی طلب داشتند به آن علت تقاعد نمود؛ و
 ۱۵ جهت غیبت او که آقای همگنان بود قرب سه سال کار قآنی معین
 نگشت. و بزرگتر خواتین او گیتائی قآن ثوراگنه خاتون حکم می کرد
 و در آن مدت خللها به اطراف و اوساط ممالک راه یافت. و قآن
 پسرزاده خود شیرائون را ولی العهد گردانیده بود. ثوراگنه خاتون
 و بعضی امرا رضا ندادند و گفتند گئیوک خان مهتر است و به جهت
 ۲۰ اجلاس او باز بانو را طلب داشتند. هرچند از ایشان رنجیده بود
 و از سوابق قضایای وحشت لشکر متوهم در حرکت آمد و بآهستگی
 می رفت.

ایشان پیش از وصول او و حضور آقا و اپنی به استبداد
 خویش قآنی بر گئیوک خان مقرر کردند؛ و گئیوک خان چون به مرضی

مُزمن مبتلا بود، به بهانه آنکه آب و هوای یوَرْتِ قدیم که پدرم داده مرا سازگارتر است، با لشکر تمام متوجه حدود ایمیلُ قوچین گشت. و بائو چون نزدیک آنجا رسیده بود پاره‌ای متوهم شد. و سُوَرَقَتَنی [بیکی] خاتون بزرگتر تُولوئی خان بنا بر قاعده دوستی که از عهد چینگگیز خان باز میان جوچی خان و تُولوئی خان و اُوروغ ۵ جانبین ممبر و مؤگد بود به خفیه پیغام فرستاد که آمدن گُیوک خان بدان حوالی از خدیعتی خالی نباشد. بدان سبب توهم باتو زیادت شد و از سر حزم و احتیاط منتظر وصول گُیوک خان می‌بود.

او خود چون به حدود سمرقند رسید به موضعی که از آنجا تا پیش بالیغ یک هفته راه است به مرضی که داشت وفات یافت در ۱۰ سنه اَرَبَعین و سِتِّمائه؛ و باز مدتی تخت از پادشاه خالی ماند. و دیگر باره توراگنه خاتون حکم می‌کرد. سُوَرَقَتَنی بیکی چون آوازه بیماری بائو منتشر شده بود پسر خویش مونگکه قان را به اسم عیادت پیش او فرستاد.

باتو به وصول او خوشدل شد. چون آثارِ فَر و فرهنگ در وی ۱۵ مشاهده کرد و از فرزندان اُوگتای قان رنجیده بود فرمود که مونگکه قان پسر بزرگتر تُولوئی است که او پسر کهنتر چینگگیز خان بود و یوَرْتِ اصلی و خانه حق او [می‌دانست]، و این پسر بنفسِ خویش بغایت عاقل و هنرمند است و مستعد پادشاهی؛ با وجود او چگونه دیگری قان بشود، بتخصیص چون فرزندان اُوگتای ۲۰ قان خلافِ سخن پدر کرده، شپرامون را تمکین ندادند؛ و از یاسا و یوسون قدیم تجاوز نموده، بی‌کِنگَاج آقا و اپنی دختر کوچکتر چینگگیز خان را که از همه فرزندان او را دوست تر داشتی و لقب شوهر او چاؤر ساچان کرده بود بی‌گناه کشتند؛ و بدین اسباب قانی به ایشان نمی‌رسد، و خویشتن مونگکه قان را به قانی برداشت و ۲۵

تمامت برادران و خویشان و امرای خود را مطیع و متابع او گردانید؛ و برادر خویش بُرْکَه و پسر خود سَرْتاق را که ولی‌العهد بود با سه تومَن لشکر در مصاحبت او بفرستاد تا او را در موضع اُونَن کَلُورَان که یُورَتِ اصلی چینگِیزخان بود بر سریرِ قَاآنی و مسندِ جهانبنانی نشاندند؛ و مکایدِ فرزندان اُوگِتَای قَاآن را که ۵ غدر اندیشیده بودند تدارک و تلافی کردند.

۱۰ علی‌الجمله سبب آوردن قَاآنی با خاندان تُولُوی‌خان و تقریر حق در نصایبِ خویش کفایت و کیاست سُوَرَقَتَنی بیکِ بود و مدد و معاونت با تُو بواسطهٔ دوستی با ایشان. و بعد از آن تا آخر عمر او و بعد از وفاتش در زمان سَرْتاق و اُولَاغچِی و بیشتر زمان بُرْکَه میان اُوزوغ تُولُوی‌خان و با تُو طریقهٔ اتحاد و دوستی مسلوک بود؛ و هم در حیاتِ با تُو بود که مُوَنگَکَه قَاآن / برادر سوم خود هُولاگُو 331/ خان را با لشکرهای جرار نامزد ممالک ایران زمین گردانید، و از جانب هر شاهزاده از لشکرها ده دو معین کرده تا با هُولاگُو خان ۱۵ بروند و ممد و معاون او شوند.

اُورْدَه پسر مهتر خُویش قُولی را با یك تومَن لشکر از راه خوارزم و دهستان روانه داشت؛ و با تُو بالاقان پسر شیبان و توتار پسر مَنگَقُدَر بن بُوآل که هشتم پسر جُوچی است از راه در بند قِیپاق بفرستادند تا بیامدند و مدد لشکر هُولاگُو خان شده کوچ دادند. و ۲۰ با تُو در سنهٔ خَمْسِیْن وَ سِتِّمِائِه به کنار آبِ اَتِیل به موضع سَرائی وفات یافت؛ و [مَدَّتِ عمرش چهل و هشت سال بوده، و مُوَنگَکَه قَاآن مورد پسرش سَرْتاق را به اعزاز تلقی کرد و تخت و مملکت بر وی مقرر فرمود و اجازت انصراف داد. در راه او نیز نماند. مُوَنگَکَه قَاآن ایلچیان فرستاد] و استمالت و استعطاف خواتین و پسران و ۲۵ برادران او کرد؛ و اُولَاغچِی پسرزادهٔ با تُو را بر تخت نشاند و

جمله را به انواع سُیورغامیشی و دلخوشی مخصوص گردانید.
اُولاغچی نیز به اندک زمانی وفات یافت و تخت و مُلک را به دیگران
بگذاشت.

حکایت جلوسِ بِرْکائی به پادشاهی اُولوس جُوچی خان و احوال او

چون باثو درگذشت و پسرانش سَرَتاق و اُولاغچی که به قایم مقامی او منصوب شده بودند [متعاقب نمودند، و برادر کهنترش ۵ [بِرْکائی] بر جای او بنشست در تاریخ سنه اِثْنَتَین و خَمْسَین و سِتِّمِائِه، حکم او در اُلوسِ خویش نافذ گشت و بر قاعده با اُورُوغِ تُولوئی خان طریقه اخلاص و انقیاد و مودّت و اتحاد مسلوک می داشت. و در سنه اَرَبَع و خَمْسَین و سِتِّمِائِه بِالْاَقَان که در این مُلک بود با هُولاگُوخان غدر و مکر اندیشید و سحر کرد. اَیْغاق بیرون آمد. آن ۱۰ سخن پپرسیدند. او نیز معترف شد.

هُولاگُوخان بنا بر آنکه تا رنجش متولّد نگردد او را در صحبت امیر سُونْجاق پیش بِرْکائی فرستاد. چون آنجا رسیدند و گناه بر وی مقرر و محقق گشت، بِرْکائی او را با پیش هُولاگُوخان فرستاد که مجرم است آن را تو دانی. هُولاگُوخان او را به یاسا رسانید. ۱۵ و در آن نزدیکی تُوْتار و قُولی نیز وفات یافتند. تهمت نپادند که ایشان را به قصد دارو دادند. بدان واسطه دلماندگی در میان آمد؛ و بِرْکائی با هُولاگُوخان یاغی شد، و چنانچه در تاریخ هُولاگُوخان بیاید در شوال سنه سِتِّین و سِتِّمِائِه مضاف دادند؛ و لشکرها که با قُولی و تُوْتار بدین مُلک آمده بودند بیشتر بگریختند. بعضی ۲۰ به راه خراسان برون رفتند و کوههای غزنه و بینی کاو تا مولتان

و لَهَاوُور که سرحدِ هندوستان است فرو گرفتند؛ و بزرگترِ امرا که مقدمِ ایشان بودند نِگودَر بود و اُنْگُوچَنَه و... از امرای هُولاگُو خان بر عقبِ ایشان می‌رفتند؛ و بعضی دیگر از راه در بند به‌خانه‌های خویش پیوستند.

- و آن فتنه میان بَرگائی و هُولاگُوخان مدّة‌العمر باقی ماند. و ۵ لشکرکشِ بَرگائی نُوْقائی بود پسر چارُوق بن تُوْمَکَان بن قُولی شهزاده‌ای بغایت مبارز و بَهاذَر.
- چون هُولاگُوخان در شهر سنه ثَلَثَ وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه به قِشلاقِ چَغَاتُو وفات یافت و پسرش آباقاخان به‌جای او بر تخت بنشست و عداوت میان بَرگَه و او همچنان قایم؛ و در تاریخ سنه خَمَسَ وَ ۱۰ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه بَرگَه در حدود شیروان از جنگ آباقاخان برگشت و از در بند گذشته نزدیک آب تَرَک نماند.

حکایت جلوس مُونْگَکَه تِیمُور پسر تُوْقُوْقاَن دوم پسر باْتُو به پادشاهی اُلُوسِ خویش

چون بَرکائی وفات یافت، مُونْگَکَه تِیمُور مذکور را به جای او بنشانند و او نیز مدتی با آباقاخان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف دادند؛ و آباقاخان با ایشان دست بردها نمود. عاقبة الامر ۵ ایشان از سر اضطرار در شهر سنه [و سِتِّینَ وَ سِتِّمِائَه] مصالحتی کردند به موجبی که در داستان آباقاخان مشروح بیاید؛ و از آن وقت ترك منازعت گفتند تا عهد آرغون خان / که در رمضان سنه 332/ سَبْعَ وَ ثَمَانِینَ وَ سِتِّمِائَه باز لشکری گران از ایشان بیامد مقدم ایشان تَمَاتُوقَتَائِی و بُوقَا و آرغون خان؛ از قِشلاق آرآن و موغان روی به یایلاق آورده بود. چون خبر وصول ایشان شنید مراجعت نمود و در مقدمه امرای بزرگ طغاجار و قونچقبال را با لشکری روانه گردانید مصاف دادند؛ و از مقدمان لشکر ایشان بولورتای را با بسیاری از لشکریان بکشتند و یاغیان منهزم بازگشتند؛ و ۱۵ از آن وقت تا این زمان که عهد مبارک پادشاه اسلام خَلْدَاللهُ سُلْطَانَه است دیگر گرد منازعت نگردیدند؛ و از سر عجز موافقت را بر مخالفت اختیار کردند؛ و ظاهراً دعوی دوستی و یگانگی می کنند و ایلچیان را به اعلام احوال با تحف و هدایا به بندگی پادشاه اسلام می فرستند.

حکایت جلوس تودامنگکه [برادر مونگکاتیمور] و اِزعاج
 ابناء مُنْگَکَه تِیمور و تَارْتُو او را و پادشاهی ایشان به
 مشارکت و گریختن تُوَقْتَا از ایشان و گرفتن او به مدد
 نُوقَائِی ایشان را به حیلَت کشتن.

- ۵ چون مُونْگَکَه تِیمور بعد از آن که شانزده سال پادشاهی کرد، در تاریخ سنه اِحدی و ثمانین و ستمائه وفات یافت؛ تودامونگکه پسر سوم تُوَقُوْقَان به همان تاریخ بنشست و مدتی پادشاه بود. بعد از آن پسران مُونْگَکَه تِیمور اَلْفُو، طُغْرِیل و پسران تَارْتُو که پسر مهین تُوَقُوْقَان بود تُوَلَا بُوْقَا و کُنْجِک تودامونگکه را به علّت آنکه دیوانه است از پادشاهی معزول کردند و خویشتن به مشارکت پنج ۱۰ سال پادشاهی کردند. و تُوَقْتَائِی پسر مُونْگَکَه تِیمور که مادرش اُولْجَائِی خاتون نبیره کَلْمِیش آغا خاتون بود چون در وی اثر شجاعت و مردانگی دیدند باتّفاق قاصد او شدند. او بر آن حال وقوف یافت از ایشان بگریخت و پناه با پیش بیلِیقچی پسر پرکاچار برد؛ و نزد نُوقَائِی که لشکرکش با تُو و پرکائی بود پیغام فرستاد که ۱۵ عمزادگان قصد خون من می کنند و تو آقائی! التجا بدو می آرم که آقا است تا مرا بردارد و دستِ تطاول خویشان از من کوتاه گرداند، تا جان دارم محکوم آقا باشم و از رضای او تجاوز نجویم.
- نُوقَائِی چون واقف شد غیرت و حمیت در وی اثر کرد، و از ولایت اُوروس و [اُولاخ و] لَهوت که خود فتح کرده بود و یُوزت و ۲۰

مقام ساخته اظهارِ تمارض کرده روان شد و از آب اُوزی بگذشت؛ و به هر هزاره و امیری که می‌رسید ایشان را استمالت می‌داد و می‌گفت: گاه پیری درمی‌آید تركِ عناد و جدل و فتنه گرفته‌ام، با هیچ آفریده سرِ گفتار و اندیشه کارزار ندارم ولیکن مرا از ۵ صائِن خان یَزَلِیغ است که در اُلُوسِ او اگر کسی بیراهی کند و اُلُوس را پریشان دارد، آن سخن را پرسیده دل‌های ایشان را با یکدیگر موافقت دهم. هزاره‌ها و لشکریان چون آن نصایح می‌شنیدند و از او اِشفاق در حق خود می‌دیدند تمامت متابِع و مطاوع او گشتند. و چون نزدِ اُوزدُوی پسران مذکور رسید ۱۰ خود را بیمار ساخت. خون تازه می‌آشامید و به قی از گلو برمی‌انداخت و طریق مدارا و موالاة می‌سپرد؛ و در خفیه پیغام نزدِ تُوَقْتائِ فرستاده بود که می‌باید که مستعد باشی و بعد از اعلام با لشکری که دست دهد بیایی.

مادر تُوَلَا بُوَقَا چون آوازه کوتاه‌دستی و کم‌طمعی نُوَقَائِ شنید، ۱۵ و آنکه خون از گلو می‌اندازد، پسران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت آن پیر ضعیف که ترك دنیا کرده و عزم سفر آخرت جزم گردانیده دریابید، و اگر تقصیر و تهاون جایز دارید شیر مادران بر شما حرام باشد.

پسران بی‌حزم و احتیاط به سخنِ مادران به رسم عیادت پیش ۲۰ نُوَقَائِ آمدند. او به طریق نصیحت با ایشان گفت: ای فرزندان، پدران شما را خدمت کرده‌ام و قدیمأ و حدیثأ انواع حقوق ثابت گردانیده. از این روی شما را بی‌غرض سخن من شنیدنی است تا مخالفت شما را با موافقت حقیقی مبدل گردانم. صلاح شما در صلح است. قُور پَلَتَائِ سازید / تا شما را صلح دهم؛ و دم بدم خون فسرده از ۲۵ گلو برمی‌انداخت. و تُوَقْتَائِ را اعلام کرده بدان چرب‌سخنی پسران

را غافل می‌داشت تا ناگاه تُوَقْتائی با هزاره‌ای چند در رسید و آن
 شهزادگان را بگرفت و برفور هلاک کرد. و نُوَقائی هم در زمان
 بازگشت و از آبِ اِتپل گذشته روی به یُوَرْتِ مألوف خود نهاد.

حکایت جلوس تُوَقْتَا به پادشاهی اَنُوسِ خویش و وقوع
مخالفت میان او و نُوَقَای و محاربت ایشان با یکدیگر و
و شکسته شدن نُوَقَای و کشته گشتن او

تُوَقْتَای بعد از آنکه به مدد و معاونت نُوَقَای شهزادگان مذکور
۵ را بکشت و بر تختِ جُوچِی با استقلال متمکن شد، بکرات بر پی
نُوَقَایِ ایلچیان فرستاد و او را به مواعیدِ خوب مستظهر گردانیده
استدعا کرد. نُوَقَایِ اجابت ننمود. و پدر زن تُوَقْتَا سَالجیدای
کُورگان از قوم قُنقِرات که شوهرِ کَلَمِیش آغاخاتون بود دختر
نوقای، قَبَاق نام را، جهتِ پسر خویش یَا یَلَق نام که از خاتون
۱۰ مذکور آورده بود بخواست، نُوَقَایِ اجابت کرد. چون زفاف تمام
شد؛ بعد از چند گاه قَبَاق خاتون مسلمان شد. یَا یَلَق جهتِ آنکه
اُو یَغُور بودنمی ساخت؛ و میان ایشان به واسطهٔ ملّت و معتقد همواره
منازعت و قیل و قال بود، و ایشان قَباق را خوار می داشتند. او
پدر و مادر و برادران را اعلام کرد.

۱۵ نُوَقَایِ بغایت برنجید و ایلچِی پیشِ تُوَقْتَایِ فرستاد و پیغام
داد که معلومِ عالمیان است که چه مایه زحمت و مشقت کشیدم و
خود را به بیوفایی و بدعهدی منسوب کردم تا به حیلِ تخت صابین
خان ترا مستخلص گردانیدم؛ این زمان بر آن تخت سَالجیدای
قَرَاچُو حکم می کند. اگر فرزندِ تُوَقْتَایِ می خواهد که قاعدهٔ پدر
۲۰ فرزندی میان ما معهد باشد، سَالجیدایِ را به یُورَتِ خود بازفرستد

که بنزدیک خوارزم است. تُوَقْتَائِ اجابت نکرد. باز تُوَقْتَائِ ایلچیان فرستاد به استدعای سالجیدائِی. تُوَقْتَائِ گفت: او مرا چون پدر است و مربّی و امیری پیر، او را چگونه به دست دشمن دهم؟! و نداد.

- ۵ تُوَقْتَائِ را خاتونی بوده بغایت عاقل و کافیه، چابائی نام، و به رسالت تُوَقْتَائِ او تردّد کردی؛ و سه پسر داشت: مهتر جوگه و میانه تگه و کهتر تُوَرِی؛ ایشان هزاره‌ای چند از آن تُوَقْتَائِ را بفریفتند و با خود اهل کرده، از اِتپل بگذرانید [ند] و دست تهوّر و تهجم بر ولایت تُوَقْتَائِ دراز گردانیدند و حکم مطلق می‌کردند. تُوَقْتَائِ برنجید و هزاره‌ها را طلب داشت. تُوَقْتَائِ نیز اجابت ننمود و گفت: ۱۰ وقتی ایشان را فرستم که سالجیدائِی و پسرش یایلاق و تما تُوَقْتَا را پیش من فرستند.

- بدان سبب نایره فتنه و عداوت از جانبین در اشتعال آمد و تُوَقْتَائِ لشکرها را گرد کرد، و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه در کنار آب اوزی قریب سی تُوَمان لشکر عرض داد. و چون آن زمستان ۱۵ تمام آب اوزی یخ نگرفته بود نتوانست گذشت. و تُوَقْتَائِ از موضع خود حرکت نکرد، و تُوَقْتَائِ بهار بازگشت و به کنار آب تَنْ یایلاقمبشی کرد. و دیگر سال تُوَقْتَائِ از آب تَنْ با پسران و خواتین بگذشت و باز نیرنگ آغاز نهاد و می‌گفت: عزم قورپلتائِ دارم تا با شما صفا کنم. و چون دانست که لشکر تُوَقْتَائِ متفرّق اند ۲۰ و با او عددی اندک، بتمجیل براند تا ناگاه بر سر او رود.

- تُوَقْتَائِ از وصول او خبر یافت و لشکر گرد کرد. در موضع بختیاری به کنار آب تَنْ بهم رسیدند و مصاف داد. تُوَقْتَائِ بشکست و منهزم با سرای انصراف نمود. [سه] امیر ماچی و سوتان و سانغوی از تُوَقْتَائِ برگشته روی به تُوَقْتَائِ نهادند؛ و تُوَقْتَائِ ۲۵

- [تَمَّا تَوْقَتَا رَا] پسر بَلَفَه را که از مدّتی مدید باز حارس و حامی در بند بود طلب داشت و باز لشکری بزرگ برنشانند / و روی به 334/ جنگ نَوْقَائِ نهد. نَوْقَائِ طاقت مقاومت نداشت، روی برتافت و از آب اُوزِی بگذشت و شهر قِرم را غارت کردند و برده بسیار بیردند. اهالی آنجا روی به درگاه نَوْقَائِ نهادند و التماس رد اسیران کردند. نَوْقَائِ فرمود که اسیران را رد کنند.
- لشکریان به یک بار با نَوْقَائِ دل بد کردند و نزد تَوْقَتَائِ پیغام فرستادند که بنده و اهل ایلخانیم. اگر پادشاه ما را عفو کند ما نَوْقَائِ را گرفته بسپاریم. پسران نَوْقَائِ از آن پیغام آگاه گشتند و ۱۰ قصد هزاره‌ها کردند. امرای هزاره نزد تُگَه دوم پسر نَوْقَائِ کس فرستادند که ما همه کِنَگَاچ جهت تو کرده بودیم. اگر پیش ما مبادرت نمایی پادشاهی به تو دهیم. تُگَه پیش ایشان رفت. برفور او را حبس کردند. جُگَه که برادرِ مهتر بود لشکر جمع کرد و با هزاره‌های بزرگ مصاف داد. هزاره‌ها بشکستند و امیر هزاری ۱۵ به دست وی افتاد. سر او را نزد دیگر هزاره‌ها فرستاد که تُگَه را گرفته بودند. سیصد مرد موکل او بودند، با او یکی شده در شب بگریختند و پیش نَوْقَائِ و پسران رفتند.
- تَوْقَتَائِ چون مخالفت ایشان و لشکر شنید با شصت تومان لشکر از آب اُوزِی گذشته به کنار آب ترکو که یُورَتِ نَوْقَائِ بود فرود آمد؛ و از آن جانب نَوْقَائِ با سی تومان سوار در عرابه برسید و ۲۰ به کنار آب فرود آمد، و دیگر باره از راه تمارض در عرابه بغفت، و نزد تَوْقَتَائِ ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بنده ندانست پادشاه بنفس خود به مبارکی می‌رسد؛ ملک و لشکر از آن بندگان ایلخان است و بنده مردی پیر ضعیف؛ همه عمر در خدمت پدران شما به سر برده؛ اگر ۲۵ خرده‌ای صادر شد گناه پسران بود؛ توقّع به کرم پادشاه چنان است

که آن گناه را عفو فرماید. و در خفیه جُگه را با لشکری بزرگ فرستاده بود تا از بالاتر آب ترکو بگذرد و بر تُوَقْتائی و لشکر او زند. قَرَاوُلان تُوَقْتائی جاسوسی را بگرفتند، و صورتِ حالِ تقریر کرد. تُوَقْتا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکرهای مستعد گشته برنشستند؛ و از جانبین لشکرها جنگ در پیوستند و نُوَقائی ۵ و پسران را بشکستند، و خلقی انبوه در آن مصاف به قتل آمدند؛ [و پسران نُوَقائی با سواری هزار روی به جانب کِلَاز و باشغُرد نهادند]؛ و نُوَقائی با هفده سوار می‌گریخت.

سواری اُورُوس از لشکریان تُوَقْتائی او را زخمی زد. نُوَقائی گفت من نُوَقائی‌ام مرا پیش تُوَقْتا بر که خان است. او را عنان ۱۰ گرفته پیش تُوَقْتائی می‌برد در راه جان بداد؛ و تُوَقْتائی مظفر با سرای باتو که تختگاه ایشان است مراجعت نمود؛ و پسران نُوَقائی تردّد بی‌فایده می‌کردند و چون از روزگار خود حاصلی نمی‌دیدند، تُگه و چابئی مادرش و یایلاق مادر تُوَرئی با جُگه گفتند صلاح در آن است که ترکِ مخالفت و عناد کنیم و پیش تُوَقْتائی رویم. جُگه از آن ۱۵ معنی بترسید و برادر و زن پدر را هلاک کرد، و خود با جمعی اتباع یاوگی و سرگردان می‌گردید و پناه با قلعه‌ای برده که راه آن چون صراط باریک و چون دل بخیلان تنگ است تا عاقبتش چگونه باشد!

و نُوَقائی پیش از این با آباقاخان و آرغون‌خان مخالفت و ۲۰ اتحاد آغاز نهاده بود و در سال سنه... خاتون خود را [چابئی] با پسرش تُوَرئی و امیری را نزد آباقاخان فرستاد و از او دو دختر خواست. و او دختر خود به تُوَرئی داد و مدتی آنجا بودند، و ایشان را به دل‌خوشی بازگردانیدند. و چون میان او و تُوَقْتائی جنگ و فتنه قایم گشته، همواره ایلچیان معتبر را به خدمتِ پادشاه اسلام ۲۵

خَلَدَ اللَّهُ سُلْطَانَهُ می فرستاد و التماس مدد می کرد و می خواست که از جمله متعلقان این حضرت باشد؛ و حقیقت آنکه فرصتی بغایت نیکو بود، اما پادشاه اسلام غازان خان خُلِدَ مُلْکُهُ از علو همت اجابت ننمود و بد فرصتی را التفات نکرد و فرمود که در این وقت غدر و خلاف قول از سرّوت دور باشد و مکر و تمویه در عقل و شرع و یاساق مذموم و محظور؛ هرچند ما را با نُوقَتائی دوستی تمام است اما در میان مقاتل و منازعت ایشان نیاییم / چه بد فرصتی خصلتی نامحمود است خاصه پادشاهان بزرگ را. و تُوَقَّتائی چون خایف و مستشعر بود دفع آن معنی را ایلچیان به اظهار مودّت می فرستاد.

335/

۱۰ پادشاه اسلام غازان خان خُلِدَ سُلْطَانَهُ ایلچیان جانبین را حاضر می گردانید و به مواجهه می فرمود که من به میان شما در نمی آیم و بد فرصتی نمی کنم؛ و اگر شما نیز با همدیگر بسازید پسندیده و نیکو باشد. و سبب آنکه توهم و تخیل ایشان منافع گردد بنفس مبارک به جانب آران به قشلامیشی نمی رفت و قشلاق در بغداد و ۱۵ دیار بکر می کرد تا خاطر ایشان مرّقه باشد؛ و تا غایت وقت هم با تُوَقَّتائی و هم با فرزندان تُوَقَّتائی دوستی و صفای اندرونی دارد و بکرات و مّرات فرموده و می فرماید که هیچ کدام از آقا و اپنی با ایشان بادی نشوند و در مخاصمت مبادرت نجویند؛ ما هرگز آغاز منازعت نکنیم و بر آنچه مستلزم فتنه باشد ابتدای اقدام ننماییم. ۲۰ نایره مضرتی که به الوس رسید به ما راجع نباشد.

گوییا باری تعالی ذات پاک و نفس نورناک او را از خیر محض و لطف مطلق آفریده! پادشاهی است موصوف به مکارم اخلاق معروف به عدل و احسان. در اطراف آفاق شهنشاهی دین پرور دادگستر لشکر ساز رعیت نواز خجسته فال گزیده مقال. حق جلّ و ۲۵ علا او را سالهای فراوان و قرنهای بی پایان به اهل عالم ارزانی

داراد و از عمر و دولت و ملك و سلطنت برخوردارى دهد. بِعُزْمَةِ
النَّبِيِّ الْمُخْتَارِ وَ آلِهِ الْأَخْيَارِ.

قسم سوم از داستان جُوحی خان

در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و
مثله‌ها و بیلیغها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده از
آنچه در این دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب
از هر کتاب و هر کس معلوم شده است. /

داستان چغتای خان بن چینگپیژ خان؛ و آن بر سه قسم است

قسم اول: در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او. ۵

قسم دوم: در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او بر تخت و ذکر اُلوس او و بمضی جنگها که کرده و فتحها که [او را] میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او و اُزوغ او تا به اکنون.

قسم سوم: در سیر و اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و بیلگها و حکمهای نیکو که او کرده و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده. ۱۰

قسم اول در تقریر نسب چغتائی و ذکر خواتین و پسران و
 پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و
 صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او

چغتای پسر دوم چینگگیزخان بود و مادرش خاتون بزرگ
 او مادر چهار پسر معتبر بُورته فوجین نام؛ دختر دئی نویان از قوم
 قنقیرات؛ و چغتائی را خواتین و قومایان بسیار بوده‌اند ولیکن
 معتبرترین دو خاتون‌اند:

اول ییسولون خاتون که مادر تمامت پسران معتبر او بوده،
 دختر قتانویان پسر دارپتائی پادشاه قنقیرات. و بُورته فوجین خاتون
 بزرگ چینگگیزخان و پدر ییسولون خاتون برادرزاده بوده‌اند. ۱۰
 دوم ترکان خاتون خواهر ییسولون خاتون مذکور [که] بعد
 از وفات ییسولون او را بخواست.

ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند

او را شش پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: موآتوگان، دوم: موی بیبه، سوم: بلگشی، چهارم: ۱۵
 ساربان، پنجم: ییسو موئنگکا، ششم: بایدار.

و شرح و تفصیل شعب این شش پسر مذکور به موجبی است
 که يك يك جداگانه در قلم می‌آید.

پسر اول چغتای: مُوآتوگان

- از پیسولون خاتون در وجود آمده، و پدرش او را از دیگر فرزندان دوستر داشتی؛ و چون او را چینگگیزخان [دوست] می‌داشت اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی؛ و به وقت آنکه چینگگیزخان پدرش چغتای را با جُوجی و اُوگتای به محاصره خوارزم فرستاده بود و خویشتن به حصار قلعه بامیان مشغول، این مُوآتوگان را از قلعه تیر زدند و نماند؛ و چینگگیزخان بدان سبب عظیم گرفته خاطر / گشت؛ و چون آن قلعه را بستد بکلی خراب گردانید و اهل آن را تمامت بکشت و آن را ماووقرقان نام نهاد.
- ۱۰ و چون چغتای مراجعت نمود در حال خراب کردن قلعه آنجا رسید؛ و چینگگیزخان فرموده بود که هیچ آوریده آن واقعه [او] را نشنواند. و روزی چند با او می‌گفت که مُوآتوگان به فلان جای رفته. بعد از آن روزی متعمداً با پسران خشم و بهانه آغاز کرد که شما سخن من نمی‌شنوید و آنچه با شما گفته‌ام اوسال کرده‌اید.
- ۱۵ چغتای زانو زده عرضه داشت که هرچه چینگگیزخان فرماید بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نماییم بمیریم. چینگگیزخان چند نوبت مکرر سؤال کرد این سخن راست می‌گویی و بدان برسی؟ در جواب گفت: اگر خلاف کنم بمیرم. چینگگیزخان فرمود که مُوآتوگان نماند می‌باید که گریه و تضرع نکنی! آتش در اندرون چغتای افتاد. اما فرمان پدر را امتثال نموده مصابرت نمود و نگریست؛ و بعد از زمانی به بهانه احتیاج بیرون رفت و در گوشه‌ای دمی نهان بگریست و چشمها پاک کرده با پیش پدر رفت.
- مُوآتوگان را چهار پسر بوده است بدین ترتیب:
بایجو، بُوری، پیسون‌توا، قراهُولاگو.
- ۲۵ و شعب فرزندان و نبیرگان این پسران چهارگانه بدین موجب

است که هر یکی از آن علی حده مفصل می‌گردد:

پسر اوّل مواتوگان: بایجو

و او را پسری بوده است: ثودان نام؛ و این ثودان را پسری است نام او بوجئی و بوجئی را پسری است عبدالله.

۵ پسر دوم مواتوگان: بُورِی

و حال ولادت [او] چنان تقریر می‌کنند که پیش از این رسم بوده که زنان ایو اوغلانیان در اوزدوها جمع می‌شدند جهت کار کردن. روزی مواتوگان در اوزدو رفت و زنان انبوه دید از آن جمله یکی صاحب جمال را به گوشه‌ای برد و با او جمع شد؛ و در خاطر وی آمد که یمن حامله شده باشد؛ فرمود تا او را از آن شوهر جدا کرده نگاه داشتند. اتفاقاً حامله شده بود، بُورِی از وی در وجود آمد؛ و باز او را به شوهرش دادند.

و این بُورِی بغایت شجاع و متهور بود. چون شراب خوردی سخن درشت گفتی، و به جایی رسید که در عهد مونگگه‌قاآن به وقتی که شراب می‌خورد بائو را به سبب دشمنی که در دل داشت دشنام داد. چون بائو آن سخن بشنید او را طلب داشت و مینگسازنویان او را به فرمان مونگگه‌قاآن پیش بائو برد و [بائو] او را بکشت.

و این بُورِی پنج پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: قداقی سچان، و او را چهار پسر است بدین ترتیب: نالپقو، و سه پسر دارد: تیمور، اورادانی، تومان.

۲۰

بوقو، دو پسر دارد: ذوالقرنین، علی.
بوقا تیمور، دو پسر دارد: اوزوگ تیمور، اولجائی.
بوقا، ندارد.

احمد، و او را دو پسر است بدین ترتیب:
بابا، سه پسر دارد: هابیل تِمُور، قابیل تِمُور، یُولدُوز تِمُور.
ساتی، معلوم نیست.

آچِقی، و او را دو پسر است:
اُزُوک، دو پسر دارد: یُول بُوقا، غازان ۵
اِرْشیل تورگن
اِبُوگن، ندارد.

۳۳۸/ آپیشقه، او را یک پسر است اُزُوک نام. /
این آچِقی ملازم قوبیلای قآن می بود، و این زمان پیش تِمُور
۱۰ قآن می باشد و بغایت پیر شده و از تمامت شهزادگان که آنجا
آمده معتبرتر است و عظیم موقر و ممکن.
و آپیشقه به وقت مخالفت اریغ بُوکا با قوبیلای قآن در خدمت
قآن بود. او را بفرستاد تا به جای قراهُولَاگو حاکم اُلوس چغتای
باشد و اُزُوقنه خاتون را بستاند. در راه لشکر اریغ بُوکا او را
۱۵ بگرفتند و آنجا برد فرمود تا شهزاده اُسوتای [پسر مونگکه قآن که
با وی متفق بود] او را به یاسا رسانید.

پسر سوم مُواتوگان: ییسون توآ

این ییسون توآ را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب:
مُمن، او را دو پسر است: ییه، و پسری دارد نام بیلگه تِمُور:
۲۰ [دوم]: اُزُوک.
بَراق، و او را پنج پسراند بدین ترتیب: تُوқта، اُولادای،
بُوزمه، دُوا، بیگتیمُور.
یساور، به اِپلی اینجا آمده در آن سال که اباقاخان به هرات
رفته بود به دفع قراوُناس و به وقت آنکه احمد از خراسان بگریخت،

امرا او را بکشتند.

و بَرّاق را پسران و نبیرگان بسیاراند؛ و چون بعد از تحریر کتاب معلوم شد، اسامی ایشان در این موضع متعذر بود بدان سبب ایراد نرفت؛ و در شعبه او مذکور است از آنجا مطالعه باید کرد. و مؤمن بغایت شرابخواره و رند و لالایی بوده است. ۵
و بَرّاق چون ملازم قوبیلای قان بود و خدمات پسندیده کرده، قوبیلای قان فرمود تا او و مبارکشاه بهم اُلوس چغتای بدانند. چون آنجا رسیدند، مدتی اظهار مصافاتی می کردند. بعد از آن امیری بیتکچی از آن مبارکشاه بود نام او... و بعضی از لشکریان با بَرّاق یکی شدند و مبارکشاه را معزول گردانیدند؛ و بَرّاق حاکم مطلق شد. و چون سرحد اُلوس چغتای بود بر ولایت قایدو غالب آمد.

باز چون آغاز جنگ کردند، قَبچاق پسرزاده قَدغان اُوغول از اُزوغ اُوکتای قان میان ایشان صلح کرد و سوگند داد و با یکدیگر آندّه شدند؛ و قایدو تا این غایت بَرّاق را آندّه می گفت و این ۱۵
زمان فرزندان ایشان به هم دیگر آندّه می گویند. و بعد از آن با قان یاغی شد و با آباقاخان همچنین؛ و در آن ولایات متعلقان ایشان را بگرفت و مصادره کرد و دست استیلا و ظلم بر مردم گشاد و ولایت را خراب گردانیده؛ و با قایدو کنگاچ کرد که از آب بگذرد و با آباقاخان جنگ کند. ۲۰

قایدو جهت آنکه از فتنه او می اندیشید، و نیز با آباقاخان یاغی بود به آن معنی رضا داد تا از آن ملک دور گردد. و قَبچاق پسرزاده قداغان و چباط پسر ناغو پسر گُیوک خان که هردو عمزاده قایدو می شدند، هر یک را با لشکر بهم همراه بَرّاق بفرستاد؛ و چون ۲۵
از آب بگذشتند قَبچاق به دل ماندگی بازگشت و چباط همچنین. و

بَرّاق برادران خود یَساؤُر و مومن و نِیْگَبی اُوغُول را بر عقب او بفرستاد تا اگر به خوشدلی بازگردد [او را بیاورند]، والا او را به سخن مشغول دارند تا جَلایِرتای که او را با سه هزار سوار پیایی ایشان فرستاده بود برسند و او را بگیرند.

۵ چون ایشان به قَبْچاق رسیدند و باز نمی‌گشت، خواستند تا او را شراب دهند و مشغول گردانند. دریافت و با ایشان گفت شما این قصد دارید؛ به خوشی بازگردید والا شما را بگیرم و با خود ببرم. ایشان از آن خوف بازگردیدند، و چون جَلایِرتای را دیدند گفتند او دور رفت و به وی نرسی. او نیز با ایشان مراجعت نمود و چون بَرّاق شکسته از آب آمویه بگذشت، و اقارب و لشکریان اکثر از وی برگردیدند. یَساؤُر را پیش قایدو فرستاد و پیغام داد که / آقا و اپنی و کسانی را که فرستاده بودی وفا و ثبات 339/ ننمودند و هر یک به بهانه‌ای بازگشت؛ و آغاز [آن] قَبْچاق کرد و سبب شکست لشکر آن حرکات بود.

۱۵ قایدو چون پیغام بشنید از یَساؤُر سؤال کرد که چون ترا با مومن و نِیْگَبی بر عقب قَبْچاق فرستاده‌یچ لشکری بر پی شما فرستاده بود یا نه؟ یَساؤُر گفت نه. قایدو را حال معلوم بود، گفت شکست به شومی آن بود که شما را زبان با دل راست نیست نه در آن قضیه جَلایِرتای [با لشکری] بر عقب شما می‌آمد تا قَبْچاق را بگیرد. ۲۰ یَساؤُر بغایت بترسید و قایدو او را بگرفت و بند کرد، و با امرا کِنْگَآچ کرده به اسم مدد بَرّاق برنشست تا باشد که به طریقی او را دفع کند. چون نزدیک [نهر] رسید آوازه آمد که کسان بَرّاق [که] بر پی مُوچِی پَبّه و احمد و نِیْگَبی اُغول رفته بودند ایشان را کشته‌اند. بَرّاق ایلچی فرستاد که قایدو آندّه چرا به خود زحمت ۲۵ می‌کشد و آمده بازگردد که ممدّ احتیاج نیست. [او] ناشنوده

کرده و بیکبار درآمد و شبانه به پیرامن اُورْدوِي بَرّاق نزول کرد. همان شب بَرّاق بمرد. [بامداد] چون کس پیش نمی آمد فرستاد و تفحص نمود. بَرّاق بتحقیق مرده بود.

قائِدو به اُورْدوِي او درآمد و تعزیت داشت، و او را به کوهی فرستاد تا دفن کردند. و بعد از بَرّاق عمزاده او بُوَقَاتِیمُور پسر ۵ قَدّاق پادشاه اُلُوسِ چَغَتائی شد؛ و بعد از او به دُوا پسر بَرّاق دادند، و او را با قائِدو و پسران او موافقت است. و پیش از این چون بتدریج لشکرهای چَغَتائی را گرد کرد و نوروز یاغی شده بود، پیش او و قائِدو رفته و بر راهها و احوال خراسان واقف. ایشان را تهییج کرد تا به خراسان تاختن آوردند و اسفراین را غارت کردند، ۱۰ و بدین حرکت که نوروز کرد بسیار خللها در ولایات راه یافت و مسلمانان بیگناه به قتل آمدند؛ چنانچه در داستان مبارک پادشاه اسلام غازان خان خُلْدَ مَلْکُه مشروح بیاید.

و بعد از آن اُوْیُغُورْتای پسر قُتْلُغْ بُوَقَا بگریخت و پیش دُوا رفت؛ و او راههای مازندران نیکو می دانست؛ بوقت آنکه بایْدو ۱۵ با گِیْخَاثُو یاغی شد و امرای گِیْخَاثُو غدر کرده بر وی گردیدند و او را هلاک کردند؛ و پادشاه اسلام خُلْدَ سُلْطَانُه با لشکر بهم بیامد و بایْدو را بگرفت و بکشت و بر تخت خانی نشست. دُوا به دلالت اُوْیُغُورْتائی در آن فرصت که لشکرها از خراسان بدین جانب آمده بود، از راه بیابان به مازندران آمد و بعضی از آغْزُوقِ لشکریان ۲۰ پادشاه اسلام غازان خان خُلْدَ سُلْطَانُه که در آن حدود بودند بزد و بازگشت؛ و مشروح این حکایت در داستان پادشاه اسلام خُلْدَ مَلْکُه بیاید.

و دُوا چند نوبت به اتفاق قائِدو با لشکر قاآن جنگ کردند و شکستند؛ و در این نوبت آخرین هردو را زخم رسید؛ و قائِدو بدان ۲۵

زخم بمرد و دُوا مفلوج گشته. و او را پسران‌اند از آن جمله
 قُوْتْلُوْقُ خواجه که ولایت غزنین و لشکر قَرَاوُنَه که از قدیم باز با
 ایشان تعلق داشته‌اند به وی حواله کرده‌اند. و تابستان در حدود
 غُور و غَرَجستان می‌نشینند و زمستان به ولایت غزنین و آن طرف.
 ۵ و همواره ایشان را با سلاطین دهلی مصاف می‌باید داد؛ و لشکر
 دهلی بکرات ایشان را زده‌اند؛ و به هر وقت به طریق دزدی و
 راهزنی به حدود این ممالک درمی‌آیند و تشویش خود می‌دهند.
 بُوزْمَه خواست که به بندگی قَاآن رود، و قایدو وقوف یافت و
 او را بکشت.

پسر چهارم مُوآتوگان: قَرَاهُولَاگو

۱۰

و او را پسری بود مبارکشاه نام؛ و این مبارکشاه پنج پسر
 داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

أُولْجِي بُوقا، او را پسری است قُتْلُغشاه نام؛

بُورَالْغی، او را پسری است نام [تُوْقْلُوْق]؛

هُورُقْدَاق؛ ۱۵

إِیْسَن بُولاد؛

قَدَاق. /

340/

چَفْتَائِ این قَرَاهُولَاگو را به جای پدرش مُوآتوگان ولی‌العهد
 گردانیده بود، و خاتون او اُورُقْتَه‌خاتون [بود مبارکشاه از وی
 ۲۰ در وجود آمده بود؛ و چون قَرَاهُولَاگو نماند اَلْغُو پسر بایدار که
 عم‌زاده او بود به حکم اَرِیقْ بُوکا پادشاه اُولوس چَفْتَائِ شد و اُورُقْتَه
 خاتون را بنخواست و بعد از مدتی نماند؛ و این مبارکشاه به‌جای
 پدر بنشست. و بَرَاق به حکم قُوْبِلَایِ قَاآن بیامد.

[چون مبارکشاه را پادشاه دید هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرق بر خود جمع کرد و پادشاهی آن اُلوش به دست فرو گرفت؛ و مبارکشاه را درکناره آورد و به جایی رسانید که او را مقدم بازسجیان خود گردانید؛ و چون بَراق به خراسان آمد به جنگ آباقاخان، مبارکشاه با وی بود، بگریخت و به بندگی آباقا خان آمد؛] و تاریخ احوال ایشان من بعد به موضع خویش مشروح خواهد آمد؛ وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ.

پسر دوم چغتای: مَوجی پَیه

مادر این مَوجی پَیه کنیزکی بود در اَرْدُوی پِیسُولُونْ خاتون؛ شبی جامه خواب می انداخت و خاتون بیرون رفته بود، چغتای او ۱۰ را کشیده و حامله گردانیده، بدان سبب او را زیادت اعتباری ننهاد و لشکر و ولایت به او کمتر داده؛ و او را یازده پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

تَکْشی؛ او را پسری است نام او تَابْدُقار، چهار پسر دارد: طوغان، اَوُقُلُقو، قورپدائی، دیگر معلوم نیست. ۱۵

نِگودَر؛ و او سه پسر دارد: عمر، و او دو پسر دارد: قَتْلَغ تِیمور و یکی تِیمور؛

احمد؛ تِیمودَر. قوتان، چَجه، چَچَکْتو؛

و او را دو پسر است: شادبان، قوشمان؛

اپشال؛ و او را دو پسر است: تاپتوقا، اولادائی. ۲۰

پسر سوم چغتای: بلگشی

[چون مُوآتوگان که ولی‌المهد چغتای بود نماند، خواست که این پسر را ولی‌المهد گرداند؛ او نیز سیزده سالگی وفات یافت و فرزند نداشت. بعد از آن قَراهُولَاگو پسر مُوآتوگان را ولی‌المهد گردانید.] ۵

پسر چهارم چغتای: ساربان

و او را دو پسر است نام ایشان: قُوشِیقِی، نِیْگَبِی

پسر پنجم چغتای: ییسو [مُو] نِگْکَا

[این ییسو مُوَنِگْکَا عظیم شراب‌خواره بوده است چنانچه می‌گویند که آن‌قدر زمان هوشیار نبودی که جانوری به قُوشِجیان سپارد؛ و او را خاتونی بوده نام او نایشی بغایت معتبر و حاکمه، و چون شوهرش همواره مست می‌بود، کارها او ساختی. و حال او چنان بوده که چون او را با کُیوکْخان موافقت بود با وجود آنکه ولی‌المهد چغتای قَراهُولَاگو بود، به سبب مخالفت این ییسو مُوَنِگْکَا ۱۵ با مُوَنِگْکَه‌قَاآن او را به پادشاهی اُلُوس چغتای گردانید؛ و بعد از آن چون مُوَنِگْکَه‌قَاآن شد فرمود تا قَراهُولَاگو اُلُوس چغتای بداند و ییسو مُوَنِگْکَا را بکشد. قَراهُولَاگو در راه نماند و خاتونش اُوزْقَنَه‌خاتون او را بکشت و ده سال خویشان پادشاهی کرد؛ و بعد از آن آریغ بُوکا آن اُلُوس را به اَلْغُو پسر بایداژ داد؛ و چون اَلْغُو ۲۰ با آریغ بُوکا یاغی شد، اُوزْقَنَه‌خاتون زن او شد و آن حال تقریر رفت؛ و ییسو مُوَنِگْکَا را پسر نبوده.]

پسر ششم چغتای: بایدار

[مردی کوتاه بود و تیراندازی بغایت نیکو. گویند... روزی با وی بازی کرد و گفت: بالای تو [نشانه‌ای] کوتاه است بیا تا باهم تیر اندازیم]. و این بایدار را پسری بود اَلْفُو نام و او را سه پسر بوده: قَابَان، [و] چُوبِی، تُوْقَتِیْمُور، و تُوْقَتِیْمُور را دو ۵ پسر بوده: اِیْسَن بُوکَا و اَغْرُوقچی؛

و چُوبِی پانزده پسر دارد:

تُوْقَتَا، یَسَاوُر، دُوکُوْلَس، اِیجیل بُوقَا، نُوم قُولِی، بُوتُونتاش، اَقْبُوقَا، ساتی، قُویا لِمِیش، داود، گُمبُودُور جِی، چِگین تِیْمُور، جِپَر غُودای، مِنگتاش، گُونچک دُور جِی.

تمام شد تفصیل فرزندان چغتای خان، و اکنون در جدولی شرح ۱۰

341 / داده شود. وَاللّٰهُ اَلْمُسْتَعَانُ. /

قسم دوم از داستان چَقَتَائِ خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و
خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر تخت و
ذکر اولوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را
میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال
۵ اُزوغ او تا به اکنون

چَقَتَائِ خان پادشاهی عادل و کافی و باهیت بود و پدرش چینگگیز
خان امرا را فرمود تا هرکس که هوس دانستن یاسا و بیلگک و
یوسون ملک داری داشته باشد متابعت چَقَتَائِ نماید؛ و هرکه مال
۱۰ و ثروت و شیوه جوانمردی و آسایش دوست دارد روی با اُوگتائِ
کند؛ و هرکه آداب و فرهنگ و شجاعت و ساز و سلاح خواهد ملازم
تولوی خان گردد.

و به وقت آنکه لشکرها بخش می کرد چهار هزار مرد به موجبی
که در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد به وی داد؛
۱۵ و از امرا [قالاتور] قراچار از قوم بزولاس و مونگکه پدر پیسور
نویان از قوم جلایر و از ولایات یورتها از موضع آلتائِ که یورت
اقوام نایمان بوده تا کنار جیحون به وی حواله فرمود؛ و در عهد
چینگگیز خان به موجبی که در داستان او گفته شد همواره ملازمت
پدر نمود و بر وفق فرمان او به لشکرها برمی نشست و در کارها

شرایط جد و اجتهاد به تقدیم می‌رسانید؛ و بدین موجب که شرح داده می‌آید ولایات را مسخر گردانیده.

و در پاییز قونین پیل که سال گوسپند باشد مطابق شعبان سنه سَبْعَ وَ سِتِّمِائَه هجری، چون چینگگیزخان به عزم ولایت خِتائی برنشست، جَفَتَائِ و اَوِگِتَائِ و تُولوئی بهم پنج پاره شهر بستند: ۵ اَوْنِ اَوِی، تُونْگَ چینگْ، فُوجِیو، سُوْگِ جِیو، فُونْگِ جِیو.

و بعد از آن چون شهر فُوجِیو را محاصره کردند، ایشان هر سه در سال بوزینه به کناره کوه و حوالی آن آمدند و از شهر فُوجِیو تا شهر هُوئی مینگ تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستند و از آنجا تا رودخانه قَرَا مُوَرَان رفته و بازگشته، شهر پُونْگَ یَنْگَ فُو ۱۰ و تَائِ وَاَنْگَ فُو و توابع آن بگرفتند و غارت کردند، و اغارت‌های تَائِ وَاَنْگَ فُو به جَفَتَائِ تعلق داشته.

و بعد از آن در زمستان لُو پیل که سال اژدها باشد اولش موافق ذی‌الحجه سنه سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه چون چینگگیزخان به عزم ولایات تَارِیک برنشسته به شهر اُتْرار رسید، او را با برادران جُوچی و ۱۵ اَوِگِتَائِ جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند؛ و بعد از آن فَنَاکَت و اکثر بلاد ترکستان بستند و در سمرقند بعد از فتح به پدر رسیدند. و بعد از آن او را با جُوچی و اَوِگِتَائِ به محاصره خوارزم فرستاد؛ و چون او و جُوچی موافقت نمی‌نمودند، [پدر] فرمود که اَوِگِتَائِ هر چند که کمتر بود مهتر و مقدم باشد؛ ۲۰ و او از سر کفایت میان برادران موافقت بادید کرد و باتفاق خوارزم را بستند و جُوچی به اَغْرُوقِ خود رفت؛ و ایشان در تابستان مَورِین پیل که سال اسب باشد موافق سنه تِسْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه به طالقان به بندگی چینگگیزخان رسیدند و اُلْجَامِشِی کردند.

و آن تابستان در حدود طالقان کرده چغتائی و اُوگتائی و تُولوئی هر سه باتفاق در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین به کنار آب سند رفتند و لشکر سلطان را بشکستند؛ و سلطان منهزم از آب بگذشت. و آن تابستان در آن حدود کرده، به فتح ولایات آن حوالی مشغول بودند؛ و بعد از آن در خدمت پدر با مقام و یُورْت اصلی آمدند؛ و بعد از آن در دَاقِقُو ییل که سال مرغ باشد موافق سنه اِثْنَتَینِ وَ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائِه چون چینگگیزخان / به عزم ولایت 345/ تَنگْقُوت که باز یاغی شده بودند برنشست؛ [چغتائی را فرمود که بر جناح لشکر پشت اَرْدوها باشد. بر وفق اشارت بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی] که برادرانش اُوگتائی و تُولوئی که با پدر بودند مراجعت نمودند، و متعاقب ایشان صندوق چینگگیزخان به اَرْدوها رسانیدند و باتفاق مراسم عزرا را اقامت کرده، هرکس با یُورْت و خانه های خود رفتند.

چون چغتائی را از برادران با اُوگتائی و تُولوئی دوستی تمام ۱۵ بوده، در باب اجلاس اُوگتائی بر تخت قاآنی سمی بلیغ نمود و مبالغتها کرد تا او را به موجب فرموده پدر بر تخت نشاند، و باتفاق برادر تُولوئی و دیگر خویشان نه نوبت زانو زده و تِگشْمِشِی کرد، و با وجود آنکه برادر مهتر بود، اُوگتائی قاآن را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی. و از جمله آن آداب یکی ۲۰ آنکه روزی هریک اسپه راهوار برنشسته بودند و سرمست با وی گفته است راهوار را به گرو یارِیشْمِشِی کنیم و گرو بسته یارِیشْمِشِی کردند. اسب چغتائی اندک اندکی راهوارتر می رفت و به مقدار سر از آن دو درگذشت. شبانه چغتائی در خانه به آن حکایت افتاد و اندیشه کرد که چگونه شاید که من با قاآن گرو ۲۵ بندم و اسب من از آن او بگذرد؟! این شیوه بی ادبی عظیم باشد و

بر این قیاس با او دیگر کسان گستاخ شوند و به خللها مؤدی شود.

- پیش از صبح امرا را بخواند و گفت من مردی به گناه درآمده‌ام که بر چنین حرکتی اقدام نموده‌ام؛ به حضرت قآن رویم تا مرا در گناه آورد و آنچه سزا باشد به تقدیم رساند. و با امرا به غلبه ۵ تمام برنشست و پیشتر از معهود هر روز به کِریّاس آمد. کِزِپِکتانان در خدمت او عرضه داشتند که چَغَتائی با جمعی انبوه آمده. او گِکتائی هر چند بر وی اعتماد تمام داشت از آن معنی اندیشناک شد تا چه موجب تواند بود! کسان را برابر فرستاد تا بپرسند. گفت ما تمامتِ آقا و اپنی در قورپلتائی سخن تمام کرده خط داده‌ایم که ۱۰ او گِکتائی، قآن باشد و راه مطاوعت و فرمان برداری رویم و بهیچ وجه با او مقاومت و تماچامپشی نکنیم. دی‌روز من با او گرو بسته راهوار را یارِیشمیشی کرده‌ام، و ما را چه راه آن باشد که با قآن گرو بندیم؛ و از آن جهت گناهکارم و به گناه خود معترف آمده‌ام تا به یاساق برسم؛ اگر می‌کشد و اگر چوب می‌زند حاکم باشد. ۱۵ او گِکتائی قآن از آن معنی خجل شد و در او مهر و شفقت افزود و تواضع می‌نمود، و چندانکه فرستاد که این چه سخن باشد، او آقای من است، چنین مختصرات را چه محل باشد؛ و او مسموع نمی‌داشت. عاقبة الامر راضی شد. قآن جان او را ببخشید و به نه ۲۰ اسپ تِگِشمیشی کرد؛ و این معنی بپِتِکِجیان در زبان آوردند [که] قآن جان چَغَتائی را ببخشیده است؛ تا همگنان بشنیدند و بدانستند که به جهت عفو گناه تِگِشمیشی می‌کند. بعد از آن به اُرْدو درآمد و به فصاحتی که او را بود آن معنی بر سر جمع تقریر کرد؛ بدان سبب موافقت و اتحاد میان ایشان زیادت شد و دیگر خویشان سر بر خط فرمان [او] نهادند و راه مطاوعت پیش گرفتند؛ و مالکی ۲۵

که در زمان چینگگیزخان مستخلص نشده بود در عهد اَوِگَتائی قَاآن تمامت مسخر گشت؛ و پادشاهی اُورُوغِ چینگگیزخان و حال لشکرهای او قوی تر شد.

و چون چغتائی با [اَوِگَتائی] قَاآن بدین طریقه زندگانی می کرد،
 ۵ قَاآن از فرزندان خود گُیوک خان را ملازم او گردانیده بود و به راه
 کز پکتانی او درآورده و خدمت او می کرد. و عظمت چغتائی به حدی
 رسید که در وصف ننگجد و بر اُلوس و لشکر که چینگگیزخان به وی
 داده بود حاکم در حدود پیش بالیغ و بر تخت پادشاهی [و] مملکت
 خویش متمکن بود؛ و قَاآن در تمامی امورِ کلّی ایلچیان که فرستادی
 ۱۰ با چغتائی کنگاچ کردی و بی مشورت با وی و استصواب او در آن
 شروع ننمودی. او نیز در همه ابواب طریقه اتفاق و مطاوعت
 سپردی و هر آنچه او را روی نمودی در هر قضیه بگفتی، و هر وقت
 مهمّی معظم بودی / به قُورپلتائی پیش قساآن آمدی و تمامت
 ۱۵ شهزادگان و امرا به استقبال او رفته به حضرت قَاآن درآمدی و
 تگشمپشی کرده در اندرون رفتی؛ و مدّت سیزده سال که قَاآن بر
 تخت پادشاهی متمکن بود دوازده سال چغتائی بدین نمط موافقت و
 معاونت او نمود به کمتر از يك سال بعد از وفات قَاآن در شهر
 سنه اَرَبَعین وَ سِتّمائِه وفات یافت، والسّلام.

حکایات حال پادشاهی اُلوس چَفَتائی بعد از وفات او و

جلوس او و اُوروغ او یکی بعد از دیگر تا غایت وقت

بعد از وفات قَاآن و چَفَتائی هر چند قَراهُولَاگو مهترین فرزندان

[و] پسر بزرگتر چَفَتائی مُوآتوگان که هم در حیات پدر در عهد

چینگگیزخان به قلعه بامیان به زخم تیر نمانده بود ولی العهد بود، ۵

کُیوک خان سوم پسر چَفَتائی پیشو مُونگکه را جهت آنکه با مُونگکه

قَاآن مخالفت می نمود به پادشاهی اُلوس چَفَتائی فرستاد؛ و چون

مُونگکه قَاآن شد، قَراهُولَاگو را یَزلیغ داد تا پیشو مُونگکه را

بکشد و به راه ولی العهدی پادشاه آن اُلوس شود. قَراهُولَاگو به

اولوس نارسیده در راه وفات یافت و خاتونش اُورقنه خاتون ۱۰

دختر تُوَرالچی گورگان از قوم اُویرات او را بکشت به موجب یَزلیغ

و خویشتن به جای شوهر پادشاهی می کرد.

چون مُونگکه قَاآن درگذشت قُوبیلای قَاآن آپشقه را که پسر

مهتر بُوری پسر سوم مُوآتوگان بود بفرستاد تا اُورقنه خاتون را

بستاند و به جای قَراهُولَاگو حاکم اُلوس چَفَتائی باشد. چون در آن ۱۵

وقت میان قُوبیلای قَاآن و اَرپغ بُوکا مخالفت بود لشکر اَرپغ بُوکا در راه

آپشقه را بگرفتند و پیش او بردند. اُسوتی پسر مُونگکه قَاآن را

فرمود تا او را بکشت؛ و اَلغو پسر بایدار که / ششم پسر چَفَتائی ۳۴۷

بوده پیش او بود او را یَزلیغ داد تا پادشاه اُلوس چَفَتائی باشد و

آن سرحدها را از لشکر قوبیلای قآن و لشکر اُوروغ چغتای نگاه محافظت نماید. ماکول و تغار و مصالح لشکر را از ولایات حاصل کرده پیش او می‌فرستد تا او از سر فراغت به جانب قوبیلای قآن به لشکر برنشیند.

- ۵ اَلْفُو بیامد و یَزْلِیغ برسانید و در پادشاهی متمکن شد، و اُورْقَنه‌خاتون پیش اَرِیغْ بُوکا رفت و از اَلْفو شکایتها کرد و مدّتی آنجا بود. بعد از چند گاه اَرِیغْ بُوکا ایلچیان بدان حدود فرستاده تا ده دو چهار پای بیرون کنند و مال و سلیح بسیار جهت لشکر ترتیب کنند؛ اسامی آن ایلچیان اِبُوگاگون و بُورپتائی و شادی؛ ۱۰ ایشان برفتند و یَزْلِیغ به اَلْفو رسانیده، در ولایت چهارپای و سلاح و مال می‌ساختند. چون بعضی حاصل شد روانه گردانیدند. در شهر [سَنه اِحْدی وَ سِتِّینَ وَ سِتِّمِائِه] اَلْفو ایشان را بازداشت و گفت: چون دیگر نوکران کار تمام ساخته برسند باتفاق بروند. بعد از چند گاه ایشان برسیدند. از نوکران بازخواست کرد ۱۵ که چرا توقّف نمودید؟ گفتند اَلْفو مانع شد. ایشان به در اُورْدوی اَلْفو حاضر شدند و پیغام فرستاد که ما به حکم یَزْلِیغ اَرِیغْ بُوکا آمَدیم و مالها ستد، تو بر ما چه حکم داری که نوکران ما را مانع شدی. او چون طمع در آن اموال کرده بود از سخن درشت ایلچیان خشم کرد و ایشان را بگرفت و مقید گردانیدند، و بعد از آن با ۲۰ امرای خود در آن باب کینگَاج کرده که مصلحت چگونه است؟ ایشان گفتند کینگَاج پیش از گرفتن ایلچیان می‌بایست. این زمان چون با اَرِیغْ بُوکا یاغی شدید طریق آن باشد که بکلی با وی عاصی شویم و قوبیلای قآن را کوچ دهیم. آنگاه ایلچیان را بکشت و آن اموال و اسلحه برداشت و بدان سبب عظیم قوی‌حال گشت. ۲۵ و اُورْقَنه‌خاتون بازآمده بود اَلْفو او را بخواست و بر تخت

[اولوس] چَغَتَائِی مطلقاً تمکّن یافت؛ و چون آن خبر به اَرِیغْ بُوکَا رسید به قصد اَلْفُو لشکر به ماوراءالنهر کشید و مصاف دادند. دو نوبت اَرِیغْ بُوکَا بشکست و سیم بار اَلْفُو منهزم به بخارا و سمرقند آمد و از توانگران مال و سلاح و چهارپای بسیار بستد و به لشکر خود داد؛ و اَرِیغْ بُوکَا اَغْزَوْقْهای او را غارت کرد. بعد از يك سال ۵ به جهت دفع لشکر قَاآن از آن حدود مراجعت نمود.

اَلْفُو دیگر سال که سنه [اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّیْنِ وَ سِتِّمِائِه] بود وفات یافت، و اَوْرَقْنَه خاتون چون تمامت امرا و لشکریان در تحت فرمان او بودند فرزند خود را مبارکشاه که پسر قَرَاهُولاگُو بود به پادشاهی نشانند؛ و لشکر بر عادت گذشته تاراج و بی‌راهی در ولایت ۱۰ می‌کردند. و مبارکشاه چون مسلمان بود نمی‌گذاشت که رعایا را زور رسد. و چون اَرِیغْ بُوکَا از سرِ اضطرار به خدمت قَاآن رفت و در آن ولایات فتنه فرو نشست، قَاآن بَرّاق را که پسر پِیسُونُ تُوآ دوم پسر مُوآتُوگَان بود و مدّتی مدید در حضرت او ملازمت نموده، به اُولُوسِ چَغَتَائِی فرستاد و یَزْلِیغ داد که مبارکشاه و او آن اُلُوس ۱۵ را بدانند.

بَرّاق چون آنجا رسید و مبارکشاه و اَوْرَقْنَه خاتون را ممکّن و قوی‌حال دید یَزْلِیغ ننمود. مبارکشاه پرسید که به چه راه آمدی؟ جواب داد که مدّتی [است] تا از اُلُوس و خانه غایب بودم و کسانم متفرّق و پریشان حال، اجازت خواسته آمدم تا اِیْرَاخْتَا را جمع ۲۰ کنم و با شما بگردم. مبارکشاه را آن سخن موافق آمد و بَرّاق به لباسات و کفایت با او می‌زیست و به قدر از هر گوشه‌ای مردم لشکری بر خود گرد می‌کرد. ناگاه امیری بیتیگچی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکر با او یکی شدند و مبارکشاه را از کار بازکردند، و بَرّاق حاکم مطلق شد؛ و کار مبارکشاه به جایی رسید که او را ۲۵

مقدم بازسچیان خود گردانید.

و چون قایدو با آرپغ بُرگا موافق و متفق بوده بود و از رفتن به حضرت قآن متقاعد و متخلف؛ قآن بَراق را جهت آن فرستاده بود تا قایدو را دفع کند. به موجب آن اشارت چون قوت یافت لشکر

به قصدِ قایدو به جانب او کشید و مصاف دادند. اول [بار] بَراق ۵

بشکست؛ دوم بار آغاز جنگ کردند، قَبچاق اُغول پسر قَدان

[اُغول] پسر اُوگتای / [قآن] که او را با بَراق دوستی بود، 348/

میان ایشان مصالحت و عهد و پیمان کرد و با همدیگر آندا شدند،

و بَراق از جانب او نیز ایمن و مستظهر گشت، بر تخت چغتائی

متمکن شد؛ و بعد از آن قورپلتائی ساخته با قایدو گفت که لشکرهای ۱۰

ما زیادت شده و این ولایات تحمل ایشان نمی‌تواند؛ من از آب

خواهم گذشت که ولایات خراسان بگیرم، می‌باید که قایدو آندۀ

مرا مدد نماید. قایدو چون می‌خواست که او از آن حدود غایب

گردد و با آباقاخان مخاصمت داشت، در آن باب موافقت نمود.

۱۵ قَبچاق اُغول و چَباط اُغول را پسر ناُو پسر کُیوک‌خان نامزد

گردانید تا هر یک با لشکری به مدد بَراق آیند.

بَراق لشکر کشید و از آب بگذشت و به حدّ مرو فرو آمد. و

چون با توبشپین برادر آباقاخان مصاف داد، امیر هزار سِچکُتو

نام چون شنید که قَبچاق با بَراق آمده گریخته به جانب ایشان رفت

۲۰ و گفت: من به اوجاُور از آن قَبچاق‌ام؛ پیش پادشاه خود آمده‌ام

و به تِگش‌مِشپی او را اسپان نیکو درکشید. بعد از آن قَبچاق او را

فرمود که اسپی چند بیار و بَراق را نیز تِگش‌مِشپی کن. سِچکُتو

چنان کرد. و دیگر روز در اوردو بَراق جَلایرتای با قَبچاق گفت

بَراق با چندین هزار لشکر آمده تا برای تو شمشیر زند. قَبچاق

۲۵ گفت چه بوده است. گفت چه خواهد بود! سِچکُتو اگرچه به

اوجاؤور به تو تملق دارد چرا چندین مدت پیش تو نیامد، امروز به دولت براق اینجا آمد! او را پیش خود بردی و اسبان نیکو که لایق براق بودی تو ستدی، و آنچه لایق تو بود فرمودی تا براق را تگشیمیشی کند.

- ۵ قُبچاق او را گفت تو کیستی که در میان ما آقا و اپنی در آیی؟! جَلایرتای گفت: من بنده براق ام، از آن تو نه تا مرا گویی کیستی! قُبچاق گفت: قراچو با اوزوغ چینگگیز خان کی جواب و سؤال کرده تا تو سگ جواب من دهی! او گفت: اگر سگم از آن براقم نه از آن تو، حرمت خود نگاه دار و به راه خود باش. قُبچاق را غیرت کرد گفت تو مرا جواب می گویی، میانت به دو نیم زنم! براق آقا مرا ۱۰ برای تو چیزی نخواهد گفت. جَلایرتای دست به کار زد و گفت: اگر قصد من اندیشی شکمت را بدرانم. چون بدین غایت رسید براق هیچ نگفت. قُبچاق دانست که جانب جَلایرتای نگاه می دارد. از سر غیرت از اوردوی براق بیرون آمد و با لشکر خود کنگاچ کرده اوردوی خود در زیر مروجق رها کرد و با لشکر خویش ۱۵ بگریخت و از آب بگذشت.

- و براق چون واقف شد برادر خود نیگبی اغول را بر پی او بفرستاد و بر عقب ایشان جَلایرتای را نیز با سه چهار هزار سوار روانه گردانید؛ چنانچه آن حکایت در ذیل شعبه براق مشروح نوشته شد. و بعد از آن چباط نیز با لشکر خویش بگریخت و پیش قایدو ۲۰ رفت، و بر جمله براق شکسته شد و اکثر لشکریان او بر دست لشکر آباقاخان به قتل آمدند؛ و اندکی که بماندند متفرق گشتند؛ و براق منمزم تا بخارا برفت، از غبن و غصه رنجور شد و بر قصد احمد اغول پسر موچی پنه پسر جفتائی که از مدد او تخلف نموده بود روان شد [در محفه،] و یساؤز را به پیغام پیش قایدو فرستاد ۲۵

که جماعت پسران در باب معاونت تقصیر نمودند و بدان واسطه لشکرها شکسته است؛ و من با وجود ضعف بر عقب ایشان می‌روم. اگر آنده نیز مدد نماید ایشان را به دست آریم و به مکافات رسانیم.

۵ چنانچه گفته آمد قایدو یساور را بگرفت و بند کرده با لشکر به اسم مدد می‌آمد تا چون براق ضعیف شده او را بکلی دفع کند. براق چون کسان او احمد اغول را به دست آوردند و بکشتند از خواندن قایدو پشیمان شد. کس فرستاد که احتیاج نیست، قایدو آنده زحمت نکشد و بازگردد. او آن سخن را ناشنیده گرفته و بیامد به نزدیکی اوردوی براق حلقه کرده فرو آمد، چنانچه در شعبه براق گفته شد.

براق همان شب بمرد. دیگر روز قایدو عزا داشت و او را دفن کردند؛ و امرا و شهزادگان که در اوردوی او بودند پیش قایدو آمدند و زانو زدند که تا غایت براق حاکم ما بود. این زمان قایدو ۱۵ آقا پادشاه است، چنانچه فرماید کوچ‌دهیم. قایدو ایشان را بناوخت و اموال براق بر لشکر خود تفرقه کرد / و حمل‌گردانیده مراجعت نمود و با یورت خود رفت. بعد از آن پیگتیمور پسر مهتر براق و پسران آلفوچوبائی و قبان یاغی شدند و به بندگی قآن رفتند؛ و چباط برادرزاده اوگتائی قآن نیز با جمعی امرا به بندگی قآن رفت؛ و بعد از آن پسران مبارکشاه و پسر قرا هو لاگو نیز به خدمت آباقاخان آمدند به اعزاز و اکرام مخصوص گشته به سرلشکری لشکر نگوذر که در حدود غزنه می‌بودند منصوب شدند.

و در آن سال که آباقاخان به شهر هرات رفته بود جهت دفع قراونا پسران مبارکشاه با تمامت اوردوها خود به خدمت آباقاخان بیامدند و تا غایت اینجا بودند؛ و یساور برادر براق هم در آن

وقت به اسم ایللی و مطاوعت به بندگی آمد، و بعد از وفات بَراق پادشاهی اُلُوسِ چَغَتَائِ به نِیْگَبَنی پسر سَارَبَانِ عمزاده او دادند؛ و سه سال پادشاه بود، و بعد از آن به بُوْقَاتِیْمُوْر پسر قَدَاقَیْ که هفتم پسر چَغَتَائِ بود دادند؛ و چند گاه پادشاه بود و به دَاْعُ الثَّغَلَبِ رنجور شد. همه موی و ریش او بریخت و در آن مرض نماند. ۵

و بعد از آن قایدو پادشاهی آن اُلُوسِ به دُوا پسر بَراق داد، و این زمان او است، اما رنجور و معلول است به جهت آنکه پارسال شهور سنه عَشَرَ وَ سَبْعِمِائَه با قایدو بهم در جنگ لشکر قاآن زخم خوردند. قایدو با آن زخم بمرد و دُوا از آن رنجور بماند و از دَوای [آن] عاجز آمد. ۱۰

حکایت در ذکر نَوَابِ چَغَتَائِ وزیر و حَبَشِ عمید

چَغَتَائِ را دو وزیر بودند: یکی را نام وزیر و از آن دیگر حبش عمید؛ و حال وزیر چنان است که اصل او از خِتَائِ بود و او خدمتکار طبیبی خِتایی از ملازمان چَغَتَائِ [بود]؛ و بعد از وفات آن طبیب گله بان قُوشُوقِ نویان از امرای چَغَتَائِ شد. اتفاقاً چَغَتَائِ روزی از ۱۵ آن قُوشُوقِ نویان از قوم جَلایِر که پیر و صاحب تجارب بود و بر احوال پیشینه واقف، احوال چِپَنگُگِزخان و آنکه هر سال کدام ولایت را گشادی می‌پرسید. او چون نیکو مستحضر بود باز خانه رفت و از هر کس از متعلقان کیفیت آن احوال تفحص می‌کرد؛ و هر يك آنچه معلوم داشتند می‌گفتند. این خِتایی مذکور که گله بان ۲۰ او بود از برونِ خانه می‌شنید و صدق و کذب آن سخنان بازمی‌نمود به وجهی که آن جماعت را نیز روشن می‌شد و تمامت بر آنچه او می‌گفت متفق می‌شدند.

قُوشُوق او را در اندرون خواند و پرسید که وقوف بر این احوال از کجا حاصل کرده‌ای؟ دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب او بود روز به روز بر آنجا ثبت کرده بود. قُوشُوق نُویان شاد شد و او را با دفتر به بندگی چَغَتَائِ برد. ۵ چَغَتَائِ چون بغایت بپلِگ و حکمت دوست بود آن سخنان را پسندیده داشت آن ختایی را از قُوشُوق بخواست و ملازم خود گردانید، و به اندک مدّت در خدمت گستاخ تمام شد و معتبر و مشهور گشت. و قان زیرکی او را شناخته و پسندیده، و چون او را مقَرَّب چَغَتَائِ دید نام او را وزیر کرد؛ و این وزیر کوتاه بالا بود و به جُتّه حقیر، ۱۰ ولیکن عظیم شجاع و تیز ذهن و زیرک و فصیح، و در اکل و شرب قوتی تمام داشته و مرتبه او به جایی رسیده که پالای اکثر امرا می نشست؛ و در خدمت چَغَتَائِ از همگنان گستاخ تر سخن گفته تا غایتی که روزی خاتون چَغَتَائِ در میان عرضه داشتن به سخنی شروع نمود. وزیر بانگ بر او زد که تو خاتونی، ترا سخن در این باب ۱۵ نمی رسد! و نیز یکی از عروسان چَغَتَائِ را با شخصی متهم کردند، وزیر بی کِنَگَاج چَغَتَائِ او را کشته، و چون چَغَتَائِ را معلوم شد، عرضه داشته که چگونه عروس تو کار ناپسندیده کند و نام زنان بد! چَغَتَائِ آن را پسندیده داشته.

و چون در آن زمان عادت آن بود که هر سخن که پادشاهان بگویند ۲۰ روز به روز بنویسند، و اکثر / سخنانِ مسجّع مُفلق گفتندی؛ 350/ هر يك یکی از مقَرَّبان را جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بودند. از آن چَغَتَائِ وزیر مذکور نوشتی. و قان را نایی بود از اُویغور، چپنقائ نام. روزی از چَغَتَائِ پرسید که وزیر تو بهتر است یا از آن من؟ چَغَتَائِ گفت: همانا که چپنقائ بهتر باشد. روزی در ۲۵ طُلُوی هردو برادر سخنان بپلِگ می گفته اند، و او ضبط کرده بیرون

رفت تا بنویسد. قَاآن و چَغَتَائِ هر دو ضبط کرده‌اند و امتحان نموده تا وزیر همچنان تواند نوشت یا نه. وزیر به کتبت آن مشغول شد.

مُونُگَکَه قَاآن می‌گذشت و با او سخن می‌کرد. وزیر گفت مرا تشویش مده تا آنچه شنیده‌ام بنویسم. بعد از آنکه بیاورد و ایشان مطالعه کردند بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده، مگر اندک تقدیم و تأخیری در لفظ. قَاآن انصاف داده که حق به دست چَغَتَائِ است که وزیر او بهتر است از نایب من. و چَغَتَائِ تا در حیات بود آن وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت. و می‌گویند در چاغ اَوُگِتَائِ قَاآن [چَغَتَائِ] یَزَلِیغِ نوشت و بعضی از ۱۰ ولایات ماوراءالنهر که به فرمان قَاآن در تصرف یَلَوَاجُ بود به دیگری داد. یَلَوَاجُ آن حال به بندگی قَاآن باز نمود. قَاآن به بازخواست یَزَلِیغِ پیش چَغَتَائِ فرستاد و فرمود که جواب بنویسد. چَغَتَائِ در جواب بنوشت که نادانسته و بیراه کرده‌ام و هیچ جواب ندارم که توانستمی نوشت، لیکن چون قَاآن فرمود که بنویسد بدان دلیری ۱۵ این قدر نوشتم.

قَاآن را خوش آمد و عذر او را مسموع داشته، آن ولایت را به اینچُو به چَغَتَائِ داد. بعد از آن یَلَوَاجُ به خدمت چَغَتَائِ رسید. او را بازخواست فرمود و دشنام داد. یَلَوَاجُ با وزیر گفت که به خلوت با تو سخن دارم. چون به خلوت بنشستند با وزیر گفت: من نایب ۲۰ قَاآن‌ام، چَغَتَائِ مرا بی‌کینگَاج تو نتواند کشت؛ و اگر من از تو شکایت کنم قَاآن ترا بکشد؛ اگر [کار] مرا تدارک می‌کنی فبها، و الا در بندگی قَاآن ترا اَیغاقی کنم تا ترا بکشد؛ و اگر این سخن با چَغَتَائِ گویی هرچند از من پرسد منکر شوم، و ترا هیچ گواهی نه.

وزیر را بدان سبب ضرورت شد تدارك کار او کردن؛ و حکایات این وزیر بسیار است، شمه‌ای ایراد رفت. و وزیر بکرات با چغتائی گفته بود که من جهت تو هیچ آفریده را دوست خود نگذاشته‌ام؛ بعد از تو کسی بر من رحم نکند. چون چغتائی نماند او را به تهمت آنکه چغتائی را دارو داد هلاک گردانیدند. ۵

و اما حال حبش عمید چنان است که او مردی مسلمان بود بیتکیچی چغتائی، اصل او از [اُترار است].

قسم سوم

از داستان چغتائی در سیر و اخلاق پسندیده و احوال و حکایات متفرقه و مثلها و پیلنگها که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم داخل گشته و متفرق ۱۰

از هر جای معلوم شده /